

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

پہیل اکبریاں لاہور

حاشیہ

خبر شاہ عبدالعزیز محدث دہلی

سہیل اکیڈمی (راہور) (الباکستان)

Marfat.com

الطبعة الاولى — ۱۱۰۰

۱۳۹۵ هـ — ۱۹۷۵ م

الناشر : سهيل اكيڏيى ، شاه عالم ماركيٽ ، لاهور ، الباكستان
باهتمام : محمد اسلم سهيل
طبع في ايورگرين پريس ، چمبرلين روڊ ، لاهور

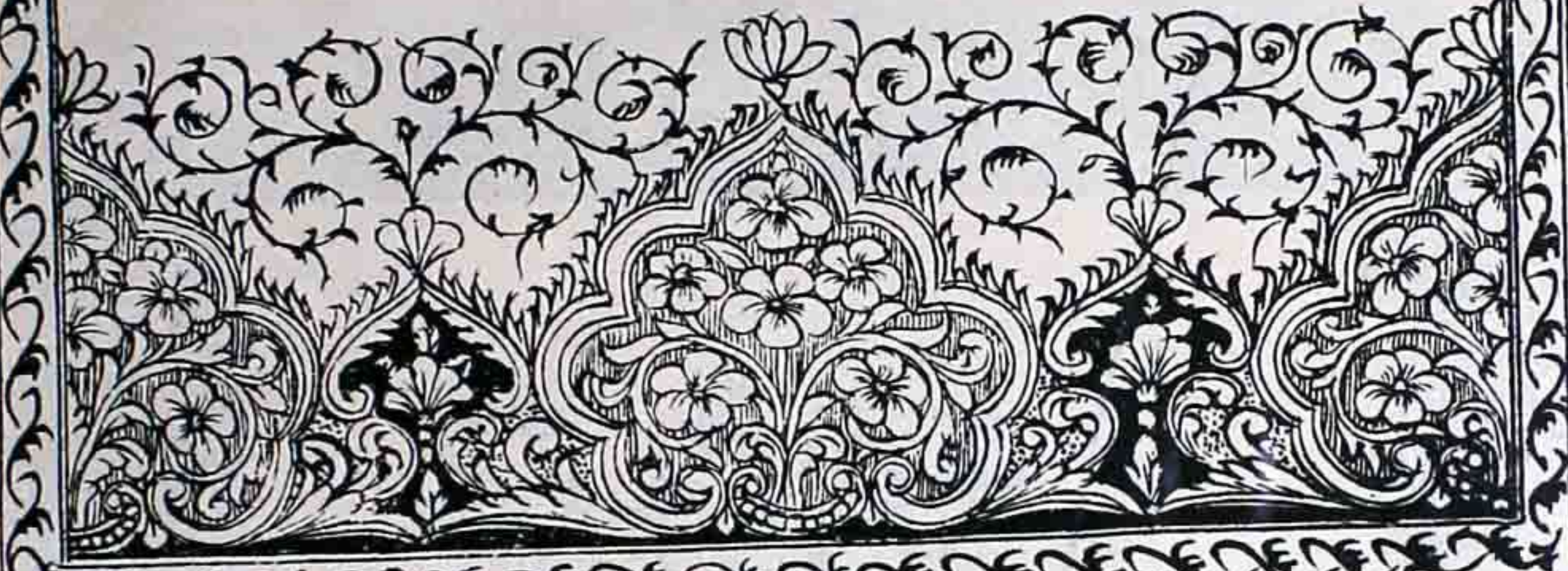
تحفة اثناعشرية

علامہ الہند حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز محدث دہلوی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

شہیل اکیسٹیمی

شاہ عالم مارکیٹ لاہور

۱۳۹۵ھ پاکستان ۱۹۷۵ء



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله وكفى والسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيد الورى صاحب قلوب قوسين او ادنى بدر البدر المحي الشمس الضحى نور الهدى محمد بن
وعلى آله واصحابه ذوى الدرجات العلى (الابعد) يگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض
دهلوی غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمره عباده الصالحین که این ساله است در کشف حال شیعه و بیان اصول و ماخذ مذہب ایشان بطریق
دعوت ایشان دیگران را بمذہب خود و بیان اختلاف ایشان در رواة اخبار و احادیث ایشان و بیان بنده از عقائد ایشان در باب
الوہیت و نبوت و امامت و معاد و نقل بعضی از مسائل فقیہہ ایشان کہ ماخذ آنها از اصول است حنیفیہ مخفی و پوشیدہ است و ذکر بارہ از اقوال و
افعال ایشان در حق صحابہ کرام و از واج مظہرات و المہیت نبوی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین و این رسالہ را تحفہ اثنا عشریہ نام ہناده شد زیرا کہ
بعد از انقضای قرن ثانی عشر از ہجرت خیر البشر علیہ التحیۃ والسلام صورت تالیف پذیرفتہ و جلوه طہور گرفتہ و آنچه درین قرون با ضیہ از گفتگو سے
شیعہ علی الخصوص امامیہ اثنا عشریہ با اہل سنت و جماعت بوقوع آمدہ اکثرش درین سالہ مندرج گردیدہ و آنچه متروک ماندہ حقیقت جالش نیز از آنچه
مذکور شد بوضوح انجامیدہ و این رسالہ را الصیحة المومنین و فضیحة الشاطین لقب کردہ شد عرض از تسوید این رسالہ و تحریر این مقالہ است
کہ درین بلا کہ ما سکن آئیم و درین زمان کہ مادر آئیم و واج مذہب اثنا عشریہ و شیوع آن بعدی اتفاق افتادہ کہ کم خانہ باشد کہ یک دو کس از آن
خانہ بآن مذہب متمذہب نباشند و راغب باین عقیدہ نشوند لیکن اکثری از حلیہ علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و اسلاف خود بخبر
و غافل میباشند و ہر گاہ در محافل و مجالس با اہل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کہ حج میگویند و شتر گریہ می آرند جبہ اللہ تعالی تجریر این رسالہ
پر داخستہ شد تا در وقت مناظرہ از جادہ خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شکستہ تر و در راه نمانند و درین سال
الترام کردہ شد کہ در نقل مذہب شیعہ و بیان اصول ایشان الزاماتی کہ عاید بالیشان میشود غیر از کتب معتبرہ ایشان منقول عنہ بنا شد و الزاماتی کہ
عاید باہل سنت میشود میباید کہ موافق روایات اہل سنت باشد و الا ہر یک را از طرفین ہمت تعصب و عناد لایحسب و با یکدیگر عماد و فوق غیر واقع و
آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشتہ درین سالہ مندرج است از ان جنس است کہ ہر دو فرقی بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین
یکسان مرویست معہذا بیشتر از تفاسیر شیعہ آورده شد تا کہ رامطنہ ہمت نامند (و ما توفیقی الا باللہ علیہ توکلت و الیلہ نیب) التماس از ناظران
این رسالہ و سامعان این مقالہ آنکہ چند چیز را در حین مطالعہ آن ملحوظ دارند اول آنکہ آنچه درین سالہ از باب مطاعن اہل بیت عظام و اصحاب
کرام و ادواج مظہرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملایکہ و انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام مذکور شود و لازم آید را قہم این حروف را از ان جنس

شناسند و فارغ العده انکارند هزار زبان از ان امر شنیع بتراف نمایند و بعد از ان سواد بیزاری میدارند لیکن چون بنا کلام بر اصول گروهی نهاده است ناچار زمام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده برزند میرود و بر رنگ که رنگین کنند میشود و دوم آنکه هر جا که کلام را مطلق ساخته بزمذهب شیعه پرداخته و هر گاه مقید بحدائق اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان همپوده چنان توهم نکنند که کلام مطلق منبی بزمذهب است حاشا و کلام سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بزمذهب شیعه و اهل سنت اصولا و فرود غاما هر دو آشنا باشد و هر که یک مذهب را می شناسد و دیگری را نمی شناسد قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور برکت شیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و بزمذهب اهل سنت چندان آشنائی ندارد و غیر ازین رساله متفع خواهد شد و اگر لعکس این مذهب شیعه را که ما یعنی نینداند و بزمذهب اهل سنت باسیتفا فر گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برد زیرا که اصل کلام درین رساله منبی بر اصول شیعه و روایات ایشان است چهارم آنکه درین رساله اسناد کتب معتبره شیعه منقول است احتمال فراوان است در ان گنجایش نماند زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که بیدمانی نفرماید و نقل را با اصل مطالب قطع و در ان تریسد که اگر صحت نقل ظاهر شود قبل آن لازم گردد و تخم آنکه احتمال تاویل را راه نماند و گوید که هر چند انیمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تا ویلی داشته باشد که درین بابان نرسد زیرا که این احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست و شاید جعل و نادانی و با وجود این احتمال با بگفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تینا و تبرکاً بعد از آنکه اشاعه شیعه در اسلام بر دوازده باب مرتب کرده شد با تب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشباب آن بفرق مختلفه با تب دوم در مبایه شیعه و طرق اضلال و تبیس با تب سوم در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان با تب چهارم در جواب اخبار شیعه و ذکر روایات اینها با تب پنجم در آیات با تب ششم در نبوت با تب هفتم در امامت با تب هشتم در معاد با تب نهم در مسائل فقهیه با تب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و ام المومنین و دیگر صحابه و با تب یازدهم در خواص مذهب شیعه مثل هر سه فصل اول در راه با تب دوم در تعصبات فصل سوم در نفوات با تب دوازدهم در تولد و تبرکات بر مقدمات عشره و تم الکتاب بما امیداری از فضل حضرت بارک عزتانه و جل سلاطه آنکه زمین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض تسبوت افتد و الله الهادی الی سبیل الرشاد و اللهم للمحق والهدی

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشباب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات زنگار رنگ نموده و کسوت های گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر تقدیم رسانیدند تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب رسائل تمدن ساختند از ان باز تبدیل و تحویل این مذهب موقوف شد و بر یکت و ش قرار گرفت و این تمون و تبدیل خاصه بین مذهب است و بس بخلان مذهب دیگر که باوصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را بیچ گاه تبدیل کرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جایز نداشته اند و بانیان مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار گرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد و کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعبادت یزدی بدست صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسیر و بربکف از گوناگون اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار با آنها لاحق گردید بجهتیکه زنان و شیزه آنها فراتر از انی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کینه زک و غلام اجلان عرب گردیدند و فاخذ جزیه کمال هو ان و ذلت از بقیه آنها سوم و ممول گشت در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبه حمیت و شدت عصبیت است و باز دند و بقتال و جدال برخاستند چون نصر آل محمدی در پی مددگار طائفه اسلام بود غیر از خبیثه و خسران و کسب خذلان بدست یهود و زود ناچار در عهد خلیفه ثلث جیله دیگرانگیختند و بجهت تبیس کردن و بختن پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفا نورا سلام و ایقاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقه مسلمین شدند و تمهید و حیله برای این کار بستند ناگاه بقتدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث رضی الله عنه در زیدند و خلعت منموج پوشیدند و جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افرقتن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بدمیند منوره علی فضل ساکینا النجیه و السلام

Marfat.com

رسانیدند و تقریر فتنه انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه
 بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المومنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعدا و مجبین و مخلصین آنجناب دانمودند و خوشیست را بشیعه علی
 لقب ساختند و باین درآمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکتوبات ضما زخبت ذخائر خود را بی دغدغه در پایه اظهار
 و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الالطفای والانتظار بود در از و پنهان در نمایند کلان ترین گروه عبد اللہ بن سبا بودی یعنی صنعانی بود که لها
 در یهودیت علم تلبیس و اضلال افزاخته و نرود دعا و ذمیل باخته سرد گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب فراز این صحرا نور دیده خلیفه بر کار بر آمده بود
 هر کس را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهادند و فرخوردند و هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص
 بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تخریص بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه بر حق و ایشار و بر دیگران
 و میل نکردن بخالفان اویان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید باعث اعتقاد بصیحت و خیرخواهی او گشت
 و چون جامعه را باین دام فریب گرفتار کرد و اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشانست بسوی پیغمبر و وصی او
 و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مختصرات خود
 منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بفضیل جناب مرتضوی بجمع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
 جامعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت
 او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله ورسوله مستنبط میشود و لکن صحابه را بقلبه و مکروصیت پیغمبر ارضای ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند
 و حق مرتضی را تلف نمودند و هر چه براس طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیده النساء و خلیفه اول در باب فدک فتنه بود و آخر با
 بصلح و صفا انجامیده دست آویز و تمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر و صیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شمارا ازین جنس مقاوله و محاوره
 در میان آید نام من بگیرد و از من تبرا و بیزاری اظهار نماید که مرا عرض ازین صیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان
 و نه وصیت و جاه و بخت این دوسه و گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا و لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات و مجادلات
 شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جامعه بیزاری و تبراطا هر نمود و برخی را بوعید و ضرب حدتند کرد
 این با چون دید که این تیرا هم به بد نشت و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم گفتگو می آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند
 جامعه را از اخلاص انخاص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان قسم سردیگر با یک ترونازک ترومیان
 نهادند که از جناب مرتضوی چیزی صادر میشود که مقدم و بر شریعت از خوارق عادات و قلب ایمان و اخبار از غیب ایجای اموات و بیان حقانیت
 و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و تقوی که چشم و گوش جهان
 و جهانیان مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که اینها از کجاست و سلین امر صیحت همه تن بجز در داوند و رام تسلیم و الیقا بدست و نهادند
 بعد از شویق بسیار تا یکدیشمار در حفظ اسرار و انود کاین همه خواص الوهیت است که ظهور مینماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه می فرماید
 رفا علموا ان علیا هو الله و لا اله الا هو و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشند مثل (انا حق لایموت)
 باعث من فی القنور انا میقم القیامت) از آنجناب سر بر زده بود و مورد مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفته حکم دکل سر جا و زلالا شین شاع
 این مقاله قیسیمه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعه را مع ابن سبا تهدید با حراق تار فرمود و توبه داد و بعد از آن اجلا فرمود
 بمساین چون در مساین رفت باز همان مقاله قیسیمه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را با آذربایجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب
 اشتغال بحرب بغا شام و مهات خلافت بحال و فاتباع او پروا نداشت تا آنکه نذهب او روح گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت
 امیر بسبب رد و قبول و سوسلین شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند بر روش
 جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرت و پاسداری ظاهری و باطن باوصف وقوع مشاجرات و مقالات و صفاتی

سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن المیس پر تبیس محفوظ و مصون مانده و لونی به امن پاک آنها از نجاست آن خمیث نرسید و جناب مرتضوی رزم در خطبه خود مدح اینها فرمود و در وصف اینها را پسندیدیم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی رزم را به جمیع صحابه پذیرفته تفضیل میدادند و این فرقه آزاد نامی تلامذۀ آن معین شدند و شمه از وسوسه قبول کردند و جناب مرتضوی رزم در حق اینها تمسید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا به شیعیان رزم تفضیل می دهد او را حد افتر که هشتاد و چابک است خواهم زد و شوم فرقه شیعه سبیه که آنها را بر این نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از اواسط تلامذۀ آن خمیث گشتند و مشاجرات امیر المومنین و طلحه و زبیر نمودند و هبایشان و محرک و غده ایشان شدند و چون این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث رزم بودند ناچار این با در حق خلیفه ثالث رزم نیز زبان طعن و لعن گشادند و چون خلافت خلیفه رزم ثالث مبنی بر خلافت شیعین بود و بانی بیانی آن عبدالرحمن بن عوف رزم و امثال او بودند هر چه راه رفت صحام طعن خود ساختند و هر گاه مقالات شیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی رزم بواسطه مخلصین رسید خطبها میفرمود و نکو شهبان می نمود و برات خود ازین مردم ظاهر می کرد چهارم فرقه شیعه غلاة که ارشد تلامذۀ و اخص الخواص یا ران آن خمیث بودند قائل الوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شیعه دادند که در جناب مرتضوی رزم آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشریت موجود است بعضی از آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بجلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه نهیب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه صلوة و السلام بشبه (و نغمنا لیه من روح و حنا) قرار می دهند و تقریر میکنند ایشان در حق حضرت امیر جارسه کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسدۀ خود بتاویلات و تکیه عامد ساختند اینست اصل طریق حدوث نهیب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول و ریاب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی بیانی این هر سه طریق همان یک بود و سه خمیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را رنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه نیست که بعد از تفرق و اختلاف امور که محرک عقیده سبیه توانند بسیار بمرسدند اول آنکه حرب جل با ام المومنین و طلحه و زبیر رزم اتفاق افتاد و این همه از منتجان خلیفه اول و مدعی تصاص خلیفه ثالث بودند در مقابلۀ آنها این گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه رزم کور پیدا شد و شیعت مرتضوی رزم را در بغض آنها منحصر ساختند و احوال مرتضوی رزم را که در مع و دشمنی آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت محل بر مراعات مصلحت تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب را ضرور باشد می نمودند و چون در حق خلیفه اول و بغض بمرسدند ناچار بجز بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه رزم اول بود و هر دو یک روش و یک سلوک داشتند بجهت که اقتدا و اتباع در سیرت و طریق در میان آنها از ملزومات بود و خلیفه رزم ثانی در همه خلیفه اول حکم و زور و پیشرو داشت و در منع فک از سیدۀ النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر غلبه این جهات اقتسابی که خلیفه رزم ثانی را با جناب مرتضوی رزم بود از ادای و حوائج و کثرت مشاورت و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیید و اتقوانی جناب مرتضوی رزم و بیچارگی ایشان ساختند و اکثر مهاجرین و نصاری را که در اتباع هر دو خلیفه رزم برداش اتباع جناب نسر در سرگرمی داشتند و معاونت و معاضدت و تمیثت و امر و نواصب آنها را لازم و فرض معین می نمودند نیز مورد طعن و لعن نمودند و دوم آنکه جناب مرتضوی رزم و بعد از آن جناب حسین رزم را و ذریات ایشان مثل زید حمید و دیگر سادات حسینیه رزم همیشه با نواصب شام که مروانیه بودند نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریا و زیان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت متنگن شده روی خود را سیاه می کردند و در جناب بن حضرات الهما بنی ادبها این نمودند شیعین رزم و حضرت عثمان رزم را به نیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانبداران حضرت عثمان رزم را تقریب این مشارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند آنها نیز در مقابلۀ نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و او بیچارگی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی رزم را از ائمه اطهار در حق نواصب با حمله شرارت و بد ذاتی و جباشت و بد طبیعتی آنها و نظر بخله ظاهری آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف

عامہ مثل غصب و ظلم و بغض المہبت و تغیر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع احکام مخالفہ شریعت و امثال این صفات میفرمودند و اتفاقاً
حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابہ کرام و ازواج مطہرات خیر الانام فرود آوردند و
آن اوصاف را مطابق عقیدہ فاسدہ خود منطبق بر آنها یا قند و عذرا آنکه چنانچه صحیح نام آن گروه نمیگیرند و مصلحت وقت دانسته تقیید را در حق
دادند و رفتہ رفتہ در ذہن متاخرین شان آن کلمات مخصوص صحیح شدہ در حق لعن و طعن صحابہ کرام و ازواج مطہرات خیر الانام باطل
باین اسباب و مانند آنها شیعه سبب از ہمہ فرق بیشتر و قوی تر گشتند زیرا کہ مہمات عقیدہ آنها پی در پی می رسید و غلا و تفصیلیہ کمتر و دلیل تر
مانند اما غلاہ پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان و شاعت کلمات وحشت انگیز ایشان بہ بیانات آنها را کہے گوش نمیکرد و اکثر اجابتا
بمخرفات ایشان کہے فرقیہ میشدند و مراجعت عقل خود یا بصیحت اقارب و عشائر و معارفت خود باز میگشت و اما تفصیلیہ پس باین
جهت کہ از هر دو طرف راندہ در وسط ماندہ بودند سبب و تبرا نیہ ایشان را از خود نمی شمردند و در عداوت شیعه علی نمی آوردند کہ داد و مجتہد
کہ بر عم شان منحصر و سب و تبرا نیہ صحابہ و ازواج است نمیدهند و جماعہ مخلصین آنها را بر غیر روش جناب مرتضوی دہستہ و مورد و عید جناب
(مکاشفہ تحقیر و تذلیل میگردند لانی العیرو لانی التفریر) در حق ایشان راست آمد و عجب آنست کہ تا حال نزد شیعه سببہ فرقه لوانصب از فرقه
اہل سنت کہ شیعه خاص جناب مرتضوی و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و ہمیشہ بانواصب شام و مغرب و عراق مجاہدات سیفی و سنی
و مناظرات علمی و سانی نموده اند و نصرت شعار شریعت و ازالہ بدعات مردانہ کرده اند و نواصب را بدترین کلمہ گوینان و ہمسر کلاب و خنازیر
میدانند تمیز نمیشود و فیما بینہما فرقیہ نمی کنند بلکہ علمای ایشان کہ خود را خیلے اخبار سلف و مقالات اہل علم و انامی انکار نہ فرقیہ نواصب
بر شیعه اولی اطلاق میکنند و نعم باقیل رکحل دارد و استیظب بہ الا الحماقہ اعیت من یادویہا) ہر مرض را دوائست کہ علاج کردہ شود
بآن بجز حقاقت کہ عاجز گردد و واکندہ آن بلکہ عند لغتیش چنان ظاہر میشود کہ لفظ نواصب رعون شیعه قاطبہ استعمال برای کسی است کہ مخالف
عقیدہ ایشان باشد پس غلاہ سببہ لوانواصب اند و سببہ تفصیلیہ را و تفصیلیہ شیعیہ امے را و نحو شاحال شیعیہ اولی کہ مورد طعن و بلاست جمع
فرق ضالہ از شیعه و نواصب گردیدہ اند و باہر ہمہ آنها مخالفت گزیدہ گویا ایشان را اورا شت جناب مرتضوی رض مجاہدہ کبری و غربت علمی نصیب
شدہ و ان الدین بد زعربا و سیمو و زعربا فطوبی للفراب) مصداق حال ایشان و کشف آل ایشان آمد و الحمد للہ و انشا اللہ تعالیٰ درین سالہ کشتونچ اہل
کہ شیعه اولی عبارت اند از جمع مہاجرین و انصار کہ اکثر آنها در رکاب سعادت آب جناب مرتضوی رض بحروب بغاۃ قیام در زیدہ اند و در
تاویل قرآن جنگ کردہ اند چنانچہ ہمراہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای ثلاثہ رض بر تنزیل قرآن جنگ کردہ بودند و برخی از آنها بجهت کمال
توہ و احتیاط از قتال اہل کلمہ و شرکار قبلہ تقاعد کردند و عذر ہا بیان نمودند و ہمہ آن عذار قبول جناب مرتضوی رض گردید و باین تفاع
در نشر فضائل مرتضوی رض و ہمت مناقب علوی و تحریر مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقہ نامری نگذاشتند و مصداق
آیہ ریس علی الضفار و لا علی المرصہ و لا علی الذین لا یجدون ما یفقون حرج اذا نسوا اللہ و رسولہ ما علی الحسین من سبیل نیست بر ضعیفان
و نہ بر مرعیان و نہ بر آنکہ نمی یا بندہ نفع حرج چون خیر خواہ باشند خدا و رسول اورا نیست بر نیگو کاران راہ الزام آمدند و نیز معلوم خواہند
کہ از حاضران بقیۃ الرضوان جماعہ کثیر قریب ہشت صد کس در مقابلہ صفین داد جان ثناری دادند و موازی سہ صد کس بدرجہ شہادت
رسیدند و از دیگر صحابہ و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد کہ چاکرند اما چون ایام خلافت منقضہ شدہ بود و عمر خاتم الخلفا با آخر
رسیدہ اینہمہ سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت کہ احدی بحسین ہست بہرہ بدست نیاد و رند بعد از حد
تشیع در زمان امیر المومنین رض و افتراق شیعه بہا فرقیہ کہ یک فرقہ از آنها لقب اہل سنت و جماعت اند و ہم شیعیہ الاولی او المخلصون من
الصحابۃ و التابعین ہم باحسان تشیع لاحد و ثنای دیگر ہم ہست و سبب افتراق فرق شیعیہ ہمین است کہ در ہر انقلاب تشیع ب رنگ دیگر ظهور
میکردند ہی دیگر وجودی آمد و اکثر این انقلابات نزد شہادت امہ واقع شدہ اند تفصیل این اجمال آنکہ چون اشیقای شام و عراق
بگفتہ زید پدید و تحریر ریس اہل عداوتین زیاد و امام ہمام را در کربلا شہید ساختند کیسان ہام شخصے کہ از چیلہ ہای سبط اکبر حسن نہ مجتہد

لن سرور انجانہ پانجا

بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب علوم ازان بزرگ حاصل کرده کین سوار
امام شیعیه برخاست و مردم را برین معمم ترغیب ادجامه از شیعه اولی مثل سلیمان بن صدر خزاعی در فاعه به شیعه سبیه متابعت و مکارا
و نموده بکده بار با بن زیاد و عمال او در او نختند کوشش ایشان بجز شهادت غمره نه بخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی
عبیده لقبی بود و فن ریاست و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک و زبده بریاست بر پا کردند و ابراهیم بن
مالک اشتر را امیر الامراء او قرار دادند پس مختار در جنگها کسب بسیار بن زیاد نمود تا را شکست داده آخر بکنم رسانید و متذنب کیسان
شد و ابن کیسان در او اهل منکرات حسین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بجهت صلحی که امام اکبر با معاویه
و اهل شام کرده بود و نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام صغیر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت امام اکبر درین صلح اگر چه بکرات
بود و از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی رز و حامل امامت قرار داده بود و خواری عمه و علوم
غریبه بوراشت مطهر العجائب الغرائب از روایت میکرد و مختار چون در نه هجرت در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استقامت
جماهی شیعیه کوفه که نسبت به جناب امامین کمال انقیاد و اطاعت داشتند مناسب بد که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شیعیه خاتم آل
امامت تعلق به محمد بن علی دارد و او را تخصص بر قتال و حسب کین شوک امام شیعیه نموده خطوط و جملات مخزنه بمر محمد بن علی نزد مردم اظهار
نمود و بودن کیسان را موافق خود شاه این عوی ساخت باین تهر و حیل مردم بسیار در رابطه اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بجز
اهواز و آذربایجان ستولی شد تا آنکه صاحب بن الزبیر برادر عبید الله بن الزبیر که داماد حضرت امام شیعیه بود و حضرت سکیه دختر امام شیعیه در جبال کلاخ او بود
بجهت قبایحی که از مختار ظهور آمد بر سر او فوج کشید و او را بهار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم ندیده در انبشاریه لقب کرد و سابق آنرا کیسانیه میگفتند
و چون شایع مختار زبان دعا گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را گذاشته با رلقب قدیم خود که کیسانیه بود جمع نمودند و فی
الواقع مختار نه کورد را موراد یا بن بغایت خبیث العقاید بود آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکر یا بن خود
و امر او صوابه داران مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیله او می فرمود و ادل کسی که
در اسلام رسم ماتم عاشوراد و نوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اعزاز شیعه کوفه بر قتال نو هشتام تا این تقریب ملک سلطنت
بدست آورد می نمود و الا و را با امام حسین چه کار مانده بود چون خود خیال غمگین داشت ابلع او بر طاس و سبک اصحابی نمودند هر گاه محمد بن الحنفیه
وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد و او کرب که از زوسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الاممه
است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد عرضش آنکه مردم به گریه گزیده نشوند و امن بسلو پاین در مقام
اطاعت و انقیاد باشند و سخن که رفتی دیگر ازان گروه بود برسل در سائل بط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است
و مراتب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قائل با امامت اولاد او شدند و این حرب کند که یکی از زوسای اسحاقیه بود و بر
خود ادعای امامت نمود و جمعی از چلیله با چلیله زادهای عبد الله بن جعفر که مشرک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعد از ابن معاویه
بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه ابلع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه با آن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد
ابوطالب انتقال کرده با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند
تا نوبت منصور و ائمه عباسی رسید آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه انبیه اشخاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار می دادند
و بنام آنها دعوت میکردند برای تمام ازمین عوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدید و این گروه آمیزه کار و تماشای را محمول بر نعت و ذم
اعلامی ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اهل نعتیه در مذبح تشیع از زمین جاشیوع یا فته درین زمان تشیع منصرف کیسانیه مختار
شده بود و جماهی شیعیه کوفه متذنب باین مذبح بودند و غلا و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بود و آرسه ابن کیسانیه را با هم افتراق و اختلاف
فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جبار و فانی خرامینه

زید بن علی بن الحسین کہ لقب بزید شہید است بر ہشام بن عبد الملک بن مروان کہ بادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون رونوح کوفہ و عراق رسید
 جامعہ از شیعہ مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر ہم نماندہ بودند و از وہ ہزار کس
 باسی ہزار کس از شیعہ سببہ کہ اکثر آنہا کیسانہ و مختاریہ بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین رضی اللہ عنہما ہوا و شدند و برای قائل یون
 بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب و تبرا از نہا شنیدند بار ہا جزو تونج فرمود و میان
 آنہا را تقید شد یہ نمود کہما بتلع خود را ازین امر شیعہ مانعت نمایند چون قائل نزدیک شد و نوبت از سب تبر آگد شتہ بسیف و سنان پناہ
 و وقت امتحان تشیع و محبت اہل بیت رسید بہانہ آنکہ مارا چرا از سب تبرای صحابہ رضی اللہ عنہم منع می فرماید تبرک فاقا اوراضی شدہ و او را در دست
 دشمنان خود خوار و سپردہ بدستور قصہ حضرت امام حسین بن علی رضی اللہ عنہما خود خریدند تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرہ انقلابی در تشیع راہ یافت
 جامعہ کہ بازید شہید ماندند خود را بشیعہ خالص لقب کردند و قائل شدند کہ امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شہید است و شہادت کہ
 میراث آباے اوست نصیب او شد و جان خود را در راہ امامت باخت و امام را ہمین میباید کہ از کسے بجز خدا نترسد و بشیر بر آید و پروای رفاقت
 و ترک رفاقت کسے نکند و جامعہ را کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند و روافض لقب بنامند بلکہ خود زید شہید در حق آن پیو قایان در فرغ زن
 فرمودند کہ در رضوان ہم اروافض ترک کردند و اہل ایشان تارکان اند و این جامعہ را نیز بوزیر جوع بجانہ ہاے خود کنکاش کعبین امام
 برای خود در میان افتاد و خود را با امامیہ لقب کردند پس برخی قائل شدند با امامت حسن ثنیہ کہ فرزند حسن مجتبیہ بود علیہا السلام و اکثری قائل
 شدند با امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل البیت دران زمان و علم داد و داعیہ ایشان بود و جمیع شیعہ کیسانہ و مختاریہ را باین سبب
 دعوت آغاز نہادند و دعوات این مذہب کہ روسای این گروہ اند ہشام بن حکم احوال دہشام بن سالم جو الیقی و شیطان الطاق و ہشامی و زرارہ
 بن اعین کوفی است باین اذونات حضرت باقر علیہ السلام این جامعہ را با اختلاف پیدا شد بعضی گفتند اوحی لایموت است و جمعی بموت
 قائل شدند و آنکہ امام بعد از وی پسروی زکر است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و برخی با امامت حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل
 شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیر اہل ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدیہ نامیدند باز امامت
 را بسبب تعدد روسای خود اختلافات در مذہب بہر سبب ہر یکی از روسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اہل خود تراشید و حرس
 علیحدہ قرار داد ہشامیہ و سالمیہ و شیطانیہ و ہشامیہ و زرارہیہ فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رود و اختلاف
 ہائل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلاب عظیمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق حی لایموت است و او را احتفاد واقع
 شدہ مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بموت آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسروی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جامعہ اسمعیل
 بن جعفر را باز اسماعیلیہ را با ہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الامم است لا امام بعدہ و اوحی لایموت است و بعضی بموت او با است
 پسرا و کہ محمد بن اسمعیل بود قائل شدند و باز این فرقہ ہم با ہم مختلف شد و سبب اختلاف ایشان آنست کہ چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت
 جعفر وفات یافت پسری گذاشت کہ او را محمد میگفتند و او ہمراہ حضرت صادق رفت کہ جدا میشدند بہ بغداد آمد و وفات یافت و در مقابل
 قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشہور بنوشنویسی و نقاش و نگار و دستکاری عبد اللہ بن میمون قداح ابو ازی با او ملاقات
 کرد بعد از وفات حضرت صادق رضی اللہ عنہما کہ سن از شیعہ محمد ام کہ ولای تو بود و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت
 کہ نزد من بعضی اسرار کتومہ است از جناب ولای تو کہ ہرگز ہر دیگری ظاہر فرمودہ پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نہاد و
 بعضی از فنون شجہہ و سحر و طلسمات نیز اورا تلقین کرد چنانچہ محمد بن زکریا را زدی در کتاب المقارین بنزدی ازان فکر کردہ و این عبد اللہ
 بن میمون قداح شخصے بود مدعہ در مدین و دشمن دین اسلام بنخواست نبی درین دین فساد نماید تا بونیہا یافت این وقت اورا نان در روغن
 افتاد بدستور عبد اللہ بن سبا کہ اصل و نشاء تشیع است مخلص الکلام آنکہ بعد از طول صحبت ملازمت این ہر دو با ہم عمد و یشاق نمودہ جدا
 شدند مبارک بکوفہ رسید و شیعہ کوفہ را باندہا اسماعیلیہ دعوت آغاز نہاد و فرقہ خود را مبارکیہ و قرظیہ لقب ساخت زیرا کہ قرظ لقب

بسا که بود و عبد الله بن میمون کبوتان عراق رفت و کوهیان جوش سیرت را بزور طلسمات و غیر نجات در دام خود کشید و هر کجی را از امتناع خود
 وصیت کرد که مذہب خود را از دیگری پنهان دارد که (استر و مہیک و ذابک و مذہبیک) پوشیده دارد ز خود و سفر خود و مذہب خود را و گروه خود را
 بمیسونیه لقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان رقم و کاشان رفت
 نمود و امر به دعوت کرد و خود را بصبر و متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنها را بمذہب میسونیه دعوت
 نمود و گفت که مذہب المہبت ہمین است (و اہل البیت و اوری باقیہ) اہلخانہ و انا تراندہ با نچہ در خانہ است و ہما ہیر فرق سلیمان از خود مذہب ہما ترا شدہ و
 ضیق تکلیفات و تشریحات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طہیات محروم ماندہ باز بہت نیشا پور متوجہ شدہ و عیال آنها را در ہمین خارتان کشید و در بعض
 دیہات نیشا پور قامت گزید چون انجیر بر دوسای اہل سنت رسید و پنی تنبیلہ و شدند خود را پنهان بر آوردہ بہت سی متوجہ شدہ مردم آنها را اغوا شروع
 کرد و تا بود کار او ہمین بود چون نائبان ملک الموت کار او را تمام کرد و بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پر شد و شخصی را کہ عیاش نام داشت نائب خود
 کرد و بہک عراق فرستاد و این عیاش مردی بود او بہت شاعر و مکار و فدا و اول مصنفین باطنیہ است او را کتابی است کہ بیانی از اصول اہل مذہب
 باطنیہ و آن کتاب را مرصع کردہ است با مثال عربی اشعار و لکشی ایشان و در ضمن ہند لال اخبار و آیات بسیاری آورد معنی وضو و صلوة و صوم
 قرع و زکوٰۃ و دیگر احکام بر طریق باطنیہ بیان کردہ و بشواہ لغت از اباشات رسانیدہ میگوید کہ مراد شارع ہمین است و انچہ عوام فہمیدہ انحص
 خطا و غلط است و در زمان عیاش مذکور مذہب باطنیہ را رولقی عظیم پیدا شد مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال ہیبا کی و اباحت دان
 یافتند بغایت پسند خاطر و کسب افتاد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در رقبۃ اطاعت او درآمدند و از بلاد دور دست بہت آدویدند آن
 حادثہ در سنہ ۵۰۰ و صد و الفاق افتاد کہ در حدیث صحیح الظہور آیات بعد الماتین اشارہ بآن فرمودہ بودند و اینجاشع با اکاد و فلسفہ نظام
 یافتہ و بول با بار ز خون حیض آمیختہ طرفہ ہمو نے ہم رسید کہ دجال ہم بعد دل رشک آن می برد در ہمین اثنا کہ عیاش با وج ضلالت
 رسیدہ در اغوا سحر کار ہما ہین نمود شخصی نزد آمد و گفت کہ ہی در چہ خیلے روسا اہل سنت و جماعت میخواہند کہ ترا بکشند خبر دار شو و راہ خود
 بگیر عیاش بجز دستلغ این خبر و حشت اثر افتان و خیزان در سربمہ دیران بردشا بجان گرفت و مدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود
 میکرد و ہر کہ با او رینجورد او را از راہ مسر و بعد از مدتی باز قصدی کرد و باز او را اہمہ از طرف اہل سنت و جماعت پیدا شد باز گریختہ را شاہی راہ
 جان بقایض الارواح سپرد و عبد اللہ بن میمون قدح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تہ تاب شد و آخر کمال آمدہ جان داد و در بصرہ مدفون شد
 و پسر خود را کہ نیز احمد نام داشت خلیفہ خود ساخت آن پسر زیادہ بر پدر او شہادت و اضلال دادی اول از بصرہ بشام رفت و در آنجا بہت
 بقایای ناصب ہر ایدہ و تصب ایشان کاری پیش نہر و بعد از ان بمغرب زمین آمد و در آنجا جمعہ را از راہ برد و بشام آمد و از آنجا بصرہ مراجعت
 نمودہ بہ پدر ملحق شد بعد از پسر احمد نام بمقام پرنسپس او لا بمغربین مدد آورد و در آنجا جاہ و عزت و قدر او افزود و دعوی کرد کہ من ہست
 موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفتہ متابعت او گزیدند و بر افریقیہ و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بہمد وی ملقب کرد و باز مدتی
 را با ہم بعدہ تی اختلاف و افتراق افتاد و فرقه شد نہ سبب آنکہ مستنصر کانا دلا و محمد ہمدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اول ہما ماست برادر خود
 کہ نزار نام داشت بعد از خود نص نبود و ثانیاً ہما ماست پسر خود کہ مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند
 کہ نص ثانی ننوشد زیرا کہ نص اول کار خود کردہ بود جمعی دیگر نص ثانی را نسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه
 اسماعیلیہ شخصیکہ محمد بن علی بر قعی گفته میشد در اہواز خروج کرد در سنہ ۵۰۰ و صد و پنجاہ و پنج و خود را بعلویہ منسوب ساختہ دعوی امامت آنجا
 شاہدہ حال آنکہ وی از علویان نبود مگر آنکہ بعضی از علویان مادر او را نکاح کردہ بودند و او ہمراہ مادر در خانہ آن علوی پرورش شدہ بود خود را
 بآن علوی منسوب کرد و بزوزستان و بصرہ و اہواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراہ کرد و فرقه خود را بہ برقیہ لقب ساخت معتقد عباسی لشکرے
 بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز شورش کرد و باز شکست خورد و در ہمین زد و خورد و پانزدہ سال گذرانید آخر در سنہ ۵۰۰ و صد و ہفتاد و شکرے
 گران بر سر او آمدہ و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال نہریت فاحش یافتند و بر قعی سیر شدہ بہ بغداد رفت معتقد را بکشتہ بردار کشید

Marfat.com

باز در شکله دو صد و هفتاد و هشت کی دیگر از اسماعیلیه پیدا شدند نام او حکم بن هاشم که او را بمقتضی لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت
 خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبه وحیل و طلسمات و سحر و غیره و در کتب علوم فلاسفه را نیک میدانست و عزائم بسیار از او ظاهر میشد تا آنکه چاهی
 در شهر بسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب می آمد که شمع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غائب گشت و او خود را
 چهارم آئینه اربعه میگفت و شیعه او تصدقش مینمودند و جمعیت او بسیار شد بعد یک ملوک او را از انهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد او را می
 خراسان و ملوک او را از انهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پامی ثبات افشرد و او را در مقابل او چون هزیمت از هر طرف برد و احاطه کرد و بایران
 از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قلعه کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه را
 ساختند اول ابتلع خود را فرمود که آتش عظیم بر او فرو خندند از همه آنها را شراب زهر آمیز خورایند و هلاک کرد و جثه باک آنها را در آتش سوخت
 و خاکستر بارادرباد پراپند بعد از آن خود در خمی که در آن تیزاب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در او اندازند آب شود در آمد دفانی
 شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیوش افتاد بود بعد در روز که بوش
 آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده فریادی کند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج
 و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند مردم فوج در آمدند هر چند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نماند
 بعضی از ابتلع او که در اول هزیمت متفرق شده در دیهات مخفی شده بودند این واقعه را شاه صادق بر الوهیت او دانست کمال فرحت بشاد
 نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران خود بر آسمان رفت آبی کاش ماینز همراه او میرفتیم و باین ترمی فائز می گشتیم آخر از زبان آن زن مریض
 که در غلبه مریض بیوش بود گاه گاه بر احوال دروینان بعد او آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیل سازی آن خبیث در عین وقت
 موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از زمین فرقه اسماعیلیه بر آمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام
 جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد از آن رفته رفته بر بحر و لحا و قطیف و سایر بلاد بحرین دستیاب شد و مردم را بذهب باطنیه
 خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنابیه لقب ساخت و آئین این گروه بعینه آئین سکمان کرده بود معاش و کسب ایشان غارت کردن
 دیهات دینی کردن مواسی مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخر اینکه از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سال
 سه صد و یک واقع شد پس از دی پسروی که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و قوت و کنت بسیار پیدا کرد و بر سر جاییان کعبه در سال سه صد و
 و هفتاد و ناخت آورد و در دین باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بدافعت ملوک خلفا شکست شخصی دیگر از قرامطه بر آمد که
 نامش حمدان بود با امت محمد بن اسماعیل مذکور الصد مردم را داعی گشت و گفت رانه حی لم میت ولا یوت دادست مهدی موعود که دنیا را
 پر از عدل و داد خواهد ساخت و خواهد بر آمد و ابتاع خود را بقرامطه لقب کرد و این لقب بر ابتاع او بعدی غالب آمد که بعد از وی کسی بجا
 راقرامطه میگفت محض ابتاع او را باین لقب یا میکردند و الا در اصل قرامطه لقب سار مبارکیه است چنانچه در محل خود مذکور شود انشا الله تعالی
 و بعد از حمدان ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسید و بعد از او به برادر او که
 موسی الکاظم است و بعد از او به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از او به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد
 بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و بایران خود را شمیله لقب کرد پس فرقه تیمونیه و خلیفه و برقیه و معتزیه و جنابیه و
 همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید با هم خلائی ندارند مگر بعضی فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل به اطن نصوص فرض
 است نه بطواهر آن و لهذا لقب باطنیه شده اند مگر آنکه از جمله آنها معتزیه خلافت کلی کرده اند که قائل بالوہیت مقنع شده اند و اهل تاریخ
 چنین گویند که در میان برقی و مقنع و قرامطه و رسائل و رسائل پنهان میشد و با هم موافق بودند در عرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل
 مسلمین و برهیزدن شرع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روس دین بود بر رگگی که ممکن شود و بهر دعوی که میسر آید
 اول کسیکه احداث مذہب باطنیه نمود قدام ابو ازی است و اول کسیکه لقبیه را ترک کرده مجاہرۃ بر ملا اظهار این مذہب نمود برقی است بعد از آن

مقتضی و جنابی باز حسن از زاریه و اولاد او و ممدویه که بتدای تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه و ندکیان و لا
 مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد و بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در زلوا هر شریعت تقید بسیار دارند در اجرای احکام شریعت بنا
 تمام مینمودند و شیعه خاص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فہم دار ہاب ذہن مستقیم را چند
 فائدہ حاصل می شود اول آنکہ باعث حدوت کشف در ابتدا الفاق و دشمنی اسلام بود کہ بعد از شدن سبا و اخوان اورا محبت عاجلیت و لہوت
 مذلت و عار بر آن آورد و ثانیاً طلب ملک و ریاست کہ مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زادہ زید شہید کہ شایعین اقران
 آنها را اتفاق افتاد و رابعاً الحاد و زندقہ در رفع تکالیف شریعہ کہ بعد از شدن مہمون قدح اندیشیدہ دوم آنکہ اصول مذہب تشیع از پنج پیش
 نیستند شیعیان اولی و غلاۃ و کیانیہ و زیدیت و امامیہ شیعیان اولی و فرقة اعتبار میکنند فرقة اولی مخلصین کہ اہل سنت و جماعت اند از صحابہ
 و تابعین کہ ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخبار ما جبران و انصار و غیر ہم مذہب شیعیان آنکہ حضرت مرتضی امام حق
 است بعد از شہادت حضرت عثمان رضی و طاعت او بر کافہ انام فرض است و او افضل زمان خود بود و ہر کہ باو خلافت نمود در امر خلافت منطقی ہا
 بود و ہر کہ او را لکن خلافت ندانست مہمل و ضال و ام المؤمنین رضی و طلحہ رضی و زبیر با او در امر خلافت مناقشہ نکرده اند در تقدیم قصاص قتلا
 عثمان رضی و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود کہ بصلح انجامد ہمین عبد اللہ بن سبا و امثال او بی مرضی رؤسا طرفین جنگ قتال آغاز کردند
 و شد آنچه شد و لہذا ہمہ بزگواران عدم لیاقت مرتضی ۲ خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکہ بہترین اہل عصر خود میدانستند و مدح و تمجید
 آنجناب را بر طرار و ایت مینمودند و مذہب سبایین فرقة است کہ کلمات طہیبات مرتضی را محمول بر زلوا ہر آن باید داشت نہ بر ترقیہ و خلافت من
 چنانچہ کلام اللہ و کلام الرسول را نیز بر ظاہر آن حمل باید کرد چہ امام بحق نائب مہمیرست و نصوص مہمیرست محمول بر ظاہرست پس آنچه مرتضی
 از تفصیل بعض اصحاب رضی بر خود مدح و مناقب سایر اصحاب نہ گوئی مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهہ و بیشک یقین باید کرد و
 ماخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویہ را کہ ہر ایت جمیع صحابہ رضی ثابت شدہ است باید دانست کہ مرتضی ہر بہہ را تصویب فرمودہ و جمیع صحابہ رضی
 کرام را پایہ پیایہ ستودہ کما سبھی تفصیلہ انشا اللہ تعالی دلند انفرقة لقب اہل سنت و جماعت شدہ لہذا این طائفہ در حق صحابہ رضی موافق
 ظواہر کلمات مرتضی مینویسند و ہر بہہ را مرتبہ مرتبہ معتقدند فرقة دوم تفصیلیہ ہر چند این فرقة داخل شیعیان نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق
 باہل سنت و جماعت اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویہ از جماعہ صحابہ رضیست گرسلا تفصیل فقط اینہا را نیز داخل شیعیان بنمایند
 تقلیل لا کلاماً و ضبطاً لا انتشاراً مذہب ایشان نیست کہ جناب مرتضی و اولاد او احوال و اختلافات اند تا وقتیکہ ایشان بیگران تفویض نمایند چنانچہ
 ششمین رضی و ذوالنورین را اتفاق افتاد خلافت ایشان درست باشد و ہر گاہ خود متصدی این کار شوند دیگری را نیرسد کہ درین کار
 مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابہ کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و عصب و ضلال بنمایند و در ہر مسئلہ
 مخالفت فرقة اولی نمیشوند کرد تفصیل فقط واسماعیلیہ را ہر چند مذہب بگردارند و امامیہ داخل کردہ اند بجهت تقلیل افتکار نیز باید دانست کہ
 شیعیان اولی کہ فرقة سینہ و تفصیلیہ اند در زمان سابق بشیعیہ لقب بودند و چون غلاۃ در و افض زیدیان و اسماعیلیہ باین لقب خود را لقب
 کردند و مصدر بقلج و مشرور اعتقاد می و عملی گردیدند (خوفا عن التباس الحق بالباطل) فرقة سنہ و تفصیلیہ باین لقب را بر خود نہ پسندیدہ
 و خود را باہل سنت و جماعت لقب کردند حال اولی واضح شد کہ آنچه در کتب تاریخ قدیمہ واقع شد کہ فلان من الشیعیۃ او من الشیعیۃ علی حالانکل
 او از روسای اہل سنت و جماعت است راست است (دقی تاریخ الواقعی و الاستیعاب شیئی کثیر من ہذا الجنس فلیقتبہ لہ) و نیز معلوم شد
 کہ تکفیر و حکم ارتداد شیعیہ بلا اختلاف منطبق است بر حال غلاۃ و کیانیہ و اسماعیلیہ اما زیدیت و و افض کہ خود را امامیہ میگویند و تکفیر آنہا
 اختلاف است و الحق تفصیل و سبب انشا اللہ تعالی و غلاۃ و کیانیہ و زیدیت و و افض یعنی امامیہ نیز متفرق اند بفرق بسیار کہ تعداد
 اسامی و مذہب آنہا در مل و مغل و دیگر کتب بسوط یافتہ شود و غالی از فضول نیست ہر کہ معرفت حال اصول معنی است از معرفت
 حال فروع و فساد اصل مستلزم فساد فرع است اما بجهت تشبہ از بان اجناس سامعان بطریق اجمال بندی از تفصیل سرکنم و نصف را

خالی از فائده نیست اما غلظت پس سبب و چهار فرقه اند اول آنها بانیه صحاب عبد اللہ ابن سبا قالوا ان علیاً ہوا لآلہ حقاً، و میگویند حضرت
 مرتضی شہید نشدہ است بلکہ ابن بجم شیطانی را کشت کہ متصو بصورت آنجناب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان بعین بصورت مطہرہ او تمثیل تو شد
 شد و میگویند کہ آنجناب در این مختفی میماند و آواز عدو از او است و برق چابک اوست و ہر گاہ آواز عدوی شنوند در جواب گویند لصلوۃ
 والسلام علیک یا امیر المؤمنین، و میگویند کہ آنجناب بعد از نزول خواهند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان
 تناقض صریح و تہافت ظاہرست زیرا کہ با و از تندرعد و القای برق عالمی را تو اند کشت در حق اعدا چہ صرفہ می فرماید و چہ انتظار می کشد فرقی
 بودم از غلظت مفضلینہ اند اصحاب مفضل صیرنی کہ سبب لزوم شناع بر مذہب بانیہ طور دیگر گرفتند و گفتند کہ نسبت جناب مرتضوی با حق
 نسبت صحیح است با و تعالی موافق قول نصاری باین معنی کہ لا ہوت با ناسوت متحد گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوت و رسالت
 منقطع نمیشود ہر گاہ اتحاد با لا ہوت حاصل شد ہیست و اگر ارشاد عالم دہایت ضالین پیشہ گرفت رسول است و لہذا در میان ایشان عیان
 نبوت و رسالت بسیار گذشتہ اند فرقی سوم از غلظت مزیغیہ اند اصحاب سربخ بفتح سین و کسر را و مملہ آخرہ عین مجہد بعضی بجای سربخ سربخ گفتند
 مذہب ایشان مثل مذہب مفضلینہ است مگر آنکہ حلول لا ہوت در ناسوت در حق شیخ شخص اعتقاد میکنند تعین پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل
 فرقی چہارم از غلظت مزیغیہ اند اصحاب بزنج ابن یونس کہ بالوہیت جعفر صادق قائل اند و میگویند کہ در حقیقت جعفر صادق نظری آمد و ہر یک
 مردم او را جعفر صادق میگفتند متشبیح شدہ بود و گفته اند کہ ایہ دیگر الوہیت ندارند لیکن حی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود و ملکوت جمیع ایہ
 را حاصل بود فرقی پنجم از غلظت کاملیہ اند اصحاب کامل میگویند کہ ارواح متنازعے شوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الہی
 اول در بدن آدم پس از ان در شیت در آمدہم جہاد بر انبیا و ائمہ نقل نمود و ارواح نبی آدم نیز در میان خود بتنازع میکنند این کہ وہ جمیع
 صحابہ را تکفیرے کنند تبرک تعین علی و علی را نیز تکفیرے کنند تبرک طلب حق از انجا معلوم شد کہ حلول روح الہی در بدن شخص و امامت و مشروط
 بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ چہ امکان داشت فرقی ششم از غلظت مغیریہ اند اصحاب مغیرہ بن سعید علی میگویند کہ حقیقتاً
 بر صورت مردیت نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمہ حکمت است فرقی ہفتم از غلظت جناحیہ اند کہ بتنازع ارواح قائل اند و روح الہی
 را در بدن آدم و شیت و جمیع انبیا منتقل میداند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسین و محمد بن الحنفیہ و بعد از ان در بدن
 عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر حال سے انکارند و امامت را نیز بہین ترتیب اعتقاد میکنند بلکہ معنی نبوت و امامت نزد ایشان
 حلول روح الہی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقی ہشتم از غلظت بانیہ اند اصحاب بیان بن سمان ہند
 خدای تعالی را صورت و شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول حقیقتاً در بدن محمد با زور بدن علی با زور بدن محمد بن الحنفیہ با زور بدن
 ابو ہاشم بن محمد بن الحنفیہ با زور بدن بیان بن سمان و گویند کہ لا ہوت متحد شد بناسوت ابو ہاشمی کہ در رگ و پوست او در آمد چون آتش در
 انکشت و چون گلاب در گل فرقی نهم از غلظت منصوریہ اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند کہ رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است احکام شریعت
 ہمہ مختصات طایان است و بہشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل با امامت ابو منصور شوند فرقی دہم از غلظت غمامیہ اند و اینها
 را رچیہ نیز گویند اعتقاد دارند کہ ہر دو کار عالم در موسم بہار در پردہ ابرسوسے زمین نزول می فرماید و در دنیا طواف میکنند و با وجود
 یثامید با سمان و اثر بہار از شکوفہ گل در میان میوہ و غلہ و سبزہ از آنست فرقی یازدہم امویہ اند گویند کہ مرتضی شریک پیغمبر بود در نبوت
 و رسالت فرقی دوازدهم از غلظت تقویضیہ اند گویند حقیقتاً بعد از پیدایش دنیا امور دیندار تقویض فرمود و پیغمبر و ہر چہ در دنیا است بر او
 او مباح ساخت و طائفہ از ایشان قائل اند کہ مرتضی تقویض فرمود و بعضی بہر دو فرقی تسیز دہم از غلظت خطابیہ اند اصحاب ابو الخطاب محمد
 ابن ربیب الاخذع الاسدی گویند کہ جمیع الامان سپران خدا اند مرتضی آلہ است مرتضی را الہ اکبر و جعفر صادق را الہ صغیر اند و ابو الخطاب
 را پیغمبر انکارند و گویند کہ جمیع انبیا اصنیین نبوت خود را تقویض با ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافہ انام فرض نموده و این ابو الخطاب
 باران خود را وصیت نمود کہ برای موافق مذہب خود شہادت دروغ میدادہ باشند لہذا در کتب فقہیہ می نویسند کہ (لا یجوز شہادۃ الخطابیہ)

تتمہ اثنا عشریہ

فرقه چهاردهم از غلاة مسمیه اند خوب به هم قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب ای نبی دانند بعد از ان هم را و احکام شرع را مخلص به هم دانند گویند که سمر که آخرا نبیا بود احکام را ساقط کرد و در فسخ کیلغات نمود اینها گردیدند از خطا به اند فرقه پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل راجع تعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بعد رسانند گویند که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود غراب بغراب هم زیاد تر مشته بودند جبرئیل را ایماز ممکن نشد شاعر ایشان عبرتی گوید سه غلط الامین فجازا عن حیدره غلط کرد و جبرئیل پس متکوت کرد نبوت را از حیدر و بلغاری گوید سه جبرئیل که آمد ز برخالق چون ۴ در پیش محمد شد و مقصود علی بوده و این قدر کلام منصفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنة الله علی صاحب الریش (فرقه شانزدهم ذهابیه اند و ایشان محمد را نبی الکارند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان برود خدا و نبی شایسته تمام بود و کان محمد شبه لعلی من الذباب بالذباب) و اینها طائفه از غرابیه اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقه هفدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه لعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند لهذا بذمیه لقب شده اند فرقه هیزدهم اثینیه اند گویند محمد و علی هر دو آله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدای محمد را تقدیم و ترجیح دهند فرقه خدائی علی را غالب قومی دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه نوزدهم غمسیه اند همسج تن را آله گویند و از الحاق نامی تائید در لفظ فاطمه حتر از کنند و گویند که این سنج تن در حقیقت شخص واحد است که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بیستم نصیری اند که اول آله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند با آنکه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجازاً بطریق اطلاق هم حال بر جمل فرقه بیست و یکم اسماعیلیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نیماند و بجلول باری تعالی در حضرت علی و آله قائل اند و با هم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بیست و دوم غلبایه اند اصحاب غلبا برین ادعای سدی و قیل اوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بهیت کرده و متابعت اولاد از هم گرفته فرقه بیست و سوم زرامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضی به محمد این کتفیه و بعد از او با ششم سپرد و بعد از او به علی ابن عبد الله بن عباس بو صیت ابو ششم برای او بعد از او به محمد ابن علی ابن عبد الله بن عباس و لم جراتا منصور و الوقی رسانند و در ابو سلم مروزی که صاحب دعوت عباسیه بود حلول بارتیغالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و استعمال محرمات نمایند فرقه بیست و چهارم مقنییه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند آله اربعه و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام همان مذهب مثلث یعنی کیسانیه و زریه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و بر نبی غلاة امامیه و غلاة زریه یا حال شیعیه فرقه پنجاهم و درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول یا الوهیت زریه شیعیه و اولاد او شده باشند اما فرقه کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان ختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مشارست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری بهین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او حلیه حضرت حسن مجتبی بود و پسند محمد بن الحنفیه از وی علوم عربیه اخذ کرده بود و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سبب اصحاب ابو کریم ضریر بعد از حضرت مرتضی با است محمد بن الحنفیه که ابو القاسم کنیت است قائل اند و تنگ کنند که حضرت مرتضی نشان شکر در بصره به و تقویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است و در دوره الزدر های کوه رضوی منتهی است و صاحب از زمان اوست با چهل کس از یاران خود دوران کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت آسم حوشیده که شمد و آب از آنها یک کد کثیر غره که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این آیات او دلالت برین دارد آیات و بسط لایذوق اللوت حتی یعود الخیل یقیدهما اللواغ یغیب فلایری فیهم لمانا بر رضوی حنده عمل و ارباب ترجمه و یک فرزند است که چشمه موت را تا آنکه کشته شکر پس آن شکر نشانست نمائیب شود پس نمود و نشود و در مردم تمام

در رضوی نزد او چشمہ شہد و آبت و این ابو کریم اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بیعت خود
 اعدا پنهان میشود باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابو کریم آموخته اند و با جلا
 قائل باختفا شده اند اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیہ ابو ہاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیہ را امت
 اعتقاد کنند و بعد از ابو ہاشم با ولاد او میرسانند (بوصیۃ الابد اللابا بنار) حربیہ و اینہارا کہند نیز گویند اصحاب عبداللہ ابن حرب کندی
 بعد از ابو ہاشم عبداللہ ابن حرب را امام دانند بوصیت ابو ہاشم عباسیہ علی بن عبداللہ بن عباس را بوصیت ابو ہاشم امام دانند و بعد
 علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیار یہ گویند کہ بعد از ابو ہاشم عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ ابن جعفر بن
 ابی طالب بوصیت او امام شد مختار یہ اینجا با کیسانہ در امامت حسین خلاف دارند گویند کہ بعد از مرتضیٰ امین امامت یافتند و بعد
 از ان محمد بن الحنفیہ سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زید یہ پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمعین نسبت کنند و با ہم افتراق نموده نہ فرقہ شد نہ اول زید یہ صرف کہ اصحاب زید ابن علی بودند و با دوس
 بیعت کردند و خروج بر اولاد و عبدالملک بن مروان و اصول مذہب از وی آموختند بلکہ بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند
 و تبر از اصحاب کبار جائزند دارند و فصوص متواترہ از زید یہ بر این مدعا نقل نمایند و ہم را بنیکہ یاد کنند و گویند کہ امامت حق مرتضیٰ بود
 و او خود برای شخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند کہ بیعت خلفای رضی اللہ عنہم خطا بنود زیرا کہ مرتضیٰ آن رضی بود و مصوم بخطا و باطل
 رضی نشود و مذہب ایشان موافق مذہب اہل سنت بود و جمیع مسائل امامت الا در سہن قدر کہ ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانستند
 و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زید یہ فرقہ ثانیہ است از شیعه اولیٰ لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاف با معتزلہ
 و شیخہ دیگر تحریف مذہب خود کردند و نہایت دور افتادند گویند کہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ نیز بصحت امامت زید ابن علی قائل
 بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را بر قاتل او تحریص میکرد و لهذا اکثر زید یہ در فروع موافق مذہب حنفیہ اند و در اصول
 مطابق اعتقاد معتزلہ دوم جاویدہ یاران ابو الجارود زید ابن ابی زید گویند کہ امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ بود نص و صفی نہ تعین نام
 و صحابہ را تکفیر کنند تبرک اقتداء مرتضیٰ و بعد از مرتضیٰ حسین را نیز تبرک امام دانند و بعد الحسین امامت را شوری در ذریہ حسین اعتقاد
 کنند پس ہر کہ از ایشان بشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند و کجی ابن زید را
 نیز امام دانند و در قضا اختلاف دارند بعضی گویند محمد بن عبداللہ بن الحسن است و ہو الملقب بالنفس الزکیۃ کہ در ایام منصور مدعی
 امامت شدہ مقتول گشت گویند کہ او زندہ است مقتول نشدہ و بعضی گویند کہ محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است کہ در ایام
 معصم بعد از خروج و قتال ایرشہ در حبس ماند و ہم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جامعہ ازینہا گویند کہ یحییٰ بن عمر است
 از احفاد زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفہ گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید قتل او را انکار کنند و قوم بر سر
 و اینہا را سلیمان بن جریہ گویند اتباع سلیمان بن جریہ گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و انعقاد امامت بر ضامنہی دو کس می شود
 از صلح امی سلیمان و ابو بکر بن عمر بن امام دانند و مردم را در حجت باہنا با وجود مرتضیٰ تخطیہ کنند و عثمان بن طلحہ بن زبیر بن عیاض
 را تکفیر کنند چہارم تبریہ و تو میسر لقب آہناست یاران مغیرہ ابن سعد کہ لقب با تیرہ گویند بیعت ابو بکر بن عمر بن بر خطا بنود زیرا کہ مرتضیٰ
 بر ان سکوت کرد و ما سکت علیہ معصوم فوجی بعضی ہر چیز کہ سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان رضی توقف نمایند
 زیرا کہ رضا و سکوت مرتضیٰ خاطر خواہ ایشان بر ان ثابت نشدہ و مرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند و نجیم نعیمہ یاران نعیم ابن الیمان ہب
 ایشان مثل مذہب تبریہ است گر آنکہ عثمان رضی را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند دیگر صحابہ را بخیر یاد کنند ششم دکنیہ یاران فضل بن دکن
 مذہب ایشان مانند مذہب جاویدہ است گر آنکہ طلحہ بن زبیر بن عثمان رضی را تکفیر کنند و لقبیہ صحابہ را بخیر یاد کنند ہفتم خشیہ صحابہ خلف
 ابن عبدالمطلب گویند امامت شوری است در اولاد فاطمہ رضی علیہم السلام اگر جامعہ خلافت را دیگرے ہوش خروج بروی واجب است و اینہا

نشیبید از آن گویند که بر سلطان وقت بنی اسباب خروج کردند و سلامی نداشتند مگر چون عصا و شمشیر در لغت عربی با را گویند هشتم یعقوب
 یاران یعقوب بر حجت قائل اند امامت ابو بکر و عمر و عثمان را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرائینند نهم صالحیه اصحاب حسین بن صالح امامت را
 شوری در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر کس از فاطمین بصفت علم و شجاعت و سخاوت تصوف باشد و خروج نماید امامت و تعهد
 ایام در یک زمان بلکه در یک ملک نیز عز و اکرام زیدیه جائز است و امامان پس ما رند سبب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که
 زمان تکلیف خالی نباشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسینیه امامت را بعد از مرضی بحسن محققه متعلق دانند بعد از آن حسن
 ثانی بوحیثیت پدر برای او و او را صامن آل محمد گویند بعد از آن سپرو را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او ورود
 پس که فیما بینما واقع شد در کتب اثنا عشریه نیز موجود است تقریبی ملا محمد رفیع و اعطاء ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از او سپر
 او را محمد که لقب نفیس زکیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این برادر در ایام منصور و و انقی خروج کردند و مردم را
 بسوی خود دعوت کردند و خلافت بسیار گرد ایشان جمع شد و بعد از جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند و دوم نفیس
 اینها طایفه از حسینیه اند گویند لغزش کرده اند بلکه غائب و مخفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد شوم حکیه اند و ایشان را هاشمیه نیز گویند
 اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن امامت متعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق بر تریب معتقد امامت اند
 لیکن در حق باریتعالی قائل به تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و دقیق و العباد لملشاد با هم تسامی اند
 و صورتی از صور متعارف اجسام ندارد چهارم سالیه اند و اینها را جو القیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم جو ایتی در امامت و تجسیم موافق
 یا حکیمانند گر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد کنند تخم شیطانیه اند و ایشان را الفمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که لقب
 شیطان الطاق است امامت با امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه است
 زراره ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقدند و گویند که صفات کلمه حادث اند و باریتعالی در ازل نه حیات داشت
 و علم نه قدرت نه سمع نه بصر نه غنم بوسیدند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملائکه بر می دارند
 هشتم بایه بار بار خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعضی اشیاء را اراده میکند و نامیشود که خلایق بمصلحت بود و خلافت خلفای شش
 و آیات حج و منقبت ایشان بر همین عمل میانیند نهم مفوضه گویند باریتعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا با فیما پسیده کرده محمد است
 و طاعت از دنیا گویند که بعلی تفویض نمود و طاعت گویند بر دو این هفت فرقه که مذکور شد خلاصه امامیه اند و همه اینها با اتفاق کفارند و قدر
 مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت است دهم باقریه گویند امام باقر زنده است (دو جوی لایوت و هو المنظر) یا زدهم حاصره
 گویند بعد از باقر پس از ذکر امام شده او منتفی است در کوه حاصره تا وقتیکه اذن خروج از جانب غیب باو برسد و او آرد دهم نادیه اصحاب
 عبد الله ابن نادر صبری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو الهدی الموعود و القائم المنتظر و طاعت
 از اینها منکر غیبت بلکه اند گویند که اولیای او در بعضی اوقات در خلوات او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق
 مرد و بعد از او سپر او محمد امام است و هشت فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک (دقی ما بینهم) آنست که بعد از جعفر صادق کلان
 ترین فرزندان او اسماعیل امام است بوجوب نفس امام جعفر که (ان هذا لامرطی الاکبر المکرم) یعنی این امر امامت در سپر کلان
 است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز واجب اولاد جعفر است زیرا که با او فاطمیت بحسن بن الحسن بن علی است فرقه اوئی
 مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الاممه انکارند و گویند
 (هو القائم المنتظر و الهدی الموعود) دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق برلاح امامت را جاری دارند و گویند
 که عمل باطن کتاب واجب است نه بطاهر آن سوم قریطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت لا اختلاف است یعنی گویند قریطیه نام مبارک
 است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شد و بعضی گویند نام او حمدان ابن قریط است و بعضی

گویند قرط نام دیسی است از دیجات واسط که حمدان ساکن آن دیسه بود پس او قرطی است و ابلح او قرطه ر علی می حال اندر مهابد ایشان
 آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الایمه است و اوحی لامیوت است و قائل اند با بحث محرات چهارم شمیله اصحاب کجایی این ابی اشمط گویند
 بعد از جعفر صادق زمان است بهر پنج سپرد رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبید الله افطخ و اسحاق عجم میبوییه اصحاب ایشانند
 ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بطواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلیفه گویند آنچه در کتاب و احادیث
 وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة حج و امثال آن همه معمول بر معانی لغوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار
 کنند مفسم بر قیسه اند اصحاب محمد بن علی بر بعضی معاد و احکام و شرائع را انکار کنند و خصوص راتا اول نمایند و نبوت بعضی انبیا را منکر شوند
 و لعن ایشان واجب اند ششم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذہب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با احکام
 نماید قتل او را واجب دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن
 نه نمایند و این پنج فرقه یعنی شمیله و میثونیه و خلفیته و برقیته و جنابیه در عداد قرطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب تمام
 اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاد میشود فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبب آنست که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند
 آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق راتا حدوث لاحق تمام
 دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که
 قابل اقتدا و ماخذ همتا تواند بود و فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول دعوی بسیار پیدا کرد و از باب تصانیف و کتب
 در آن فرقه هم رسیده اند ملوک و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت
 بعد از اسماعیل به محمد وصی سپرد و بعد از آن با حمدونی که سپردست بعد از آن محمد تقی که سپردست بعد از آن بعد از آن بعد از آن که سپردست
 بعد از آن ابوالقاسم عبدالله که سپردست بعد از آن محمد سپرد که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از آن به سپرد او احمد قائم بامر الله باز
 با اسماعیل ابن احمد منصور بقیة الله بعد از آن بعد از آن اسماعیل معزالدین الله بعد از آن ابومنصور نزار بن معد عزیزیان بعد از آن ابوالقاسم
 علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر بالله بن ابا بر ابناء
 ثابت میکنند و چون نوبت امامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رولج داد و طلب باو شاهی کرد و خلافت بسیار با وی جمع شد
 پس اول بر بلاد افریقیه مستول شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از
 اولاد او بر دیار شام نیز تصرف شدند و اهل یمن نیز تطایف دعوت ایشان نمودند و بمذہب ایشان متذہب شدند بعد از مستنصر آنها را
 در تعیین امام اختلاف است که سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص گردو ثانیاً بر امامت سپرد خود ابوالقاسم احمد مستعلی
 باشد پس بعضی نص اول را بنص ثانی سوخ دانستند و امامت مستعلی قائل شدند اینها را مستعلویه گویند و بعد از مستعلی سپرد منصور
 ابن احمد آمد با حکام الله را بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون ابن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از او سپردش را که ابومنصور
 محمد بن عبد الحمید طاهر بامر الله بود و بعد از او سپردش را که ابوالقاسم علی بن محمد فائز نصر الله بود و بعد از او سپردش را که محمد بن علی عاضد
 لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد سپرد امر او ملک شام بر وی خروج کردند و او گرفته حبس نمودند و درین در گذشت
 و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت میکرد و طائف دیگر نزار را امام دانستند نص ثانی را الفا و اسقاط نمودند که بعد از فعل اول
 صدور یافته بود و بعد از نزار سپرد را که با دی بود و بعد از او سپرد را که حسن نام داشت امام دانند لیکن انیمه کا ذیب ایشان است
 مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو سپرد صغیر او در محبس انماخت و هر کس در
 محبس جان دادند سلی را وی باقی نماند و نزاریه را صبا حیه و حمیریه نیز گویند و عقرب و جبر این سیمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و
 سقظیه نیز گویند زیرا که مذہب ایشان آنست که امام تکلف بفرغ نیست و او را میرسد که بعضی تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط

کند از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود مجوس بود ملاقی شد و
 یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانیده او را با دی نام کرد و بنام او دعوت آغاز
 نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال و اسوال خود را در قلعه الموت همراه
 اودی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز با دی طفل بود که با نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را بر سمیت اودی و اکرام و توقیر او
 وصیت بالغه نمود و چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او نیز به دستور حسن صلح بخدمت و توقیر اودی
 اهتمام تمام کرده و زوی این اودی را شبق و لغو غلبه کرده بود و زوج این کیا را طلبیده و طی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال
 اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند و لایسالی عمای فصل ایشان او مست اتفاقاً زوج این کیا از ان وطی باردار شد و پسر او را که
 حسن نام کردند و اوست درین اثنا در گذشته بود اینها اظهار زوج این کیا است اکثر اتباع اودی این را قبول داشتند و طایفه شک
 نمودند و گفتند موطوء اوست زن دیگر بود و در جسد بن کیا نیز متقارن این حال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق دلاوت هر دو
 زن در یک ساعت شده و چه این کیا پسر آن زن را که لطفه اوست بود پسر خود بدیل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال
 بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار و انمود و پسر اوست قرار داد و عموست امامت آغاز نهاد و خلیفه مرد عاقل و بلوغ و
 حاضر جواب و خوش مسا در بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون را بتابید و تقریر بیان می کرد که امام را پسر
 که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف همیشه نماید و مرا امر است که چون از غیبی رسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم
 و جمیع محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشد بشهر طبریکه با هم تقاضای و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیسرونید
 بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او عبید بن محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال الدین
 حسن که پسر خلیفه محمد بن الحسن بود منکر مذہب آبا می خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشہود و معروفست تا آنکه کتابخانه
 آبا می خود که ملود شتون بود با کا زیب و زندگه و الحاد و احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس مذہب باطنیه را برکنند
 و اتباع و رعای خود را امر بعبودت و منی از منکر شروع کرد و مساجد عالی و در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد
 را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر
 موافق اسلاف خود و محمد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحظه بود و در وقت اترکان تاراج یعنی یسگیز
 هلاکت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد
 او را همراه گرفته با طمان خود رجوع کردند و در شنای راه مردد بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود خروج کرد و خود را بجدیدالهدی
 لقب ساخت چون روسای تبار از حال او خبردار شدند لشکر ابرسر او فرستادند و او را تها کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای طبرستان
 بحال اخصا مردد بعد از وی کسی مدعی امامت ننماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و بیعیه و حمیری و ملاحده اند و مدعی بطا هر احکام
 شریعت معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیری اند و ازین تفصیل معلوم شد که اسماعیلیه فرقه اند سیزده فرقه از امام سید رای اسماعیلیه سابق مشهور
 است و سه فرقه از امام سید کور شدند فرقه بیست و چهارم انطیسیاند که آنها را امام سید نیر گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن محمد انانقائل با امامت
 عبد الله بن جعفر صادق اند که لقب بانطی بود در لانه کان الطح الرحیمین ترجمه زیرا که او بود من ترقه من و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر
 و معتقد موت در حجت او نیز زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری میشد و فرقه بیست و پنجم اسحاقیاند با امامت اسحاق بن جعفر
 اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و تقوی دور و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سیفان بن عبید بن جعفر از ثقات
 محدثین ائمت انوی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطیبه اند اصحاب منضیل بن عمرو اند اینها را منضیلیه نیز گویند قائل با امامت موسی
 کاظم اند و قطع میکنند موت او فرقه بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند باین سبب توقع کنند بر امامت

موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری نمایند فرقه نسبت به ششم مطوریه اند قائل بجماعت موسی کاظم اند و گویند اوصی لایموت است
 و اوست مهدی موعود و منتظر و تمسک کنند به پیش از تفسوی که (سابعلم قائم هم سنی صاحب التوریه) ترجمه بعضین امامان خروج کننده است
 هم نام صاحب توریه و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبی با قطعیہ مناظره کردند پس قطعیہ یونس بن الرحمن اینها را گفت که (انتم اهل
 عندنا من الکتاب المطوره) یعنی شما بقدر تر آید نزد ما از سگان تر بدن از ان باز این لقب برایشان ماند فرقه نسبت و نیم رجحیه اند
 که قائل اند بولت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این صسر فرقه را واقعیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف
 میدارند فرقه شیعیان ام احمدیه اند قائل با امامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه شیعیان دیگر از امامیه که گویند کامل آنها
 است و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اما عشریه اند قائل اند با امامت علی بن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی
 معروف بجواد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او با امامت پسر او محمد مهدی داد را
 قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او در سن سال او اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بولت
 و رجعت او نیز قائل اند بدین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد فرقه سنی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر
 ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و مگر تولد مهدی اندن نامه چند در تتیم و تذیل این باب واجب التعمیر
 اند گوش راستوجه آن فوائده ضروریه باید داشت قائمه اول اول کیکه شیعه لقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان اند
 که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و قتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین
 ایشان جنگ نمودند و مطیع او امر و لو اسی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتدای این لقب در ستم سی و هفت بود از غیر
 باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله آنها ابو الاسود دلی است واضح خود او تلخیص امیر المومنین بود با مر و تعلیم او اشتغال
 بتالیف قواعد خود نمود و از جمله آنها ابو سعید کجی بن لعیم عدوانی است و او تابع بود با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت عالم
 بود بقرات و تفسیر و نحو و لغات عربی از قرآن بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در روایات
 الایمان گوید کان یحیی بن لعیم شیعیان التبعه الاول القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقیض لذل فضل من غیرهم یحیی بن لعیم شیعی بود از جنس
 شیعه است اول که قائل بودند بتفضیل اهل بیت بنی آنکه تنقیض کنند صاحب فضل را از غیر اهل بیت و از جمله آنها سالم ابن ابی حفصه است
 که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است صاحب مصنف که محدث مشهور
 است و اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف باین سیکت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد
 از ان ظاهر شدند شیعه سبیه که اعظم صحابه و امامات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشته است
 و این ترتیب بنا بر ظهور مذہب است و الاحداث اینها همه در عهد امیر المومنین بود باغواهی عبد الله بن سجاد و کیسانه در کنگه شصت چهار
 ظاهر شدند و مختاریه در سلسله شصت و شش و هشامیه در سلسله کیصد و نه و زیدیه در سلسله کیصد و دوازده و جو الیقیه و شیطانیه در سلسله
 کیصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بایینه و نادیه و عماییه در سلسله کیصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سلسله کیصد و پنجاه و پنج و مبارکیه ازینها
 در سلسله کیصد و پنجاه و نه و واقفیه از امامیه در سلسله کیصد و هشتاد و سه و حنیفه در سلسله کیصد و نود و پنج و اشاعریه از امامیه در سلسله دو
 صد و پنجاه و پنج و مهدویان فرق اسماعیلیه که قائل اند با امامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که لقب است نزد ایشان بمهدی در سلسله
 دو صد و نود و نه و این مهدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوا ی امامت نمود در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج
 کرد و بر افریقیه در سلسله صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانند که ابو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن
 بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب این دعوی ادراکتند نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت
 سوای محمد اظلا نگذاشت و این محمد در بغداد اولاد مرد چنانچه سابق گذشت سائر شیعه میر سکن نسب اویند و علمای نسب را در حقیقت کار او

لعلکین سلو والکاف السند و این خلکان کثیر السکوت

اختلاف استلما مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم بصیرت و پدرا و در بصیرة انانی بود و نسا به عراق گویند که او از نسل عبد
بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد ممدویہ آن بود که محمد بن عبد الله مذکور ممدوی موعود است و از
حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس ثمانیہ لطلع الشمس من مغربها ترجمه بر سر ستمه صد سال طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از
شمس ممدوی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مغرب است ایشان است و تاویل مذکور از مغرب است ایشان و اگر نیک نامل
کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار شرع و برہنیدن دین است و حاکم کہ کی از سلاطین دایمہ ممدویہ بود در مصر حکم کرده بود کہ ہر گاہ نام
او در مجلسی مذکور شود مردم سجدہ نمایند و دعوت میکرد کہ حق تعالی بامن کلام می کند و مرا علم غیب حاصل است و فاعیل منکرہ او را در
تواریخ ایدید و قدای ممدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندہ داشتند و بطا ہر بہا لغز زہد و کثرت طاعات اجزای احکام شریعت
مینمودند کہ قلوب مردم را استالت نمایند و کثیر سواد جیوش خود کنند و ہمین سلوب حمیرہ نیز بلبل سے آوردند المہار زندہ و الحاد اول قریط
احداث نمودند و ہر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیہات و بلدان را تصرف شد ممدویہ در موسم حج بکہ مطربہ بانوہ بسیار آمدند و از حاکم
خانہ خدا سہ ہزار کس را بر تنج بیدریغ شعیبہ ساختند این واقعہ در سلسلہ سہ صد و نوزدہ بود در رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرطبی بود
و بعد از او سپہر اوبوطا ہر قرطبی نیز بہ ستور سپہر در موسم حج بکہ معظمہ با خلائق بسیار آمدند در سجد الحرام بر سب سوار داخل شد و پیالہ شربت
دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغہ تمام میکرد و اسپ خود را صغیر کرد تا در زمین سجد شایید و لشکر بایں خود را فرسود تا
جہر اسود را از مقام خود بر کنند و او را در کوفہ بر کنا سہ و مزبلہ انداختند باز بروا شہ تزد خود داشت تا بست سال نزد آن بعین بود تا
انکہ در شہ ۳۲۰ ممدوی و نہ خلیفہ عباسی مطیع لامر شد ابو القاسم فضل بن المقدربے ہزار دینار از ایشان خرید و اوبوطا ہر بن ابی سعید
جہر را گرفتہ در مسجد کوفہ درآمد و او را در ستونی از ستونہای مسجد آویخت و ایمان شہر را حاضر کرد و بجنور آہنا جہر را بوسیل خلیفہ سپہر دوران بست
ابن حکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات جہر در ان مذکور است و ہر قولہ ذکر شد البکر یوم القیامت ولہ عینان مہر
و لسان یکم ہر شہد لمن استل من حق فانه جہر لیلین علی الماد و لا یحترق بالنار ترجمہ حشر خواہند این جہر اسود روز قیامت او را دو چشم
باشند بہ بیند با ہنار و بانی باشد کہ سخن گوید آن گواہی دہد برای کیکہ دست رسانیدہ است او را بچن زیر آکامین سنگے است کہ عرق
نیشو در آب و سوخته نیشو در آبش اوبوطا ہر چون این مضمون شنید بطریق استنزا خندہ کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت و عمر
نشہ باز آب طلبید و در آب انداخت در آتش نشست و بر روی آب ماند بعد از آسمان تھیر شد و بزبان گفت کہ حال دین اسلام نزد من تمام
شد و معلوم کردم کہ اہتمام اساس دین ممکن نیست لیکن مذہب خود را نگذاشت و ظہور حمیرہ از ممدویہ کہ اینہارا الموتیہ نیز گویند
و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سلسلہ چہار صد و ہشتاد و سہ بود و مستطیبا از ہنہا ہم پسترا ہر شد نہ بعد از شروع لغتہ تار
پس مستطیبا آخر رخصتہ انداز روی ظہور قائمہ دوم باید دانست کہ بعد از افتراق شیخہ در ہر شہر و در ہر اقلیم و عاقہ ایشان سگشتند
و برای طلب ملک و ریاست و کثیر تا بعین سیمہا و کنا شحا میکردند و در بیج مذہب و بیج فرقانیکہ رکوش در ترویج مذہب دعوت
مردم بسوی خود واقع نشدہ کہ اینہا میکردند و ہمیشہ آنکہ اصل مذہب ایشان سبتنی سے شد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون مہدیہ یا
است بلکہ ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام مردم را معتقد و ساختند بسوی او را غب کردن ضروری یافتہ تا صورت
ریاستی بہر سہ بخلات مذہب دیگر کہ اصل مذہب شان چہر کیکہ متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقہ با تقدیر موافق تہ
افتاد و ثروتی و جاہی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاہ بعضی را استمرار دولت در دو س
پشت مقدس شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت باین جہت امتہ او ایام ہر فرقہ مختلف افتاد اہل تاریخ گویند کہ ناویس
در بغداد و کثرت تمام بود و خصوصاً در سہ سمانہ و اکثر فرق شیخہ در مصر و شام و عراقین آذربایجان و فارس و خراسان منتشر شد
تا آنکہ فقہ متا ربوقوع آمد و اینہا از بلاد خود فرار کردہ باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیہ شایع شد و ہم

باغوامی آنها از جا رفتند لیکن در فتنه تارا کفر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیله از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثناعشریہ و مہدویہ ان غلاة پس اعظم ایشان سائید اند کہ قائل ابوہیت جناب علوی اند و در دلیل دیگر شہرہای از ربیعان فی الجملہ موجود اند و بیچ عبادت ندارند مگر آنکہ در سالی سہ روز روزہ میگیرند و میگویند در شہر بفر از بلاد ترک نیز اینجامہ ہستند و بادشاہ آنجا دعوی میکند کہ از نسل یحیی بن زید بن علی بن حسین ام و از غراب آنکہ مردم آن شہر ہما مرد و کوشش میباشند و بیچ کس ریش نمی بر آرد مگر بادشاہ ایشان کہ ریش دراز دارد و در بعض دیہات زابلتان نیز بارہ از این جماعہ را نشان مے دهند و دیگر فرقہ از غلاة کہ قائل بحلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلہ و نصیریہ اند مفضلہ را امتد از زمانی بسیار شد تا اینوقت در بلاد گنجموجود اند و نصیریہ را نیز عمر طویل شد و در کوبستان خراسان ہستند و حبۃ حبۃ در شہرہای خراسان نیز یافتہ مے شوند و بعضی از آنها در ہندوستان نیز در عہد سلطنت محمد شاہ بادشاہ مہلی آمدہ بودند و در حالہ امیرخان فروکش کردہ چند کس از مردم معتبر با ملاقات نمودند و خبر داد کہ در کوبستان خراسان البجیان نام دیہی ہست کہ سکنہ آنجا ہمہ غلاة و نصیریہ اند و در آن دیہہ امامی ست کہ خود را از علویان میگیرد و در ہر شہر از شہرہای خراسان نائبی میفرستد و واقعہ نویسی معین میکنند در اصطلاح آنها لفظ آکہ بر امام و لفظ رسول بر نائب او و لفظ جبرئیل بر واقعہ نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و بیچ عبادت ندارند مگر آدای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیہات دیگر در قرب وجوار البجیان نیز بہین مذہب ہستند اند و از خرافات ایشان آنست کہ گاہی آکہ از بود و باس زمین بستوہ می آید پس حکم میکنند ابرا کہ بسان زمینہ پایہ گرد و بالای اومی بر آید و سیر آسان مے فراید و باز زمین نزول میکند و از عتقاد ایشان آنست کہ محمد فرستادہ علی ہست و منکر معاد اند و قلیل بہ تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند کہ ارواح ہمیشہ از بدنی بہ بدنی انتقال مینمایند و جنت عبارت از بدن انسانی ست کہ صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی کہ صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکہ بعضی از شرفا حنیفہ کہ در مذہب زید بود و بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدینہ جمع اند نصف ملک یمن کہ نجد یمن ہست یعنی جانب بلند و کوبستان ست زیدیه مذہب و نصف دیگر کہ جانب شیب ست و بر سواحل دریاست شافعی مذہب و باطنیہ از اسماعیلیہ نیز در بعض بلاد خراسان و کوبستان بدیشان و بر سواحل دریای شور و در گجرات ہند موجود اند و در اصطلاح اہل خراسان آنها را یمن گویند و جبیک یمینان کہ اسپ خوب انا انجامی آزند شہر معمر ایشان ہست و مہدویہ از اسماعیلیہ شدت ایشان خیلے دراز شد و کنت و قوت ایشان بحال رسید چنانچہ سابق در احوال محمد بن عبد اللہ کہ خود را مہدی لقب کردہ بود و بر بلاد مغرب در سنہ دوصد و نود و شش خنوج کردہ با مرای مقتدر عباسی کہ صوبہ دار آن نواحی بودند جنگ نمودہ غالب آمدہ آفریقیہ را متصرف شد و گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مہماندہ رفتہ رفتہ مذہب آنها لا اہل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دوصد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دورہ آنها گذشت و بر یک طریقہ بودند تا آنکہ حسن صباح حمیری بوسیلہ نسبت پسر نزار کہ ادعا نمود در کوبستان طبرستان و جبل خسروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصہ در صد و شصت و چہار صد و ہشتاد و ستہ بوقوع آمد بعد از تسلط ہرون حسن الموت صومعہ ساخت دوران بریاضات شاہ مشغول شد و کمال زہد دورع مردم و انمود تا اکثر مردم قزدین و طبریہ و کوبستان فریب خوردہ معتقد او شدند بعد از آن مذہب نزاریہ آشکارا ساخت و در پی ایندای سلیمان اہل سنت و جماعت افتاد و اعظم کرد این بود کہ از اتباع خود فساکان را بشہرہای اسلام می فرستاد و آنها را مے گفت کہ علماء و امرا و اعیان اہل سنت را بجیلہ مکر بکشند پس بعضی از ایشان بصورت طلبہ علم نزد عالمی متکلم میشدند و در خلوت و جلوت با وی صاحب بودہ انتہا فرصت کردہ اور قتل میرسایند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیر نوکر میشدند و وقت قابو کار خود می کردند و بلین جیلہ جماعت کثیرہ را از علماء و امرا و صلحاء اہل سنت را قتل کنایند و چون قوت بسیار بہرسانید با دشاہان و امرا مبارات کرد و غالب آمد و سابق گذشت کہ چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفہ خود ستاد و او در وقت مرگ خود پسر خود را کہ محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را کہ حسن بود او عای نسب خود بہ ہادی بن نزار سیکرد

خليفة كروان حسن در نهایت مرتبه الهاد و زندقیت بود و انچه سلاف نادمی پوشیدند بر ملا اظهار میکرد و با دشا هاست این گروه یک صد و هشتاد و یک سال درازی کشید و در فتنه تشارفسمی هلاک شدند که هم دنشانی از آنها نماند گویا فتنه تشار برای اتیصال اینها مقدر شده بود و آنها معلوم است پس با دشا هاست ایشان قریب بی اصد و شصت سال ماند و حال این فرق پنج یک نمانده مگر از صد و بیست و مستعلویه طائفه قلیل را در اقصای یمن و کناره دریای سندشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را صد و بیست نام کرده اند شمار ایشان اینست که صدی آمد و گذشت و در بلاد کن در آنچه تان به بیان این صد و بیست نامی که اینها فرقه اجداند در بحث آنها دخلی ندارند و در بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل بر رفع یدین در دعا و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جوینوری اند که خود را صدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله المفظ از احادیث صحیحه نوشته است و علامات صد موعود را مفصل بیان نموده تا اثنا عشریه پس ما بعد جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عدا اهل سنت میشموند و در تفسیر و خفا و در در سیر فتنه تا آنکه دیالمه آل بویه ستولی شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر باد شاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت معتد عباسی محاربات عظیمه بالموک لوامی نموده غالب آمد در اصل او پدر برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و می فروختند و قوت می ساختند در همین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری از شهر کربلا آنجا جاهای شسته در بر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیر کوفه رفتند و ارا قوت حجام و علوات کلام اینها فریفت نزد باد شاه وقت برود و در لشکریان نوگرددند فتنه رفتند به نزد امان ترقی منصب حاصل کردند تا بر تبه امارت عظمی رسیدند و بعد از فوت باد شاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه بود باد شاه شد و بادشا هاست ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و ولیم استقرار و استحکام پذیرفت او کان ذلک سنه اصدی و عشرین و ثمانه بادشا هاست ایشان تا یک صد و بیست و هفت سال امتداد یافت این خاندان هم از خلا قه اشاعه عشریه بودند همین سبب این بلاد که مذکور شد اشاعه عشریه فرا هم آمدند و در آذربایجان و خراسان و جرجان و از مرزبان و جیلان و جبال و ولیم که اکثر بلاد و قلمرو دیالمه آمد بود غلبه این مذهب شد و علماء این مذهب بسیار شدند و تصانیف و تالیفات کثیره برداشتند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نیدادند و اکثر این فرقه در ری معتزله منتشر بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزله داعی نمود و با آنکه در باطن را فضا شعیبه العناد بود چون دولت دیالمه از پافتاد و نیست و نابود شدند اکثر اشاعه عشریه رو به تشر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام انخفا کردند تا آنکه فتنه تشار بر خاست و در خشک را بسوخت علمتی وزیر خلیفه بولس که ازین فرقه بود خفته با تشار ساختگی داشت او لاجلوه نمود و آخر اخراب و تبا ه شده لیکن از دهامی ایشان خوف اهل سنت زائل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غارن بن ارمغان بن القا بن ملک بن تولی بن چنگیز خان بشرق اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در سال شصت و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت سلطان هزاران اهل و اتباع و جنود او بشرق اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روی اهل سنت کمال خوبی گذرانید و بعد از وی بر او را سلطان البایق خداینده قائم مقام او شد و در امر عمارت و تماشای مصروف و طبعی ملاهی مشغول بود تا گاه با شخصی از فرقه اشاعه عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان با لخواهی او دین خود را در باخت و تلج الدین مذکور دعوت باین مذهب بفرموده تمام داشت علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رفه فد و آهسته آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه تاجیه غیر از اشاعه عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بخواج اسلام اطلاع نداشت حیل او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او دین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که پنج سخن و پنج الکرامه و اشال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امر او اتباع اوست و درین زمان نملوا اشاعه عشریه اندر آمدند و ابن مطهر الفین و خج تحریر و تبصیر و هنایه و خلاصه مبادی در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان

مذکور سپر اور در ششم ہفت صد و دہ از رفض توبہ کرد و بارشاد اعلام اہل سنت ازین عقیدہ برگشتہ در فتنہ را اخرج نمود و علی بجلہ باگشت
 و سایر علمای ایشان رو باحتفا آوردند تا آنکہ دولت تراکمہ کہ در اصل از فرقہ اثنا عشریہ بودند در یازبکر و گرد و پیش آن نواحی بہر سبب
 و ذلک فی سنۃ سنین و ثمانیۃ) باز علماء و مکاران این فرقہ در ان دیار فراہم آمدند قریب پنجہ سال در دولت تراکمہ داد و غلو و سبقت
 دادند بعد از ان دولت تراکمہ الحظاظ پذیرفت و در ان ایام مذہب کئی گرفت تا آنکہ سلاطین حیدریہ کہ خود را بصنفویہ لقب کردند سبب
 قرابت و مصاہرت تراکمہ بر ملک دست یافتند (و ذلک فی سنۃ عشر و سمانۃ) و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربایجان خراسان
 و تبریز ہلا متنازع متغلب شدند و علمای این فرقہ بکمال ظہور و غلبہ مجتمع گشتند کیے از علمای این گروہ بعضی از بادشاہان این فرقہ را
 نائب صاحب الزمان قرار داد و رسم سجدہ بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و بادشاہ را ترغیب کرد کہ مردم را برین مذہب اکراد
 نماید و ہر کہ سر باز تابد اورا بقتل آرد و مردم را از جمعہ و جماعت منع نماید و قبلہ را بہ سمت چپ منحرف سازد و خطبہا را امر نماید کہ بر سر منابر
 عاشرہ رض و حفصہ رض و کبری صحابہ در کوچہ و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرار سائل نوشت و بادشاہ بہہ اقوال او فرمان پذیر شد
 جماعہ کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین منبوس گردید و استخوانہای آنہا را سوختند مثل
 عین القضاة ہمدانی و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیر جماعت کثیر از مقبولین اہل سنت محض بجایت یزدی ازین فتنہ محفوظ ماندند مثل
 شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو زینب بسطامی و شیخ الاسلام عبداللہ الضاری بلکہ سایر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنہ
 لمجاہ و ملاذ اہل سنت غیر از بلاد ماوراء النہر نبود ہر کہ از دست شان رہائی می یافت تہوران زمین خود را زود و این معنی نزد ملوک و اہل
 پی در پی معروض میشد تا آنکہ بعضی از ملازادہ ہای ہرات ہمین بلا گرفتار شدہ و اذیت بسیار کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند
 عرق حیمت اورا بجوش آوردند و فی الفور متوجہ خراسان شد و انتقام و اہجی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان
 باز سلاطین حیدریہ یعنی صفویہ بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ہا داشتند و ہر سال اذکان و ترکان غزنا
 پی در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز ہمین و تیرہ مشغول جہاد و غزای این فرقہ شدند و در اسر و قتل و دہب اینہا فرو گذاشت
 نکردند و قیصر روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میخ کوبی در ادبار اینہا میسر دند تا آنکہ بعد از دو صد سال کہ زمان بادشاہی اینہا بود
 لیکن بجزابے و بی لطفی بدست اقل رعایا و اذل بر ایای بعضی افغانہ قندہار پانہال شدند و در اصفہان بادشاہ وقت را محصور کردند و بعد
 از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمودند و قندہار و شہر داخل شد و بادشاہ و اہل اورا در بند انداخت و خود بر ملک متصرف
 گشت در انوقت لہج از مردم آن دیار کہ متذہب باین مذہب بودند لمجاہ و مفر خود نواح ہند و سند یا فتنہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ خود
 نزد امر و ملوک و تجار سرخوردند و رفتہ رفتہ مذہب ایشان در ہند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر با وزارت و امارت و صوبہ دار ہیا
 ہند و ستان نصیب این گروہ شد و بسبب یاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ در اکثر بلاد ہند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق
 و خراسان روداد قائمہ شوم ہر فرقہ را از فرق شیعہ و اعیان بودہ اند کہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکردند و آنہا را در اصطلاح
 شان دعا گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ست یا مال یا زبان یا سیف یا علم پس ترویج شبہات و تقریر آن نہجیکہ خاطر نشین خاص و
 عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و العت و عادت معکوفت و برہم زدن و لائل اہل سنت و مہج مذہب خود و ذم مذہب غیر و اما
 مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را کہ درین مذہب در آید و جدیدہ الایمان را تعظیم و از نمودن و اورا بجز انعام و اکرام نواختن خدا
 و مناصب را باہل مذہب دادن و مخالفان مذہب را معزول و همان و محترساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری ہم مذہب نمودن
 و مخالفت را شکست دادن و اما در بان پس مواید چہ نمودن بشرط دخول در مذہب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مہرا نگیز گفتن با کسی کہ
 میلان بہ مذہب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی کہ مخالفت مذہب خود است و اما سیف پس قتل و اطلاق مخالفان مذہب اکراد
 نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و قتال و جدال نمودن با روسای مخالفین تا شوکت آنہا منحل گردد پس طائفہ ادعا باشند کہ ہر چہ

امر جامع باشند و اول دعا است بسیار زیاد و الوجود و بر نمی برد و وجه دعوت کنند و بر نمی برسد و وجه دعوت بر دعوت نیز چند چیز باشد اول تفسیل
 اهل ملت و تفریق کلام ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از کلمات آنها خود و اهل مذہب خود و مضمون مانند چنانچه عبادت بن بسا و لغوان اول بود
 و دوم کثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچه کیسان را بود شوم حساب و ریاست و دست آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود
 و سومی کثیر ازین فرقہ برای حساب و مال مدعی سفارت شده اند میان ائید و امامیہ خصوصاً در زمان صحبت صاحب الزمان و در زمان عباسیہ کہ اکثر
 ایہ نظر بند بودند و در سر من رای و بغداد و مسکاتات جمعی در مقامات مزدورہ ظاہر می یافتند و امامیہ را نشان میدادند و تسلی خاطر آنهاست کہ
 در روایات در روح از آمد می آوردند تا جمع شیعہ آنها را قدوہ خود انکار نمودند نفس اموال خود بدست آنها سپارند و اہمات اولاد خود را و جواری
 ابکار خود را برای اینہا حلال سازند و ضیافتنا و نذر و تقسیم رسانند و انجمہ را و کلا و سفر خوانند و اکثر فرود شیعہ خراب کردہ آنهاست چنانچہ
 خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی کہ دوست از این مذہب و اہل این مذہب باشند بجمہم توقع داشتن ثوابی از خدا و کہ کسی ازین طائفہ
 باعث دعوت نموده است ششم موافق نمودن اقا رب دوستان خود با خود در مذہب تا صحبت درست مانند اختلاف در خانہ پیدا نشود مثل
 زوج و زوجہ و اولاد و عشا و خواجگان نبی اعمام ہشتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دروغ بعضی سادہ گان و صاف لوحان ازین طائفہ
 باین نیست ہم دعوت کردہ اند نقل کنند کہ خواجہ از اہل شہد در صہمان دہمن سہری خود با غمی عجیب ترتیب کردہ بود در ایام ہمار ہار عالم وادی
 تا خاص و عام نظارہ آن بلغ نمایند و از میوہ او بچینند و ہر گاہ کہ از اہل سنت در آن بلغ می درآمد آن خواجہ ای ای میگرفت مردم بر بند
 گفت باعث گریہ من شفقت است بر بنی نوع خود کہ در دوزخ خواهند سوخت ہشتم القای عداوت و بغض در میان اہل سنت و تحریک سلسلہ جنگ
 و طعن و لعن فیما بین اہل یک خانہ از خانہای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد کہ اول دعا ہر وقت
 بسبب مذہب الفرقہ است و اول دعا علی الاطلاق عبد اللہ ابن عباسست و عامل بدعوت مراد ایقاع رختہ در اسلام و القای خلاف
 فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او بتماہد ترجمہ تاریخ طبری کہ ترجمہ آن شیمی است مرقوم است یگو یہ پس سال سی و پنجم از ہجرت آمد درین
 سال مذہب جہت پیدا آمد و فتنہ با برخواست بر عثمان عبد اللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جوہر از زمین ہمین کتب لای
 پیشین بسیار خواندہ بود بیاہد و گفت من بردست عثمان رہم سلطان شوم و چنان طمع داشت کہ چون سلطان شود عثمان رنہ او را نیکو دار و چون
 سلطان شد عثمان او را ہرگز التفات نکرد او ہر کجا بنشیند عیب عثمان رہم گفتی و خبر عثمان رنہ شد و گفت این جوہر باری کیمت و لغز بود تا او را از شہر
 بیرون کردند بصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند وی را بزرگ داشتند از ہر علم چون دانست کہ سخن او می شنوند این مذہب بنا دو گفت ترسانان
 ہی گویند کہ عیسیٰ بین جہان آید سلطانان احق تر اند کہ گویند محمد با آید چنانکہ خدا تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی ما
 ترجمہ ہرستی آن خدا یک فرض کرد بر تو قرآن باز آرنده است ترابجای با آرنہ از مردمان گروہی این ہنہ بر فتنہ و چون این حکم شد گفت
 خداے را بر زمین صدوست و چہار ہزار پیغمبر بود ہر پیغمبرے را دلیری بود و پیغمبر را علی بود و حق خلافت او است و عثمان رنہ این پیغمبر
 دستم گرفت است کہ چون عمر رنہ کار بشوری افگند ہمہ اتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت کہ با وی بیعت کند کہ عمر و
 بن العاص رنہ او را بزلت تابعیت عثمان رنہ گردانید و عثمان این کار ہا حق گرفت و برین خلقی او را متابع شد نہ پس چون این دو کار ردول
 مردمان شیرین کرد آنگاہ گفت امر معروف کردن فریضہ است چون نماز روزہ و خدای تعالی بقرآن اندر یاد کردہ است گفتہ کہنتم خیر است
 اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنہون من النکر و تنہون بائسہا و اکنون ایشان بیچ نتوانیم کردن مگر کہ فرمان دی و کار داران
 دی کنیم و جوہر ایشان از خوشی باز داریم و این عبادت بن سبا از بیان این و آن خواست کہ مردمان را بر عثمان رنہ دلیر گردانند و مردمان را
 این مذہب محسوس آمد و رجعت پیغمبر آمدند و عثمان را کافر خوانند و این مقالہ بہان جمید ہشتند و بظاہر امر معروف ہم کردند و کار داران
 ہمہ خلق متفق شدند تا عثمان رنہ را خلق کنند کی دیگر را بخلافت نشانند و عدہ بنادند کہ فلان روز ہمہ بندہ گردیم و خبر عثمان رنہ شد مردمان
 بشہر آمد آمد و ہی آیند کہ ترا خلق کنند لے آخر اقال البملہ کار بن سبا و اصحاب بعد بن حیس ہیں آن بود کہ ہر گاہ مقدمہ صلح

می آمد کلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده راناکرده می ساخت تا نازک فتنه را اشتعال تمام بخشد نفس او برادشست او باشم خلیفه
را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد تبرسید که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد تا فزاید کرد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرد و در ضلال
سفهای قوم داداییسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از دعای این فرقه کیسان و مختار را ند و قصه دعوت ایشان آنست که چون حضرت
امام حسین سید الشهداء از دست اشیقای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او سابق مذکور شد دعا نمود که در اصل بعد از
مرتضی امام محمد بن الحنفیه است و حسین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل شام دهشت زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمودند
و مختار را از جمله ابلع اوشد و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن سست داد مردم را بسوی مذہب خود خواند و برای تالیف جماعه شیعه کوفه
قائل با ماست بطین شده و بعد بطین محمد بن الحنفیه را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه
خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت بلاد مفتوحه بمن داده است و بر وسا شیعه نامه سرسبز
حواله نمود که آنرا علی روس الاشهاد بخوانند و روی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه در دسار آنها فلان بن فلان و فلان بن فلان اعلام با
که من مختار بن ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آورند در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و
پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختارند که کوفه را عقید نمایند و چون این نامه خوانند همه در رلقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان
امام حسین را تفتیش نموده قتل آوردند و امیر کوفه گر خیمه رفت و بجای او مختار را میرشد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانیکه در
عراق بودند از ابلع مروانیه و ناصر بن آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهلواز را در تصرف
آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با
صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم
یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد با نجات قدر مختار در زمین شیعیان خیل بلند شد و در بان بتائین و نما او کشاوند حتی که شیعه مخلصین که اهل
سنت و جماعت بودند نیز بر اهتزاز جیوش مروانیه مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد آئی بجا آوردند و فضل مختار را گوینت طلب ملک ریاست
کرده بودند پس بدند و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذہب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار
امتداد کشید لیکن در همین نشیب و فراز چون مختار را از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع کرد اول آنکه
حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را نابوت اسکینه نام کرد و حال آنکه آن کرسی طفیل بن جعد از دکان و عن شکر
بر داشته آورده بود و کرسی امیر المومنین بود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن دعای بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم
غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعد از آن بن ابراهیم
التجاء آوردند و هم این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود بر آدفع مختار
نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست دانسته جانب مختار را اهل نماید مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گردیده
ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل در سائل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر آن مختار بود بولایت موصل
و دیار بکر تطبیح کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و ابتداء او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختار بید
کیسانیه سر فراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذہب او بجمع نمودند و برخی که مانند محنفی و خالف بودند و کلا ایشان در تعیین امام مختلف افتاد
چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه هشام احمول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعای فرقه امامیه شدند و خود را منسوب با امام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه در مذہب ایشان را بدست
ازینجا صورت مذہب امامیه بمرسید و همین جماعه اند دعاة مذہب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان در اوایان اخبار ایشان که دین ایشان
تجود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل آنها اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین ساله سبب خواهد شد که ایشان مجسمه مصرع اند

که بعد از ظهور خود را در زمین تراشیده هزاران قبلیج بدامن اومی بندند آنکه که خود را با آنها نسبت میکنند ازینها تبر او نیز اری میشود و بعد
 میفرمودند و حکم بصلوات و شتقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب پدید میآید و دعای آن مذهب بر روی کار آمدند و سبب آنکه
 زید بن علی بن احمیسین بر مردانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفضیلیه سائر اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه
 مخلصین امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب ای زید مینمود و مردم کوفه را مخلص بر ماستا بعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من بودی و اما آن
 مردم معنی بود که بنویز با کان نرسایند و ام در دیگر سے از اخلاف خود اعتراف میدادند که تحقیق حق هر یک باور ساند العیبه همراه زید جهاد اعدا
 مینمودم القصه زید را با فوج مردانیه مقابل رود ادرسی هزار کس از شیعه کوفه که سب و تیر اسی اصحاب کبار میکردند زید آنها را زجر و توبیخ
 میفرمود و بهانه عدم موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریمه کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که هم
 آن امام زاده ماندند خود را با آن امام زاده منسوب کرده مذهب جد ابر پا کردند و از عمده دعای ایشان کیمی بن زید بن علی بن احمیسین است
 و کیمی بن احمیسین بن اشم حسی است که از سل حسن بن حسن بن علی بود و خود را لقب بهادی کرده در ششصد و صد و هشت خروج نمود
 بر بلادین و با زبرد بلاد چهار نیز استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و سپردار قطنی نیز از دعای اینها
 است و نیز ای ادرسن ابن احمد بن کیمی دیکمی بن احمد بن کیمی نیز از دعای زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب پدید را تحریف کرده و چیزی
 دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعای زیدیه داخل نمود و صاحب فرقه شد چنانچه ابوالمبارک و دو سلیمان بن
 جریر و شتر تومی و حسین بن صالح و نعیم بن ایمان و یعقوب و حالا همه آنها در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعای امامیه در اصل شش
 و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مجمل لبیس و میرد جاهل است با نبوت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه
 اند چون امامیه را با هم انزاق شده هر فرقه را دعای جدا بهم رسیدند و بعد از فوت هر امام افزون مینمودند و پاره بهیمات و قائل میشدند و
 بعد از فوت او پسری را از پسران او نامزد ماست میکردند و جمعی پس دیگر را و جمعی برادر او را همین اسلوب تا آخر ایستادند اختلاف باختلاف
 افزود و مصداق آیه (ان الذین فرقوا دینهم و کاناوا شیعا است منهم فی شئ) ترجمه بدستیکه آنکه متفرق ساختند دین خود را و گشتند
 فرقه ایستی تو از ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شد جمعی
 گفتند که او خلفه ننگ داشت و امام بعد از جعفر بن علی برادر او دست و برنجی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود است و خاتم الانبیا
 است و لیکن منتفی شد بخوف اعدای و آرای ایشان تنفق شد بر انحصار امامه در دوازده و لهذا لقب به اثنا عشریه شدند و در نیوقت با
 دعای مفتوح شد و هر گل و کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام غائب و امامیه دوکان ذلک فی سنه است و سینه و سینه
 و بعد از موقوفه میاخت و عهد سفارت را با و توفیق میکرد تا آنکه نوبت سفارت در سلسله سه صد و شانزده علی بن محمد رسید و وفات
 اسفرا شد گویند که وفات علی بن محمد در ششصد و هشت است و از آن بعد از طرف امام سفیری نیامد و نعبیت کبری حاصل گشت
 و بعضی از دعای ایشان اصحاب کتابت پنجاه سال بقین اصحاب سفارت بودند دعوی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رفاقت مزوره بیاید
 که اینها بنظر امام اند که در جواب عرایض مانوشته است و از دعای ایشان مطای ایشان اند که به تصنیف کتب مذهب پرداختند و بر
 تعلیم فقه و کلام متصد ر شده اند و حال ایشان تفصیل هر چه تا ستر درین ساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعای ایشان را و یا
 اندازند و از اصحاب امام بواسطه بغیر و سطر در حصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بقلم آید انشاء الله تعالی و از دعای ایشان
 بادشاهان ایشانند که مردم را بخوف بیعت و سنان و غیب در رفاه و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان احوال ایشان
 کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر است امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جعفر منتفی شد و نزد او را رجعت
 بعد از چندی ظاهر خواهد شد اعی ایشان عبد الله بن اوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از او اسماعیل بن جعفر است
 حال آنکه با جلع مورخین اهل اخبار اسماعیل مجبور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقه مدفون شد باز اسماعیل را طاعت کرده

له جرحه انما از زیدیه کبری است

کہ کہ بہت قس کند از زور مال

انکارند و او را منظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمہور اسماعیلیہ بعد از امام جعفر
محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قریط است و بعضی گویند کہ
اسماعیل بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد ولایت نص سابق علی الاصح و داعی ایشان عبد اللہ بن میمون قویح اہواز است
و مہدویہ کہ حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد اللہ کہ لقب بہمدیت کیشہ می آرند در مغرب زمین او و اولاد او
تسلط یافتند و دعا خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاہ شان امرای ذمی شوکت بودند تا آنکہ مصر در دست ایشان
آمد و علمای سواد طمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بہ مذہب ایشان مائل شدند از ان باز دعاہ علماء در خانہ ان ایشان نیز بہر سبب
منہم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن نعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب الثقلی و ابو الفتح رجوان محمد
بن عمار الکنانی الملقب بامین الدین و غیر ہم و چون لو بہت ریاست مصر و مغرب بہ مستنصر رسید از مہدویہ عامر بن عبد اللہ رواجی از
اعاظم دعاہ ایشان شد و علی بن محمد بن علی صلحی کہ پدر او قاضی بود درین و سنی المذہب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر
رسید و خود را در مذہب ایشان داخل کرد و خلیفہ عامر رواجی شد در دعوت گویند کہ عامر خود سوار شد بخانہ قاضی زاده و میرفت و او را
احسان و انعام و اکرام و توقیرستمال میکرد بعضی از باب تاریخ نوشتہ اند کہ عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در کویہ علی صلحی دیدہ بود
علی صلحی را خفیہ آن حلیہ نمود و از حال و ترقی مال او خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را برکت علوم خود خلیفہ ساخت و این کتاب الصور
از ذخائر عظیمہ بود و مہدویہ و علی صلحی را مذہب عامر در دل رسوخ گرفت او مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیہ و کلامیہ حکمیہ
و فقیہیہ بوجہ احسن نمود و در دولت عبیدیہ سرآمد فقہا شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند کہ تا پانزدہ سال مہوم راجح میکانند و اما رقیب فلان
جہ بر ذمہ خود گرفت و احسان و انعام بخواص دعوام آغاز نهاد ناگاہ در سلطنت چہار صد و بہشت بر قتلہ کمری از جبال مین برآمد
و با شصت کس بہت بر موت گرفت و عہد و بیان موثوق کرد کہ مہوم را بسوی مذہب مہدویہ دعوت نمایند و بہت مستنصر عبیدی از مہوم
بگیرند مہوم بسیار گردا و جمع شدند در ان کوہ قلعہ حصینہ بنا نهاد و بظاہر باریس تہامہ کہ نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد و در بلن
بمستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تہامہ کہ محل مطلب بود حیلہ نگینت تا آنکہ یک کینزک خوشتر و مہودب با آداب ملوک خوشتر مجاور
و خوش گو بطریق ہر روز رئیس تہامہ فرستاد و او با آن کینزک مشغوف و مالوف شد و در سلطنت چہار صد و پنجاہ و دو بویسلہ آن کینزک
رئیس تہامہ را زہر داد و کشت و در سنہ چہار صد و پنجاہ و سہ بمستنصر نوشت کہ اگر اجازت باشد حالا آہنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم کہ
مخلی در میان نماز مستنصر اذن داد پس در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلع بسیار بہت آورد و در عرصہ دو سال بحسن تدبیر تمام ملک
میں را قلع و خو ساخت و اکثر اہل مین بمذہب مہدویہ تمذہب شدند و در سلطنت چہار صد و ہفتاد و سہ قصد حج نمود و باد و ہزار سوار کہ
یکصد و شصت سوار از انجملہ از اقارب و اہل او بودند روان شد چون بدیہی رسید کہ در ابرام معبد گویند سپران نجاح صاحب تہامہ کہ
او را بہر کشتہ بود و سید نام در برادرش در شہر زبید مخفی بودند ناگاہ بر سر وقت او رسیدند او بجز بود و مہوم قلیل الوقت نزد او بودند و اکثر
فوج او متفرق شدہ بخواست خود رفتہ بودند در خیال او را کشتند و سلور ابریدہ بردند و برادر او را و بقیہ صحیحین را نیز ہمراہ او کشتند و فتنہ او
بالکلیہ منقطع شد و از اعظم دعاہ مہدویہ صلح بن زریک ارمنی است کہ وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود ہزاران را بزور مال و طمع
مناسب در مذہب تشیع داخل نمود و از جملہ دعاہ ایشان فقیہ عمارہ یعنی بود صاحب تاریخ مین و شاعر مشہور خوشگو است در اصل شافعی مذہب
بود و بطمع مال مذہب ایشان را قبول کردہ داعی شدہ بود و چون انہما تا آخر دم در باطن شافعی بود و عجب آنست کہ این فقیہ عمارہ در وقتیکہ سلطان
صلح الدین ایوب دولت عبیدیہ را بر ہمزبور بمصر تصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود و بنا بر احسان کہ از ذرہ و خلفای وہ
عبیدیہ یافتہ بود و ملک پروردہ آنها بود با آنکہ در باطن از مذہب ایشان بیزاری داشت تبصیب برخاست و سعی با و تلاش نمود کہ با
دولت عبیدیہ از سر قائم شود چنانچہ او بہت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمہ شدہ بفرنگیان سواحل مکاتبات و مراسلات نمود

و چهارم ای ایشان را با اسباب جنگ طلبیده اند که سپر عاصد را بر تخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و هر سه را
 بردار کشید از آن با نذهب ممدویه با کلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در صورت آن لوح نماز بر آنکه سلاطین آیوبیه در
 قطع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشته اند مگر آنکه جمعی از ایشان در سخن و مرابک نشسته با قاصی بلاد هندوین و جزایر افتادند و چون
 اناحوال دعاة قرآنیة و تزاریه در کلام سابق بتفصیل قانع شده ایم در اینجا عاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در باب گذشته
 است اگر چه بظاهرا نشانده بعضی قصه خوانی صرف مینماید لیکن ماقبل را باید که آن را لا طائل نشمارد و هر چه را در حافظه خود نگاه دارد که در
 هر لفظ او نکته است بکار در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران جنبه کرده خواهد شد

باب ثانی در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و حیلهاست تبلیغ و اغواء و مردم را بذهب خود مائل کردن

و این علم است که اصل او از ابلیس است و فروع بسیار دارد پس ما را لا بد است که ادل از اصول و کلیات این فن آگاه نماییم البته
 در مکاتیب جزئیة ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیغ باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنامی مذهب لاجرمی است اول امام کلام
 جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است دوم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین بران و خطابت تقریر نماید
 سوم فومصه که از هجت علم رهس کند و بکلمه و مص در لغت که ن شیرست از پتان چهارم ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب
 اند که دعاة آنست که دفع کننده جات مومنین را در ترقی بخشند آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است و ششم داعی مازون است
 که عمود و پیمان از مردم بگیرد و این وسیله در مذهب داخل کند در علم و معرفت بر روی اینها یک ششم مکتب است که مردم کفر و کفر
 است لیکن او را ذون دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را بیاید که ترغیب کند مردم را بصحبت دعا و او را تشبیه میکند
 شکاری که شکار را مانده از هر طرف بر و تنگ کرده نزد مردم و شکاری بیار و دو چمن این مکتب مذهب شخص را بشبهات بشکند و بر احتمال او را
 جواب دهد چون تمیز گردد و طلب حق در دل او نشیند و رافب شود بر یافت آن برداعی مازون دلالت نماید و آن داعی مازون بعد
 محمود و میثاق بدو مصدع خواهد کرد و اگر استعد او از مقدار علم فومصه بلند تر افتاد و فومصه آنرا بجهت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام
 اگر منقود نباشد هفتم مومن نفع که بعبه مکتب و داعی تصدیق با امام آرد و در دل خود عزم اتباع امام مصمم کند و نیز گفته اند که مراتب دعوت
 نیز هفت است اول زرق است یعنی بغیر است و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد
 یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افکند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند که در خارج
 که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که مشک و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت دوم تانیس است یعنی ایستادن و استقامت نمودن
 بر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام
 احوال زهد و طاعت ایشان بقلوب تمام روایت کردن و ثواب نهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد در دنیا
 آلات راغب است نزد او فضائل عتیق و یا قوت و فیروزی از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس
 در جمیع امور مخصوصا در اطعمه و اولاد و در تان و بهائین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن کردن سوم تکلیک است در عقاید
 و اعمال مخالفین مثلا مذکور قصه مذک نمودن و حدیث قرطاس را در میان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسور صلعم نمودن و
 عدم تعیین نسک آنسور که حج بود یا قرآن یا تسبیح و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و بر سبب شده و عدم آن
 و ذکر قطعات قرآنی و اختلاف جمعه تفاسیر آیات مشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردید و سماع تواند بود بار بار گفتن
 و از آن تعب نمودن تا دلنمای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت مابوس شده و بذهب دیگر مائل گردند چهارم
 ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و از هر کس که محسب اعتقاد و سعه قول و قرار استوار کردن تا افتشای اسرار نکند و بر ملا اظهار نماید و بر نخی

Marfat.com

ازین طائفه بعد از تشکیک در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان نیست که هر چه از امور منقح نشود و در انزال امام باید طلبیده باقیست که امام برای همین روزیاه در کارست که بواسطه از غیب علوم را میگیرد و باست میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگیرند درین کج منج نمی افتادند و چه راست نمیزدند چه هم تدریس است و آن دعوی موافقت اکابرین است در مذہب با خود که با جماع مخالف و موافق از اجله علمای از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان ز فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد کندی و عماریه نیز بر مذہب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد اللہ بن عباس و ذوالیس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام عزالی که لقب بحجة الاسلام است نیز از طائفه شیعه بود و کتاب سمر العالین را که افتزای محض است بران بزرگ شایه این مدعا سخنان حکیم سنائی و مولانا می روم و شمس تبریز و خواجہ حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا لمحق به ثنویات و در ادین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بشیر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سر نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آہسته آہسته در ذہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جادادن منجی که چون نتایج را بر او القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماید مثلاً گویند که قرآن شریف دین دایمان جمیع اہل اسلام است هیچ کس را از دسترانی نیست پس آنچه در وی خدا بقاے احکم فرستاده است واجب القبول است بعد از آن گوید کہ آیه (قل لا اساکم علیہ اجر الا المودۃ فی القربے) چه معنی دارد و لفظ (الالفة اللہ علی الطالمین) چه میفراید و مودای قراة متواترة (ارجلکم بالبحر) چه میشود و قراة شاذہ (فما استمتعتم به منهن الے اجل مسمی) چه مضمون دارد هفتم خلع است یعنی پرده از رو برداشتن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحاب نمودن و مذہب خود را اصولاً و فروعاً و اشکاف گفتن و چون حال مدعوت با بنیارسید که اینهمه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعوت را از جمیع معتقدات سابقه او برادادن و از آباد اجدادش که بران مذہب بودند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود بی علاقه کردن و غالباً نیست کہ این معنی بعد از قبول مرتبه ہفتم خود بخود حاصل می شود حاجت

بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاتیب جزئیہ رد افض علی تفضیل باید دانست کہ مکاتیب جزئیہ ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا افتزای محض است کہ بر اہل سنت میکنند یا مسح و تبدیل تقریر است کہ امر واقعی را بنحیہ تغیر کنند کہ نزد دعوام مؤمن اقتدای فی الواقع مذہب اہل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التتحیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده اند و ما درین سالہ بسبب عجلت و قلت فرصت چند از مکاتیب جزئیہ ایشان را عند ما نیم واقسام ثلثہ را مخلوط با ہم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثہ را فیما بینہا و قیاس مکاتیب متروکہ را بر مکاتیب مذکورہ الہ فریم سامع ذکی نمایم کہ (ما لایدرک کلہ لایترک کلہ) یعنی ہر چه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست کہ اشرف فرقه شیعه از روی مکاتیب و مطاعن فرقه امامیہ اند و ایشان را در دعوت بمذہب خود مبالغہ تمام است حالانکہ دعوت غیر بمذہب خود نزد ایشان حرام و منہی عنہ است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزرہ کار میشوند کلینی از امام ابو عبد اللہ حضرت صادق رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ فرمود کہ فروع الناس و لادعوا احد الے امرکم یعنی بازمانند مردم و هیچ کس انخواند بسوی مذہب خود و قلیکہ امام معصوم از دعوت منع فرمودہ باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ اللہ من ذلک

کساد اول

آنکہ میگویند نزد اہل سنت باریتعالی چیزیرا کہ بر ذمہ او واجب است اخلال و اہمال سقیر باید و آنچه لائق مرتبہ الوہیت است کہ میکند این طعن افتزای محض است کہ نہ صریح اہل سنت آن قائل اند و نہ از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت است کہ هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و وجوب بذات پاک او تصور معقول نمیشود و چون چنین باشد اخلال بواجب اہال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید کہ باریتعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمہ او واجب است ادا نماید پس ملام و مطعون شود (تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا) شرح این اجمال آنکہ باریتعالی الجلیس را پیدا کرد با

Marfat.com

اورا وقت معلوم حلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوی بخشید و بر ذمه باری تعالی واجب بود که او را بعد از قصد ضلال و اغوا فرصت یک
 لحظه به وجان او بستاند تا بندگان تکلفین و فانیع البال بعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر حلت میداد بایسته که او را قدرت گمراه کردن
 نمی بخشید و قاعده شیعه آنست که هر چه اصل است در حق بندگان باعتبار وی بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی
 این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل و جوهر را منکر اند و میگویند (لا یسال عما یفعل بهم یسألون) یعنی خدا را کسی نمیپرسد هر چه بکند
 و اگر چه را پرست است اگر چیزی بر ذمه او واجب و فرض باشد از هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قادر بر هر کل ماسوا می خودخواه
 عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی عمده بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان
 شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بندگان را از لطف امام و فیض ارشاد و محروم ساخت
 و اگر گویند که اینهمه بسبب خوف از اعدای او در حق اوست گوئیم اول اعدا را چرا باستی آفرید و اگر آفرید و شدند آنها را قوت ایصال کرده
 با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت دادند آنرا ندانند آن فرض این گروه عیوب خود را بر دیگران می بندند و تحقیق این مقام آنست که
 اهل سنت از اول منکر و جوهر باری تعالی شدند تا درین قسم شجاعت دست و پاگم نکنند و فرقی دیگر مثل شیعه و معتزله اول قائل بوجوب اصل
 و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی ده خاطر سائل نمیتواند شد و دفع این شجاعت قصد کردند چون مقصد
 حاصل شد بعد از ظلمات بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی
 بقیاس فائز بر شاه مینماید از باری تعالی واجب است و در بنده آنند و ترک آنرا جایز میگویند این مغلطه ایست که در اکثر مسائل تزیید پیش
 آمده و جوهر اهل حق ظاهر است که آنچه شما او را واجب برد میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان
 ماند که مغلی جابل پیش مفتی آمد پرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد با وصفت اینهمه در رفع شجاعت ملاحظه و
 و پاگم می کنند و بعد از آن در مجالس حکمت و مصلحت این افعال را با علم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق آید که
 آنچه دادا نکند کند نادان و لیک بعد از فضیحت بسیار

کیت دوم

تیز ازین قبیل است گویند اهل سنت صد و قبح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او میدانند و شیطان و انسان حواله
 میکنند درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند که مذموم است سنت آنست که دلالت بر منتهی امور
 که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبیح ندارد و در ظاهر است که حسن وقوع امرین اصنافین اند
 متعلق میشوند باختلاف فصولیه اصل قباح نیست که از باری تعالی بعضی شیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در درجه اشکال اذیتیم زیرا که هر
 وصول شیعه هر گاه حسن وقوع در افعال باری تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قباح باو تعالی نمایند لیکن قدرت و تکلیف از فعل قباح به منتهی
 بخشیدن کاراوست و ایشان هم از ان گزیر نیست پس صد و قبح بواجب لازم آمد و تکلیف قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بقتل
 و اینیم که هر گاه کار و عواید یافت حکم خود را چاک خواهد کرد و او را کار دادیم البته نزد عقلان مذموم نخواهیم بود و گذشته او را را نخواهند گفت که
 بدست خود شکش چاک نکنیم و کار و تزئیم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این مصلحت
 نموده تا سودگی تمام تنزیه او تعالی را از قصد و قبح باوصف اعتقاد توجیه فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل
 الله علیهم و نیز باری تعالی با جمیع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس بگیریم و فرج و سلخ
 میکنند و در افراد انسان اکثری عصا اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسج پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و قتل و سلخ
 او از ان دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد و در مقابل آن اعراض کشود در آخرت خواهند یافت
 چنانچه مذموم شیعه معتقد است و الله که موجب عوض کثیر باشد را یکان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه

Marfat.com

از ابتدا الم هم نهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمشابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند منظور ارفع افلاس این شخص بود باین مسلح که او را رسیدن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر با کثر نندگان گنهگار خود بخشد حال آنکه در رزق در حق آن بندگان سترتر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و کبر و بغی می درزند و خونریزی و زنا و لواط و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل فرعون و فرعون متبع و امثال اینها و بعضی قتل اینها و غیره را دایمانند مثل نیرید و اخوان او و این امور در رعایت قبیح اند که هر عاقل بقیح آن قائل است و قدرت دادون برین افعال قبیح تر از ان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسرو دلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زاداد واقع شد چون سلازم ثواب جزیل است در عقلی سراسر حسن و صلاح دارد و قبیح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زادای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک صلح و فصل قبیح و قحند و اگر نیافتند در حق آنها ترک صلح و فصل قبیح و قحند زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب ستم است بطبیعی و شرعی و عقلی علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق بارتیعلی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیارگی و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر دو واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را از ان خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین یا در دین دنیا جمیعاً ثابت میکنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل ارسطو و افلاطون یا اسکندر و اورنگ زیب قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور و باشند و از زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گرد آیند بر بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر مصلح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزدیک اهل سنت نیز مسلم الشیخ است (یراعی الحکمة فیما خلق) ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقائد عضدیه و دیگر کتب کلامی ایشان و اقصیست لیکن چون حکمت آیه که نظر مصلح کلیه عالم است احاطه بران غیر اوتعالی را که علام الفیوضت ممکن نیست در هر فردی بالخصوص در هر دو واقعه جزئی حکم با صلح و وجوب او باری تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و معجزا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نناده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصده جزئی را که جمعی از عقلا در اذیان خود تراشیدند و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا هم استعمال نمیکنند (متحاشا عن ایهام خلاف المقصود) ترجمه برای احتراز از دوهم انداختن با جمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره پیش جواب ممکن نیست الا که در جمیع مذموب اهل سنت نمانند و گویند لا لاسال عما یفعل

کتاب سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگناه را بلکه مومن مطیع را بدو زخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کید سابقا معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اویند هر چه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آنچه نیز در دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم تصور است از باری تعالی و هم واقع روی ابن بابویه و غیره عن الامم ان اولاد الکفار فی النار ترجمه یعنی اولاد کافران هم در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و دنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گانه ندارند قوی را بر ضعیف بگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شعوت آفرید و نفس شعوتی را غالب ساخت و مکرر ذوات طایبات نبوی

در نظر آورده و تکلیف داد بجزای که شاق نفس و خلالت مقتضای طبع است و از لذذات و طایعات منع فرمود و دشمن نهانی را که او را نمی بیند برده
 سلط ساخت که دوسه نماید و او را قدرت و سوسه داد و در دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع اعدا و امام را
 که بی الجاد نفع شر از و تصور بود مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال
 گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگ اطعمه لذیذ و اشربه لطیفه در برابر او نهاد و مصاحبی برابر او مقرر نمایم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن
 آن لذت امار کند و در خاطر او ترسین نماید و آن صاحب را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از مادر و پدوست و غنود و در گذر
 بجلت دست حال آنکه بگرنگی و تشنگی جان میسری چه حاصل بخورد امید غفوانه و بدار و باوصف این همه آن مسکین فقیر را گویند بلا خبر دار اگر
 باین اطعمه و اشربه دست رسانندی یا بر آنها نظر افکنندی ترا چنین چنان عذاب خواهیم کرد و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق
 آن مسکین و با قطع نظر از نیمه چیزی که نه سب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه با دانا و انشاء الله تعالی
 در بحث آلیات از حضرت سجادین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بویضی باین ایلام جاگز است
 کتاب علی انشاء الله تعالی

کتاب چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا تصور میکنند و صد در گناه از انبیا تجویز مینمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال نداشتند
 طهارت دارند نه صغیر و نه کبیره نه قبل از نبوت و نه بعد از آن نه سوانه عمد از ایشان تجویز میکنند پس نه سب شیعه اقرب باد است از نزد
 اهل سنت و نیز چون صد در گناه از انبیا جائز باشد اعتقاد بر اقوال و افعال ایشان نماند و عرض بحث باطل شود و این همه افتراء هتکان و
 تحریف و منسوخ است زیرا که اهل سنت کبار اعماد سواد بنبوت تجویز نمی کنند و صفات را سواد تجویز میکنند بشرطیکه اصل بر آن نشود و کذب
 را اصلاً لا اعماد و لا سواد الا قبل النبوة و لا بعد (تجویز میکنند پس اعتقاد بر اقوال و افعال ایشان مرفوع شود در اینجا دقیقه باید دانست
 که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چه را نه سب خود میگیرند و نظر بر واقع و نفس الامر نمی نمایند پس نه سب ایشان موهوم
 غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر کذب ایشان نمیشود و همین غلما ایشان را در اکثر مسائل
 اعتقاد بر رود و در آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پاچه میشوند و حیران مینمایند و کلمات بارده و سحر از
 سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بسیار ماطق و صریح اند و در زلات از انبیا و عتاب آتی
 ایشان را و توبه ایشان و بجا و ندامت و انهما زلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صد در گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم در تبادل
 و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سمع بدست مانخواهد اند پس از ابتداء معنی عصمت را نوعی باید فهمید که درین در طه حیران نشویم و عیب
 انبیا سب آنست که شیعه باوصف این اعتقاد و در روز از در کتب خود از ایمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صد در گناه آن کبیره
 از انبیا میکنند بعد از نبوة ردوی الیکنه پسناد صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قدانی ذنبا کان
 الموت علیه ملاکاً و مرضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صد در گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف است
 را با یوسف بر صغیر سن آنها مل نموده و وصف این کلام پوشیده نیست کار زنی که از ایشان شده است که همبیا بنظرین توانند کرد

کتاب پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر بیخا بر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار گانه سهو کرده و در رکعت گذارد و سلام داد
 و بیخ و چه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر اناس اند مرضی صلیح و زخم
 و نقل بر ایشان هم جاری می شود و ما رو کثروم ایشان را هم میگرد و در دو وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت ایشان را هم از هم طار
 میشود و مرتبه سواد این امور بالاتر نیست که در حقوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امری نماند و بجا کنی امر

و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سوا بنیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشند و سهو عوام است اسبب تشتت خاطر با بودنی
 پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در کمیت اوست و لهذا گفته اند که کار با کان را قیاس از خود گیر که چه ماند در نوشتن شیر و شیر
 و شیخ حلای ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را در بیان واقع در روایت امر حق هیچ طعنه نیست
 و معنادار و ننگور احاطه نمیشد شیخ ایشان را یاد نماید که کلینی و ابو جعفر طوسی در تهذیب با ساینده صحیح قصه ذوالیدین را روایت
 کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاد تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سوا
 نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند ع است فمقی زین حسن آن جن

کیت ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تحویز کرده اند و از زبان پیغمبر مر ج لات و عزای روایت می کنند و این طعن هم از باب تحریف و سسخ
 زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بر روایات ضعیفه آمده که در آتشی خواندن سوره و النجم شیطان رحیم صوت خود را مشا به صوت پیغمبر نموده چند
 از کلمات که دلالت بر مدح غزایق علا که لفظ محمل است ملائکه و اصنام را میگردانند بوضع که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند
 و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت
 پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلیه آنجناب این آیه فرود آمد و ما ارسلنا من قبلك من سول و لا ننبی الا اذ انسی لطف
 الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله ایاه و الله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنه للذین فی قلوبهم مرض و
 القاتیه قلوبهم ترجمه و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسول و هیچ نبی که وقتیکه آرزو کردند انداختن شیطان در آرزو سے او پس نسخ کرد خدا
 آنچه شیطان انداخت باز محکم می کند خدا آیات خود را و خدا انا با حکمت است تا میگرداند انداختن شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل
 ایشان بیماریست و کسانی که سیاه است دل ایشان حالا بنظر انصاف در سباق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چپان است
 گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شاعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیس
 شیطان و حکایات و اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعید است در نیست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد کفر هم چه ملتبس
 شود که این با عجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن عجلت کفار را هم مجال
 تامل در وجه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که اینهمه کلمات
 فرقانی است چنانچه جا بهیر شیعه حدیث ضعیف آمده را که موافق فرقه خود و مخالفت اهل سنت باشد علی الراح و العین خود نهاده معمول
 به می سازند و احادیث صحیح را پس پشت می اندازند حال آنکه کلام آمده هم با کلام غیر ایشان مشبه نمیشود اما پرده تعصب و حیت بر دیده
 عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمی دهد و اگر اهل سنت برین قدر مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح خود کفریات انبیاء و
 رسل را روایت کرده اند چنانچه انشا الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون خواهند شد و فرق سینه میان مطعون ملعون

کیت هفتم

آنکه گویند که صحابه در قاطبه غیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت و مبغض ایشان بودند و این افتزانی است که صریح البطلان است ابو هریره
 را که رفیق اهل شام در رئیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه دین و صحابه دیگر افتاد که در خطبه ام
 خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید آنرا خواستگاری نمود و ابو هریره را محض برای این کار از شام
 بحدیفه منوره فرستاد و عبد الله بن ربیع و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن طبع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هر گاه امام خاله
 با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره با او از بلند گفت که با سبط رسول و قره عین البتول کس را برابر نبیند انیم ای زن ناقص العقل امواک
 دینار و در نظر مبارک مصاهره رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابو هریره امواک و امتعه نیرید را در کرد و خود را در جبانه نکاح

Marfat.com

امام حسین زور آورد و باین مشرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان مخصص محبت مضاناة صحابا را با محبت باید دید

یکه هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل می کنند و نص قرآنی هیچ دلالت بر مسح میکند این مطلق ایشان را در
بسیار از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق احکام آتیه قدم می نهند و خود را عالم می بندارند و از قواعد
اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح ابن اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو با جمیع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و
درست آمده نصب ارجح و جزآن وقایع اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیه دارد پس اول
هما المکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد بعد از آن هر دو را استقا کرده بدلائل دیگر که دون مرتبه آن مجلد ضمیمه باشد
رجوع باید آورد و شلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که سبب تعارض چون عمل آنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند
و اگر احادیث متعارض شوند با قول صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین باقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون
در حکم این دو قراة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل عمل کنند چنانچه ابو زبیر انصاری
و دیگر لغویان تصریح کرده اند که در مسح در کلام العرب کیون فسلما ليقال للرجل اذا توضا مسح و یقال مسح الله لمکسای الال عنک الرحمن
و یقال مسح الارض المطر ترجمه مسح در کلام عربی تواند شد که غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند
مسح کند خدا آنچه تر است یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران در نیو جا اگر چه شیعه قبح گفتند که در بر و سکم مسح بمعنی شستن
است و در ارجح مسح یعنی غسل و اجتمع حقیقه و مجاز محدود و متمتع گوئیم لفظ اسواته در سکنیم قبل از بار جلگه دهرگاه لفظ متعدد شده معنی
مضائقه ندارد و شارح زبده الاصول از امامیه نقل کرده است از ما هر دو عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ معنی
حقیقه باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه رلا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبا الا عابری سبیل ترجمه
نزدیک نماز مشوید در حالیکه شامست باشد آنکه باینه هر چه میگویند و در حالیکه جنب باشد مگر در رگه رگفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی
شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شایع زبده گوید که این نوعی است از استخدام و همین
تفسیر کرده اند آیه را جمیع از مفسرین امامیه و فقهائ ایشانی پس در مانحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسح که متعلق بر اوس است بمعنی حقیقی
نحو و باشد و مسحی که متعلق با رجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در اجتهاد ابشت
بود بساهاست بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را در اینجا استعمال کردن مضائقه ندارد زیرا که مخالفین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند
بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آینه ظاهر برای ابدال تمیم
است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمسید و تقریب است و آنچه به تمسید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشیح ندارد و دوم آنکه جبرئیل
در قراة جبرئیل جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جوار را سیبویه و انخس و ابوالبقا و جمیع معتبرین از سخاة
جائز داشته اند هم در نعت و هم در قرآن مجید نیز واقع شده اما جبرئیل فقوله رعداب یوم الیم بجر الیم که صفت عذاب است و جوار یوم
مجرور شده و ما در عطف فقوله رعداب یوم الیم کاشال اللولور المکتون) بر قراة حمزه و کسائے در سعایت مفصل از عاصم که مجرور است بجوار
اکواب و ابابریق و معطوف است بر لیلان مخلدون) اذ لا معنی لعطفه و علی الاکواب ابابریق) و در نظم و نثر شعرائ عرب عربان نیز بسیار ازین
واقع شده پس ذلک قول انا بقیة بیت دلم یبق الا اسیر غیر منطقت و سونق فی عقال الا سیر کبول) ترجمه ازین جمله باقی نماند مگر قیدی که
گریزند نیست و گرفتاری در رسن قید در با بجر موقوف و کبول که روی نصیبه مجرور است حال آنکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف
بجوار منطقت مجرور شده و اگر ندر جمل الحکار کرده باشد جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ما هر ان عربیت و ایند ایشان تجویز
کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا و قوع یافته پس شهادت زجج مبنی بر قصور متبع است و معنی شهادت بر نفی است و شهادت بر نفی

غیر مقبول و در اینجا بعضی از اهل سنت و جمعی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءه جر را بر حالت تخف یعنی لبس سخت عمل کنند و قراءه نصب را بر حالت خلوت
 رجل از خف و این وجه اضماری را بخواهد که در از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءه مد و جود یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت
 قراءه نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءه جر را با آن راجع ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراءه نصب عطف است بر
 محل بر و سکم پس حکم بر و سکم و اصل هر دو مسح باشد زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجز اجنبیه لازم آید و
 آنکه دو معنی است از قبیل (استوی المار و الخشبه) و درین هر دو وجه اهل سنت بحثها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است
 باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مفسولات است و عدول از نظایر غیر ظاهری و سبلی جائز نیست اگر قراءه جر را دلیل آنند حالت آن
 سابق معلوم شد که موافق قراءه نصب تواند شد و فصل بجز اجنبیه وقتی لازم می آید که واسطه بر و سکم متعلق بجز مفسولات نباشد و اگر معنی این
 باشد در آنجا لایمی بعد غسل بر و سکم اگر جمعه و باید دستها را بعد از شستن سرهای خود پس فصل بالا یعنی چنانچه باشد و نه بجز اهل سنت
 همین است که بقیه غسل مسح توان کرد و معنی آنست که فصل در جلیتین متقاطعتین و یاد معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت با آن
 زلفه بلکه آمده اینها تصحیح بخوان آن کرده اند بلکه ابوالقاسمی اجماع سخا بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط ابی حنیفه را نکته می باید و افاده
 ترتیب در اینجا نکته ایست بن عمده دوم آنکه اگر در حکم معطوف بر محل بر و سکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل تا نیم زیرا که از قواعد مقرر در عربیت
 که اذا جمع فعلان متقاربان فی المعنی و کل منهما متعلق جائز حذف احدیها و عطف متعلق المذکور کانه متعلقه و منه قول لیبیه
 بن ربیعہ العامری فی فعلی فروع الایقان و اطلقت با بحلیتین لجا رها و ناعما ما اے باضت ناعما فان النعام لامله و انما بیض و
 منه قول الآخر اذا ما القایات برزن یونان و برجن المحواجب و العیونان اے کلن العیونان و قول الآخر نراه کان مولا به جمع الفیه و عینیه
 ان مولا کان له و قراءه ای لقیه عینیه و قول الاعرابی علفتها بتناد ما باردا ای سقیتها نترجمه چون جمع شوند و فعل قرینت که دیگر
 در معنی و هر یک را از آن دو متعلق است جائزست حذف یکی از آن هر دو و عطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا و متعلق همین است
 و ازین جنس است قول لیبیه بن ربیعہ عامری پس بسامد بر شاخهای ایقان و بچه داد در جلیتین آهوده با و شتر مرغها یعنی بعضی داد شتر
 مرغها زیرا که شتر مرغ بچه نمیدهد و جزین نیست که بعضی می دهد ازین جنس است قول دیگری و قینکه زنان نغمه گزینودار شخونه روزی و کج سازند
 ابرو یا چشمها را یعنی سره کشت چشمها را و قول دیگری ببنی اورا گویا که مالک آدمی بر دینی او چشم او اگر مولای او باشد برای او و قرینتی کو
 میکنند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک یعنی نوشاندم او را سوم آنکه او را یعنی مع حمل کردن بدون قرینت
 جائز نیست و اینجا قرینت مفقود است بلکه قرینت خلاف او ظاهر است با جمله چون از هر دو جانب وجه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح آفتاد
 لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع با حدیث غیر الوری که همین معانی قرآن است آوردند و این واقع است که جناب غیر مسلم
 الله علیه و سلم هر روز و شب پنج بار غسل می آوردند و برای تعلیم نوآموزان شرع اسلام علی رؤس الاشهاد و شرح می فرمودند و هر مسلمان
 که بشرف اسلام مشرف میشد او را نام از او و از شرائط او و اولاد و صور اقلیقین می یافت و هیچ کس هیچ طریق مسح رحلین را از جناب وایت
 نکرده و غیر از غسل حکایت نه نموده چنانچه شیعه نیز باین حکایت معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده نهی ایشان نیست
 که ما را روایات صحیح از ائمه آمده است که مسح میکردند و انچه اهل سنت از ائمه وایت میکنند که غسل میکردند محمول بر قیقه است حالا اهل سنت
 میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل رحلین از ائمه اطهار و رحلی که گنجایش لقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت
 غسل متفق علیه است در روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت می کنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم
 بالا جماع سالم است از معارض در اینجا که مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کس را نیست پس معلوم شد
 که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از اینجا طعن منکس شده و مخالفت قرآن بوجوب فهم رسول بر شیعه لازم آمد در من جنس
 بر الاخیه فقد وقع فیه و اعجب عجاب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رحلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب آنان

فی نویسنہ و عذر راویان خود بیان میکنند کہ چہ این روایات را آورده اند عذر بہتر از طرف ایشان بہن است کہ گوئیم در ونگور احاطہ فیضیابا
 (والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما روے العیاشی عن علی بن ابی حمزہ قال سالت ابا ابراہیم عن القدیمین فقال تغسلان غسل اور
 محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک ثم تمسح
 ازین جہت است آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزہ گفت سوال کردم ابا ابراہیم را از حکم قدیمین پس گفت بایستگشتی ابی عبد اللہ گفت
 چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکہ بشوئی پاسے خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پاسی خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی
 نیز مساند صحیح روایت کرده اند اما کان تضعیف و حل بر بقیہ نعت زیرا کہ مخاطب شیعی مخلص بود و ردی محمد بن الحسن الصنادق عن زید بن علی عن
 ابیہ عن جدہ عن ابیہ المومنین قال طلبت ان توضحا فابل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما غسلت فدی قال یا علی طلل بین الاصابیح
 الی غیر ذلک من الاخبار الموجدہ فی کتبہ العجمیہ ترجمہ گفت نشستم کہ وضو میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس ہر گاہ شبستم پاسی خود
 گفت یا علی خلل کن در میان انگشتان پس از انجا دو قائدہ معلوم شد اول آنکہ شیعہ را باید موافق قاعدہ اصول غسل و مسح ہر دو را با ن
 شمارند آنکہ بر مسح اکتفا کنند دوم آنکہ اگر اہل سنت عمل با حیناط نمودہ عمل را کہ سندش متفق علیہ فرقیست بگیرند مسح را کہ سندش مختلف
 است طرح کند البتہ مورد طعن و تشنیع نخواہند بود علی مخصوص کہ در پنج اہل لغتہ شریعت رضی از ابیہ المومنین نقل و حکایات وضو رسول
 اللہ علیہ وسلم آورده و در آنجا غسل رجلیں ذکر کرده و مسح صحابہ در کیفیت وضو و آنجا بنام عمیر از غسل نقل کرده اند و آنچه از جہاد بن سہیم عن
 در بعضی روایات ضعیفہ وارد شدہ کہ تو مسح علی قدسیہ پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جہود رواة و احتمال الشبہہ قدیمین بفقہین از
 دور و احتمال مجاز و آنچه از ابیہ المومنین مرویست کہ مسح و مسح علی راسہ و در جلیہ و شرب فضل طہورہ قائما و قال ان الناس یزعمون
 ان الشرب قائما لا یجوز و قد رايت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صنع مثل ما صنعت و ہذا وضو من لم یجد مسح کر روی خود و
 دست خود مسح کرد و بر سر خود و پاسی خود و آشنا مید آید پس ماندہ وضو خود ایستادہ و گفت ہر آئینہ مردم میگویند کہ آنچو درن ایستادہ جائز
 نیست و حال آنکہ دیدم رسول خدا صلعم را کرد و چنانچہ من کردم و این وضو آن کس است کہ شکستہ نشد وضوی او پس تمسک شیعہ نمی تواند شد
 زیرا کہ کلام در وضو عمدہ شہت و مجرد تطیغ اطراف مسح ہم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکہ مسح و جہود دیدن نیز درین روایت وارد
 است و شیعہ نیز قائل مسح و دیدن نمینند و بعضی ازین فرقا دعا کنند کہ مسح مذہب جمعی بود از صحابہ مثل عبد اللہ بن عباس و عبد اللہ بن
 مسعود و ابو ذر و انس و بن مالک و ہذا نیز از صحابہ است از بیچ کس مروی نشدہ بطریق صحیح کہ مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس
 کہ بطریق شبہہ و تعبیر گفت (لا نجد فی کتاب اللہ الا مسح و کتبتہ ابو الاعمش) ترجمہ نمی یابم در کتاب خدا اگر مسح و لکن اہل سلام قبول
 نمیکند کہ غسل یعنی بر قراة جرکہ قراة ابن عباس بود ظاہر کتاب ایجاب مسحے نماید لیکن پیغمبر و اصحاب ہرگز غسل نیاوردہ اند و عمیر از غسل
 نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکہ قراة جرہ اول و متردک الظاہرست عمل رسول و صحابہ و آنچه از ابو العالیہ و طبرانی
 و بعضی روایت کنند کہ مسح را جانند داشته اند نیز از فرزندان است همچنین نسبت بحسن بصری میکنند کہ قائل بود مجمع زمین افضل المسح کما ہو
 انصر من الزیدیہ نیز از فرزندان است و همچنین گویند کہ محمد بن جریر طبری قائل است بہ تجویز من المسح و این نیز دروغ است دروغ
 اخبار شیعہ این اکاذیب را برستہ منتشر ساخته اند و بعضی اہل سنت کہ تمیز میکنند و مسح اخبار و تقسیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند
 آورده طحاوی کہ اعلم اہل سنت است آثار صحابہ و تابعین روایت میکند عن عبد الملک بن سلیمان (انہ قال قلت لعطار ابنتک عن احد کتا
 الصما تہ اشح علی القدیمین قال لا) ترجمہ کہ او گفت گفتم مر عطار را آیا رسید تو از بیچ یک از صحابہ کہ او مسح کرده باشد بر قدیمین گفت نہ و محمد
 بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بودیکے محمد بن جریر بن سہم آلی شیعی است صاحب کتاب الايضاح و المسترشد در امامت دوم محمد
 بن جریر بن غالب طبرانی ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اہل سنت است و در تفسیر خود عمیر از غسل ذکر نکرده با بملہ توجیہ اعراب
 قرآن را مخالفت قرآن گشتن از کسی کہ بہرہ اصل دارد است نمی آید آری مخالفت قرآن آنست کہ الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچہ

شیعہ گویند کہ (الے المرافق) لفظ قرآن نیست من المرافق است (وان تكون امتی اربی من امته) لفظ قرآن نیست بلکہ (المربی از کی من بستکم) لفظ قرآن است ترجمہ و آنکہ باشد امتی کہ آن برترست از امت دیگر و همچنین انکار حکم قرآن نمودن بیدلیل حکم اورا خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچہ شیعہ میگویند کہ پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و صحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیز را پسر کلان مفت بگیرد و وجه را وارث زوجه نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جالوران و سلاح و باغات و حالانکہ قرآن مجید صریح ناصی است بر توارث بی تخصیص چنانچہ ابن مطهر حلی بآن اعتراض نموده و همچنین آیات صحیح مہاجرین و انصار را بزبان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآنست اعاذنا اللہ من ذلک

کید ہفتم

آنست کہ گویند در نہیب اہل سنت مخالفت حدیث است زیرا کہ متعہ را حرام میدانند کفبتہ عمر بن الخطاب و صلوة الضعیفی را حرام میدانند کفبتہ عائشہ رضی اللہ عنہا (ما صلھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم) حالانکہ متعہ مباح بود در زمان پیغمبر علیہ السلام و صلوة الضعیفی را آنجناب میخواندند چنانچہ از ائمہ منقول است و جواب ازین طعن آنست کہ اہل سنت اباحت او را در ابتدا ہی اسلام و ہم بعد از تحریم اول در بعضی عذرات بنا بر ضرورت انکار نمیکنند لیکن بقاء اباحت را انکار نمیکنند و نفی اذان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکہ آن میدانند و همچنین صلوة الضعیفی را مسنون میدانند در سنہ امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شدہ کہ آنجناب فرمودہ (امر ان یصلو الضعیفی) و در صحیح مسلم در سنہ احمد و سنن ابن ماجہ از معاویہ عدویہ روایت است کہ (سالت عائشہ کم کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصلی صلوة الضعیفی فقالت اربع ویزید ما شاء) پس معلوم شد کہ انکار صلوة الضعیفی را نہیست اہل سنت نمودن محض افراد بہتان است و روایت نفی از عائشہ رضی اللہ عنہا نزد ایشان محمول بر نفی موافقت است یا نفی اجتمع برای صلوة الضعیفی در مساجد کہ در زمان انکار عائشہ رضی اللہ عنہا صدیقہ راجح شدہ بود یعنی باین ہیئت و اجتماع آنجناب نمیخواندند و تحقیق حال سعۃ النساء اللہ تعالیٰ در مقام خود خواهد آمد بالجملہ ترجیح روایات بعضی بر بعضی مخالفت قرار دادن از عقل دور و با تعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست کہ شیعہ در ترک جموع و جماعات و طہارت دومی و ندی و عدم انتقاض و وضو از خروج آن و طہارت بول بعد از افتادن فضاہب سہ بار و جواز نماز با وجود خروج آن بلکہ سیلان آن از کتابی کنند چنانچہ بندے ازین سائل در باب فروع بیان کردہ خواہد

انشاء اللہ تعالیٰ

کید ہشتم

آنست کہ گویند اہل سنت خود را شارع میدانند و در وی چیزی را کہ خدا اذن نہ داده است بظن خود مشروع میدانند یعنی قیاس اہم دلیل حکم شرعی میدانند و بہان اثبات احکام می کنند و این مطعن ایشان در حقیقت بآئیمہ اہلبیت راجع میشود زیرا کہ زید یہ و اہل سنت قاطبہ قیاس را از اہل بیت روایت میکنند بلکہ طریقی قیاس را از جناب ایشان آموختہ اند و بجهت صحت روایات قیاس از اہل بیت ابو نصر و ہشتم بن الحسین کہ الامامیہ است بجهت قیاس قائل شدہ و ابتلع از نیز ہمین فتہ اند و جمہور اثنا عشریہ در مقام طعن او را و اتباع او را ثلاثہ عشریہ گویند بلکہ عجیب آنست کہ روایات قیاس در کتب صحیحہ اثنا عشریہ نیز بطریق صحیح موجود است (من ذلک ما روی ابو جعفر الطوسی عن التہذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر نہ جمع عمر بن الخطاب اصحاب البی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما تقولون فی الرجل یا فی ابیہ ولا ینزل فقالت الانصار الما من الما و قال المهاجرون اذا لہم الختان و جب افضل فقال عمر علی ما تقول یا ابا الحسن حال توجہون علیہ الجملہ ولا توجہون علیہ صاعا من ما ترجمہ پس گفت چه میگویند در حق مردی کہ آمد الیہ خود را و نزول منی نشہ پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجران چون پیوستہ شوند ہر دو موضع ختنہ واجب شد غسل پس گفت عمر نہ مر علی را چه میگوئی ای ابو الحسن پس گفت آیا واجب کنید بروی تا زیانہ زدن دو واجب نمیکنید بروی یک پیمانہ آب در نجاصیح قیاس غسل مست بر حد و

زبان احمد بن محمد

والفهم ان شیعان قیاس جو ابی دهند کہ این قیاس نیست استدلال با ولویہ است کہ آنرا در عرف حنیفہ لایق انصاف گویند مثل ولایت دلا
 نقل لسان (بر حرمتہ ضرب و در فہم آن مجتہد و غیر مجتہد برابرست و حاصل تقریر شیعہ آنت کہ چون مجاہست بلا انزال را تا اثر ثابت شد
 در انوی المشقین کہ حدت در ضعف مشقین کہ غسل است بطریق اولی تا اثر خواہد کرد درین تقریر خططا بہرست نہر کہ سماق موجب تغزیر
 است نزد اہل سنت و موجب حدت نزد امامیہ و موجب غسل نیست بالاجماع ولو الہ اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اہل سنت امامیہ
 موجب حدت و نزد غیر ایشان موجب تغزیر بہت و بروی عمل واجب نیست نزد امامیہ و مباشرۃ فاحشہ مع الاجنبیہ موجب تغزیرست و موجب
 غسل نیست بالاتفاق و شرح مبادی الاصول علی باوصف فرط تشیع اعتراف نموده کہ در زمان صحابہ قیاس جاری بود و اجازت باقر و
 صادق و زید شیعہ ابو حنیفہ را بقیاس انشاء اللہ تعالی منقول خواہد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتاب اہل

اہل سنت باید دیدہ

یک یا زودھم

آنکہ گویند کہ مذہب اثنا عشریہ حقست و مذہب اہل سنت باطل نہر کہ اثنا عشریہ در اکثر اوقات د اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اہل سنت
 و عزیز و خدای تعالی در حق اہل حق سے فرماید (و قلیل ماہم) و نیز فرماید (و قلیل من عبادی الشکور) درین تقریر تحریف کلام ہست
 و قیاس لول آن زیرا کہ حق تعالی در حق اصحاب الیمین این آیہ فرمودہ است (ثلثہ من الاولین و ثلثہ من الآخرین) و جایکہ اقبلت و صفت
 کردہ است شکر گزاران را در صفت کردہ ہست کما قال (و لا تجحد الشکرین) و فی الواقع کہ شکر کہ (صرف ابجد صحیح ما نعم اللہ علیہ علی خلق
 لاجلہ) است مرتبہ است عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاہب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و ہمچنین در آیہ قلیل
 ماہم بیان آنت کہ عال کبھیج اعمال صالحہ کیا بہت (الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قلیل ماہم) درین آیہ ہم ذکر عقائد حقہ و غیر حقہ
 و اگر قلت و ذلت موجب حقیقت شود باید کہ نواصب و خوارج و زیدیہ و طغیہ و ناسیہ احن و اولی بحق باشند از امامیہ اثنا عشریہ کہ بسیار
 قلیل و ذلیل اند بلکہ حق تعالی در کتاب عزیز خود جا بجا ظہور و غلبہ و تسلط در شان اہل حق و وعدہ سے فرماید (و لقد سبقتم لکما لعبادۃ
 المرسلین انتم لم تصورون و ان جندنا لم الغالبون) و جای دیگر فرمودہ (و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض برتنا عبادی
 الصالحون) و جای دیگر فرمودہ (و وعد اللہ الذین آمنوا سکنم و عملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیکفن
 ہم ذمیم الذی ار لخصہ لہم و لیبہ لہم من بعد خوہم امثالہ غیر ذلک من الآیات) و در احادیث جا بجا اتباع سواد اعظم از امت و
 موافقت با جماعت تاکید فرمودہ اند و مجاہدین را در قرآن و احادیث ستودہ اند و گفتہ اند (لا ینزال من امثہ قائمۃ با مرشد لا یصلکم
 من خالفکم) ترجمہ ہمیشہ خواہد ماند از امت من فرقی قائم بر حکم خدا زیان نہد ہذا اشارہ ہر کہ مخالفان ایشان شود و اجماع اہل تابعیست
 بر آنکہ از شیعیہ کس بہما و کمر نہ بستہ و هیچ ملک تا حیرہ را از کفار بہت نیارودہ و دارالاسلام ساختہ بلکہ اگر گاہی ایشان را یا ست جاہ
 مثل مصر و شام بہت آمدہ با کفار زنج ماہنہ نمودہ و دین را بدینا فروختہ و دارالاسلام را دارالکفر ساختہ اند و ہذا در بلادی کہ این
 مذہب شیعیہ رواج ندارد ہمیشہ مردم آن بلاد غالب ذی شوکت بغزت مانده اند چنانچہ توران و ترکستان و روم و ہندوستان قبل از
 اختلاط شیعیہ کمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گد را نیعدہ اند ہر گاہ در ملک تشیع راج شد فتنہ و فساد و کبت و ذل و نفاق فیما بین کہ
 کہ غیر ایزد وال دولت است از آسمان فوج فوج باریدہ و ہرگز صلاح پذیر گشتہ حالت ایران دکن و ہندوستان باید دیدہ حال ملک
 عرب شام و روم و توران و ترکستان را بادی باید سنجید و نیز تجویج رسیدہ کہ ہر گاہ تسلط شیعیہ در قطرے اتفاق افتاد علیہ کفار و عقب آن
 از مقررات است گویا تسلط ایشان مندر میشو و بتسلط کفرہ و اینہا کوچک ابدال کفرہ اند در بنگال و دکن و پورب و در دہلی و نواح آن
 و در لاجور و پنجاب بشومی این سید کاران رو سیاہ کا فران را سلسلہ ساختند و سابق موجب فتنہ نتار و قتل تمام اہل اسلام علیہ
 قتل و اسامی علیہ بودہ است و انتشار فرقہ رخصہ در عراقین و بغداد و حلقہ کفر و کلمہ لاقو فتنہ لاجسین الذین ظلموا سکنم خاصتہ

الک انزال من التورب و اللہ لک الطور و حق اہل سنت علی ما فیہ تذکرہ انہما حقین

Marfat.com

ترجمہ تفسیر از فقہیہ کہ نزد ظالمان را از شما بخصوص نیکے بد همراه ایشان تلفت میردند نمود بائند من شرور افستاد من سیات اعمالنا

کید دوازدهم

آنست که علماء ایشان کتابها و رسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه و تابعین عظام دوران کتب در رسائل و ادوات و بہتان و کذب و دروغ داده اند و روح سیلہ کذاب را شاد ساخته اند از جملہ ایشان مرتضیٰ و ابن مطہر حلے و پسر او کہ بحق مشہرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسہ او کہ با بن طاووس مشہور است و ابن شہر آشوب سر وی مازندرانست و از ہمہ پیش قدم ابن مطہر حلے است پس ہر کہ از حال اسلاف اہل سنت کما نیغیہ اطلاع ندارد و افتراءات و بہتانات ایشان را شنیدہ از جا میرد و بد اعتقاد میشود و بد بطلان مذہب ایشان میل مے نماید

کید سیزدهم

آنست کہ گویند عثمان رضی بن عثمان بلکہ ابو بکر رضی و عمر رضی نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوریہا را کہ در احکام و فضائل اہلبیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا کہ در آن سوریہ آیات امر بود با اتباع اہلبیت و نبی بود از مخالفت اینہا و ایجاب محبت ایشان و اسامی دشمنان مخالفان ایشان و لعن آنها و این معنی شخین و عثمان رضی شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بچوش آمد و توقف کردند از انجملہ (و جعلنا علیما صرک) کہ در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضیٰ بصرہ تہ می نمودند عثمان رضی را و از انجملہ سورۃ الولاية کہ سورۃ طویلہ بود و محض فضائل اہلبیت دائمہ کہ ازینہا پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمہ در آن مذکور بود و جواب این ملعون را احتقار و خود متکفل شد جایگزین فرمودہ (انا نحن نزلنا الذکر و انا انما لھا فطون) ہر چه در حمایت و کفایت آلے باشد بشر را چه امکان کہ در آن نقص و کمی را راہ دهد و اگر شیخہ اقتدار عثمان و شخین رضی را زیادہ از اقتدار آلے معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانہ الوہیت قرار دہند مذہب خود را کہ تحقیر شخین رضی و عثمان مذہب است کجا خواهند باخت

کید چہاردهم

آنکہ عوام را فریب دادہ اند و ایت احادیثی کہ دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریہ ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکہ بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی را داخلے باشد و من ذلک ما روی المعروف عندہم بالصدق یعنی ابن بابویہ عن ابن عباس و غیرہ اند علیہ السلام قال لا یعذب اللہ بالنار من والی علیا (ترجمہ از انجملہ و ایت کہ دشمنی کہ مشہور است نزد ایشان بلقب بصدق یعنی ابن بابویہ از ابن عباس و سوامی آن آنکہ پیغمبر علیہ السلام فرمود عذاب نکند خدا با آتش کسی را کہ دوست دارد علی را و چون نفوس عوام در باب شہوات مشغوف است باطلاق و اباحت و ادعایش و ترفہ دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل زدیدن و محاسن و اہمال در آن کردن این بشارت عاجلہ و زہن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذہب میگردانند حالانکہ در کتب صحیحہ اینہا مرقوم و منقول است کہ جناب پیغمبر و امیر المؤمنین ہر ہمہ را از اولاد و ذریہ خود بار بار می فرمایند کہ شما تکیہ بر نسب نکنید و بہ بندگی و طاعت خداوند خود قیام نمایند چون حال اہلبیت در خون ہراس چنین باشد دیگر از بر محبت اینہا تکیہ کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست کہ محبت حقیقی با اہلبیت بدون اختیار روش در طاعت و بندگی و زہد و تقوی ممکن نیست کہ حاصل شود و چون محبت حقیقی اینہا حاصل شد ہمہ کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمہ کہ (لا یعذب اللہ بالنار من والی علیا) صادق است باین معنی کہ موالات علی رضی در حقیقت تضمن جمیع کمالات دینی است نہ بآن معنی کہ فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا باجناب مناسبت پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بگویند و در ہر باب مخالفت انصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطع شود سے یعنی الالہ و انت مطہر سے و بذالعیس فی القیاس بریح و لوکان جبک صادقاً لاطعنہ ان المحب لمن یحب طبع و ترجمہ عصیان میکنی خدا را و تو طاعت میکنی حب او این قسم بجان من در قیاس عقل تعجب است اگر بیوہ محبت تو راست البتہ فرمان آدمی بروی ہر آئیہ محکمہ کسی را کہ دوست دارد و فرزند او را

کیت پانزدہم

۱۲۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

انکہ از توراہ نقل کنند کہ باری تعالی در ان میفرماید که ما داد را دو از ده و سے مقرر کرده ام کہ خلفای او باشند بعد از اول ایشان بطاعت
 دوم فی رسوم ابرائیل چهارم مشعوت پنجم مشهور ششم مسموط ہفتم زو مرا ہشتم اہر او نهم فیور و ہم فسطور یا زو ہم نوقس و از ہم
 قدیموینا حالانکہ نسخ توریث آنگی چهارہست یک نسخہ نزد قرہین و یک نسخہ نزد بابین و یک نسخہ نزد نصاری ہست کہ از عربی بلغت خود
 ترجمہ کردہ اند و یک نسخہ نزد سامرین ہست و نسخہ سامریان نسبت بہ نسخہ ہای دیگر زیادت دارد و ہر پنج نسخہ نشانی ازین افزای ایشان
 یافتہ نمیشود و طرفہ تراکمالی از علما شیعیہ کتابے نوشتہ ہست و در ان قصہ دروغ برتہ کہ مرثوق تحقیق این نص توراتی دانستگہ خاطر شد
 و باہل کتاب مطارعات بسیار نمود ہر پنج نشان نہ دادند آخر نزد بعضی از علما کتابین سرع این یافتہ و نام آن کس نوشتہ و شرح و بسط
 بسیار داده اول روایت این شیعیہ عمل تمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سراسر بغض و عداوت اہل اسلام شیوہ ایشان ہست و طریق کلمہ کلین
 و القای بغض و عداوت میان طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چہ این سادہ لوح را گراہ کنند کہ قرآن وحدیث میں خود را گداشتہ
 بنصوص کتب معروفہ نسخہ النجا بردہ حیران تہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع الخلیل انوار تلمیس اہل کتاب یعنی عبد اللہ ابن سبا بود
 صنعانی بوجود آمدہ اگر دیگر سے ہم از ایشان نہال نشانند بزرگان خود را آبی ہد و تازہ سازد چہ بہی کردہ باشد سے این سخن را چون تو
 بہداد بودہ اگر بفرماید تو اسٹ افزودہ و توبر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدہ دو از دہہ با مطلب شیعیہ ہر موافق سے افندہ تعیین آن شمار
 و انکہ از اہل بیت باشند دیگر کوازم امامت درین نص کہانہ کورست و این اسلے عبرانیہ مجولہ اللفظ و المعنی را بہر چہ خواہند ترجمہ کنند
 خواصیے اگر این نص بدست آفتابین اسما بر بریزید و مردان و جملج و ولیہ منطبق خواہند ساخت و عجب از علما ایشان ہست کہ بہ
 خیالات خود را خرند میسازند و بچوڑ و موز شیطانی در رنگ کو دکان فریفتہ میشوند و از اوثق دلائل حقیقہ مذہب خود می شمارند و من فضلیل
 اشد قال من اذ ترجمہ سر کر اگر اہ کتہ اہل بیت در اینج را ہ منا

کیت شانزدہم

انکہ جامعہ از علما ایشان خود را از محمد بن اہل سنت و انمودہ و بعلم حدیث مشغول شدند و از لغات محدثین اہل سنت سماع حدیث حاصل
 کردند و اسانیند صحیحہ آنها را یاد گرفتند و بطا ہر کلیہ تقوی و ورع متعلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق و روح آنها بہ رسید و اخذ علم حدیث
 از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و دانشای روایت بہمان اسانیند صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود
 ساختہ بودند نیز در جملہ مرویات خود درج نمودند درین کیت ایشان را بلیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جای عوام نیز کہ تیز درین
 احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ رجال سندہست و چون جال سبب این دخل و تلمیس متحد شد نہ تیز شکل افتاد و ما بہ الا قیامہ مغتور گشت ما چون
 عنایت اللہ شال اہل سنت بود انہ این فن بعد از تحقیق و تفتیش این دخل را و یافتند و متنبہ شدند و بعد از آنکشاف علیہ حال طائفہ
 از ایشان بوضع اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قائم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات
 اجزاد اتر و سارست و اکثر تفضیلیہ و تشعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی کہ این دخل را موجد شد جابر جعفی ہست کہ بعد از
 تحقیق حال جناری و سلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داؤد و نسائی با متابعا
 و شوابد قبول کنند و آنچه او بدان منفردست رونمایند و ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قمی نیز در زیبا با ستاد پر کار ہست
 اکثر ناواقفان اہل سنت بحبت تلمیس اسانیند او گمان برند کہ از رجال معتبرین ہست حالانکہ چنین نیست بخاشی کہ صاحب نقد رجال
 است و در اقیقہ طائفہ دو چہ طائفہ قرار دادہ

کیت ہشتم

انکہ از اہلیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر بدست صحابہ رضی اللہ عنہم و کلمہ و اطہار کما یت از دست تعدی ایشان بعضی آثار

کہ دلالت کند بر تہاد ایشان از دین و آنکہ انہما غاصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ غاصب حقوق اہل بیت اشکاناس غذا بار و قیامت است
 بود و مجاہد ایشان ہمراہ ایشان در دوزخ خواهند سوخت و مجاہد اہلبیت و شیعہ ایشان در بہشت خواهند آمد و این آثار و اخبار را بنامید
 کنند یا نچہ در کتب اہل سنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شفاعت حال سبقتان ایشان و حل این کید است کہ بلاریت ذریعہ
 طاہرہ پیغمبر از دست اشیقا در قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات
 مکتومش آن کردہ در ضمن اوصاف عامہ شان انبیاء و علمای دارین ایشانست بیان فرمودند انجماعہ کہ سینہ اے ملو از بغض و عناد
 صحابہ داشتند ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انشا اللہ تعالیٰ در آخر باب مطاعن از کتب شیعہ
 نقل نمودہ خواہد شد

نقل نمودہ خواہد شد

کیت ہمیشہ ہم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول علیہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیدہ شد کہ از باب مجاہد
 و مجازات است بعضی صیغہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بر طور آن انچہ نمویذ مذہب خود میباشند و اینانیند و در بعض جاہا صیغہ مخترعہ آرند
 جزا کہ مثل آن در احادیث صحیحہ دارو نشدہ مثل آنکہ انبیای اولوالعزم ہمہ آرزو داشتند کہ در شیعہ علی مشور شوند و مثال آنک

کیت لوز و صم

آنکہ در اسما و القاب جاہل مستبرین اہل سنت نظر کنند و ہرگز از رجال خود شریک نام و لقب او یا بند حدیث او را در روایت او را بیان سنی
 نسبت دہند و بجهت اتحاد نام و لقب ایماز در میان ہر دو جاہل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی از ائمہ خود اعتقاد کنند و در روایت
 او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی کہ دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اہل سنت است و صغیر از ذہنا عین
 و کذا این است و رافضی عالی است و مثل بن قتیبہ کبیر و کس اند بر اہم بن قتیبہ رافضی عالی است و بعد از بن سلم بن قتیبہ کہ در اہل سنت محدود میشود
 کتاب المعارف در اصل از تصانیف ہمین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود معارف نام کردہ تا اشتباہ حاصل شود۔

کیت بست و کیم

آنکہ کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بے دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باہل بیت کنند برائے مزید اعتبار مثل
 تفسیر رب لعلی در ہر جا کہ لفظ رب مضاف بصغیر خطاب بمعبر است و تفسیر موسن و موسین شیعہ علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کا فو کا فو
 باہل سنت و تفسیر سنا فو و سنا فوین بکبار صحابہ

کیت بست و کیم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بیکے از کبای اہل سنت و دوران مطاعن صحابہ و بطلان مذہب اہل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب
 خطبہ نویسند کہ دردی وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت آنکہ انچہ درین کتاب مذکور شود عقیدہ پنهانی ناست و انچہ در کتب دیگر نوشته ایم محض
 پردہ داری و زمانہ سازی است مثل کتاب سر العالمین کہ آنرا امام محمد غزالی رح نسبت کنند و علی ہذا الیقاس کتب بسیار تصنیف کردہ اند و
 ہر یک از معتبرین اہل سنت نسبت نمودہ و کسے کہ با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقہ نماید کیاب
 میباشد تا چار عوام طلبہ دین بکرم غوطہ خوردند و خلی بر سر سیمہ حیران شوند

کیت بست و کیم

آنکہ مطاعن صحابہ و بطلان مذہب اہل سنت از کتب تا در اوجود کیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکہ در ان کتب اثری از ان نماند و سبب
 آنکہ آن کتب پیش بر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجود میشود اکثر ناظران در شبہ و شک افتند و بنا بر طشان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد
 تطبیق در میان او دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواهد بود و حال آنکہ این بیچارہ باعث درد سمری کشند و نمی نمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح

هم باشد محتاج به تطبیق گفته خواهد شد که هر دو روایت در یک وجه باشند از شهرت و صحت اخذ و مطرقة دلالت و کیت در روایة و چون این امور در آن نقل منقح و مستور و منقح دست مقابل روایات مشهوره و مجهوله الاخذ صریحه الاله لاله چرا باید کرد کتابهای که از آن فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجوده کیاب میباشد و علی تقدیر الوجوده آن مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ماینها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و ایس در آن جمیع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند و درین صاحب کشف الغره و علی صاحب الغین ازین قبیل کتب و فرقه و نقل کنند و بزعم خود گوئی از میدان مناظره برنده و این طلاس نیز در موقوفات خود از زمین جنین خریدار با پر کرده و باعث خود

اهل سنت را الزام داده

کیت سبت و سوم

آنکه شخصی از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام بنند و اول در حال او سالفه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود بعد از آن از وی نقل کنند که دلالت بر بطلان مذہب بنیان و تائید مذہب امامیه اثنا عشریه مایه تا ناظر بطلان افتد و گمان بود که این شیئی متعصب که با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرامی آورد و بران سکوت چرامی کرد مثل زعفرانی صاحب کشف که تفضیل و معتزلی است و خطاب عوارزم که زیدیه غالی است و ابن قتیبه صاحب عارف که رافضی معتزلی است و ابن ابی الحدید شارح پنج ابلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و همچنین سعید بن جبیر صاحب مروج الذهب و ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی بن ابی العباس اشبال یاها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند

کیت سبت و چهارم

آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از بعضی جهات حکایاتی که مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس طایل مجرد سماع این کلام موثقه از جا رود و از مذہب اهل سنت بیزار شود و این افزای صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت اهل بیت کلمه بر هر مسلم و مسلمة فرض و لازم و داخل در ارکان ایمانست و در فضائل اهل بیت جمعا در قرآنی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و کلام با نواصب هر دین و عباسیه در مقدمه پر خاش کرده طالع از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شیعہ شده و طالع از ایت بسیار کشته اند در آن اوقات شیعه خود را به لقب در زمره نواصب داخل میکردند و بطبع مال و مناصب کلمه نواصب میخواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده اند و در هر نماز بر ایشان درود می فرستند و با هر یک انان ایشان سلیم القلوب باشند برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام با دران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با نامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهل بیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که دانی تارک فیکم التقلین کتاب السنه و عمرتی اهل متی ایمان می فرماید که همچنان که ایمان بعضی قرآن کفر بعضی آن قائده میکند همچنان اعتقاد و محبت بعضی اهل بیت با لعن و طعن بعضی دیگر در آخرت نمره نخواستند و او چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی بیچ کس را غیر از اهل سنت نصب نشده زیرا که نواصب بدشمنی جناب امیر من و ذریه طاہره او مایه شقاوت برای خود اند و خشنود شیعه قاطبه بعد از امت المؤمنین روز عاشورا و حضرت زین العابدین و حضرت زین العابدین را که بن عمر رسول بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از آن کیسانه بانکار امامت حسین و مختار بانکار امامت زین العابدین روز امامیه بنخلان زید شیعہ و اسامی علیه بانکار امام موسی کاظم و علی بن ابی العباس زکام مشر و قاسم سبجی

مفصلا ان شاد الله تعالی

کیت سبت و پنجم

آنکه گویند عمر بن خطاب منی الله تعالی عنه خانه سیده السار را که در آن حسین بن علی و امیریه و سادات شیعیان جمع بودند سوخت و ابو بکر را در

صحابہ رضہ بدان راضی شدند و هیچ انکار نہ کردند و قبضہ شمشیر خود بر پہلوی جناب زہرا ضرب و صدمہ رسانیدند کہ موجب اسقاط حمل گردید و اینہما از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ هیچ اصلے نہ دارد و این را باور نیکند مگر کسی کہ بی بہرہ محض باشد از عقل و منافع است بر دایان شیعہ چنانچہ در باب مطاعن و محبت ائیمہ بتفصیل باید انشاء اللہ تعالیٰ

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احنی بالاتباع است زیرا کہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حق تعالیٰ در شان شان فرمودہ است (انما یرید اللہ لیغیب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا) و تمسک کنند باقوال و افعال این پاکان وغیرہ از شیعہ ہمہ فرقا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف می کنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ میباید کہ با حجتین باشند و دیگران در خون و خطر و این مضمون را نمایند نمایند بحدیث سفینہ یعنی مثل اہل بیت فیکم مثل سفینتہ نوح من رکبہا نجی و من تخلف عنہا غرق و درین تقریر ایشان مزج حق باطل است اتباع اہلبیت البتہ حسب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و ابالہ کہ خود را بنا بر اغراض فاسدہ بردا من اہلبیت بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کہ نام فرقہ اگر بحث است در نسبت و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند ہیچ وجہ صورت نمی بندد گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین کہ خود را اتباع ملت براہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاریٰ خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبد اللہ بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیجائی است ببقیہ ان و ملاحظہ نیز خود را قادر یہ و شہرہ و چشیمہ می نامند و فرقہ بر منہ سران موداران خود را انداریہ میگویند اینہارا با بن نسبت و انتساب چه میکشاید بلکہ فضیحت رسوائی زائد بر آن خود کسی گفتہ کاش نام این بزرگواران نمیگرفتند تا کہ رسوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان در خواست نمیکردند بلکہ احنی بالاتباع مذہب اہل سنت است کہ جناب بایس و دیگر ائمہ اطہار بر آن مذہب بودند در ظاہر و باطن و مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می آوردند و اجلا میفرمودند و بہ ابوحنیفہ صرح و مالک ملاطفت داشتند و اجازت درس و فتویٰ بخشیدند و روسای اہل سنت تلمذ یافتند اہلبیت نمودند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون دیگر از اہم موافق آہناد استند و ایشان ہم تصویب طریقہ دیگران نمودند از ہر ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند باجملہ اگر مجرب و انتساب با اہلبیت کافی در حقیقت مذہب باشد غلاۃ و کتیبانیہ و مختاریہ و آسا عملیہ و آریہ و امامیہ و خمبویہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ بر حق باشند و هیچ کس را علی تعیین و تشخیص تفاخر و اہتجاج نرسد حالانکہ باہر دیگر تکفیر و تفسیل معنی نشاء

کید بست و ہفتم

آنکہ اشاعت حکایت دروغ نمودہ اند کہ کثیر سیاہ در مجلس ہارون رشید رسید و بحث مذہب در میان آورد و فضیلت و قباحت ہر مذہب بر شمرد و مذہب شیعہ راست و دبد لائل قاطعہ حقیقت او را ثابت نمود و مجلس ہارون رشید ملو بود از علای اہل سنت آن کثیر و دای هیچ کس نکرودند کہ از اہل مجلس از عمدہ جواب آن بر آمد و ممکن نشد کہ اینہما علای عامہ بنہد و شلہ دار البطل یک دلیل از دلائل او توانند نویس ہارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاہدہ نمود فحول علمای شہر را صلاد در داد و ہمہ را حاضر نمود و خلمہ آنها قاضی ابو یوسف ہم شاگرد امام اعظم صرح و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظرہ آن کثیر سیاہ گشتند پس ہر ہمہ را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و عرض از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہل سنت شاہین مرتبہ ضعیف و دواہی و سست است کہ کثیران سیاہ کہ نقص مخلوقا اند در عقل و فہم و اشعرناس اند بلادہ و حماقتہ آنرا باطل سلکند و فحول علمای ایشان از عمدہ جواب آنها نمیتوانند بر آمد اما درین حکایت نقصانے عظیم مجال اجلہ علمای شیعہ عائدے شود کہ سالہا و عمر با مشق سخن سازی و تقریر پردازی کردہ اند و بعشر عشیران کثیر سیاہ نرسیدہ اند زیرا کہ درین مدت دراز کہ از علای ایشان در مجلس اہل سنت را الزام ندادہ بلکہ خود الزام خوردہ کاش روش آن کثیر سیاہ را می آموختند و ازین خیالت ستمرہ رہائی می یافتند و احنی مذہب این سیاہ در دنان تیرہ باطن کہ سقوت محمقا و سفہای چند است

Marfat.com

لاحق بہین ست کہ منکلم مناظر و مجتہدان کینزیہ باشد و اگر فحول علمای اہل سنت از جواب بذایات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا کہ جواب را
فہم خطاب شرط است مصرعہ جواب جاہلان باشد نموش

کید بست و ہشتم

اگر بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب رافضیہ و ابطال مذہب سنیان مضامین آن کتاب را نسبت دہند کہ کذب
یا زنی کم عقلی و شائع کنند کہ علمای سنیان این کتاب را مطالعہ کردند و قادر بر دفع آن نشدند از انجملہ کتاب اکتفا تا ایف شریف ترضی است
کہ آن نسبت کردہ بہت کثیر ساز کینزان اہلیت نبوی علیہ و علیہم السلام

کید بست و نہم

اگر کتابی ظاہر کنند و اثبات مذہب خود و ابطال مذہب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند سبکی از ذمیان در مطبع آن کتاب از زبان
ذمی مہوم بیان نمایند کہ چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد گرم بیشمار چشیدم تا آنکہ قائم توفیق آسمی دستکش
شد و بہ اہل اسلام رسانید و دین اسلام را بحج قاطعہ حق دانستم و بجان دل قبول کردم و بعد از آنکہ در اسلام داخل شدم اختلاف
بسیار دیدم و اقوال مختلفہ شنیدم ہوش از سر من پرید و سر سیمہ گشتم بعد از ان نبود دلائل قاطعہ دریافتم کہ از جملہ مذہب اسلام مذہب
شیعہ حق و واقعی است و مذہب دیگر مخرج و محرف و بان دلائل فحول علمای اہل سنت را از اصداوم و ہمچس بلا قدرت بر ابطال آن دلائل
تدیدم اعتقاد من بمذہب شیعہ بیشتر شد آن دلائل را خواستم کہ بقید کتابت بقید سازم تا دیگر از ہم براہ ہایت آورده باشم و ازین قبیل
کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی کہ در موافقات شرعی مرتضی است و آن نسبت بنسے مہوم مجہول نمودہ و در ابتدا ہی آن ذکر کردہ کہ اول در
طلب حق سرگرم بودم و کتب ہر فرقہ را بنظر انصاف دیدم و مشکلات ہر مذہب را از علمای محترمین آن مذہب تحقیق نمودم غیر از مذہب شیعہ
بر من حقیقت دیگر ثابت نشد و بان تقریب کلیتہ آورده کہ در فلان تاریخ در مدرسہ نظامیہ بغداد رسیدم و در آن مدرسہ ماضی دیدم
بس عظیم و فحیم و فحول علمای بغداد در آن مجتمع بودند فلاسفے و فلاسفے در خدمت ایشان عرض نمودم کہ من مردی ام نصرانی کہ نبوی
توفیق الہی راہ بحقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته لیکن در اہل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقضہ شنیدم
و از سالہا آرزو مند بودم کہ در جانی ہر ہمہ پیشوایان مذہب اسلامیہ را مجتمع یا بم اذوقت مراسمات رہنمون شد و درین مجلس عظیم تبرک
داخل شدم حالاً بر من عنایت فرمایند و بدل لائیل مذہب حق را بر من القا نمایند پس ہر فرقہ از فرق اہل سنت حقیقت را بخود کشیدند و عملاً
ہر فرقہ برای اثبات مذہب خود و ابطال مذہب دیگر برخاستند و مطالعہ و طالعہ سب و شتم از ہر جانب بسیار شد تا آنکہ نوبت بہشت وشت
رسید پس من برخاستم و گفتم کہ ایے نا انصافان کجراہ مذہب حق در ای این ہر چارہ مذہب شاست کہ او را رخص نمودہ آید و نسبت برخص
کرده آید و اورا حقیر داہل او را ذلیل مے دار پس بر این این مذہب را تقریر آغاز کردم و ہر کس از علمای مذہب راجعہ دم نزد و سرگون
شدند خواستم کہ آن بر این را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب و ہدایت گراہان براہ صواب بخیر این کتاب نمودم و عجبت است
از شریف مرتضی کہ درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باہل سنت کردہ حالانکہ اہل سنت را در اصول عقاید اعمال اختلافی
نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنہم بنوع تکلیف و تضلیل ہمہ گیر نیستند و معنای اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تحصیل استقرار
مجموع مسائل مختلف فیہا در مذہب اربعہ سی صد و چند مسئلہ فردعی یافتہ اند کہ در ان نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعہ کہ در اصول
اختلاف فاحش دارند و ہر فرقہ غیر خود را تکلیف و تضلیل مے کند و امامیہ را اگر تخص کنیم اشاعتیہ فقط در ہزار مسئلہ فردعی باہم مختلف
شدہ اند باوجود نص امام بہان مثل طہارت غم و نجاست آنچ مانند این مسائل و بر کسی کہ بر کتب قدیمہ و جدیدہ اینہا اطلاع دار دین
امر پوشیدہ نیست برترین مرتضی کہ ملقب بعلم الہدی و مجتہد مذہب دہانی بسانی آنست چرا پوشیدہ خواہد بود لیکن پردہ تعصب و خشاک
عناد و بصیرت اورا پوشیدہ است و دلائل و براہین را کہ نسبت بان ذمی کردہ و علق نفیس گمان بردہ ہان مضامین قبیلہ از فرق

حیض کہنہ کہ لفظ از مزابل مندرسہ است کہ بار بار شیوید و خلقتہای فاخرہ برای شیعا از ان سے دوز و زواہل سنت را و من من نسج الغلبوت و اسخف من درق التوت است کہ اطفال کتب شان پائمال نمودہ و بناخن انگشت فرسودہ اند

کتاب سنی ام

آنکہ بعضی علمای ایشان سے بلوغ کنند و ابطال مذاہب فقہاء اربعہ باین طریق کہ یکتہ ہب اسرا باطل کنند و سہ مذہب دیگر را جہرا چنانچہ کتابی دیدہ شد کہ یکے از علمای این فرقہ نوشتہ است و خود را در ان کتاب شلغے قرار دادہ و در وقت دلائل مذاہب ثلثہ بنیاد نہا و چون باثبات مذہب شافعی رسیدہ در آنجا بدلائل ضعیفہ و قیاسات مرودہ تمسک جستہ و تاویلات بعیدہ اختیار نمودہ کہ دیگران آن دلائل و قیاسات را مسلم نہ اندیشی قیاس طرد و قیاس شہرہ قیاس مناسب کہ عند کجھنغیہ مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می آرند مخالف آن قیاس و جواب می دہند کہ این حدیث مخالف قیاس است و ہر حدیث کہ مخالف قیاس باشد متروک الظاہر است گویا تصنیف این کتاب محض برای ہین است کہ سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکہ ابطال مذاہب ثلثہ بدلائل شافیہ نماید و مذہب شافعی را بدلائل ثابت کند کہ ہر سماع ماظر بستے و ضعف و دہن آنها پے برد پس در نظر او ہمہ مذاہب اہل سنت بر ہم شونہ و این کید ایشان بسیار مخفے است علمای سنیان و غاخورند و حیران و سرسیمہ شونہ

کتاب دیکم

آنکہ بعضی از علمای این فرقہ کتابی تصنیف کنند در فرقہ و در وی انچہ موجب قدح و طعن اہل سنت باشد درج نمایند و آن کتاب را یکے از ائمہ اہل سنت نسبت کنند مثل مختصر کہ اورا شیخ تصنیف کردہ و با امام مالک نسبت نمودہ و در ان کتاب درج ساختہ کہ مالک را بملوک خود لو اطت جائز است لعموم قولہ تعالی (و مالکت ایمانکم) و شخصے از معتبران نقل کرد کہ من ہین قسم کتابی در اصفہان دیدہ ام کہ نسبت با امام ابی حنیفہ رح کنند و مسائل قبیحہ در ان مندرج است و غالباً این کیدہ ایشان باین صورت پیش میرود کہ در مغرب زمین کہ مالکیان کتابے نسبت کنند با امام ابی حنیفہ رح و در ہندوستان و توران زمین کتابے نسبت کنند با امام مالک زیرا کہ اہل ہر مذہب را روایات امام خود بوجہ احسن معلوم است و روایات غیر آن امام را چندان متفح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و این کید ہم اعظم علمای اہل سنت گرفتار شدہ اند مثل صاحب ہدایہ کہ حل متعہ را با امام مالک نسبت کردہ حالانکہ امام مالک ۷ مرتبہ ح۔ واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کتاب سے و دوم

آنکہ جمع کثیر از علمای ایشان سعی بلوغ نمودہ اند و در کتب اہل سنت خصوصاً تفسیر و سیر و سیر کہ بیشتر و ستال علماء و طلباء دیدہ باشند و بعضی از کتب احادیث کہ شہرت نداشتند و نسخ آن کتب متعدد بہت نمی آیند اکاذیب موضوعہ کہ مؤید مذہب شیعہ و مبطل مذہب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچہ قصہ مہربہ فدک در بعض تفسیر داخل نمودہ اند و سباق آن حدیث چنین روایت نمودہ کہ لما نزلت دات ذالقریہ حصہ و عار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ و اعطاها فدک (ترجمہ یعنی ہر گاہ نازل شد این آیت و بدہ صاحب قرابت را حق او طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمہ رض را و داد او را فدک اما بکلم آنکہ در ونگو را حافظہ نمیداشد بیا و شان نماز کہ این آیت کے ہست و در کہ فدک کجا بود و نیز بایستے کہ برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزے وقت میکرد تا عمل بر تمام آیتے پیشد و نیز اعطاها فدک و لالہ صریح بر مذہب و تملیک نمیکند پس لفظ وہب بایستے وضع کرد و علی ہذا القیاس در تفسیر و سیر جتہ الحاقات ایشان یافتے شود و درین کید ہم اکثر مقلدان از علمای اہل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شہر دہلی در محمد بادشاہ محمد شاہ دو کس بودند از امرای این فرقہ کہ مرتضی خان و مرید خان کہ کتب اہل سنت را مثل صحاح ستہ و مشکوٰۃ و بعضے تفسیر خط خوش می نویسانند و در ان احادیث مطلب خود از کتب لامیہ بر آوردہ داخل مینورند و آن نسخ را مجدول و مظللا و مذہب نمودہ و تمہیت سهل در گردری سے فروختند و در اصفہان آغا

ابراہیم بن علی شاہ کہ کیے از امرای کبار سلاطین صنفویہ بود بہین سلوب عمل کردہ لیکن باین کید ایشان حاصل شد نہ زیرا کہ کتب مشہورہ اہل سنت بجهت کمال شہرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشہورہ را اعتبار سے نے و لہذا محققین اہل سنت از غیر کتب مشہورہ نقل نہ جائزند ہشتہ اندگر در ترغیب و ترہیب و در حکم مخالفان اہل سنت پیشین ہیشمارند کہ پنج عقیدہ و عمل را از ان اخذ نہ توان کرد بجهت احتیاط

کید سی و سوم

آنکہ خیانت در نقل بکار سے برند و از کتب مشہورہ اہل سنت در تالیفات خود نقل نہ کنند و یک دو لفظ ہمہ معالے خود دوران سے افزائید حال آنکہ دوران کتب منقول عنہا از ان لفظ زائد اثری پیدا نیست و بعضی اہل سنت کہ بے تعمق دوران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتب منقول عنہ دیدہ اند و بیاد ایشانست از ان لفظ زائد بجز شدہ در ورطہ تحریف افتند و دست دپامے زند علی بن عیسیٰ آرد بلی در کتاب کشف الغمہ از بیاب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطہر علی در الغین و مسج الکرامۃ و مسج الحی نقل سے کند نیز ازین قبیل است

خبردار باید بود

کید سی و چہارم

آنکہ کتابی در فضائل خلفای اربعہ تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحہ اہل سنت را سنن مساند و اجزا و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضائل امیرالمومنین رسد در ضمن آنچیزے کہ در حق خلفائے ثلاثہ موجب تمجیح باشد وضع نودہ یا از کتب امامیہ آوردہ داخل نہائید و بعضی نصوص صریحہ در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکہ باوجود جناب ایشان ہر کہ خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر بظلمت افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثہ رد یقین کند کہ مصنف این کتاب سنی پاک عقیدہ است و گوید کہ در تصانیف اہل سنت نیز احادیث قاصدہ در خلفای ثلاثہ مذکور دست پس یقین او بر ہم خورد و دین او رخنہ پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیدہ شد و دوران کتاب الی ہر حدیث نام را وی دمخج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجلہ علمای حدیث را تمیز میرشدہ و در ورطہ تغلیط افتادہ اند و باین تلبیس الجیس پی برودہ اند صاحب ریاض النضرۃ نے مناقب العشرۃ نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای مذکور بعد آوردہ و دغا خوردہ لکن گئے را کہ در فن حدیث معانی دارد این دخل تلبیس نے شود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مختصرات و صاحب سلیقہ را در بادی نظر دریافت میشود کہ انہمہ ساختہ و پرداختہ شیخ نجدی است

کید سی و پنجم

آنکہ سابق اہل سنت شیعہ را بعضی مسائل قبیحہ طعن سے کردند جمعی از علمای مذہب ایشان تمہید دفع آن طعن باینصورت کردہ اند کہ از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمہ را مخفی ساختند و آن مسائل را نہت کردیم بامذہب اہل سنت مثل لواطت با ملوک کہ نسبت با امام مالک کنند و با در خواہر مسئلہ لغت حریر را نسبت با امام ابوحنیفہ نمایند و ازین جنس مسائل افزائی سید مرتضیٰ و ابن مطہر حلے و ابن طاووس و سیران مطہر حلے بسیار آوردہ اند و عرض ایشان اخای حال خود دفع طعن از خودست کہ من بعد اہل سنت را دفع این طعن از خود ہمہ افتد و دنبال شیعہ بگذارند

کید سی و ششم

آنکہ کید و بیت در اشعار کبرای سینان اہماق نمایند بمضمونیکہ صریح در تشبیح باشد و مخالف مذہب اہل سنت و بہمان وزن و قافیہ و لغت صنوع و صنعت سازند و گویند اہل سنت بنا بر خفت و نجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نمودہ اند و این اجزا اکثر نسبت بمقبولان اہل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اودعی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا می روم و حافظ شیرازی و حضرت خواجہ قطب الدین بلوی و امثال ایشان رودادہ و باشعار امام شافعی نیز قدیمی ایشان تہ بیت اہماق کردہ اند اشعار امام شافعی نیست یا را کہ بافت بالمصبت من منی و در حقیقت باکن خیفہا و النارضہ و سحر الافاض الجہم الی منے فیضا کما نظم الفرات العایض و ان کان رفعا حسب آل محمد و فیلشہب الثقلان نے

راضی و ترجمہ ای شرسوار توقف کن در محاسب از حد و مٹی و آوازده ساکنان نشیب امکان را و خیزنده را از آنجا بوقت سحر سگاہ رجوع کنند
 حاجیان بسوی منی رجوع کردنی مثل موج زدن فرات رجوع کننده اگر راضی باشد محبت آل محمد پس گواہ باشد جن انس با آنکه من رضی ام
 و عرض امام شافعی از این ابیات مقابله نواصب است که بسبب اہلبیت مردم را نسبت بر نفس میکردند و حالاً در بعض کتب شیعہ این سکہ بیت دیگر کتب صحیح
 و تشریح اندیز با آنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر شیعہ امام شافعی تمسک جستہ (توقف نم نادر بانی محمد و وصیہ و بنیہ است با شخص
 اخیر ہم انی من النظر الذی لولا اہل البیت لیس باقض و نقل ابن ادیس بتقدیم الذی و قد تموه علی علی رضی) ترجمہ توقف کن
 پس آوازده آنکہ من محمد را و وصی اورا و پسران اورا نیستم بعض دارنده خبرده ایشانرا کہ من از آنجا امت ام کہ دوستی اہلبیت را نیستند شکنندہ
 و گو کہ شافعی بمقدم کردن آنکہ مقدم کردید اورا بر علی رضی نیست یعنی بتقدیم آنکس کہ تقدیم کرده آید بر علی پسند نیکنم و فرق در لغت این
 ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماہران عربیہ اطهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا کہ بنای کار این بزرگواران و
 شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذہب اہل سنت است بیکہ و شعر کذائے ایشانرا شیعہ گمان کردن از اطفال کتب ہم نمی آید
 و بعض شعراے ایشان شعرے گویند و آنرا ہتامہ نسبت بیکے از کبرای اہل سنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیدہ شد کہ امام
 شافعی گفته است لا شفیع بنی و البتول و حیدرہ و سبطاہ و السجاد و الباقرا المجدے و جعفر الشادی بجناد و الرضا و فلذتہ و مریا
 و الہدی (ترجمہ شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو لواسہ ہای او و سجاد و باقر سخی و جعفر میقم در بغداد و علی رضا کہ صہر
 اوست و دو عسکری و محتسب و بریان آلی انیست کہ کذب این اشعار از روی تالیخ پر ظاہر است زیرا کہ تولد امام علی نقی در سنہ ۶
 و چہارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنہ ۲۰۴ و چہارست در عہد مامون عباسی و وفات
 امام محمد تقی در سنہ ۲۰۴ و صد و بہت است و در کتب مدفون شدہ اند امام شافعی کجا حاضر واقعہ ایشان شدہ امام حسن عسکری در سرمن راے
 کہ بنای معتمد است ساکن بود و آن آن شہر را ساءر گویند و امام شافعی زمان معتمد را دراک نمودہ آرے امام شافعی فضائل کسانے
 کہ از اہل بیت دریافته اند ذکر کردہ اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اہل سنت باین عبادت قیام مینمایند و روایت حدیث از آئمہ
 اہلبیت در کتب اہل سنت بسیار است و سلسلہ آبائی اہلبیت را بسلسلہ الذہب نامیدند

کیدتے و مقتم

آنکہ در کتب سیر و تواریخ دیدہ اند کہ بعضے از کتب عرب و عقلای ایشان بسامع از اہل کتاب یا با ستعانت علم کھانت کہ ہنوز فی الجملہ صحیح
 داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشدہ بودند بہت پرستی گذاشتہ انتظار دینی موعود می کشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت می نمود
 و مردم را بر ادراک سعادت متابعت او تحریص تا کیدے کردہ در ضمن آن قصص حمفے چند افزودند کہ دلالت بر حقیقت مذہب راضی نماید
 و آنرا نیز بر آن مرد جاہلی بر بستند و در بعض جاہات آئید و تصدیق مقال او کہ از پیغمبر روایت کنند نیز خیمہ آن سازند و باین روایات و
 حکایات بغایت استہاج و تفاخر کنند از آنجا قصہ جا رود بن منذر عبدیست کہ در کتب اینہا شائع و ذائع است و در مصنفات اخبار
 ایشان خیلے بظہر ارق و زینت مذکور است حاصلش آنکہ جا رود بن منذر عبدی نصرانی بود کہ در سال حدیبیہ با سلام مشرف شد
 و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود کہ از آنجا این شعر ہم است ہ ابنا لا اولون باسک فیناہ و باسم او صیا اکر ام (ترجمہ خبردار
 کردہ اند ما را پیشینان بنام تو کہ در میان مایان است و بنام وصیہا بزرگ داران پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ آیا ہست در شام
 کسے کہ قس بن ساعدہ را بشناسد جا رود گفت یا رسول اللہ ہر کی از ما اورا می شناسد مگر آنکہ من از جملہ ایشان کما یبغی براخبار و اسرار او
 مطلع ام سلمان رضی فارسی حاضر بود گفت ای جا رود خبردہ ما را از حال او و بخوان بر ما بعضے از مقال او پیغمبر فرمود آرے بگو گفت
 یا رسول اللہ فی شہدت ما و قد خرج من ناد من اندیہ ایادہ اے صحیح ذمی قنار و موعود ہو مثل نبجا و فوق فی اصحیان اللیل
 کاشمس را فخالے الساد و جہ و صبعہ فذ لوت منہ سمعتہ ليقول اللهم رب السموات الارفۃ والارضین المزعزعة بحن محمد و آلہ المہمید

معه وعلین الاربعه وفاطمه و الحسنین الابرار محمد و جعفر و موسی البتیه سنی کلیم الضرعه اولک النقباء الشفیعہ والطرق المیسقه درستہ الایمان
 و نفاة الاباطیل والصادقوا البطل عدو النقباء من نبی اسرائیل فہم اول البدایہ وعلیہم تقوم الساعۃ و بہم تنال الشفاعة ولہم من اللہ
 فرض الطاعة استغنا غینا منینا تم قال لینی اور کہم دلو بجلای عمری و میاے تم انشا بقول قسم قسم قسا لیس بہ کما لو عاش العی سنتہ لم
 یکن منہم سائل حتی یلاقی محمد او البجاء انکار ہم او صیار احمد فضل من تحت السماوی الایمان عنہم وہم ضیاء للعیسے است نباسی ذکر ہم حتی
 اجل الرضا قال الجار و قلت یا رسول اللہ ایننا بجز ہذا الاسما لستہ لم لشدنا و اشہد ناس ذکر افعال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یا جار و ولیلۃ اسرے بے لے اسما و صی اللہ تعالیٰ لے ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قلت علی ما بعثوا قال
 بعثتہم علی نبوتک و ولایۃ علی ابن ابی طالب و الائمة منکلم عرفتہ اللہ تعالیٰ باسما لہم ثم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام
 واحد بعد واحد الی اللہ سے تم قال قال اللہ تعالیٰ ہو اول اولیائی و ہذا الملتئم من اعدائے یعنی اللہ صی آخر جمہ من حاضر بودم
 تر دس در حالیکہ بر آماز مجلس از مجلسہاے قوم ایاد بسوے میدان فراخی کہ درخت قناد داشت و میوہ و اسباب و تس در بر کردہ
 بود حامل پس ایستاد در شب ماہتاب مثل آفتاب بلند کردہ سوے آسمان روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی شنیدم
 کہے گفت بار خدایا پروردگار آسمانہاے تہ بتہ وزمین ہاے مزروع بمرست محمد و سہ محمد و چہار علی و فاطمہ رضہ و حسین کا لان و جعفر
 و موسیٰ قبوع ہم نام کلیم بلند مقام این جماعت اند سرداران شفاعت کنندہ و راد ہای ہموار خوانندگان وحی و دفع کنندگان برون
 و راست گفتار ان بشمار سرداران الہی اسرائیل پس ایشان اند اول شروع و برایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
 شفاعت و برایشان از طرف خدا فرض است طاعت بدہ مارا باران فریاد رس باز گفت کاش من دریافت کنم ایشان را اگر چہ رہا
 و و چیز ہم مرتبہ من ہم عمر من و حیات من باز شروع کرد و گفتن قسم خورد قسم قسم کہ نیست اورا پوشندہ اگر زندہ ماند و ہزار سال نشود
 از ایشان تنگ دل تا آنکہ ملاقات کند محمد را و شرفا و حکم را ایشانند و صیوان احمد بزرگ ترین کہے کہ زیر آسمان است تا بینا اند خلق از
 ایشان و ایشان روشتے اند برائے نابینائی نیستم فراموش کنندہ ذکر ایشان تا در آیم در جگہ گرفت جا رو گویم یا رسول خدا بدہ مارا خبر این
 تا ہما کہ ندیدم ایشان را و شاہد کرد ما را قسم بیکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جار و دآن شبے کہ معراج شد مرا بسوی آسمان وحی کرد
 خدا تعالیٰ بمن کہ پسر از کسانے کہ فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چہ چیز مبعوث بودند گفت ہم چہ چیز مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث
 کردم ایشان را بر نبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب اما نیکہ از شما پیدا شوند باز واقع گردایند مر خدا تعالیٰ بنا ہمای ایشان باز
 ذکر فرمود رسول خدا نامہای ایشان یکے بعد دیگرے تا صدی ہا باز فرمود کہ فرمود اللہ تعالیٰ این جماعت و ستان من اند و این آخر انعام گیرند
 است از دشمنان من یعنی صدی رض و انما روضع و انرا برین روایت ظاہر ہویدا است خصوصاً رکاکت الفاظ حدیثی کہ در آخر
 آنت بر اہر عربیت پوشیدہ نیست و اصلاً با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پس از جار و د کہ مندر نام داشت و عامل حضرت
 امیر المؤمنین بود در خلافت آنجناب خراج تمام معمولہ خود را در قبض و تصرف خود آوردہ گر بخیتہ باعدای آنجناب لمح شد و آنجناب
 بر لے ادنامہ اسے سر زش بقلم آورد و او اصلاً متنبہ نشد پس اگر چہ را و را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و ذریۃ طاہرہ او چنین
 ظاہر شد چہ امکان داشت کہ پسر خود را خبردار کند و آن سپہرین قہر بجائی نماید و نیز نیزہ او جار و د بن المنذر بن جار و د شاگرد انس
 بن مالک و از عمدہ مصاحبان دست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلے می بود چہ تحصیل علم از ائمہ اطہاری نمود در آن
 بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب صحیحہ از حال جار و دست ہمین قدر است کہ او گفت (والذی یبتک بالحق لقد وجدنا و صفک
 فی الایمیل و لقد بشرک ابن العتول) قسم بذاتی کہ فرستاد ترا بدین حق ہر آئینہ یافتہ ایم و صف ترا در انجیل ہر آئینہ بشارت دادہ است
 بوجود تو پسر مریم علیہا السلام و از حال نس بن سعد الایا و سے این قدر کہ ابن عباس رضہ روایت نمودہ است (قال ان وفد کربن
 و اول قدمو علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما فرغوا من حو انجم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل کلیم احد لیر

Marfat.com

قس بن ساعدۃ الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل قالوا ملک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی بہ علی حمل احمر لعلکاف و اسما
 یقول ایہا الناس اجتمعوا و اسمعوا و عوا فکل من عاشر مات و کل من مات فمات و کل ما ہوات آت ان لے السماء لجراد ان فی الارض
 لعبرا عماد و موضوع و سقف مرفوع و بجا رمور و تجارة لن تبور لیل لاج و سما ذات ابرج اقسام قس حقا لئن کان فی الامر ضی لیکون
 بعدہ سخط وان اللہ عزت قدرتہ دنیا ہوا حب الیہ من دیکم الذی اتم علیہ مالی اسے الناس یندہبون فلا یرجون رضوا فاقا موا
 ام ترکوا انما اموا اتم اللہ ابو بکر شعرا کان یحفظ لہ سہ فی الذاہبین الاولین من القرون لنا بصلہ ربہ لما رایت موار دلموت لیس
 لنا مصادرہ درایت قومی نحو ہایسے الا صاغر و الا کابرہ لا یرجع الما صلی الی ولا من الباقین غابہ ایقنت انی لا محالہ حیث
 صار القوم صایرہ ترجمہ گفت کہ ہر آئینہ دار دان قوم بکر بن دایل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس ہر گاہ فانع شدند از مطالب خود
 فرمود رسول خدا صلعم آیا در میان شما کسی است کہ بشناسد قس بن ساعدۃ الایادی را گفتند ما ہمہ می شناسیم اورا فرمود چہ حال شد اورا گفتند
 مرد پس فرمود رسول خدا صلعم گویا من الحال مے بنیم اورا بر شتر سنج در بازار عکا ظا تا وہ میگوید ای مردم جمع شوید و بشنوید و یادگیر پس
 ہر کہ زندہ ماند مرد و ہر کہ مرد فنا شد و ہر چہ آئینہ است لقیں آئینہ است ہر آئینہ در آسمان خیری ہست ہر آئینہ در زمین عبرت ہست ستونے
 ست نہادہ و ستفے اتا وہ دور یا ہست معج زندہ و سودا ئیت بی نقصان شی تاریک ہست و آسائیت صاحب برج اقسام میخورد
 قس برستے کہ اگر باشد در کار پسندیدگے البتہ خواہد بود بعد از ان ناپسندیدگے ہر آئینہ نزد خدا کہ غالب ہست قدرت او دینی ست کہ در
 آست پیش او از دین شما کہ برو ہستید حیثیت کہ مے بنیم مردم را کہ میروند و باز نمی آئند آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذارند شد
 پس بخواب رفتند بالہ بخواند ابو بکر شعری کہ یادداشت از قس در گذشتگان پیشینان از قرنها مارا عبرت ہست ہر گاہ دیدم محل درود
 کہ موت است و نیست اورا محل رجوع و دیدم قوم خود را بسوی آن مگانہ امید و نذر و بزرگ بازی آید گذشتہ بسوے من دنہ از پس
 ماندگان کسے باقی خواہد ماند لقیں کردم کہ من ہم بضرورت جائیکہ رفتند قوم روئندہ ام و در میان این عبارت و عبارت سابق کہ جو
 قس نسبت کردہ اند فرق آسمان و زمین ہست کجمع لغات عربیہ و حبشیہ بلاغت حاصل نہیںود قس از بلغ بلغای عرب بود عبارت سابقہ
 بوے از بلاغت ندارد غیر از آنکہ لغات قاموسیہ در ان جمع نمودہ چنانچہ بردانای فن بلاغت پوشیدہ نخواہد بود و اول دلائل بر گذ
 این قصہ آنت کہ اگر ولایت حضرت امیر و امامت آئمہ از ذر تہ ایشان در شب معراج قرار مے یافت البتہ پیغمبر خود تو اتر از مردم
 خبر میداد و متواتر میشد چنانچہ فضیلت صلوات و دیگر وقایع آنجا را ہمن قسم تبلیغ فرمودہ و متواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امیر
 خاندان ایشان البتہ برین ماجرا اطلاع میدہشتند و با ہم دیگر بابت دعوی امامت متنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقہ میبود
 البتہ ہیود و نصاری خبر میدادند و از عرب ہم اہل جاہلیت اعلی بر ان مطلع مے بودند و خبر میدادند و سائر فرق شیعہ آنرا روایت میکردند
 و کیسانہ و اسماعیلیہ و واقفیہ و زیدیہ موافق مذہب اشعریہ میشدند دیگر آنکہ در کلام منسوب بہ قس اللہ را وصف نمودہ است بانکہ
 اینہا نفاۃ الالباطیل اند و این وصف خلاف واقع ست زیرا کہ حضرت آئمہ را ہرچ گاہ قدرت نفی باطل میسر نشد ہمیشہ بزعم شیعہ
 اشعریہ در تقیہ و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مردانہ و عباسیہ راج و مرسوم ماند و علی ہذا القیاس نزد شیعہ صادقوا
 القیل نیز بودند کہ بخت تقیہ عمرای ایشان صادق میسر نمیشد و در ہست انجیل از ہج کیے از آئمہ منقول نشدہ

کسی و ہشتم

آنکہ احادیث موضوعہ را نسبت کنند جناب پیغمبر کہ فرمود شیعہ علی را سوال نخواہد بود از ہج گناہ صغیرہ و کبیرہ بلکہ سیات ایشان مبدل
 بحسنات شوند و آنکہ جناب پیغمبر از حضرت بارتیعالی روایت فرمودہ کہ (لا اعذب احدوا الی علیا و ان عصائی) و این مفتریات را
 بسیارے از شہوت پرستان اباحت دوست زدہ ست و ہدست او نیز این موضوعات داد و بیدادی و از تکاب فواحش میدہند و اصلا حسابے
 بر نمیدارند این قدر معنی فہم نہ کہ ہر گاہ بوسیله محبت ایشان ہج گناہ ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات ایشان

چرا کلیفات طاعت باستی کیشد و ایام در خوف و هراس باستی گد را یند و اقارب و عشائر و اتباع خدام را تخلص و تاکید بر طاعات و تهید و تشدید از ارتکاب معاصی و مخرات باستی کرد و چرا از اول دعوت بنماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها مردم را بمنمودند و تبرک الموفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر ما را بر نجات (و ما الیه الرجوع) مقرر میکرد تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آید و در حق مکلفین لطف و اصلاح برهم نمیشد و در قرآن مجید باوصف کمال فرست و رحمت الهی ازین طریق چرانشان نمادند و باعمال و طاعات و تقوی و طهارت چراند دعوت را منحصر ساختند با جمله مقصود ایشان اینست
 برهم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم با باحه و زنده گاه است

کیسه سی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیرالمؤمنین و فضائل ایشان بخصوص و آیه ها و آیات و احادیث متفق علیه است همین الفریقین و فضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه و اعموان ایشان و آنچه در خلافت ایشان وارد شده و مختلف فیه است و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک در تردد دور مانده باشند و بمقتضای (دع ما یریک الی الایر یک) ترجمه بگزار آنچه را که در شک انداز و ترا نسبت گیر بسوی آنچه که در شک نینداز و ترا عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه بود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضائل و مناقب ایشان بمع علیه مل ثلثه است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل مناقب و مختلف فیه و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچ کس از صحابه با ایشان راه مخالفت یعنی زفته و طعن و قدح یا ذکر کرده و اگر فرقه بعد مرور و بعد از زمان در روح و دروغ تمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آن زمان مانده بود به مغزایات شنیده به اعتقاد شدند و خلافت حسین و در زمان ایشان که در بکدورات مخالفتات و مشاجرات و منازعات مانده و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و عشائر ایشان منکر خلافت و طاعت در بزرگی ایشان شدند و کار عقلی آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جو این همه شبهات یک سخن است که اخذ به متفق علیه و ترک مختلف فیه و تخی مقتضای عقل است که در آن هر دو دلیل دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دو دلیل تویید دیگر مرجح یک جانب افتادند با اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرده که (داعی حق و ان قل ناصر و اباطل باطل و ان کثرنا قلوه) ترجمه سخن حق حق است اگر چه کم باشد و کفار و دشمن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کننده و دو کاش فرقه شیعه برین قاعده استوار میمانند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول تیکردند لکن بکلمه (قولون الا لیقولون) از قواعد مقرر فقیهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که ما حقیقت بر مخالفت عامه است این قاعده را باین تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگان را باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل و مناقب خلفای ثلثه بن معصوم صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو با اتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلی معلوم است که چه باید کرد

کیسه چهل و نهم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذہب شیعه و بطلان مذہب اهل سنت باین روش که شیعه جزم می کنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از عواری و اهل سنت جزم میکنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم حق است با تلع از شاک در امر خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا که اهل سنت شک در تردد ندارند آنکه هر که بر ایمان صحیح و اعمال صالحه میرود داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بخصوص معنی است بلکه در نیت جزم کردن و مخالف نبودن من است از کلامی اولی آنست که اشد الاقوم الخامسون و در تفسیری که منسوب کنند با امام حسن عسکری صریحی فرماید که هر که از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در حدیثی

کا کہ نزد شیخہ از حضرت امام سجاد تہوا تر مرویست جا بجا خوف و ہراس از عاقبت کار بیان می فرماید معند این است لال منقوض است بجزم ہوا
و نصاری و علاة و قرامطہ و حمیریہ و اسماعیلیہ کہ بہ نجات خود یقین دارند و طائفہ ازینہا خود را انبیا و اشد و اجار اللہ میگویند طائفہ جلجول
و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قائل شوند و طائفہ رفع مکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید کہ اتباع آنها اولی و ایق باشند

و ہواطل بالاتفاق

کیت چیل و حکیم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در دین خود اقتداء میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون بخود بالیقین مہتمدی نیست پس غیر را چه ہم بدین
کنند قال اللہ تعالی من یحیدی لے الحق احق ان یتبع امن لایہدی الا ان یہدی فما لکم کیف تکلمون ترجمہ آیہ کہ راہ نماید بسوے حق
منزاد ترست بہ پیروی یا کہے کہ خود راہ نیابد مگر آنکہ کہے راہ نماید پس چیست شمارا چگونہ حکم میکنید پس مثال اہل سنت مثال کوریت
کہ اوراد دست کش نباشد و میخواہد کہ بجائہ خود برسد و در راہ بخط کند و در اثنا و تحیر و تردد شخصی پیدا شود کہ از خانہ او آگاہ نیست دست خود
را در دست او پیارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف اورا کیشد بہ بیابان خاردار ملک کہ سباع و وحشرات موزیہ در آن بیان
جمع اندر ساینده دست او را و آگازد کہ بمطلب رسید و جواب این طعن آنست کہ اہل سنت را اقتدای کسی نیست جز بنجام بنین و سید
المسلمین و قرآن مجید و فرقان حمید کہ جل اللہ المتین است لکن در نقل احادیث رسول صلعم و فہم معانی قرآن محتاجے شوند بروایت
از صحابہ کرام و اہلبیت عظام کہ رسول در حق ایشان شہادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح دادہ اند و اینہا در حق تلامذہ اخیار
مصاحبان برابر خود ہمین قسم شہادت دادہ اند و ہذا اقربا فقرنا بخلان شیخہ کہ در میان خود و در میان آمدہ واسطہ میازند در و غلو بیان
مفتریان و دنیا طلبان زاد عجب آنست کہ در کتب صحیحہ ایشان مروی و مذکور است کہ آئمہ عظام ازان گروہ شقاوت پشودہ ہزار زبان سبزا
و تبری فرمودہ اند و لعنت نمودہ اند و اکثر انہا مجسمہ و مشبہہ و باحیہ و حلولیہ گذشتہ اند پس مثال اہل سنت مثال شخصی است کہ ارادہ ملاز
بادشاہ در دل کرد اول خود را بیکے از منتبان سرکار اور سایند و آن منتب اورا بیکے از امراد آن امیر اورا بیکے از وزیر اترقی داد
و آن وزیر و امیر و منتب ہمہ مشہور بتقریب بادشاہ و توسل او باشند و الطاف بادشاہ و عنایات و در حق آنها زبان زد خواص عوام
آن ملک و مثال شیخہ مانند کہے است کہ میخواہد غائبانہ از بادشاہ بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جیلان و بلیان
و مہرکنان و غایب ساخته ہمہ آنها از بادشاہ مخفی و ترسان و بادشاہ ہر روز سنادی میدہد بدست بریدن و بلیی بریدن آنها و تلک

الامثال نصریہ بالناس لعلم تیفکرون

کیت چیل و دوم

آنکہ فزاکند بر صحابہ تجرین قرآن و اسقاط آیتے کہ در فضائل سید المومنین و اہلبیت نازل شدہ بود و تخریص میکرد بر اعانت اہلبیت
اباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافہ انام و آنکہ جمیع صحابہ اتفاق کردند بر بند و صیت رسول و عصب حق اہلبیت و ظلم
و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی (انا نحن نزلنا الذکر و انا لہ لحافظون) و قوله تعالی (وعد اللہ الذین
امنوا منکم و عملوا الصالحات لیخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیمنن ہم و نیم الذین ارتضے ہم و لیبدلنہم من بعد
خوفہم امنایعبدونن لایشرکون بے شکیا و من کفر بعد ذلک فاو لک ہم الفاسقون) و قوله تعالی (اذن للذین یقاتلون بانہم ظلموا
وان اللہ علی نصرم لقد یرک لذین اخرجوا من دیارہم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا اللہ و لولاد نع اللہ الناس بعضہم بعض لہدست صلعم
و بیع و صلوات و مساجد یکد کہ فیہا اسم اللہ کثیرا و لینیصرن اللہ من نیصرہ ان اللہ لقوی عزیز الذین ان کنا ہم فی الارض اقتساموا
الصلوة و اتوا الزکوۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و شد عاقبۃ الامور) و قوله تعالی (محمد رسول اللہ الذین معہ شد اللہ علی
رحمہم بنیم ترہم رکعاسی ایبتون فضلا من اللہ و رضوانا یسماہم فی وجہہم من اثر السجود) ترجمہ حکم شد مرکسانے را کہ مردم با ایشان

Marfat.com

جنگی کنند سبب آنکه ایشان معلوم آمد البته خدا بر نصرت ایشان قادر است تا آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر همین ر
 که گفتند پروردگار اخدای تامل است اگر نمی بود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آنکه شکستی می شد گوشت های خلوت
 نصاری و مجمع عبادت ایشان دوازده ماه می بود میان مسجد های حنیفیان که خوانده می شود در آنها نام خدا بسیار و البته مدد خواهد کرد خدایتا
 کے را که مدد خدا خواهد هر آنکه خدایتا از بر دست بلوغت است

یک چهل و سوم

آنکه افترا کنند بر اولوالعزم از رسل که ایشان صبا حاد و مسار و عذ و در احاد را در عیبه و اذکار خود از خدا میخوانند که ایشان را در شیعه
 علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیای اولوالعزم راه می یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره داد الله ایشان را
 هرگز قبول نه فرموده و نه ایشانرا اطلاع داد که هنوز در شیعه علی زبیده شاچرا کجلیت خواهش بی وقت و بی محل میگوید در همین مقام آنچه
 از احادیث و اہلیہ ضعیفہ اہل سنت در مرج شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصیم آن روایات امر است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه
 بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقه مرتضی علی اہل سنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و آنکه بدینند و هر یک
 را به نیکی یاد میکنند و در عقائد و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب بنمایند و سابقین گذشت که در اصل این لقب خاص شبیه
 اولی بود که پیشوایان اہل سنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب تمثال فتلیلی و دخول مطلمین این لقب از ایشان منسوخ شد و باہل
 رفض و اہل حق و زندہ اختصاص یافت و از اسامی غایبہ این فرقی خیس شد چنانچه لفظ مومن بجز لایبہ و علی تصدق خود و شیخ مجتہد
 و حلال خود بنیاست کش طالا اگر اہل سنت ازین لقب احتراز کنند بکے ندارد که موہم شناسست و بنیاست است

در صورتی که این معنی است

یک چهل و چهارم

آنکه جناب امیر تفضیل دهند بر سایر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با بنیامیادی و همسر و اندو بز جمع ملائکہ و حمله العرش و خزینہ
 آنکے تفضیل دهند و علو عظیم در نیاب نمایند و اینہم بنا بر آنست کہ ہر گاہ سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود یقین داند کہ با وجود
 ایشان امر خلافت متعین بر ائکے ایشان بود و دیگرے را در ان دخل کردن نمیرسید و نمی فهمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست
 با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و بائع را از غیب خلیفہ مقرر کردند بلکہ با وجود شمول پیغمبر او را بہ منصب خلافت نواختند ترقی بنا بر
 کہ خواص بشر فضل اندازند خواص ملائکہ و زوادیہ بسطتے اعلم و الجسم ترجمہ و زیادت داو طالوت را کشایش در علم و جسم در حق او ارشاد
 فرمودند سرانجام مہات کثرت کشانی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزے دیگر است و اشریت لب و وقت
 علم و رسائی زمین امری دیگر

یک چهل و پنجم

آنکه در میان ایشان شائع و ذائع در کتب ایشان مسطور و محروست کہ سبب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کتبه
 صدیقیہ و خصمہ و علمہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سبب عمر رضی افضل است من ذکر الله اکبر و سفار و عقار ایشان باین
 عقیدہ کہ خود فریب خورده بسیارے از عبادات مطروضہ را ترک دهند و برین فضل العبادات ما دست نمایند نمی فهمند کہ ہر کہ از بشر
 گمراہ شدہ و بدکاری نمودہ بانخواستی البیس شدہ پس گمراہی و بدکاری او بر تہ اعلی است کہ رسیدن با قرینہ مقدر ہے فرود بشرے نیست
 و بمن البیس را در صح شریعتے و ملتے قربت گفتند انداز عبادات نشودہ ہر جای آنکہ سالحا صح صحبت خیر البشر دارند و علاقہ بائی از ک
 از مصاہرہ و قرابت با آنجناب ایشانرا سنگم است و جمعی کثیر از سلیم کہ اہل سنت و جماعت اند بلکہ غیر ایشان الفرق اسلامیہ نیز مثل معزل
 و کراسیہ و بخاریہ ہمیشہ تعظیم و توقیر این بزرگواران نمودہ اند و حال اہل سنت معلوم است کہ ایشان ہمیشہ اکثر فرق اسلامیہ بودہ اند و در
 ذمہ ایشان جماعہ گذشتہ اند نقاد از احوال رجال و مجاہرین بہج مدوح و قبح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویہ و اذہان ثاقبہ

و افہام سلیمہ ایشان ضرب المثل ست چنانچہ شاہد آن فوض ایشان ست در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبیعیات و آلییات بوجہ
کہ اگر وضعین این علوم موثکاً فیہای ایشان را میدیدند ہمتا بر خود میکشیدند و علوم بسیارے مثل علم اصول و فنون ادبیہ ہمہ مخترع و مستخرج
ایشان ست این قسم جماعہ کہ در مرح اشخاص چند و عظیم و توقیر آہنا اجماع نمایند لا اقل شہدہ در طعن و قبح ایشان پیدا میشود جرات بر آنرا
جہتین کار عاقل نیست و بر و ایات پیشوایان خود کہ حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد این قدر فریب خوردن و مغرور بودن دو

از خرم و احتیاط در فکر آخرت است

یک چہل و ہشتم

آنکہ در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون کہ باری تعالی ہمیشہ وحی مے فرستاد بسوی پیغمبر علیہ السلام کہ سوال کن
از من تا از ہدایت کنم بحب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشہیر کنند نمی فہمند کہ دین وضع و افترا قصوے
عظیم پیغمبر لاحق مے شود بچند وجہ اول آنکہ محبت علی کہ فرض اعان در کن دین ست اورا حاصل نبود دوم آنکہ تحصیل این
امر ضروری تصور و تقافل و اہمال داشت کہ بار بار تاکید این معنی از حضور اقدس میرسید سوم آنکہ باری تعالی اورا درین امر ضروری
محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب او نہاد حال آنکہ جمیع انبیاء ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد غرض کہ این گروہ
در وضع روایات ہمان مثل میکنند کہ عاقلے در حق غافلے گفتہ ست بنی قہر او ہم مہل

یک چہل و ہشتم

آنکہ طائفہ از علمای ایشان بطاہر در مذہبی از مذہب اربعہ اہل سنت داخل شدند و خود را دران مذہب ائقہ راسخ و استوار خنند
کہ مردم آن مذہب ظاہراً و باطناً با ستانات و تجارب ایشان را مقتدای مذہب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس آن مذہب
شدند و افتای آن مذہب بدیشان مفوض گشت چون نزدیک برگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اطہار کردند کہ مار مذہب
شیعہ حق نمودار شد و وصیت کردند کہ متولی غسل و تجہیز و تکفین مالین فرقی باشند و مارا در مدفون و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور
کنند تا تلامذہ و معتقدین واجبا و اصداقہ شان را شک و شبہہ عارض شود و بدانند کہ این قسم موثقہ در دم آخرین نفس بسپارن
اگر این مذہب را راست و درست نمی دید چرا غیبی شد و مذہب اہل سنت را اگر باطل نمی فہمید چرا عدل مے کرد و قال بن المطہر الحلے
فی کتاب منج الکرامتہ کان اکثر درسی الشافعیۃ فی زماننا حیث توفی اوصی بان تیولی امرہ فی غسلہ و تجہیزہ بعض المؤمنین ان یفنن
فی شہدہ الکاظم علیہ السلام ترجمہ و گفت ابن مطہر حلے در کتاب منج الکرامتہ بودند اکثر در رسان شافعی در زمان ما وقتیکہ وفات یافتند
وصیت میکردند بآنکہ متولی کارا در غسل و تجہیز بعضی مومنان باشند و آنکہ دفن کردہ شود در شہدہ کاظم علیہ السلام

یک چہل و ہشتم

آنکہ بعضی از شاہیر علمای ایشان کتابے تصنیف کردہ اند و دروے لوستہ اند کہ اکثر مشایخ اہل سنت و علمای ایشان بر مذہب
امامیہ بودند و بظاہر پردہ داری میکردند ازین قبیل ست کتاب و قیات الاعیان شیعہ کہ تالیف یکے از علمای عراق ست و دروے
بازرید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد اللہ قسری و غیر ایشان را از مشایخ مشہورین اہل سنت در امامیہ شمرده
و از اقوال و کلمات ہر یک با فزا و ہتان چیزے نقل کردہ کہ دلالت صریح میکند بر بودن ایشان ازین فرقیہ مناقب مجاسن و خوارق
ایشانرا با ستیغاب نوشتہ و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور اللہ شوشتری خروار او انبار ہا موجود ست شخصی
از علمای ہرات کہ ہم مذہب او بود بادی بطریق نصیحت گفت کہ آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار سند رج
شدہ است مخالف واقع و نزد ثقات شیعہ و اہل سنت ہر دو باطل و بے اصل ست و در کتب تواریخ و اخبار اصلاً اثرے ازان
موجود نیست قاضی در جواب فرمود کہ من ہم این را میدانم لکن عرض من آنست کہ ہر کہ درین کتاب این روایات و حکایات را

خواہد دید یا از خبری که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و قدرت شاعر خواهند شد و رفت در روایات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و کثیر سواد و فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبیه در اذان اهل سنت خواهد یافت و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصفا نخواهند نمود لاقول عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین عملاً شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است هم از مختصرات قاضی است

کب چهل و نهم

آنکه بعضی روایة ایشان بہتانی عظیم برائے عظام بر بستند و نقل می کنند کہ بعضی از ائمہ در خواب بشرف رویت جناب سالت مقرر شدند و آنجناب شاعرے را از شعرای شیعه ستایش می فرمود و دعای خیر در حق او می نمود بجهت تصیّد کہ در تولای اہلبیت و تبرای خلفاے کلمتہ رب و دیگر صحابہ رزگفتہ است و آن قصیدہ را جناب سالت بار بار می خوانند و التذاز بر میدارند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکند کہ روزی در خدمت امام رضا پیش از بہ شیعه مشرف شدیم امام در خلوت بود و کہے جز من حاضر نہ فرمود و مر جبا یا ابن دینار خوش آمدی بمن ساعت میخواستم کہ بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در نیالت امام انگشت خود را بر زمین نهادہ متفکر طور می نمود پس عرض کردم کہ یا ابن رسول اللہ مرا براسے چہ عرض یاد فرمودہ بودی فرمود خوبے دیدہ ام کہ را بقلب آورده و بجواب دستم گفتم خیر باشد چیست فرمودی منیم کہ گویا براسے من زمینہ نهادہ اند کہ صد پایہ دارد من بالای آن برآمدہ ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمودی منیم کہ من بہرچی سبز رنگ رسیدہ ام کہ ظاہر آن از باطن و باطن آن از ظاہر نمودارے شود و رسول خدا را در آن قبشستہ دیدم و نیز دیدم کہ جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چہرہ یکے از آہنہا بزائوی پیری آید زہ و آن پیر بکسے منحنی و کبیر السن است کہ موسی ابروی او بر چشم رسیدہ است پس مرا رسول خدا صلعمے فریاد کہ سلام کن بر ہر دو جد خود کہ حسن و حسین اند پس سلام بہر دو جناب کردم باز فرمود کہ سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمید پس بر سر نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول آن و شاعر فرمود کہ ہاں یار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشا نمود و قصیدہ در آن ہر خواند چون این بیت رسیدہ (قالوا لوشلت اعلتنا + الے من الغایۃ و المذرع +) ترجمہ گفتمہ او را اگر میخواستے خبر میداد مارا بسوے کیست انتہای کار در مریح در مریح رسول فرمود کہ ای اسمعیل اند کہی توقف کن پس ہر دو دست خود را با آسان برداشت و گفت آئی و سید تو گواہی برایشان کہ من ایشان را اعلام کردہ ام کہ بسوی کہ غایۃ و مریح جویند و اشارہ دست بسوے حضرت امیر المؤمنین می فرمایہ باز من رو آورده فرمودند کہ اسے علی این قصیدہ را یاد گیر و شیخہ مارا ہرما کہ یاد گیرند ہر کس این قصیدہ را یاد گیرد من براسے او خصامن ہشت ہشوم امام رضاعے فریاد کہ ہد من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بار بار با بیاتین قصیدہ را یاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیدہ نیست و چہار بیت ازین قصیدہ متضمن شتم قبیح در حق صحابہ کبار است و بیع سلطان را روانست کہ زمان و ظلم خود را بانشار و تحویم آہنہا لوش سازد و عرض ما از نوشتن آن آیات نیست کہ بعضی جانبہ اران این کردہ کہ قابل بہرارت آہنہا ازین حمت نامہ ہما و ہند شدہ نقل و حقد ایشانرا نسبت بصحابہ کبارہ معلوم نمایند کہ باین شتم قبیح کلم کردن در حق فرعون و ہامان نزد عقلا و اہل مروت بغایت شنیع است اینہا برین امر شنیع ضحمان ہشت روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بار حکمتا کلمات کفر و زندقہ از زبان کافران نقل و روایت فرمودہ اند (و اللہ معلولہ + و ہا سا حر کذاب + عزیز ابن اللہ + اصح ابن اللہ) از ہمین باب ایراد این آیات مشہور ہاید شوم

و معذور باید داشت

قصیدہ

لام حشر باللہے مریح و العین من عرفاتہ تدح	طاستہ اعلام بلقع ذکرت من کنت الہو بہ جواب طاستہ	لما و نعت العین فی سحبا فت و القلب شجے موج
--	---	---

<p>عجبت من قوم اتوا احسبا لے من الغایة ولم یفزع قال لو اعلتک مفزعا بارون فالترک له اورع ثم اتته بعدہ عوتہ والله منہم عاصم یمنع یخطب ما موراد فی کفہ یرفع الکف الذی یرفع و ظل قوم عاظم فسلہ وانصر فواعن ذمہ ضیعوا واقطعوا ارحامہم بعدہ بما لسا کانوا بہ ازمنوا حوض له ما بین صنعا لایة والحوض من ما یولہ مترع والعطر والریان انواعہ ذاہبتہ لیس لہا مرجع وونکم نالتقوا منہلا ولم یکن غیر ہم تبع والناس یوم الحشر ایاہم سامرے الامتہ المشنع ورایہ تقدما نصل عبدہم کلع الکلع امام صدق ولہ شیعة یا شیعة الحق فلا تجزع</p>	<p>من حب اذوی کبک تلذع قالوا لہ لوشنت اعلمتہا وفیہم فی الملک من لطمع صنع اهل العجل اذونار قوا کان ذالعیقل اولیسع ابلع والالم تکن ببلغا کان مبایامہ یصدع رافعہا اکریم کف الذی مولانلم یرضوا ولم یقنعوا حتہ اذا وارودہ فی لمحہ واشتر والضرر بما یفنع وازمونکر ابو لاسم عدا ولا ہولہم یشفع ینصب فیہ علم اللہ ولولولہم بحیتہ اصبع یرج من الحبتہ ما مورہ قیل بتاکم فارجعوا ہذامن والے بنہ احمد والویل والویل لمن مینع فرا تہ العجل وفرعونہا لابرود والستد لہ مضجع ورایہ تقدما اکلم کانہ البدر اذا یطلع ہذک الویس عن ربنا</p>	<p>کان بالنار لسا شقته بخطہ لیس لسا موضع اذا توقيت ونا رقتا کنتم عیبتم فی ان تصنعوا وفی الذی تان بان لمن من ربہ لیس لسا مدفع فقد یاقام النبے الذی کف علی ظاہر بلع من کنت مولا ہ فمذالہ کانا انا ہم تجدع ما قال فی الامن اوصہ بہ فسوف یجرون بما قطعوا لاہم علیہ یردوا حوضہ طول والعرض سنہ اوسع حصاہ یاقوت ومرجانہ ذاک وقد ہبت بہ زرع اذا وتوا من لک لیشربوا برویم او مطعنا لیشبع فالغوز للشارب من حوضہ خس فمہا ہا لک اربع ورایہ تقدما جبرہ کلب بن کلب فعدہ مقطع ورایہ تقدما حیدر رود عن الحوض ولم یمنعوا</p>	<p>عہ ای داخل نے جسے دغون ہوا وہی اللسام ۱۲ صہ اشارہ بقول بقول یصل لیسع ۱۲ صہ ای اشارہ الی ان لیسع والنوۃ علیہ بن ابی طالب ۱۲ صہ لیسع یا لیسع العظ ۱۲</p>
--	---	---	---

عظمت ان العزیزۃ ۱۲

عظمت ان العزیزۃ ۱۲

عظمت ان العزیزۃ ۱۲

ترجمہ قصیدہ

مقام عمرادر ریگستان مکنی ست نابودہ شدہ نشانہا سے ادویران افتادہ چون استادہ کردم شتران رادر خرابہ ہای اودر حاکم
چشم از شناختن او اشک میرنجیت یاد کردند آنکہ بازی میکردم بوسے کس شب گذراندم حال آنکہ دل غمگین دردمند بود گویا بائش
سبب آنکہ مشقت داد مرا از محبت اروی جگر من سے سوز و عجب دارم از قومی کہ پیش آمدند احمد را بخصلتی کہ نیست اورا مملے گفتند
اورا اگر میخواستی خبر میدادی مارا بسوی کیست انتہا کار و مرج و فرزع چون وفات یابی وجد اشوی از ما و در مردمان کے باشد کہ
سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما لا مرجع فرزع قریب باشد شاد رجی ادا کہ کہنید کردار گوسالہ پرستان چون جدا شدند از
بارون پس موقوف کردن بیان اولے ترہت دورین کلا میکہ فرمود بیان حاصل ست کسی را کہ ہوش دگوش دارند باز رسیدہ ہنہ ہنہ

بعد ازین وقت تا کیدے از پروردگار او که نیست او را جای دفع که برسان والا بناشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان ^{نظر}
 است پس این وقت استاد پیغمبر که بود آنچه خدا فرمایید صریح گویند و خطبه شروع کرد و حکم خدا در دست او دست علی ظاهر بود و بلند کرده بود
 آن دست را چه گریست دستیکه بلند میکند و دستیکه بلند میشود که من باشم و دست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی
 نشدند مردم و قناعت کردند و گشتند جماعت که کینه آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که مبنی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند
 پیغمبر را در لحد او بازگشتند از دفن او ضائع کردند آنچه فرموده بود در روز وصیت آن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نماند و قطع
 کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینه جناح او را یافتند بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک باد کاری که بر او
 مصمم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فرود و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند عوضی است برای پیغمبر ما بین صنعا تا ایطول
 و عرض از سوسه و اسب تراشاده خواهد شد در آنجا نشان هدایت و آن حوض از آب لبریز باشد سگرزها سے او یا قوت و مرجان است و
 مرور از سوراخ کرده است او را انگشته و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه در یزید بروی باد تند بادی از جنت
 بگم آینه رو نده است که نیست او را بازگشته چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس از
 گردید و بگیرد و تلاش کند آبخور سے که سیراب کند شمارا یا طلعے که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنو یوسف
 را تا پنج پس مراد حاصل است خوردند را از حوض او و ای است و ای است بهای کسی که ممنوع شد و مردم در روز حشر نشانے
 ایشان پنج است پس از آنجمله هلاک شوند دست چار پس یک نشان عمل است و فرعون انجمه سامری این است بدکار و نشانے است که
 پیشرو ایشان جبرست خنک مباد و اند او را خوا بگاه و نشانی است که پیشرو او نفس است سگ بن سگ کار او هوناک است و نشانی
 که پیشرو او بیزمانی بنده است برای ایشان لعیم لعیم تر و نشانی است که پیشرو او جدرست گویا که ماه چهارم است و قتیکه طلوع میکند
 امام راسته و او را تا بجان اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند باین طور و می آمده است از پروردگار را ای گروه حق پس شما
 مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افزا برد و بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک رسالت صلعم دوم بر حضرت امام
 علی رضا زیرا که روای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است و خواب امام مصوم نیز نفسانی و شیطانی نبینا شد پس چون درین
 کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد فعل و عمل قلب از کیلین مردوسل که ابن دینار بن عبدالمطلب و الدینار
 است برآمده و دلایل افترا سے این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر صریح او ظاهر می شوند لکن ما در اینجا تبرکاً بعد از آنکه اٹھارہ عشریہ دو ازده
 و چه بیان غایم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن قصه ثابت شود اول سبب الله غلط نیست که تعبیر
 این شعبی صد پایه را بعد سال عمر است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا باین حد رسیده با جماع مورخین فریقین و خطای تعبیر
 مستلزم کذب خواب میشود لکن چون این راوی این تعبیر را می گوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت مصوم
 و زخمیر محل تقیہ بر خطا جائز نیست لا بد لایزاله بر کذب قصه نمود دوم آنکه درین خواب جناب رسالت آباء امام مصوم مفروض الطامه
 را امر فرمود که شاعرند کور را سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود پس
 در حق امام مصوم تحقیق در حق حضرت رسالت آباء خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد سوم درین قصه تفکر امام بسبب این روای
 و نقل و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز سب و تبرا برای خلفائے ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند
 که درین خواب دیده و شنیده باین حد سرد و شوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از
 ضروریات است و در صورت فقدان این علم از لیاقت امام می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا سلوب الامات
 گردد بلکه در کافی کلینی بابی عقده نموده است براس اثبات آنکه امام را علم (ماکان و دایکون) میباید که حاصل باشد پس چون بود
 که امام را بر حال این شاعر و مجال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و ثبوت این چیز که یکبار خواندن آن ضمانت حاصل شود و از

کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاہل بود حالانکہ بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدرات است درین اشکال در
آمد سابق نیز دارد و میشود کہ ایشان سبب ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا نمودند چہ آرام آن کہ
درین قصیدہ دروغ صریح و اقصت زیرا کہ هیچ یک از مورخین و اہل سیرتین نگفتند نہ نوشتہ کہ ہج گاہ صحابہ بہیبت مجموعی نزد پیغمبر
آمدہ باشند در خواست تعیین امام از آنجناب نمودہ باشند و پسندید کردن این قسم دروغ و ضمان بہشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و
رسالت است (الانبیاء مصومون عن الکذب) قولاً و تقویاً اجماع آنکہ دروغ صریح درین قصہ نسبت بجناب رسالت نمودہ جاسیکہ از
زبان آنجناب نقل کردہ در حق شاعر نہ کور کہ (شاعرنا و صاحبنا و دنیا و الآخرة) زیرا کہ این شاعر حمیرے نہ صحبت آنجناب
در یافتہ است و نہ ندیم آنجناب بودہ است در دنیا بالبد اہتہ دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکہ درین قصیدہ کفر صریح است
تیرا کہ جہل و سفاہت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب بار تعالی کردہ و عقل پیغمبر را کمال تر و مستقیم تر از علم اتھی ساختہ زیرا کہ مفاسد
کہ پیغمبر را در تعیین امام مخطور و ملحوظ بود ہبہ واقع شدند و امر دین بر ہم خورد و تحریف کتاب و ارثاد جامعہ مسلمین کہ بغوت آنها ترویج
احکام اتھی تصور بود و در ادواجاب بار تعالی محض بنا بر حکم انے چہ را در کتاب از پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی کہ واقع شد
معلوم اول تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم باہنا قصد نفرمودہ و ساختہ و پرداختہ پیغمبر را درین مدت بلکہ تائیدات و توفیقات خود را
یک قلم با طہار یک حرف محمول نمود و حالتی کہ در جاہلیت اولے بود از ان بدتر پیدا شد ہفتم آنکہ ترک اصلاح و ترک لطف کہ مراعات
آن ہر دو بر ذمہ خدا تعالی از ضروریات دین شیعہ است لازم آمد و قباحیت این ہر دو ترک نزد شیعہ معلوم است کہ چہ مرتبہ دارد و جا
بجاہل سنت را ہمین دو ترک الزامی دہند ہشتم آنکہ صاحب این قصیدہ مردم را منحصر ساختہ است در پنج نشان حالانکہ ہر دو
نصابے و مجوس و ہنود و صابئین و اہل خطا و اہل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در ہج یک ازین نشانہای حسنہ
داخل نشیند بالبد اہتہ و این قسم دروغ صریح را پیغمبر حسیان بار بار بزبان آورد و التذازہ بردار و ہشتم آنکہ رایات خلفای ثلاثہ
را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا کہ نہ ایشان با ہم در ہج عقیدہ و عمل مخالف بودند نہ اتباع ایشان با ہم مخالفت دارند
پس اگر همان اشخاص کہ در زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر ہم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد را ممکنہ متعذر
لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقہ زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این ہر دو محدود را بہر
عقل محال میدانند و غایت توجیہ کلام این شاعر آنست کہ مراد از ناس محض شیعہ باشند زیرا کہ غیر ایشان بسبب کمال بے دینتی
از ذرۃ ناس خارج اند و آنہا را در پنج نشان منحصر سازند شیعہ اولے ازیر نشان حیدری و کپسائینہ زیر نشان دوم و امامیہ زیر نشان سوم
و زیدیہ زیر نشان چہارم و غلایہ زیر نشان پنجم در نیصورت تعدد نشانہا نیز معقول میشود زیرا کہ در اتباع و تبوعان این فرق مخالفت
تمام ہست عقیدہ و عملا و حصر نیز بر ہم نمیخورد و ہم آنکہ حق تعالی در قرآن مجید فرماید (وما علمناہ الشعر و ما ینبئہ لہ) یعنی دنیا مؤتمن پیغمبر
شعر و منرا و ارنیست و اہل سیرتین اتفاق دارند بر آنکہ جناب پاک پیغمبر یک شعر را ہم بوزن و قافیہ آن درست نمی توانست خواند
چہ امکان است کہ تمام قصیدہ را یا دیگر دو بار بار با امام رضا تعلیم دہد یا زد ہم آنکہ حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید کہ در چہ مرتبہ پیش
و فاسق و شارب الخمر بود چہ امکان کہ این چنین کس را در عالم قدس رسائی با آنجناب باشد و از ہم آنکہ خدا تعالی میفرماید (و الشعر
یبعثہم الفادون الم تر انہم فی کل واد ہیمنون و انہم یقولون لا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکر طائفتہ کثیرا) ترجمہ
و شعر را پر وی می کنند گمراہان آیاتے یعنی کہ شعر را در ہر میدانے سرگشتہ اند و این حمیری با جماع مورخین از اہل صلح و ذکر بنود پس اتباع
این کس دلیل گمراہی باشد و امر با تلع او از جناب رسول محال و مستنع

کیست سبب ہشتم

آنکہ بعضی از کاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخلے شوند و ملازمت ایشان اختیاری کنند و از مذہب خود سیراز

ظاہر نمایند و اسلاف آن مذہب را بد میگویند و مفاسد و مظالم آن مذہب را بر ملا ذکر کنند و انہما را تقوی و توبہ و دیانت و حسن سیرت
 نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت زحمت نمودار میکنند تا آنکہ طلبہ و علمای اہل سنت آنہا را موثوق و معتمد میدانند و بر صدق
 و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاہ در روایات ثقات بعضی موضوعات مؤید مذہب خود مدسوس میکنند یا بعضی کلمات
 تحریف کردہ روایت نمایند تا مردم بظلمت افتند و این کید ہم اعظم کہ بود ایشان است علاج تمام شخصہ ازینہا اول باین کید قیام نمودہ تا
 آنکہ یحیی بن یعین کہ او ثقیف علمای اہل سنت است در باب جرح و تعدیل اورا توشیح نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب غلط
 قیسا و راز صادقان تا یعین گمان برد اما علمای دیگر از اہل سنت منکشف شد کہ این مرد مکار است و خود را بجلد و تزویر چنین و
 نمودہ و از روی ایاتی کہ او بان متفرد است احتراز کردند (من ذلک ما رواہ عن بریدۃ مرفوعاً ان علیاً و لیکم من بعدے)

کید پنجم و یکم

آنکہ حجے از ایشان نمادہ میکنند یا مورخان اہل سنت پس کتابے در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزے موہوم آنکہ مولف
 این کتاب خارج از اہل سنت است درج نمایند لکن در سیر خلفارہ و احوال صحابہ رضہ و مہاربات ایشان چیزے قلیلے از مذہب خود
 داخل میکنند و بعضے مورخین اہل سنت از ان کتاب گمان آنکہ مولف آن از اہل سنت است نقل نمایند و بظلمت افتند و رفتہ رفتہ موجب
 ضلالت ناظران بے تحقیق شود و نقش این کید ہم بر مراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در در طہ فطانت انداختہ اند و ناظران آن
 تواریخ را در رقبہ ضلالت کشیدہ حتی کہ سید جمال الدین محدث صاحب روضۃ الاجاب نیز در بعض جاہا ازین قبیل تواریخ نقل آورده
 خصوصاً در قصہ سعیت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم اللہ وجہہ در قصہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامت
 این قسم فحول در کتاب او آنست کہ میگوید در بعض روایات چنین آمدہ اما محققین اہل سنت از نظر در تواریخ مصنفہ مجاہل
 احتراز تمام واجب دانستند

کید پنجم و دوم

آنکہ نمادہ میکنند یا مورخین اہل سنت بھی دیگر مثلاً کتابے در تاریخ نویند و در ان کتاب از تواریخ معتبرہ اہل سنت نقل نمایند و صلا
 حیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذكر صحابہ رضہ و مشاجرات آنہا رسد بعضے قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبرے شیعی
 کہ در شالب صحابہ رضہ تصنیف کردہ از کتاب او کہ در امامت نوشته و ایضاً استر شدہ تمام او نمادہ نقل نمایند و نام آن کتاب صریح
 نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد کہ شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبرے شافعی است کہ بتاریخ کبیر مشہور است واضح تواریخ است
 پس مورخان نقل نمایند و موجب تحیرے شود و متعین آن نقل در در طہ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار
 عزیز الوجود است کم گے رانجامد میر آمدہ آنچه نزد مردم مشہور است مختصر است کہ از محرقات مساطی الشیعی است (و بجمعی حالہ انشاء
 اللہ نقلے و ترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعی گذشتہ اند پس تحریف در تحریف دوران راہ یافتہ

کید پنجم و سوم

آنکہ بعضے مورخین ایشان کتابی نویند در تاریخ دوران کتاب اکاذیب صریحہ و تواریخ موخرہ صحابہ نقل از کسے دبی سند کرتند
 تا بعضے بی تمیزان از دی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار بر بند و رفتہ رفتہ شہرت یا بد مردم را اختلاط و ایات
 موجب تشکیک شود و اولین کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی از دی شیعی کردہ است و اکثر قصص حرب صحابہ رضہ در کتاب او
 مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجم و چهارم

آنکہ جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن صحابہ رضہ را جدا نویند و از احادیث صحیح و حسان و ضعات اہل سنت

کد و مخرب اگر کتاب آن است فداے از

در اثبات آن مطاعن تمسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکہ در ان احادیث اگر نیک تامل کردہ شود چیزے کہ موافق مدعاے ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف آن ظاہر میشود این ہمہ تحریف ایشان است مثالش آنکہ خلیفہ رضی ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مہر با مردم را پند میداد و میفرمود کہ مہر را اگر ان مبدیہ اگر گران مہر موجب فخر میشود در دنیا یا در آخرت بایستہ کہ پیغمبرین فخر احم و اولےے بود و شما میدایند کہ زنان پیغمبر و دختران او زیادہ بہر ہا نصیب مردم مہر داشتہ اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت کہ خداے تعالیٰ مہر گران را تجویز فرمودہ است در قرآن مجید قولہ تعالیٰ (و آیتیم احدین قنطارا) پس تو چرا منع مے کنی خلیفہ نما از راہ تادب بکلام لےے و تواضع فرمود کہ دکل الناس افقہ من عمرتے المخذرات فی الجمال) ایشان این کلمہ اورا حمل بر عجز از جواب آن زن کردہ اند و در باب مطاعن شمرده رکباستجی انشا اللہ تعالیٰ

کیت پنجاہ و ہفتم

کہ اعظم کیو دست آنت کہ نسبت کنند کلامی را با میر المومنین کہ موافق مذہب خود باشد حال آنکہ جناب پاک امیر المومنین از ان برس است و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تمتع بچند طریق یافتہ شد اول آنکہ وضع صحیح نمایند دوم آنکہ تحریف یک دو کلمہ بکار بند سوم آنکہ روایت بلعنے کنند و لفظ آنجناب را ترک کردہ بلفظ خود آن معنی را کہ خود تراشیدہ اند بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فہمیدہ اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامہا و خطبہا و مواعظ و نصاب را جمع نمودہ در وی زیادہ نقصان و تحریف اکلم عن مواضعہا و تقدیم و تاخیر جعل آوردہ موافق مذہب شیخ و ساخته اند و کتاب پنج البلاغۃ نام ہنادہ گویند از رضی است و ہوا مشہور و صحیح گویند از برادر او متفصّل است و صریح معلوم میشود کہ کلام امیر المومنین را ابر نمودہ و اسقاط بعض حروف کردہ و تقدیم و تاخیر بے محل بکار بردہ و بعضے جا ہا نامی کہ در لفظ آنجناب واقع بود آن را حذف نمودہ و بجای او لفظ فلان بطریق ایہام آوردہ تا در تعیین مراد اشتباہ حاصل شود و اہل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرس المحلے و غیر آن

کیت پنجاہ و ہشتم

آنکہ بعضے از علمای ایشان کتاب تصنیف کنند و از ابے بیکے از ائمہ طاہرین نسبت نمایند و در آد اول آن کتاب اقوال صحیحہ درو آیا معتبرہ آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات منخرفہ موضوعہ کہ موافق مدعاے خود باشند را اند نمایند ازین جنس است تفسیری کہ منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد محسن ابن علی عسکرے علیہ السلام کہ اورا ابن بابویہ جمع کردہ است

کیت پنجاہ و نہم

آنکہ بعضے از فصحاے ایشان دعای وضع کردہ اند در لعن و طعن خلفای ثلاثہ رضی عنہم و ان دعای نسبت با میر المومنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بود و آن دعایست مشہور نزد ایشان بدعاے صنمے قریش زیرا کہ در ان دعای شینین را بصنمے قریش یاد کردہ است بگوید واللہم العن صنمے قریش و جبیتہا و طاغوتیہا الذین خالفوا امرک و انکر ادجیک و محمد النعامک و عصیارسولک و قلبا دینک و حسفا کتابک لے آخر المذیان) ترجمہ خدایا لعن کن ذوبت قریش را و دو عبود ایشان دو طاغوت ایشان آنکہ خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام ہیودہ و در کذب و بہتان این نسبت ہیچ شبہہ و شک نیست و این ہر دو صنمے قریش را وجودے نیست گردرد ہم شبہہ

کیت پنجاہ و دہم

آنکہ شعرے چند انشا کنند و مع امیر المومنین و فضیلت او بچہ پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذہب شیعہ در ان اشعار بیان نمایند و اورا بعضے اہل ذمہ از یہود و نصاری نسبت دہند تا جاہلان اہل سنت بلفظ افقہ و گمان برند کہ انچہ این ذمی در اشعار خود گفته است لابد

Marfat.com

مقبس از توریثه یا اجمیل یا دیگر صفت کرده منزه بر انبیای سابقین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعار یکی
 با بن فضلون بیودی نسبت کنند سه دلی امیر المومنین عزیمه + و السوا و الخلافة مطمع + لا النسب العالی و اسلامه الذی +
 تقدم بل فیہ الفضائل المجمع + و لو کنت اهدی لمة غیر علی + لما کنت الا مسلما الشیخ + ترجمه علی امیر المومنان تحقیق مقصود است و نیست تکرار و
 خلافت طبع که اوراست نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در دیت بزرگی بای همه و اگر من دوست میداشتم دین از دین
 خود منی بودم گر مسلمان شعی و نیز با نسبت کنند این اشعار را سه (حب علی فی الورس جنته + قلم بیا یارب اوزاری + فسلوان
 ذمیالوی جبه + حصن فی النار من النار + ترجمه دوستی علی در خلق سپرست پس محو کن بسبب آن امی پروردگار گنا بان من پس
 اگر کار ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و از نیاب جنین بسیار در کتب ایشان یافته میشود

کیت پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند با امیر المومنین که فرموده و سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لمن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انش بها سما
 و الحسن و الحسین ثمهما و الشیعة و رفاها و کلها فی الجنة ترجمه شنیدم رسول خدا را صلعم که میگفتند ایک درختیم من بیخ آنم و فاطمه
 شلخ آن و تو بر آن حسن و حسین میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون
 را بنظم آورده میگویند

یا جذ شجرة فی الخلافة المصطفی صلحا و الفرع فاطمة وللها شمیمان سبطا و لها شجر به امتال رسول المدح جاره لن یجیم ارجو النجاة بحکم	یا مثلها بنت فی الارض من شجر ثم اللقاح علی سید البشر والشیعة الورق الملقب بالشمیر اهل الروایة فی عال من شمیر والفوز فی زمرة من افضل الزمیر
--	--

ترجمه چه خوش درختیست که در جنت برآمده است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست و شلخ فاطمه رده باز بر علی
 سید البشر و دو شاخه فاطمه و امیر المومنین درخت را میوه اند و شیعه برگهای همیشه بد درخت آنست قول رسول خدا آوردند این را حدیث
 روایت در سند عالی از اخبار من به محبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان و کامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر
 با وجودیکه اصلا و جصحت ندارد و برده عالی ایشان دلالت نمیکند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق شیعه
 او را لقب بودند چون روایض این لقب را بر خود قرار دادند اهل سنت ازین لقب احتراز لازم شمرند چنانچه چند بار گذشت و در قطنی
 از ام المومنین ام سلمه نیز روایت کند که (قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلى انت و شیعتک فی الجنة الا ان من یرحم الله یرحم
 اقوامه یصرفون الاسلام یلقونہ یقرؤن القرآن لا یجاوزوا ترابهم لهم یرزقوا لهم الرافضة بما یرحم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله
 ما العلامة فیم قال لا یشهدون جمعة ولا جماعة و یطعنون علی سلف) ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند
 مگر اینکه از جمله کسانی که دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که امانت کنند مرا سلام را بزبان میگویند و او را میخوانند قرآن را نمیکنند و از
 حلقه های ایشان را لقبیست یگویند ایشان را رافضی پس جفا کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا
 چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نشوند در جمعه و در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی
 بن ابی طالب که از فاضل البیت بود روایت آمده است (من ابی عن جده اندکان یقول انما شیعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا
 ترجمه او می گفت شیعه ما آن کس است که اطاعت کند خدا را و عمل کند اعمال ما

کیس شخصت

آنکہ از آئمہ روایت کنند و آن روایات را شائع و مشہور سازند کہ شیعه علی را روز قیامت حساب نیست و در بہشت غیر ایشان در نہ خواہد آمد
اول این روایت موضوع و مفترست دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نہ روای

کیس شخصت و حکم

آنکہ حدیثی را نسبت کنند بآیہ کہ میفرمودند ان شیعة علی تعظیم الرسل یوم القیامة ترجمہ بدرستی کہ شیعه علی ہوس کنند حال ایشان را
رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مفتری است و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اہل سنت و جماعت اند کہ در حدیث
قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ (التحابون فی جلالہم منابر من نور تعظیم البنیون و الشهداء) و ازین لفظ صریح مستفاد
میشود کہ شیعه علی کسانی ہستند کہ جناب علی را محض شد و فی اللہ و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این
معنی جزاویا اہل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روای کہ اوائل ایشان بحجت اغراض فاسدہ دنیوی از حصول ملک
وریاست و جاہ و شمت و برہم زدن دولت و سلطنت ہای خود را فسوب با پنجاب ساختند و آواخر ایشان مصداق این آیہ کریمہ
آمدہ دانم القوا باہم ضالین ہم علی آثار ہم میرعون) ترجمہ ہر آئینہ ایشان یافتہ اند پد راں خود را گمراہ پس ایشان
در پے آہنا دویدہ میسوزند

کیس شخصت و دوم

آنکہ در تعریف و توصیف شیعه زیادہ از حد مبالغہ و اطرا و نمایندہ در تفاسیر خود نقل کنند کہ انبیای اولی العزم آرزوی این امر میکردند
کہ کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکہ در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چہرہ ہای ایشان را نورانی مثل ماہ شب
چہار دم دید کمال تمنا از جناب اللہ درخواست کرد کہ اورا نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد (وان من شیعتہ لا یرہم)
اشارت بہمین قصہ است و شاعت این افترا پوشیدہ نیست زیرا کہ مستلزم فضیلت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است
و نیز مستلزم نقصان درجہ انبیا الاقیمان و نیز (آیہ ان من شیعتہ لا یرہم) را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا کہ تحریف
ظاہر و نیز قطع نظم و اضمار قبل الذکر و ایہام خلاف مقصود کہ در کلام صوفیان معیوب است لازم آید در کلام معجز نظام بارتیقا
معاذ اللہ من ذلک

کیس شخصت و سوم

آنکہ اعتقاد کنند کہ حضرت مرتضیٰ علی را بر جبرئیل ہم حقی بود و جبرئیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرہون احسان و ممنون انعام ایشان
و این غلو نیست عظیم کہ قبح و جہ کفرست و در نیاب روایات بسیار در کتب این فرقہ غالیہ موجود اند از انجملہ این روایت است کہ اکثر
اخبارین عمدہ ایشان آنرا آورده اند کہ روزی جبرئیل نزد پیغمبر شستہ بود ناگاہ امیر المؤمنین در آمد جبرئیل برخواست و کمال تعظیم
بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل گفت اورا بر من حتی است کہ تا زندہ ام از عمدہ شکر آن بدہمیتوانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونہ بودہ است
جبرئیل گفت کہ چون مرا حقتعالی بید قدرت خود بیا فرید از من پرسید کہ من کیستم تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم خاموش
شدم ناگاہ این جوان بر سر وقت من در رسید مرا گفت ہاں بگو و ترس کہ دانست الرب الجلیل انا العبد الذلیل اسمی جبرئیل پس بر آدا
حق آن احسان من برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید کہ عمر تو چہ قدرست جبرئیل گفت سارہ ایست کہ
بند ازستی ہزار سال طلوع میکند و من طلوع اورا سی ہزار بار دیدہ ام و تمام این قصہ از اکاذیب این فرقہ است زیرا کہ تعلیم این دو
حرف بر اہل تعلیم تمام قرآن کہ نبی شہدہ بموجب نص قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر مرتضیٰ علی واقع شدہ نمیتواند شدہ برابر آن نعمت
عظیم برین قدر راضی نباشد مانند آنکہ شخصی از حافظی قرآن یادگیرد و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و لغتہ بدین لغتہ دادن او بر اہل تعلیم

قرآن کہ از حافظ نسبت با واقع شدہ چہ مرتبہ دارد و نیز آخرین حدیث کہ در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا کہ ستارہ کہ بعد از سنی ہزار سال طلوع کند از محالات است چہ طلوع و غروب کو اکب در اکثر اقلیم مسمورہ بجز کت اولی است و ان اسرع حرکات است کہ در روز و شب دورہ او تمام میشود و جبرئیل لا بالای آسمان ہستم کہ مرکز کو اکب ثابتہ است چند مرتبہ در روز و شب مرور و عبور واقع میشود پس نسبت بجز جبرئیل طلوع و غروب کو اکب معقول نمیشود و معنی وجود شہادی حضرت امیر از وجود جبرئیل ہزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلاً ممکن نیست و وجود مثالی در وحی عکسی ندارد زیرا کہ در ان وجود نفس باطلقہ کہ مدار افعال اختیار یہ و محطوح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکہ آن وجودات در رنگ اسما و صفات الہی کہ قیوم آنها ذات پاک او تعالی است ہمہ منسوب با جناب اندو افعالے کہ در ان وجودات صادر میشوند منسوب با این شخص نمیشود و مورد و مح و مدار ثبوت حقوق نمیشود چنانچہ در مقام خود ثابت است از ملین کہ یک شخصت چہارم نیز پاشیدہ است

یک شخصت و چہارم

و آن آنست کہ در کتب ایشان مذکور است کہ جناب امیر المومنین ملائکہ را تعلیم تسبیح و تہلیل نموده اند و این ہم از باب غلو و منخرفات این غالیان ہمیقت است زیرا کہ تسبیح و تقدیس ملائکہ قبل از وجود آدم نبض قرآنی ثابت است قول تعالی (و نحن کسج بجمہ ک تقدس لک و وجود شہادی امیر المومنین کہ مصدر افعال اختیار یہ است متاخر است از وجود آدم علیہ السلام بزمان بسیار

یک شخصت و چہم

آنکہ در حق امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و انچہ در حق پیغمبر از مبالغات شہودہ بر آئینہ عوام دائر و سارست و عند المحدثین صحیح اصل ندارد مثل (لولاک لما خلقت الافلاک) در حق امیر المومنین مانند آرای صحیح و قطعی دانند من ذلک مارواہ ابن بابویہ مروفاً لولا علی لما خلق اللہ النبیین و الملائکہ

یک شخصت و ششم

آنکہ اعتقاد کنند کہ ہر زون و فاجر را عند الموت معائنہ جناب امیر المومنین رومیہ پس شیعہ خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکہ عذاب خلاصی می بخشند و مشربت سرد و خوشگوار باومی نوشاند و دوزخ را حکم میکند کہ تعرضی بشیعہ او نرساند و فاجر را کہ بزم ایشان مخالف مذہب ایشان است حکم تجذیب داند و ایضا میفرماید و ملائکہ ثواب و عذاب ہمہ تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابہ اعتقاد نصاری است کما روح نبی آدم را مرجع و آب روح اللہ یعنی عیسی بن مریم است و محاسبہ و محازات و تقدیب و تعظیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مغرض بطور و اختیار است این قدر است کہ نصاری را این اعتقاد میزید زیرا کہ حضرت عیسی را ابن اللہ میگویند و ہر سپر و لیعمد پدرو ناسب او در ابرام ہمت میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرای دیگر و خلفات رود افضل کہ امیر المومنین را وصی رسول و ناسب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بندہ فرستادہ او اعتقاد میکنند چہ معلوم نیست کہ از چہ راہ انیمرتہ را با امیر المومنین ثابت بینانند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر کہ در مخاطبہ حارث امور ہمدانی فرمودہ است و دلالت برین مرتبہ میکند و حارث امور یکے از کذابان مشہور عالم است اگر چہ بہت زاوہ طبع خود را نسبت با جناب کردہ سبب ضلالت عالمی شدہ باشد چہ عجب در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است کہ با جمیع اہل عربیت غلط و خطا است و این شاہد صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات نیست سہ را حار ہمدان من بحیت یرنی من ہومن او منافق قیلا یعرفنی لمخطفہ و اعرفہ بہ نعتہ و اسمہ و ما فعلنا

اقول للارحمین تعرض للبعثہ ذریہ لا تقریہ الرجلہ ذریہ لا تقریہ ان لہ جلا جمل الوصی تنصلاً استیقہ من بار علی طما و جہ
تعالی فی حلاوہ عملا قول علی حارث عجب کہ تم اعوجہ لہ مثلاً ترجمہ یا حارث ہمدانی ہر کہ میروی بیند مرا من با شہ
سنا فح پیش روی شناسد مرا چشم او و میشناسم او را بوصف او و نام او و آنچه کردہ است میگویم آتش را چون پیش می آید مرنبہ را بگذا

وز نزدیک مشو باین مرد و بگذارد و نزدیکش مشو کہ اورا علامت است بعلت آنکہ وصل آب میدہم اورا آب خنک بر تشنگی کہ بنداری آن را
شیرنی شہدے سخن علیے برای حارث کعبی است بسیار درین تعجب ہاست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند معنا و آہنا
مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین بخلصان خودست و آن موجب خنکی چشم شیعہ اولی یعنی اہل سنت و جماعت است و این علو
و مبالغہ از کجا کہ تمام کارخانہ دارالبحر اودا بستہ با اختیار اوست

یکتہ شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان روایت میکنند از ابن عباس ران الحسنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی ان اللہ قد زوجک
فاطمہ و جعل الارض صدقاً بآدمیکہ خدا تعالیٰ بزنی تو داد فاطمہ را و گردا بند تمام زمین مراد و چون حال انجمن باشد و خلیفہ
اول چرا منع فدک نمود و بفاطمہ نہ داد و اہل سنت فعل اورا تصویب کنند پس این تناقض صریح است در مذہب ایشان جواب این طعن آنکہ
این روایت اصلاً در کتب اہل سنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف آری در جمال بنگالہ شہرت یافتہ است کہ ملک
بنگالہ کہ سفالہ الہند است در جنیز حضرت فاطمہ زہراست و وجہ این شہرت ہیچ معلوم نیست و جمال را ازین جنس شہورات بسیار
ہست کہ بی اصل محض میباشند باز ہم قصہ فدک کہ در ملک بنگالہ واقع نیست بحال خودست و اگر عقل را کار فرمایم اختراع و افترا
بودن این روایت بداہتہ معلوم میشود زیرا کہ در کتب شیعہ و سنی یا دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی ہبہ آن و درین صورت
حاجت ادعا ارث و ہبہ خاص نبود بلکہ تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز ہیچ کس را از شیعہ و سنی و غیر ہما تعلق ملک ہیچ قطعہ از
زمین بدون آنکہ از حضرت زہرا و اولاد ایشان بگیرند را نمیشد و نیز لازم می آید کہ تصرفات جناب رسالت آب و حیر و دیگر اراضی
مضمومہ بعد از تزویج حضرت فاطمہ زہرا با قطع و انعام و تقسیم در غائبین ہبہ باطل و ظلم باشد کہ اتلاف حق زہرا و اولاد اوست نمود
باجملہ مفاسد این خیال فاسد زیادہ از آنست کہ با حصار آید و این روایت باطل نسبت باہل سنت کردن طرفہ افترائی است

یکتہ شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در روایت احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا کہ بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم منافق از مخلص تمیز نمیشد بحجت انقطاع وحی و ایشان از ہر صحابی روایت دارند بخلاف شیعہ کہ ایشان از غیر اہلبیت روایت
نمیکنند ہاکی و طہارت اہل بیت و ذباب رجس از ایشان قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکہ شیعہ از آئمہ بیواسطہ ہیچ
قتنیہ اند و واسطہ روایت ایشان ہبہ دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند کہ آئمہ آنہا را لعن میفرمودند و تکذیبی کردند و اکثر آنہا
مثل ہشام بن زرارہ بن امین ہر اعتقاد و مجسم وزندین گذشتہ اند چنانچہ در باب سوم و چہارم اکتب شیعہ نقل کردہ خواہد شد پس
شیعہ روایت می کنند از کسایکہ نفاق آنہا بشہادت آئمہ معصومین بالقطع بہ ثبوت پیوستہ بخلاف اہل سنت کہ مجتہدین ایشان بلا واسطہ
علم خود را از آئمہ کرام اخذ نمودہ اند و بشہادت ایشان و باجارت ایشان فتوی دادہ و اجتہاد کردہ مثل امام ابی حنیفہ رحمہ و امام مالک رحمہ
کہ شاگردان حضرت امام جعفر اند و حضرت امام جعفر در حق این ہر دو بشارتہا فرمودہ اند چنانچہ در مقام خود مذکور شد و دیگر آنکہ روایت
منافق و بیدین وقتہ مضرب شود کہ تنہا بان روایت متفرذ باشد و چون طہبت و کبر اصحاب ہبہ کہ علو درجہ ایشان در ایام بنصوص قرآنی
ثابت است روایتی را ادا نمایند و مویذ آن از دیگران کہ ہنوز نفاق ایشان ہم بہ ثبوت نرسیدہ مروی شود اخذ بان روایت ہیچ
بدی دار و علی مخصوص قرن صحابہ و تابعین کہ بشہادت امام الامیہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث (خیر القرون قسرت
ثم الذین یلوئونہم) ترجمہ بہترین قرنها قرن من است پسترا آنکہ متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنہا ثابت گشتہ و امیر المومنین و امامان
اطہار نیز از ابو جہر صدیق زہرہ و دیگر خلفاء زہرہ و جابر زہرہ بن عبد اللہ انصاری روایات نمودہ اند و در روایات تصدیق کردہ دیگر آنکہ در
آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق تمیز شدہ بود و بعد از وفات آنحضرت ہیچ کس از منافقان زندہ و منانہ بود

چنانچہ آیہ (ماکان اتدلیہ المؤمنین علی ما اتم علیہ حتی یبیرا البیت من الطیب) ترجمہ نسبت آنکہ خدا تعالیٰ بگنارہ مؤمنین را بر جای کہ
 شایران ہتید تا جدا کند تا پاک را از پاک و حدیث (الا ان المدنیۃ فی انکس کما فی البکر بیت الحدید) ترجمہ (آگاہ باشد کہ ہر آئینہ
 مدینہ دور میکند مردم را چنانکہ دور میکند دہ آہنگ چرک آہن را) ازان خبر میدہد و اگر کسی از منافقان بطریق نہرت در ان زمان خود
 بود بسبب شوکت صحابہ کرام و صولت امر معروف و نہی عن المنکرشان و مواخذہ ایشان بر تہاہل در روایات مخالف و ہراسان شدہ
 چہ امکان داشت کہ مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کند چنانچہ بر متبع سیر خلفا این معنی را ظہر من الشمس و این من الاست
 سگر نہ بنید بروز شہرہ چشمہ چشمہ آفتاب را چہ گناہہ و اہل سنت در اصول خود قاعدہ قرار دادہ اند کہ بسبب ان ازین غایبہ
 بفضل اللہ ایمن اند بمقتضای (اتبعوا السواد الاعظم) روایتی را کہ مخالف جمہور باشد ترک دہند بخلاف شیعہ کہ ایشان بعد از این منافقین
 شدہ اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالفت جمہور نہادہ روایات شاذہ و نادرہ را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین
 در روایات ایشان بیشتر بلکہ منحصر خواہد بود چنانچہ واقع است +

کیت شصت و ہتم

آنکہ گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامہای اعمال و بر اعمال بہ جزادون مروے و منقول است ہمہ غیر شیعہ را
 خواہد بود و شیعہ از ہمیں شد اند محفوظ و مصون اند و این بہتان را نسبت بامہ عظام مینمایند و این عقیدہ ایشان مشابہ عقیدہ یہود
 کہ خود را بالجزم ناجی میدانند و می گفتند (نحن انبار اللہ و اجارہ ولن تسنا النار الا ایا ما معدودات) و مخالف است لغرض قطع
 را کہ (من لم یصل سور یجز بہ و من لم یصل شقال ذرۃ شرابہ لے غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المستحق علیہا من لہن لقیین

کیت ہفتادم

آنکہ اذرا کنند بر اہل سنت کہ ایشان میگویند کہ شیعہ سنی نیستند تا آنکہ در دل او بقدر رضیہ بک یا مایان بغض امیر المؤمنین جاگیرد و اصل
 این اذرا نیست کہ بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجہم بن بدر بن الجہم القرشی روایت کردہ اند و از اشرار نو اصیب بود کہ نیک
 مصلحت قسطنطا ہر سیکر و تشریح نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفتمہ باشد و در نسبت و متاخرین ایشان کہ خیل
 بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت اورا تلقی با بقول نودہ در حق اہل سنت ہذیان سرانی سے کنند لایسا صاحب مجالس المؤمنین در
 کتاب مذکور جزم کردہ است یا آنکہ بغض امیر المؤمنین بلا شیعہ و بلا شک در دل اہل سنت میباشد مگر آنکہ بعضی فضائل آجمناب بخون
 مخالفین خود مذکور کنند و عبت ازین مرد کہ خود را عاقل میدانند و ادعا علم قلوب کہ خاصہ خداست میناید و حکم المر لقیین علی نفسہ
 نوت و تقیہ را باہل سنت نسبت میکند و در تواریخ ہزار جا دیدہ باشد کہ علمای اہل سنت با امرای سفاک و ظلمہ بیباک نو اصیب
 مثل مہلج و ولید مجاہرہ با حکار نمودہ اند و جان خود را نشانہ رخانمان نبی کردہ تن کشتن دادہ اند نانی کہ از عمدہ محمد ثمن اہل سنت
 است بہت تحریر رسالہ مناقب امیر المؤمنین از دست اہل شام شربت شہادت چشیدہ و سعید بن جبیر کہ حسین را ذریۃ رسول
 میگفت و حجاج را درین سئلہ الزام داد و از آیہ (و تلک جمعتنا اثنا ابراہیم علی قومہ) استنباط انیمنی نمودہ بگلگولہ شہادت
 سر خود کردیدہ چہ بلا تعصب بیجاست دیدہ را نادیدہ و شنیدہ را ناشنیدہ کردن و اگر اہل سنت بخون مخالفین ذکر فضائل
 امیر المؤمنین مینمایند چہ از خوف مخالفین مطامن و مثالب ابو بکر و عمر رضہ را بیان نمیکند کہ مخالفین ایشان نہ ذکر فضائل امیر قناعت
 نمازند تا این ضمیمہ ذمیمہ ہمراہ او نباشد

کیت ہفتاد و یکم

آنکہ گویند بارتیعالی روز قیامت اعمال و طاعت اہل سنت را از ہوا منشور (خواہد ساخت و جواب این کیت نفس قرآنی بس است قرآنی
 دان شد لا یضیح اجر من احسن عملا و طورہ شکر) نفس عمل متعال ذرۃ غیر ابرہ) و نیز گویند کہ اگر از غیر روہ انض کس تمام عمر بلکہ ہزار سال عبادت

خدا بجا آورد و زهد و تقوی شعار گیرد هرگز اورا فائده نکند و از عذاب نجات نه بخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که بهین اعتقاد داشتند فرمایند لیس بانیکم ولا امانی اهل الکتاب من لعل سو و یخبره ولا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصالحات من ذکر او اتی و هو من فاولک یدخلون الجنة ولا یظلمون لقیلا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیرالمومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر را کسی از ائمه ظاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابو بکر و عمر و زینب را نیز مستحق امامت میدانند و سبب آنست که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه متحققین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد جمعیت اهل حل و عقد با جناب امیر و سایر امام بالفعل می دانند و خلاص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر نبض ثابت شود آنرا خلافت راشد گویند و اگر بعقل و قرآن نظیفة ثابت شود آنرا خلافت عاقله نامند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آنرا خلافت جائزه و ملک مخصوص دانند و خلافت خلفاے اربعه نزد ایشان خلافت راشد است پس استحقاق امامت هر کس از ایشان نبض ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل بر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسین نیستند و علی بن ابی طالب در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس در صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبودند و ایشان شیعه چه می توان گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شیعده که ایشان و امثال ایشان از امام زادها صحیح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شیعده صحیح باشد ایمان اهل سنت بالا و لی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال نبض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت بنمایند چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیز ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اول ایشان نادانسته و او را خیر ایشان دیده دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر در انقض سالهای بشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل گناه حسانت خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعضی اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکورست که گناه شیعی افضلست از عبادت سنی زیرا که گناه شیعه روز قیامت بتسلی مبدل خواهد شد و جزای خیر بر آن خواهد یافت و عبادت سنی جسط خواهد شد و بسیار غنور خواهد گشت *

کتاب مفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سوره نماز در دو رکعت و در جای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی با ساینده صحیح مرویست و سابق گذشت که سوره در افعال پیغمبر ندارد که انبیا را از آن دور دارند آری سوره در تبلیغ حکم از احکام الهی بر انبیا و نبوت و واقع هم نشده

کتاب مفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ التعریس نماز صبح قضا شد و در آن وادی شیطانی سلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلط ثابت می کنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز می شود که بر کتب انبیا اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلۃ التعریس را با ساینده منوعه و طرق متعدد روایت کرده اند

کتاب ہفتاد و چہارم

انرا کہنے بر اہل سنت کہ ایشان خوارج و حروریہ را توشیح و تعدیل مینمایند. و از آنها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکہ گویند کہ بخاری و صحیح خود از ابن لمیم روایت آورده و این طعن خود انرا بکمت و بہتان صرف است حتی حاج جواب ندارد زیرا کہ کتب اہل سنت بفضل تعالیٰ مثل آفتاب روشن اند ہزاران نسخہ ہر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن لمیم و خوارج دیگر کجا در ان کتب یافت میشود و نزد اہل سنت بغض اہلبیت و امیر المؤمنین از قوا و حسمت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صلح العمل باشد بنا بر آن کسے را کہ جریر بن عثمان را توشیح کردہ است تخلیف نمودہ اند و گفتہ اند کہ او بظاہر حال و صدق مقال او فریب خوردہ و بر عقیدہ باطنی او اطلاع نہ داشتہ کہ از ہنضان امیر المؤمنین بودہ در کتب اہل سنت لقب ابن لمیم اشقی آخرین است بحکم حدیث بنو سہ کہ قاتل امیر المؤمنین را اشقی آخرین و عاقر ناقہ صلح را اشقی الاولین فرمودہ و وقتیکہ ابن لمیم امیر المؤمنین را شہید کرد و خود بعد از ان کندہ و وزح گردید بعضی از حروریہ در صحیح ادبیات و قصائد انشا کردند و او را برین کار ستایش آفرین نمودند شعرائی اہل سنت در مقابلہ آنها قصائد پر دقتند و جواب دندان شکن دادہ ہمہ آن ابیات و قصائد در استیعاب موجود است اری در بخاری روایت از مردان آمدہ است با وجودیکہ او نیز از جملہ نو اصعب بلکہ برئس آن گروہ شقاوت پر وہ بود لکن ہا روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند و منتہی بایشان اگر ایشان از مردان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن چہ لائق و نیز بخاری سے تنہا از مردان قبح جا رواست نکردہ مسور بن محرزہ یادگیرے را ہمراہ او آورده و سابق گذشت کہ اگر منافعی یا مبتدعی شریک اہل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضائقہ ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت ہم پیش از دو جانبیست یکی قصہ حدیبیہ دوم قصہ سہی طائف دینے اقیقت و ظاہر است کہ ابن ہرود و جابلقیہ و علی تعلق ندارند در صحاح دیگر نیز ہمین قدر و ہمین صفت روایت مروان وارد است و عکسہ کہ چیلہ خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اہل سنت دارد و بعضی ناواقفان تمہت نصب خروج بروی کردہ اند لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا کہ وی از موالی خاص و خانہ پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم صحبت ایشان و ابن عباس بالاجمل از شیعہ اولیٰ و از مہمان و ناصر ان امیر المؤمنین است چنانچہ قاضی نور اللہ شوستری نیز در از شیعہ شمرده اس چہ امکان دارد کہ این قسم مولای او کہ ہم صحبت و ہم مشرب او باشد از عقیدہ او این قدر دور افتد و ابن عباس باوصف دریافت حال کہ درین قسم صحبتہا پوشیدہ ماندنش از محالات عادیہ است اورا از خود دور ننگند و صحبت خود زنند

کتاب ہفتاد و پنجم

آنکہ گویند اہل سنت در نماز خود بر ہمرہ خاک سجدہ نہ کنند پس ایشان مشابہت بشیطان دارند کہ از سجدہ خاک بگرد زید ملعون گردید قولہ تعالیٰ (و خلقتم من نار و خلقتم من طین) و بعضی شعرائی ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفتہ سہ آن کس کہ دل از بغض علی پاک کردہ و بیشک تصدیق شاہ لولاک نکردہ بر ہمرہ نماز کی گذاردنی و شیطان را نزل سجود بر خاک نکردہ جواب این طعن آنکہ اہل سنت از سجدہ کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزہا سے دیگر مثل جامہ و پوست حیوانات نیز مسجدہ جائز نشا رند و در اخبار مشہورہ واقع است کہ شیطان قبل از ملعون شدن بیج جا از زمین و آسمان نگذاشتہ بود کہ بر ان سجدہ نکرده بود و آئینہ سجدہ ہای او نامقبول افتاد چون یک کعبہ بسوسے آدم خاکی کہ صورت پوست و گوشت داشت بجانیا و در پس معلوم شد کہ بر خاک صرف سجدہ کردن و از سجدہ پوست نماند آن کہ از خاک پیدا شود و صورت دیگر سہرساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعہ از تحیر آدم و بغض حسد و اہلبیت بنوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشا اللہ تعالیٰ در باب نبوت ذکر کردہ خواہ شد پس شخصے کہ ترک تعظیم او شیطان را با نیر تبہ ساند تحیر و تہلیل این فرقتہ شیعہ را چنانخواہد کرد حال انصاف باید داد کہ مشابہت شیطان چیست و مشابہت شیطان کبیت و شعری کہ مذکور شد بہت اولس عین عقیدہ اہل سنت است و بہت دوسم ناقص المضمون افتادہ زیرا کہ شیطان از سجود بر خاک بیچگاہ

احترام از کرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکرور زید و ظاہرست کہ شیعه دینی ہر دو بر اسے خاک سجدہ نمیکند و انصاف اینست کہ سجدہ بر خاک بنا بر ضرورت جائزست و الاچہ مناسب است کہ نشستن گاہ خود را برای راحت مقعد ناپاک کہ اخس اعضا و معدن نجاست است بہ مسند ہائے مقبضی در روزی و مند ہا و قالین ہای گلگون بیاریند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بہترین اعضای خود را کہ سر و چہرہ است و بمقتضای حدیث (ان اللہ خلق آدم علی صورۃ) مطہر صفات و جوہیست از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران ننند و در حقیقت این فعل شیعہ مشابہست بفضیل مشرکین جاہلیت کہ خود را مانند حیوانات برہنہ ساختہ طوان خانہ کعبہ بنمودند و این قدر نمی فہمید کہ از انسان عبادت و تعظیم مقصودست لکن بوصف انسانیت نہ آنکہ مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برہنہ شوند و لہذا شرعاً عورت را واجب کردہ اند و جامہ را از شرائط نماز گردانند و قال اللہ تعالی (خذوا زینکم عند کل مسجد) و در نہادن مہرہ خاک در مقام سجدہ او ہام بیارہ می یابد اول آنکہ مہر بنادن خاصہ کفار و منافقینست دوم آنکہ سر بر خاک بنادن فال بدست مشعر بجنط عمل شوم آنکہ مشابہست بہبت پرستان کہ چیزے را در وقت عبادت پیش رودارند و علی ہذا الیقاس چنانچہ شعراے اہل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفتم است اشعار از لفظ و حسد مدام دل پاک است و دین شیشہ صاف از نہ افلاک بہ است ہر مہر نماز میگذازد شیعیہ یعنی کہ وہان سگ پر از خاک بہست و دیگرے گفتمے چون کار منافع بحضور انجامدہ تلبیس و تصنع بنور انجامدہ مہر دل شیعیہست کہ در وقت نمازہ ازیرودہ انخابطہور انجامدہ و دیگرے گفتمے طاعت و رہد بادل پُرغل + ہمہ ہیج است بوج لاطائل + رافضیہ را چون سگری بسجودہ خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگرے گفتمے ہر کو از لوث لفظ ناپاک بودہ سفلیست اگرچہ بر نہ افلاک بودہ شیعیہ در عین اوج معراج نمازہ مد نظرش مہر از خاک بودہ + دیگرے گفتمے ای داسے بر کسے کہ ز شوم نفاق و لفظ کردار نیک را ہمہ صد پارہ چاک کردہ دانی کہ سجدہ کردن شیعیہ بمرحیت یعنی نماز خویش برابر بنجاک کردہ + دیگرے گفتمے سنی دل را بیاد حق رستہ کند و کافر پے آتش و خور خستہ کند و شیعی کہ خیس تر بود وقت نمازہ دل را بکلوخ خاک و البتہ کند + دیگرے گفتمے شیعی کہ ہمیشہ تخم لعنت کار دہد و قتی بظلمت آردہ خلکے کہ بشکل مہر در سجدہ ہندہ بر جسط عمل طرفہ دلالت دارد + دیگرے گفتمے رباعی حق شیعیہ تو بگویم تا چندہ گر علقے این نکتہ ترا بس در پند + خلکے کہ کند سنی از و استنجاہ اینہا بر بند و سجدہ بردے بکنند + دیگرے گفتمے روزے گفتم کلوخ استنجاہ را خوش باس کہ شیعیان تہو سجدہ کنندہ گفتا خاموش این چہ جای فخرت + کہ بول تو این گردہ ناپاک تر اند +

کہ تو رفتی ختم السلام علی کل ظالم

کیست ہفتاد و ششم

آنکہ حکایات مغربیات و روایات مختصرات کہ دال بر حقیقت ہب خود و بطلان مذہب اہل سنت و جماعت باشند و آنکہ ہر کہ مذہب امامیہ را انکار نمودہ و با ایشان مباہلہ کردہ فی انہور ہلاک شدہ شائع و مشہور کنند از انجملہ نجاستے ذکر کردہست کہ محمد بن احمد بن عبد اللہ بن قضاة بن مہران حمال ابو عبد اللہ شیخ الطائفة مناظرہ کرد با قاضی موصل در مقدمہ امامت و بروی ابن حمدان کہ امیر آن دیار بود رفتہ رفتہ سخن بان انجامید کہ قاضی گفت اگر با من مباہلہ کنی پس ہو عد من فرداست چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباہلہ نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مہران داد بعد ازان ہر دو بر خاستہ از مجلس رفتند معمول قاضی بود کہ در دولت خانہ امیر ہر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نہ شد امیر معتدے لا از معتدان خود پدید یافت حال قاضی فرستاد معلوم شد کہ ازان ہنگام کہ از مجلس مباہلہ برخاستہ اورا تپ گرفت دوستی کہ در وقت مباہلہ دراز کردہ بود اما سید و سیاہ شد و روز دوش مرد و شل این حکایت حکایات بسیارست نزد ایشان و ہمہ زور و افتخاست و اہل سنت این قصہ را ہم مسلم ندارند بلکہ حکایت کنند کہ این محمود مالک مہرانی حال بودہ اللہ اعلم بحقیقۃ الحال این قدر از روی تواریخ معلومست کہ این مہرانی حال مردی بود دنیا طلب روح زن کہ اصلا پرداسے کذب افزا داشت اگر این قصہ را وضع کردہ نزد شیعیہ خود روایت نمودہ باشد دورا روایت و شاید قاضی موصل مطلقاً امامت حضرت امیر را منکر شدہ باشد کہ مخالف

نہ ہب اہل سنت و جماعت سے و با شیعہ در اثبات اہل لامت حضرت امیر مومنین قفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس میں صورت ہلاک شدن
آن قاضی در مبارکہ نکی چشم اہل سنت سے و مردم موصل در ان زمان بسبب ہمسایگی اہل شام مائل ب مذہب نو اصب شدہ بودند
پس این احتمال دور نیست

یکند ہفتاد و ہفتم

آنکہ و ایات مغربا تا زائدہ عظام مشہور سازند کہ شیعہ را آتش روزخ نیست و در صحیح این روایات مبالغہ نمایند گویند کہ رادی وقت
موت روایت کردہ و گفته کہ این وقت در وقت دروغ گفتن نیست دمن ذلک باروہ انہما شے عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء
النجلی الکوفی دکان جینا من میون الطائفہ و جہا من جوہم دہول بن نبت الیاس الصیرفی الخوازمی اصحاب الرضا علیہ السلام
روے عن جده الیاس قال لما حضرتنا لوفاة قال لنا اشعد و اعلی و لیست ساعۃ الکذب ہذہ الساعۃ سمعت الامجد الش
علیہ السلام یقول ما شد لا یوت عبد یحب الله و رسولہ دقو لے الا نمة تقسم النار ثم ما و الثانیة ثم الثالثہ اذا نجلہ انہ روایت کردہ اور
بخاشی از حسن ابن علی بن زیاد الوشاء النجلی الکوفی نو بود رئیس از دیستان شیعہ و رویدار سے از رویداران ایشان پیوستہ لیلی
الصیرفی خرازمی از اصحاب رضا کہ اور روایت کرد از جہ خود الیاس گفت وقتیکہ حاضر شد اور او را موت گفت برای ما کوہ ہاشم
من نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شیندہ ام امام جعفر صادق سے گفتند قسم بخدا کہ نمی میرد بندہ کہ دوست فاروقی
در رسول اور او دوست دارا اما مان را پس زسد اور آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از نونی
آئمہ اتباع ایشان ست در روش و طریقت چنانچہ عظام اولیا اہل سنت راست و مہمذ انص در مدعائست زیرا کہ مراد از آئمہ جسیع
پیشوایان دین اند پس خلقتے ثلثہ رنہم در ان داخل اند

یکند ہفتاد و ہشتم

آنکہ بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود و در ان اصول و فروع بیان نمایند و ان کتاب را نسبت کنند
ب حضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند با صحابہ کرام و با صحابہ ساجد و تا جاہلان باوردارند و این مذہب را قبول نمایند
سالانکہ با قطع از تاریخ معلوم ست کہ هیچ کس از آئمہ تالیف و تصنیف نپرداختہ و شکوہ اما ست ہم ہمین را میخواند ہد الاشمل دیگر مصنفان
ہن سہام لم دلائل و ثبوت ان روزگار میشدند کہ (من صحت فقہ ہمدف)

یکند ہفتاد و نہم

آنکہ گویند ابو رافع چلیہ سرکار نبوی گلاز ہاجرین سابقین بود و در شاہ و عزرات در رکاب آنجناب حضور داشت و اکثر دار و فرنگ
آنسرور شد از امامیہ بود و جمعیت با امیر المومنین کردہ و در جمیع حروب حاضر بودہ در کوفہ دار و فلکے بیت المال داشت کذا ذکر انہ
بن علی النہاشے صاحب نقد رجال الشیعہ و غیرہ من علمائہم و این افتزائی است بقابست نصیحت کنندہ زیرا کہ موت ابو رافع با جماع
مورخین قبل از شہادت حضرت عثمان ست بہت قلیل آرسے اینقدر صحیح است کہ بر دو سپر ابو رافع عبید اللہ و علی ہر کار با امیر المومنین
بودند و جہد تقد خدمت کتابت و انشا ہم داشت روایت او از جناب امیر در کتب اہل سنت بسیار موجود ست و از احوال باور
علی هیچ معلوم نیست و بخاشی در حق ہر تہ پدرو پسر فر افترا با نمودہ علی بن ابی رافع را از کبار تلامذہ امیر المومنین قرار دادہ
کتابی را در فنون فقہ کہ موافق مذہب قوم ست نسبت با و نمودہ و ابو رافع را از امامیہ شمرودہ و کتابی را در سخن و احکام و قضایا کہ موافق
مذہب امامیہ ست با و نسبت کردہ حالانکہ تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بآنکہ تا صد سال از ہجرت بیچ تصنیفہ در اسلام واقع نشدہ
از اینجا تاریخ دانی اجلہ علای ایشان توان نمیسد

کیسٹ ہشتم

آنکہ بعض روایات موافق مذہب خود از تاریخ علی بن محمد مددی ابو الحسن مساطی شیعی کہ تاریخ طبری مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سہولت عبارت مشہور و رایج گشتہ نقل نمایند و گویند کہ این روایات در تاریخ طبری است حالانکہ در اصل تاریخ از ان روایات نام و نشانے پیدا نیست و این مختصر کہ حالش مذکور شد راہ بسیاری از مورخین اہل سنت ہم زودہ است زیرا کہ ایشان ہرچہ در ان مختصر بسند نسبت باصل نمایند

کیسٹ ہشتم دویم

آنکہ بعض روایات موافق مذہب خود از کتاب مردے نقل کنند کہ در خیال مردم از اہل سنت می نمایند حالانکہ فی الواقع چنین نیست چنانچہ این عقدہ کہ چار مدی رافضی بود و این قتیبہ کہ شیعی غلیظ بود و اخطب خوارزم کہ زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردے آرند کہ اکثر اہل سنت اولاد خود میدانند حالانکہ او از امامیہ است مثل ہشام کلینی کہ اکثر اہل سنت او را در خود شمارند حالانکہ نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع چنین است

کیسٹ ہشتم دووم

آنکہ بر بعضی از علمای اہل سنت افترا نمایند کہ ایشان ارادہ الزام دادن بعضی از ائمہ عظام اہلبیت نموده بودند اما پیشرفت و خودی و لزوم شد تمام مردم را از ان عالم بلکہ از جمیع علمای اہل سنت متفرج حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عاودانند ازین جنس ستانچہ عیاں آورده است با شاخو کہ ابو حنیفہ ابو عبد اللہ را گفت کہ رکیف تفتہ سلیمان المہدی من بین الطیر چگونہ تفتیش کرد و سلیمان بہ دراز میان پرند ہا ابو عبد اللہ گفت دلان المہدی رے مانی لطن الارض کما یری احدکم الہ بن فی القاردرۃ فنظر ابو حنیفہ الے اصحاب فصحا فقال ابو عبد اللہ الضحک قال طفت بک قال الذی رے مانی لطن الارض کیف لایرے الخ فی التراب حتی یاخذ بعنقہ قال ابو عبد اللہ یا نعمان اما علمت انہ اذا نزل القدر علی البصر براے آنکہ بہ ہی بنید انچہ درتہ زمین ست چنانچہ می بنید کی از شمار و عن در شیشہ پس نگاہ کرد ابو حنیفہ بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق چرا خندہ مے کنے گفت ظفر یاب شدم بر تو زیرا کہ ہر کہ بہ بنید انچہ درتہ زمین است چگونہ نہ بنید دام را در خاک تا آنکہ بگیرد گردن او گفت امام امی نعمان آیا نمیدانی کہ چون نازل شود تقدیر کو رشود چشم داین افترا می است صحیح و بہتانی است قبیح کہ دردے ہیج شک و شبہ نیست زیرا کہ ابو حنیفہ نزد شیعیہ ہم عالم بود جاہل نبود و از اہل تکلمین و وقار بود و سفلیہ وضع و سبک گفتار نبود و این چسک بازدن و بر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست کہ از اہل تکلمین بوقوع آید و ہر علقے میداند کہ دیدن چیز مستلزم علم باحوال و غایات او میشود اگر بہ ہر دام را بر زمین بہ بنید از غرض صیاد خبر دار نباشد چہ درست دانہای کہ در دام ست و دانہاے کہ در منخل و غربال ست نزد ہر یکسان ست تصور نظر نسبت علیت یہ غربال دوام را جدا جدا انتن لازم نظر بازی نیست بلکہ دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او میشود چہ جای غایات و منافع او ابو حنیفہ ہمیشہ بصیبت و خدمت حضرت صادق رضا افتخار نمیدود و کلہ (لولا النعمان لملک النعمان) اگر نہ بودند دو سال ہر آئینہ ضائع میشد نعمان از وی مشہور ست پس چہ امکان دارد کہ این قسم داعیان نسبت بجناب ایشان تجاظر ابو حنیفہ خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و جماع مورخین طرفین ثابت است کہ چون زید بن علی بر مردانیان خروج فرمود ابو حنیفہ رنہ او را بہ دازدہ ہزار دینار سخ مد نمود و در کوفہ بیان مناقب و مداح اہلبیت دانکہ نصرت دادن زید بن علی درین زمانہ موجب نصرت دین و اسلام ست شروع کرد و در حقیقت با عیث تقدیر دن ابو حنیفہ کہ در عہد منصور عباسی واقع شد و گویند کہ منصور ایشان را بزرہر کشت ہمین بود کہ ایشان را اہلبیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را تحریص بر متابعت و بیابعت آنها مینمود و ہر گاہ از ابو حنیفہ رنہ منصور سوال کرد (من اخذت اعلم یا نعمان) ابو حنیفہ ہمین گفت کہ (من صحاب علی عن علی من اصحاب عبد

بن عباس عن ابن عباس (تقصیر ابو حنیفہ در مناظرہ خوارج و فواصیہ) ایت یافتن بعضی از ایشان بہ تقریرات ابو حنیفہ بشود و معروف
 دور پسند و افزا مذکور موصوف است از انجمله است این روایت صحیحہ کہ ایشان را ہمسایہ بود جروری مذہب کہ خیلے غلو داشت و جناب
 امیر المومنین را کافیہ الحکاشت ہر چند ابو حنیفہ رہ بوسہ در مقام ارشاد نصیحت شدہ اور ازین اعتقاد جنیث منع شد پذیرا نہ کرد
 چندی بوسے ترک لاتات نمود و بعد چندی تزدوسے رفت و خلوت طلبیدہ چون خلوت شد آن ہمسایہ نصیحت گفت کہ چون آید
 و چہ کار داری ابو حنیفہ گفت کہ من برای آن آدم کہ شخصے مرا بہ پیغام نسبت دختر تو فرستادہ است گفت آن شخص چون است و چہ حال دارد
 ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب و میان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبہا یک عیب دارد کہ یودی است آن ہمسایہ
 در ترش کرد و خیلے تفت شد و گفت کہ عجب مرد آدمی بودہ کہ مرد مسلمان را بخلیف دختر دادن بہ یودی سے میدی داین قدر ہوش نہ دار
 کہ دختر مسلمان بہ یودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ لے خواہ چند ان تفت مشوق کہ امیر المومنین علی لاکا فرگفتے من بے پروم
 کہ چون دختر نے بکا فرسد اگر دختر جروری بہ یودی برسد چہ مصالحتہ داشتہ باشد آن جروری سرگون افگند و بعد دیرے پلے
 ابو حنیفہ رہ بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المومنین شد کہ بعد اللہ تعالی درین دہیت کہ عیاشی آورد و غلط و غلط افتاد
 سائل بچہ جرورے بود و سائل عن ابن عباس در وی ہین قدر است کہ (قال بجدۃ الجروری لابن عباس انک تقول ان الہن
 اذا بصرا الارض عن ساحة ما بین ہودین الما و ہولای بصیر شعرة الخ فقال ابن عباس اذا جارا القضا علی البصر ہر آئینہ تو میگوئی
 کہ ہر ہر چون نگاہ کن زمین را بشناسد فاصلہ کہ در میان او در میان آہستہ حال آنکہ او منی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس
 چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشم و نیز از ہین قبیل است انچہ طبرے در احتجاج آورده دانہ دخل ابو حنیفہ المدینہ و معہ عبد اللہ بن
 سلمہ فقال لہ یا ابو حنیفہ ان ہنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقبیس من علمائنا ایما اذا ہما بجا مہ من شیعة نینظرون و
 ہمہ ناہم کذلک اذ خرج غلام حدیث ققام الناس عیبہ لہ فقال ابو حنیفہ لابن سلمہ من ہذا العلم فقال ہذا ابنہ موسی فقال
 لا جینہ من میدی شیعتہ قال لہ لا تقد ر علی ذلک فقال و اللہ لا فعلنہ ثم التفت لے موسی فقال یا غلام این بضع الرجل حاجتہ
 می میدی منکم ہذا فقال تیوارے خلعت البجاد و تیوتے عین الجار و شطوط الابرار و مساقا القار و لا یستقبل القبلة و لا یتبرک بر ائینہ بضع
 حیث شاء) داخل شد ابو حنیفہ در مدنیہ و باو سے عبد اللہ بن سلمہ بود گفت اورا سے ابو حنیفہ ابنجا امام جعفر صادق است از علمای
 آل محمد صلعم پس بہرمانا تا حاصل کنیم از وی علیے پس چون ہر دو آمدند ناگهان دیدند جامعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس در ان حالت
 کہ ہنپان نشستہ بودند یکایک بر آمد جو انے نازہ عمر پس بایستادند مردمان از ہیبت او پس گفت ابو حنیفہ مر سپر سلمہ را کیست این جوان
 گفت ابن سپر اوست موسی پس گفت البتہ پیشانی او را بزخم روبرو سے شیعہ او گفت بس کن قدرت نخواہی یافت برین گفت قسم ہنپان
 کہ خواہم کرد باز انکات کرد بوسے موسی پس گفت امی طفل کجا قضا کنند مرد حاجت خود درین مدنیہ شاگفت سپدہ گیر و در پس دیوار و
 بہر ہیز در از چشم ہمسایہ و از کنارہ نہرا و از جای افتادن میوار و و کن قبیلہ پشت کند قبیلہ پس آنگاہ قضای حاجت کند ہر جا کہ
 خواہد این روایت ہم از اکاذیب متعصبان رو افض است و صحیح آن قدر است کہ دیگر علمای شیعہ در کتب خود روایت کردہ اہل
 سنت نیز آورده اند کہ در ما دخل ابو حنیفہ المدینہ زار قبر ابنے صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم ثم اتی دارا صادق مجلس غیظہ خروج
 مخرج ابنہ موسی و ہو صغیر ققام و و قرہ ثم قال این بضع الغریب حاجتہ فی بلدکم فاجاب با ذکر سابقا فقال ابو حنیفہ اللہ اعلم
 حیث یجبل رسالتہ یعنی وقتیکہ داخل شد ابو حنیفہ در مدنیہ زیارت کرد قبر بنی صلعم را باز آمد بنجا صادق پس نشست منتظر آمدن او
 پس بر آمد پس او حال آنکہ او خرد سال بود پس اشاد و تعظیم کرد و باز گفت کما قصد کند عربی حاجت خود در شہر شہا پس جواب داد او را بانچہ
 مذکور شد سابق پس گفت ابو حنیفہ خدا بتر میداند جایکہ مقررے کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد کہ ابو حنیفہ روح
 مطہر استجاب از ہمہ ذکا اطفال الہیت رسالت این سوال نمود چنانچہ اطفال فی ہوش و نیز فہم را خاصہ است کہ چون از خانہ

تفاوت بیجا شد نصیب کرد و موی ازین

Marfat.com

عالی باشند درین زمان ہم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشد نه قصد انجام و الزام معاذ اللہ من ذلک

کبد ہشتاد و سوم

آنکہ گویند خلیفہ اول کہ اہل سنت بحقیقت خلافت او قائل اند در صحت امامت خود شک و تردید داشت بجلالت امیر المومنین کہ در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بہترست از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفہ رضا اول روایتی وضع نموده اند کہ در دم و اسپین خود این لفظی گفت (یعنی گفت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل للانصار فی ہذا الامر کاشکے من پر سیدہ بودے رسول خدا صلعم آیا انصار را درین امر خلافت حتی ہست) و شیخ ابن مطہر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیالی زبان درازی و بلند آہنگی شروع کردہ و بہ حساب خود گوئے از میدان مناظرہ بردہ اہل سنت گویند کہ دلیل افترا بودن این روایت آنست کہ اگر خلیفہ اول را در مقدمہ انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بہ ماجری کہ عمر رضی بن الخطابست چرامی کرد و لاقتل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسیم می نمود و اگر این روایت از خلیفہ اول صحیح میشدے گفتیم کہ مدعی او آنست کہ کاشکے بحضور انصار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آنجناب را می شنیدند و با من کہ ورت خاطر نمیداشتند بالفرض اگر این کلام از خلیفہ اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین کہ از جناب امیر المومنین بوقوع آمد نہ خواهد بود و بہین سبب خوارج و حروریہ خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند کہ اگر این مرد را بکار خود یقین می بود تحکیم چرامی کرد معلوم شد کہ بے نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شدہ بود چون دید کہ پیش نمیرود و صلح را ضعیف گشت و نچاپیت نمود و معلوم است کہ صدور این قول از خلیفہ رضا اول تا حال کسے غیر از بعضے کذابان روا فی نقل نہ کردہ و صدور تحکیم از امیر المومنین چیز است کہ نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفہ رضا اول مفسدہ متحقق نشد زیرا کہ انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نہ کردند و بر صدور تحکیم مفسدہ بسیار تر گشت از آنجملہ آنکہ خلافت و امامت از خاندان اہلبیت نبوی بر آمدہ رفت و بہیچ کس من بعد این امر برابرے ایشان نگذاشت بہین سبب کہ اگر ایشان را درین کار حتی می بود جناب امیر المومنین چرا بہ تحکیم و نچاپیت راضی میشد و از آنجملہ است خروج حروریہ و از آنجملہ است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم ب حکومت ایشان الے غیر ذلک

کبد ہشتاد و چهارم

آنکہ گویند بزرگے امیر المومنین بانیمرتبہ رسیدہ است کہ مردم قائل بالوہیت آنجناب شدند و این علو اعتقاد در حق ہیچ یکے از خلفائے ثلاثہ واقع نہ شدہ پس جناب امیر افضل و ایق بجلالت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظہور خوارق عادات و تعجزات از امیر المومنین نہ خلفائے ثلاثہ رضہ دلالت میکند کہ خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابہ تقریر نصاریست کہ گویند علو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آلفد علو مردم را حاصل نشدہ و نیز خوارق عظیمہ از احیاء موتی و ابراکہ و الابرص از حضرت مسیح با تملک صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز با صادر نشدہ و اگر یک دو بار واقع شدہ شمرت و تواتر نیافتہ پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفہ جبرنی ہم میرسد کہ سبب اعتقاد الوہیت کہ مردم را خلافت واقع در حق حضرت امیر بہر سببہ چہ بزرگی و فضیلت حاصل شدہ زیرا کہ اجلاف عرب در حق عزیزی ولات و منات نیز بہین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق میکردند اگر ہمہ جاہلان بے فہم یا اجلاف و مثال آنها باغوامی عبد اللہ بن سبا در حق امیر المومنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چراموجب بزرگی شود و اگر مدارک و بزرگی براعتقاد عوام کالانعام گذارند باید کہ شیخ سد و وزین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق کہ ذکر اسما و آنها در نیمقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشد معاذ اللہ من ذلک و عجب است از علمای شیعہ کہ این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیہ

میا زین چنانچہ کی ازینادین باب شعری گفتمت ہست و دران شعر افزا بر شافی نموده سے (کلمے فی فضل مولانا علی) وقوع اشک لب
 اذ التذات و مات اشک و لبس پیری علی ربہ ام ربہ اللہ یعنی کفایت ہست در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک و روی کہ
 کہ او خداست و در دماغ و منی دانکہ علی رب اوست یا رب او خداست و ہمین کثرت صد و زہجرات را دلیل بر فضیلت ساختن نزد
 شیخ راست منی آید زیرا کہ صد و زہجرات از حضرت محمدی آن قدر شدنی ہست کہ از اجداد بزرگوارش نہ شدہ است و این معنی خوب
 تفصیل او بر اجداد او نیست و اند شدہ والا لازم آید کہ او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این باطل ہست با جمع شیخ و منی و مجب
 عجائب آنست کہ شیخ اثناعشریہ با وجود کمال تماشائی از اعتقاد غلغلاہ بحسب ظاہر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و
 بعضی از ایشان اطلاق لفظ آد اعتقاد حلول را صراحتہ نکرده و محسوس دانستہ جناب امیر المومنین را سرخنی نامیدہ اند و گویند کہ
 این سرخنی را ظاہر نماید خون او ہر راست چنانچہ بعضی از شعرائی ایشان این مضمون را بطلم آورده میگویند سے دلائل تجسبو ہویت الظہر
حیدرہ + علکہ و علاہ من ذوی البیہ + دلائل شجاعتہ فی کل معرکہ + ولا التلذذ فی الجہنات من اربے + ولا التبرے من نار الجہنم +
رجوتہ من عذاب النار بطبع لبی + لکن عرفت ہوا سرا اصبی فان + اذعہ عللوا قلک و عزرتی + بصد ہم عنہ دار لادو الہ + کالم +
 یعنی صاحب الملک) یعنی گمان مکنند مرا کہ عشق حیدر گرفتہ ام برای علم دہرتی او از اہل نسب نہ برای شجاعت او در ہر معرکہ
 و نہ بلذت گرفتن در جہنم از مطالب من ست و نہ برائے خلاصی از آتش دوزخ و نہ امید دارم اورا از عذاب آتش کہ شفاعت کند
 لکن شناختم اورا کہ او سر مخفیست پس اگر افشا کنم اورا حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا ہا می دارم مردم را از ذوی مرضی
 کہ اورا دانست یعنی جبل و چو آب کہ اعراض میکنند از وی سگ گزیدہ و بعضی علمای ایشان در رویدات این مقالہ وارد کنند
 کہ جناب پیغمبر شائے خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصہ را چنین روایت کنند کہ جناب پیغمبر چون روز فتح مکہ داخل کعبہ شد
 کہ بتان بسیار درون خانہ ہناده اند پس ہمہ را شکست و انداخت گر یک صنم کہ او را بر طاق بلند ہناده بودند دست مبارکش بآن
 ترسید پس امیر المومنین علی را فرمود کہ بر شائے من قدم گذاشتہ بالا بر آمدہ آن بت را بشکن امیر المومنین از راہ ادب گفت یا رسول
 اللہ ترا باید کہ بالای شائے من قدم نئی و بر آمدہ بت را بشکن پیغمبر فرمود کہ ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواہد بود ازینجا معلوم شد
 کہ وجہ بالا بر آمدن امیر المومنین بر شائے آنجناب چہ بود کہ ام سرخنی درین واقعہ در کارست و نزد حدیث ہجرت وارد شدہ کہ
 تخلیقہ اول ابو بکر صدیق در شب ہجرت چند کردہ جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشتہ و برگشتان پای خود راہ رفتہ و برای احتراز
 از پیدا شدن نقش کف پارا بزمین نرسانیدہ پس کمال قوت ابو بکر برد و تحمل او بار نبوت را ازینجا بہ ثبوت میرسد و قصہ بر آمدن امیر
 المومنین را بر شائے آنجناب نبوی کہ روایت کردہ اند ہر چند بان زد عوام ست لکن در احادیث صحیحہ اہل سنت یافتہ نمیشود و ناقابل
 الزام دادن ایشان باشد چنانچہ در صحاح ایشان موجودست ہمین قدر است کہ داند علی علیہ وسلم دخل الکعبۃ یوم الفتح و حمل
البيت ثلاثا و ستون لصباء جعل لظینہا بوجہ یدہ و ليقول جارالحق و زہیق الباطل ان الباطل کان ہو قاف کانت تسقط باشارۃ یدہ
 ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح کہ در کعبہ صد و شصت بت بودند پس شروع کردند کہ سیملا نیند در آہنہا چو بیکہ
 در دست آنحضرت بودند فرمود آمد حق دگر نیت باطل برستیکہ باطل گریزند ہست پس آہنہا افتادند باشارۃ دست آنجناب ازین
 روایت معلوم میشود کہ بجز اشارۃ دست مبارک بتان سے افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصہ بتان گرد اگر دبا شدہ
 بتان درون کعبہ را در صحبت دگر ہو یکہ روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر نہ کورست کہ تصادیر سے کہ
 مردیوار ہای کعبہ کردہ بودند بآب شستند و اسامہ بن زید کہ مشغنی زادہ جناب پیغمبر بود آب از زمزم سے آورد و پیغمبر خود بدست
 مبارک می شست و چون نوبت تصادیر مجسمہ کہ آہنہا را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خانہ کعبہ بیرون برند چنانچہ صورت حضرت
 اسماعیل و حضرت ابراہیم را نیز برد آوردند و در دست آہنہا قرصہ ای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ لعنت خدا باد برین کاران میدانند کہ

این هر دو بزرگ گاهی این کار کرده اند و بدین نوع در دست اینها این قرعه داده اند

کیده هشتاد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب ابو حنیفه رح و شافعی رح و مالک و احمد رح اختیار میکنند و مذہب ائمه را اختیار میکنند حال آنکه ائمه احن اند با اتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پارهای رسول اند در خانه رسول پرورش یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که (اهل البیت اوری باقیه) دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر با اتباع ایشان وارد شده (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لے تارک فیکم لتقلین ان تمسکتم بهما لن یغفلوا بعدے کتاب الله و عترتی اهل بیتے و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بیتے فیکم کمثل سفینة نوح من کبها نجی و من تخلف عننا عسرق) سوم آنکه بزرگی آئمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو قائل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق با اتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کیده آنکه امام نائب نبی است و نائب نبی صاحب شریعت است نه صاحب مذہب زیرا که مذہب نام رای است که بعضی اقیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعضی خود چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی از ماخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا میباشد و چون امام معصوم از خطاست و حکم نبی دارد نسبت مذہب با و نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذہب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء نسبت کردن کمال سخر نیست بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت به یقین فضل اند از ابو حنیفه رح و شافعی رح صاحب مذہب نمیدانند بلکه افعال و اقوال آنها را ماخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسائط وصول علوم شرعی از جانب عیب می انگارند و نیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذہب دو قاعده استنباط را از حضرت آئمه فر گرفته و پیایه کنند خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه آئمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لکن نسبت مذہب با آنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را با ائمه منسوب سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع آئمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که تبوعان اهل سنت در اصول عقائد مخالف آئمه نبوده اند و آئمه در حق آنها بشا رت داده اند بخلاف تبوعان شیعه مثل هشامین و احوط طاق و ابن اعین و امثال اینها که صحیح در عقائد اصلیه مخالف آئمه گذشته اند و به جسمیت بارتیغالی او نید و غیر ذلک قائل اند و حضرات آئمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت بر بطلان عقائد ایشان داده و بدرد غلگولے و انفر نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم و چهارم از روس روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقه الامر ایست که منصب امام اصلاح عالم است و از آنکه فساد پس در هر فن که تصویب یا آنرا تکلیف فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بر حال خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اہمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات آئمه در زمان خود اہم ہما ت مقدمہ سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمہ شریعت را بر ذمہ یاران رشید و صاحبان حمید خود حوالہ فرموده اند و خود متوجہ بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تہذیب اخلاق و القای فوائد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقائق و معارف از کلام الله و کلام رسول شتول بودند و بسبب اشارت حضرت حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی با استنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا قائل علم طریقت و نحو بعض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اہل سنت سلاسل ولایت را منحصر بذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز ہمین طریق اشاره میفرماید زیرا که کتاب الله برائے تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد فهم شریعت بنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بعلیم امام است و قائل سلوک طریق است که صراحت از کتاب الله مفهوم نمی شوند و حضرات آئمه نیز این اشارت را فہمیدہ عنان عنایت خود را مصروف بہین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القاف فرموده و علم و عقل

Marfat.com

لاہور کے مشہور

مجتہدین و اگتہ اندولند باجماع شیعہ و سنی کے از اہل تالیف و تصنیف کتابی و تائیل اصول و تفریح فروع ہیج علمی کردہ
 نا کتاب او دین مدون او استناد واقع شود بلکہ روایات مسائل و احکام در باران ائمہ منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات
 ضمنی دستور اندہ لاجہ شخصے بایہ کہ آئندہ روایات راجع سازد قواعد راجع نموده جد نویسد و آئین رسم اجتهاد را بنیاد نمند پس
 معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی با مای سخنند و ہمان اہل علم بلاد اسطہ نیز غیر مجتہد را امکان ندارد و لہذا مقلد را در اہل علم
 شریعت پیغمبر از توسیط مجتہد ناگزیر است و شیعہ بر چند رادل امر اہل علم را ادعای نمایند لکن در مسائل غیر منصوصہ از آئمہ علماء
 مجتہدین خود را مثل ابن عقیل و عصارے و سید مرتضی و شیخ شیعہ قیوم میسازند و بر اقوال آہنکہ مخالف روایات صحیحہ اخبارین
 از ائمہ باشند فتوی می دہند چنانچہ در باب فروع بطریق نوئم انشاء اللہ تعالیٰ بنہدی ازان مسائل مذکور خواہ شد و چون تقلید مجتہد
 کہ اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمہ بودہ باشند نزد ایشان ہم جائز شد و مانع از اہل علم نہ گردید پس اہل سنت را در اہل علم
 ابو حنیفہ رحمہ و شافعی رحمہ چہ گناہ لازم آمد ہمیش ازین نیست کہ بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمہ اند و فی الواقع این
 مخالف باوصف اتفاق در اصول و قواعد ضررے نمیکند و از چیز اہل علم نے بر آرد چنانکہ محمد بن الحسن شیبانی و قاضی ابو یوسف
 شاگردان ابو حنیفہ رحمہ و تابعان اوینہ و جابا مخالف او اختیار کردہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع مذاہب و ابن الاثیر جزری صاحب
 جامع الاصول کہ حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجتہد مذہب امامیہ در قرن ثالث گفتہ است پس مراد من آنست کہ امامیہ مذہب
 مدون خود را با دیر سانند و در آنوقت ماخذ مذہب خود او را دانند چنانچہ گویند کہ علقمہ در تابعین و عبد اللہ بن مسعود و زین العابدین
 بسانی مذہب حنفی بودہ اند یا گویند کہ نافع و زہری در قرن تابعین و عبد اللہ بن عمر در قرن صحابہ بانی مذہب مالکیہ بودہ اند و این ہم کہ
 ابن الاثیر نوشتہ بنا بر زعم امامیہ و معتقد ایشان نوشتہ چنانچہ محمد بن ہر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذہب نوشتہ اند

آنکہ فی الواقع چنین بود

کتاب ہشتاد و ششم

آنکہ علما و اہل علم در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایتی کہ موہم لعمین در صحابہ است نقل کنند و بان استلال نہا
 بر عدم یاقوت ایشان خلافت را دین کید ایشان بزعم خود اعلم بکاید است و فی الواقع باین حیلہ ہیا رسے را از جاوہ حق بلغزانتہ
 و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء اللہ تعالیٰ در باب مطاعن بیاید و در انجا معلوم شود کہ آن اخبار و روایات اصلاً با مدعی
 ایشان ماس ندارد و عرض ایشان ازان حاصل نمیشود و جواب اجمالی کہ مقتضای ان مقام است ازان روایات و اخبار آنست کہ
 اگر الزام اہل سنت بخواہند پس لابد جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و انچہ از مناقب و مدح صحابہ رہن و خلفا و نزدیکان
 بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض اعمین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و المہر
 را بر اخص و موافق عمل و اعتقاد را دی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع و تمفیض و ترجیح و تصویب چہ شنیع شود و آن عین مذہب
 اہل سنت خواہہ بود نہ آنکہ فقط روایات قاصرہ را کہ اکثر آہنما موضوعات و شعاع اند و در سخنے اخبار و آحاد مخالف روایات جمہور
 ماول و معمول بر محال صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات انماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است و این صنع ایشان بدین
 ماند کہ شخصی زلات انبیا علیہم الصلوٰت و التسلیٰات از قرآن مجید القاطنا یہ مثل (و عسی آدم ربہ لغوسے) و سوال حضرت نوح در حق
 پس خود کو اکب را پروردگار خود گفتن و بدروع شکست بتان را نسبت بجنم بزرگ کردن و خود را خلاف دلہ بیمار و انمودن کہ از
 حضرت ابراہیم صدور یافتہ و قتل قبلی از حضرت موسے و کشیدن ریش حضرت ہارون کہ برادر کلان و پیغمبر بودند بی تاہل و تحقیق
 کہ از حضرت سوسنی نیز بوقوع آمدہ و گناہ حضرت داؤد در مقدمہ زرن او ریاد علی ہذا القیاس و گویند کہ در قرآن مجید مطاعن مذہب
 انبیا بتواتر و قطعیات ثابت شدہ پس ایناستحقاق نبوت نہ بودند و ایشان را اینک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی خبر

این قدر زنجیر یا فیمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او نمید که نصوص قطعیه متواتره بشمار از قرآن در مدح و بیان خوبیا علی آل
 این بزرگواران و جای اثنا عشری اینها و قصت اگر در قصه یا حکے عتاب ایشان براسے عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تا مدب و
 ارشاد نموده باشد معارض مناقض آن قطعیات کثیره نمیتواند شد و لابد از اعمالی است نیک که در از مرتبه ایشان که با قطع ثابت است
 نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات تشابهات که در ال بر حسبیت و لوازم حسبیت باریتعالی باشند و از وجه تاساق اثبات اعضا و اجزا بر
 او تعالی نمایند از قرآن شریف بر آرد و در حق او تعالی جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت
 شایان خدائی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است که تخریر آمد (حفظت شیئا و غابت عنک اشیا) و این کیه شیعیه
 چه قدر ماناست بحکایت محمدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمک می کرد (یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة) چون او را
 گفتند که سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل (اقیموا الصلوة و لم یک من الصلین) نیز ملاحظه کن در جواب گفت
 که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر یک دو کلمه او عمل نمانیم غنیمت است فافهم

کیدر هشتاد و هفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتره که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتده خود ثبت
 نمایند و اثبات بعضی امهات مسائل اعتقادی خود بدان حکایت کذابی کنند و کذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و کسیر
 ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخبارین خود دارند آنرا تلقی بالقبول نموده و صحیح آن کرده و اثبات
 افضلیت امیرالمومنین بر سایر انبیاء الوالعزم و غیرهم که از امهات مسائل نبوت است و مخالف ملل ملثه یهود و نصاری و سلیمین بدان
 نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی ذویب عهد السدین الحارث سعدی رن است که مرصنه جناب پیغمبر بود و گویند که در عراق بر حجاج
 بن یوسف ثقفی و فرود فرمود و حجاج او را گفت که لے غلبه خود را ترا نزد من آورد من میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو نفی
 بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب دین خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را برابر ابو بکر رن و عمر رن تفضیل میدی حلیمه رن
 ساعتی سرفروا فگند و بعد دیرے سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها برابر ابو بکر رن و عمر رن ترجیح نمیدهم
 و ابو بکر رن و عمر رن را چه لیاقت آنست که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من آنجناب را برابر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی
 و عیسی تفضیل میدهم حجاج بر آشت و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدی
 حال آنکه بر انبیای اولو العزم او تفضیل دادی و در ادانها من برخاسته اگر از عمده اثبات این دعوی بر آمدے فبها و الا ترا پاره
 پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه رن گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور دارے و میخواهی که مرا از راه ظلم و تعدی بخشی اینک
 سر و پشت و اگر از من دلیل بر این دعوی میخواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی رن را برابر آدم بگدام
 دلیل تفضیل میدی حال آنکه آدم راجح تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر دی رحمت نازل فرمود بعد از آن روح خاص خود
 در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه رن گفت باین دلیل که در حق او فرمود (وعصی آدم
 ربه فغوی) و علی رن را در سوره بل اتی بطاعت و بندگیها وصف نمود در آیه (انما ولیکم الله ورسوله) نیز او را با دای صلوة و
 زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نه گذشته که در عین نماز انگشترے خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت بار
 بگو علی رن را بر نوح بچه دلیل برگزیده و ترجیح دادی گفت که زوج علی فاطمه رن زهره سیده نسا را العالمین بود که نکاح او زهره
 درخت سدره المنته بشهادت دگواهی ملائکه سفارت جبرئیل امین الفقا دیافه و زوج نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص
 قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب حلیمه رن خیلے متعجب شد و بر دے صد آفرین کرد باز پرسید که علی رن را برابر ابراهیم
 بچه دلیل تفضیل دادے گفت ابراهیم در جناب باریتعالی عرض کرد که رب ارنی کیف حمی الموتی قال ادلم تو من قال بلے

Marfat.com

ولکن بطین قلبه او علی رده بر سر منبر میفرمود (دو کشف انظار ما از دوست یحیی) ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاد نشود مرا لطفی با او
گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود گرداگرد جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که اے گروه مومنان شب
معران بر اے من منبر نصیب کردند پس بروی نشستم و پدر من ابراهیم آمد با کاسه منبر بر آمد و فرود آمد من بیک پای بران منبر
نشستم و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عسمر مرا که علی بن ابی طالب است آوردند بر ماده شتری از
ماده شتران جنت سوار بود و دست او لوار لحوه و گرداگرد او تو می بودند که چهره هاس نورانی ایشان مثل ماه شب چهارم می درخشید
پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد کسینند
گفتم اینها شیعه و مجسین او نیدار ابراهیم گفت بار خدا مرا هم از جمله شیعه علی گردان (فلذک قوله تعالی من سورة الصافات) و
من شیعه لا ابراهیم از جابر بن عبد الله سلیم (و از شیعه ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود بادل سلیم و حجاج گفت راست گفتی حالا
و جعفر بن ابی سلمه بیان کن حلیمه گفت که سلیمان بادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که (رب سب لی کما لا شیء لاحد من بعد
ایک انت الوهاب) و امیر المومنین دنیا را بطلاق مطلقه ساخت و گفت (ایک عنی یا دنیا طلقک مثلما لارحمتی بعد ما جعلک طایفه حاکم
عربی غیره لا عاقبتی لیک) و در باش اے دنیا طلاق دائم ترا بطلاق که رحمت نیست بعد از آن ریمان تو بر دوش تو فریب
غیر مرغرض نیست مرا تو و حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل فضیلتش میست گفت موسی وقتیکه از مصر آمد بن شافقت
خالق و هر اسان بود تو که تعالی از نخرج منها خالیفا تیرب پس بیرون آمد موسی از شهر مصر ترسان و خردار و امیر المومنین
شب بجزرت بر بستر رسول بفرغ دل خواجگی کرد اگر او را اندک خوفی در تری در دل می بود و خواهش نمیداد حجاج گفت راست گفتی با
پرسید که بر عیسی بچه دلیل فضیلتش دادی گفت بیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصرت
ترا بفرمود که تو عبادت کردند تو ایشان را برین داشته و عیسی محتاج بامتداز و توجه شود (کما قال الله تعالی انت قلت للناس
اتخذونی دایم الیمن سن دون الله الی آخر الآتین) و امیر المومنین راجون بایه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجلا فرمود
و یاست نمود که در شرق و مغرب شهرت یافت و باره ذمه او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را هزار دنیا خوشنود ساخت و
در هر سال بر اے او رسومی معین کرد و باز حلیمه روگفت ای حجاج نکته دیگر بشنومیم نبت عمران راجون در دزه گرفت در میان بیت
المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شود و بصهار دوزیر تند درخت خشک خرابا بار خود بنه تابیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود
و مادر علی را که فاطمه نبت الله بود چون در دزه گرفت وحی الهی باو آمد که بان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس
انصاف به که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه رند عا در خیر کرد او را معززه محترم و دواع نمود باید دانست
که این حکایت از سر تا پا موضوع و منفرد کذب صریح و بدستان ظاهر است زیرا که حلیمه رند با جماع مورخین تا زمان خلفا نزیست و اگر تا زمان
حجاج زنده بود اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال با سینه بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه رند وقت بعثت را هم دریا
کرده است یا نه در میان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سنگ دما و قتل ناحق و خون ریختن علی مخصوص شرف
وسادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین رند و ذریه او زبان زد خواص و عوام
است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شیعیه کرد و در مجلس ادکس بے استحضار او نمی در آمد و هر که از نده ماه نو کران او در بردی او میرفت
بر جان و آبرو و خود ترسان و لرزان میبود و انش بن مالک را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را الهانت و تذلیل می کرد
و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه تلاش می کرد که نکند چه امکان است که حلیمه رند نزد آن جناب آمده باشد و باو این گفتگو
نموده باشد و چه آمدن حلیمه رند نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از اسینا و کرمان بود که حلیمه رند از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز
در حوالی طائف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور نتوان کرد که حلیمه را برین تقریب هزار دنیا برده و بر اے او

Marfat.com

سالیانہ مقرر نماید زیرا کہ آن خبیث از بہترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در ہین مے دانستند کہ در جناب امیر المومنین
روی خود رسیاہ کنند و مہنڈ با جلع مورخین شیعہ دسی ہرگز منقول نشدہ کہ حجاج در وقتے از اوقات حیات خود درین عقیدہ قائم
ستی و مداہنہ کردہ باشد یا رجوع و توبہ نمودہ باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین رہہ ذریعہ ظاہرہ او و سادات کشتی معسر
بود آدمیم ہر احتجاجات طبعیہ نہ داشتہ لالت او کہ خیلے بہ آب و تاب بیان کردہ اند و در حقیقت مغزی نہ اند بوجہ بسیار کہ تعداد آن طوے
سخاہد و مادریجاترگا و تینا بعد دامنہ اثنا عشر علیہم السلام دو از دہ وجہ یاد می کنیم اول آنکہ خلاف عقیدہ مقرونہ اہل اسلام ست بلکہ ہو
نصارے نیز کہ ہج و لے ہر تیبہ نبی زسد دوم آنکہ خلاف نصوص قرآنیہ کہ انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات دادہ و با صطفا و برگزیدن
و اختیار فرمودن یاد فرمودہ ستوم آنکہ درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین رہہ مقایسہ نمودہ و از مجاہدات معاملت
حقانیہ انبیا سکوت ورزیدہ اگر مناقب و بزرگیہا انبیا را بزرگیہا و مناقب امیر المومنین رہہ منجید و یکے را بزرگیہا تزیج بسد اوقابل
آن بود کہ سموع شود و الا این طریق احتجاج در ہر جا جاری مے شود و نیز میتوان گفت کہ پیغمبر آخر زمان راحق تعالی در عیس و تولی و در
اختفای اساری بہر و در ترک استثناء و در نماز جنازہ منافق و در رخصت و ادن منافقین فرغزودہ بتوک در جانب دار
طبعیہ و برادران او کہ باہودے در مقدمہ دزدی خرخشہ داشتند عتاب فرمود و امیر المومنین را بلکہ ابو ذر و عمار و سلیمان و مقداد را
در فلان و فلان آید ستود پس اینہا افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ اللہ من ذلک چہ آثارم آنکہ حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع
انسانی ست ہر چہ از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاہر مے شود بکلم ابوت در جریدہ اعمال او نوشتہ مے شود چنانچہ مقرر ست کہ اعمال
خیر اولاد در جریدہ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت مے شود پس بزرگی حضرت امیر المومنین رہہ و نزول سورہ (زل انی) در حق شان و
صدقہ دادن اکثر مے خود بفقیر در شانے نماز یک نکتہ ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیاء دامنہ و اوصیا
را بر شماریم ہر سہ را در صحیفہ اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندرج یا ہم کہ در اصل رسم طاعت و بندگی و توبہ و ستر گنہگے
آوردہ است و من سن لے الاسلام سنتہ حسنۃ فلہ اجر ہا و اجر من عمل بہا لے یوم القیمۃ) ترجمہ دہر کہ رسم اندازد و در اسلام رسم
نیک پس اورا ست اجر آن و اجر کسیانکہ عمل کند بران تا روز قیامت پنجم آنکہ مفاضلہ حضرت نوح و امیر المومنین رہہ متساکیال نہ دہا
ایشان نمودہ دپہر ظاہر ست کہ تفضیل زوجہ شخصے بزوجہ شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمیشود زیرا کہ زوجہ فرعون
افضل بود از زوجہ حضرت نوح و حضرت لوط با لاجماع دزوجہ امیر المومنین رہہ بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر تزو شیعہ ششم آنکہ
حدیث (لو کشف العطار ما از دوت یقینا) چیز ست موضوع در ہج کتاب از کتب شیعہ و سنیان بسند مذکور ست و بر تقدیر تسلیم غیب
تفضیل مے شود زیرا کہ امیر المومنین رہہ نفی زیادت یقین نمودہ است و حضرت ابراہیم طلب اطمینان فرمودہ و اطمینان از جنس یقین
نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکہ حملے ست شبیہ بعیان و قاعدہ محمول مقرر ست کہ (الزائد لا بد ان یكون من جنس
المزید علیہ) ترجمہ زاید لا بد کہ باشد از جنس مزید علیہ ہشتم آنچہ از حاضر شدن جناب امیر المومنین رہہ در شب معراج روایت کردہ نزد شیعیہ
منقطع نیست بلکہ مختلف فیہ ست ابن بابویہ قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابو ذر روایت مے کند کہ ملائکہ بر آسمان بہ پیغمبر
گفتند (اذا رجعت لے الارض فاقر علیما منا السلام) و نیز ابن بابویہ در همین کتاب ذکر کردہ کہ صحیح آنست کہ امیر المومنین رہہ شب
معراج ہمراہ آنحضرت نبود و در زمین ماندہ بود لکن پردہ و حجاب از پیش نظر او برداشتہ بود و در آنچہ آنحضرت از ملکوت آسمانہا و
جناب امیر در زمین مشاہدہ کرد و صاحب نوادہ را حکمتہ از عمار بن پسر و قطب را و گفتے از بریدہ مرفوعا روایت کردہ اند کہ (ان
علیا کان مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیلیۃ الاسرار و اندرای کلما راہ البینے صلی اللہ علیہ وسلم) و ہر دو روایت نزد ایشان صحیح اند
و باہم تناقض و متہافت ہشتم آنکہ سابق در حدیث جار و دجمدی مذکور شدہ کہ ہمہ انبیا بولایت علی رہہ مبعوث شدہ اند و معنی تطبیق
در اے قول بولایت علی رہہ امری دیگر نیست چنانچہ قاضی نور اللہ شوشتری بآن تصریح نمودہ پس حضرت ابراہیم را این معنی از ابتدا نبوت

لے حجت آوردن و شاظرہ نمودن ۱۲ لے نبی عبد اللہ بن سعد ظلت ابی العزیز علیہ السلام ۱۳ لے کن الایہ شایع باللائعہ ۱۴

خود حاصل ہو پس اگر شب معراج تحصیل حاصل ہونے سے درخواست کی تھی تو خود موجود ہے از جناب بار تعالیٰ معنی ندارد و نعم بخیر
 خوف حضرت موسی و فلانح دلی حضرت امیر ذکر کردہ نیز غافلہ میں نیست زیرا کہ حضرت امیر نے را معلوم ہو کہ من مرد صغیر السن و تابع پیغمبر
 ام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواہند کشت پس وجہ خوف در حق ایشان اصلاً نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را کیسے فرمود
 بودند و ارشاد فرمودہ کہ در انہم لمن یضروک شیئاً پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران برداشت کہ فلانح دل نامند و ہنوز باب عداوت
 کہ کشتے و قتل و قتال سے فیما بین نمتحق نبود و اسباب محبت کہ قرابت یا قربہ و پاسداری ریاست ابو طالب سے نیز مجال خود برقرار
 و خوف انتقام کشیدن از حمزہ رضہ و عباس رضہ و دیگر اعمام و انخوان ایشان نیز موجود و جملات حضرت موسی کہ ایشان را تا آن وقت ازین
 باعث اہم حاصل نبود بلکہ غن غالب داشتند کہ در بدل قبلی مرا خواہند کشت دشواری اسے رؤساق بطور تہمید و حیلہ این کار برویت
 معتبران سبح ایشان رسیدہ و وعدہ حمایت الہی ایشان را از شر فرعونیان ہنوز واقع نشدہ چنانچہ بعد از آنکہ بوعدہ الہی مطمئن الحاضریہ
 و حق تعالیٰ فرمود انہی مکلما اسبح و ازسے و نیز فرمود انما دمن آجکما العاقبون بقابلہ فرعون کہ لشکر اسے و سلوات او معلوم ہے
 و کفار قریش با بولسبت گاہ و گاہ تنہا ایک بلاد قیام نمودند و تا چہل سال با ہم چو بادشاہ مخالفت در یک شہر سکونت کردند جملات
 امیر المؤمنین رضہ کہ ایشان را نزد شیعہ در ہنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکر کہ نزد ایشان مرد ضعیف جان بود قسمی خوف و ترس
 و در دل کشت کہ کار امامت را از دست دادند حالانکہ امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بخت خوف و تقیہ
 مطرطبیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند و بہ تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عہد عمر بن الخطاب
 چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال ہراس باین غارتگری تن در دادند باوصف آنکہ این ہمہ خوف ہراس لمجرد توہم ضرری بود
 نہ خطر جان زیرا کہ نزد شیعہ از مقررات و مسلمات ہے کہ ہر امام را وقت موت خود معلوم باشد و با اختیار خود می رود و زہد اہل سنت نیز
 صحیح ہے کہ جناب حضرت امیر رضہ چون در قصبہ منہج بیار شدند و صحابہ رضہ بر اسے عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند کہ درین قصبہ
 غیر از دو اقمین و مزارعان کسی نیست صلاح نیست کہ رہ بید منورہ تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجہیز بواجبی صورت
 بگیرد و ایشان در جواب فرمودند کہ ما پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاہ کردہ است تا وقتیکہ آن ہنگام نرسد من نخواہم مرد و علی
 ہذا العیاس را با از ایشان صورت شہادت خود تفصیل بلکہ تعیین قائل نیز مرسے و منقول شدہ است پس با وجود این معلومات ایشان
 چرا خوف و ہراس باشد دہم انچہ در ذکر حضرت سلیمان بیان کردہ پس حاشا کہ ایشان طالب جاہ و شہرت باشند کہ این معنی در اصل نبوت
 قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب کہ شیعہ ہم گوارا نخواہند کرد پس لا بد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواہد بود
 حالاً در تنزیہ الانبیاء الائمہ کہ کتاب معتبر شیعہ و تصنیف سید مرتضیٰ ہے باید دید و توجیہات اورا باید فہمید و حاصل انچہ در رسے مذکور ہے
 چند توجیہ ہے اول آنکہ ایشان طلب ملک کذائی کردند تا سجزہ باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزہ آنست کہ دیگرے بران قادر نہ شود
 دوم آنکہ عرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و ہدایت خلق اللہ بود کہ این مدعا در صورت اقتدار بلو شکی
 باصل وجوہ میرے آید و ہر قدر اقتدار را آید باشد صحابین مطلب ہے سوم آنکہ از کلمہ لا احد من بعدے مراد است اوست خاص
 درخواست این مطلب بر اسے امتیاز نبی الامت ہے درین توجیہ مذکورہ ظاہر ہے زیرا کہ احادیث صحیحہ شامہ عموم اند و لفظ ہم نفس است
 و استغرق و نیز این توجیہ در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نہ در طلب اسلک چہ بر ظاہر ہے کہ امتیاز نبی انامت بجز
 بسیار متواند شد طلب بادشاہی چہ ضرور بود چہ آرام آنکہ حق تعالیٰ ایشان را آگاہ کردہ باشد کہ در صورت حصول ملک کذائی ایشان صلاح
 در دین حاصل نخواہد شد و استکثار طاعات و عبرات و خیرات خواہند نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواہد شد در حق او صلح نخواہد بود
 بلکہ مانع از توجیہ حق و اشتغال بطاعات و خیرات خواہد گردید از ہمین قماش سخنان دیگر ہمہ در ان کتاب مذکور اند بہر حال این امر موجب
 منفویت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نہیں تواند شد زیرا کہ حضرت امیر نیز با وجود طلاق ادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش

وسعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم کہ بعضی اشخاص را تطبیق میانمانی طلب ملک نمی افتد زیرا کہ در طلب این امور ایشان حساب
مال جاہ مقصود نبی باشد بلکہ قدرت بر جہاد اعداء و استیصال لغارت و ترویج احکام شریعت عز و حفظ بیت المال و صرف آن مستحکم منظور میشود و حضرت
سلیمان و حضرت امیرم در طلب ملک و خلافت بن نیت نیک شریک اند فقید رفیق است کہ حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را
تفسیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی (فسخرنا الريح و قوله و ایشاطین کل بنا و عواص) و حضرت امیرم در پرده اسباب
طاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری دو قلع نمازد و همین است سلوک خداوند
با خاصان خود کہ ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تا در بی ارشادی فرماید و انصاف آنست کہ ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب
و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفضیل حال شود لازم آید کہ جوگیان ہند و ریشیان کشمیر و باہین نصاری و لابنہ ہای چین کہ دنیا را طلاق
بات داده اند و زہد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ اللہ من ذلک یا زدہم
انچہ در تفضیل حضرت امیرم بر حضرت عیسی آوردہ لمحضش دو چیز است یکم آنکہ حضرت امیرم غالیان محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی
نہ فرمود دوم آنکہ حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد ایشان محتاج بیان عذر خود نخواہند کرد دید و حضرت امیرم را باز پرس است و نہ حاجت
عذر و در ہر دو چیز سخن است زیرا کہ این ہر دو چیز موجب تفضیل امیرم بر حضرت عیسی نیستند اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکہ غالیان
محبت امیرم بحضور آنجناب این کلمات کفر و بدیانات شائع و مشہور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین
آسمان پس حضرت عیسی را تعزیر آہنا مکن نبود و حضرت امیرم مکن بود بلکہ اگر حضرت امیرم مقرر قدرت آن دشت و در صورت قتل عالمہ آہنا مکن
منتفی میشد و چون مقدر نبود سبب اجلا با زہان کلمات جبیشہ و بدیانات قبیحہ خود را در بیان عراق و تریز راج کردند و اما آنکہ باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس
در قرآن مجید ذکر آن فرمودند باز پرس از حضرت امیرم ہیچ معلوم نیست و نہ آنستن چیز نیست و نبودن چیز دیگری اگر بعد از حضرت امیرم پیغمبری مبعوث میشد
در قرآن نازل می گردید و در ان صریحا لے باز پرس حضرت امیرم نزول می یافت البتہ تفرقہ ثابت میشد و در قرآن خود عموم بعض
آیات دلالت میکند کہ از حضرت امیرم باز پرس واقع شود قوله تعالی (و یوم نحشرہم و ما یعبدون من دون اللہ فیقول انتم اهلکم
عبادے ہولاء ام ہم ضلوا اسبیل) یعنی روزیکہ حشر کند خدا ایشان را و انچہ ہے پرستیدند بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراہ کردید این بندگان
مرا یا ایشان گم کردند را و ایشان نیز عذر بیان کنند (قالوا سبحانک ما کان یغیب لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء) و درین قسم
باز پرس قصوری نیست زیرا کہ درین قسم سوالمنا منظور تویج و تمہیہ پرستندگان ایشان است تا بطلان مذہب آہنا از زبان محسود
آہنا ثابت شود بدلیل آنکہ از لاکہ تیر این قسم باز پرس واقع شد فیست قوله تعالی (و یوم نحشرہم جمیعا ثم نقول للمالیکۃ ہولاء اراہ
کا لو یعبدون) و لاکہ بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذہ نیستند و اگر از حضرت امیرم باز پرس نشود و از حضرت
عیسی شود جای آن دار وزیر کہ حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است کہ سبب تسک با آن حجت عند اللہ عذری ہم میسر
بمخلاف حضرت امیرم کہ ایشان سید الاولیاء بودند نہ پیغمبر و گفته وے حجت قاطعہ نیست و نیز شہادت پیغمبر در حق امت بی نیکی و بدی ضرور
است قوله تعالی (و یوم نبعث من کل امۃ بشیید و جنابک علی ہولاء شہید الے غیر ذلک من الآیات) و بیارم ترا برین امت
گواہ و شہادت امام و ولی بز جمیع امت ضرور نیست پس از اینجا معلوم شد کہ وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت
امیرم دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیرم و از دہمسم آنکہ انچہ در قصہ ولادت حضرت عیسی ذکر کردہ و امی
محض و مخالفت تواریخ است زیرا کہ در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیارست مشہور آنست کہ تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی
گویند بفلسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفتہ کہ حضرت مریم را در درزہ در مسجد بیت المقدس لاحق شدہ
بود و اگر فرض اینم بودہ باشد پس این را کجا کہ ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکہ نص قرآنی دلالت صریح می کند کہ ایشان را
اضطرار در دربان آورد کہ برضی تکیہ نمایند و سبب آنکہ علوق حضرت عیسی بے پدر شدہ بود و از اطہار این امر در موم عاودا شد تا چارہ صبرا

زودند و برانہ جستنند و درخت را نیک گاہ ساختند و چون در نجات بصورت رفتن دینی استنانت کسی وضع عمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار
 آرزوی موت نمودند قول نقلی افاجا با الحاض لے جذع الخلة قالت یا لیتنی مت قبل ہذا کنت نبیاً (ترجمہ یعنی رسانید
 مریم را در روزہ بسوسے صلوات گفت کاس من می مردم پیش ازین و می شدم فراموش از یاد رفتہ و آنچه گفته است کہ فاطمہ زینب بنت اسد را
 وحی آمد کہ در خانہ کعبہ برو و وضع عمل نماید در وحی است پر بے مزہ زیرا کہ کسی از فرق اسلامیہ و غیر اسلامیہ قائل بہ نبوت فاطمہ زینب
 اسد شدہ جمیع قسم این را مسلمے داشت و روایت مشہور چنین است کہ معمول اہل جاہلیت بود کہ روز پانزدہم رجب در کعبہ را
 می کشادند و براسے زیارت درون آن خانہ مبارک در می آمدند و تولد حضرت عیسیٰ نیز در همان تاریخ واقع شدہ و لهذا آن روز را یوم
 الاستفتاح گویند و روزہ مریم نیز خوانند و مثل آن براسے آن روز او را دادا کا مقرر کردہ اند و معمول بود کہ قبل از ان بیک دور روز
 از نان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمہ زینب اسد نیز با وجود آنکہ مدت عمل تمام کردہ بود براسے زیارت قصد نمود و چون
 این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد و صفت دشوار سے حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبہ رسانید و دروازہ کعبہ را از زمان
 از زمین بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچہ حالاً ہمہین قسم است لکن در آن زمان زمین پایہ نداشت و زمان را مردان آنها بکوت ضعیف بر
 آوردند و حالاً زمین پایہ از چوب بصورت کردانک اطفال درست کردہ گذارند و در وقت حاجت از اکیسہ متصل در کعبہ می بنند
 و برین حرکت ضعیف او را در روزہ پیدا شدہ است کہ بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چہ مردم شود ہمین کہ
 در کعبہ در آمد طلق بر طلق و در دہے در آمدن گرفت و تولد حضرت امیر دافع شد و در روایات شیعہ بطور دیگر دیدہ شد کہ ابو طالب
 بجمت شدت در دو استدا از زمان عدم تولد ایوس شد براسے استفادہ درون کعبہ داخل کرد انشد تعالیٰ افضل خود فرمود کہ زود تولد
 شد در کتب شیعہ این روایت را از حضرت امام زین العابدین رنہ آورده اند کہ فرمود در اخباری زہدہ زینب عجلان الساعدیہ عن ام عمار
 بنت جہاد الساعدیہ انها قالت کنت ذات یوم فی لسان العرب اذا قبل ابو طالب کیثبات خلعت لہ ما شانک قال ان فاطمہ زینب اسد
 فی شدۃ من اطلق و انها لضع ثم انه اخذ بیہ با و جا رہا لے الکعبۃ فدخل بہا و قال اجلسی علی اسم اللہ فجلست و طلقت طلحۃ فولد
 غلاماً نطیفاً نساه ابو طالب علیا (ترجمہ گفت بودم یک روزی در چند زنی از عرب ناگاہ ہمیش آمد ابو طالب نگین پس گفتم او صحبت
 حال تو گفت بہرستی کہ فاطمہ زینب بنت اسد در شدت در روزہ است و او بچہ نمیدہد باز ابو طالب گرفت دست او و آورد او را بسوسے کعبہ
 پس داخل کرد او را گفت بہ نشین بر نام خدا پس نشست و در دو دور دوسے پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را ابو طالب علی زینب باطل
 اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تعذیب حضرت امیر زینب بر حضرت عیسیٰ باشد بر پیغمبر خود نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست
 و ایضا در تواریخ صحیحہ ثابت است کہ حکیم بن خزیم بن خوام بن خولید ہم کہ برادر زادہ ام المؤمنین زینب بنت حضرت خدیجہ کبریہ زینب بود در کعبہ متولد شدہ
 پس با بیک حکیم بن خزیم نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰ بلکہ از جمیع پیغمبران و شناخت این لازم پوشیدہ نیست

کیتہ اثنا عشریہ

انکار التوریت معطله نقل کنند کہ شرع علی شش اند و ہر بنی صاحب شریعت را دو ازہ و وحی بودند پس شریعت ادنی شریعت حضرت آدم
 است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراہیم و چہارم شریعت حضرت موسیٰ و پنجم شریعت حضرت عیسیٰ و ششم شریعت
 حضرت مصطفیٰ و ملائکہ را علی در محیط اعظم اسامی او صیاد ہر کہ تفصیل بر شمرده کہ بحول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این
 نقل کذب محض و افتراء بکت است در توریت معطلہ اثرے ازان پیدائیت و دلیل عقلی برین انزائت کلابیہ اساتین بر جمیع
 اہل زمین سبوتہ نمودند پس انصار شرایع را وجہ نیست دیگر آنکہ ہنوز کار خانہ نبوت منقطع نشدہ بود و بعد از حضرت آدم سپرد حضرت عیسیٰ
 و بعد از حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراہیم حضرت اسحاق با حضرت یعقوب با حضرت یوسف و بعد از حضرت موسیٰ حضرت یحییٰ شیخ
 بنی بودند پس قیام امردن بوجود انبیا حاصل میشد حاجت نجس او صیاد ہر بود و اگر مراد از او صیاد انبیا باشد بعد از پیغمبر با وجود انبیا چشم

متصور تو اندیشہ و علی تقدیر التزل عن ذلک کلمہ) حاصل ازین فصل عمیر از عدد و از دہ بدست مانے آید تجمل کہ خلفا و ثلثہ ہم در او صیلا
داخل باشند بلکه ایشان البق بوصایت اند کہ جہاد و فتح بلدان و از الہ کفر و بناے مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت با کمال وجہ از دست
شان سرانجام یافت بخلاف حضرت آمنہ کہ اکثر ایشان تمام عمر در غم و عزت و خلوت گذرانیدند

کیت ہشتاد و ہم

آنکہ گویند اہل سنت منکر بدیہیات اولیہ میشوند و بصحت رویت بارتیغالی قائل اند حالانکہ رویت او تعالیٰ بدیہی الاستمالہ است ہر گز
دیدن را چند شرط است کہ بدون آن شروط محال است و بان شروط واجب اول آنکہ مرئی مقابل رانی باشد یا در حکم مقابل چنانچہ در
دوم آنکہ بر نزدیک نباشد سوم آنکہ بسیار دور ہم نباشد چہارم آنکہ جانبی و حالی در میان نباشد پنجم آنکہ در جانی باشد کہ شعل با و برسد
نہ در تاریکی و ظلمت ششم آنکہ در غایت لطافت ہم نباشد فہ الجملہ کثافتے داشته باشد و لہذا ہوا را نتوان دید پنجم آنکہ بیانی بنیند
سالم باشد از کورے و شب کورے و دیگر امراض بصیر ہشتم آنکہ بینندہ قصد دریافت ہم بکند و ظاہر است کہ مجموع این شروط و روح بارتیغالی
و جماع مفقود جواب از طرف اہل سنت آنت کہ این امور فی الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بان معنی کہ دیدن پس
بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق خرق عادت بدون این شروط ہم چیز را توان دید و کہ ام دلیل قائم شدہ است
بر آنکہ این شروط عقلیہ اند و بدون آنها دیدن عقل تجویز نمیکند پس معلوم شد کہ بر شیعیہ عادیات با اولیات مشتبہ شدہ اند و تفرق نمیکند
و این امر کار جابلان است نہ عالمان و محققان اکثرے از اہل ہندوستان را دیدیم کہ با دیدن برف را انکار کنند کہ خلاف عادت است
و استحالات بیان می نمایند و گویند کہ چیز منجھ مثل سنگ کہ زیادہ بر مساحت کوہستانی باشد چہ قسم در میان آسمان و زمین معلق است انا
و ریزہ ریزہ از ان فرود آید و در راحت برنج را در رنج انکار کنند حالانکہ در ولایات سرد و سیرانج و متعارف است و آنکہ در خط استوا
ہشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است دم چنین حدوث میوہ ہا در خلاف موسم معاد ملک خود نزد اکثر جابلان ہر ملک از
ہمین قبیل است و اگر فرض کنیم کہ شخصی را چنین عادت باشد کہ قبل از طلوع آفتاب بخواب رود و بعد از خوب آن بیدار شود ہرگز
دیدن استیلا را تجویز نخواہد کرد گر آن قدر کہ زیر شعل و چراغ و شمع یا در نور قمر اراک کردہ است زیرا کہ از حقیقت روز و کیفیت شعاع
آفتاب آشنایست و ندانستہ است کہ شعاع آفتاب را باین اشعہ معلومہ او ہیج نسبت نیست شعاع آفتاب چیزے را کہ از یک کردہ توان
دید بشعاع مشعل و چراغ ہاں چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائغ مریات و مسام ابدان کہ در شعاع آفتاب یدہ میشوند
در اشعہ دیگر دیدن آن ممنوع است و چون اختلاف در و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشار باین حد رسیدہ باشد اختلاف در نشا و را
کہ عالی دیگر است و زمانے دیگر و مکانے دیگر چہ قسم از نظر باید انداخت روزے کہ شعاع را شرفت الارض بنور رہا) عالم آخرت را کہ
بالذات نورانی و مصداق (یوم تبیلہ السلاز و یوم الفصل ست منور سازد و روزاے این عالم در جانب آن روز شبستہ معلوم شود و
حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب بہ بیدارے پیدا کند و ملائکہ واروح و چیزاے تا دیدنی اینجاشل اخلاق کا مندر
اعمال مخفیہ مرئی و مبصر شوند و روح جوائے بسبب بتزل نشا و انساطی پیدا کند کہ جمیع حواس او از انچہ بودند ہزاران مراتب فی ترویج
تکرمند قولہ تعالیٰ (وان الدار الاخرۃ لہی الخیوان لو کانوا یفلحون) ترجمہ بدرستی کہ خانہ آخرت ہانست حیات اگر ایشان می ستند
و قولہ تعالیٰ (مع ہم و البصر یوم یا توننا) ترجمہ عجب شنوا باشند ایشان و عجب پیار روزے کہ بیابند میں ما د قولہ تعالیٰ (فکشفنا
عنک عطارک فبصرک الیوم حدید) ترجمہ پس دور کردیم از تو پردہ چشم تو پس نگاہ تو امروز تیزتر است و اول دلیل بر آنکہ این امور
شروط عقلیہ رویت نیستند آنت کہ تصوص قرآنی بیش از ہزار جانا طلق اند بانکہ حق تعالیٰ شنوا و بیناست می شنود و می بیند و شیعیہ
تیز خدار سمع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاہر است کہ مجموع این امور در بیانی او تعالیٰ مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقہ
رانی و خروج شعل ہرگز در ان جناب تصور و تجمل نیست و نیز فلاسفہ کہ گرفتار عادات دپای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط

رویت نہ آنتے اند جائیکہ دیدن روحانیات و مشاہدہ و محاطہ بہنا تجویز کردہ اند ثابت بن قرۃ حوالے گوید کہ روح زحل را با من لیس
 و لفتے بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مددے کرد و روزے سا نموشد کہ بعضے خاصہ ان من نزد خلیفہ وقت موفق باشد سعایت
 من کردند کہ پسر ترا کہ مقتضد است الحوائجے کند و بر فعلے شنیع باعث می شود خلیفہ من بر شفقت و ارادۃ قتل من کرد و من را وقت
 خبر بر ستر خود خوابیدہ بودم کہ یک ناگاہ روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقفہ خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانہ
 خود ہراسان بر آمدم و در خانہ بعضے دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعہ را برسسم چو کی بجائے من فرستاد و مرا بستند و نیافتند
 ہمسایہ ہاشدہ کردند بیچ سراغ پیدا نشد و پسر من کہ شان بود در خانہ ماندہ بود و ہمراہ من نہ برآمدہ اورا ہم بستند و نیافتند حالانکہ
 او ہمراہ ایشان سگشت و ایشان اورا نیدیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین با خبر داد من گفتم کہ مرا نیز بچہ پسر من
 چرا نہ کردے کہ مرا ہم نیدیدند تا در خانہ خود می ماندم و بارست دوستان نمی کشیدم گفت ہیلانج تو در مقابلہ میج بود پس بر تو خاطر موج
 نبود و ہیلانج پسر تو سالم از نخوس بود بروے اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرۃ گفتہ است کہ بعضے از قدمای فلاسفہ کھلی مرکب
 کردہ اند کہ نہایت مقوی لہرست بحد کہ روزانہ ستارہ ہامی نمایند و چہ نہایے دو دست چہان بنظرے آیند کہ گویا پیش رو ہنارہ اند
 من آن کھلی را براسے تجربہ در چشم شخصے از اہل اہل کشیدم آن شخص نقل کرد کہ مرا جمیع ستارہ از ثوابت و سیارات در کائنات خود معلوم
 میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفہ لغو ذمے کند و اورا آہناراسے بینم پس من و قسطابن لوقا بعلبکہ بطریق امتحان در خانہ داخل
 شدیم و آن شخص با بطن لیرون خانہ گذاشتیم و اندرون خانہ نوشتن کتابے شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانہ آن کتابے با برما
 سخواند لفظا بلفظ و نشان مے داد کہ سطر او دلش امنیت و سطر و پیش این و نیز با کاغذ مے گرفتیم و چیزے مے نوشتیم و او بیرون خانہ
 نیز کاغذے گرفتہ نقل نوشتہ ما میکرد باز ہر دورا مقابلہ میکردیم مطابق میشد آن شخص را باری قسطا از حال براد خود کہ در
 بعلبکہ بود سوال کرد او نظرے افگندہ گفت کہ مریض است و اورا ابوقت پسرے بوجوہ آمدہ کہ طالعش در جہ سوم از ثور است
 از شخص و تحقیق ہم چنین برآمد با بطلہ ہر کہ اختلاف احکام دنیا و آخرت میداند و عموم قدرت آتے را اعتقاد میکند بیچ امر ہر
 کہ در بہشت و دوزخ وعدہ کردہ اند اورا بعید نمی نماید و این قدر خود کج علیہ جمیع اہل اسلام بلکہ ہر تہ ملت است کہ در آخرت مومن و
 کافر را فرشتگان و حور و لہان مرئی خواہند شد و آخر ملک و شتم خود را بپشتہ چہان خواہد دید کہ اولش را می بیند با وصف بعد ستا
 کہ ما بین واقع خواہد بود و نیز سابق از روایات ابن ابویہ لکی در کتاب المعراج گذشتہ کہ حضرت امیر رزمین میدید انچہ پیشتر آسمان
 مے دید نیز ابن ابویہ در کتاب روضہ بطریق متعددہ و اسانید معتبرہ و ابو جعفر طوسی در مالے روایت کردہ اند کہ ہر مومن مختصر جناب
 پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب را وندی روایت کردہ کہ چون حضرت خدیجہ رزم را مت محل تمام شد و وقت ولادت حضرت
 فاطمہ نزدیک رسید و در روزہ پیدا شد حق نقلے حضرت جواد حضرت سارہ و حضرت مریم و آسیہ زن فرعون را نزد ایشان فرستاد
 تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکہ زمان زندہ مر زمان زندہ را خدمت میکنند پس حضرت خدیجہ رزم آہنارایسہ پدید ہکلام پیشد و نیز
 صفار در کتاب البصائر آورده کہ جناب علیہ السلام بر چشم ابو بکر رزم دست مبارک خود مالید و ابو بکر رزم جعفر طیار رویار ان اورا در غیبنا کہ از نزد جناب
 در دریائے حبشے آمدند یگان یگان ملاحظہ نمود و شیخ الطالیفہ محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده کہ آثار مذکورہ و اخبار
 مسطورہ نزد شیخہ بعد تو اتر رسیدہ اند و این گفت و شنیدہ در صورتے است کہ اہل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک
 جنس شمارند و متحد الماہیت انکار نہ لکن در کلام محققان ایشان مذکور است کہ رویت خالق نوعی است جدا کہ در دنیا غیر از یک جنس
 و آنہم خاتم الانبیاء حاصل نشدہ و رویت مخلوقات نوعی است علیہ ہر صیورت ہیکال بالکلیہ زایل شدہ زیرا کہ اگر یک نوع مشروط
 باشد بشر و طی لازم نمی آید کہ نصح دیگر نیز مشروط با آن شرط باشد ہو بہو یہی خبر از جہ آن صحیح است نتیجتا

کیسہ نوڈوم

آنکہ گویند عذاب قبر خاص برای اہل سنت و دیگر فرقہ ہای اسلام است و امامیہ را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچہ عصا و فداق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحہ و آثار صریحہ کہ در کتب معتبرہ شیعہ مروی و ثابت اند و عام ہوا در حق ہر عاصی از مسلمانان و با خصوص در حق شیعہ ابن بابویہ قمی از عمران بن زید روایت کند کہ (قلت لابن عبد اللہ انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنۃ علی ما کان منہم قال صدقناک و انتہ کلمہ فی الجنۃ قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرۃ صغار و کبار فقال اما فی الیقامہ فکلک فی الجنۃ بشفاعۃ النبی المطاع اوصی النبی و لکنہ و انتہ اتخوف علیکم فی البرزخ قلت ما البرزخ قال القبر من صین موتہ الی یوم یقیامتہ ترجمہ گفتم من مر امام جعفر صادق را علیہ السلام من شنیدم ترا کہ می گفتی جملہ شیعہ ما در بہشت اند با نچہ صادر شود از ایشان گفت راست گفتم تو قسم بخدا ہمہ ایشان در بہشت اند گفت راوی گفتم من با شتم فدای تو ہر آئینہ گناہان بسیار اند صغیرہ و کبیرہ پس گفت اما در قیامت پس ہمہ شما در بہشت با شتر شفاعت ہستہ مطاع یا وصی پیغمبر و لکن من بخدا می ترسم بر شمار بر برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخص تا روز قیامت

کیسہ نو دویم

آنکہ گویند اہل سنت دشمنان اہلبیت را دوست دارند و ہر کہ دوست دشمن باشد دشمن است زیرا کہ حکما گفته اند کہ دشمن خود سہ قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست دشمن خود و دوست دشمن خود و دوست دوست دشمن دشمن دشمن خود پس اہل سنت نیز دشمن اہلبیت باشند و این بنا بر قاعدہ است کہ نزد اہل عقل و اہل شرع مقرر است کہ (المحب للشی محب لمحبه و مبغض لمبغضہ و مبغوضہ مبغض لشی محب لمبغضہ و مبغوضہ و مبغوضہ لمحبه و محبوبہ) پس از اینجا معلوم شد کہ دوست عام ست از دوست دارند و دوست داشته شدہ و دشمن نیز عام است از دشمن دارند و دشمن داشته شدہ و جواب این طعن اول بطریق جدل آنست کہ اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند خوارج و نواصب دشمن اہلبیت پس اہل سنت دشمن دشمن اہل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اہل سنت دوست اہل بیت باشند و نیز شیعہ دشمن خوارج و نواصب اند کہ دوست پیغمبر اند پس شیعہ دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دشمن است پس شیعہ دشمن پیغمبر باشند و بر ہمین قیاس سخنان بسیار تو انگفت دوم آنکہ دوستی و دشمنی وقتہ کہ بالاصالہ و بالذات باشد در مقابلہ آن دوستی و دشمنی بالواسطہ و بالعرض معتبر نیست چنانچہ در جمیع علاقہ و نسبتہا نچہ بالذات ست معتبر میباشد و نچہ بالعرض ست در جنب آن اعتبار ندارد و مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی است و ہمزلت دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوانگفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی ہذا القیاس پس اہل سنت چون بالذات دوست اہلبیت است اعتبار دوستی ایشان راست و دشمنی کہ بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطہ و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست کہ اوصاف ثابتہ بالعرض را وقتہ اعتبار میتوان کرد کہ بالذات متحقق بود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است کہ (ما بالذات اقوی و اولی من ما بالعرض) سوم آنکہ وہو التحیق دوستی و دشمنی ذوات من حیث ہی ہی غیر معقول است پس نشاء دوستی و دشمنی نمیباشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصف و حیثیہ دوست داشت لازم نمی آید کہ جمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطہ وقتہ شود کہ بہمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اہل سنت کہ دشمنان اہلبیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہلبیت دوست ندارند تا مخدوری لازم آید چنانکہ آن نیز متحقق است کہ اہل سنت جماعتی را دوست میدارند کہ آنها را دشمن اہلبیت نمیدانند بلکہ دوست و موافق اعتقاد میکنند و در روایات ایشان بتواتر قیاس شدہ کہ آنجماعہ ہمیشہ مداح و ثنا خوان اہلبیت و ناصر و مددین و شریعت ایشان بودہ اند و در صلوات خمس و خطبہا و دیگر ادعیہ بر ایشان درود می فرستادند آری شیعہ بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار دادہ اند و اتفاقاً شیعہ دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اہل سنت چہ قسم دشمنان اہلبیت را دوست دارند حالانکہ در کتاب ہای ایشان روایات صریحہ باین مضمون موجود اند کہ دشمنات وہو مبغض لال

محمد دخل النار وان صلی وصام او این روایت را بطرانی دعا کم آورده اند و نیز در طبرانی است کہ (من الغضبنا اهل البیت فهو منافق) جمع
ہر کہ بغض دارد با تمام اہل بیت ما پس او منافق است و نیز در طبرانی است کہ (لا یغضبنا اهل البیت احد ولا یحسدنا احد الا زید یوم الیمامة
عن المحض لسیاط من النار) ترجمہ بغض اہل البیت نہا رکے و حسد نہا رکے گرانہ شود و در زقیاست از حوض تباریانی ہای آتش و
حکیم ترمذی در نواد اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد کہ فرمود کہ (معرفة آل محمد براءة من النار و حساب محمد
جو از علی الصراط و الولاية لآل محمد ان من العذاب) و فاضل کاشانی کہ از فضلاء نامہ از شیخہ امیہ است نیز اہل سنت را محبت
صحابہ کبار معذور و ہشتہ و حکم نجات اہل سنت نموده بلکہ ایشان را بر محبت صحابہ کبار متوقف ثواب از جناب اہل سنت و بدلال
در روایات حضرت آئمہ این مطالب را با ثبات رسانیدہ در نیجا حاصل کلام اورا نقل کنم تا این کہید بالکلیہ بشہادت فضلاء عمہ شیعہ
را اہل کرد و گفتہ است (المحبت و الميغضتہ اذا کانتا شد یوجر صاحبہا و کان المحبوب من اهل النار و الميغوض من اهل الجنة لا عقاد الخیر فی
الاول و الاخر فی الثانی و ان اخطا فی اعتقادہ یدل علی ذلک ما رواہ فی الکافی با سنادہ عن ابی جعفر علیہ السلام قال یون
رجلا احب رجلا لہ لاثاب اللہ علی جہ ایاہ و ان کان المحبوب علی علم اللہ من اهل النار و لو ان رجلا بغض رجلا لہ لاثاب اللہ
علی بغضہ ایاہ و ان کان الميغوض فی علم اللہ من اهل الجنة و لا یخفی ان ہذا المحب و الميغوض مرجع لے محبتہ المقام
و الحقیقتہ دون الشخص الخیر فی ذلک الميغوضہ خصوصاً اذا لم یرا المحب و الميغوض و انما سمع بصفاتہ و اخلاقہ و من بہن
تکلم نجاتہ کثیر من الخائفین المستضعفین سیما الواعین فی عصر خوار الامام الحق المجید لائمتنا صلوات اللہ علیہم و ان لم یعرفوا ثبوتہ
و الاسم کما یدل علیہ ما رواہ الکافی با سنادہ صحیح عن زرارة عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قلت لعلک انتہا روایت من صلی
وصام و اجتنب المحارم و حسن و برہ من لا ینصب و لا یعرف فقال ان اللہ یحل اولک الجنة برحمۃ و فی الجمیع لبطری عن الحسن
علی علیہ السلام انہ قال فی کلام لہ من اخذ با علیہ اهل القبلة الذی لیس فیہ اختلاف و رد علم ما احتلفوا فیہ لہ اللہ سلم و نجابہ من
النار و دخل الجنة و من و فہ اللہ تعالیٰ و من علیہ و حج علیہ بان نور قلبہ بمعرفۃ دلالۃ الامر من اللہ و معہ العلم الی ہو فہو عن اللہ
سید و اللہ و لے ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثہ مومن یعرف حقنا و یسلم لنا و یاتم بنا فذلک ناج محب لدولے و ناصب لنا العدا و
یبرئنا و یغفر لنا و یصل لنا و یجحد حقنا و یدین اللہ تعالیٰ بالبراة منا فہو کافر مشرک فاسق و انما کفر و اشترک من حیث لا یعلم کما یست
عدو البغیر علم و کذلک یشرک البغیر علم و رجل اخذ بالایمات فیہ و رد علم ما احتلف فیہ لہ اللہ تعالیٰ مع ولا یناد لایاتہ بنا و لا یعادینا
و لا یعرف حقنا عن نرجوان بغیر اللہ و یدخل الجنة فہذا مسلم ضعیف استخ) ترجمہ جب و بغض چون باشد برای خدا جریا بصاحب انہا
و اگر چه محبوب از اہل دوزخ باشد و مینغوض از اہل بہشت برے اعتقاد خیر در ادل و شر در ثانی اگر چه خطا کرد در اعتقاد خود و دلیل
برین آیت کہ روایت کرد اورا در کافی با سناد خود از ابی جعفر گفت اگر مردے دوست دارد مردے را براسے خدا ہر آمینہ ثواب
اورا خدا بر محبت آن شخص اگر چه آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد و اگر مردے مینغوض دارد مردے را براسے خدا ثواب دہا و را
خدا بر بغض او اگر چه آن مینغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد و پوشیدہ نیست کہ این حب و بغض راجع بسوسے محبت آن در جہ حقیقتہ
است نہ آن شخص خاص ہم چنین بغض خصوصاً و قیقہ نہ یہ ہ باشد محب و مینغوض محبوب و مینغوض خود را و جز این نیست کہ شیندہ باشد
صفات و اخلاق اورا و از نیجاست کہ حکم کردہ مے شود بہ نجات بسیارے از مخالفان مغلوب خصوصاً آنکہ واقع اند در عمد غیبت امام
حق کہ محبت دارند با آئمہ صلوات اللہ علیہم و اگر چه نمی شناسند قدر ایشان و امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بر وسے انچہ روایت
کرد اورا کافی با سناد صحیح از زرارة از ابی عبد اللہ گفت کہ گفتم نیکی دہ ترا خدا خبر دہ ہر کہ نماز کند و روزہ دارد و پرہیزد از حرام و نیکی
است حقوسے او از آنکہ نہ دشمن اند و نہ قائل پس گفت ہر آمینہ خدا داخل خواہد کرد این گروہ را در بہشت برمت خود در را حتمی لبطری
از حسن بن علی رضا است کہ گفت در حق کلام خود پس کسے کہ عمل کرد با نیچہ بر وسے ہستند اہل قبلہ چیزے کہ در وسے اختلاف نیست و

حوالہ کرد تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بہشت و ہر کہ توفیق داد و در اخلاقیات و
احسان کرد بروے و حجت قائم کرد بروے بانکہ روشن گرد و دل او بشناختن دایمان ریاست از آئینہ ایشان و شناختن معدن علم کہ
کہ امام است پس او نزد خدا سید است و خدا را دوست است بازگفتہ است بعد از کلامے جزین نیست کہ مردم سہ گروہ اند مومنی است کہ
بشناختن حق ما و ایقاد ما کند و پیروے ما کند پس آن شخصے ناجی و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کنندہ برای ما مومنی
کہ از ما بیزار است و لعنت میکند ما را و حلال میداند خون ما و سر حق ما است و طاعت خدای شہار و بہ بزارے از ما پس او کافر و
مشرک فاسق است و جزین نیست کہ کافر و مشرک شدہ است از جا یکہ خبر ندارد چنانچہ سخت میگوند خدا را بعدی بے تحقیق و ہمچنین
شکرے کند بی تحقیق و دیگر مردیست کہ گرفت آنچه مختلف فیہ نیست و حوالہ کرد و علم آنچه بروے شکل افتاد بسوی خدا ایتعالے با وجود
دوستی ما و نہ پیروے ما کرد و نہ عداوت ما شناخت حق ما پس ما امید داریم کہ بیا نزد خدا اور او داخل کند در بہشت پس این مسلمان
ضعیف است انتہے و این کلام فاضل کاشی ہر چند در بادی النظر خیلے نفس و پر مغزے نماید لکن بعد از امعان و تعمق در ان تصورے
یافتہ میشود اصلاحی میخواید اما تصورے پس بخت آنکہ مطابق ارشاد حضرت آئمہ نیست زیرا کہ ایشان نواصب را حکم بدوزخ و کفر
و فسق فرمودہ اند چنانچہ خودش از کافی نقل کردہ است حالانکہ نواصب نیز بغض اہل بیت را ندا دعای کردند بدلیل قول امام کہ این
است بالبرادۃ منا و ہر گاہ بغض شد اگرچہ مخالف واقع باشد موجب نجات بلکہ ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چہ را صحیح توایم
و نیز در کلام حضرت امام حسن علیہ السلام فرق فرمودہ اند در کہے کہ محبت قلیل و ضعف دارد نسبت بخاندان نبوت و قدر واقعے
ایشان را نمیشناسد و کہے کہ عداوت میکند و اصلا بولے از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را ہالک قرار دادہ اند از اینجا معلوم شد
کہ عداوت محبوبان خدا بیچ وجہ غدر پذیر نیست آری مراتب محبت و عظیم ہمہ مقبول اند و از ادنی تا اعلیٰ ناجی و معذور تصور از درجہ
اعلائی محبت چیز نیست و عداوت چیز دیگر اگر از تصور در گذرند صاحب اورا معذور دارند جای آن است بخلاف عداوت و اما اصلاح
این کلام پس انشاء اللہ تعالیٰ لہد باب دوازدهم کہ در تولا و تبرہت با شیع تمام مذکور خواہد شد و در اینجا بقدرے کہ انتظار سامع را
تسلین بخشد اکتفا میرود بغور باید شنید اصل نیست کہ در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت
را در قسم باید فہمید کہ آنکہ از صاحب شریعت لقطع و تواتر ثابت شدہ باشد مثل فرضیت نماز و روزہ و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را
کہ محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو بناید و تادیل باطل و شبہہ فاسدہ اورا مسموع بناید داشت و الاہر کہ انبیا را بخت
زلاتی کہ از ایشان صادر شد شد مبغوض دارد و یا ابلیس و فرعون و ائمہ الکفر را بخت آنکہ بنہ ہاے خدا و مخلوقات و بند و مظاہر صفات
او محبوب سازد معذور بلکہ با جور باشد معاذ اللہ من ذلک دوم آنکہ از صاحب شریعت باین نوع بیثوت نہ رسیدہ باشد و درین قسم
کلام حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود و اطلاقے کہ در کلام ارشاد الیام ایشان است بنا بر آن است کہ محبت و بغض چون شدہ باشد
الیتیہ با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواہد بود و اگر تامل کردہ شود از کلام ایشان تقید این اطلاق ہم ظاہر میگردد
جلتے کہ فرمودہ اند و انکان فی علم اللہ خلاف اعتقاد زیرا کہ حوالہ علم کنون الہی ہا بنجا راست می آید کہ از صاحب شریعت با قطع ہا است
نشہ باشد مثال قسم اول از محبوبین اہلبیت نبوی اند قولہ تعالیٰ (قل لا اسئلم علیہ جبر الا المودۃ فی القربے) و قولہ تعالیٰ (انما یرید اللہ
یذہب عکم الرجس اہل البیت) الخ و صحابہ کرام کہ بیت الرضوان نمودند و ہجرت و نصرت پذیر کیا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر تعالیٰ مرتدین
قیام ورزیدند قولہ تعالیٰ (و یجیبونہ) و قولہ تعالیٰ (و یجیبونہ) و قولہ تعالیٰ (و یجیبونہ) و قولہ تعالیٰ (و یجیبونہ) و قولہ تعالیٰ (و یجیبونہ)
قلوبنا غلا للذین آمنوا) و از مبغوضین ابلیس یعنی و جمیع کفرہ معاندین قولہ تعالیٰ (ان الشیطان لکم عدو فانتخذوہ عدوا) و قولہ تعالیٰ
(لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یتقل ذلک فلئیس من اللہ فی شئی) و قولہ تعالیٰ (لا تعبدوا ما یوسوسون بالذہن و البصر
الاطحالی و ان من حاد اللہ و رسولہ پس نواصب در عداوت اہلبیت در و فیض در عداوت صحابہ خصوصاً ماجرین اولین ہزار ابلیس

و اہل بیعت رضوان و قائلین مرتدان البتہ معذور نہ باشند آری مجاہدان این قسم را اگر فرقی از حد مقدارشان کمتر و اندک بعضی از مناصب و مراتب ایشان را از راه جبل و نادانی یا از شہد و تاویل الحاکمان نمایند با وصف اصل محبت البتہ معذور خواهند بود مثل شہیدان و فضیلتی با کسانیکه منکر امامت حضرت امیر گزشتہ اند از مجاہدان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیہ و زید بن علی بن حسین و در کلام حضرت امام حسن عسکری (ع) قسم مردم را معذور فرمودہ اند مثال قسم ثانی از مجاہدین جہاد صلیحی مومنین علی الخصوص عامرہ صحابہ و عرب قریش و از مبنو ضعیف مناق و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک کہ محبت و بغض اینہا از شریعت باوصاف عامہ معلوم شدہ است و در ضمن بیخودیات کلیہ بیہوت رسیدہ قول تعالی (ان اللہ یحب المحسنین) و قول تعالی (و اللہ یحب الصابرين) و قول تعالی (ان اللہ یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانتہم جیان مرموس) و قول تعالی (و اللہ یحب المتطہرین) و قول تعالی (ان اللہ لا یحب الفحاشین) و قول علیہ السلام (اجواء العرب لثانیۃ الی عربی و القرآن عربی و سان اہل الجنتہ عربی) و قول علیہ السلام ابن ابان قریشا ابانہ اللہ و من عادی قریشا اکبر اللہ) و قول تعالی (و اللہ لا یحب الظالمین) و قول تعالی (اللاتۃ اللہ علی الکاذبین) و قول تعالی (یوم لا یخزی اللہ النبی و الذین آمنوا اللہ) و قول علیہ السلام (اللہ اللہ فی اصحابی لا تخذوہم غصا من بعدہ من اجہم فجمی اجہم و من یغنیہم فبغضتہم بغضتہم) و بغض ہر فردی از اولاد ایشان با قطع ثابت نشدہ بدو وجہ اول تحقق آن مفاہیم در ذوات جزئیہ ایشان با قطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی شود تا موافق با کلیہ مرتفع نباشند و ارتفاع موافق سبب از نفاق و خبیث بلطی و نیات فاسدہ و ہم چنین موافق بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیز است کہ بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن با قطع از محال است و لہذا در احادیث صحیحہ از من و بہ گفتن صحابہ کہ ایمان نام داشت و بر شرب خمر اصلار می کرد و جزو واقع شدہ و ارشاد فرمودہ اند کہ (انہ یحب اللہ و رسولہ) و در حق مالک بن الدغیش کہ با منافقان نشست و برخواست نمودی و خیر آنها خواستہ و بعضی مردم نظر لطیفی حاصلش اورا نیز منافع گفتند بشہادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگرے کہ مزاج بسیار کردے و فمیل گفتے ارشاد شد کہ (انہ حبیب اللسان طیب القلب) و علی ہذا القیاس در جانب سبب نیز در آیات و آثار ہمیشہ ورود یافتہ کہ بہ مجرد قراین ظنیہ اکتفا نہ نمایند و تا حقیقت حاصلش بواجبے منکشف نشود و شہادت بہ نجات و درجات او نہ ہند بخلاف قسم اول کہ چون محبوبیت و مبنو ضعیف ذوات جزئیہ آنها از روی نفس قطع متواتر بہ بیہوت رسیدہ وجود مقتضی و ارتفاع موافق ہمہ با قطع معلوم شدہ بہ ستور حال انبیا صلوات اللہ

و سلامہ علیہم جمعین

کیسہ نود و دوم

آنکہ گویند اہل سنت جیان را بر شجاع در مقدمہ خلافت و امامت کہ بناے کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و کفر جیوس لازم آن منصب است ترجیح دہند ایضاح این سہم آنکہ شجاعت حضرت امیر رنہ چیز است کہ در تمام عالم ضرب المثل در حبیب آفاق شہرہ و علم است و ابو بکر صدیق رنہ جیان بود پیش قول خدا تعالی کہ (اذ یقول لصاحبہ لا تحزن) معلوم شد کہ ابو بکر رنہ رنہ عزت مخزون بود و حزن درین قسم معارک انتہائیہ دلیل جہن است جواب این طعن پنچند وجہ دادہ اند اول آنکہ نمی کردن از حزن دلیل جہن نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق می شود چہ معنی حزن افسوس برفوت شدن محبوب یا وصول کردہ سٹ این معنی سنائی شجاعت نیست رستم را بر قتل سحراب حزنے کہ لاحق شد و ہما مد خود را سیاہ کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود شہور معروف است اگر از خوف سخی واقع شدہ جائے گفتگو بود دوم آنکہ اگر سخی از حزن دلیل جہن باشد لازم آید کہ حضرت موسی و حضرت لوط جیان باشند زیرا کہ این ہر دو رنہ از حزن بکہ از خوف نیز واقع شدہ قول تعالی (و قالوا لا تحف ولا تحزن انما جنوک و ابلیک الایمانک کانت من الغابریں) و قول تعالی (یا موسی لا تحفانی لا یحاف لہ المرسلون) و قول تعالی (لا تحف انک انت الاعلیٰ ابلیک من قرآنی

Marfat.com

صیح و دلالت میکند بر حقوق خوف حضرت موسیٰ را قوله تعالیٰ (فاجس فی نفسه خیفۃ موسیٰ) سوّم آنکہ انچه از ابو بکر رضی در اعانت و امداد آنحضرت در وقتیکہ کافران کہ چادر در کلوے مبارکش انداختہ خفہ کردند تا آنکہ چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آن وقت پنج کس از یاران و دوستان واقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائین نزدیک آنجناب نمیشد واقع شدہ در تواریخ مشہور و مسطور است و در وقتیکہ ابن الذعنہ ابو بکر رضی را از حمایت دست کشید و از غلبہ کفار قریش ترسانید و ابو بکر رضی بکمال دلیرے بیرون دروازه خود مسجدے بنا کردہ با دواز بند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابہ رضی از اعراب بعد از رحلت آن سرور آنچہ از او بظہور آمدہ حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چہاں کہ آنکہ حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند کہ حق تعالیٰ ترا وصی من و وزیر من و خلیفہ من بعد از من ساخته است چنانچہ شیخ الشیعہ ابو جعفر طوسی در امالی روایت کردہ است بآنکہ حضرت امیر در شب معراج ہمراہ آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچہ صاحب نوادر الحکمہ روایت کردہ است از عمار یا سر و قطب راوندی از بریدہ اہل علی و یقین میدانت کہ حیات من ممتدست تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال امام و خلیفہ او خواہم شدہ و ابن لمجم مرادے مرا خواہد گشت پس حضرت امیر رضی را ترس از معارک چرا باشد بنجم آنکہ نزد شیعہ مقررست کہ امام با اختیار خود میسر دپس چون در معرکہ تشریف می برد و با دشمن مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابو بکر صدیق رضی کہ بالا جماع این درجہ نداشت و این علم او را حاصل نبود و پرتظاہرست کہ شخصی کہ از جان خود در خطر باشد البتہ از در آمد جنگ و معرکہ پس و پیش مے کند و شخصی کہ بحیات خود یقین دارد او را پر دلی نمیشد پس با وصف این خوف و خطر آنچہ از ابو بکر رضی در جان نثارے و جانبازے و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجب است و دلالت بر کمال دلیرے و ثبات قلب او مے کند ششم آنکہ ہر گاہ حضرت امیر رضی را ابو بکر رضی شہادت شجاعت و دلیری دادہ باشد دیگر احتمال صحت او چنانچہ آوردن گواہی حضرت امیر را نا مقبول کردن ست در دے محمد بن یحییٰ بن ابی طالب خطبنا علی فقال یا ایہا الناس من اجمع اناس نقلت انت یا امیر المؤمنین فقال ذاک ابو بکر الصدیق انه لما کان یوم بدر و صنعنا لرسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم العرش نقلنا من یقوم عنده لایدنوا الیہ احد من المشرکین فما قام الیہ الا ابو بکر و انه کان شاہر السیف علی راسہ فلما دنی الیہ احد اہوے الیہ ابو بکر بالسیف) ترجمہ خطبہ گفت ما را علی رضی پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتم تو ای امیر المؤمنین پس گفت این ابو بکر صدیق است و قتیکہ بود روز بدر و سا خیمہ ہر اے رسول خدا خس پوشی پس گفتم کیست استادہ مانند نزد آن سرور تا نزدیک او نمود کہے از مشرکان پس استادہ مانند بر سر آن سرور مگر ابو بکر رضی داد بود شمشیر بر ہندہ استادہ بر سر او ہر گاہ نزدیک آن سرور می آید کہے متوجہ میشد بسوے او شمشیر بر ہندہ ہفتم بعد از آنکہ از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاہر شدہ باشد باز احتمال صحت در حق او و آنکہ آن مرد قابل ریاست نبود پر پوچ و بی معنی است مانند آنکہ شخصی در عین آفتاب بنشیند و بشعاع او چیز باہر بنید باز احتمال آنکہ جرم آفتاب طلقاتے ست و این شعاع و نورے کہ می بینم امرست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شدہ آفتاب را در ودخلی نیست پید اکند و ہر کہ از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد و یقین میداند کہ در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بیجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق رضی دیگرے نبود چنانچہ قاضی فاضل در رسائل خود در معراج بادشاہ وقت خود کہ تمام ملک شام را در عرصہ و قلیل از دست فرنگیان خلاص کردہ بود و معرکہ ہارا آریستہ و قلعا شکستہ این عبارت نوشتہ است (لہ العزماۃ الصدیقیۃ و الفتوحات العمریۃ و الجیوش العظام و الحجاة العجریۃ) ترجمہ او را فرما صدیقیہ است و فتوحاتے عمریہ رضی و شکراے عثمانیہ رضی و حملہ ہاے حیدریہ آنکے از حضرت امیر رضی زیادہ بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزہ بازے و پہلو اتان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ہای دشمنان در آمدن آن قدر مقبول است کہ از پنج کس مقبول نیست و چون این معنی متعلق بہ سلاح و سوار کاری و نیزہ بازے

و ماست حر و پ و بخت معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبره ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد من بعد من الامت گاهی با این چیزها آشنا شده اند حالانکه با جمیع مستحق امت کبره بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر و اورنگ زیب که گویید و میدان جنگ منازل اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را در زید و بودند و محمد در شجاعت شان کی نیست و فرق در میان این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلت است و این امر عمل کسب است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کیت نو دو سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افتراء و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و در رسائل و کتب در رد مقالات آنها تقریر نموده آری عیون طائفه شیعه پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه تفصیل بایده انشاء الله تعالی و جمیع غیر ازین فرق مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که ادعای را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روایتی که تجسیم آن گروه اگر چه مرود و مجبور است است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است باوصف اعتقاد تنزیل از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه مجبور ایشان اطلاق وجه و دید و عین جائز داشتند بی آنکه اعضاء و اجزا و اجزای و بعضی و تجزیه را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را یعنی ذوالابعاد الثلثه بر ذات پاک بارتعلاطه اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت مشکل نیز بیان کنند و هم چنین مذہب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است که اروی عن ابی عبد الله علیه السلام دانند قال لاجبر

ولا تفویض ولكن امرین امرین

کیت نو دو چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند که کانت عائشه لعن بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه میساخت و در آن خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مبطوحی و ملائکه روح الامین بودند هر وقت میگذاشت بنفایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت با تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه در آمد صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخارج آنها فرموده جواب ازین طعن آنست که این تشبیح و قتی متوجه می شود که اهل سنت لفظ تصویر با تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه در نوبت معروف و مروج است قیاس باید نمود بنات که در آن وقت راجع بودند پس قدر بودند که قلعه از جامه را اول مثل دائره مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بند قطنی کرده می نهادند و اطراف آن دائره را از چپ و راست کشیده زیر بند قطنی مضبوط میکردند که آن بند قطنی بر مثال سر انسان میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضاء در آن ظاهر شود و من بعد بر دوسه خماری و کرت می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تلمیح بنات نام میکردند و آنچه درین باب خصوصاً درین ملک راجع است که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استاد کارها می نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاعات مانند اکول و شراب و لبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف این وقت تفاوت آسان و زمین دارد این مصورگری نزد فقهای اهل سنت البته ممنوع است و تصویر نام تمام از جنات پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جایکه انسان را بخلط تصویر کرده اند و اجل و اهل رابد و خطی درگرمشیل فرموده و مدعا از تجویز لعن براسه زمان خوردن سال این بنات تمرین ایشان است بر امور خانه داره و آموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرس و زرب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعن باسپ چوبین و شمیر چوبین و تیر و کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنا بر حکمتا تجویز کرده اند و محمد این طعن و قتی

متوجہ نہ شود کہ این واقعہ بعد از تحریم تصویر و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم با متناع دخول ملائکہ در خانہ کہ در آن تصویر است باشد و ظاہر است کہ این قصہ متصل بھجرت است و محو تصاویر و برداردن صورتها از کعبہ بعد از آن بہ ہشت سال واقع شدہ و ہر اموری کہ قبل از تحریم راجع بود مثل شراب خوردن حضرت حمزہ و ربوہ اگر فتن حضرت عباس محل طعن بنویسند شد علی الخصوص کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا نیز در آن وقت نہ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست کہ در نجای حایت زوجہ رسول و خانہ مبارکش را دست آورند طعن ساختہ اند و خود انچه در حق عائشہ رضی اللہ عنہا از منقریبات روایت کنند و نوبت بکفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این فرقیہ انانصاف گشتہ لکن همان مثل است کہ مرایا دو ترا فراموش دانشا اللہ تعالیٰ در باب مطاعن در باب ہنوات مصلحتی کثیر ازین جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آورده خواہد شد

کشد نو دو پنجہم

آنکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا بے غیرتی و ناخفاظی و ترک نبی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ ہنیم نسبت کردہ اند جایکہ از عائشہ روایت آورده اند انہا قالت رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیرنی برداء وانا انظر الی الجبشۃ لیعبون بالدرق والحواب یوم الیعیما پس درین روایت دیدن لعب و تقریر جبشہ بر آن در عین مسجد و نظر زوجہ بغیر محارم بر رسول ثابت میشود و ہمہ این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکہ خود اہل سنت روایت کنند کہ رسول فرمود (الجبون من غیرہ سعد وانا غیر منہ و اللہ غیر منہ) حالادنی ناس باین حال راضی نمیشوند کہ زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشاے لہو و لعب مردان ببینند چہ جائے منہیب جواب ازین طعن آنست کہ اینہمہ بالاسرائی و بلند آہنگے بنا بر جہل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا کہ این قصہ قبل از نزول آیت حجاب است و جمیع نسا و مومنات چہ ازواج و چہ بنات آنجناب در آن وقت بیرون می آمدند و خدمت مردان خود بخود راجع می نمودند چنانچہ در روایات متفق علیہا بین اشیعہ و اہل سنتی موجود است کہ حضرت فاطمہ زہرا زخم آنجناب را کہ در جنگ رسیدہ بود می شست و دوا می کرد و سہل بن سعد و دیگر صحابیان رضی اللہ عنہم دیدند و نقل کردند پس چیزے کہ قبل التعمیم آن از رسول یا زوجہ رسول روایت کنند چہ باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عریضہ نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزہ و ابوطالب رضی اللہ عنہما و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مردے و ثابت است و آنحضرت ہم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم می آید کہ آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا در آن وقت صبیحہ غیر مکلف بود و صبیحہ غیر مکلف اگر تماشا می مردان در حالت لہو و لعب ببیند خاصتہ چون متورم بہا و مردان بسوس او نہ ببیند چہ منکر پیش می آید و دیگر آنکہ لہو و لعب جبشہ بسیر و نیز با بود کہ برائے ممارست حرب کفار و بہ طریق اعداد آلات الجہاد و مشتق این ہنرے کردند پس بصورت لعب و بازی بود بہ معنی سرسریگت در رنگ دو ایندن اسپان و تیراندازے و بلاشبہ آنحضرت درین قسم لعب حاضر شدہ اند بلکہ در بعضی اوقات شریک ہم شدہ و فرمودہ کہ ملائکہ نیز درین قسم بازیہا حاضر می شوند و انچہ منقول است کہ عمر رضی اللہ عنہ بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بر آن بود کہ این حرکات بسک را بالمواجہ حضرت بغیر اگر چہ در لعب مشروع باشد نوعی از سوادب فہمید و سکوت آنجناب راجع بوسعت اخلاق آن یگانہ آفاق نمود چون خطاب زوعمم یا عمرو امنا یا بنی ارفدہ) بگوشش رسید دست ازان انکار باز کیشد و خود ہم در آن تماشا شریک گردید و دانست کہ چون مرصے مبارک رسول است بہتر از تمکین و وقار اہل فضول است مصرعہ ہر عیب کہ سلطان بہ پسند دہنرست بہ و عجب است ازین کردہ ناانصاف کہ این وقت را کہ قبل از تحریم واقع شدہ بود حل بر بیغرتے و تقریر منکرے نمایند حالانکہ خود از ائمہ اطہار کہ جگر پارہ ہاے رسول و در حکم رسول اند و نیز وجود ایشان معصوم مفترض الطاعت چیز نا روایت کنند کہ زبان مجان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و ایشانند آن سبطان با ایمان ساموی بر بدن میخیزد و از انجملہ است انچہ در کتب معتبرہ ایشان بر روایات صحیحہ آمدہ کہ حضرت ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ران و شیعہ خود فرمود (ان حدیثہ جوارینا لناد و فروجہن لکم حلال) و بر ہمین روایت فاسدہ بنا کردہ علمای ایشان در زمان غیبت امام کہ جہاد فاسد

لہ آنکہ از ایشان را بعضی اہل سنت را لہو و لعب و کفار بائنی ازندہ

میشود و نفس جدا میشود و بصارت آن نمیرسد و ابقیة نعیمت مختلط شد و همه را مشکوک می کند بکل جوارسے برائے شیخہ فتوی داد و آنہ حالاً
 دیدہ عبرت داد باید کرد و درین لفظ شنیع نامل باید نمود که از غیرت چه قدر در افتاد و خدا و صاحب کثر العرفان فی احکام القرآن که از نامل
 مفسران این فرقه است در تفسیر آیه (هو لا یبکے ان کنتم فاعلمین) نوشته و تقریر نموده که در اراذلتیان من غیر الطریق المعهود بین
 الناس) و این امر شنیع را پیغمبر از پیغمبران که حضرت لوط است علیہ الصلوٰۃ والسلام نسبت کرده و اراذل و اوباش ازین امور
 عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبر زاد و اگر کسی را بجا نظر رسد که اگر چه نظر نسا بر جلال اجانب حرام نمیشود
 اما استنکاف و حقوق عار از ان جلی اصحاب طبائع سلیمه است پس قبل از ورود در شرع نیز باید است که پیغمبر از ان نبی مے فرمود و تجویز نمے کرد
 گویم غیر مسلم است که توج این امر در اذیان سلیمه قبل ازین شرع مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبری و دیگر تفاسیر شیعه در
 تحت آیه (وامراته قائمۃ فصمکت فبشرنا با باسحاق) موجود است که حضرت سارہ زوجه حضرت ابراهیم علیہ الصلوٰۃ و التسلم و قتیله
 ملاک بصورت مردان خوش شکل با لباسا سے فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملاک بودن آنها واضح نشده بود
 خود آمدہ برائے خدمت آنها استاد و بشیندن کلمات ایشان بشک و تبسم فرمود و حضور زن نزد جلال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام آنها
 حالا چه قدر در از غیرت است پس معلوم شد که حقوق عار ازین امر بعد از رسوخ توج این امر است در اذیان و این توج قبل از ورود شرع
 نبود پس حقوق عار هم چرا باشد چه میتواند گفت کسی در رسم بود و نضارت و مجوس و ہنود و عربان جاہلیت و کیسان و ساسانیان و
 ال خطا و نعتن و ترکستان و جیشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان در اقائیم مختلفہ و بلدان متفاوتہ کہ تستر زمان از جلال
 اجانب و نظریہ کردن آنها بسوسے مردان اصلا در ان فرق معمول بود و هنوز ہم نیست از باب طبائع سلیمہ در آنها ہم موجود اند و ملوک
 و سلاطین و امرا و تجار و انجیلے ایشان زیادہ بر سلیمین نگہ و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمہ مغربت و ناموس دارے دور و دور
 یکشد علی الخصوص فرقه راجپوت ہندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن و نا حفظی انکا شستن از قبیل اشتباہ
 عادیات خاصہ است بجلیات و مواد الاغایط و نیز در سلیمین ہم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان باوصف کمال اقتدارے
 کہ دارند و فرط غیرتی کہ ادعا یثابت زنانه خود را در علالی و عزت بنشانند و تملک صحرا و دریا و قیل جنگلے و توپ اندازی و دیگر
 طاعب مردان تجویز کنند نہایت کارا انکار این کار را بوضعیہ بل آرند کہ نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تحریم نظر زن بر مردان اجنبی کہ عورت
 شان کثوف نباشد ہنوز ہم در شریعت بالا جماع ثابت نیست اختلاف است بعضے گویند کہ حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضے
 گویند کہ نہ اکثر دلائل شرعیہ و معاملات فردن سابقہ با زنان خلفائے عباسیہ و تجویز خروج زنان کہ مستلزم نظر نسبت بر مردان
 اجنبی عارہ سولید ہین قول اخیر اند پس امرے کہ ہنوز حل و حرمت آن مختلف فیہ است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحريم شد
 و منظور ہم دیدن اصعب و حرکات مردان بودن ذوات و اشخاص آنها و بینندہ ہم صبیحہ غیر مکلف و لعب ہم از جنس لعب محسود
 چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل نسج ملوکات خود کہ طوائف انام آزار عار و انند داشتہ شائع و خواش شہازند
 چرامحل قبول و تسلیم افتد

کیسہ نمود و ششم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در صحاح خود قصہ آمدن ملک الموت نزد موسی علیہ السلام برای قبض روح و پلانیچہ زدن حضرت
 موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکہ درین قصہ مخذورات بسیار لازم می آید اول آنکہ حضرت موسی را منے
 بقضاء حق نشد دوم آنکہ حضرت موسی لقاداستہ را کور کردہ داشت حالانکہ خود اہل سنت روایت کرده اند (من کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ
 لقاءہ) شوم آنکہ ملک الموت با غیر تہ ذلیل و عاجز و زبون شد کہ پلانیچہ ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست طردنہ بر آمد کہ روح ایشان
 را قبض مے کرد و ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خان الموت و الحیات برد و ہمہ این امور خلاف اصول شریعت

جواب ازین طعن آنکہ ملک الموت را در قبض ارواح نبی آدم دو طریقہ است اول طریقہ کہ با عوام خلق سلوک دارد کہ بے تخیر و بے
پرستش قبض روح میکند و نیگوید کہ من ملک الموت ام اگر مرا اذن این کار باشد کہیم دیگر طریقہ کہ با پیغمبران بعمل می آرد کہ خود را
ملک الموت واسے نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و نداے (ارجعی الے ربک) میرساند و چون انبیا کمال اشتیاق لقاء اللہ
موت را بر حیات ترجیح می دهند اذن قبض روح از ایشان میجوہد و بعد از حصول اذن کار خود می کنند پس در اول ولہ ملک الموت
نزد حضرت موسیٰ بر طریقہ اول آمدند آنستہ کہ او ملک الموت است و بر اے قبض روح من آمدہ است بلکہ چون او را در صورت
بشری دیدگان برد کہ مبادا دشمنی باشد و ارادہ قتل من دارد چنانچہ حضرت داؤد نیز ملاکہ را کہ در صورت منخا صمیم از بالائی یو آ
محراب ایشان برآمدہ داخل شدند و عثمان پنداشتمہ بودہ و خوف و فرغ نمودہ و قصہ اش در قرآن مجید مذکور است و جناب
پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشاختند با وجودیکہ آنجناب را با جبرئیل اختلاط زائد از وصف بود حضرت موسیٰ را با ملک
الموت عشر عشر آن نہ و دفع دشمن واجب است بہرچہ ممکن شد او را دفع کردند ملک الموت را چون رتبہ حضرت موسیٰ و نبوت و قرب
ایشان در جناب الے معلوم بود با وصف اقتدارے کہ داشت تن در دو دستا پانی تکرر و حضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا
عرض کرد بار دیگر کہ او را بآئین دیگر کہ معمول انبیاست فرستادند و تخیر کردند حضرت موسیٰ قبول نمود و رضاداد و مہلتے درخواست کہ خود را
بزمین مقدس نزدیک کند حالانظر انصاف باید دید کہ درین قصہ کہ ام محمد در شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسیٰ ہمین وقت
اخیر بود تخلف موت از وقت خود واقع نشدہ و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جا با سپرے اندازد و تعظیم پیش می آید و پروانگے
مے طلبد چنانچہ در قصہ وفات شریف کہ از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعیہ و سنی ہر دو مردیست ثابت است و نعم ماقیل (و بحسن
اظہار التجملہ للعدے و لقیح الالبعز عند الاجتہ) تم حمہ و نیک است ظاہر کردن حتی نزد دشمنان و بدست سوائے فروتنی در پیش و تان
و حضرت موسیٰ را چون معلوم نشد کہ ملک الموت بر اے قبض روح من حکم پروردگار آمدہ ناخوشنودی بقضائے الے و کراہیت لقاء
اللہ از کجا لازم آمد ایم برین کہ حق تعالیٰ چرا اول ملک الموت را بر وضع نفرستاد کہ حضرت موسیٰ دریافت میکردند کہ برای قبض روح
من آمدہ است حکم پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب دزد و وقوع مینیافت پس اسرار این معاملات کہ حق تعالیٰ
با خاصان خود مے فرماید و باہر کیے از ایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند کہ ذہن ہر کس با نہا نمیرسد و اگر بیک
دو نکتہ کسے موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقہ است یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع بے پردہ
بر زبان آوردہ نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطرہ بہر یا و ذرہ بصحرا دارد و تہذا محققین این قسم اسرار را حوالہ الی علم الے نمایند و مہر خاموشی
بر زبان ننہد این قدر بالا جمال عقل مے فہم کہ تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان سببی است ناشی از مرتبہ قرب آن بندہ
و سببے است از درجہ مزاج لطائف روحینا و سببے است از اقتضای دورہ و سببے است از جہت اسما و صفات الے کہ مہربی این کس
اند و علیٰ ہذا القیاس ہچنان تخصیص بعض بندگان بہ بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصران اسباب
دارد کہ بعضے را نظر اہل طبائع و اہل باور برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطہ کارخانہاے خدائی را غیر از یک ذات پاک
را ممکن نیست و اگر اسباب این قصہ را کہ از علم تاویل الاحادیث است و آن علیست بغایت دقیق مبنی بر اصول باریک درینجا کسریم
از وضع این رسالہ مذاق آن در یافتہ و موجب تطویل داملاں سماع گردد

کیت لود و ہستم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در صحیح خود حدیثی روایت کردہ اند کہ دلالت دارد بر اسناد شک بسوسے پیغمبر زمان صلعم و بسوسے
حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث انیست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در سخن اہل شک من ابراہیم اذ قال رب
ارنی کیف تخی الموتی (جواب این طعن اولاً آنکہ شیعیہ نیز در قصہ حلیمہ سعیدیہ رند و مساطرہ او با حجاج نسبت شک حضرت ابراہیم روایت

کرده اند چنانچه سابق گذشت دلالت شک یک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیاً آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائے است که در روی القیض تالی را استثناء کرده اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و عرض رسول ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شد در و لکن لطیفین قلبی، بنا بر فیه که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شک می بود بار البتہ شک می بود زیرا که ما اقسام شک از ابراهیم و چون ما را شک نیست ابراهیم را البتہ شک محتمل بود پس سوال او مجرب براسے ترقی بود از علم یقین بعین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم نیز راست می آید زیرا که شک مقابل یقین است و چون یقین راسته مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا بازای هر مرتبه از یقین مرتباً شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول عین یقین با وجود حصول علم یقین است و عدم حصول عین یقین انفصالی ندارد و چه ضرورت است که انبیا هم امور عیبیه را بچشم سر مشاهد کنند و هیچ کس از طبیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلاً از جهاد حق تجاوز ندارد و محل طعن گرداننده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت می کنند فراموش نموده اند چنانچه بنده می ازان در باب نبوت انشا الله تعالی کند که روشود و کیفیت عقاید این فرق در حق انبیا واضح گردد

کیتھ لود و ہشتم

آنکه گویند اہل سنت روایت کرده اند کہ حضرت ابراهیم سلمہ روای گفتمہ است حالانکہ انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض عرض بیهت متحقق گردد جواب ازین طعن آنکہ کذب درین روایت بمعنی تعرض است کہ سبب ظاہر دروغ می نمایند در حقیقت صدق است چنانچہ در مطالبات پیغمبر زمان نیز منقول است کہ فرمود در العجا از لاند طعن المجتہد وانی حاکم علی ولد ناته وانی فی عینے زوجک بیاضا و امثال ذلک) و از حضرت امیر نیز این قسم تعرضیات بسیار مروی است کہ با ثلثہ حضرت ابراهیم نیز از زمین قبیل بود زیرا کہ ایشان زوجه خود را بجهت خوف جبار سے خواہر خود گفتند و مراد اخوة اسلامی داشتند و وانی یقسم) گفتند و مراد بجزگی کہ ورت روحانی کہ بالاتر از مرض جسمانی است ارادہ فرمودند و فیلکہ کہیر ہم ہر اس الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض بنا بر شاکلت و مشابہت است و این قدر ہم بنا بر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جبار سے از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در آن وقت حلال می گردد چه جای تعرضیات و همچنین الزام دادن کافران دکنارہ گرفتن از مشاہدہ عبادۃ الاصلنام بالجملة این روایات صحیحہ المضامین را محل طعن گرفتن در روایات خود را کہ صریح دلالت بر شکی نیست و باج در حق انبیا و رسل میباید فراموش کردن خیلے دور از حیا است و در باب نبوت معلوم خواہ شد کہ انبیا بعض انبیا را منکر و حی آلے گویند و بعض را مجسد و بعض و عناد و صفت کنند و بعضے را بگناہان کبیرہ کہ موت بران ہلاک باشد نسبت نمایند و در عقائد این فرقہ موجود است کہ طهارت کفر بر انبیا نقیضه واجب است این روایات و عقائد خود را بار وایت این تعرضیات ثلثہ موازنہ باید کرد و انصاف باید داد

کیتھ لود و نهم

آنکہ گویند اہل سنت در صحاح خود روایت کرده اند کہ (ان الشیطان یقر من ظل عمر) و این کلام دلالت میکند بر نقیض عمر بنہ بر انبیا و رسل زیرا کہ انبیا از شیطان محفوظ نامند و آمد بدیل نصوص قرآنی کہ در حق حضرت آدم، فرمود و فرسوس ایہ الشیطان و در حق حضرت موسی (قال ہذا من عمل الشیطان) و در حق حضرت یوسف (انی سنے الشیطان نجسب و عذاب) و در حق جمیع انبیا و رسولان عمومًا) و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لانی الا اذا نئے القے الشیطان لے انسیتہ لے غیر ذلک من الآیات و الا عادیث) و چون شیطان او عمر بنہ بکذا سایہ عمر بنہ فرار کند و از انبیا و رسل حسابی بر ندارد و بلکہ در دل ایشان تصرف کند و القای و سوسہ نماید البتہ عمر بنہ افضل باشد از انبیا و رسل باطل بالاجملع و این طعن را از اکر مطاعن اہل سنت شمارم و دو دشمنان ایشان بعد از حضرت بر این شبہہ کمال تشبیح و تمثیل

کنند و اهل سنت ازین طعن بجنبه و به جواب داده اند اول که نجلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بطواهر این آیات
 و به تسلط شیاطین بر انبیا قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس مذہب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گنشتید و اگر قائل نشدید و این آیات
 و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی بانبیا عاید نگشت نهایت کار آنست که عمریم بانبیا درین خاصه شریک
 شد بعضی اولیا در بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد و هیچ محدودی لازم نمی آید فزون است که تسلط شیطان بر انبیا متعین است و مرتبه ایشان عصمت
 نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه محفوظه گویند و نفس قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بے آنکه
 شخص بانبیا کرده باشد قوله تعالی (ان عبادی لیس لک علیم سلطان) و قوله تعالی (الاعباد کمنعم مخلصین) اگر عمریم نیز در ان عباد داخل باشد
 که ام محدود عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گزیرد تمثیل است ضروریست که بر معنی حقیقیش حمل نمانیم
 تا استبعاد بهر سده عاشرت که شیطان قدرت بر اغوا و اندازد مثالش قوله تعالی (قل ان الموت الذی تفرون منه) و قوله
 تعالی (جدار اید ان یقض) دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمریم و نه ترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم فضیلت عمریم نیست و نیز گویا که در ان
 ان کو تو ال و پاسبان و قطع الطریق از فوجدار و چون کیاران نقد بر میزند که از بادشاه وقت میترسند بجهت آنکه انبیا منصوب اند برای مدافعه مفسدان
 و غیر از مدافعه مفسدان ایشانرا شغله و اہتمامی نیست پس مکائد و مکامن آنها را قسمی که ایشان می شناسند بادشاه وقت را که اشغال
 بسیار دارد و با امور کثیره اہتمام مینماید حاصل نمیشود چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات مناہی که اقبل شیطان اندازد و بغایت
 می ترسیدند بلکه احتساب او را در یسئیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه زمین بزود دره او از زلزله باز مانده با جملہ
 ترسیدن شیطان از شخص یا چیز مستلزم تفصیل آن شخص یا چیز بر آنچه فضیلت او بالقطع ثابت است نمیشود چنانچه اذان و نماز که باطبع
 فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدیث کنان می گزیرد و در نماز حاضر می شود و سوسه میکند و بالا جماع ثابت
 است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله است از وسائل نماز و سنت است فرض نیست بانماز چه سان برابر
 تواند کرد بر همین قیاس حال عمریم و انبیا را باید فهمید سبب آنکه انبیا بوجه کلی مکائد شیطان را بیان میکنند و داخل او را بند می فرمایند
 و عمریم درین باب بوجه جزئی نظر می کرد و در بیزه کاریها و خرده شناسی با عمل می آورد و وسائل و ذرائع اغوا و اضلال را یگان یگان
 تفحص و تفتیش می نمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی متفرعه از جزئیات و ہم دو ہم سلطان القوی و حاکم
 وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقل حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف
 و ترس از انفاذ احکام و اجراء او امر و نواہی خود در مملکت اعضا و جوارح بازمی آید تا وقتیکه خود از چیز خائف و ترسان
 نشود و شیطان نیز بے موافقت و مساعدت و ہم کار می برد و اگر ہم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود گردد و مانند
 خبر بے دقت و انما ید لاجرم خوف شیطان از عشم و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفصیل عمریم
 و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صنعت جزئیہ شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چنانکه حضرات
 انبیا مردم را به طاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر مینمایند بر ترغیب و ترہیب امور آخرت از نعيم جنت و شدائد دوزخ
 و آن امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بیدارم موعود و آجل اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را کرے العین بے بند
 می داند و بر سوا عبادت انبیا و نفوق تمام دارد و کمیا ب و نادار الوجود است و عمریم و امثال او مردم را بر ترغیب ترہیب نیوی باعث بر طاعت
 و مانع از معاصی بوده اند و بضرر دره و سوطی ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر می دارند و خوف و طمع در آن
 مینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و سمیت عمری زیادہ از انبیا و رسل می ترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و مانند
 حضرت امیر فرموده است (السلطان یزع اکثر ما یزع القرآن) و مثل مشهور مہندی است که مار کے آگے بھوت بھاگے یعنی جنے کے بر پہ
 زدہ تصرف مینماید از عزائم و معاضرات آن قدر میترسد که از کفش کاری بچشم آنکس این طعن منقوض است بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعه و

من ترسیدم از انبیا و رسل و انبیا و رسل را ترسیدم و انبیا و رسل را ترسیدم و انبیا و رسل را ترسیدم

Marfat.com

ہر دو موجود سے از حضرت امیر کہ ایشان از مراتب یاران ایشان سوال کردند ایشان نعمت و فضیلت ہر یک را ارشاد نمودند چون تو
بہ حال عمار رسید فرمودند (ذاک الذی اجارہ اللہ عن الشیطان علی سنان بیلم) ترجمہ میں آن شخص سے کہ پناہ دے خدا اور آتش شیطان
بہ زبان نبی شاپس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر سے کہ سابق در طعن مرقوم شد در اینجا جا رہے ہا یہ کہ وہ عمار را نیز
ایضا تفضیل باید داد زیرا کہ مادہ واحد سے عمر نہ نشد عمار شد فرق یہیں ہے کہ عمار بخود از شیطان محفوظ ہے و عمر با وجود محفوظ ہون
شیطان را غیر ساند و دیگر زیادہ لکن چون انبیا را بزم طاعت بہ تمام حاصل نیست البتہ تفضیل عمار لازم آید

کیسے قدم

آنکہ گویند در صحیح اہل سنت روایت آید کہ بلال رضی اللہ عنہ از حضرت پیش پیش خود در بہشت دیدند و او از غلین او شنیدند و درین روایت
تفصیل غلام ابو بکر رضی اللہ عنہ بر جناب جبرائیل لازم سے آید و این نہایت خلوت و درین طعن عجب جو رہے و تعصب رفتہ است زیرا کہ قدم
بلال رضی اللہ عنہ از حضرت در بہشت از قبیل قدم او بود و دنیا کہ ہنگام رفتن آنجا پیش پیش پیش شد و سنگ و خار و خشت را از راہ دور کرد
و ہمیشہ معمول خادمان سے کہ پیش پیش پیش معذومان میروند و اثر دعام گزندگان و جا فوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب سے و نہ
بلکہ سواد ادب است کہ قدم را محتاج کنند با آنکہ خود بہدفعت مزاحمین تصفیہ راہ و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطوبت پاک
پردازد و جمع ملوک و اماراد اغنیاء ہمین مرسوم دارند و عریان جاہلیت با وصف جنائی کہ داشتند نیز از ادب را پیشاقتند و لہذا بطریق
شکل در ایشان مشہور بود کہ در ثلث تیغہ فیہا الا صاعر علی الا کاہر اذا ساروا الیلا و غاضوا سیلا و صاد فوا جیلا) ترجمہ سے موضع
مقدم میشود و را بنما خوردان بر بزرگان چون راہ روند وقت شب یا در آئینہ در آب یا در خوردند بالشکر سے دین قدم نہ قدم در دخول
جنت است و نہ قدم در مراتب و درجات آنجا کہ موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بہشت ہم سابق سے بود پس سابقیت دخول موجب
تفصیل و بزرگی وقت سے شود کہ در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بہشت می شوند و حضرت ادریس
قبل از پیغمبر داخل شدہ اند بلکہ بلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن ہے کہ در بہشت بجد خود در لفظ
داخل شود چنانچہ جناب پیغمبر را بودہ آنکہ روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را جسے ازین ماجرا بنا شد و چون آنحضرت
مراتب است خود و مقدار ثواب و درجات آمیان نبودند صورتاً لیتہا را باب آن درجات را حاضر سے ساختند و نشان سے دادند کہ
فلانے از امت تو بدین عمل این درجہ یافتہ است تا آنحضرت مہر و مہر ان اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسید
کہ ترا بنی مرتبہ دیدہ ام بویسکہ کدام عمل رسیدہ تا او را تا کید باشد بر ما دست آن عمل و دیگران نیز تحریر و ترغیب شود و آن شخص را
اصلاً خبر نیشد و خود را در بہشت نمیدیند از ہمین قبیل ہے دیدن بلال پیش پیش خود کہ بسبب سوال و استکشاف حقیقہ الحال فضیلت
سمیۃ الوضو واضح گردید و علی ہذا الیقاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعددہ نام بردہ اند کہ فلانے را در بہشت چنین بیم
و فلانے را چنان و فلان عمل با نیرتہ رسیدہ اند از انجملہ ہے رسیدن ابو طلحہ رضی اللہ عنہ سے و از انجملہ ہے حارث بن النعمان رضی اللہ عنہ
کہ قرآنہ اور اور بہشت شنیدند و معلوم شد کہ نیرتہ او را بسبب خدمت و بر ما در حاصل گشتہ و طرانی در تہمتہ حدیث بلال رضی اللہ عنہ ذکر فرمود و اولاد

ایشان نیز روایت کردہ و مادہ اشکال را قطع نمود و عن ابی امامہ ان ابی سلمہ علیہ وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حركة امانی
فقطرت فاذا بلال ونظرت لى اعلا فاذا انفرادت و اولاد ہم ونظرت فی سفلی فاذا ہم الا غنیاء) ترجمہ داخل شدیم در جنت
پس شنیدیم حرکتی پیش سے من پس نگاہ کردم ناگهان بلال سے و نگاہ کردم باعلا سے جنت پس ناگهان فقیران امت من اند و اولاد
ایشان و نگاہ کردم با من جنت پس ناگهان ایشان کو انگران اند و در تقریر این شبہ کہ لفظ غلام ابو بکر آوردہ اند چہ بلا تعصب و عناد
از ان سے تراود و انصاف نمی کنند کہ اگر اختاب ابو بکر نہ و علا قہ اہل سنت را باعث برابر و فضائل بلال و اعتقاد نیکی اوست شد
بہ محمد بن ابی بکر نہ چرا نیسگو و پند و ادراچہ استایش نیسگو و نہ کہ سپر شخص اقرب است با او از غلام بالبداہتہ یعنی فہمند کہ نزد اہل سنت بلال را

این مرتبه بہرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان صدق اخلاص و موظبت بر طاعات حاصل شدہ و لہذا این روایت را در تحریص بر تہیۃ الوضو وارد
کرده اند نہ در فضائل ابو بکر رضی اللہ عنہ

کیسہ صد و یکم

آنکہ گویند در کتب اہل سنت مذکورست کہ آنحضرت فرمود (ان اللہ تعالیٰ نظر عظیمی بر یوم عرفہ اے عبادہ بنیابا بالناس عامۃ و عمر خاتمہ)
ترجمہ بہرستہ خدا تعالیٰ نگاہ کرد در شام روز عرفہ سوے بندگان خود پس تباخر کرد بہ تمام مردم عموماً و عمر برہم خصوصاً و این روایت بموجب
تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تخییر جناب پیغمبر کہ اورا در عامہ ناس داخل کردہ اند عمر برہم را خاص قرار دادہ اند و درین طعن جوہر و جناب
و عناد از حد گذشتہ و محل الکلام علی غیر محکمہ نہایت رسیدہ اول درین کلام کہ ام دلیلست بر آنکہ پیغمبر در عامہ بود زیرا کہ مراد ناس
حاجیان حاضرین اند و قاعدہ اصولیہ است کہ متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکہ تمجید عموم و خصوص موافق متعارف مردمین
زمان کہ گویند فلا نے در عامہ است و فلا نے در خاصہ زین لفظ اصلاً از روی عربیت راست نمی آید کہ این را می نهند کہ مطلق ہا آشنا
با کلام عرب باشد بلکہ معنیش آنست کہ محتالے در ان روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی عموم و فضیلت عمر برہم بیان کرد و تخصیص
پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجۃ الودع است آری عمر برہم را تخصیص فرمود بہ بابا ہا برای اطہار شرف او نزد طار اعلیٰ کہ فضیلت
آنجناب در طار اعلیٰ شہرت یافتہ بود و معتقد بزرگے ایشان بودند در نیوقت ایشان را بحال عمر برہم نیز مطلع کردند کہ یکے از یاران او این شخصست
کہ انجمن تہجد است و در حقیقت مباہات بزرگے پیغمبرست کہ رفیقان او یاران او این مرتبہ دارند رضی اللہ عنہم جمعین

کیسہ صد و دوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان خست و دنات و جوار در روایت خود نسبت بہ پیغمبر کردہ اند جائیکہ آورده اند از حدیث (انہ صلی اللہ
علیہ وسلم اتے با طہ قوم فبال قائما) ترجمہ کہ رسید رسول صلعم بہ خاک بزم قومی پس بول کرد استادہ جواب بن طعن آنکہ در کتب طہنت
نیز روایت از عائشہ کہ (من حدیثکم ان البنے صلی اللہ علیہ وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوہ ما کان یبول الا قاعدا) ترجمہ ہرگز
نقل کنند پیش شما کہ نبی صلعم بول سے کرد استادہ پس باورندارید او بول نمیکرد مگر نشستہ پس معلوم شد کہ عادت شریف این نبود
الا از واج مطہرات و اہمیت البتہ مطلع میشد و چون روایت حدیث نیز صحیح است رجوع کردیم بر دایان صحابہ دیگر از ابو ہریرہ رضی اللہ
عنہ حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندرجہ را خارج الحاکم و ابی ہی عن ابی ہریرہ انہ قال انما بال قائما لخرج کان فیہ ما بضعہ) ترجمہ
کہ گفت جزین نسبت کہ بول کرد استادہ برائے زخمی کہ بود در ابض او پس از نیجا وجہ قیام معلوم شد و ہر عاقل سے دانند کہ حالت صحت و عافیت
مرض باہم تفاوت آسان و زمین دار و چیزے را کہ در صحت عار و خلاف مردت میدانند در حالت مرض تجویزے کنند مثل قضای حاجت از
برجو کی و طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لہذا در نص قرآن داروست (لیس علی المریض حج) و عجب است
از تعصب این گروہ کہ روایات اہل سنت را با وجود محال صحیحہ کہ خود اہل سنت آن محال را با وضوح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند
وسید مرتضیٰ و دیگر علمای امامیہ در اصول خود قاعدہ دارند (ان انجمن متے و جدہ محل صحیح لایرد) ترجمہ ہر آنیہ روایت چون یافتہ شود
اورا محل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق دو دیگر آئمہ روایت کنند کہ (رضتہ جواریا لانا و فرجین کم) و حیاتی کنند و بیج
محل صحیح کہ خازم مردت و منافی غیرت نباشد در میان نبی آرند کہ ب دروغ ما بر بنیاد آئمہ رتہ لقیہ تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال د
کنندہ

افعال این بزرگان مرتفع شود

کیسہ صد و سوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشتہ اند جواب بن طعن آنکہ آری نزد حنفیہ نماز بر پوست مہر بوع
کلب کہ رطوبت آن با استعمال ادویہ و صلح بالکلیہ رفتہ باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح کہ متفق علیہ یقین است (دلیغ الجلد طہورہ)

نیز فرمود (ایمانا اب دلیخ فقہ طہر) ترجمہ ہر پوست جانوری کہ باعث کردہ شود پاک گردد و عقل ہم بر ہمیں دلالت میکند زیرا کہ از دست ساینند پوست جانوران حرام مثل شیر و گریگ و گریبہ در حالت زنگ علی الخصوص چون طوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمیشود بلکه از جناب پیغمبر آئمہ اطہار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شدہ است و سوار سے خرواستر تو از مردی است پس چون از مردن کہ حکم بہ نجاست پوست اینہا کردہ اند محض بنا بر اختلاف طوبت بدنی از خون چربی و گوشت بودہ است چون پوست رازین رطوبات بہ وصلح و ادویہ صاف کردہ شود و خشک گردد بہمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جاہ کہ بر روی بول یا نجاست دیگر ریختہ باشند و باز شستہ و خشک کردہ آرسے پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکہ او را در قرآن مجید مجموع اجسام ناپاک گفتہ اند قولہ تعالیٰ (فانہ رجس) و لہذا مود استخوان او نیز نجاست دارد و سنگ را حکم خنزیر را در قرآن مجید دلیل شرعی ثابت شدہ بلکہ در قرآن مجید شکار سنگ را حلال ساختہ اند و شیعہ دینی با اتفاق میخورند و ظاہر است کہ در حالت شکار در بان او کہ محل لعاب است بشکار میرسد چہ جائے پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر صحت شکار او را چہر حلال میکردند پس معلوم شد کہ بر اہل سنت برین مسئلہ طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آرسے نزد امامیہ بر گویہ خشک انسان کہ بالا جماع نجس العین است و هیچ مدبری پاک نمیشود اگر جائے مفروض باشد و خشک گردیدہ نماز جائز است چنانچہ شیخ علی در ارشاد و ابوالقاسم در شرائع و ابوجعفر طوسی تصریح باین کردہ اند و اجماع اینہا است خلاف برین مسلک فاما جنیم ندرند حال در میان پوست مدبوغ کلب گویہ آدم مقابلہ پیدا کرد

کید صد و چہارم

آنکہ گویند اہل سنت لعب شطرنج را جائزند استثنائاً و حال آنکہ لعب لہو در شرع مذموم است و از خصوص شران مجید نکویش آن معلوم جواب ازین طعن آنکہ حنفیہ و مالکیہ و حنابلہ قائل بجرمت لعب شطرنج اند و آثار و الدہ بر حرمت آن ردایت کنند و شافعی را در قول است در قول اول کردہ است بچند شرط اول آنکہ نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در اداسے آن عجلت و ترک سنن و اداب نہ نماید دوم آنکہ نماز در میان نباشد سوم آنکہ اجبات دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و نفقہ اہل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و ابتلاع جنازہ چہارم آنکہ در عین شغل نزع و جدال و دفع و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکہ آلات او مصور بصورت حیوانات نباشند پس اگر کیے ہم ازین شرط بجاگاہ منقود شود حرام گردد و با صراحت کبیرہ شود کہ لفظ الا حیا و قول دیگر موافق جمهور است (وقد صحیح عن الشافعی انہ رجح الیہ فی علیہ ابو حامد الغزالی) و بر تقدیر تسلیم لعب بشطرنج چون در تفہیم ذہن در یافت قابوسے جنگ و محافلت از سکاہ و دشمنان و دخلے تمام دارد در حکم لعب مباح و مثل نادیب فرس تیر انداز سے و نیزہ بازی دخل شد یعنی کہ مذموم است آنست کہ خالی باشد از فوائد دینی و از ان قبیل ہیج لعب را اہل سنت تجویز نمیکند بخلاف امامیہ کہ ایشان در عین حالت نماز کہ وقت مساجات خالق الارض و سموات و افضل عبادات و اس طاعات است نہ کرد خصیتین باز سے را تجویز کردہ اند چنانچہ ابوجعفر طوسی و غیر او در تہذیب دیگر کتب ذکر کردہ اند چنانچہ نقل از آنجا کردہ شود انشاء اللہ تعالیٰ

کید صد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان سر و دو غنار را تجویز کردہ اند حال آنکہ کجوش آن احادیث و آثار می شمارد و اند و این طعن محض افتراء است زیرا کہ غنار مقرون بالآلات ہو و مزامیر با جملع فقہاء اربعہ حرام است و مشایخ عظام و کبار اصولیہ غنار محرم را نشیندہ و بآن رغبت نکردہ بلکہ سید الطائفہ حیند بنیاد سے گوید کہ (انہ بطلانہ) و شیخ برزوق فاسی گوید کہ (اسلع حرام کالمیتہ) و آنچه بزرگان اہل سنت نشیندہ اند آواز خوب قوال بمضمون موافق از کسی کہ خون فتنہ از او نباشد بودہ است نہ از امر و خوش شکل و نہ زن اجنبی کہ دیدنش باعث شہوت شود و اکثر سلع ایشان از جنس ذر جنبت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر جہود وصل کہ قریب الانطباق است بہ حالات مجہولہ در قلوب سے محبت مدو و این قسم غنار حرام گفتن مخالف شرع بلکہ مخالف مذہب خود ایشان نیز است شیخ مشمول ایشان در کتاب المدروس ذکر کردہ است

کتاب التہذیب عن الامام الصادق

کہ (جو زلفنا لبشروط فی العرس) و عجائب انیت کہ از شرط و طبع نزد امامیہ چیز است کہ سر سبزانه فساد و خمیر مشق است (دہوان کبیر السمیع
امراة ولا یكون رجلا ولا یكون اشعر فی البهار ولا یكون کذا باکذا فی شرح القواعد) ترجمہ آنکہ سماع کنندہ زن باشد نہ مرد و شعر در جو نباش
نہ کذب در نیجا تامل باید کرد کہ سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

ایک صد و ششم

آنکہ جمعی از اسلاف ایشان فریبی دادند چھما و سفھار با کثرت آمد و رفت خود نزد آئمہ اطھار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانہا
ایشان تا عوام مردم گمان برند کہ اینہا از تلامذہ خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدماتین خود را از ایشان تحقیق نمایند
و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب و باطل خود را در ان روایات مندرج و منتشر ساختہ دین و ایمان اکثرے از عوام
را باین جیلہ برباد فساد دادند و سرگردہ این مکاران و دغا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق ہشام بن سالم و ہشام بن
الحکم و احوال طاق و شیعہ و زید بن جهم ہلاکے و زرارہ بن اعین و حکم بن عتبہ و عروہ خیبری اند کہ ادعا روایت ازین ہر سہ امام عالی مقام
دارند و ہمچنین قرن بعد قرن ازین گرد و جماعات کثیرہ راہ این جیلہ پیوندند و غارت دین و ایمان خلایق مینموندند تا آنکہ نوبت حضرت
محمد بن الحسن المہدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشتند باب تزویر و کرب و غم از غیبت ایشان مفتوح تر شد
و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابہ رض و خلفاء و اہمات رض المؤمنین و مع شیعہ و ذم اہل سنت و قدر و قدر روایت نمودند
و حضرات آئمہ در ہر وقت ازین گردہ براوہ و بیزارے اطھارے فرمودند و عقائد ایشان را رد کر کے کردند و روایات ایشان را تکذیب و
انکار مینمودند و اینہا نزد مردم ظاہر میگرددند کہ این ہمہ بنا بر تقیہ و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربے بجناب ایشان مستحق است کہ
دیگران را نیست و باین وسیلہ از مردم عوام خصوصاً کسانیکہ در بلاد دور دست از مدینہ منورہ واقع شدہ بودند مثل اہل عراق و اہل فارس
و قم و کاشان و مانند این شہر ہا خمس و دیگر وجوہ نہرونیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مہر ہای لباسی از جانب حضرات
باہنا نشان میدادند و دین خود را بشمن قلیل و ثیلے فروختند تا آنکہ مذہبے بہر سید و صورتے گرفت و عجب آنست کہ کلینی و دیگر امامیہ در
کتاب صحیحہ خود از آئمہ اطھار مذمت این گردہ نقل میکنند و باز روایات بہین اشخاص را قبلہ و کعبہ خود ساختہ اند و حضرت زید شہید مجاہد
انکار عقائد این گردہ فرمودہ و اینہا را زجر و توبیخ واقع نمودہ تا آنکہ روزے ہشام احوال را گفت کہ الا نسئی فیما نقول عن ابے

و ہو برئی عنہ قال الاحول لیر ما انک لست بامام و انما الامام بعد ایک اخوک محمد فقال یا احوال الا نسئی فیما نقول ان ابی یعلمک
مسائل الدین و لا یعلمنہ و انہ کان یحبنہ حباً شدیدا و کان یترد للہم فجعلمانے فی کیف لا یکنے عمایہ غلنے النار ہذا الا یكون ابدارواہ
الکلیفے وغیرہ من الامایئہ) ترجمہ آیا حیا نیکنے در آنچه نقل میگوئے از پدر من او بیزار است از ان تا آنکہ گفت احوال او را روزی تو امام نیستے
و امام بعد از پد تو برادر تو محمد است پس گفت ای احوال آیا حیا نیکنے در آنچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد ترا حال آنکہ
او راست دوست میداشت سرد میکرد لغتہ را پس مے نہاد در دہن من پس چگونہ باز نینداشت مرا از چیزے کہ داخل کند مرا در دوزخ این
ہرگز شدنی نیست و از دعا مذہب امامیہ کہ خود را بحضرت موسی رض کاظم نسوبے کرد و در حقیقت اجنت زنادقہ بود در زمان ہارون رشید
اسحاق بن ابراہیم شاعر است کہ لقب بود بدیک ابن سنکر صانع و منکر نبوت و منکر بعثت و این قبلج او در جمیع تواریخ معروف و مشہور است
و معہذا شیخ الطائفہ محمد بن محمد بن نعمان کہ نزد ایشان شیخ مفید شہرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویہ می است
و کتاب المثالب و المناقب او را از فقہا و پیشوایان خود شمرده و بعضے از اینہا نہائے جعلی و کتاب ہای مزور پر داختہ اند و حضرت باقر و
صادق رض و دیگر آئمہ نسبت نمودہ اند و نقل کردہ اند کہ ایشان این کتب را انفا میکردند و مارا وصی بھنظ و تشمیر آن عند الوقت نمودہ اند و چون
آن کتب نزد شیعہ رسیدہ بہر رابر سر و چشم گذاشتہ اند و روایات این جعلیات بی محابا آغاز نہادند و گارواہ الکلیفے عن ابی خالد شہد
و طائفہ از ایشان کتابے را بعضے اقارب قریبہ آئمہ نسبت دادہ اند مثل کتاب قرب الاشارات امامیہ و بعضے از ایشان نصرانے بودہ اند

دعویٰ محبت اہلبیت نمودہ خود را در شیعہ داخل کرده اند و گفتند کہ ما از اصحاب فلان امام ایم حالاکہ در قوم و قبیلہ خود اسلام ظاہر نکردند و در نماز و روزہ و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان مانند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بطور نصرانیان عمل سے آوردند و شیعہ این ہمہ را از آنها یادداشتہ روایت دین و ایمان خود از ان جامعہ بی محابا میگیند مثل ہر کریان ابراہیم نصرانی کہ ابو جعفر طوسی در تہذیب از وی روایت میکند علی بن القیاس

کیمہ صد و ہفتم

کہ از اعظم کیود ایشان و خاتمہ الباب است تقیہ است یعنی اخلاص مذہب باطل خود از عقلا و ارباب الباب عرض آن مذہب بر سفہار و صبیان و نسوان تا اہل عقل بر خطرات و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ہم نزنند و ہر گاہ ایشان را گرفتہ شود کہ در فلان کتاب از امر چنین روایت داردست و مخالفہ وایت شہاد کذب عقیدہ شہادت بہترین اجوبہ ایشان حل بر تقیہ است و این تقیہ اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود ہرگز مذہب ایشان نزد سفہا و محققان صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و اتہاج این فرقہ بہ است کہ مذہب خود را از ائمہ اطہار و اہلبیت ابرار فرار گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان رسول ایم و مقین معلوم است کہ مصنفان ایشان را بلا واسطہ ملاقات حضرات ائمہ حاصل نشدہ پس لابد در میان ایشان و حضرات ائمہ و سائذ روایات واقع اند و پیشوایان دارند کہ خود را با ائمہ خوب می ساختند و از آنجناب نقل مذہب سے کردند حالاً مناسب نمودہ کہ پارہ از احوال اسلاف ایشان درین سالہ بقلم آید تا حقیقت و ثوق و قوت مذہب ایشان کہ ما خود از بزرگان کذائی است واضح گردد لہذا بر اسے بیان این مطلب ہمسم بانی علیحدہ آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ

ہر چند این بحث در باب اول کہ ابتدای حدوث مذہب شیعی و انشعاب فرقہ ای ایشان در ان مہین شدہ بالا جہال گذشتہ است اما در بیان تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگیہا سے آنها یاد کردہ آید و قصد آنظر و بحث متوجہ باین مطلب کردہ شود کہ نظر قصد سے از نظر ضمنی رحمانی دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشتر آید انت کہ اسلاف شیعہ چند طبقہ بودہ اند طبقہ اولے کسانیکہ این مذہب را بلا واسطہ از رئیس اضلین اہلبیت استفادہ نمودہ اند و این طبقہ منافقین اند کہ در باطن عداوت اہل اسلام مضموداشتند و بظاہر کلمہ اسلام مشکلم شدند تا راہ درآمد زمرہ اہل اسلام و انور سے ایشان و ایقاع مخالفت و بغض عناد و ہما جہنم کشادہ گردد مقتدای ایشان عبد اللہ بن بابوہدی صنعانی است کہ ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول مستقول شدہ و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً تکفیر صحابہ رضی و خلفارہ و حکم بار تہاد ایشان و ثانیاً باو ہیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب استعداد ہر یک را از اتباع خود در جہاد انور و اضلال آورد پس او قد وہ علی الاطلاق جمع فرقہ فضاہت کہ این آئین خباثت آگین از سینیہ اہلبیت در قلوب اہل زمین آرد و است اگر چہ اکثر سے از ایشان کفران نعمت او نمایند او را بید سے یاد کنند بنا بر آنکہ باو ہیت حضرت امیر قائل شدہ بود و لہذا او را مقتدا علیہ و انشد و بس لکن در حقیقت ہر سہ شاگردان او دستفیعان شئمہ از فیض او نید و آئین است کہ در جمع فرقہ ایشان معنی یہودیت است و محسوس است و اخلاق یہودیان منعی و محسوس از کذب و افتراء بہتان و سب بزرگان و لعن یا ران رسول خود و حمل کلام اللہ و کلام الرسول بر غیر محل اود اضمار عداوت اہل حق و ردول و اطہار چا پلوس سے و تعلق از راہ خون و طمع و ففاق پستیہ گرفتن و تقیہ بالا را بکار دین شمریدن در تعات مزورہ و مکاتبات جملے ساختن و آنها را بے پیگیری و ائمہ نسبت نمودن و ابطال حق و احقاق باطل برای اغراض فاسدہ دنیوی خود کردن اینقدر کہ مذکور شد اندکی است بسیاری و نمونہ است از خواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظر و ائمہ بلید کہ از سورہ بقرہ گرفتہ سوسورہ انفال بنور و فکر مطالعہ نماید آنچه در ذکر یہودیان از صفات و اعمال و خلاق موجود است در ذہن و محفوظا دارد و با ز صفات اعمال خلاق این فرقہ را بان محفوظ خود مطابقت مقین است کہ صدق انتقال ردول او در آید (و مطابق اصل باطل) از زبان او برآید طبقہ دوم جامعہ از ضیعت الایمانان و منافقان

وقائلان حضرت عثمان رضی و تابعان عبد اللہ بن سبا کہ بدگوئیان صحابہ کبار بودند و چون صدر خباثت عظیمہ در اسلام شدہ بودند و روئے
 آن مذمت شد کہ در بلاد اسلام بے توسل بعلے جنابی توانند گذرانند چارونما چاردر لشکر حضرت امیر رضی خزیدند و خود را از شیعیان
 آنجناب شمرند و مخلصین و صادقین میگویند و برنے الا ایشان بطبع خدمات و مناصب از صوبہ داربها و فوجداربها و دیگر اعمال آنجناب
 بیت المال و امن مبارک حضرت امیر رضی را از دست نمیدادند و با این ہمہ خباثت باطنی آنها عند الوقت از پرده کون بر منظر ظهور جلوه
 می نمود و نافرمانی جناب امیر رضی و زیدند و ہرگز کلام ارشاد نظام آنجناب را سمیع اصفا گوش نمیکردند و دعوت اورا اجابت نمی نمودند
 و خلاف او امر و نواہی امام حق بعمل می آوردند و ہر گاہ بر خدمات معین و منصوبے شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و
 مال اللہ درازے ساختند و در حق صحابہ کبار برائے گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و انجماع اندیشویان را و فضل و اسلاف
 ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها کہ بناے دین و ایمان خود در ان طبقہ بر روایات و مقولات این فاسق و منافقین نہادہ اند و اکثر روایات
 این فرقہ از جناب امیر بوساطت ہمین اشخاص ست و سبب در آمد این فاسق و منافقین در بیاب از روئے تواریخ چنان بوضوح
 پیوستہ کہ قبل از واقعہ حکیم سبب کثرت و غلبہ شیعیان اولے از ہماجرین و انصار در لشکر حضرت امیر رضی اینہا مغلوب و معطل ماندہ بود
 چون واقعہ حکیم روداد و از ان نظام امور خلافت یا س حاصل شد مدت موعودہ خلافت نیز قریب بالفضا رسید و دورہ ملک عضوین
 نزدیک آمد شیعیان اولے از دورتہ الجندل کہ محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یا یوس شدہ باو طان خود کہ مدینہ منورہ و مکہ معظمہ و دیگر
 قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترتیح احکام شریعت و ارشاد آداب
 طریقت و روایت و احادیث بیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیر نیز بکوفہ داخل شد و ہمین امور اشتغال فرمود و از جہاد و صغر
 بجہاد اکبر رجوع نمود و در ان وقت از شیعیان اولے ہمراہ آنجناب در کوفہ غیر از جماعہ قلیل کہ اکثر آنها در کوفہ خانہ دار بودند نماندین گروہ
 میدان را خالی و بی مزدادان از مایہا و تمکلات و بے ادبیا نسبت بجناب امیر رضی و بدگوینہا و طعن و تشنیع در حق یاران رضی و از احیاء
 و اموات دادند و بجهت مفاسدی کہ مصدر آن شدہ بود مدروئے جدائی از حضرت امیر ہم نداشتند و ہنوز طمع مناصب و خدمات
 ہم نے الجملہ باقی بود کہ عراق و خراسان و فارس و دیگر بلدان اینطرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدہنستند کہ حضرت امیر بکوفہ
 غلبہ اعدا وقت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواہد شد و تمکلات ما را تحمل خواہد فرمود باجملہ اگر در آن وقت حالتی کہ بر جناب امیر
 بود از صحبت ناچسان کذائی و جدائی یاران و فادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعہ نماید بہترین بظنون
 حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید کہ دانشہ البلاغ علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر باہن گروہ و معاملات
 این گروہ با آنجناب بعینہا معاملات یہودیان با حضرت موسی و معاملات معنایقین با جناب رسالت آب است حد و اجند و
 کہ نہ از لشکر جدا بشدہ بودند اطاعت و انقیاد داشتند بلکہ ہمیشہ باعث رنج و کدورت خاطر و طلال دل کہ سوہان روح است بنویسند
 و چون روایات اہل سنت را درین باب بسبب نمت عداوتی کہ با شیعیہ دارند اعتبار نیست ناچار بہ نقل کلمات حضرت امیر از کتب
 معتبرہ شیعیہ می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف مدعی یہ و اما میگذشتہ انداز ہر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف بچینید
 امام مؤید باشد نتیجہ بن حمزہ زیدی در آخر کتاب خود کہ اطواق الحماۃ فی مباحث الامامہ است روایت نموده عن سوید بن علفیہ
 انه قال مررت بقوم یقفون ابا بکر بن عمر بن فاخرت علیا و قلت لولا انہم یرون انک تقمرا ما اعلنوا ما اجبروا علی ذلک ثم عبد اللہ
 ابن سبا و کان ذل من اظہر ذلک فقال علی اعوذ باللہ رحمہما اللہ ثم نهض و اخذ بیدہ و اذ غلغلی السی فصبہ المنبر ثم قبض علی لحمیتہ
 و ہی بیضا فجلت دموعہ تیادر علی لحمیتہ و جعل یخبط للقطع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال با بال اقوام یذکرون انوی رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وسلم و ذریرہ و صاحبہ و سیدہ قریش و ابوی المسلمین و انابری نماید کردن و علیہ معاقب صحبا رسول اللہ صلے اللہ
 علیہ وسلم بالجہاد الوفا و المجدی امر اللہ یا مران و نیسان و یقضیان و یعاقبان لایری رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کرانہا را یا

ولایب کجا جالایری من عزیمت امر الله فبعض دہو عنہما راض و اسلون راضون فماتوا زلے امر ہما و سیر ہمارے رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم دامرہ فی حیاتہ و بعد موتہ فبعضنا علی ذلکے تمہما اللہ ہوا الذی فلق الجنة دبرے لسنہ لاجبہما الامون فاضل لاجبہما
الاشقی مارق و جہما قرۃ و بعضہما مروق لے آخر الحیث (ترجمہ آنکہ اوگفت گذشتہ من بر توے کہ خفارت میگردند ابو بکر و عمر رضی
پس خبر دادم علی رضی را و گفتم اگر نہ آنت کہ ایشان گمان دارند کہ تو پوشیدہ میدارے آنچه ایشان آشکارا میکنند البتہ جرأت نیکرند
برین از جملہ ایشان عبد اللہ بن سباست دام بود اول کے کہ آشکارا کرد این سخن پس گفت علی رضی پناہ سے کہ دم سجد رحمت کند خدا
آن ہر دورا باز ایستادہ شد و گرفت دست ہر ادا دخل کرد مراد مسجد پس بر آمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن
سینہ بود پس شروع شد اشکھائے اور کینین بر ریش او دنگاہ کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکہ جمع شدند مردمان پس خطبہ خواند
پس گفت چہ حال است توے را کہ ذکر میکنند و در بار رسول خدا را صلعم دد و زیر او را دد و فریق او را دد و سردار بر تیش ما دد و پد
مسلمانان را و من بیزارم از آنچه ذکر سے کنند و برین مذکور عقوبت خواہم کرد ہر دو صحبت داشتند رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم
بکوشش دستے در امر خدا حکم لے کرند و زجر سے کردند و فیصل خصوصات میگردند و سزای دادند نیکیدید رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم
مثل راے ایشان راے کے را و دوست نیکداشت مثل دوستی ایشان کے را برے آنکہ میدید از خوے ایشان در کار خدا پس
وفات یافت حال آنکہ ازان ہر دور لے بود و مسلمانان راضی بودند پس تبارک و تبارک را خود دستور خود از مصلحت رسول خدا
صلے اللہ علیہ وسلم و از کار او در حیات او و بعد از وفات او پس ہر دو وفات یافتند بر بہین حال رحمت کند ہر دور را خدا پس قسم
بکے کہ سگفت دانہ را و آفرید جانزاد دست ایشان نیست مگر یمن بلند و جب و بعض ایشان نیست مگر بے نصیب خارج از دین و دو
آن ہر دو قربت است و بعض آن ہر دو خروج است تا آخر حدیث (و فی روایتی لمن اللہ من انصر لہما الا الحسن الحسین و ترے ذلک
انشار اللہ تعالیٰ تم ارسل لے ابن ساقیرہ الے المدین وقال لا تاکنن فی بلدہ ابدًا) ترجمہ در یک روایت است لعنت کند خدا
کے را کہ رسول داد و در حق این ہر دو غیر از نیکے و خوبی و تو خواہے دید این را انشا اللہ تعالیٰ باز کس فرستاد سوے ابن ساقیرہ
کرد اور ابوسے عاین و گفت کجا خواہی ماند با من در یک شہر ہرگز و چون خبر قتل محمد بن ابے بکر رضی در مصر حضرت امیر رسید بسوے
عبد اللہ بن عباس کہ صوبہ دار بصرہ بود از جانب حضرت امیر نامہ نوشت و دفتر فرستکایت این گروہ شقاوت پرودہ و مان درج
فرمود و حال آن نامہ کرامت شامہ را بعینہا از کتاب بیخ البلاغۃ کہ اصح الکتب بعد کتاب اللہ نزد شیعہ دستوارست نقل کنم تا خوبے
و بزرگے اسلاف این فرقہ بہادرت امام معصوم اوضح من الشمس و امین من الاس گروہ تجارت نامہ نیست را ا بعد فان حضرت
نعمت و محمد بن ابے بکر فقہ است شہد عند اللہ تعالیٰ ولدنا ناصحا و عملا کادجا و سیفا قاطعا و رکنا رافعا و کنت قد حشنت الناس علی
لما قد امرتم بہما طہیل الوقت و دعوتهم سراد و محمد اعود ابدار انتم الالبے کار ہا و نسیم لعتل کا ذبا و نسیم القاصد خال لا اسال اللہ
تعالیٰ ان یحیل لے نسیم فرجا عا جلا فواللہ لا طمی عند لقار العدو فی الشادۃ و تو طینے نفسے علی اہیۃ لاجبت ان لا اقی مع مولار
ہو ما و احد و لا اکتی ہم ابدًا) ترجمہ پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر رضی شہید شد پس نزد خدا ثواب او میخواستیم پس خبر خواہ و کا کن
مختے و شمشیر بران دستون بلند کنندہ و من بر گنجینہ بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریادرسی او پیش ازین و قسبہ
و باین کار خواندم ایشان را ہمان و آشکارا در ابتدا و تکرار پس بعض ایشان ابا کنندہ بود بکراہیت و بعض ایشان بہانہ آرنندہ بدید
و بعض ایشان نشینندہ تبرک نصرت سوال سے کنم از خدا تعالیٰ کہ بہ ہر از دست ایشان فرارختے بنجابی پس سجد اگر نعت نیکہ اسم
وقت ملاقات دشمن در آنکہ شہید شوم و میانیداشتم جان خود را بر موت ہر آئینہ آرزو سے کردم کہ نامم با این گروہ یک روز و
ملاقات نہ کنم با ایشان گاہے و نیز وقتے کہ خبر رسید کہ سفیان بن عوف کہ از قبیلہ بنی عامر و از امر معاویہ بود سواران او شہر شاہ
رسیدہ اند و رعیت آنجا را بعض رسانیدند حضرت امیر رضی خطبہ فرمود و دوران خطبہ این عبارت ارشاد اشارت مند ہج است رد اللہ

Marfat.com

بیست القلب و یجلب الهم ماتری من اجتمع ہوا علی باطلہم و انزلکم عن حکم فقیحکم و تر حاصین صرتم غرضایر سے یغار علیکم ولا تفرقون
 و تفرقون لا تفرقون یعنی اللہ و رضون فاذا امرکم بالسر الیہم فی ایام الحزب قلم ہذہ جبارۃ القیظ اہلنا یسلخ عنا الحزب فاذا امرکم بالسر الیہم شتا
 قلم ہذہ صبارۃ القراہلنا یسلخ عنا البر و کل ہذا فرار من الحزب و القرفان کتم من الحزب و القرفون فانتم و اللہ من السیف افر یا ابتاہ الرجال
 ولا رجال حلوم الاطفال و عقول ذوات الجبال لودت انی لم ارکم ولم عرفکم معرفۃ ترجمہ نجد کہ مردہ می کند دل را و کیشہ می آر د فکر را
 آنچه می بینم از اجتماع آن گروہ غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شمارا و زبونی چون گشتید نشانی تیر با غارت می آرند
 بر شما و شما غارت نمیکنید و جہاد میکنید بر شما و شما جہاد نمیکنید و نافرمانی خدا می کند و شمارا ضعیف می شوید پس چون حکم میکنم شمارا بر آ
 رفتن بسوی ایشان در وقت گرمی گوید این وقت تندی گرمی است فرصت دہ مارا تا بگذرد از ما گرمی و چون حکم می کنم شمارا بر لے
 رفتن بسوی ایشان در وقت سردی میگوید این وقت تندی سردی است فرصت دہ مارا تا بگذرد از ما سردی و این ہمہ گنجین است از
 گرمی و سردی پس چون باشد شمارا گرمی و سردی گریزند پس شما بخند از تیغ گریزان تر اید اے بصورت مردان و نہ مردان عقلیاً
 گو و کان و خرد ہاے زنان خداوند جملہ ہا ہر آئینہ آرزو دارم کہ نہ بینم شمارا و نہ شناسم شمارا اندک شناختن و نیز در ہمین خطبہ فرماید
 و لعنکم اللہ لقد لطم قلبی قیحا و شتمت صدری عیظاً و جرعتونی تعب التہام الفاسا فافسدتم علی رانی بالخذلان و الصیان حتی قالت
 قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم لہ بالحرب لہذا بہم و ل احد اشد لہما مرسا و اقدم فیہا مقاماً منی لقد حضرت فیہما و
 ما بلغت العشرین و ہا انا ذرفت علی استین و لکن لا راس لہن لا یطاع ترجمہ لعنت کند شمارا خدا پر کردید دل مرا از بیم و پر کردید سینہ
 مرا از خشم و نوشانیدید مرا بیخ افکار دہم پس خراب کردید بر من تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکہ گفتند قریش بدستیکہ
 پس ابی طالب شجاع است و لیکن علم فیت او را بقاعدہ جنگ خدا ایشان را کوتاہ کند آیا کہ ہست کہ زیادہ تر جنگ آزمودہ باشد
 و سبقت کردہ باشد جنگ در مقامات از من ہر آئینہ در آمدہ ام در جنگ وقتے کہ نزدیک بودم بہ بہت سال و اینک من افزون شدم
 بر شصت و لکن تدبیر فیت کے را کہ حکم روانی فیت و در خطبہ دیگر فرماید ایہا الناس الجتمعۃ ابدانم المختلفة اہواہم کلام یوحی
 الصم الصلاب و علیکم یطعم یلم الاعداء تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا حضر القتال فانتم جیدے جبارے ما عزت و عوہ کر
 و عامک و لا استراح قلب من فاساکم اعلیل باضایل و و نوحی الہین المطول ترجمہ اے گروہ مردان جمع شونده بد ہنہا و مختلف روئندہ
 در خواہشہا سخن شما محبت میکند نگہاے سخت را کہ در شما طمع می دہد در رفتن شما دشمنان را می گوید در مجلس ہا چنین و چنان
 پس چون پیش سے آید جنگ پس شجاع را دہد حیران می مایند هیچ قوت نگرفت ریاست کے کہ شمارا جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کے
 کہ بیخ کشید در پی شاہانہ ہاست بفریبہا مثل رخصت کردن قرص دار و دیر کار در خطبہ دیگر فرماید (المغرور و اللہ من غرک وہ و من
 فازکم فاز بالسم اباحس و من رے بلم رے بافوق ناضل اصمت و اللہ لا یرد قولکم ولا طمع فی نصرکم و ما اعد العدوکم ترجمہ
 و فاخورد نجد اے کہ شہاد غناد دیدہم کہ شمارا بدست آورد بدست آورد حصہ ناقص و ہر کہ شہاد قسمت افتاد دیدہم سے تیر و از انفا
 صبح کردم بخدا یقین می کنم قول شمارا نہ توقع دارم از مدگارے شاد منی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبہ دیگر وقتے کہ ہتھار مردم
 بسوی اہل شام میگرد فرسودانتم لکم لقمتم عما کلم ارضیتتم بالیحیوۃ اللہ یا من الاخرۃ عوفنا و بالذل من الغر خلفا اذا و حکم لے جہاد
 اعداؤکم دارت علیکم کا تم من الموت فی عمرۃ و من الزہوق فی سکرۃ بیخ علیکم حوارے فعمون و کان قلوبکم مالوستہ فانتم لا تعقلون
 ما انتم فی منغۃ سبخش الیالے ما انتم برکن یال بلم ولا ذود و فرغ یفقر الیک ما انتم الا کابل ضل رعایتا کلما جمعت من جانب انشئت
 من جانب آخر و بس عمر شہد مسخرنا لہم رب انتم تکا وون ولا یکمدون و یفص لکم ولا تمضون ولا یام عنکم و انتم فی غفلۃ ساہون
 ترجمہ تنگ دل شدم از شاہر آئینہ دراز شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بجات دنیا از آخرت عوض گرفتہ و بدلت از عزت
 بدل یافتہ چون بخوام شمارا بسوی جہاد دشمنان شہے گرد و چشمہاے شما گو یا کہ شما از موت در شدت نزع ہستید از جان دا وون

در بیوشی بنده شود بر شا جواب من پس سرگشته میباید گو یا که دلماے شما گرفتند پس شامی فمید سید شاد در جملہ قومی که سخت
باشد نسبت شاد ستونے که میل کرده شود بسوی شاد تا سیج صاحب قار و عزت حاجت دارد بشا نسبت شاد گزشتن آن که گم شدند راعیان
پس هر گاه جمع کرده سے شوند از طرفے پر آگندہ سے شوند از طرف دیگر و قسم بخدا آتس انگیز جنگ اید شابر شاکید میکند دشمن و شاکید
نمیکند و ناقص میشود اطراف ملک شاد و شاکشتم نے گیرید دشمن خوابید نیست از شاد و شاد و عظمت اید فراموش کرده و نیز در خطبے فرماید
ر نیست لمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت ولا ابالکم ما یحفظون خبرکم ربکم الامین بحکم ولا حمیت بحکم اقوم فیکم مستصفا و انما دیکم
مستوفی الا سمعون له قولوا لا تطیعون له امراتے بکشف الامور عن عواقب المساءة فما یدرککم انما روایة یبلغ منکم مراد دعوتکم الے نصر
خواکم بجر جرم جرمه اجل الاشر و تناظرتما قل الضوالا و بر تم خرج منکم جنہ متذنب ضعیف کانا یا قون الے الموت ہم یظنون
ترجمہ مصیبت افتاده است بر من کسے کہ فرمان نبی بر نہ چون بفرمایم و اجابت نبی گفتند چون بخوانم و پدر شاد را چه راهی بنیند
در مدد گارے پروردگار خود آیانہ دینے جامع شاست و نہ میتی بر انگیزند شاست استادہ بشوم در میان شاد فراید کان و ندائے کنم
شاد را فریاد سے پس نبی شنوید از من سخن و اطاعت نبی کنید از من حکے رانا و تینکے پر دہ کار بار افند از عاقبت بہ پس نیتوان کشید
بقوت شاکینہ نیتوان رسید از شاد مطلبے خوانم شاد را بہ مدد گارے برادران شاد پس گردن انداختند پناہ می اندازد شاد خود را ی و گرانای
شدید مثل گرانای فنادن شاد فریشت ریش باز بیرون بر آمد از شاد شکرے کا بلے کنان صنعت نمایان گو یا که کشیدہ سے شوند بسوس
مرگ و ایشان می بنید و نیز در زم و طعن یاران کذابی فرماید کم ادارے کما یدارے بسا راضیة و الیاب المتعجبۃ کما خیلت من
جانب تینکت من جانب آخر و کما اطل علیکم من مناسیر الشام اطلق کل رجل منکم باب و اعجز اعجاز الضبتے نے جہاد الصبیغ فی و جارا
ترجمہ کہ گمانگیری کنم پناہ نگہ دارے کرده سے شود زمان ناکندہ ای نازک بدن و جامہ ہای کہ نہ ہر گاہ دوخته شود از یک طرف در یہ شود
از طرف دیگر و ہر گاہ بر سر شاد میرسد سردارے از سرداران شام نہ میکنند ہر مردے از شاد در خود را و اندر میرد و مثل در رفتن سوسمار
در سوراخ خود و گفتار در زمین کافی خود و نیز در خطبہ دیگر فرماید من رمی کم فخر سے با فرق فاضل الکم و اندلکثیرے الباعث لبل تکت
الرایات) ترجمہ دہر کر شاد رقت افتادید بر دے تیر دراز افتادہ بر سیکہ شاد بخدا بیا راید در جا ہے نمود و کم اپد و زیر علماد این
خطبہ را بہ ما رضی در بیج البلاغہ ذکر کردہ و سولے او دیگر امامیہ نیز در کتب خود روایت کردہ اند و علی بن موسی بن طاووس بسط محسن
بن الحسن الطوسی شیخ الطائفہ گفتہ است کہ دان امیر المؤمنین کان یہ عواناس علی منبر الکوفتہ الے قال البناة ثما جابہ الارجلان
عقنفس الصدور و قال ابن یقینان) ترجمہ بد سیکہ امیر المؤمنین رہ میخواند مردم را بر منبر کوفتہ سوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد اورا
گر و مرد پس دم کشید با منوس و گفت دو کس کہا ہنارہ شوند باز ابن طاووس میگوید کہ ر ہولاء خذ لوہ مع اعتقاد ہم و اظہار ہم لخص
طاعتہ و اند صاحب الحق دان الذین ینازعونہ علی الباطل و کان علیہ السلام یبارہیم و لکن لا یجذبہ المداراة لفعاد قد سمع قوما
من ہولاء رضالون منہ فی مسجد الکوفتہ و یسبحون بہ فاخذ بعضا و فی الباب و انشدہ متشابہت ہیا مر یا غیر دار نما لفسدۃ من اعراضنا
ما استقلت ہ فیس منہم کلمہ و دعا علیہم) ترجمہ این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود اعتقاد خود و اظہار فرضیت طاعت او
و آنکہ اصحاب حق است و آنا کہ نزلے باو سے کتبہ بر باطل اند و بود علیہ السلام نگہ دارے این مردم میکرد و لیکن نہیں ساند اورا نگہ دارے
قاندہ و ہر آئینہ شنیدہ جاعے را لہین گروہ کہ حقارت می کنند اورا در سب کوفتہ و بسا رمی کنند اورا پس گرفت دو بارے در وا زہ
و بہ خواند بر سبیل تشیل کہ گوارا و مزہوب باوبی آزار استیلا کنندہ برای عمرہ کہ معشوقہ است از بر و ہے ما ہرچہ او حلال گرفت
پس بایوس شد از بہا ایشان و دعای بد کرد بر اے ایشان و از مجموع این خطبہ باو روایت ابن طاووس ثابت شد کہ حضرت پیور حق
این فرقہ کہ بہ عیان شہیت آفتاب بودند کلے قانکم اشد قیامکم و ترجمہ ارشاد فرمودہ و نیز قسم یاد فرمودہ بر آنکہ ہرگز گفتہ ایشان را
تصدیق نخواہد فرمود و جا بجا بعضیان او را خود و نشیند کلام خود و وصف نمود و از دیدن ایشان دشناختن ایشان بیزار بود و

غیر از خذلان آنجناب تجریر ہم و دل آنجناب را پراز غصہ و غضب کرون بلکہ پس پشت در مسجد شسته بدگفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوہ
 مذہبتند و نیز معلوم شد کہ جمیع شیعیہ آنوقت درین عمل شریک و درین نکو من و نفرین داخل بودند سوائے دو کس پس چون حال صدر
 اول دقرن افضل کہ تیر و سترکش دگل سر سبد این فرقه اند چنین باشد و اسے بر حال دیگران طبقہ سوم از اسلاف شیعیہ جامعہ بودند
 کہ سید مجتبیہ رضی اللہ عنہا کبیرہ امام حسن رضی اللہ عنہما از شہادت حضرت امیر معاویہ شدند و چهل ہزار کس بر موت بیعت کردند و بر
 قتال معاویہ رضی اللہ عنہ ترغیب نموده بیرون کوفہ بر آوردند و نیت فاسدہ ایشان نصیم یافتہ بود کہ آنجناب را در در طہ بلاک اندازند چنانچہ در اثناء
 راہ بابت تنخواہ آنجناب را آزرده خاطر ساختند و بقول و فعل با ابوبی ادیبہا عمل آوردند تا آنکہ سخت ارتقعی کہ خود را از شیعیہ خاص فرآ
 میدادصلے نماز را از زیر قدم مبارکش بر بود و بعضی دیگر کلند بر پائے مبارکش نزد و چون نوبت بمقابلہ و مقابلہ رسید بدنیای معاویہ بر
 شدہ ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود انداختند حالانکہ خود را از مخصوصان شیعیہ آنجناب بشیعیہ والے
 مقدار شن میگفتند و مذہب تشیع احداث کرده و بنیاد نہادہ آہناست احوال این جامعہ را سید مرتضیٰ در کتاب تشریح الابیہ والابنہ بیان
 تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از جانب حضرت امام حسن رضی اللہ عنہما کہ با معاویہ رضی اللہ عنہما نمودند و بخل خلافت تن در دادند و نیز در کتاب
 الفصول الامیہ مسطور است کہ رؤسای اینہا پنہان پنہان با معاویہ مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت برے غلامیند و مینوشتند
 کہ بان زد و شو تا امام را بگویم و در سیاہی دنیا و آخرت بچند خرمہ ناپاک بتانیم بلکہ بعضی ازینہا ارادہ قتلک و دغا با امام نیز در خاطر
 داشتند نزد امام اینہم جنادات و ارادات ایشان بہ ثبوت رسیدہ و بچہ لقیین انجامیدہ بود بنا بر آن تن بمصالحہ در داد و ناچار بخل خلافت
 راضی شدہ انبست ترجمہ مجلس عبارت فصول کہ از کتب معتبرہ الامیہ است طبقہ چہارم از اسلاف شیعیہ اکثر کوفیان اند کہ با حضرت سبط
 شہید قرۃ عین الرسول و فلذہ کبیرہ البتول حسین رضی اللہ عنہما مقتول بالمحاح تمام عراض داخل نامہا فرستادہ نزد دغا باختند و اول آنجناب
 را بچہ تمام باعث شدند کہ از حرم امن کہ بجانب کوفہ حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید نوبت بمقابلہ و مقابلہ اصداد امتحان صدق
 داخل اص انجامید ہر ہمہ راہ خذلان میزدند و با وجود کثرت عدد و عدد و از آمد و نصرت آن مظلوم تقاضا نمودند بلکہ برے از ایشان
 با دشمنان آنجناب خوفنا و طمعاً رفیق شدہ باعث شہادت آنجناب و رفتاری او گشتند تا آنکہ اطفال شیرخوارہ الہبیت بفریاد لعلن جان
 دادند و مخدرات و مستورات الہبیت عریان و برہنہ شہرہ عالم شدند و این ہمہ بعلت بیوفائی و دغا بازے این گردہ واقع شد طبقہ پنجم
 از اسلاف شیعیہ کسانے گذشتہ اند کہ در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین رضی اللہ عنہما بگشتہ بیعت موافقت
 مختار کلہ محمد بن الحنفیہ می خواندند و او را امام خود می دانستند حالانکہ او از نسل رسول نبود امامت او و بچہ ندارد و احوال این فرقه
 سابق بتفصیل مذکور شد کہ آخر از دائرہ دین خروج کردہ بہ نبوت مختار و آمدن وحی بسوے او قائل شدہ بودند طبقہ ششم از اسلاف
 شیعیہ کسانے گذشتہ اند کہ اول حضرت شہید را باعث شدند بر خروج و باوے رفاقت کردند و چون نوبت بمقابلہ رسید انکار امامت
 او نمودند و بہ بہانہ آنکہ او از خلفائے ثلاثہ تبرے میکنند اورا گذشتہ بکوفہ خریدند و آن امام زادہ مظلوم را در دست دشمنان او
 گذاشتند تا آنکہ شہید شد و واقعہ امام حسین رضی اللہ عنہما از سرتازہ گشت آری بالفرض اگر او امام نبود امام زادہ خود بود و اگر او از خلفائے
 ثلاثہ تبرے نمیکرد چہ تصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از امامہ عظام روایات صحیحہ گذشتہ است کہ بدگفتن خلفا در نہایت
 و دخول جنت ضرور نیست و اگر اقرار با امامت امام محمد داشت نیز از دائرہ ایمان بیرون نبود چنانچہ از ہمان روایات مضموم می شود
 و با این ہمہ آخر مظلوم بود در دست نواصب کہ اعدای جمیع الہبیت اند و اعانت مظلوم اگر چہ کافر باشد خاصہ چون در دست
 کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی است طبقہ ہفتم از اسلاف شیعیہ کسانے بودہ اند کہ صحبت امہ و فلذہ ایشان با دغا
 مینموزند و انہا را کفیر و کذیب می فرمودند و اگر این جامعہ را نام بنا متجر آریم و فرمودہ اسے امہ را در حق ایشان از کتب المیہ بر نگاریم
 دفترے با یہ طویل دکتابے باید دراز لکن بحکم (مالا یدرک کلہ لاتیترک کلہ) تجریر ہند سے از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقائد

ایشان ضرور و واجب دالتہ خدمت می نماید باید دانست که در تشیع خصوصاً مذہب امامیہ بر جماعت است که محتفلے راجسہ ذمی الطاہر
ثلثہ اعتقادے کردند مثل ہشامین و شیطان الطاق و مثنی و این عقیدہ ایشان در کانی کلینیہ مذکور بہست هیچ کس راجحی انکار بہست
و طائفہ از ایشان صورت ہم ہلے حق تعالی ثابت ہے کردند مثل ہشام بن اکلم و شیطان الطاق و طائفہ تانان اجون کاوک
و پائین ناف صمد و کندہ اعتقادے کردند مثل ہشام بن سالم و مثنی و بعضے از ایشان حق تعالی را در ازل جاہل میدانستند مثل زرارہ
بن اعین و کبیر بن اعین و سلیمان جضرے و محمد بن مسلم و غیر ہم و اکثر ایشان مکان و جہت نیز ثابت کنند و بعضے از پیشوایان ایشان
مثل ویک الجمن شاعر و غیرہ بیدین محض بوده اند کہ اصلاً اعتقاد بصلح و انبیاء و بعثت و معادند ہستند اند و بعضے نصرانی بوده اند کہ اصلاً
تغیر سے و لباس و ترک معاشرت اقوام خود کردند و با آنها مشورہ بودند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی
در تہذیب الروایات دارد و جماعہ از اسلاف ایشان گذشتہ اند کہ حضرت صادق در حق ایشان فرمودہ کہ (یردی عنہا الا کاؤبہ
و یقرے علینا اہل البیت) ترجمہ روایت میکند از مادر و خواہ و افزائے کند بر اہل بیت مثل بنان کہ کنیت او ابو احمد است و جماعہ
گذشتہ اند کہ از عقاید ایشان حضرت امیر مردم را تقدیر فرمودند و رواۃ اخبار و نقلہ آثار از حضرات نزد امامیہ بہین جماعت اند (روی
الکلینی عن ابراہیم بن محمد بن الخزاز و محمد بن الحسین قالوا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیہ السلام فقلنا ان ہشام بن سالم و المثنی صاحب
الطاق یقولون ان اللہ لعلے اجون الے السرة و الباقی صمد فخر شد ساجد اثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وعدوک فمن اسئل
فولک و صفوک) ترجمہ میگویند کہ اللہ تعالی کا واک ہست تانان و باقی پر کارست پس افتاد پیش خدا سجدہ کنان باز گفت پاکے
تر بہت نشا خند تراوندہ نگانہ دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا در حق بہین جماعہ مذکورین و زرارہ بن اعین کوفے
حضرت صادق رضہ دعای بد فرمودہ ہست و گفته است (اخذ ہم اللہ) چنانچہ در مقام خود بایہ انشا اللہ تعالی (و ایضاً روی
الکلینی عن علی بن حمزہ قال قلت لابن عبد اللہ علیہ السلام سمعت ہشام بن اکلم یروی عنک ان اللہ جسم صمدی نوری مطہر
ضرورے بمن بنا علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف ہوا الا ہو یشئ و ہوا شئ و ہوا شئ و ہوا شئ و ہوا شئ و ہوا شئ
لا یحیط بہ شئ ولا جسم ولا صورة ولا تخیط ولا تحدید و جماعہ از اسلاف ایشان ناؤسیہ اند کہ منکر موت حضرت جعفر صادق اند
و ایشانرا صمدی سو عود اعتقاد کنند و امامت اللہ باقیہ را انکار نمایند و اکثر رواۃ ایشان واقفینہ اند و جاہل بجاہل اسرار الرجال ایشان یہ
میشود کہ (کان فلان من الواقیفہ) و این ہر دو فرقیہ عدو اللہ و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچہ در باب اول گذشت و منکر امامت
تزد شیعہ مثل منکر نبوت ہست و اینها بجاہل با این ہر دو فرقیہ روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکہ ہر دو فرقیہ مذہب خود را
نیز از حضرات روایت کردہ اند پس کذب آنها صحیح ثابت شدہ و جماعہ از اسلاف ایشان امام وقت را ندانستہ اند و تمام عمر در تردد و
تیمگردانندہ در وعید من مات ولم یعرف امام زمانہ لمت میتہ جاہلیتہ) داخل گردیدہ مثل حسن بن ساعد و بنی فضائل و عمر بن سعید
و غیر ہم من رواۃ الاخبار و از جاہل و بدینہر در کتب صحیحہ ایشان روایات موجود است حالانکہ مذہب جاہل و بدینہر معلوم ہست و جماعہ از
اسلاف ایشان اخترع کذب نمودہ و اصل را بران داشتہ اند مثل ابی عمیر و ابن العرقہ و التلیس و بعضے از ایشان ما حضرت صادق
از مجلس خود را ندہ دہرگز پر دلگے آمدن نزد خود نمادہ مثل ابن مسکان و بعضے از ایشان بدو رخ خود اقرار کردہ اند مثل ابو بصیر و بعضے
از ایشان بایہ غالیہ اند کہ نزد جمہور شیعہ آن نوع جاہل ہست مثل دارم بن اکلم و زیان بن اہصلت و ابن ہلال جمعی و زرارہ و
ابن سالم و بعضے روایات ایشان بعض را تکذیب نمودہ اند در روایات مثل ہشامین و صاحب طاق و مثنی کہ ہر ہم کذاب و ہشتند
و نیز از رواۃ اخبار و آثار ایشان ابن عیاش ہست کہ او را در رجال خود کذابے نویسند و از آئمہ سعادت میکنند کہ او را تکذیب فرمودند
و ابن یابویہ کہ صاحب قند مزورہ از تقدیم و شریف مرتضیٰ از متاخرین نیز یادگار میلید کذاب اند و این دعاوے کہ مذکور شدہ
دلایل آنها در باب آیندہ از کتب معتبرہ اینها منقول خواہ شد و مہند اطلای ایشان کہ بر کتب ہمارا رجال خود و احوال اسلاف خود

Marfat.com

اطلاع دارند ممکن نیست کہ انکار این دعاوے نمایند و اگر جابلے یا نادا قفے تردد کنند از دشکایت نیست کہ در باب آیندہ تردد او
 نیز زائل خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ در اینجا نکته است بس عمدہ کہ آنرا بکمال غور باید شنید باید دانست کہ جمیع فرقہ ہای شیعہ دعویٰ اخذ
 علوم خود از اہل بیت مینمایند و ہر یک ازینہا بامامے یا امام زاوہ خود را نسبت مے کنند ازوے اصول و فروع مذہب خود را روایت
 مے نمایند و بعضے فرقہ ہا بعضے دیگر را کذب و تضلیل و تکفیر مے کنند و در اصول عقائد خصوصاً در امامت ہا ہم تناقض صریح دارند پس
 این اختلاف و تناقض ہا ایشان عاقل را دلیل دروغگوئی ہمہ فرقہ ہا بس است زیرا کہ از یک خانہ این ہمہ طوطیا ہا مے مختلف روایت
 ہا مے تناقض نمیتوانند برآمد والا بعضے اہل آن خانہ کذاب و دروغگو و گمراہ کنندہ خلق اللہ باشند و این رافضی قرآنی باطل
 مے کند قولہ تعالیٰ (انما یرید اللہ لیتذہب عنکم الرجز الالبیت و لیطہرکم تطہیراً) و نیز احوال بزرگان اہل بیت خصوصاً امیر از
 روے تواریخ بالیقین معلوم است کہ از بہترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین دایمین جد خود بوده اند دروغ گفتن بزرگ
 ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد کہ اہل بیت ازین ہمہ روایات و حکایات بری و بجزراند و
 این فرقہ ہا مے مختلف روایات مذہب خود بالا بالا ساخته اند کہ اصلے ندارند قولہ تعالیٰ زد لو کان من عندہم لوجدوا فیہم
 اختلافاً کثیراً ترجمہ و اگر مے بود این قرآن از نزد غیر خدا ہر آئینی یا فتنہ و روے اختلاف بسیار و اختلافی کہ در الہنت است
 اول اختلاف اجتہادی است کہ ایشان از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت فقہائے اربعہ ہمہ را مجتہد دانند و مجتہد برائے خود عمل مے کند
 و اختلاف آرا جملے نوع انسان است اختلاف روایت نیست کہ شاہد دروغ و افتراء تواند شد دوم آنکہ اختلاف اہل سنت ہمہ در
 فروع فقہ است نہ در اصول عقائد و اختلاف فروعی بنا بر اجتہاد دلیل بطلان مذہب نمیتواند شد مانند اختلاف مجتہدین امامیہ
 در مسائل فقہیہ مثل پا کے و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز و وضو بگلاب حالاً ماخذ علوم شیعہ از اہل بیت باید شنید ہر چند در باب
 اول این بحث بطریق اجمال گذشتہ است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاۃ کہ سرگروہ ہمہ فرقہ ہا اند ہمہ در اصل شاگردان عبد اللہ بن سبا اند
 و او خود را تلمیذ خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر زید مے دانست و مختاریہ و کیسانیا از حضرت امیر و حسین رضو و محمد بن علی و ابوہاشم
 بن محمد بن علی مذہب خود را روایت کنند و زید یہ از حضرت امیر و حسین رضو و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین رضو و یحیی بن زید
 و باقریہ از پنج کس یعنی از حضرت امیر تا امام باقر و ناسیہ از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق رضو و مبارکیہ از ہفت کس ازین شش
 و اسماعیل بن جعفر و قرامطہ از ہشت کس ازین ہفت و محمد بن اسمعیل و ثمالیہ از دوازده کس ازین ہشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد اللہ
 بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مہدیہ از بست و دو کس کہ نام آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع بادشاہان مصر و مغرب را کالزل
 محمد مدعی گذشتہ اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند چنانچہ ابو محمد نجم الدین عمارہ بن علی بن زید المذنبی شاعر مشہور در
 قصیدہ مہمیبہ خود کہ در مہج فائز بن ظافر و زید کہ صلح بن زربک بود مے گوید عبت (قسمت بالفائز معصوم معتقداً فوز البخاۃ
 و اجر البر فی القسم) ترجمہ قسم میخورم بفائز معصوم در حالیکہ اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق و قسم و بادشاہان مذکورین نیز خود
 بر معصوم و عالم بعلوم غیب و علوم غریبہ از کیمیا و سیمیا مے گفتند چنانچہ تواریخ مصر و مغرب بران شاہد اند و تراریہ از ہر وہ کس کہ اول ایشان
 امیر المومنین رضو و آخر ایشان مستنصر است و امامیہ اشاعشر از دوازده کس کہ اول ایشان امیر المومنین و آخر ایشان امام محمد مہدی است پس
 اگر مثلاً معتقدات امامیہ را اصلے مے بود حضرت زید بن علی چرا علی روس الاستہاد باین شدت و غضب بر احوال انکار مینمود و او را از مجلس
 مؤمیر اند علی ہذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فہمید و موید دروغ این فرقہ ہا است کہ ہر چند جمیع اینہا برای خود کتا بہا ساخته
 اند و دفتر ہا پر داختہ در ہمہ اینہا علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشتہ اند اما درین لک کتا بہای امامیہ دیدہ مے شود و کتا بہا مے
 دیگر ان کیاب و نادر الوجود است و حال علمائے آنها از حال علمای امامیہ توان دریافت و حال علمای امامیہ روایات اخبار ایشان
 سابق مذکور شد کہ بعضے از ایشان متکلم کبیرہ اند مثل کسانے کہ حضرت امیر از ایشان شکایت می فرمود و بعضے فاسد الذہب الہدیانت

و مجسمہ و شجرہ و بعضے مجاہل و ضعفا و بعضے کذا این دو ضامین و بعضے آنا کہ خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و بعضے از علمائے
مروج نشدہ و بعضے راوی از خطوط و رقعات کہ اصلا عمل اعتقاد نیست زیرا کہ خط خود را مشابہ بخط دیگر کردن نزد ابرار این صفت سہلکاریست
علی الخصوص خط امام غائب کہ تا حال آنرا کسی نہ بد و نشانختہ و بعضے از روایۃ ایشان مسئلہ در رقعہ سے نوشت و شب ہنگام سویرا
در رختے سے گذاشت و صباح آن رقعہ را نزد شیعہ می آورد کہ در انشائی سطور آن رقعہ جواب آن مسئلہ مرقوم سے بود و میگفت کہ این
خط امام است و ہمہ امامیہ از وی باور میدہشتند آمیم بر ذکر علماء و کتاب اسے ہر فرقہ کہ درین رسالہ از اہم مہمات ہست تا در وقت نقل از
کتابی یا عالمی سامع ما ایشباہ نمیتہ کلین کتاب یا عالم از کدام فرقہ است و نزد شیعہ چہ رتبہ دارد و مقولہ او یا روایت او شایان اعتبار ہست
یا نیست تا اطلاع پس عالم اول ایشان عبد اللہ بن باسٹ بعد از ان ابو کمال و بنان و مغیرہ و علی داین ہر دو را حضرت صادق رضی اللہ عنہما
فرمودہ و تکذیب نمودہ و گفتہ انہما یفریان علینا اہل البیت و در بیان عتالاکاذیب و نصیوہ اسحاق و علیا و قرام و مفضل صیرفی و سریع
و بنیخ و محمد بن یغیور و غیر ہم و مقالات ایشان ہمہ خرافات ہست قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسیانہ پس علم علمای ایشان کیسیان
کہ خود را تلمذ محمد بن علی می گفت بعد از ان ابو کریب ضریر و اسحاق بن عمرو عبد اللہ بن حرب و غیر ہم و اما زید یہ پس علم علمای ایشان یحیی
بن زید ہست و دیگران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار ہست از امیر المؤمنین و سبطین و نہ و سجاد و زید شہید و یکے از آئینہ ایشان
ناصرت ہست کہ مذہب او مشہور ہست کہ رطلین ز عمل و سع ہر دو باید کرد و از اجلہ علمائے ایشان ادی ہست کہ بعد سنہ دومہ ہشتاد
تردج این مذہب نمود و پس او مرتضیٰ نیز عالم بزرگ نہایت دین ہر دو از سادات حبیبہ بود و خود را زید یہ خاص گویند زید یہ غیر خالص جامعہ گیرند
کہ خود را زید یہ گویند و در مذہب تفاوت دارند علمائے ایشان جارد بن احمد بن محمد بن سیدہ سبیبہ ہمدانی ہست و ابن عتہ و سلمان
و تبریزی و خلف بن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین بن صالح و انطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المؤمنین نیز از زید یہ
و یحیی بن صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زید یہ غیر از زید یہ خاص در حصول تابع معتزلہ اند گذردہ مسائل معدودہ مثل امامت و صاحب
الکبیرۃ کا فریتمہ فاسق و در فرود تابع ابو حنیفہ شرح اند و بر سنی تابع شافعی رح مگر در بعضے مسائل مثل انکار مسیح خنیں و اما اسماعیلیہ
پس علمای ایشان مبارک و عبد اللہ بن میمون قدح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی بر سنی و شیخ و ہمدانی را کہ شیعہ
ایست از اسماعیلیہ و رادل امر عالمان و کتاب ہا بنود مذہب را کہ رئیس ایشان را محمد بن عبد اللہ المقلب بہمدی اکثر اہل حجاز و ہونہ
و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب می کردند و با وی غیر از اجلاف و شور و پشان سپاہی پیشانی گردیدہ نہ حتی کہ سنی
کہ از اولاد او بخلافت رسیدہ بود و ز جمع بر سر منبر بر آمد تا خطبہ بخواند در آنجا رقعہ یافت کہ در سے این ابیات مرقوم بود ابیات
تا سمعنا نبا منکرا ہم یطی علی المنبر فی الجامع ہ ان کنت لیمادعی صادقاً ہ فاذا کرا با بعد الاب الرابع ہ وان تر حقیق ما قلنا ہ فانسبانا
فلسک کا طالع ہ اولادع الانساب ستورہ ہ و داخل نیاطے النسب الواسع ہ فان انساب بنی ہاشم ہ تقصر عننا طمع الطامع ہ
ترجمہ ہاشمیدیم نسب نامہ معرفت کہ خواندہ سے شود بر سر منبر در مسجد جامع اگر بنے در انجی دعوی میکنی راست گوئیس و کر کن پدربعد از
پدربچارم و اگر سزا ہی اثبات انچہ گفتہ پس نسب بیان کن پیش بنفس خود را مثل مہر یا نہ بگذار نہ بہارا در پردہ و داخل شو با ما و نسب
کشادہ پس بدستیکہ نہسای بنی ہاشم کوتاہ ہست از رسیدن آن طمع طمع کنندہ و ذکر طامع باشد غلیظہ عباسی درین ابیات براسے نیست
کہ این قصہ در ایام خلافت او بود در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتہار کاشمشس فی رابۃ الخار ہست و در پدربچارم او کہ
بمشت کردہ و گفتہ فاذا کرا با بعد الاب الرابع از ان ست کہ پدربچارم او پدربہمدی ہست عمید اللہ بن عبد اللہ و ہمین نسبت انہما
عبید بن گویند و چون ہمد سے را دعوی سے ہمدویت در سر گرفت و این دعوی سے بے موافقت نام پدربخود ہا تام پدربشرف آنحضرت
صورت نمی است ناچار پدربراجد و جد را پدربگردانید و این نسق نسب خود را بیان می کرد کہ ہو محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن
القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از انکہ تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر متکلم شد و دیگر کیشہ مردم بنا بر طمع

مال و مناصب و مذہب ایشان در آمدند علما و فضلا و ادیان نیز در تہا پیدا شدند از سر آمد علمای ایشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد اللہ
محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشتہ اند و ابو القاسم عبدالغفر در زمان حاکم و عامر بن عبداللہ و واسی و علی بن محمد بن علی صلحی در
زمان مستنصر و از جملہ کسانی کہ بطبع مالی و جاہ در مذہب ایشان در آمدند فقیہ عمارہ یعنی است کہ در دولت عبید بن منشا او پیدا شد و در زمان
علم و فضل بود و بسبب درآمدن او درین مذہب جمعی کثیر از ابلع و تلامذہ او گمراہ شدند و مثل مشہور صادق آمد کہ سہ دان الفقیہ از اخوی
و اطاعہ قوم معز و واسع و ضعیف و مثل اسفینتہ از موت فی بچہ و عرق و نیرق ماہنا لک اجماعہ ترجمہ بدستی دانشمند
چون بپراہ شود و اطاعت او کند قوم ہمہ بپراہ شوند با او پس خود ضائع شد و دیگران را ضائع کرد مثل کشتی چون فرورد در دریا
غرق غرق شود خود و عرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد محمد سے مذکور نیز بعضی علما بودہ اند مثل عزیز باشد کہ مرد ادیب و فاضل
و شاعر بود و مفرد حاکم بن المفرد اکثر اینها ادعا علم غیبی کردند خصوصاً حاکم کہ گفت در طور با من مناجات و مکالمہ میشود چنانچہ
با حضرت موسی شدہ بود بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز می دانست و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشہور است و کتاب البیاض و نیز از
مشاہیر کتب است باجملہ اخبار ایشان در ہمہ دانے و غیب شناسی بر اسنہ مؤرخین مذکور در کتب تواریخ مسطور است نوشتہ اند کہ در روز
عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید کہ در سے این قطعہ مرقوم بود قطعہ بالظلم و الجور قد رضینا و لیس بالکفر و المحامۃ ان کنت
اعطیت علم غیبی فقل لنا کتاب البطاۃ ترجمہ با جور و ظلم را ضعیف شدیم تا وقتیکہ نیست ہمہ کفر و جہالت اگر ترادادہ شدہ است
علم غیب پس بیان کن ما را کہ نویسدہ این پرچہ و حاکم از جملہ اینها خیلے علو رفص داشت چند کس را بجنفہ فرستادہ بود کہ اجساد
شیخین را از جواریس رسید المرسلین بر آرن پس چون بمدینہ منورہ رسیدند یکی را از علویان کہ در قرب مسجد و در ضلع مطہرہ خانہ داشت
فریب دادہ در خانہ او جا گرفتند شب ہنگام بہ لقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکہ لقب بقرب جسد مبارک رسید تا گاہ در نیم
تاریکی عظیم پیدا شد و غبار سے شدید برخاست و لمعان بروق و خواطف و ہبوب ریا ح عواصف شروع شد تا آنکہ مردم بہلاک خود
یقین نمودند و از نجات و خلاص بایوس شدند ناچار آن علوی و عشائر او امیر مدینہ را بکار بردند از سے آن مردم اطلاع داد پس امیر اینها
را گرفتہ بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواحن تسکین پذیرفت کہ از ذکرہ القاصی الفاضل ابو عبد اللہ منصور السمنانی نے
کتاب الاستنصار و اما تزار یہ پس اعلم علمای ایشان حسن بن صبلح حمیر سے بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن محمد کہ لقب بہ شمس الدین
است صاحب فلاح اسماعیلیہ و او مرد فاضل ادیب شاعر بود در سایل بدیعیہ دار در فن انشا از انجملہ بہت نامہ او بر سے سلطان نورالدین
محمود بن سلطان علا الدین شہید زنگی بادشاہ شام و حلب و قتیقہ صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست
محمد و یہ انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور کہ خود را از بقایای عبیدیان می گفت نیز نامہ تمہید آمیز نوشتہ
در جواب نامہ سلطان می نویسد (یا للرجال لا مر بال منقطۃ و ما مرقط علی سمی توقعہ یا الذی بقراع السیف و دناہ لاقام
قام جنبی صین لصرہ ہقام الحمام الی النار سے یہودہ و شمرت الصرع الاسد اصبعہ و اصعبیہ فم الایف باصبعہ و کیفیہ ما ذایلا
منہ اصبعہ و قصبہ بفضیلہ و جملہ اعلنا ہ ماہ و ناہ من قولہ و قلعہ قبائلیہ سبح من ذبایہ لطن باذن قیل و بوضتہ نعد فی التماثل
وقد قالہا قبلک قوم آخرون فدر نامہ و ما کان لہم ما صردن ام للمحق نہ محنون و للباطل تضردن و سلیم الذین طلوا ای منقلب سطلون
اما مصدرت بہ قولک من قطع راسہ و قلعک بقلای فی الجبال الرواسی فقلک امانی کا ذبہ و خیالات خمیر صابنہ فان الجوا
لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضل بالامراض کم بین قومے و ضعیف و دنی و شریف دان عدنا الے الطواہر و المحسوسات
و عدنا عن البواطن و المعقولات فلنا اسوۃ برسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نے قولہ ما اوذی بے مثل ما اذیت و قد علمت ما جری
نے عترتہ و اہل بیتہ و شیعتہ و الحال ما حال و الامرا زال و شد الحمد فی الآخرة و الاولے الذین مظلومون لاطالمون و مظلومون
لا غاصبون و قل جارا الحق و ذہق الباطل ان الباطل کان نہ ہوتا ترجمہ فریادای مردمان برای کار سے کہ ہونا کہ است خطہ او

Marfat.com

نگذشتہ است گاہے بر گوسن من ریزش ادا سے آن کے کہ بضر بٹھیر مند یہ میکند مارا استادہ مشواد معلومے من وقتیکہ تو افکنے اور استاد کو ترے بسوے بازی ہند یہ میکند اور ادا من چید براسے کشتے شیر گفٹا ران اد پگاہ برآمد بندے کند دہن اثر دھا باگشت خود تا دفع کند اور اچہ ملاقات میکند ازوے انگشت او حکم کرڈ تفصیل خود اجمال خود و خیر دار کرد مارا انہر ہند یہ کرد بان مارا از قول خود و فعل خود پس بندہ تعجب است از گئے کہ شور میکند گوسن فیل داز پشہ کہ شمر دمے شود و تصویر ہا و ہر آئینہ گفت اند این سن پیش از تو اقوام دیگر پس ہلاک کردیم ایشان را و ہنودند ایشان را ہدکاران آیاحق راسے لغزانند و باطل را ہد میہ ہند و زود خواہند دانست ظالمان بر کد نام پہلوے میگردند چیزے در صدر کلام خود گفٹے از بریدن سر من و برکندن قلند ہلے من کہ در کوہ ہلے بلند است پس این ہمد آرزو ہاے دروغ است و خیالات ناصواب پس بدرستی کہ جو ہر زائل نمی شود و بعض چنانچہ روح مضمل نے شود بعض بسیار فرق است میان قوی و ضعیف دادنی و شریف اگر نگذرد ہم از خواہر و محسوسات و عدد دل کہ نیم از ہوا من و مقولات پس مارا اقتدا بر رسول خداست در قول او ایذا نیافت کے پشیر آن قدر کہ ایذا یافتہ من شادا نستہ آید انہر در گذشتہ عزت او و اہلبیت او و شیعیان او و حال متغیر شدہ است و کار بجای گذشتہ (و قد علمتم ظاہر حالنا و کیفیت قتالہ جاننا و ما تمینون من الفوت بقرہن لی جاض المثل لثمن الموت ان کتتم صا دقین و لا تمینونہ اہد ابا قدامت ایہ بیم دانشد عظیم باطالمین ہر جہم و شامیدانید ظاہر حال ما و چگونہ است جنگ مردان ما و آنکہ آرزو دارند فوت را و نزدیک میثونہ بسوے جو من ہلے فوت درونی الامثال السائرة او لبط ہند دون با شططیعیے لبلا جہا با و تخرج لرا یا اقوا یا و لا کمون کا با حث من حثفہ بطلہ و الجارع مارن الفہ کفہ و اذا وقت علی کتا بنا لکن من امرنا بالمرصاد و من جیلک علی اقتصاد ہم اقرا اول النمل و آخر الصاد) ترجمہ در ہواست ہنای مشہور است آیا بطرا احمدیدے کیند بکنارہ در یا پس میا کن براسے بلا چادرے و پوسن برای مصیبت با جا ما و بسیار مثل کے کہ بر گفٹت موت خود بنا من خود و برید سر ہنی خود بہت خود و چون مطلع شوے بر نوشتہ من پس پاش از کار ما در کین و از تہیر خود بر استوارے باز بخوان ابتدای نمل و آخر صا در بنالت ہذا الملک حنی ثالثہ + جو تک فیہ و آخر عمود ہا + فاصحت

ترجمہ جہل قدسوی + متار سہا فینا و فینا جریہ + ترجمہ بسبب ما یا فنی این سلطنت نا آنکہ سچ گرفت خانہای نو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردے کہ مے آنکسی بر ما تیرے کہ درست شدہ است رستنگاہ او در میان ما و در ماست ہمارے اذوا ما ما میہ خصوصاً اثنا عشریہ پس علمای ایناد در کثرت صدے ہزار ہند و مشاہیر قدماے ایشان قیس بن سلیم بن قیس ہلالی است و ابان ہشام بن الحکم ہشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بنان بن ہمان کہ کنیت او ابو احمد است مشہور بجزا است و ابن ابے عمیر و عبد اللہ بن مغیرہ و لطیرے و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرخ السنحی و ابراہیم خزار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و کبیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این ہر دو ساعد بن مہران و علی بن ابی حمزہ رز و عیسی و عثمان و علی ہر سنی فضال و احمد بن محمد بن عبد اللہ ابو لضرۃ البریلے و یونس بن عبد اللہ القمی و ایوب بن لوح و حسن بن عیاش بن الحریث و علی بن مطاہر و اسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد بن جہور قمی و حسین بن سعید و عبد اللہ و عبید اللہ و محمد و عمران و عبید اللہ علی کلہم بنو علی بن ابی شیمہ و اولاد ایشان و جہد ایشان و صنغین اثنا عشریہ صاحب معالم الاصول فخر الحقیقین و محمد بن علی الطرازے و محمد بن علی الجعفی ابو یوسف کراچکے و الکفے و جلال الدین حسن بن احمد شیخ مشغول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشر البصری و عبید بن عبد الرحمن ششمی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکلبی الرازے و علی بن بابویہ قمی و حسین بن علی بابویہ قمی و محمد بن علی بن بابویہ قمی و ابن قمی حیران قمی است کہ بخاری بسوے استشہاد کردہ است در روایت حدیث را شفا رقی ثلث شرطتہ

بہم و شرطہ مسل و کتہ بنار) در کتاب الطب از صحیح خود گفٹہ است (ورواہ القمی عن لیث عن مجاہد) زیرا کہ ابن بابویہ قمی از اہل قرن رابع است و لیث از اہل قرن ثانیے اسکان نیست کہ لیث را بدہہ باشد و از وی روایت کردہ و اگر رواہ عن لیث را برابر سال

در روایت با واسطه حمل کنیم حال آنکه خلاف متعارف بخاریست در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط
 مایه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخرست بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد و نعم با قبل فی میلاد البخاری و
 وفات و سنی عمره در صدق و عاش حمید اومات فی نور و درین مقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت بمعانی غلط افتاده
 چون گمان برده اند که این قیاس همان قیاس است که بخاری است بوی استشهاد نموده در اینجا نقل عبارت نموده کرده شود و نشاء غلط بیان
 کرده آید ز قال اسمعانی فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد و حدث بهما عن ابیه و کان
 من شیوخ الشیعة و مشهوره المرافضة روى عنه محمد بن طلحة النعالي و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی
 صحیحہ فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطه یحکم و شره یعمل و کتبه بنا ر رواه القمی عن یس عن مجاب عن ابن عباس و
 الاسناد لعیمد ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان بنجرین ملکشاہ الی آخر ما قال هذه عبارة الانساب و صرح
 شرح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی لا ابن بابویه و الصواب فی کتاب الانساب
 ان یعطفت احد المنسوبین بسببه واحدة علی آخرها و عطفت مكتوبة بالحرمة فلعل ما صح نسخة ذلك لبعض شهاب کتبت ملک الواد بالسواد
 لمن من رواه ابن بابویه وان ما بعد و هو قوله استشهد به البخاری ما يتعلق بحال ابن بابویه و الواقع یس کذک بل تمت ترجمته
 ابن بابویه الی قوله روى عنه محمد بن طلحة النعالي و ابتداء بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمته
 آخری و کل هذا انشا من غلط النسخ و تصرف النسخ اشده تغلیط من به القدر و الله العاصم عن کل زلل آدمیم بر اصل سخن که
 دیگر از علمای اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است و علی بن مہر یار اہوازی و سالار علی بن ابراہیم قمی بن
 بلخ و ابن زہر و ابن ادیس کہ ابیات افزائی او بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم گذشته و شارکت کینت او را برین افزا
 ویر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است و حسین الدین مصری و ابن جنید
 و حمزة و ابو اسحاق و ابن المشرقة الواسطی و ابن عقیل و عطاءبری و کتبی و جاشی و طاجید ر آله قبرتی و محمد بن جریر طبری
 آله و ابن جشام و یحیی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شہر آشوب سرورے مازندران و منتخب الدین ابو الحسن علی
 بن عبد الله کہ بیخ و واسطه نبیره علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرست و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نود
 الحکوة و شیخ مقتول ایشان محمد بن کس و سعد بن عبید الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید شیخ ابن بابویه و احمد بن
 محمد و یحیی بن میثم البجرائی و عبد الواحد بن صفیة نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی و یحیی و ابو عبد الله محمد بن النعمان لمقب
 بشیخ مفید و عبد بابا ابن العلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی لمقب بشیخ الطائف و سبط او علی بن موسی
 بن طاوس و احمد بن طاوس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر لمقب بشیخ جلاله طوسی و پسر او فخر الدین کہ لمقب
 بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شراعی لمقب بمحقق و تقی الدین
 بن داود و سید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طلاس و جمال الدین بن طاوس و پسر او عیاش الدین و مقداد و علی بن عبد العال
 و امام داوید سیر باقر و زکریا الدین مقتول و کلیند او بهار الدین محمد عاقل و خلیل قرظی شایخ عدة و تقی لمقب شایخ من لا یحضره الفقیه
 پسر او باقر لمقب صاحب بحار الانوار و او خاتم مولفین این فرقه است و معتد الیه این طائفة کہ آنچه از روایات سابقه او بر کمال امتحان
 زود و کمال العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السواد دار و بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان را ندیب باقر مجلسی گفته شود درست تر
 باشد از آنکه بقده ما و سابقین نسبت کرده آید و راسه این مذکورین علمای دیگر اند کہ در علوم دینی چند ان کلمه کرده اند مثل صد لک
 شیرازے و اخون حسین خوانساری و حبیب الله شمدے و ابو القاسم قدر سکے استاد ملا محمود جو پورے صاحب شمس بازغہ
 اگر بعضی از ایشان در فقه و کلام گفت و شنیدے دارند و نزد عوام این فرقه اعتبارے پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شمس

Marfat.com

و علامہ شہدای صاحب نظر لاجپور و علامہ رفیع و اعجاز صاحب ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فلذع شمیم لازم
 آمد کہ کتاب اسے معتمد مشہورہ ایشان را نیز بر شارحیم کہ علم این علماء در ہمان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان
 تصور نیست پس اول کسی کہ ازین فرقہ در اخبار تصنیف کردہ است سلیم بن قیس بلالی است و کتاب او معتمد علیہ جمیع طوائف
 شیعہ است و اورا علی بن نفیس دانند و کمال خواہش نہیں عالی خریدارے کنند و سالیہ را کتابی نیست مگر آنچه بعضے از سفہا سے
 ایشان در جمیع ایسہ المومنین رند و بیان علامات الوہیت او از خوارق عادات و اکلا و شہید شدہ و بر آخان زندہ تشریف فرما
 و نزول خواہ فرمود جمع کردہ اند و طوایف نے الجملہ تصنیف دارند و خلاصہ تقریر ایشان در تصانیف خود انہست کہ حقائق در آسمان
 روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد (و نعت فیہ من روحی) را برین معنی حمل نمایند بعد ازان قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در
 احسا و انبیا و ادویا حلول سے فرمایہ تا آنکہ نوبت بحضرت امیر ذریعہ طاہرہ اور سیدہ و کیسانہ نیز کتابے نہ اند مگر در جمیع چند از حال
 محمد بن الحنفیہ و خوارق و کرامات او و بجاہات او و دیوان و پریان و غیر او بقیان را بطور قصہ امیر حمزہ کہ زبان زدا فسانہ گویان و قصہ
 خوانان است جمع کردہ اند درین ضمن نصوص حضرت امیر رند بر خلافت و نصوص او بر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زید سے را
 در اول امر کتابے نمود و در اصول خوشہ چین معتزلہ بودند و در فروع زلہ بردار حنفیہ و روایات سینہ سید از امام خود و در چند مسألی در
 کہ مخالفین ہر دو مذہب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضے از علماء ایشان اجتناد در مسائل فقہیہ شروع نمود
 و در مسائل بسیار خلافت حنفیہ کردہ مجتہدات خود را جمع کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان ہم رائج شدہ و رفتہ رفتہ در اصول فروع
 تصانیف بسیار پرداختند از جملہ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است کہ در بلادین و حجاز نزد شرفای آنجا یافتہ شدہ و از جملہ کتب
 اصول ایشان عقیدۃ الایاس است کہ خیلے مدلل و مہذب و مفصل نوشتہ است و شیخ ابراہیم کردی مدنی بطریق حج شرفی دارد
 بسوط کہ نام لغیر اس است و کتب حدیث و اخبار نیز ہم رسانیدہ اند و اسما علیہ را قبل از دولت عبیدین کتابے نمود مگر کتابا بیان
 اطنیہ کہ در باب اول حال او مذکور شدہ و بعد از خروج محمدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او و بصرہ و مغرب کتاب ہلے بسیار
 تصنیف شدہ و عمدہ مصنفین آنہا نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از آنجملہ است کتاب اصول المذہب و کتاب الاجار نے
 الفقہ و کتاب الرصع علی المناہجین کہ در ان بر چہار فقہ رد کردہ ابو حنیفہ رحمہ و شافعی ۲ و مالک ۲ و این شرح و کتاب اختلاف الفقہا
 دوران کتاب بر عم خود نصرت مذہب اہلبیت نمودہ و کتاب الانتصار نے الفقہ در ان نیز ہمیں مضمون منظور دارد و کتاب المناقب
 و الثائب کتاب ابتدا الدعوة العبیدیہ و بعد از آنکہ دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان رفت اینہ کتاب حاصل شدہ
 و حالانہ انے از آنجا یافتہ شدہ و گرد در بلاد عدن و بعضے نواحی بن کہ اہل این مذہب در آنجا ہستند و علمای اہل سنت بعضے
 مسائل مذہب ایشان را در اصول و فروع از کتب معتبرہ ایشان در تصانیف خود نقل کردہ اند برنے ازان مسائل در نجاست
 کردہ سے آید تا نمونہ باشد کہ قاسم بن سخن آنہا ازان توان دریافت گویند و یجب ان یكون الامام محصوا عن المعاصی عند الولاية
 لا جملہا و قال بعضہم قبلہا ایضا) و نیز گویند کہ (ان نفس الامام علی شے ثم علی لقبضہ فالثانی مانع للاول عند المہدویہ و القدار
 و قال التزازیہ میل بالاول و یلغی الثانی) و نیز گویند کہ چون امام حکمے فرمایہ ہر مومن و ہر مومنہ را اتباع مولی لازم شدہ و گو خلاق
 باشد پس اگر نے را برد سے بڑنی دہد این عقد بر ہر دو لازم گردد و نسخ سوانند نمود و علی ہذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجارہ
 و غیر ذلک فقہیہ عمارہ یعنی کہ شاعر مشہور است کہ سیدہ بنت احمد بن حفص بن احمد صلیحہ کمال حسن و جمال و قابلیت و آداب
 و نزاکت و ظرافت مشہور و معروف بود بحدے کہ اورا اہل بن بقیس الاسلام میگفتند و شوہر اکرم صلیحہ بادشاہ مین بود و دار الغرور
 شہر سے جبلہ بناسے اوست اتفاقاً سباین احمد بن مفضل صلیحہ بعد از وفات او بر ملک مین سلط شدہ و خواست تا سیدہ را بڑنی بگیرد کہ استقلال
 بادشاہت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع داباے کرد تا آنکہ منجر بہ تہیہ قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آمادہ شد

مصاحبان سبا اور مشورہ دادند کہ در جنگ خطرست تدبیر سهل این کار آنت کہ درین باب عریضہ مستنصر عبیدی کہ صاحب مصور بود اہل
 یمن دران زمان بدعت او قائم بودند بفرستے باہمچنان کرد و دوس را از معتد ان خود با پیشکش لائق نزد مستنصر روانہ کرد و تمام قصہ را با و
 باز نمود مستنصر کی از خواجہ سرایان محمد خود را ہمراہ آن دو رسول فرستاد آن خواجہ سر جمع سرداران و امرائے یمن را ہمراہ خود گرفتہ
 نزد سیدہ مذکورہ رفت دہریمہ را برد سر اسے او استادہ کردہ و سیدہ را گفت کہ امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنے دادو است ایسے لاکر مرا
 ابو حمیرہ بن احمد بن مطرف برانچہ حاضر آورده است دآن صد ہزار دینار نقد و قیمت پنجاہ ہزار دینار جنس بود از پوشاک و زیورہ آلات
 و تحف و ہدایا و نیز فرمودہ است کہ (ماکان لمومن ولا مومنۃ اذا فضی اللہ ورسولہ امران کیوں لہم الخیرۃ من امرہم ومن یعص اللہ
 ورسولہ فقد ضل ضلالا مبینا) سیدہ مذکورہ چار و ناچار بتاہر پاس مذہب خود قبول این عقد نمود لکن باہم موافقت نشد و کہ در تہا
 در میان ماند چنانچہ در تواریخ مذکورست و نیز گویند کہ امام را باید کہ مہکلام شود با جناب بار تہا لے مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین
 امر بر اسے خود دعا وے بلندے کرد و اکثر بگوہ طور سیت و نیز گویند کہ امام را علم غیب لازمست چنانچہ اشاعشریہ گویند و از مسائل تردد
 ایشان نیست کہ لفظ علی بر آل و صلوة داخل کردن حرامست در روایت کنند کہ (من نسل بنی دین الے لعلہ لم یصل شفاعتے)
 و این روایت سراسر از بہتان است و نکاح ہر ذہ زن مرد را جائز شمارند و مسک باہن آیہ نایند (فانکحوا ما طاب لکم من النساء تنے
 وثلث وربع) و گویند معنی ثنین اثنین است و معنی ثلث ثلثہ و معنی رابع اربعہ و مجموع این اعداد ہر ذہ سے شوند
 شخصے از اہل سنت در جواب گفتہ است کہ در نکاح یک زن خود بشہ نیست پس در کلام تقدیر است فصل کلام نیست فانکحوا ما طاب لکم من النساء احاد و ثقی
 پس میاید کہ بست زن باشد نہ ہر ذہ و انصاف آنت کہ این معنی نمیدن ازین آیہ بی پردہ تحریف کلام اللہ کردن است و کتاب اللہ
 را با زیچہ طفلان ساختن زیر کہ این معنی ہم مخالف عرف و ہم مخالف لغت و ہم مخالف شرع و ہم مخالف عقلست اما عرف پس از ان جہت
 کہ اگر شخصے خدمتگار خود را خواند پر از نان حوالہ کند و گوید این نانہارا بفقرا بدہ روزگان دکان و سہ گان و سہ گان و چہارگان چہارگان
 این خدمتگار بیرون برآمد ہر ذہ نان بیک فقیر و ہر ذہ نان بفقیر دیگر عطا نماید البتہ آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید کہ خلافت
 امر من چہر کردے و سائر عقلا و اہل فہم او را درین عتاب تخطیہ نکنند بلکہ مصیب دانند و اما لغت پس از ان جہت کہ لفظ ثننے معنی اول از ثنین
 اثنین است بدون حرف عطف نہ از اثنین و اثنین با حرف عطف پس اثنین بار و دم تکریر اول است بعینہ و عرض از تکریر در ایجاد دفع توہم
 تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف کہ فیما بین ثننے و ثلثات واقع است بر اسے تشریک معطوف و معطوف علیہ است در حل نکاح
 پس معنی کلام آنت کہ این عدد ہم حلال است و این عدد ہم حلال است چنانچہ در جمع معطوفات ہین معنی نمیدہے شود نہ جمع تلفیق
 کہ آن معنی لفظ مع ست نہ داد و دیگر حروف عاطفہ و اگر انجا معنی مع فیہ شدہ اگر چہ خلاف قاعدہ عربیتست نیز مدعا حاصل نمیشود زیرا کہ
 در صورت تدخل مجموعین اقل از اکثر ساقطے گرد و چنانچہ در روایت نبی ہاشم مع قریش مع کناء مع مضر اگر کہے گوید جائزست کہ در
 اثنین حروف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کردہ باشد و حذف حروف عطف جائزست چنانچہ شاعر اشاعشری گفتہ است
 ابیات را یہا السائل عن مذہبہ مذہبی است لاکلمتہ قال لمن بعد منی البینہ سیدنا باجم اقلتہ بہ قلت من قرت چہ سیدہ
 فی بیتہ المرصعۃ قال فاعادہ اعلامہ ہ بات لے القول لکے جمعہ قلت لہ عدۃ اعلامہ ہ اربعہ اربعہ اربعہ ہ فاراد اشاعشر
 فحذف حروف اعطف ہ) ترجمہ اسے آنکہ ہے پر سے از مذہب من مذہب من سنت است بی تردد و گفت پس کیت بعد گذشتن سہن سب
 رمیں نابہ لائل سرکن گفتم آنکہ خنک بود بوسے چشم او در خانہ او بود و خترا و شیرہ گفت پس چیت شمار ہر زگان ایشان بیار پس من
 سخن تابشوم آن را گفتم اورا شمار سرداران ایشان چہارست چہارست چہارست گویم فہم اہل لغت کہ باین ارادہ است و گفتہ شاعر
 اشاعشری را بر اسے اثبات مذہب اسما علیہ آوردن صریح خطا چہرگ زرد برادر شغالست و سہذا گفتہ او اعتبار را نشاید کہ از شرعے
 مولدینست و در عربیت غیر از مقولات جاہلین و محضربین سندی شود چنانچہ در مقام خود مقررست و سہذا در ضرورت شعری چیز را

از کتاب کنند که در سعه کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه در بی هجده و بیست و نهم
دالات صریح وارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که در لول مغوش مذہب اہل سنت باشد یعنی قول بخلات خلفاء اربعہ پس تکریر اربعہ
برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس ازان جہت کہ اگر این معنی منظور باشد لازم آید کہ کمتر ازین عدد کلمہ جائز نباشد زیرا کہ لفظ
شعنی با معطوفات احوال واقع شدہ اند و حال با جماع اہل عربیت قید عامل میشود چنانچہ در ضرب زید آرا کہا در حالت غیر رکوب زدن
او جائز نیست و چون داد یعنی جمع و تلیق معطوفات باشد نہ تشریک آنها در حکم پس حل کلمہ مقید باشد کج و تلیق این اعداد و ہو
باطل بالا جماع و نیز می باید کہ هیچ فرشتہ کم از ہر دوہ پرندہ باشد (لقولہ تعالیٰ رجاہل الملائکہ رسلا اولیٰ اجنمہ شعنی و ثلاث
در باع و الملائکہ جمع محلہ باللام ہست (و جمع المحلہ باللام یعنی الاستفراق) و اما عقل پس ازان جہت کہ لفظ ظاہر درین معنی آن بود
کہ مے فرمودند در فاکھو اما طاب لکم من النساء ثمانیۃ عشر این لفظ ظاہر مخصصہ الگداشتن و غیر ظاہر و در از را آوردن
حرکت ہست کہ صبیان کتب ہم بدان استہزائیانند و شبیبہ ہست بانکہ اسماعیل را از مینی او پرسیدند کہ کہا ہست دست خود را پس پشت برہ
بہ شفت و نوح بسیار از طرف دیگر بر آورده بر مینی ہما دو گفت کہ نیست داین حرکت شیندہ را نسبت بجناب پاک باربتعالیٰ نمودن کہ
در کلام منزل خود کہ براسے ہدایت اتان نازل فرمودہ بل آورده است در ہر مرتبہ از حماقت ہست و اگر در مجلس عوام از شخصے پرسند کہ
عمر تو چند ہست و او ہر دو سالہ باشد و گوید کہ دو و دو سہ و چارہ چارہ تقیین است کہ ضحکہ تمام مجلس خواہ شد و بعضے از اسما علیہ گویند کہ کلمہ
زن جائز ہست و اینہا این قدر نمیدند کہ در لول ثنی و ثلاث و رباع معنی حرف عطف لموظفیت لکن در میان حرف عطف و حرف جمع
تفرقہ نہ کردہ اند و اما با طینہ از اسما علیہ پس کتب ایشان بسیار ہست از انجملہ ہست کتاب البیان تصنیف غیاث کہ حال او سابق مذکور
شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات فہو ب بنا صخر و دوزاریہ لاینز کتاب ہسے بسیار است و مصنف آنها ابن صباح ہست
و نصیر الدین طوسے صاحب تجرید با وجودیکہ از اثنا عشریہ است بفرمودہ بعضے سلاطین نزاریہ کتابے در مذہب ایشان تصنیف کردہ است
و از بسکہ سلطان جلال الدین بر مذہب آباے خود نبود و خزائنہ الکتب ابا خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و رفت
چنگیزیہ اکثر این فرق و کتاب ہسے اینہا نیست و با بود گردیدہ گر اما میہ کہ ایشان در سر کار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و ہذا در
دورہ آنها ایشان را نشود و نا حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینہا گردیدہ آمدیم بزرگ کتاب ہسے
اما میہ کہ در فنون متنوعہ از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقہ و فروع فقہ تصانیف بسیار و کتب بسیار دارند اما کتب مذہب و کلام ایشان
پس انجملہ ہست مصنفات ہشام بن محمد تصانیف او اول کتب کلامیہ ایشان است و مولفات ہشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیغہ
صاحب الطاق و مصنفات ابن جہم ہلاے و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مولفات حسین بن سعید و کتاب ہای فضل بن شادان
امی و کتاب القائم از جملہ کتب او مزید شہرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسیٰ الوزان و کتب ابن راوندی و سبکے و کتاب ایاقوت و کتب
محمد بن الحسن الصفار مانند لجاہل الدرجات و غیرہ و کتاب علی بن مظاہر و اسلی و کتاب التوحید علی بن بابویہ و کتاب التوحید محمد بن علی
بن بابویہ و اعتقادات او کہ با اعتقادات صدق شہرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی بن بابویہ و کتاب اشافی لمرنضے فی الامتہ
و کتاب محمد بن جریر الطبرے فی الامتہ سبکی با یضاح المسترشد و کتاب تجرید العقائد للطوسی و شرح لابن المظاہر علی و کتاب الالفین لرونج المحق و
شیخ الکرامتہ و الباب الحادی عشر کلمہ و شرح الباب الحادس عشر لبقاد و القواعد و نظم البراہین و شرح شیخ البراہین و شرح شیخ المسترشدین
شرح و واجب الاعتقاد و شرح و کتاب ہشام بن علی الجرائی و التقویم و غیرہ و اما تفاسیر پس از انجملہ ہست تفسیرے کہ منسوبے کنند بحضرت امام حسن
عسکری علیہ السلام رواہ عنہ ابن بابویہ با سادہ و رواہ عنہ غیرہ انہا با سادہ مع زیادہ و نقصان و اہل سنت نیز از حضرت امام موصوفی
و دیگر آئمہ و تفسیر روایات دارند چنانچہ در در مشورہ مسوط اند و در تفسیر شامی مجموع و مضبوط اما انچہ شیخ جناب آمدہ و بیت میکنند ہرگز آن مطابق
نہست و در انجملہ ہست تفسیر علی بن بابویہ و تفسیر بیان الطبری و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن طوسی و تفسیر النعمان و تفسیر الیاسی و محیط الاظم فی تفسیر القرآن

Marfat.com

المکرم یحییٰ بن علی و تفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام بغیرہ و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر آئمہ پس حسین میگویند
 و الصدوق و الروایہ علیہم کہ چهار صد نسخہ بود از چهار صد مصنف کہ آنها را اصول می گفتند و رفته رفته آئمہ نسخہ با ضائع شد و جماعه تخلص آن
 نسخہ با منود و چند نسخہ برداخته اند پس از آنجا است کتابی که محمد بن یعقوب الکلینی و التندیب لابن جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاصبغی
 فی ما اختلف فیہ من الاخبار له ایضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندہم بالصدوق و المعتمد السمرقانی
 و ارشاد القلوب للعلی بن ابی طالب و کتاب المسائل للعلی بن جعفر و نوادر المحسن القمی و الجامع للبرقی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب
 المسائل و کتاب العطل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملہوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و کتاب
 المناقب لابن شہر آشوب السمرقانی و المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه و کتاب المجالس
 لابن علی بن ابی جعفر الطوسی و عدۃ الداعی لابن فہد و کتاب الطرف لابن طاؤس و کتاب المجالس لابن بابویه و الفقیہ و المجالس
 له و الاصبغی لابن المطهر الحلی و کتاب انا انزلناہ فی لیلۃ القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر لسعد بن عبد اللہ
 و اعلام الدین للعلی بن محمد البیان و البصائر الصغیر و الجامع و کتاب النوادر لابن الرادندی و مجمع البیان و متقی البیان و کتاب الجراح
 و الجراح لابن الرادندی ایضا و کتاب المحاسن لابن جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکیم و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال
 و انحصار لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون اخبار الرضا له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و البصیر له و اکمال الدین
 و العیون و عقاب الآمال و الامانی و الہدایہ و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار
 امیر المومنین و کتاب اللباب لابن شریف الواسطی و یدین جا باید دانست کہ در اصول حدیث ابن فرقه را کتابی نبود و نہ قواعد ابن فن
 را اعمال می کردند و نہ روایات را بر حکم امتحان می زدند و تسابیل عظیم دین باب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در دفاتر سابقین
 نوشته می یافتند بے تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود کہ روایة اخبار ما را در ہم دزدب و خطا دنیان داشتند از جمالیات
 است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تفاوت روایات خود مطلع شدند از اہل سنت علم اصول حدیث را گرفتہ زیادہ و نقصان بعضی
 قواعد کہ وضع و آئین خود از دست زد و کتاب ہادیرین فن بر لب خود برداشتند از آنجا است ہدایہ فی علم الدرایہ و شرح آن و تحفہ
 القاصدین فی معرفۃ اصلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل ہم کتاب نبود اول تو الیقین ابن فن کتاب کشی
 است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب عضایری و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاؤس و کتاب خلاصہ علامہ حلی و اصلاح
 علامہ حلی و کتاب لقی الدین حسن بن داؤد دیرین فن مبسوط واقع شدہ اند و مشہور کتب اصول الفقه معتمد و عدہ اند و شرح ابن مردودہ
 و مبادی علامہ حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقداد و در بدۃ الاصول و شرح آن و فضل شروح آن در عراق و خراسان
 شرح مازندرانی است و در ہندوستان شرح مولوی احمد اللہ سندیلے کہ برای نوسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نوشته و اما کتب
 فقیہہ ایشان پس اول ہبہ فقہ الرضا است علیہ السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و فنیہ الطلب و تحریر و تذکرۃ الفقہا کلہا
 لابن المطهر الحلی و مقنع لابن بابویه و مقنع لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العطل لمحمد بن علی
 بن ابراہیم و کنز الفوائد للکراچی و کتاب الافعال و مدنیۃ العلم لابن بابویه و مجلس لصلاح السائل و جنت الامان لغضنی و اللہ و شرحها
 و الایضاح و الاخلاق و التحریر و الارشاد و النافع و شرح و الہدایہ و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاویٰ و محقق و مہذب ابن
 فہد و ایضاح القواعد و المنتہی و شرائع و شرح آن تدارک و مساک فی عمران و خلاصہ و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و درود
 و ذکرے و بیان للشیخ المقبول و جبار الانوار للباقر مجلسی و کتاب ہای کہ ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود
 ذکر کردہ اند از آنها اثرے پیدا نیست اما این کتب کہ اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران راجع و مستعمل اند و اکثر نسخہ در نجاشیہم یافتہ شدہ
 اند و می شوند قائمہ باید دانست کہ جمیع فنون ایشان از کلام و عقائد و تفسیر است از اخبار و مدار ایشان بر اخبارین است

و بالفعل از فن اخبار با جماع اثنا عشر صحیح الکتب چهار نصد است که آنها را اصول اربعه گویند کلمه که ششوی کلینت است و من لایحضره الفقیه و متنا
و استبصار و تصحیح کرده اند که عمل با نچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصحیح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطیکه دون او اصحاب
الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی و شریف مرتضی و فخرالدین ملتقب به محقق حلی برین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در
ذهن خود مضمون باید داشت که بسیار بکارخواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علماء اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را صحیح دانند
و طائفه من لایحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین به طوسی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن با جمع من الاصول
کتاب الکافی للکلیف و التذیب و الاستبصار و کتاب من لایحضره الفقیه حسن پس با جمله ما تمام نهیب ایشان برین چهار کتاب است
مسائل فقیه و اصول عقائد و مباحث امامت از همین کتب میگیرند و همین کتب رجوع مینمایند حالادراشنا و اخبار برین کتب نظر باید کرد و بی شبهه
درین کتب روایت مجسمه مصره مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانے که حق تعالی ما در ازل جاہل دانند مثل زرارة
بن اعین و کبیر بن اعین و احوالین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم در روایت بعضی رجال فاسد الذہب که معتقد هیچ امام نبودند
و یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال و ابن مهران و ابن کبیر و غیرهم در روایت بعضی وضامین که خود ایشان آنها را
و ضلع دانند مثل جعفر مرادے و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل محمد بن عیسی و بعضی ضغفا و مجاہیل مثل ابن عمار و
ابن مسکان و ابن سکر و زید یانی و بعضی مستور الحال مثل نعلی و قاسم خزاندان و فرقد و غیرهم موجود است و آخرند ایشان فتنه مشهور
کسانے که مرکب کبیر و مضروب امام وقت خود بودند مثل لشکران حضرت امیر و لشکران حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت
سبط شیبہ علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که با جمیع فرقه و ضلع و کذاب است و ابو جعفر طوسی روایت میکند
از کسے که ادعای صحبت امام و روایت ازان عالی مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که بیچ گاه با امام ملاقات
نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق رضی الله عنه دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از
ابن العلم روایت میکند و او از ابن بابویه صاحب الرقة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل ادعا کرده است
که اخبار فرقه با بعد تو از رسیدہ حالاکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصحیح کرده اند که سوای امن کذب علی معتاد فلیبوا مقعدہ بن النار
خبرے متواتر نشده (نص علیه شیخ المقتول فی البدایة) و اگر کسے تفحص کنبا ایشان مانند بروی ظاهر شود که بیچ خبرے از اخبار ایشان بعد است
زیسده و از اعا و تجاوز کرده و اگر احیاناً خبرے از اخبار ایشان بردایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ
و اضطراب آن نبھی مے آید که جمع تطبیق دشواری افتد و تعدد رواة چون باین رنگ باشد که هر یکے در قصه واحد خبری روایت
کنند که مخالف دیگر باشد قانع صحبت خبر میشود نه مفید شمرت و باین همه اختلاف و اضطراب آخرند های مختلف فتنی میشوند برجال معدومین
که خود ایشان آنها را بجرح و قمت کذب ضمن کرده اند و مجاہدے بگرا نست که جمعی از ثقات ایشان خبرے روایت کرده اند و حکم بصحت آن
نموده و دیگر ثقات که همه رجوا لیں اند آزا موضوع و مغربے گفته و همه آن اخبار در صحیح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم
کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات و روایت کنند حالاکه آن روایات در کافی کلینے با ساینده صحیح بزعم ایشان موجود
است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلیة التمرس و خبر زوسے ایسدرین که در کافی کلینے موجود اند و شریف مرتضی مبالغه مینماید
بوضع آنچه شیخ ادابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر شیاق حالاکه اسناد هر یکے بزعم ایشان صحیح است و چون ثقات
بمال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت ما از نهیب و عماد مشرب ایشان همان است و الزامتے را که با ایشان علیه میشوند
بحواله باخبار دفع میازند و ازین است که اخبار برین ایشان ابتهاج و تقاضا نند بر علمای دیگرے نمایند رسید لازم آمد که باب علمه بر
حال اخبار ایشان در رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات نسکین خاطر سامع نبی کند تا با استقلال تفصیل تا انجام
و باشد الاستعمایة و من التوفیق

باب چہارم در اتمام اخبار شیعہ و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینها چهارست صحیح و حسن و متوفی و ضعیف صحیح آنت کہ روایت او متصل شود بمصوم بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف کہ خود ایشان کردہ اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا کہ اتصال ندارد حالانکہ در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچہ گویند روی این ابے عمیر نے صحیح کذا سے صحیحہ ابن ابے عمیر کذا عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمی کنند حالانکہ درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح می گویند مثل حسین بن الحسن بن ابان کہ او مجهول الحال است نص علیہ الحکم فی المنتہی) و نقلی الدین بن داود در خلاصہ گفتہ است کہ (طریق الفقہ لے معاویہ بن مسیرہ والے عابد الاحمسی والے خالد بن لبے کجی والے عبداللے صحیحہ) حالانکہ سہ کس اول را کہے متوفی و صحیح یاد کردہ و چہارم را خود البتہ توثیق نکرده اند بلکہ امامی بودن را وے را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمع قیود تعریف را اغفال اہمال نموده اند تفصیلش آنکہ روایت حسن بن ساعدہ را صحیح گفتہ اند و او از واقفینہ بود و تصعب تمام داشت در وقت و تکذیب امام وقت نبود در دعوی امامت و نیز تصحیح می کنند روایت ابان بن عثمان را کہ فطمی بود منکر امام وقت و قائل با امامت عمیر او و نیز تصحیح می کنند روایت علی بن فضال و عبد اللہ بن کبیر را حالانکہ ہر دو فاسد المذہب اند و عجب آنت کہ این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود مینویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح می نمایند با اتفاق ابن مطہر علی در خلاصہ الاقوال گوید علی بن فضال کان فیہما بالکوفۃ و وہم و تعمیم و در فہم بالحدیث) ترجمہ علی بن فضال بود دشمن آہنادر کوفہ در پیش ایشان و محمد ایشان و شائندہ ایشان در حدیث و نجاشی گوید زلم (عمر لہ علی زلیہ) ترجمہ یک سوندم از دنیا بر نغزش پس اخبار این جماعہ موافق قاعدہ ایشان باید کہ موثق باشند صحاح زیرا کہ در صحیح امامی بودن را وے شرط است محض عدالت کفایت نمیکند و نیز حکم گفتہ بصحیح حدیث کہے کہ مصوم در حق او دعای بد و لعن فرمودہ در اخرہ اللہ و قالہ اللہ) ترجمہ رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا و امثال این کلمات ارشاد نمودہ و حکم بفساد عقیدہ او و اظہار بیزاری و برات از کردہ و نیز تصحیح میکنند روایت کہے را کہ بر امام وقت دروغ لبثہ و امام اوراد روایت از خود تکذیب نمودہ بلکہ خود ہم اعتراف بکذب خود نمودہ و نیز تصحیح میکنند روایات مجہولہ و مشہورہ را کہ اعتقاد حبیبیت حق تعالی و اثبات مکان و برائے او نمایند و او را ازے صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدلے بروے نمایند و این ہمہ موجب کفرست بالاجماع در روایت کافر مسموع نیست چہ جلے صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافتہ اند کہ آن را ابن بابویہ قہمی اظہار نمودہ و نیز روایت کنند از خطوطی کہ آنرا خطوط ائمہ دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحہ الاسناد خود در عمل ابن بابویہ برین معنی نص نمودہ چنانچہ بیاید انشاء اللہ تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آن کس کہ افشائے سلام نمودہ و خیانت در امانت او کار بردہ مثل ابے بصیر و سبجی حالہ انشاء اللہ تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد کہ راوی سلع آن خبر از شخصے دارد و نسبت میکنند او را بہ پدر او یا جہاد و نیز اطلاق کنند بر خبر کہے کہ اجماع دارند بر آنکہ مجهول الحال است مثل حسن بن ابان کہ ابن مطہر در حقے و مختلف و شیخ مقبول در ورس خبر او را صحیح گفتہ اند و بر خبر کہے کہ او را تضعیف کردہ اند مثل خبر بن شان کہ او را بشدت ضعیف میدانند و سہمدا بر اخبار او اعتماد می کنند و نیز صحیح می دانند روایت کہے را کہ مدعی سفارت باشد در میان امام دشمنہ او بلا شاہد دلیل بلکہ ہر کہ دعویے روایت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد گوید مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مہر بارود و جعفرے نیت حال حدیث صحیح ایشان کہ اقوالے داعی اقسام ست آما حسن پس او را تعریف کردہ اند کہ (ہو ما اتصل روایتے لمصوم بامامے مدوح من غیر نص علی عدالتہ) ترجمہ آنچیز نیست کہ پیوستہ شود روایت آن یا مصوم بوساطت امامی ستایش کردہ شدہ بدون تصریح بر پرہیزگاریے او پس درینجا ہم بیاید کہ مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکہ مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شائع و ذائع است چنانچہ فقہائے اینہا تصریح کردہ اند کہ روایت آراءہ در مفسد ج چون فضا کند او را حسن است

با آنکہ منقطع است و این حادثہ در اخبار ایشان پر بلہ نہایت است و نیز اطلاق حسن کنندہ بر روایات کسانے کہ بیخ مذکور شدہ اند ابن ہبیر گوید
 (طریق اہل سنت لے منہ بن جبر حسن) حالانکہ منہ بن جبر را کہے ازین فرقہ صحیح نکرده و مثلاً طریق اہل سنت لے اوریں بن زید (ترجمہ ہاشم
 فقہیہ تا اوریں بن زید روایات واقفینہ را کہ نامی نبودن ایشان اظہر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق اہل سنت لے ساتھ بن ملان
 مع اندوگنی (ترجمہ مانند راہ اسناد فقہیہ تا ساتھ بن عمران با وجودیکہ وی داغنی بود اما موثق کہ آزا قوسے نیز گویند پس تعریف او نیست
 کہ (داخل فی طریقہ من نفس الاصحاب علی توثیقہ مع فساد عقیدتہ مع سلامتہ باقی طریق عن اضعف) ترجمہ انچہ داخل شدہ است
 سند او کہے کہ تصریح کردہ باشند علماء بر عمدہ بودن او با وجود بدے اعتقاد او با سلامتی بقیہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را ضبط
 واقع شدہ پس اطلاق موثق کنندہ بر طریق ضعیف مثل خبرے کہ او را سکو نے از ابے عبد اللہ عن امیر المؤمنین روایت کردہ و عنہ
 خواهد آمد اورا موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف است باجماع این فرقہ و نیز بر روایت نوح بن راج و ناحیہ بن عمارہ صید اوی و احمد بن
 عبد اللہ بن جعفر حمیری اطلاق قوسے می کنند حالانکہ اینها اما میان اند اما نہ مدوح و نہ مذموم اما ضعیف پس تعریف او آنت کہ آنتہا مثل
 طریقہ علی مجروح بافق و نحوہ او مجہول الحال) ترجمہ انچہ شامل باشند او بر تمت کردہ شدہ بہ کارے و مانند وے و نیز نزد ایشان
 عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکہ در بعضے جا ہا بزعم خود صحیح روایت کنند و بر آن عمل نکنند و حکم کنند بشد ذآن و حالانکہ او
 موید است باخبار دیگر کہ صحیح اند (مثل روایہ سعد بن ابے خلف عن ابے الحسن الکامل علیہ السلام قال سالتہ عن نبات الالبنة و جسدہ
 فقال للبدن السدس و الباقی لبنات الالبنة) ترجمہ مانند انچہ روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از ابے الحسن کاظم علیہ السلام گفت
 پر سیدم اورا از دختران دختر و جد پس گفت جدرا ششم حصہ و باقی دختران دختر را دین خبر صحیح است نزد ایشان و جماعہ کثیر از امامیہ
 بطریق مختلفہ روایت کردہ اند موید آزا زینہا مار وے علی بن حسین بن رقاظ در فضیلت ابے عبد اللہ قال لجدتہ لما السدس مع
 البنتا مع ابنتہا) ترجمہ آزا آنتہا روایت کردہ است علی بن حسین بن رقاظ و بلند کردہ است آزا بسوی عبد اللہ گفت جد
 اورا است ششم حصہ با وجود دختر وے و با وجود دختر وے (و منها مار وے زرارہ عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اعطى الجدة السدس ولم یفرض لہا اللہ شیئا و ہذا خبر موثق و منها مار وہ احمد بن عمار عن ابے عبد اللہ فی ابوین و جدہ لام قال لام
 السدس و للجدۃ السدس و لم یفرض لہا اللہ شیئا و ہذا خبر موثق و منها مار وہ احمد بن عمار عن ابے عبد اللہ فی ابوین و جدہ لام قال لام
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم داد جدہ را ششم حصہ نہ مقرر کردہ است براسے او خدا چیزے را و این حدیث صحیح است و آزا آنتہا
 روایت کردہ است اورا اسحاق بن عمار از ابی عبد اللہ در مادرو پد روجہ مادری باشد یعنی نانی گفت اورا راست ششم حصہ جدہ
 را ششم و انچہ باقی ماندہ است دآن دہ لک است مرچہ را راست و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضے عمل آن مطلقاً
 واجب کنند مانند شیخ الطائفہ ہمین مذہب را اختیار نمودہ و بعضے منع کنند مطلق ہم الا کثرون و بعضے تفصیل کنند و گویند کہ اگر
 مضمون آن خبر مشہور باشد من الاصحاب عمل بان واجب است و الا نہ و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند نماز الدین بن جمال الدین
 بن مہر علی ہمین لغتہ در معتبر تفصیل کردہ و شیخ مقتول محمد بن کے کہ تلید است نیز بہین تصریح نمودہ است در ذکرے و اکثر علمای ایشان
 عمل را موثق جائزند آنتہا باوصف آنکہ روایات مثل ابن کبیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف نماز الدین
 مذکور و تلید او عمل را بان نیز واجب دانند بشرطے کہ معتقد بشرت شدہ باشد و مدون و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقارر بلک
 و کثیر باشد لغتوسے بعضون آن نیز در علماء رواج یافتہ باشد پس اکثر احادیث اہل سنت کہ در کتب ایشان مدون است و مشہور و مطبی
 بہ واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل ضعیف نیز جائز دارند چون معتقد بشرت شدہ باشد و شیخ الطائفہ روایت فحاق عمل
 جواز را قابل عمل دارند و اعتقاد شہرت را نیز شرط کنند و کلمینے روایت بعض کسانے کہ او را از اصحاب ایدمی شمارند گویند کہ امامت آن
 امام باشد قابل عمل وے و اندہ حالانکہ او نزد ایشان کافر است خصوصاً چون او را امام دعوت نمودہ باشد و او با آوردہ و قبول نکرده

درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق برویات اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل می کردند و تمیز رجال ساد و صلا
در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال رجال درج و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان تمام تا آنکه کثرت در سنه چهار صد و هفتاد و کتابی
در اسامی الرجال و احوال روایت تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه درج
و تعدیل وارد نموده و ترجیحی که بر دیگرے اورا میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد از وی عضایرے در ضعف کلم کرد و نجاشی
و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتاب بنوشتند و جمال الدین بن طاووس و ابن مطهر و قتی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند
لکن همه اینها توجیه تعارض صح و قبح را اجمال و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قویے ایشان را میسر نیامده لکن اصحاب در آن
انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل می شود بچیزے که اصلا قابل
تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصه الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبوطه ایشان است در علم رجال ظاهر می شود
پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده و عجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسامی تصحیف نمودند
و حال خبر باین سبب با اشتباه انجامیده مثل ابونصیر بنون با بوبصیر با موحده و مر اجسم بر او جمیم بزا و اجسم بزا و اجسم بزا و اجسم بزا
از غیر مقبول روایت نزد ایشان تمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصنفین است اسما بسیار در تصحیف نموده و هر که صدق این مقال و شاهد
این حال را خواهد آن باشد باید که خلاصه الاقوال ابن مطهر یک جانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یک جانب و اختلافی که فیما بینما
واقع است نه بنید تعجب قدرت الهی را تا نشاناید قتی الدین بن داود برین خط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جا با خطی نموده
و بزعم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در مواضع بسیار بلقیه است و اصل نیست که اخبار میں ایشان خیلے مغفل و متقابل
بوده اند مصحح (ولن يصلح العطار ما افسد الدهر) ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه لعین منفرق و متفق در میان
ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک را برادی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود اسم پذیر خود واقع شده و اخبار میں
ایشان همان اسامی مشترکه در روایت بنی تمیز عیالمتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول روایت با
مردود روایت در یک کسوت بر آمد مثلا جمیع اخبار میں ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چنان
کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس العجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر
توثیق و هو محمد بن قیس الاسدی موبی بنی نصر و یک کس ضعیف است جداد هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر
بسیار روایت کند و مطلق آرد بتمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی نیز درین اغفال و اجمال شیخ المغفلین
است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد و نامه و نیز گاهی خبرے موثق وارد
می شود و بر وی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکوته از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده (قال قال سیس الموشق
علیه السلام لعنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقا لمن احدا حتى تدعوه وایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر
ما طلعت علیه الشمس و غربت و لک ولایه یا علی) ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین رضی الله عنهما و رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ
کن با کسی تا آنکه او را بخوانی با سلام و قسم خدا هر آینه اینکه ۱ ایت کند خدا بر دست تو مردے را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد و بر وی
آفتاب غروب کرد و تو مولای او باشی اے علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است و بر روایت ضعیف عمل کنند
علا آنکه ضعیف در درجه پایین تر است از موثق با جماع اینها مثل اش نجیست (روے عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه
سأل عن ابی یزید اصبیته هل یوارثان فقال لعلم اذا کان ابواهما زوجهما) ترجمه روایت کرد عبید بن زرارة از ابی عبد الله
علیه السلام هر آینه او بر سیده شد از کودک که نکاح کرده شود با دختر آیا با هم دارش می شوند پس گفت آری هر گاه باشد که پدر ایشان
نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر با جماع فرقه ضعیف است لان فی طریق القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل الاصحاب

له زیاده و لا اسلام نزد ایشان ثابت نیست ۱۱

ترجمہ برے آنکر درندان قاسم بن سلیمان است و او نادانستہ شدہ است پر ہیزگار سے اوہر آئینہ عمل کردہ اند با وہم طلای ایشان سابق
گذشت کہ شیخ الطائفہ در نیاب توسعہ بسیار نموده و عمل بہر حدیث ضعیف جائز بلکہ واجب شمرده و دلیل آورده کہ خبر (عمرو بن حفصہ نے
الکھمیں بن اصحابہم و امرہا بالرجوع لے راجل شمس) معمول ہے است نزد جمیع فرقہ و آن خبر شدہ یہ ضعیف است (لان نے
طریقہ محمد بن یسے و داؤد بن الکھمیں (وہا ضعیفان بہ او عمرو بن حفصہ لم یس فیہ تبديل ولا حج) ترجمہ و آن ہر دو ضعیف اند
بیا رو عمرو بن حفصہ تصریح کردہ شدہ است در حق سے باعتبار و نہ بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المثن نام بناہ اند و این
اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکہ با حصار آید پس با وضع این توسعہ ترک عمل بہ موثق را چہ وجہ باشد و عجیب تر آنکہ در کلینی سے
صریح موجود است از حضرت ابو عبد اللہ در منع عمل بمزایل (کلیتہ لقا انشاء اللہ تعالیٰ) و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال
شد شرط کردہ اند از مزایل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکہ ابن ابی عمیر رسالہ نیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است
چنانچہ صاحب بشری شایع ذکر سے درین امر با جمہور ایشان منازعت نموده و بمزایل نظیر سے و عبد اللہ بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند
و حال این دو کس عنقریب معلوم خواہد شد و نیز شیخ الطائفہ و من تبعہ من التاخرین (ترجمہ سردار کردہ و آنکہ ہر دو سے کردہ است و راز
پسینان اضطراب را قانع در عمل بہ خبر شمارند و ہوا اختلاف روایت او الزادے الواحد قناد اسناد فردی مرتہ علی وجہ و مرتہ علی
وجہ آخر مخالف نہ من غیر ترجیح احد ہما علی الآخر ترجمہ و او آنت کہ مختلف شوند را و این سے یا یک راوی در حدیث و سند پس
روایت کند کبار بر طوری دبار سے بطور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد کیے از آہنا بر دیگرے حالانکہ اضطراب منع عمل است
بالبداہتہ العقلیہ نیز کہ عمل بطرفین متخالفین بما ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف از بدہایتہ
اضطراب و نیز اخبارین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزے کہ بخبط اللہ موجود باشد بر چیزے کہ با سند صحیح مردی باشد اگر با ہم متعارضین
شوند نص علیہ ابن بابویہ و عمل با بخبط دون مارواہ الکلینی با سند صحیح) ترجمہ تصریح کردہ است بران ابن بابویہ و عمل کردن بنو
سوائے انچہ روایت کردہ است کلینی با سند صحیح حالانکہ اثبات آنکہ خط امام ست خلی شاعر است احکام شرعیہ را کہ مقدمہ دین ایمانست
باین قسم شبہات ثابت نمودن دوران عقل دیانتست و از جملہ غلاۃ جامعہ کثیر وضع احادیث را جائز و اشتہار اند اخبار و بہار سے
حضرت مذہب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و زید بن العاصغ (صرح بذلک صاحب تختہ العاصمین فی اصطلاح
المحدثین) و از جملہ غلاۃ و واضعان حدیث بیان ہند نیست کہ از شپوخ امامیہ ست و مجتہد ایشان زید بن سہب بود و مغیرہ بن سعید
و کانا بالکوفۃ ساحرا کذابا کلہما خالد بن عبد اللہ القسری و احرقہما بانار و کانا اذرا یا ریا یا جلالہ حدیثا) ترجمہ بودند کہ کوفہ جادوگر
در و فکو گشت آن ہر دو را خالد بن عبد اللہ قسری و سوزانید آن ہر دو را در آتش و بودند ہر دو چون تجویز سے کردند تجویز سے می ساختند
برائے آن حدیث و از عبد اللہ بن میمون قدح نیز در کتب ایشان روایت بسیارست اول تعامل الاصول تبرکات چند حدیث برداشتہ
او آورده و احوال او سابق مفصل گذشت کہ زمین صرف و کذاب بہت بود و در رجال ایشان باطنیہ و اسماعیلیہ و قراطلہ بسیار
یافتہ می شوند و کسانے کہ پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداختہ شود دفعے بیاید طویل لکن در نیجا
بطریق نمونہ چیزے ذکر کردہ میشود قاضی نور اللہ شوشتری در احوال زرارۃ بن امین اشیبانی الکوفی از میزان ذہبی نقل سے کند
و بران سکوت میناید زرارۃ بن امین اشیبانی الکوفی ابو عمران سیرفرض) قال اعطی فی الضفاد حدیثا یحیی بن اسماعیل قال حدیثا
من زید بن خالد التقفی قال حدیثا عبد اللہ بن خالد العیسی سے عن ابی اصباح عن زرارۃ بن امین عن محمد بن علی بن عباس قال قال
العبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لا یصلی احدکم الا علی صلی اللہ علیہ وسلم ای علی رضی اللہ عنہم و علی بن محمد بن اسماعیل بن زرارۃ بن امین
قال حدیثا یحیی بن منصور قال حدیثا بن اسمان قال محبت فلفظی زرارۃ بن امین بالقادسیہ فقال ان لی ایک
حاجتہ و لطمہا نقلت ما ہی فقال اذالقت جعفر بن محمد فاقراہ علی السلام و سلم ان یخبر فی انما من اہل النار ام من اہل الجنة فاکتدک علی

فقال لے انہ یعلم ذلک فلما لقیتم جعفر بن محمد خیرتہ بالندے کان منہ فقال ہومن اہل النار فقلت من این علمت انہ من اہل النار فقال
من اعتقادہ الباطل انتہ) ترجمہ گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارہ بن عین درقاوسیہ پس گفت ہر آئینہ مرابوسی تو حاجت
است و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چہیت آن پس گفت وقتیکہ ملاقات کنے از جعفر بن محمد پس بخوان اورا از من سلام و پرس از و اینکه
خبر دہد مرا کہ من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من اورا برصے پس گفت مرا ہر آئینہ امید انداین را ہر گاہ ملاقات کردم
جعفر بن محمد را خبر دادم اورا بآنچہ بود از و پس گفت او از اہل نارست پس گفتم از کجا دانستے کہ ہر آئینہ او از اہل نارست پس گفت از اعتقاد
باطل او انتہ) و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ زرارہ چہار برادر داشت عمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارہ دو پسر
داشت حسن و حسین و عمران دو پسر داشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر داشت حریش و کبیر بنیچ پسر داشت عبد اللہ و جہم و عبد اللہ
و عبد الاعلی و عمرو و بقول قاضی کلم اعتقاد زرارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جا بر بن زید کہ معنی الکونے از معنایری نقل کردہ
است کہ او گفت جا بر ثقہ است فی نفسہ اما اکثر آہنا کہ از و روایت کردہ اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او نوشتہ کہ او بعد از
شہادت حضرت امام محمد باقر رضہ بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث من دادہ بود کہی را فرمودہ کہ تا زمان
بنی امیہ روایت کن و اگر در زمان بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بر مردم روایت و خواہی کرد
دو کتاب دیگر فرمودند کہ این را ہرگز بکس روایت کن و از بکہ این را مخفی داشتند و محل وضبط او متواتر نمود شکم من بدو آمد
بیا بلنے رفتم کہ عبور ہیچ کس دران جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا ازان مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را کہ در
روایت او اذن دارم بر مردم ظاہر میازم و نیز قاضی می نویسد کہ بعد از گذشتہ شدن ولید پسید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جا بر بن کو
در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نمودہ باشد و مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام منجر شدہ بہ کراحوال
رجال ایشان لازم آمد کہ از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی می کنند
کہ آنچہ نزد ماست از روایات اہل بیت صحیح و معتبرست و آنچہ نزد غیر ماست باطل و افراست و این کاذب در میان اینہا از ابتدا تا
انہا سترست پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زید و اسماعیلیہ و امامیہ باہم منازعانے کہ دارم مشہور و معروفست
عجب آفت کہ قدمای امامیہ و معتدلیان ایشان کہ سلاسل اسانہ اخبارین باہم منتهی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو اہل
وصاحب الطاق باہم کاذب و تجاد شدیدہ استہ اند و روایات یکدیگر را از ائمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب نمودند
و باہم یک تفسیل و کفریے کردند چنانچہ ہشام بن الحکم تصنیفے دارونے الرد علی الجوائقے و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس
اخبار جمیع ایشان از خیر اعتبار برآمد و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعہ امیر المومنین مفصل گذشت کہ ایشان کلمہ مرکب کبیرہ
بودہ اند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب ادراقتام بیخ رسانیدہ اند و آنجناب ہم آہناراکاذبے شمر و ہرگز تصدیق
قول آہنارے فرمود و بعضی از آہنار ترک نصرت سبطین کردند و با معاویہ رضہ و زید مکاتبات نمودہ دین فروش دیناخر گردیدند و حکم
با امیہ خود این قسم باشد اورا ماخذ دین دیشواسے اسلام ساختن در روایت اورا اعتبار کردن برچہ چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و
تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان مجیدیت کہ آن سرش پیدا نمے شود و چنانچہ بمطالعہ من لا یحضر الفقیہ و استبصار و صیح میگردد
و ہرگز عاقل دین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمے تواند کرد و شیخ الطائفہ ایشان اعتراف نمودہ کہ در اخبار
کہ بان تسکمی کنند ضعفا و مجاہل بلکہ وضاعین و کذاہین موجود اند چون این قدر ذہن نشین شدہ حال تفصیل گوشن باید داشت
و جعفر بن محمد بن عیسی بن شاپور القواریری الکنی بانی عبد اللہ و ضلع و کلاب روسے عنہ نقائم قال النجاشی کان ابو عبد اللہ
ضعیفانے الحدیث و قال احمد بن الحسن تصنیع الحدیث و صواف یروی عن المجاہل و سمعت من قال فاسد المذہب قدروی
عنہ ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفہ و اعتمد علی روایتہ الحسن بن عیاش بن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر انہ ضعیف جدالہ

کتاب انا انزلناہ فی ذلک القدر وہو کتاب روسیہ القدر مضطرب بالانفاظ وقد روی عنہ کلینی عدۃ احادیث وکتابہ عند محمد
من اصح الصحاح وعلی بن حسان وادو صناع قال النجاشی ضعیف جدا ذکرہ بعض اصحابنا فی الغلۃ فاسد الاعتقاد کتابہ لیس بابن
تخلیط کل ترجمہ روایت کردہ است در ان حدیث مختلف حرون بدرستی روایت کردہ است از کلینی چند احادیث و کتاب دے
نزویک ایشان صحیح ترین صحیحان است وعلی بن حسان داو حدیث وضع کنندہ است گفت نجاشی ضعیف بسیارست ذکر کرد اور بعض علما
در غلۃ با اعتقاد است اور کتاب است تفسیر اباطن در ہم بر ہم است تمام آن (وقدر روسی عنہ کلینی نے صحیحہ و محمد بن عیسیٰ قال لصر بن
صباح ہو کذاب روی عنہ ابو عمر واکثی وغیرہ عبد الرحمن بن الکریم الباسمی قال النجاشی عن اصحابنا علیہ بانہ وضع الحدیث وقد روی
عنہ تقاسم کا حسن بن علی بن فضال وغیرہ ترجمہ گفت نجاشی طعن کردہ اند علما ی ما بروے بانکہ ہر آئینہ وضع میکند حدیث را در آئینہ
روایت کردہ است از معتد ان ایشان حسن بن علی بن فضال وغیرہ (وروی ہم کلینی و ابن بابویہ و محمد بن الحسن الطوسی) در رجال
ہشامین و اقران آنگاہ گشت کہ در عقیدہ نجسیم و صورت افزائے صبح برآمدے کردند و حضرت امام علی رضا بن افراسیاب و دادہ اند
و مرجع دآب اخبار میں ہیں جا باند اما مجاہل ضعیف کہ در اساندا اخبار تمک بہا ایشان در مسائل فقہیہ واقع اند پس حصر و نہایتے نمازند بطریق
نمونہ از ہر دو قسم چندی را نام بردہ شود اما ضعیف (فہم ابراہیم بن صلح الانامی ابو اسحاق و الحسن بن سهل النوفلی و حسن
بن راشد الطفاوے و اسماعیل بن عمر بن ابان کلینی و اسماعیل بن یسار الباسمی و الحسن بن احمد اشقرے و جماعہ بن سعید اشقرے
و ہومع الضعف فاسد وقد روی عنہ کلینی و عثمان بن عیسیٰ روی عنہ شیخ الطائفہ وغیرہ و عمرو بن شمر الذکے روی عنہ جماعہ
کا الطوسی وغیرہ و سیل بن زیاد روی عنہ ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن شان روی عنہ ابو جعفر وغیرہ و احمد و علی روایت مع انہ
علی تضعیفہ و ابراہیم بن عمر و الیامی و داؤد بن یسر الرقی و ہومع ضعیف فاسد وقد روی الطوسی فی التہذیب و الاستبصار عنہ
و غیرہ و صلح بن حماد و امیۃ الکنی بلے خدیجہ و معاویہ بن یسر و عایہ الاعمسی و خالد بن کجج و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسیٰ
و داؤد بن الحسن و علی بن حمزہ و رقبہ بن مصقلہ و حسین بن زید البرقی و اسماعیل بن زیاد السکونی و وہب بن وہب و حسین
بن عبید) و دیگر جماعت بیشار کہ علمائے خبر از ایشان خصوصاً اہل حرج و تعدیل مثل نجاشی و عنصاری و علی در خلاصہ و تفسیر الدین
بن داؤد و جماع دارند بر تضعیف و توہین اینہا و اخبار میں در صحاح خود روایات اینہا را شمون کردہ اند و فقہائے ایشان ہمین دایا
احتجاج نمایند و مسائل فقہیہ را بلکہ اعتقاد یہ را نیز بقوت ہمان روایات ثابت کنند و اما مجاہل پس در کثرت حدیث نمازند مثل حسن
بن ابان کہ خبر اور اصحاب شمرہ اند و برجالت او ابن مطہر در مختلف و متسی شیخ مقتول در دروس نص کردہ اند و قاسم بن سلیمان و عمرو
بن حنظلہ کلاہما بجمولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجول الاسم و اسمی و ابیاس ابن العمرو الفقیہی و فضل
بن یسکن و علی بن عقبہ بن قیس بن سمعان و ہاشم بن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسیٰ بن جعفر و فضل بن سکرو و ژ
الہامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی ہشام و بکار بن ابی بکر و فلج بن زید و محمد بن سہیل و عبد اللہ بن زید و غالب بن عثمان
و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید الکبارے و در کار بن فرقد و حسن التقلیبی و قاسم بن الخزاز و صلح السعدی و علی بن ددی و الحسن
بن علی بن ابراہیم و ابراہیم بن محمد و حسن بن علی و ابن اسحاق النخعی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد اللہ عیسیٰ بن عمرو
و قسولہ الانصار و ریح بن محمد السلی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراہیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن
کلاب (فہولاد کلیم مجاہل مع جماعہ اخرے لا تا کا و تحفہ و قدر دے عنہم شیوخ ہم کلعلی بن ابراہیم و ابنہ ابراہیم و محمد بن یعقوب کلینی
و ابن بابویہ و ابن جعفر الطوسی و شیخ ابی عبد اللہ الملقب بالمفید فی صحاح ہم الی او حب العمل با فیہا مجتہد ہم و زعموا انہا توجب
العلم القلعلی نص علی ذلک المرتضیٰ و الطوسی و الخلی) و عجب آنت کہ اخبار میں ایشان از جامع روایت کنند کہ علمائے رجال
ایشان انہا را کذب کردہ اند در روایت از روسی تا یخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی روی عن ابی عبد اللہ عدۃ احادیث

اور دہا محمد بن یعقوب بن الکافی و ابن بابویہ نے لقیہ ابو جعفر نے التہذیب و غیرہم قال النجاشی لم یثبت انه روی عن ابی عبد اللہ شیئا و ہذا من الامور المشہورۃ عند الامامیۃ و من ہذا القبیل محمد بن عیسیٰ الذی یروی عن محمد بن محبوب غیرہ قال ابو عمرو و نصر بن صباح یقول ان محمد بن عیسیٰ صغر فی السن حن ان یروی عن محمد بن محبوب و مثل ہذا محمد بن عیسیٰ بن عبید بن لقیس حلی محمد بن بابویہ القمی عن ابن الولیدانہ قال ما تفر بہ محمد بن عیسیٰ من حدیث یونس و کتبہ لایعتمد علیہ مثل ہذا محمد بن احمد بن یحییٰ بن عمران الاشعری القمی طعن فیہ النجاشی و غیرہ و قالوا انہ یروی عن صفوان و لایبالی عن اخذہ و محمد المرسل و تیر بعضی از رواۃ معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر و نظیرے و عبد اللہ و ابن المغیرہ حالانکہ ارسال کردن نزد ایشان کبیرہ است و روی محمد بن یعقوب بن عقیبہ و غیرہ من اخبارین عن ابی عبد اللہ انہ قال ایاکم و الکذب المفترع قیل لہ و ما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فترکہ و تروی عن الذی حدیثک عنہ ترجمہ ہر آئینہ دے فرمود پر ہیزید شاما از روی بلند کردہ شدہ گفتمہ شد و چہیث گفت این کہ حدیث کند ترا شخصے بحدیث پس بگذازے اور اور وایت کنی آنرا از کسے کہ حدیث کردہ است ترا از دے و نیز در رواۃ معتبرین ایشان عماد کثیر اند کہ با ما است امام وقت قائل بنویسند و انکار امامت او میکردند و عماد بادی در زیدند و نزد جماعہ شیعیہ امامیہ این فساد عقیدہ انہما صحیح و ثابت است (کا لواقفیہ منہم حسن بن محمد بن سماعۃ ابو محمد الکنذری الصیرفی فانه کان لیاند فی الوقت و تعصب الحسن بن سعید ہاشم بن جان المکاری ابو عبد اللہ و حسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی و احمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحییٰ ابی محمد الحلبی و عثمان بن عیسیٰ ابی حمزہ العامری و الراسی مولیٰ بنی رواس و غیرہم و کالجار و دویہ و القبطیۃ مثل احمد بن محمد بن سعید السبعی الہمدانی و الحسن بن علی بن فضال و عبد اللہ بن بکیر بن عیین اشعری و عمرو بن سعید بن اسلم المدائنی و غیرہم و از ہمہ اینہا در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقبول در ذکرے آورده کہ حضرت صادق عبد اللہ بن سکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینہا از روایت او دست بر نمیدارند و ابو جعفر طوسے در عمدہ مینویسد (الفق باعمال الجوارح لیس بملح من قبول الروایۃ) ترجمہ بدکار یہاں سے اعضا نیست منع کنندہ از قبول روایت و عجب آنت کہ از بعضے کافران نصرانی مدعیان نیز روایت احادیث می کنند و در از زیاران امیہ پیشاوند مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی (رووی عنہ بطوسے و غیرہ) و نیز اخبارین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند و در ان کتب نسبت آن روایت بائمہ موجود نیست و اینہا میگویند کہ نسبت این روایات با امام ابو جعفر و امام ابو عبد اللہ ثابت و درست است لکن شیوخ ما پو شیدہ داشتند و نام آئمہ نوشتند بجهت شدت تقیہ در آنوقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتاب ہا نزد ما رسیدہ بقراین در یافتیم کہ اینہما حدیث امہ اند در نجاعقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود (مثالہ مارواہ کلینی عن عمہ من صحابہ عن محمد بن ابی خالد شنبولہ و غیرہ و اکثر اخبار ہم لے فیہا الضعف من ہذا القبیل) و نیز از معترفین بکذب خود روایات کثیرہ دارند بحدیکہ نصف اخبار ایشان تو انگفت و آہنہا از عیون رجال وثقاۃ خود شمارند مثل ابوبصیر کہ ربع کلینی عاوست بروایات او خود کلینی از روایت میکند (انہ قال کنت اسمع الحدیث من الصادق و ارویہ عن اہبہ و اسمعہ عن اہبہ و ارویہ عنہ) ترجمہ بودم می شنیدم حدیث از صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و می شنیدم آنرا از از پدر او و روایت می کردم از و این ابوبصیر ہمانست کہ سر حضرت امام رضا را افتاد نمودہ و با وجود منع نمودن امام از اظہار ان بحد تشہیر کردہ کہ در کتب شیعیہ مدون و بر زبان ہلے نالاق اینہا کہ اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت (روے ابن بابویہ عنہ قال قلت لابی عبد اللہ خبرنی عن اللہ عزوجل ہل یراہ المؤمنون یوم القیامۃ قال نعم و قدر و اقبل یوم القیامۃ قلت منے قال صین قال است بر کلم تم سکت ساعۃ ثم قال ان المؤمنین یرونہ فی الدنیا قبل یوم القیامۃ است تراہ فی وقتک ہذا قال ابوبصیر قلت لہ جعلت فداک افا حدث بہذا عنک فقال لا) ترجمہ روایت کردہ است ابن بابویہ از وی گفت گفتم ابی عبد اللہ را خبر دہ از خدا سے بزرگ و برتر آیا خواہند دید اور مسلمانان روز قیامت گفت آری و ہر آئینہ دیدہ اند اور پیش روز قیامت گفتم کہ

گفت و قتیلا است برکم گفت پس خاموش شد سماعی پس گفت ہر آئینہ مومنین سے بنیند اور اور دنیا پیشم و زقیامت آیا ہے کہ ببینے اور اور نبوت خود گفت ابو بصیر گفتم اورا کردہ مشوم قربان تو آیا پس خبر دہم باین حدیث از تو پس فرمود کہ نے دہسرا کہ محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی آمد خلف رشید پد بزبرگوار خود دست اروسے اکلنے عنہ انہ قال دفع الے ابو الحسن صحفقا و قال لا نظرفیہ لھنوتہ و قرأت فیہ لم یکن فوجہت فیہ سبعین رجلا من قریش با سائیم و اسارہا باکم) ترجمیہ روایت کردہ است کلینی از وہر آئینہ وی گفت و ابوسک من ابو الحسن قرآن و گفت سبعین دروی پس کشادم اورا خواندم دروسے لم یکن پس یا فتم (روہفتا و مردور انہ قریش بناہما سے ایشان و نامہای پد ایشان و نیز چنانچہ سابق گذشت بعد از جمع کتب اخبار ایشان معلوم سے شود کہ اکثر اخبار اینہا حاوا و ائمہ ترا و مشہور یافتہ نیشو و بازان احاد ہم اکثر ضعات اند کہ آہنار اصحاب انکارند و برنی موثق و علی بذالقیاس حسان ایشان ہم اکثر ضعات اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان ہم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مقبولات عقلیہ اند کہ باصدقش در خلاص پیدا نمی شود پس علی ذلک ہم صاحب الہدایہ) بازان ضعات و موثق نیز با ہم متعارض و متخالف و مضطرب الا سادہ لہتم و شیخ ابو جعفر جوہی کہ جمع تطبیق دادہ و تاریخ نمودہ منکر اہل تحقیق و دقیق است بطریق نمونہ یک نکتہ را ذکر سے کنیم قیاس بر آن باید کردہ و آیات بسیار وارد شدہ کہ حضور بار الوردینے گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شدہ کہ دست نیست شیخ ابو جعفر سے گوید کہ صحیح زمین است کہ درست نیست و روایتی کہ درست گفتہ اند مراد از بار الورد آب ہے کہ در وی گلابی انداختہ باشند گلاب مصطلح بالجلد باین اسباب کہ مذکور شدہ روایات ایشان بزعم خود ایشان ہم قائل مسک و اعتبار نمائندہ چہ جائے آنکہ در مقابلہ مخالفین سرے بر آردانیت حال آن روایات کہ بعد ظاہر کشوف از ائمہ طاہرین کشوفین کہ وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیہ بے شبہہ بود و مردم با ایشان ملاقات سکرند و ایشان زاسے دیدند و کلام ایشان را سے شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان کہ اول تولد ایشان با اتفاق اما سبہ ثابت نیست از ایشان منکر تولد اند و گویند کہ حضرت امام حسن مسک سے رہے گئے گندہ شہند (دہم الجھرتیہ لانہم یقولون بالمدتہ جعفر بن علی الہادی بعد وفات الحسن بن علی اسکرے) و طائفہ کہ بوجود آن بزبرگوار اعتراف می کنند اکثری بقادسیات ایشان را انکار کنند و گویند کہ در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانے کہ ایشان را بجد بلوغ رسانندہ اند نیز با ہم اختلاف دارند فقیل مات لے اصلوۃ نجاۃ نہ لقتل اول کسانے کہ ایشان را زندہ انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضے دو صد و پنجاہ ششم گفتہ اند و بعضے دو صد و شصت و پنج یا شش یا زدر مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب اسکلینی و نجر جہا سیر الثبوتہ المتقدمین گویند کہ (لا یعلم ذلک الا سادہ الشیعہ) پس در نہایت پریشانی و بناہی است زیرا کہ مقطع دختہا سے سند ایشان جامعہ سہند کہ خود را سفراء قرار دادہ اند در غیبت صغرے کہ مدت آن ہفتاد و چار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سیدہ است باز سہرا ابو جعفر محمد بن عثمان کہ در سنہ صد و بیت و ہشت مردہ است باز بعد از وی ابو القاسم امیس بن بن روح کہ در شبان سنہ صد و سی و ہشت مردہ بعد از وی علی بن محمد کا و را خاتم السرا انکارند و گویند کہ من بعد غیبت کبرے روداد و سلسلہ سفارت ہم مقطع گشت و ظاہر است کہ ہر کہ مدعی سفارت شدہ دیگرے ہر سفارت او گواہی نمادہ و غیر از دعوی خود شاہدے نیادردہ با جماع اہل تشیع و پیدا است کہ جب جاہ در نفوس شبرہ متفقے این دعوی است دہر گاہ دلیلے در کار نباشد مانع ہم مرتفع شدہ باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامور ساطت سفرا قحاعت لے کنند بلکہ ہر کہ مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نہ داشتہ باشد روایت او را معتبر نشانند و واجب القبول انکارند چنانچہ از ابو ہاشم داؤد بن ابی القاسم جعفر سے و محمد بن علی بن ہلال و احمد بن اسحق و ابراہیم بن مہر یار و محمد بن ابراہیم و جامعہ دیگرے اذاعا سے رویت صاحب الامر نمودہ روایات عجیبہ و غریبہ از آن جناب آوردند ایشان احتمال دیگر را ماہ ندادہ آئمہ روایات رطلے الراس و بعضین ہنادند و این قصہ عبرت گاہ اہل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر چہ قدر ادعا احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را براسے زمین آفات بزدندہ خدا واجب دانستہ و عصمت و فضیلت نص جلی

متواتر یہ امامت اور شرط کر دند و آخر باہین احتمالات موہومہ و مساہلات و اہمالات در مقدمات عمدہ دین تمسک کردندے تحقیق
 دینی دلیل بر یقین ہر عراب و نیک ہر حمار فرقیہ شدند مثل مشہور در حق ایشان صادق آمد کہ رفر من المطر وقت تحت المیزاب) و عجبت آنکہ
 در روایت از صاحب الامر برین قدر ہم قناعت نمیکند بلکہ ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند بر بنیواسطہ سفار و قناعت
 مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی ہوا سطرہ سفر او چون ہنوز سفارت سفر برابر بال کبوتر است جواب قہ کہ بدست آنها بیاید چہ قسم محل
 اعتماد خواهد بود و آنچه ہوا سطرہ سفر است حال او از نیم بدتر است اما رقاعی کہ ہوا سطرہ سفر جواب آنها رسیدہ پس نزد ایشان بیارند انہما
 ما دفعہ علی بن الحسین بن روح من السفر علی علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل کہ رقاع الی صاحب الامر فارسل الیہ رقاعہ زعم
 انہا جواب صاحب الامر (ترجمہ از آنت آنچه دادہ است اورا علی بن حسین بن روح از ایچیان بدست علی بن جعفر بن اسودانیکہ
 برساند برای اورقہ را بسوی صاحب امر یعنی امام مہدی علیہ السلام پس فرستاد بسوی ورقہ گمان کرد ہر آئینہ آن جواب صاحب امر است
 اورا و منہا رقاع محمد بن عبد اللہ بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب
 الامر و سالہ مسائل فی ابواب الشرعیۃ و قال قال لنا احمد بن الحسین و قفت علی ہذہ المسائل فی اصلہا و التوقعات بین السطور و ذکر
 ملک الاجوبہ محمد بن الحسن الطوسی نے کتاب الغنیۃ و کتاب الاجتماع) ترجمہ گفت نجاشی ابو جعفر قمی نوشت و خواند کردہ است صاحب
 امر و سوال کرد از وی مسائل را در باب شریعت و گفت گفت مارا احمد بن حسین مطلع شدہ بر این مسائل در اصل آن و دستخطہا در میان
 سطرہا بود ذکر کرد آن جواب ہار احمد بن حسن طوسی در کتاب غنیہ و کتاب اجتماع (و منہا رقاع ابی العباس جعفر بن عبد اللہ بن جعفر
 الحمیری القمی شیخ القمیین و وجہہم و منہا رقاع اخیہ الحسین و رقاع اخیہ احمد) این ہر تہہ برادر را دعا بود کہ مکاتبہ با صاحب الامر
 دارند و تحقیق مسائل شریعت از آنجا بنی نمایند و جواب مسائل ایشان از ان طرف میرسد کما ذکرہ النجاشی ذمیرہ و ابو العباس مگر
 کتابی ازین رقاع جمع نمودہ و اورا قرب الاشا دالے صاحب الامر نام ہنادہ و منہا رقاع علی بن سلیمان ابن الحسین بن الجهم
 بن کبیر بن اعین ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان لہ اتصال بصاحب الامر و خرجت الیہ توقعات) ترجمہ گفت نجاشی بود اورا
 پیوستگی بہ صاحب امر و بر آمدہ است سوسے او توقعات دستخطہا و آنچه ہوا سطرہ کسے فرستادہ اند رقاع محمد بن علی بن حسین بن
 موسی بن بابویہ القمی ست کہ بخط حجت اطہار نمودہ است و گفتہ کہ من مسئلہ از مسائل می نوشتم در سورخ درختی کہ بیرون شہر قم است
 یک شبان روز می گذاشتم در ضمن آن جواب آن کہ تو بنی شد روز دیگرے بر آردم و حکم توقعات صاحب الامر و دیگر آئمہ ماضین کہ در
 جواب سوالات شیعیہ رقم فرمودہ اند و بخطوط ایشان بزعم این فرقہ یافتہ شدہ مرجع است بر مرویات صحیحہ الاسانید چنانچہ سابق ہم گذشت
 قال ابن بابویہ فی الفقیہ بعد ما ذکر توقعات الوارڈة من الناحیۃ المقدستہ فی باب الرجل یوصی الی رجلین ہذا التوقع
 عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی نے کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایت خلافت ذک التوقع عن الصادق علیہ السلام و ذکر احمد
 ثم قال لا انتے ہذا الحدیث بل انتے ہما عندی بخط الحسن بن علی (ترجمہ بعد از آنکہ ذکر کرد دستخطہا را از دستخطہا سے و ارڈة از جانب
 پاک کردہ شدہ در حق مردے کہ وصیت کند بسوی دو مرد و این دستخطہا نزد من بخط ابی محمد حسن بن علی است و در کتاب محمد بن یعقوب الکلینی
 روایت خلافت این دستخطہا است از صادق علیہ السلام و ذکر کرد حدیث باز گفت کہ فتویٰ نمیدہم باین حدیث بلکہ فتویٰ میدہم بانچہ
 نزدیک من است بخط حسن بن علی در اینجا عاقل را غور باید کرد کہ اثبات آنکہ این خط امام است چہ قسم ممکن شود مع ان بخط شبہ
 الخط و جعل و تلبیس در خط نجدے راجع است کہ بعضی بلسان و جلیان حکایت خط شخص نمودہ بر آن شخص عرض کردہ اند و او تمیز کردہ
 و خط خود انکاشتہ خصوصاً در صورت بعد زمان کہ خطوط این قسم بزرگان گذشتہ را اگر کے در عمر خود بطریق تبرک یک دو بار زیارت
 کند ازین یک دو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چہ طور حاصل تواند شدہ حالاً ہر جا خط کوفی یافتہ می شود مردم
 می گویند کہ خط امیر المؤمنین است و ہیچ وجہ امتیاز معرفت حاصل نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر کہ کے اورا ندیدہ و ہمار است
 بن اوردن

و مزادت آن خط که ما معرفت و شناخت است در اینجا بالمره مفتوح است با جمله باین احتمالات بعینه در از کار احکام دین خود را ثابت نمود
کمال سفاهت و بیخردی است و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و دوسواس است بلکه تا این مدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشت
معتقد حیات او بودن نیز از همین ادوی است زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادی است و طول عمر حضرت
نوح و لقمان بن عاد و ایشال اینها را قیاس علیہ این حکم کردن از کمال نادانمندی است این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان
امکان و صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را انکار کرده و نمی کند و اگر باین معناد بودن این طول عمرست پس صحیح
چه بر خوارق عادات و امور نادره قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بین زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت
گرم سیر یا بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان و پیدا است که در این
او در طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق قدرت زیاد تر امتداد واقع شد حالاً صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد
و لقمان بن عاد یا ابا سبأ است دعای او خرق عادت و وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبر یا دیگر کسی مسلمان بطور آمده
باشد از پیغمبر یا از امام این است هم بطور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عاد یا کم نمیشد و حضرت خضر و حضرت
الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین است و ازین دره خارج اند و معجزات حکم ملائکه گرفته اند و ایشان کسی را سفر کاری نیست حکام دین و اصول است
و از ایشان گرفتن در وقوع حوادث بسوی ایشان بجمع آوردن ضروری و لازم نیست اگر با خفا بگذراند چه باک بخلافت امام دقت که کار خود
است و حفظ احکام شریعت و تنفیذ او امر دنوایی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجمیع جیوش و عساکر و قتال و جدال و کفر
و معاندین و ابتهت بیدار شاد او باشد و او صلاد نظر کسی نیاید و شکی جای او را شناسد و آواز او را نشنود تا مردم بر دوسه دروغ بر بندند
و مکاتبات جملی و توقیعات لباس از جانب او افترا نمانند در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است و باد حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و روی خود را بکسی نمایم
و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و با او نتوانند رسید و عور باید کرد که این معامله
چه قدر در دواز عقل نزدیک بجهل است و تمسک این فرقه درین باب با آنچه ابو مشرک لحنی و ابوریحان بر دنی و ما شاء الله مصری و ابن شادان
و سبیه و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلاد کسی از زوالید نزدیک تحویل قرآن ابرو واقع شود و طالع کسی از دو خانه زحل باشد یا مشتری
و مریخ آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد در شب و نهمه متغیره قویة الحال در او تا دناظر باشد بمیلاد یا که خدا بنظر تو در ممکن است
که این مولود بقدر سنوات قرآن ابر زنده ماند و آن نه صد و هشتاد سال شمس است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر عمیرین کنند ازین مدت
زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول ندیان سرانے بنجین را در امور اعتقادی شریعت دخل دادن کمال بیخردی
است دوم این بنجین هم اسکان صرف و در تصویر ثابت کرده اند و زیارتی و کی را هم نظر با سبب فلکیه دیگر محتمل است و سابق
شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل داده مایعزلیاست موم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور و ولادت حضرت امام
صاحب الامر درین وقت واقع نشده با جماع مورخین و بنجین و بشهادت کتب موالید الاله مثل کتاب اعلام الوری و غیره تفصیل
این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی ریه اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد
و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن صفر که رابع بود از قرآن ابر که در قوس واقع شده و طالع بیت و بنجم بود از سلطان زحل
در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و بنجین مشهور رجبت بود و پنج دزد دقیقه بیست و چهارم از درجه عشردهم جوزا و شمس در دقیقه
بیست و هشتم از درجه رابعه اسد در زهره در دقیقه بیست و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم
از درجه سی ام و لووراس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیت و نهم حلق ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیت و هشتم میزان دوم آنکه ولادت
ایشان در وقت صبح از بست و سوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بست و پنجم درجه سلطان بود و زحل در دقیقه هفتم

در سطر این علم این علم این علم

از درجہ بیستم عقرب و چھین مشترک و مخرج در دقیقه سی و چہارم از درجہ ہشتم حمل و شمس در دقیقه سی و ہشتم از درجہ بیست و یکم اسد و زہرہ در دقیقه ہفتم
از درجہ بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدہم از درجہ سی و دو پس معلوم شد کہ دلائل فلكیہ بر طول بقای ایشان دلالت نمیکرد بلکہ برخلاف آن چنانچہ بر ماہران
احکام نجوم ازین ہر دو زائچہ روشن بہت و نہ میلاد ایشان نزد تحویل قرآن اکبر واقع شدہ و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مرود
نست بخلاف حضرت نوح کہ تولد ایشان بالاجماع بین المومنین من المجین نزدیک تحویل قرآن اکبرست و دلائل فلكیہ بر طول بقای ایشان دلالت واضحہ
میکردند چنانچہ مجین شرح زائچہ ولادت ایشان ذکر کردہ اند و نیز دلائل قطعیہ عقلیہ خصوصاً بر اصول شیعہ قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان
زیرا کہ اگر زندہ باشند لازم آید کہ باری تعالی تارک و جب باشد زیرا کہ ایشانرا کہ الیق بریاست تصرف در امور امت بودند مقبول اہل بیت ساخت و طحا
را آن قدر از ایشان متفرک کرد کہ در پی قتل داند ای ایشان شدند بحدیکہ منجر باختفا و عیبت کبرے شد و ظلمہ و کفرہ و فخرہ را با وجود بودن
ایشان بر دے زمین مسلط ساخت پس صلح را کہ بر ذمہ او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد کہ حق تعالی قائل فیج باشد زیرا کہ
با وجود شخصے کہ قابلیت ریاست و رعاست کبرے داشته باشد دیگر را کہ اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت تصرف دادن بقا
تبیح است و نیز شخصے را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن کہ از ان غائب و مخفی کہ اصلا جز نام
او نمیشناسد احکام دین خود تحقیق نمایند و در مہمات دنیوی بوسے رجوع آرند و تقسیم ملک و خاتم و تہنیر جوش و فتح بلدان و جنگ و صلح
ہمہ بصواب پیدا و کنند تکلیف مالا لطاق است مانند آنکہ گویند جبرئیل را امام شما کردیم بایکہ مسائل شرعیہ را از او استفتا نمایند و مصلح دنیوی
بے حکم ادب کردہ باشند و عاقل بسج فرق درین ہر دو تکلیف دریافت نمی کند و ہر دو را تکلیف مالا لطاق مے داند و وقوع تکلیف مالا لطاق
بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عیبت خواهد بود زیرا کہ فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقہ خود را عنقا لیب
کنند و امامت عنقا قائل شوند بکدام وجہ الباطل نہ ہنشان توان نمود و البعث سبح بحب نغینہ عن البارے عند شیعہ) بالجملة دلائل
الباطل این خیال فاسد ایشان بیش از آنست کہ شمار آید چون مقام تظلمے بہت ازین میدان عنان کیت قلم را مصروف داشته بمطلب
باب پردازیم دیگر نیست کہ بعضی از رواة ایشان چپکنر روایت کردہ اند کہ بر اہل عقلیہ قطعہ بر استحالة آن قائم اند و این قسم را وی را
قدح نمی کنند بلکہ روایات او را مقبول میدانند مثل ابی بصیر کہ از حضرت صادق رضی اللہ عنہ روایت میکند و چون از حال اخبار
در حال شیعہ بطریق نمونہ فارغ شدیم لازم آمد کہ در بقیہ دلائل ایشان نیز کلامی اجمالی سرکنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود
و بوجہ کلی فساد جمیع استدلال ایشان را در یاد و جزئیات دلائل ایشان را بر بسیار این کلی حکایت کردہ ایم و بطلب افاقتہ الباب فذلک الحساب گردانیدہ شدہ

تمتہ الباب در دلائل شیعہ

باید دانست کہ اقسام دلیل نزد ایشان چہارست کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب کہ قرآن مجید بہت بزرگم ایشان قابل استدلال نیست
زیرا کہ اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتے کہ ما خود باشد بواسطہ امام معصوم و قرآنے کہ ما خود از انہست و درست ایشان ہر دو
نست و این قرآن را ایسہ بزرگم ایشان معتبر نہ اندند و قابل استدلال و تمسک نشودہ چنانچہ از کلینے و غیرہ کتب معتبرہ ایشان منقول خواہد
دین مطلب بچند وجہ ثابت است اول آنکہ جماعہ کثیر از امامیہ از انہ خود روایت کردہ اند کہ قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن
و اسقاط آیات بلکہ سور نیز بوقوع آمدہ و ترتیب ہم متغیر شدہ و حالا آنچه موجودست مصحف عثمان است کہ ہفت نسخہ آن را نوشتہ با کفایت عالم
شہرت داد و کسے را کہ قرآن منزل بر اصل ترتیب دوضع میخواند ضرب و سلاق نمود تا آنکہ طوعا و کرہا ہمہ آفاق برین مصحف اجماع کردند
پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نہا شد و نظم و الفاظ او دعام و خاص او محل اعتماد نہا شد چہ جائزست کہ این احکام کہ درین
قرآن موجود اند ہمہ اینہا یا اکثر اینہا منسوخ باشند بآیاتے و سوریکہ اسقاط کردہ اند یا مخصوص باشند آیاتے و سورسقطہ و جہ دوم آنکہ
ناقلان این قرآن بلا تشبیہ مثل ناقلان توریت و انجیل اند کہ بعضی از ایشان اہل نفاق بودند مثل عطای صحابہ و کبری ایشان و
بعضی از ایشان مدائین دینا طلب و دین فروش مثل عوام صحابہ کہ بطمع مال و مناصب اتباع ریسان خود کردند و از دین مرتد شدند

مگر ہر کس پیش کس وسنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان اود غمینی و عداوت ہمیش گرفتند و کتاب اورا تحریف و خطاب اورا تہذیب کرند
مثلاً بجلے (من المرافق حالی المرافق) ساختند و بجایے (ایمتہ ہی از کے من المتکم امته ہی اربی من امته) نوشتند و علی ہذا القیاس
چنانچہ ردعائی صمنی قویں کہ اور اقوت امیر المؤمنین و متواتر انکار نمندہ کو دست و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکہ برکت
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیدہ و عمل را ازان نتوان گرفت بچنین باین قرآن موجود تمسک بنایہ کرد و ہمچنانکہ احکام آہنا مسوخ شدہ اند
بقرآن مجید بچنین ازیں قرآن ہم چیزے بسیار نسخ شدہ و ناسخ را غیر از انس کے نیند اند شوم آنکہ ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکہ ثبوت
نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعہ باشند کہ سبب عرض فاسد خود نصی را کہ بعضو
یک لک و سبت و چهار ہزار کن فی سبب فرمودہ بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اطہار نہ ساخت تا آنکہ حق خاندان نبوت
تلف شد و اصل عظیم دین کہ ہم جنب نبوت است یعنی امامت بر ہم گشت بر نقل اینہا چہ اعتماد شاید بنا بر عرض فاسدی این ہمہ تو طہا بہر تہ
باشند کہ فلا نے نبی بود مجربہ آورد و قرآن برد و نازل شد و ہمہ بلخا از معارضہ او عاجز شدند و در واقع بیچ نباشد و اما خبر بس حال آن رہنمای
بتفصیل گذشت و نازہ امت کہ خبر را باید کہ نقلے باشد پس ناقل خبر یا شیعہ اند یا غیر شیعہ و غیر شیعہ را خود اصلاً اعتبار نیست زیرا کہ
صدر اول ایشان کہ مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب اللہ و معاندین خاندان رسول اللہ بودہ اند و شیعہ با ہم
در اصل امامت و تعیین آئمہ و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان معنی شود الا بہ خبر زیرا کہ کتاب
ازین مذکورات نتیجہ کہ الزام مخالفت نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجیت
بودن خیر سبب آنست کہ قول معصوم است یا بواسطہ معصوم دیگر رسیدہ و عصمت شخص معین ثابت نیتواند شد الا بخبر زیرا کہ کتاب
ساکت است و عقل عاجز و مجربہ بر تقدیر صد و نیز موقوف بر خبر زیرا کہ مشاہدہ متحدے و مجربہ ہر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول
معصوم در آن حجت است و باز در نقل اجماع بغائبین خبر در کارست و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر کہ بواسطہ او رسیدہ
ثابت کردن دو صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود با بطلان
تہذیب تو اثر خود از چیز اعتبار افتاد زیرا کہ کتمان و وقوع از عمد و تواتر بطور آمد و اطہار غیر واقع در حکم دست و اخبار را ماد خود بالاجماع
درین قسم مطالب معتبر نیتند پس استدلال بہ خبر ممکن نیست و اما اجماع پس بطلان آن الظہر است زیرا کہ اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است
و چون نبوت و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکہ بنا بر آنست کہ قول
معصوم نیز در ضمن آن میباشد و ہنوز در بودن معصوم و تعیین آنکہ کدام کس است و نقل قول او بحت و قنیتش سے رود و نیز اجماع صدر اول
و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف درست خود معتبر نیست زیرا کہ اجماع کردہم بر خلافت ابو بکر رضی و عمر رضی و حرمت متہ بر تحریف کتاب
و نسخ میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و عصب تعلقات خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف امامت و تفرق ایشان
بفرق مختلفہ اجماع چہ قسم تصور شود خصوصاً در مسائل خلافیہ کہ احتیاج باستدلال و اثبات بہ حجت منحصر در آہنا است و نیز دخول
معصوم در اجماع و موافقت قول او با قول سایر است ثابت نیتند و مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تاقط وضعف و وہن قسمے کہ ہست و شن است
و نیز نقل اجماع در ہر سلسلہ خلافیہ با مخصوص امر است کہ شدنی نیست و علمای شیعہ را بلکہ اشاعہ عشریہ را با مخصوص درین نقل بہ ہم
لحاظ و بتجاہد وقع است بعضی ازینہا نقل اجماع فرقه خود سے کنند و دیگران نگذیبے نمانند و انکار میکنند و چون اجماع یک فرقه
از امامیہ کہ یک فرقه از شیعہ اند کہ یک فرقه از امامت اند بقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمع امت را ثابت کردن چہ قسم
متصور باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سل السلام الی معالم الاسلام کہ از عمدہ علمائے اشاعہ عشریہ است
شرح حدیث عقل بہ تقریبے میگوید کہ کلام الصحیح ابے الفتح الکراجلے نے کثر الفوائد بدل علی اجماع الامیۃ علی البدایہ من
عصایہم و انکرہ سائر الفرق و کلام الطلامۃ الکلمے نے النہایۃ و التہذیب کشف الحق بدل علی الاصلہ فی الامکار و نیز شیخ شیعہ

ایشان کہ از اجلہ علمائے ایشان است فصل متصل دارد در آنکہ شیخ ایشان در جاہ داعی اجماع فرقه شدہ است حالانکہ خود او در جاہی دیگر مخالف آن گفتہ نقل از ان فصل فیما یتمثل علی مسائل ادعی شیخ الاجماع فیہا مع انہ نفسہ مخالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیہ اور وناہ للبتنیہ علی ان لا یخیر لفقیرہ بدعوی الاجماع فقد وقع فیہ الخطا واما مجاز کثیراً من کل واحد من الفقہاء ایما من شیخ والمرتب فیہ ادعی فیہ الاجماع من کتاب النکاح دعواہ فی المحلات الاجماع علی ان الکتابتیا ذالاسلمت والقننت عدتہا قبل ان یسلم الزوج ینسخ النکاح وقال فی النہایہ فی کتاب الاجبار لا ینسخ النکاح بینہما انتہی ترجمہ گفت فصل بہت در انجہ مشتمل باشد بر مسائل کہ دعوی کردہ است ابو جعفر اتفاق را در آنہا با وجود آنکہ وہی بذات خود مخالفت کردہ است در حکم انچہ دعوی اجماع کرد در ان وارد کردیم آنرا بر اسب خبردار کردن بر آنکہ فریب نخورد فقیرہ بسبب دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجازبیا را نہ ہر یک خصوصاً از شیخ مرتبے پس انچہ دعوی کردہ است در ان اجماع را از کتاب نکاح دعواہ ادست در خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ وقتیکہ اسلام آورد و بگذرود عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر نسخے شود نکاح و گفتہ ست در نہایہ دور کتاب اخبار ست نسخ نمیشود نکاح در میان آن ہر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ تکذیب شیخ رسید فیما یدو این رسالہ بس در از ست قریب صد مسئلہ بلکہ زائد در ان مندرج ست و اما عقل پس تمسک بآن یا در شرعیاتست یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلاً قابل تمسک نیست زیرا کہ از اصل منکر قیاس اند و اورا حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر بجزید آن از شواہب و ہم والفت و عادت و احترام از ان خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمیتواند شد زیرا کہ ہر فرقه از طوائف آدمیان بعقل خود چیز ہا را ثابت کنند و چیز ہا را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع مخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا بہمان مخالف و تراحم در ترجمہ ہم متحقق خواہد شد پس لابد در اسے عقل حاکم و مرجع باید کہ احد الجانین را صواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حاکم و مرجع غیر از نبی و امام نمیتواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معہذا کلام در دلائل شرعیہ است و امور شرع را بعقل صحت ثابت نمیتوان کرد زیرا کہ عقل از معرفت آنہا بالتفصیل عاجزست بالاجماع اگر عقلی کہ مستند از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفتہ باشد میتواند قیاس چیز دیگر بر آن کرد لکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعیہ دخل ندارد خاصتہ چون در قواعد و کلیات شرع ہنوز تردد و اضطراب است عقل را در چیز ہا بکار نخواہند برد و ثبت العرش و لا یموت و ترجمہ ثابت ساز عرش را اول باز نقش ذکا رکن قائمہ جلیسہ باید دانست کہ قیاس جمع بر این عقلیہ با عقائد بدہیہات ست پس اگر جمعی انکار بدہیہات پیش گیرند مثل سوفسطائیہ کہ الواحد نصف الاثنین و الاثنی و الاثنی لا یجتمعا ولا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی ان واحد فی مکاتین و الفاسب عن المحاسن لیس لہ حکم الحاضر و ما یکسے باسم اللہ لا یکون عین ذلک آتے و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات ہیچ مطلبی نزد ایشان برابرین عقلیہ نتوان نمود و ہمچنین قیاس جمع دلائل شرعیہ و مقدمات دینیہ بر اثبات ملت حنیفیہ ست کہ از زمان حضرت ابراہیم خلیل اللہ تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیہ جمع ظل مثل ان العبود و احد او انہ یرسل الرسل و یظہر المعجزۃ و ان الملائکۃ رسل اللہ لے المخلوق مصومون من الکذب و النجیانۃ فی البلیغ و ان اللہ لے احکاماً کلینیۃ علی عبادہ بجازے بہا و علیہا یوم البعث و الشور بالحقۃ و النار ترجمہ و ہر آئینہ معبود یک است و محقق اوے فرسید پیغمبران را و ظاہر ہر سکینہ معجزہ را و ہر آئینہ فرشتگان فرستادگان خدا اند سوے خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت و در رسانیدن و بدستیکہ خدای راست حکم ہا می کلیم دادن بندگان او جز امید ہا آن و بر آن روز بر انجمن و ہر آئینہ شدن در بہشت و دروخ و اثبات اصول و قواعد حنیفیہ بطور شیعہ ممکن نیست پس اثبات ہیچ مطلبی از مطالب دینیہ بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیہ دین اند تفصیل این اجمال و بعضی این ابہام آنکہ ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را کہ ماخذ این اصول و قواعد ست نسبت باین امت از امیر المومنین و آئینہ اطہارہ روایت کنند و معلوم بالقطع است کہ ایشان

بلواسطہ از امیر المومنین خود انہما روایت ندارند بوساطہ و وساطت ایشان حال معلوم است کہ خود ایشان آنہا را تکذیب مینمایند
و متممے دارند فی الواقع ہم وساطت ایشان چنانچہ نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان نسبت و صورت حق تعالی نیز روایت
کرده اند در دفع صحیح برستہ و نیز وساطت روایت شرائط امامت و تعیین ائیمہ مخالف و تعارض دارند بحدیکہ تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب
بعضی از ایشان لا علی تعیین مبین شد و تواتر کاذبان و دروغگو یان را کہ بجهت غرض فاسدی تشہیر افزائے نموده باشند چنانچہ
در مقدمہ خلافت در قرن اول لعل آوردند اعتبار سے نیست و سوائے چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و
تواتر این روایات از ان چهار کس یا شش کس باقطع معلوم الانتفاست و اگر بالفرض از آنہا تواتر ہم شدہ باشد خبر چہار یا شش کس
درین قسم امور کہ عقل اکثر عوام استبعاباً و بلکہ در بعضی جا با حکم با احتمال ہم میکنند چہ قسم افادہ یقین نماید و صحابہ دیگر ہمہ نزد ایشان
مرتب و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسدہ و دروغگو یان و کذابان بودہ اند و معتمدان شیعہ از آنہا روایت ندارند و روی سلیم
بن قیس الملای فی کتاب وفات البنی صلی اللہ علیہ وسلم عن ابن عباس عن امیر المومنین و غیر واحد عن الصادق ان الصحابہ
ارتدوا بعد البنی صلی اللہ علیہ وسلم الا اربعۃ افس و فی روایتی عن صادق الاستقامت پس انچہ این گروہ مرتدین بزعم ایشان زیادہ
رسالت و اظہار مجزہ علی و فق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغنا و از معارضہ آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیہ و نزول
وحی و ملائکہ بلکہ نبوت انبیا ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادۃ و سنی از اشراک در ان روایت کنند مردود باشد زیرا کہ خبر جمعی
ست کہ اجماع کردند بر خلافت وصیت پیغمبر کہ بحدود یک لک و بست و چہا ہزار کس بتاکیدات تمام فرمودہ بود علی الخصوص کہ روایت
این جامعہ ہم نزد خود شیعہ متواتر نشدہ نزد فرق دیگر کہ ہم رنگ آن جامعہ اند متواتر شدہ و اگر بجز دشمنان و شیوع در ان قرن و ما بعد ان
قرن اکتفا کردہ شود پس کمال بے احتیاطی در دین لازم آید زیرا کہ آن قرن و ما بعدہ من القرون ہمہ بر مخالفت ادا نمودن و انہی پیغمبر
اکرمیہ اند و قرآن را تحریف کردہ و احکام بسیار خلافت ما انزل اللہ در ان قرون بحدی شائع و مشہور گشتہ کہ از اصل شریعت ہمہ مشہورتر
گردیدہ مثل غسل رجبین در وضو کہ حادثہ الیت بغایت کثیرۃ الوقوع دہرینج وقت اشخاص لا تعد ولا تحصى دیدہ اند و ہمہ بر غلط روایت
کردہ و همچنین مسح علی الخفین دین قسم بدعات را کہ ریشیان آن قرون از طرف خود احداث کردہ و رواج دادہ اند برابر احکام صلیب
شریعت دانستہ اند مثل سنت تراویح و حرمت متعہ و غیر ذلک پس ازین جامعہ بے دین و ہیباک چہ بعید است کہ اتفاق نمودہ باشند
بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکہ و ذکر بہشت و دوزخ بر اسے تخلیف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر و تفتہ مفید یقین مے شود کہ اہل حقارت
را غرض فاسد میان نماند و انجا اغراض بعید و بشمار موجود اند چہ احتمال است کہ چند کس ازینہا منشا روایت این دعوی و صدور
مجزہ برای غرضی شدہ باشند و سایر ایشان بجهت طمع موفقت و نہایت کردہ از ایشان قبول نمودہ تشہیر کردہ باشند نیز احتمال است کہ از کاہستان
و نجان وطن شلیبہ بودند کہ شخصہ در قریش پیدا شود و بدست او ملک دی زمین و خزائن بشمار افتادہ و لا دہد مناف ہاشم فلان و نام چہ ہاشم فلان
پس ہاشمی را خیال فادہ شکنی بتابعیت او در سر افتادہ باشد ہر صاحب شوق را تلذذ بزنان ایران زمین کہ سفید پوست و نازک بدن میباشد در
خاطر خطور کردہ باشد و ہر دنیا پرست را سیر سہا تین کسری و گلگشت قزوق و شیراز و سکونت در محلو قبصو اس کس طبع افادہ باشد از بیوزیر جمعی
بوجود اخبار و کتب قدیمہ خود این با جراید است لسی از تورات موافق مہ کا ادب آورده و قصص و اخبار آنجا را ببارت بلغیہ برای اودرت کردہ دادہ باشد معتمد
ہنوز ثبوت نزول تورات و وقوع قصص انبیا ہم بردوات و دار دیگر سے با موافقت آنہا و ناموافقت چہ میکشاید چہ میرود با بجلہ اول جہا لان
عرب باین اغراض اتباع نمودہ باشند بازمردم را غلط بر غلط افتادہ بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع آن جم
تغیر لازم شمرند و رفتہ رفتہ صورت دینی و مذہبہ قرار گرفت چنانچہ در اکثر امور شرعیہ بزعم شیعہ ہمین قسم بود اود واقع است مثلاً انچہ تواتر
غسل رجبین شیعہ میگویند ہمین تحقیقات و احتمالات است کہ مذکور شد حد و ابعاد و بلکہ درینجا زیادہ تر دقوسے تر زیر اگر غسل رجبین نسبت
چہ مسح رجبین مشقتی و کلفتی دارد و در قبول شقت و رنج و تشہیر آن بحسب ظاہر فالمدہ دنیوی در یافتہ نمی شود و بخلات لمرثوت کہ مقدمہ روایت

Marfat.com

عامہ است کہ خیلے دلچپے خاطر نشین ست محل طمع و حرص برائے امین امور ہزاران بلکہ لکوک جان خود را بر باد دے دہند اگر اجتماع بیک کلمہ و یک روایت نمایند چه عجب باشد و محمد امین دروغ ایشان انہم شدہ باشد کہ ہر گاہ کسے با ایشان منازعت نمود وہ مجاہد بہ برخواست نکبت کشد و خراب و تباہ شد عوام را خصوصاً گتانی کہ در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حجت روایت ادائل قوی تر شد چنانچہ شیخ در امر خلافت خلفائے ثلثہ و شہرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اہل سنت ہمین قسم احتمالات دارند و اگر تو اتراہین قسم اشخاص مفید علم قطعے شود باید کہ تو اتراہیو دینیر کہ بالاتراہین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب اللہ و تلمذ یب و مخالفت بنیاد بند و صایا آہنا بنودند و تا یسید دین موسی علیہ السلام مفید یقین شود زیرا کہ یہود نیز نص صریح حضرت موسی علیہ السلام بتواتر نقل میکنند کہ فرمود

ر مشرعیے موبدۃ مادامت السموات والارض و عظیم اسبت موبدۃ مادامت السموات والارض (و همچنین تو اتراہیو نص صریح حضرت عیسیٰ بر آنکہ ادابن اللہ است (دان رسالۃ ابن البشیر قد ختمت قبل مجئہ) روایت کنند و قرآن محفہ کہ بدست این جامعہ است حکم توریت و انجیل محرف دارد کہ از وی آیت ہائے بسیار و سوراہے بسیار ساقط کردہ اند و کلمات اورا تبدیل نمودہ و ترتیب را تغیر داد اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جائز باشد با انجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس کہ انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است و اناجیل اربعہ نزد ایشان متواتر اند (قال عرس رجل اشجارا فی ارضہ و بنی حواہا ابجد ران و حفہ فیہا بیرونی علیہا بیوتان فلما کملت عمارۃ البستان اودع عند الزارع و سا فرالے بلد آخر و اقام بہا فلما جان ان صبح الثمار ارسل عبد من عبیدہ الے الزارع لیا خذ ثمارہ فلما جا و اراد ان یاخذ ثمرہ ضریوہ و ارسلوہ خابثا ثم ارسل عبد آخر فاذوہ و ضریوہ و دادموہ و تجوار اسہ ثم ارسل آخر فقتلوہ فکان یرسل عبیدہ الیہم ترے فیضرون لبعضہم و یقتلون بعضہم و کان لہ ابن وحید یحبہ و لم یکن لہ ولد سواہ فارسلہ الیہم فلما راہ الکفار قال بعضہم لبعض ہذا الذی یرث بعدہ ابحثہ فملو القتلہ و نرث البستان فو تہو اعلیہ فقتلوہ فلما جرم لعیض علیہ صاحب الحماط و یرح الیہم و نیز عہ من ایدیم و یردیم و لعیضہ عند آخرین) ترجمہ گفت نشانیہ شخصے در ختمار در زمین خود و بنا کرد کرد اگر دآن دیوار ہو کند و در ان جا ہی ساخت بران خانہا پس ہر گاہ تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان و سفر کرد بسوی شہر دیگر و اقامت کرد در ان پس ہر گاہ کہ وقت رسیدہ اینکہ بختہ شوند میوہا فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی مزارعان تاکہ بگیرد میوہای آنرا پس ہر گاہ کہ آمد و خواست انیکہ بگیرد میوہ را زدند اورا فرستادند اورا بمطلب از فرستاد غلامی گیرا پس انہا دادند اورا و زدند اورا و خون آلودہ کردند اورا و شکستند سر اورا باز فرستاد دیگر را پس کشند اورا پس بود کہ میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس می زدند بعضی ایشان را و می کشند بعضی ایشان را و بود اورا یک سپر کہ دست می داشت اورا و نبود اورا پس سوا ی وے پس فرستاد اورا بسوی ایشان پس ہر گاہ دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را نیست آنکہ وارث شود بعد وے باغ را پس بیا نید قتل کنیم اورا و وارث شویم باغ را پس حملہ کردند بر وے پس کشند اورا پس ضرور غضبناک شود برین کا صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و بتاند آن باغ را از دستہای ایشان و ہلاک کند ایشانرا و بند اورا نیز و یک دیگران پس درینجا معلوم شد کہ اثبات ملت حنیفیہ کہ سبیل آن قول بہ نبوت خاتم الانبیاست بدون اتباع اہل سنت و اصولی مذہب نیست و اند شد زیرا کہ ایشان اصول دین خود را اخذ کردہ اند از جامعہ صحابہ کبار مثل عشرہ مبشرہ و عبادلہ اربعہ و مکتوبین و دیگر اہل بدو اہل بیعت الرضوان و صاحبین اولین کہ حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواہی دادہ قولہ تعالی (اولئک ہم الصادقون) او قولہ تعالی (محمد رسول اللہ و الذین معہ اشداء) الے آخر الآیۃ و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرمودہ قولہ تعالی لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت الشجرۃ) الے غیر ذلک من الآیات بازا و اہل اہل سنت این نصوص را در قرآن و احادیث شنیدہ الاحال ایشان نقص ایجے نمودند معلوم کردند کہ ہر ہمہ ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبتہ و الرسوخ بودہ اند و در اعلا را اعلام شریعت غرابیج و وجہ تصور نکردہ اند و در حفظ احکام ملت حنیفیہ بیضا لوسے ماہنت مداندہ شدہ اند و کتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند و دین آگے را در محافظت و حمایت فوق النفس

والجمع انکاشتمہ کسین رسول ماورعادات فضلاء عن العبادات مما امكن تقویت میگردند و عوام صحابہ پر بوجہ خوف نیاست
 و برکت صحبت ایشان نیز همین دیر و داشتند و تابعین ایشان با حسان نیز تاثیر صحبت ایشان و بانو کاس اشعریه انوار ایشان
 سلوک همین طریق لازم گرفته اند و بگذرنا و ابتاع و انقاد این جماعه منزه بر محض بوضوح حق بودند باسے جلب نفسی و دفع
 ضرر سے بلکہ هر که از جاهل عرب بدافع موافقه القلوب منقسم شده بود و گویش قوم و صندید شیرة باشد و را تحقیر و اهانت می نمودند مثل
 ابوسیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی باوصف ریاسته که داشته اند و او را پها کیشده اند و در صحت النعال جایانته و خضرا و
 ساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلمان اینها مثل تمسب و عمار صد مجلس بودند و عنان اقتدار و ولایت ملک و سلطنت را بخویشا و بندگان
 و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از نقل
 و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از وسعت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و
 بنجین و اهل کتاب بطبع مال و مناصب میگردیدند باینکه که در اول و بلا اظہار ایمان می نمودند و زمان دراز در بر بجزئی امور پیغمبر و عداوت
 او نمی گذراندند و چون نقل در روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و معجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد
 که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قرآن و رسول بر وجهی که نیست تا مذوری لازم آید بلکه بر وجهی که
 اعتقاد مزید یقین است و الاخص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت بمرایشان و صدق متواترات ایشان و ابتاع سبل ایشان و
 لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف شیعیه خود و شوبے از مذہب اهل سنت
 بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لایع سراب یا نفس بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل
 شعییت هیچ دلیل از دلال ایشان راست نمیشود و چون دست بر اسن اهل سنت زدند و این قرآن و اصول ملة حنیفہ قائل شدند
 لا بجمع امور متواتره ایشان مثل تفویض امرناز با بوجہ صدیق و فضائل و مناقب او و غسل رحلمین و مسح خضین که مانند قرآن اصول
 تواتر ثابت شده اند قائل باید شد و قبول باید کرد و الا حکم بے اصل لازم خواهد آمد تا ان کسے خوردن و شکر دیگرے بجا آوردن لطفے
 ندارد و بعد از وضع باره اسے زاهد چه کافر نیستے است و دشمن سے بودن و ہر گنگستان زلستین ۴ و این فائدہ را باید که از دست
 ندے که بے مفید است و نیز از ابواب سالیقہ معلوم شد که بناے مذہب تشیع بر روایات اصحاب ائمہ است از احوال آن اصحاب
 نیز معلوم شد که اکثر آنها دروغگو بودند و خود آئمہ آنها را تکذیب فرموده اند و جمع ائمہ بنوده است الا بعض اصحاب اورا امام لاحق
 تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعضی با مات او قائل نبودند و معتقد با مات شخصے دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معتمد سبب
 حسن ظن کہ با اصحاب آئمہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بچوسے نے شمارند و بر روایات ہمہ آنها اعتماد کلی دارند
 پس چرا بیاران و اصحاب رسول که کتر از امام در تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نے کنند و روایات آنها را مقبول نیسازند غایت مانے
 اباب کہ بعضے روایات از آئمہ مخالف روایات صحابہ خصوص در مقدمات متعلقه با مات نزد ایشان رسیده باشد و شبہہ صدق
 صحابہ را پیدا شده باشد لکن چون این مخالفت در اصحاب ہر امام جاری است و این شبہہ در ہمہ آنها ساری معتمد المانع قبول
 روایت نشدہ پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما ہما الا التعصب لبعض العناد و البحت و تحقیر جناب الرسول صلی اللہ
 علیہ وسلم و الایمانہ بتاثر صحبۃ لاجل و لا قوۃ الا بالشدحہ حالانکہ خود آئمہ عندراین مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق
 و صفت نموده و در صحاح ایشان مروتے و ثابتے است لکن غشادۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کرا ساختہ است حسن کتاب
 الکافی لکلینے نے باب اختلاف الحدیث بمذوف الاسناد عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد اللہ ابالی اسلک عن اسئل
 لکلینے نے با الجواب ثم یجیک غیر تمجیدہ بجواب آخر فقال انما یجب اناس علی الزیادۃ و النقصان قال قلت فاخبرنے عن اصحاب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فاما ہم اختلافوا فقال بل تعلم

ان الرجل کان یاتی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیسئلہ عن المسئلۃ فیجیبہ فیما بالجواب ثم یجیبہ بعد ذلک بما یسئح ذلک فہو من الاحادیث
 بعضا ایضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبد اللہ قال قلت لہ ما بال اقوام یردون عن فلان وفلان عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ولا یتیمون بالکذب فبحی منکم خلافہ قال ان الحدیث یسئح کما یسئح القرآن ترجمہ و کتاب کانے مکلفینے را در باب اختلاف حدیث بدور کردن
 اسناد از منصور ابن حازم ست گفت گفتم مرابے عبد اللہ را علیہ السلام چیست حال من می پرسم ترا از مسئلہ پس جوابے دہی مراد ان بجوابے
 پس سے آید نزد تو سوائے من پس جوابے دہی اور ادران بجواب دیگر پس گفت ہر آئینہ با جوابے دہیم مردم را بر زیادہ و کمی گفت گفتم پس
 خبر دہ مرا از اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفتم پس چیست حال ایشان کہ
 اختلاف کردند پس گفت ہر آئینہ مردے بود کہ نے آمد بر رسول خدا صلعم پس سے پرسید اور از مسئلہ پس جوابے داد اور ادران بجوابے
 جواب میداد بعد ازین بانچہ نسخ سے کرد آنرا پس نسخ سے کرد نہ حدیث ہا بعض آن بعض را و نیز در حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد اللہ
 گفت گفتم اورا چہ حال است قومہا روایت می کنند از فلان از فلان از رسول خدا صلعم و تمت کردہ میشوند بدروع پس سے آید از شما
 خلاف آن گفت ہر آئینہ حدیث نسخ کردہ سے شود چنانچہ نسخ کردہ سے شود قرآن (فائدہ آخری اجل من الاولے و لقبنا باسعادۃ
 الدارین نے شرح حدیث نقلین من شاء فلیجعلہا مع الابواب الخمسة لتے بعد ہا رسالۃ علیہ) ترجمہ فائدہ دیگرست بزرگ تر
 از اول و لقب دادیم آنرا سعادت ہر دو جہان در شرح حدیث نقلین پس ہر کہ خواہد باید کہ بکند آنرا با ابواب پنجگانہ کہ پس ازو سے
 ہستند رسالہ جدا باید دانست کہ با تفاق شیعہ و سنی این حدیث ثابت ست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انے تارک فیکم نقلین
 ما ان تمسکم بہا لن تفلوا بعدے احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ و عمرتے اہل بیتے) ترجمہ ہر آئینہ میگند شتم در شام و چہیزگران
 قدرانچہ گرفتید بان ہرگز گمراہ نشوید بعد من یکے از ان ہر دو بزرگترست از دیگر قرآن شریف و اولاد از بلیت من پس معلوم شد
 کہ در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر جو الہ باین دو چیز عظیم القدر فرمودہ است پس مذہبے کہ مخالف این دو باشد در امور شعیب
 عقیدتہ و عملا باطل و نامعتبرست و ہر کہ انکار این دو بزرگ نماید گمراہ و خارج از دین حالادرتحقق باید افتاد کہ ازین دو فرقہ یعنی شیعہ و سنی
 کدام یک تمسک باین دو جبل متین ست و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر می کند و اہانت می نماید از درجہ اعتبار ساقط
 می انکار و وطن در ہر دو پیش میگیرد برائے خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید کہ طرفہ کارے و عجب ماجراے است در دین
 بحث غیر از کتب معتبرہ شیعہ منقول عنہ نخواہد بود چنانچہ در تمام رسالہ از التزامات است اما کتاب اللہ پس نزد شیعہ از درجہ اعتبار ساقط
 شدہ و مثل توریت و انجیل قابل تسک نامندہ زیرا کہ تحریف بسیار در رواہ یافتہ و احکام بسیار از و منسوخ شدہ و آیات و سوریہا
 کہ ناسخ احکام و مخصوص عموما ت بودند بزدے رفتہ و انچہ باقی ست بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زاید و بعضی ناقص ہر دو سے
 اکلینے عن ہشام ابن سالم عن ابی عبد اللہ ان القرآن الذے جا بہ جبریل لے محمد صلی اللہ علیہ وسلم سبعة عشر الف آیتے) ترجمہ
 روایت کرد کلینے از ہشام بن سالم از ابی عبد اللہ ہر آئینہ انیکہ قرآن آنگہ آوردہ بود آنرا جبریل بسوے محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 ہفتدہ ہزار آیت (دروے محمد بن نصر عنہ انہ قال کان فے لم یکن اسم سبعین جلا من قریش با ساسم و اسما را با ستم) ترجمہ
 روایت کرد محمد بن نصر ازو سے انیکہ وے گفت بود در لم یکن نام ہفتاد و مرد از قریش بنا ہما ی ایشان و نام ہا ی پدر ایشان
 دروے عن سالم بن سلیمۃ قال قرر رجل علی ابی عبد اللہ و انا اسمع حروفا من القرآن لیس بالقرۃ الناس فقال ابو عبد اللہ
 ما الکف عن ہذہ القراء و اقر انما یقرہ الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قر کتاب اللہ علی حدہ دروے اکلینے و غیرہ
 عن المحکم بن عتبۃ انہ قال قر علی بن الحسین و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث قال و کان علی بن ابی طالب علیہ السلام
 دروے عن محمد بن الجهم المملای و غیرہ عن ابی عبد اللہ ان امیرہی ابی من امۃ لیس کلام اللہ بل محرف عن موضع المنزل
 امۃ ہی ازکی من المسلم و روایت کردہ شد از سالم بن سلیمۃ گفت خواند مردے بر ابی عبد اللہ و من می شنیدم آنرا حرفہا از قرآن

بود آنچه خوانند مردم پس گفت ابو عبد اللہ با زمان و با زمان ازین قرآن و بخوان چنانچه می خوانند آنرا مردم تا که قائم شود امام بعد
 پس هر گاه که قائم شود امام مهدی رتبه بخواند کتاب خدا را بر طریق آن در روایت کرد کلمتیه و غیره از حکم بن عقبه هر آینه و گفت که حضرت
 علی بن حسین رتبه و نه فرستاد و پیش از تو هیچ پیغمبری و نه صاحب دمی و نه صاحب الهام گفت و بود علی رتبه ابن ابی طالب صاحب
 الهام و روایت کرد از محمد بن ابی حمزہ الهمدانی و غیره از ابی عبد اللہ هر آینه جماعت دمی بالاتر است از جماعت نیست کلام خدا بلکه
 میا کرده شده است از طور خود و نازل کرده شده چنین است اما آن که آنها پاک تر اند از امامان شافیه و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر
 و مشهور است که بعضی سوره ها ساقط شده مثل سوره الولاية و بعضی سوره ها با کسر با مثل سوره الاحزاب فانها کانت مثل سوره الام
 پس ازین سوره آنچه در فضل المعبود و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند (و لفظ و یک قبل از لا تخزون ان الله معنا) نیز ساقط
 کردند و لفظ عن ولایت علی رتبه بعد ازین آیت (و قسوم انهم ستولون) و بلکه بنو ائمه (بعد ازین آیت خیر من العت شهر و لعلی بن ابی
 طالب بعد ازین لفظ و کفی الله المؤمنین القتال) و آل محمد ازین لفظ (و سیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب یقلبون) و لفظ علی
 بعد از و لکل قوم ہادی و ذکر کل ذلک ابن شمر آشوب الما زدر نے نے کتاب المثالب (و علی ہذا القیاس کلمات بسیار و آیات
 بیشمار را شمرده اند پس حالاندر ایشان در میان قرآن مجید محفوظ در میان تورات و انجیل فرقی نماند مسک باین هر سه دومی ندارد
 محرف و مبدل و ضوخ بناخ مجول اند و اما عترت رسول پس با جماع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض
 عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم رتبه بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نیشازند مثل حضرت
 عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صوفیہ عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اکثر اولاد حضرت زبیر را
 نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زبیر ابن علی رتبه ابن الحسین رتبه که خیلے عالم و منفع و متورع بود و از دست مردانینان شجید شد و پلوتیجے
 بن زبیر را نیز دشمن دارند و همچنین ابراہیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را لقب بکذاب کرده اند حالانکہ او
 از کبار اولیاد اللہ بود و باین سبطی از او اخذ طریقت کرده و بغلط شہرت یافته است کہ باین سبطی مرید جعفر صادق است و جعفر
 ابن علی را کہ برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز لقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد اللہ محض را و پسر او محمد را
 کہ لقب پفس زکیہ است مرتد و کافر شمارند و ابراہیم بن عبد اللہ را ذکر یابن محمد باقر را و محمد بن عبد اللہ بن الحسین بن محمد بن القاسم
 بن الحسن و یکی بن عمر را کہ از احفاد زبیر بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماع سادات حسنیہ و حسینیہ را کہ قائل بہ امامت
 و بزرگی زبیر بن علی بودہ اند ضال و گمراہ شناسند حالانکہ کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکہ اکثر اہل بیت حسنیان
 و حسینیان معتقد امامت زبیر بن علی و فضیلت آن بزرگوار بودہ اند و ماہر اثنا عشریہ در حق این بزرگواران معتقد و کلمہ ارتداد و طرد و نار دارند
 چنانچہ در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وحش ہم طابرت زیرا کہ منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک بنی کافرست و در کفار
 منکر فی النار) و این ہم بزرگواران منکر امامت امام وقت خود و بکلامت بعضی از ائمہ ضعیفین نیز بودہ اند و طائفہ قلیلہ از اثنا عشریہ بران فتنہ اندک لاینا
 و اعراف خواهند بود و مثل حضرت عباس عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی گویند کہ بعد از غذاب شدید شفاعت اجداد خود بجات خواهند یافت این
 ہر دو قول ریکیک مردود و ناموافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا کہ شفاعت در حق کفار باجماع مقبول نیست و اعراف از خلق
 است و مہذب بودن ایشان بل در اعراف ہی نیست کہ اینها منکر امامت بودند یقینا و منکران امامت کفار اند و باجموع این روایت میکند کہ محبت علی
 لایچش السار) و در محبت ایشان با امیر المؤمنین رتبه هیچ شبہ نیست حالانکہ تا صلب این فرقه را تا شایباید کرد کہ چه قدر بزرگان را
 کہ جگر بار ہای آنہم برادران آئمہ بودند بچہ مرتبہ امامت و استخفاف می نمایند در حق چند کس معذور از المہبت کہ آئمہ اثنا عشریہ بعض
 اقارب ایشان باشند در پردہ محبت ہزاران عیوب و قبائح نسبت کنند و استخفاف و اہانت لیدارند بالارتاز خوارج و تواب
 آری مصرعہ دشمنی و انا بہ از نادان دوست و بعد از متبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبیل عیوب (کاشس فی نصف النار)

ہو یا ایگر و دلکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونہ از خروارے نسبت می افتد اول آنکہ گویند امام وقت صاحب عصر در زمان آن مرتبہ
 جان و ہراسان و مخالف و بزول بوده است کہ در مدت ہزار سال بہ خوف جماعہ قلیلہ مخفی شدہ و ہرگز با وجود انقلاب دل و برہم شدن
 عباسیہ و تسلط چنگیزیہ کہ بعد از قبول اسلام خود را محب الہیبت می گفتند و بعضی از ایشان مذہب تشیع اختیار کردہ بودند و بعد از
 تسلط صفویہ بر عراقین و خراسان کہ معاون شیعہ و مردم خیز این گروہ است و بعد از رواج این مذہب در سلاطین دکن و بنگالہ و پورب
 دہارت و وزارت این فرقہ در ہند و سند ہرگز بر نمی آید و اورا اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکہ از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان
 روایت است کہ فرمود (یا معاشر الشیعہ خدمتہ جواریا لنا و فردوس جن کم) اللہ اللہ نفوس خبیثہ ایشان چہ قسم این بہتان عظیم را سہل دانستہ
 و بیان جناب پاک نسبت کردہ سوم آنکہ بہ حضرات نسبت می کنند کہ فرمودند در حق حضرت ام کلثوم نسبت سیدۃ النساء علیہا السلام
 را اول فرج محصب منا سبحان اللہ چہ کلمہ الیت کہ از زبان ایشان می آید نزدیک است کہ آسمان فرو افتد و زمین بشکافد اول در حق
 آن سیدہ پاک بضعہ الرسول فلذہ کبد البتول چہ فحش و سواد و بہت و کہ ام خصلت خبیثہ را بدامن پاک آن طاہرہ مطہرہ می بندند
 و دیگر در حق حضرت امیر زنہ و حضرت حسین زنہ چہ قدر بے حیا و بی ناموسی ثابت می کنند و در حق حضرت صادق زنہ کہ این کلمہ بر
 آنجناب تمت مینماید چہ قدر بے حیبتی و بے غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزرگان نمی آرد علی الخصوص فرکر این
 عضو مستور الاسم و المسمی از اقارب بلکہ بزرگان خود امر است کہ از اول داد باش نیز از ان احتراز واجب میدانند بازاریان دہلی
 را دیدیم کہ در ہنگامہ افغانہ قد حار کہ خود را ہدرا بیان لقب کردہ اند زنان بسیارے ربے ناموسی شدہ ہرگز من بعد نام این فعل
 قبیح بزرگان نیاروند و عار کردند و احتمال آنکہ در بضعہ طاہرہ رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لوجہ او کہ با کار ہیج مسلمان نیست
 لا حول ولا قوۃ الا باللہ) چہ نام آنکہ گویند کہ حضرات بنات و اخوات خود را بکفرہ و فخرہ بزننے می دادند مثل حضرت سیمینہ کہ در نکاح
 مصعب بن الزبیر بود و علی ہذا القیاس دیگر قریبات خود را در عقد کفرہ نواصبی در آوردند چنانچہ در کتب انساب سادات بہ تفصیل
 مشروح است نجم آنکہ نسبت کنند بہ حضرت صادق زنہ کہ قرآن مجید را بر زمین بر تافت و اہانت نمود و طغی کہ بر عثمان بابت خنای
 مصعب ابن مسعود نمودہ اند بعینہ حضرت صادق زنہ ثابت کنند (روی کلینی عن زید بن جمہ الہلالی عن الصادق زنہ فرود لا تکونوا
 کالتی لفضت غزلہا من بعد قوۃ انکانتا تمخزون ایما کم و خلا بیکم ان تکون ائمہ ہے ارکی من ائیکم فقلت جلت فداک ایتہ قال
 اے اللہ قلت انما یقرار بے قال و ما اربے داوے بیدہ نظر جا اہانتہ) ترجمہ روایت کردہ است کلینی از زید بن جمہ ہلالی
 از صادق علیہ السلام بدستیکہ دے خواند و بنا شد مانند زنی کہ شکست رسیان خود را بعد از درستی بارہ بارہ میگردد سوگندہای خود را
 موجب خلل در میان خود آنکہ باشند اما ان کہ آنها پاک تر اند از اماہای شما پس گفتم کردہ شوم قرآن تو آئست گفت آری قسم خدا
 گفتم جز این نیست کہ خواندہ می شود آری گفت و صحبت اربے و اشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آنرا با ہانت ششم آنکہ آنچہ
 منافی ایمان و ضد علامات مومن است نہیں حضرت امیر المؤمنین زنہ بسوسے آئیہ نسبت کنند و میخوانند کہ بہ شہادت حضرت سید
 رخنہ در ایمان آئمہ اندازند کہ حضرت آئمہ بر تقیہ و اخلاص حق و اطہار باطل در طول حیات خود باوصف عدم خوف ہلاک در حق نشان
 اصرار داشته اند نص متواتر امیر المؤمنین زنہ کہ در بیج البلاغہ موجود است نیست قال علیہ السلام علامتہ الایمان ان توثر الصدق حیث
 یضرب علی الکذب حیث نیفک کذا فی بیج البلاغہ) ترجمہ گفت علیہ السلام نشانے ایمان نیست پسند کنے راستے را جا یکہ نقصان
 دہد و اگر دروغ جائیکہ سود دہد ترا چنان است و در بیج البلاغہ ہفتم آنکہ بعضی تفسیر آیات قرآن بائہ نسبت کنند کہ ہرگز بر قواعد عربیت
 و نحو راست نمی نشیند پس سماع آن تفاسیر بر تصور حضرت در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کنند و ہمچنین بعضی
 تفاسیر کہ غل بر بطل کلام و موجب الفکاک لکم و انتشار ضار و بہر ہی سیاق سخن باشد حضرتان منسوب سازند تا مردم را سواد اعتقاد در
 کمال علم ایشان حاصل شود ہفتم آنکہ از ائمہ روایت کنند کہ ایشان از جہاد منع می فرمودند باوصف آنکہ در قرآن مجید قسمی کہ درین

امر نیکہ و قیہ فرمودہ اند بر ہر طفل مکتب پوشیدہ نیست پس ایقاع مخالفت کنند در تعلیم عالمانہ تہ حدیث تعلیم این عبارت ہم
 روایت کردہ اند کہ (من نیکر قاحتی یروا علی الخوض) ترجمہ ہرگز جان نشتو نماں ہر دو تا کہ وارد شوند نزد من بر حوض و این عبارت
 صحیح استفادی شود کہ پیغمبر میا معرفت اقوال و مذاہب عترت طاہرہ بنا بر آنکہ مردم بر ایشان دروغ خواہند بست و انرا خواہند کرد
 ما عنایت فرمودہ است و ان ہمین است کہ روایاتے کہ از ایشان بشنوم بر قرآن عرض کنیم ہر چه را قرآن قبول داشت صحیح است ہر
 را قرآن تکذیب کرد انفراد بہتان است و قرآن محفوظ متواتر لائن تراست بآنکہ معیار باشد از عترت طاہرہ چہ عزت بکلم بشریت موت
 و نعیت سکاٹا و بعد زمانی دیگر لواحق دارند کہ کلید باب دروغ بندے و انفراسازی است بخلاف قرآن کہ بسبب شہرت و نوازش
 کہ دارد ہمیش ہر کس در ہر وقت و ہر مکان موجود است و در حفظ آلمے محفوظ (لایاتہ الباطل من بین یدیہ و لامن خلفہ تنزل من
 حکیم حمید) ہم آنکہ تجویز جامع مطلقہ بجناب ایشان نسبت کنند دین و حقیقت تجویز ناست معاذ اللہ من ذلک و ہم آنکہ بانسے
 کردن بتغیب و حصیتین در عین نماز بجناب آئمہ نسبت کنند (عاشا ہم من ذلک) اول نماز کہ اعظم ارکان دین است چہ جلسے
 لعب و بازی است دوم آنکہ این بازی کہ ام لطافت دارد یا زد ہم تجویز نماز با وجود آلودگی جائزہ نجاسات غلیظہ بجناب آئمہ نسبت
 کنند (عالمے جناب ہم عن ذلک) دو از وہم خوردن بچہ جانور مردہ بجناب ایشان نسبت کنند (عاشا ہم عن ذلک) سیزدہم تجویز بوس
 و کتار باذن در عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند روایات منقولہ از کتب ایشان درین ہمہ مسائل کہ مذکور شد انشاء اللہ نقلے
 در باب فروع بیاید چہ از وہم منع مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان را بجناب آئمہ نسبت کنند (روی شیخ الطائفة عن ادیم بن جر قال
 سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن المرأة تری فیاری اتاکم علیہا نسل قال نعم لا تمد توہن فیخذ علة) ترجمہ روایت کرد ابو جعفر
 ملوسی از ادیم بن جر گفت پرسیدم از ابا عبد اللہ علیہ السلام از نے کہ بہ جنید را نچہ سے جنید خواہند بر روی نسل است گفت آری حدیث
 کہنید از ایشان پس خواہند گرفت این را علت و درین صورت لازم می آید کہ جناب آئمہ راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت
 کہ آن کفر است بالاتفاق مالا کہ رضا با لکفر نیز کفر است بالاتفاق (معاذ اللہ من ذلک) دین را ضعیف ہشند بکلم بواجبات
 شریعت (وہو من انص لمصب الامامہ قاج نے استحقاقا غارم للعدالة والمروة) و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت حسب
 الماسن است کہ از کاظم علیہ السلام آورده دانہ قال لا تلوطوا ہذا تخلق اصول ذنیم) ترجمہ ہر آئینہ دی گفت تعلیم کہنید انیم مردم را
 عقائد دین ایشان بجان اشد انچہ روایت قبیح و حکایت شنیع است کہ نسبت بجناب آئمہ سے کنند چون ایشان از تعلیم اصول دین
 مردم راضی فرمایند دیگران چہ قسم تعلیم کنند چہ کفر از کعبہ بر خیزد کجا ماند مسلمانی و پانزدہم ترک عمل با و امر آئمہ نسبت بجناب
 آئمہ کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام کہ ایشان ترک تقیہ میکردند حالانکہ از حضرت صادق روایت کنند
 کہ لا تقیہ دین ابائی) پس این حضرات در دین آباہی کرام خود چہ بی یافتند کہ ترک دادند شانزدہم خلاف نص صریح کتاب اللہ
 بجناب آئمہ نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین تعلیم نمایند مردم را در امر دین متحیر سازند گویند کہ در زردیم غیر مسکوک حضرات
 ایشان زکوٰۃ واجب نہ اند و خود ہم نمادہ اند معاذ اللہ میخواستند کہ حضرات مادر و عید والدین بجزون الذہب و الفضة و لا یقولونہا
 نے سبیل اللہ داخل نمایند و سے این فرقہ سیاہ باد بقتہ ہم گویند کہ جامہ درین دگر بیان چاک کردن مردان را و زنان را در موت
 بپسرد پد رو دیگر اقارب حضرات آئینہ جائزہ داشتہ اند معاذ اللہ ایشان را در بی صبران و جنح کنندگان داخل نیابند و از بشارت قرآنے
 کہ در حق صابریں وارد است خارج میازند و در وعید زمین مناسن شق الجبوب) شامل اعتقاد میکنند ہمیزوم تخصیص قصاص بنظیر عمی کہ خلافت
 نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت می کنند نو زد ہم حکم با شرفاق و لذتے کہ مسلمانی را قتل کردہ باشد نسبت بحضرات آئمہ بنایت
 حالانکہ خلافت قاعدہ شرانغ است (لا تزوا زرة ذر را خوسے ولا یکنی والد علی ولده ولا مولود علی والدہ) اگر این قسم استقامت کنند
 در شرع جائز بود فرق در میان توره پگیل خانی و شریعت مسکد چہ خواهد بود و جواز استرفاق و لذتہ حربی بہ جهت توقع محاسبت ہر از ان

اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی قاتل را که نه مستعد حربت اند و نه داخل سواد اهل حرب بچ و بچہ استرقاق درست باشد که صریح نقض
 عمدت و مخالفت جمیع ادیان و مخالفت که وفای بعد را واجب اند و نیز مخالفت نص قرآنی که (النفس بالنفس) استیم آنکه از حضرات آئینہ نقل کنند
 کہ از روز قتل عمر رضی اللہ عنہم ایشان ہم بر بیع الاول است تا سہ روز بیع گناہ صغیرہ و کبیرہ بر کسے نوشته نمیشود پس در صورت اباحت کفر
 و جمیع معاصی در آن سہ روز بجناب آئینہ نسبت نمایند نسبت و یکم جواز استعمال آبے کہ با و استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارات بجناب
 آن طیبین و طاهرین نسبت کنند نسبت دوم از حضرات آئینہ روایت کنند کہ امت مرحومہ رالقب امہ ملعونہ است (سواء انصیرے عن
 ابے عبد اللہ علیہ السلام) و در بعضے روایات تشبیہ است مصطفویہ بخنازیر از حضرت امام صادق حکایت کنند (کما رواه اسکینے
 عنہ علیہ السلام) حالانکہ در نص قرآنی خیر امہ ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده (و کذلک جعلنا کم امہ وسطا) با بجملة
 غرض انیطائفہ ایقاع مخالفت است (فیابین الثقلین) تا سر کلاوہ دین شریعت گم شود و تسک کتاب اللہ سبب دعای تحریف زیاد
 و نقصان و تغییر و تبدل بر ہم خورد و تسک بعترہ بہمت تکفیر و حکم بار تدا و بعضے در روایت مخالفت کتاب اللہ از بعضے متعذر شود و خلافت
 خدا مثل بہائم و انعام غیر مقید بقیدے هر چه خواسته باشند کرده باشند چون از تقریر این فائدہ اجل فایع شدیم ذیل این فائدہ را کہ بس
 نفیس و عمدہ است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائدہ

باید دانست کہ آنچه پیشوایان این گروه از حضرات امہ روایت کرده اند و آنرا تسک باقوال العترہ الطاہرہ و افعالہم قرار داده آنرا
 فرزندان آئینہ و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل پوشیدہ نیست کہ اقوال و افعال شخص بر فرزندان
 و برادران و اقارب و عشائر ذمی کہ کثوت میباشد بر دیگرے کہ گاہ گاہ صحبت او رسد چرا خواهند بود علی الخصوص کہ فرزندان و اقارب
 ہم مشرب و مناسبت و آئین و طریق ہم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بر روایات صحیحہ موجود است برائے نمونہ یک دو مسئلہ ذکر
 کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شحید علیہ الرحمۃ کہ از جملہ فرزندان حضرت امام سجاد علیہ السلام بزرہد و تقوی و علم و
 بزرگی معروف و ممتاز است یا ران امام سجاد در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تزیلیل نموده مثل مسئلہ تفضیل آئینہ
 بر انبیا علیہم السلام و مسئلہ سبب خلفای ثلاثہ و تبرے از ایشان اما درین جا مسئلہ است کہ راس المسائل این فرقه است بیان نمایم
 زیرا کہ این مسئلہ نزد ایشان از متواترات و اجامعات اہلبیت است و می باید کہ علم این مسئلہ ہر سہ را از خاندان عالی شان بوجہ اتم حاصل باشد
 ردے اسکینے عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی لعث الیہ و هو مختلف قال فاتیقہ فقال یا اباجعفر ما تقول ان طرتک
 طارق منا اخرج مع قال قلت لہ ان کان فہو اباک او اباک خرجت مع فقال لے ارید ان اخرج فاجاہد ہولاء القوم فاحسب
 مع قلت لا افضل جعلت فداک فقال اترغب بنفسک عن نفسی قلت انما ہی نفس واحدة فان کان ہمدنی الارض حجتہ فالتخلف
 عنک و الخارج معک سوا فقال یا اباجعفر کنت اجلس مع ابے فی الخوان لیسقنہ البضعة یسمینہ و یبرولی اللقمۃ حتی یرث شفقتہ علی ولم یشفق
 علی حر النار اذا خبرک ولم یخبرنی فقال قلت خاف علیک ان لا تعقل فتدخل النار و اخبرنی فان جعلت بخوت و ان لم افضل لم ابال
 ان ادخل النار) ترجمہ گفت خبر داد مرا احول کہ زید بن علی کس فرستاد بسوے او و حال آنکہ منحنی بود گفت پس فتم پیش او گفت ای ابو جعفر
 چه میکنی اگر ناگمان بر سر ترا خروج کنندہ از ما آیا خروج می کنی ہمراہ او گفت پس گفتم او را اگر باشد آن کس پدر و یا برادر تو خروج کنم
 ہمراہ او پس گفت مراے خواہم من خروج کنم پس جہاد کنم این قوم را پس تو خروج کن ہمراہ من پس گفتم من نمیکنم باشم فدای تو گفت
 آیا میخواہی نفس خود را تبرک نفس من پس گفتم جز این نیست کہ این یک جان است پس اگر باشد برائے خدا در زمین حجتے پس باز نشینندہ
 از تو خروج کنندہ با تو برابر است پس گفت ای ابو جعفر من می ششم با پدر خود بر خوان پس بدین من میداد گوشت پارہ فریہ و ستر
 میکرد برائے من بقندہ را تا آنکہ سرد شود از برای شفقت بر من و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکہ خبر داد ترا و خبر نہ داد مرا گفت پس گفتم

Marfat.com

ترسید بر توار آنکه قبول نکنی پس داخل دوزخ شوی و نیز در ایس اگر قبول کنی نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارم از آنکه اهل
شوم در آتش و این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شعیبا حول راد تعین امامت امام محمد باقر تکذیب نمود حال روایت
دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام محمد باقر بودند با پیشینہ و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شعیب است یا موافق
قول احوال دو بین قاضی نوراشد در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت
در محراب زید بن علی با طایغان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بن علی رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق
رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اہل شام حاضر بودی گفتم بلے آنگاہ پرسید کہ چند کس بلا از ایشان کشتی گفتم
شش کس را فرمود مہار اتراسکے در استلال خون ایشان باشد گفتم کہ اگر شکے در ان میداشتم چرا ایشانراے کستم آنگاہ شنیدم کہ
آنحضرت فرمودند (اشترکتے اللہ فی تمک الدار والند زید علی ہو واصحابہ شہدا مثل مصی علی بن ابی طالب واصحابہ استے
بلفظ) ترجمہ شریک کند مرا خدا در ان خونہا بخند کہ زید عم من است او دیاران او شہیدان اند مثل آن چہ گذشت بر علی بن ابی طالب
و اصحاب او تمام شد بلفظ او درین کشیہ کہ در کلام امام بنی ناطق حضرت جعفر صادق رمز واقع شدہ غوری در کار است طاہر است کہ
حال امام زید با عقائد حضرت صادق با حال حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبہ و از یک باب است پس یہ در جمیع معتقدات خود بر حق
باشد و در خروج خود بلاصالہ نہ بہ نیابت دیگرے بر صواب دالاکم بشہادت و تشہید بحال حضرت امیر راست نیاید و انچہ احوال
در جواب امام زادہ ہدیان سرائی کرد و تقریب بیوفانی بر آورد سراسر بوجہ و ہمینی است بچند وجہ اول آنکہ درین صورت حضرت
ابراہیم در حق پد خود ترک صلح نمودہ باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایان نیاد و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر
شیعہ در حق پد حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان او نہ این مسلم ندارد گوئیم در حق آذر کہ مرئی و بجاسے پد را بود چنانچہ در نص در ان
اورا جابجا پدیری یاد کردہ اند این ہمہ جور و جناحے رد او بود علی ہذا الیقین جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و
انہا قبول نکردند مثل ابولہب و اضراب او پس انبیاء در حق انہا حیث و ظلم و قطع رحم کردہ باشند بلکہ مغتیر احاشاہ عن ذلک کہ
سبب حیات ابدیہ است و بر امت خود از مادہ پد ایشان مہربان تر است بلکہ رحمۃ للعالمین است باوصفی کہ مصلحت در عدم نص
امام فہیدہ سکوت فرمودہ بود چنانچہ ملا عبد اللہ شہیدی در انہما را حق نقل نمودہ (عن حدیثہ قال قالوا یا رسول اللہ لو
استخلفت قال ان استخلفت علیکم فحیثو عذتہم و لکن ما حدیثہ فصدقوہ و ما اقراکم عند اللہ فاقروہ) خدا دانند کہ آخر انچہ
شد کہ نص بر امامت حضرت امیر فرمودہ و ہیج کس قبول نہ داشت تمام یاران خود را کہ بسے بست و یک سال رو براہ آورده بودند
و آئین اسلام آموختہ یک قلم در ہلاک ابدی انداخت و ہمہ را دوزخی کرد و بہ تبعیت انہما تمام امت گمراہ شد و در ورطہ ضلالت
افتاد و دوم آنکہ امامت از اصول واجبات است جل در ان چہ قسم عذر شود و اگر زید را پد بر بزرگوارش اطلاع بدین اصل اعتقادی
نماد اینچہ اطلاعی او چہ کار کرد آخردوزخی شد علی خصوص کہ زید بر جہل سبط نامند بلکہ منکر امامت امام باقر رضی عنہ امامت خود شد و اگر این قسم
جہل ہم عذر باشد پس کبرایے صحابہ رضی بلکہ جمیع نواسب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشانرا ہم خصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و
قطع و سالم از معارض زیدہ بود و در دوسے یکینے نے خبر طول عن مقرر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا یحل الخبتہ
الامن عرفنا و عرفناہ ولا یحل النار الا من انکرنا و انکرناہ) ترجمہ گفت کہ داخل نخواہد شد در حینت مگر کسی کہ ما شناسیم او را و او
شناسد او را داخل دوزخ نشود مگر کسی کہ ما شناسی او یا شناسی ما شناسی ما شناسی ما شناسی ما شناسی ما شناسی ما شناسی ما شناسی ما
نماد آنکہ در عالم امامی ہمے باید کہ صاحب رعایت کبرے باشد و محبت ائمے در زمین بود و تعیین امام فقط با عدل و اللہ بیان لغز و
در بیان امراول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیدہ دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پد بزرگوار او انرا
امام بوجہ کلمے نشانند و تا خود بخود میدانست کہ فلانے امام است دامن حالانکہ نزد اشعریہ امام را خاص دمارت است

کہ در دیگران یافتہ نمیشود مثل مختون و سرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحہ احوال زید ازان علامات عاری و خالی بود چچارم آنکه چون
امام نائب نبی است پس بر فرض باشد کہ ہر سکت را بضروریات دین آگاہ سازد تا لطف تمام شدہ باشد ہر کہ باشد درین جا
شفقت پدری و ہر فرزند می بکارنے آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکہ اقارب را
زیادہ از اجانب تخیف و تہدید باید کرد و قولہ تعالی (وانذر عشیرتک الا قریبین) و قولہ تعالی (لننذر ام القرے و من حولہا)
پنجم آنکہ نزد شیعیان از مقررات است کہ امامت آئمہ اثنا عشر بترتیب و تعیین نام ہر یک مخصوص حضرت پیغمبر بلکہ منزل از جانب خدا
است پس قبول قول پدر را در نیجا دغلے نبود می بایست کہ نص پیغمبر باومی نمود تا بدستور سایر احکام دین حکم ایمان قبولش سے کرد
ششم آنکہ حاجت تبلیغ پدر چچا بود این نص خود در تمام عالم شہرت داشت زیرا کہ متواتر بود خصوص در اہلبیت البتہ شائع و مشہور
ہرگزینک خانگے اورا تلاوت می کرد و درس میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تسلیم امام مسائل غیبیے باشد
نہ نصوص متواترہ جلیبہ و در تمام اہل مل و محل شائع و ذائع است کہ صبیان را در اول سن تمیز تلقین امہات مسائل دین می کنند این
مسئلہ کہ اہم مسائل بود حضرت امام سجاد نے چه قسم از فرزند دل بند خویش اخفاے کرد حالانکہ حضرت زید با جماع شیعیہ و سنی از فرزند ان دست بند
و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود بر لوش پدر بزرگوار خود زلیست میکرد و خوف رو و مذکب ازان فرزند ساد مند و جہی نہ داشت ششم
آنکہ حضرت امام سجاد اگر این مسئلہ را بزرگے گفت چه فائدہ شد آخر امام وقت اورا با امامت خود دعوت نمودہ باشد و اورا قبول
دعوتش کردہ باشد پس ترک اخبار اوران وقت محض بیفائدہ شد و حضرات ائمہ ازین حرکات لغو و بے فائدہ پاک اند و بعضی
از نادانان شیعیہ درین ترک اخبار بزرگے قیاس کنند بر قصہ خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکہ
بدگر برادران خبر نہ ہند تا عرق حسد ایشان بچویش نیاید در پے اندامی حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا کہ مع
الفارق است بیان خواب نہ بر حضرت یوسف واجب بود نہ بر حضرت یعقوب و نہ از اصول دین بود و نہ از مسائل شرعیہ محض
بشارتے بود در حق حضرت یوسف کہ دلالت بر بزرگے یوسف میکرد و اظہار بشارت بر ذمہ انبیا لازم نیست بلکہ در جاہے بسیار
از ان منع فرمودند زیرا کہ موجب عجبے شوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشوند در حق شرکا و او حدیث صحیح است کہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود (لولا ان تبطر قریش لا خبرتہا بالحق عند اللہ) ترجمہ اگر نہ آن بودے کہ عجب گیر و قریش را ہر آئینہ خبر میدادم ایشان را
با نچہ نیکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مرکے را کہ با عقائد صحیح کلمہ خواندہ است معاذ بن جبل را فرمود
(ولا تبشر الناس فینکلوا) ترجمہ بشارت مہ مردم را پس اعتماد خواهند کرد و بران دثوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعیین
رہ یا نہ بود بخلاف امامت ائمہ لاجین کہ بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و تکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمہ است
تسک این فرقہ بعترت طاہرہ نیست کہ واضح دلالت شد و کتاب اسد خزیمہ ایشان قابل تسک نامدہ پس ہر دو جبل سین را از
دست رادہ حیران تہ ضلالت ماندہ اند و اگر شیعیہ گویند کہ ما با وصف تکفیر و تضلیل بعضی عترت در روایت شائع و قباح از بعضی
با قوال و افعال ایشان تسک بینائیم بخلاف اہل سنت و معنی تسک ہین است کہ اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو
در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اہانت مثلا اگر شخصے قرآن را سقاذا شد در قازورات اندازد یا مرشد و ہادی خود را رسن بر پا بستہ
بر خارزار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و ہادے سرسوی تفادت نہ کند تسک بہر دو گروہ باشد بخلاف آنکہ قرآن را بر سر
بہند و بردیدہ بالمدعا صلا موافق او عمل نہ کند یا مرشد و ہادے را تعظیم فوق الحد بجا آورد و قطعاً موافق گفت اد نکند کہ البتہ
متسک نخواہد بود ناچار در جواب این حرفت ایشان قبح باب دیگر آورده شود در ہر مسئلہ از عقائد و فقیہیات مخالفت ایشان
با تلقین از دوسے روایات معتبرہ ایشان بیان نمودہ آید کہ باز جلسے سخن نامند و حقیقت تسک ایشان بر تلقین مثل آفتاب غیر روز
روشن ہوید اگر دود

باب پنجم در آیات

اول مسائل آیات ائمتہ کہ نظر در معرفت خدا سے تعلیٰ واجب است لیکن این وجوب عقلی است یا سنی را امامیہ گویند کہ وجوب عقائیت یعنی قطع نظر از حکم خدا بر حکم عقل بر ذمہ ہر مکلف فرض است کہ اورا بشناسد و فکر در صفات او نماید و اہل سنت گویند کہ وجوب شرعی است بدون فرمودہ خدا نظر درین مقدمہ واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دنیویہ حاکم نباید دانست و بہ حکم او کار نباید کرد و خدا را باید درینجا مخالفت ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب اللہ پس ازان بہت کہ سے فرمایند ان حکم اللہ اللہ الحکم لا مستقب لکم لفعیل ما شارد حکم ما یرید) ترجمہ نیست حکومت مگر خدا را خبردار اورا راست حکم کس برگردانندہ نیست حکم اورا و نیز سے فرمایند (و انکنا مخذبین سے نبیست رسولاً) اگر حکم عقل چیسے خدا واجب میشد بہ ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب ہم میشد اما مخالفت حضرت (ظناروی انکلیفہ الکافی عن الامام ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لیس شد علی خلقہ ان یغیر فواد لخلق علی اللہ ان یغیر فہم) ترجمہ نیست حق خدا بر خلق اورا کہ بشناسد اورا حق خلق است بر خدا کہ شناسائی دہد ایشا نرا پس اگر حکم عقل معرفت واجب بود سے قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت اورا واجب بود سے دہو خلاف قول الصادق عقیقہ دوم حق تعالیٰ موجود است و یگانہ بہت و زندہ و شنوا و بنیاد و انا و تو انا است آسمانیلیہ گویند کہ (اللہ تعالیٰ لا موجود ولا معدوم ولا حی ولا میت ولا سمیع ولا اعم ولا بصیر ولا اعمی ولا عالم ولا جاہل ولا قادر ولا عاجز ولا داجم ولا متعدد) و مخالفت ثقلین درین عقیقہ پر ظاہر است مستفنیٰ از بیان ہزار آئیہ از قرآن و چند ہزار حدیث از امامہ مکذیب بن عقیقہ انہ عقیقہ سوم اللہ تعالیٰ واحد است این عقیقہ نیز مثل عقیقہ سابقہ از آیات قرآن و احادیث امامہ پر ظاہر است و خطابیہ و خمیہ و شنبینیہ و مقنیہ تبعہ خدا قائل اند عقیقہ چہارم اللہ تعالیٰ متفرد است بقدم یعنی ہمیشگی خاصہ اوست دیگر سے درین امر با او شراکت ندارد و ہر چه سوا سے ذات و صفات اوست حادث و لو پیدا است کاملیہ و مجلیہ و زرا میہ و قرامطہ و نزار میہ گویند آسمان و زمین نیز قدیم است ہمیشہ بود و خواہد بود ہزار آیت قرآن دلات بر پیدایش آسان و زمین تبریجی کند قولہ تعالیٰ لہو الذی خلق السموات والارض فی ستہ ایام و قولہ تعالیٰ قل انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین تم استوس الے السما و ہی دخان و قولہ تعالیٰ والارض بعد ذلک و حنما) و در خطبہ ہاے بیاراز امیر المؤمنین ہنہ کہ در بیج البلاغہ مذکور اند تصریح است بانکہ در انزل بیج بود و ہر ہمہ را از عدم محض آفرید و این فرقہ اسے رد انفس کہ مذکور شدند با بدیت عالم نیز قائل اند بلکہ منصور یہ و محمد بن زید درین عقیقہ شریک ایشان شدہ اند حالانکہ اخبار صحیحہ متواترہ از امامہ دلات بر فنا سے آسمان و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیقہ گواہی میدہند را ذالسا و اشتہ و اذالسا انظرت یوم نشق السما بالانعام کل من علیہا فان کل شے ہالک الا وجہ) عقیقہ پنجم انکہ اللہ تعالیٰ زندہ است بحیات دعا کلم بعلم و قادر است بقدرت و علی بذالقیاس صفات مراد را ثابت اند چنانچہ اسما بران ذات اطلاق میکنند و جمیع امامیہ گویند کہ او تعالیٰ صفات ندارد آسے اسما مشتقہ ازین صفات بر ذات او تعالیٰ اطلاق توان کرد پس تو انگفت او تعالیٰ حی است و عالم است و سمیع است و بطیرت و قدرت و تو سے است و مستوان گفت کہ او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصیرت و با و وصف بودن این عقیقہ خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات کنند قولہ تعالیٰ (و لا یحیطون بسے من علمہ و قولہ تعالیٰ انزلہ لعلکم) و اما معترت پس در بیج البلاغہ در خطب حضرت امیر زہد جا بجا مذکور این صفات است مثل (عزت و قدرت و وسع سمعہ الا صوات) و از انہ نیز ہوا ترا اثبات صفات سر و شدہ عقیقہ ششم آنکہ صفات ذاتیہ حق تعالیٰ قدیم اند ہمیشہ بان صفات موصوف بود پس بیج گاہ جاہل و عاجز نبود زرارہ بن امین و بکیار بن امین و سلیمان بن جعفر سے و محمد بن مسلم کہ پیشوایان و مقتدایان امامیہ اند رواۃ اخبار ایشان اند و امامیہ ایشانرا میمون الطائفہ و وجہ الطائفہ گویند اعتقادشان اینست کہ حق تعالیٰ در انزل عالم بود و نہ سمیع و نہ بصیر تا آنکہ بہستور سائر مخلوقات علی و سمعی و بصیرے برانے محدود پید کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیقہ ہا کتاب اللہ خود اظہر من الشمس است کہ جا بجا (و کان اللہ علیما علیما و عزیزا حکیما و سیمعا بصیرا) واقع است اما مخالفت با معترت ظاہرہ (ظنار و اہ

اکلینے عن ابی جعفر علیہ السلام انہ قال کان اللہ ولم یکن شے غیرہ ولم یزل عالما وروے اکلینے وجمع آخر من الامامیۃ بطرق متعدده
 عن الامۃ علیہم السلام انہم کانوا یقولون ان اللہ سبحانہ لم یزل عالما سمیعا بصیرا عقیدۃ ہشتم آنکہ اللہ تعالیٰ قادر مختارست ہرچہ می کند
 بارادہ و اختیارے کند آسمای علیہ گویند کہ او تعالیٰ قادر مختارست ہر گاہ چیزے را دوست داشت بے اختیار و موجود میشود مثل حصول
 شعاع از شمس و این عقیدہ ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالیٰ (و ربک یخلق بالیثار و یختار و قوله لیس فی الیثار و قوله قادر
 علی ان یزل آیۃ و قوله بلے قادرین علی ان نسوے بنا ان الے غیر ذلک من الآیات اتے لائے کثرۃ و اما العترۃ فلما روت الامامیۃ
 عن الصادق علیہ السلام انہ قال ان اللہ تعالیٰ یرید ولا یجب کما یسجی انشاء اللہ تعالیٰ) و اگر محمد و جنت حق تعالیٰ در وجود مخلوقات
 کافی ہے بود بے آنکہ ارادہ و اختیار اور داخلے باشد لازمے آید کہ در ہر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود میشود
 نہ اضداد این اوصاف کہ بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالیٰ ہستند و اضداد آنها مبعوض قولہ تعالیٰ (و اللہ یحب لمنین اللہ و
 الذین آمنوا و اللہ یحب الصابریں الے غیر ذلک) عقیدہ ہشتم آنکہ حق تعالیٰ بر ہمہ چیز قادرست شیخ ابو جعفر طوسی و شریف
 مرتضیٰ و جمع کثیر از امامیہ درین عقیدہ خلاف دارند گویند کہ او تعالیٰ بر عین مقدور بندہ قادر نیست (و اللہ علی کل شے قذیر)
 کذب ایشان بس است عقیدہ ہشتم آنکہ حق تعالیٰ عالم است ہرچہ قبل از وجود آن چیز و ہمین ست معنی تقدیر یعنی ہرچہ در علم او مقدر
 است کہ چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود میشود و شیطانہ کہ اتباع احوال طاق اند گویند (لا یعلم الاشیاء قبل کونها)
 و حکمیہ و طائفہ از اثنا عشریہ از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچہ مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجملہ است گویند کہ جزئیات را قبل
 از وقوع آنها نمیداند و این عقیدہ مخالف تمام قرآن است (و اللہ یعلم کل شیء علما) اما اصحاب علم من مصیبہ فی
 الارض و لانے نفسم الانے کتاب من قبل ان یراہا باہ انما کل شے خلقناہ بقدرہ جعل اللہ الکعبۃ البیت الحرام قیاما للناس و الشہر الحرام
 و الہدے و القلاہ ذلک لتعلموا ان اللہ یعلم ما فی السموات و ما فی الارض یعنی حق تعالیٰ کعبہ و شہر حرام دہدے و قلاہ را شعائر خود
 ساخت تا جلب مصالح شتا و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار اورا قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب و لیس الا فی کتاب
 مبین و الہدے و القلاہ ذلک لتعلموا ان اللہ یعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ہم من بعہ علیہم سیغلبون فی بضع سنین) و این خبر از غلبہ روم بر فارس قبل از وقوع
 واقعہ بود (و نادے اصحاب الجنۃ و نادے اصحاب النار) جا بجا در قرآن اخبارست از کلام اہل جنت و اہل نار و حالات ایشان نیز
 مصحف فاطمہ زہرا مملو و مشون است از اخبار با مورآیہ و از پیغمبر و اہلبیت تو اتر رسیدہ کہ ایشان خبر داده اند از وقایع آیندہ و فتن آیہ و
 ظاہرست کہ علم ایشان ماخوذ بوحی و الہام است از جانب خدا و آنچه این گروہ از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتے کہ دلالت بر حدوث علم
 الہی نماید (عند حدوث الاشیاء) مثل لعلم الصابریں و امثال ذلک) یا دلالت بر امتحان و اختیار مینماید (مثل لیسو کم فیما اتاکم لیسو کم
 الیم احسن عملا) پس فاسدست زیرا کہ مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نہ معنی حقیقیہ بدلیل آنکہ ایجاد شئی بدون علم بان شئی از محالات
 عقلیہ است قولہ تعالیٰ (الا یعلم من خلق وہو اللطیف الخبیر) و اما مخالفت عمرت (فلما روت الفرقان ال السنۃ و الشیعۃ عن امیر المؤمنین
 انہ قال و اللہ لم یخل ولم یعلم احاط بالاشیاء علما فلم یزل و کونہا علما علمہ ہا قبل ان یكونہا کلمہ ہا بعد تکونہا) ترجمہ پس ازین سبب کہ روایت
 کردہ و فریق اہل سنت و شیعہ از امیر المؤمنین زہرا کہ گفت اللہ تعالیٰ نادان نیست و آموختہ نیست محیط است جمیع اشیا از روی علم پس
 زیادہ نیافت از وجود آنها علم او بچیز با قبل از ایجاد آنها ہم چنان است کہ علم او باہنا بعد ایجاد آنهاست (وروی علی بن ابراہیم
 القاسمی عن اثنا عشریہ عن منصور بن حازم عن ابے عبد اللہ علیہ السلام قال سالتہ لکیون الیوم لم یکن فی علم اللہ بالاس
 قال لا من قال ہذا فاخرزہ اللہ قلت ارایت ما کان و ما ہو کاین الے یوم الثمینیہ لیس فی علم اللہ بالاس قال بلے قبل ان یخلق
 الخلق لے غیر ذلک من صحاح الاخبار ترجمہ گفت سوال کردم اورا آیا واقعے شود چیزے امروز کہ نبود در علم خدا ویروز گفت نہ ہر
 دن چنین گوید رسوا کند اورا خدا گفتم آیا دیمے آنچه بود تا روز قیامت آیا نبود در علم خدا ویروز گفت البتہ پیش از پیدایش خلق درین

حدیث لفظ اخراہ اندر اقیاس باید کرد کہ چه مخوف و مائل است و علمای مجتہدین ایشان ازین عامی بجمہوم تشریح نمودند و این عقیدہ ہمیشہ
 را برائے خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عمرت مینابند کہ کلمہ تخرج من افواہہم ان یقولون الا کذبا ترجمہ گران سختیست
 کہ بدون سے آید از دہن ایشان هیچ نمیگویند گرد و دروغ عقیدتہ دہم آنکہ قرآن مجید کلام اللہ است و دروغ سے تحریف و زیادہ و نقصان راہ
 نیافتہ و منی یا بد اثنا عشریہ از امامیہ گویند کہ اچسہ ایوم در دست سلیمین موجود است تمام آن کلام اشرفیت بلکہ بعضی الفاظ از مردم
 داخل کردہ اند و نہ تمام قرآن است کہ بر پیغمبر نازل شدہ بود تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکہ مورد آیات بسیار از ان ساقط کردہ اند و آیات
 کلینی از ہشام بن سالم و از محمد بن الجهم ہلالے سابق مذکور شدہ درین عقیدہ مخالفت کتاب اللہ صریح است از آنکہ بیان کردہ شود (قولہ کا
 لایاتہ الباطل من بین ید یدہ و لا من خلفہ) ترجمہ نمیرسد بوسے باطل از پیش رو سے او نہ از پس او و تنزیل من حکیم جمیعاً تا نحن نزلنا الذکر
 و انالہ کما نطون) دہرچہ را خدا حافظ باشد تغیر و تبدل آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمہ پیغمبر واجب بود یا ایسا
 الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم یفعل فما بلغت رسالۃ) و بقیہین معلوم است کہ در زمان آن سوره ہر کسے کہ با سلام مشرف میشد
 اول بقلم قرآن باز تعلیم و شتمال مینمود تا آنکہ بمقدور آنحضرت ہزاران کس قرآن را آموختہ بودند چنانچہ در بعضی عزوات ہفتاد ہفتاد کس از جملہ
 قرآن شہید شدہ اند بعد از ان لے یومنا ہذا سلیمین در جمیع بلاد حستہ کہ سواد دیہات تلاوت این را اعظم قربات دانند و انالہ لیل و اطراف
 النار) در صلوة و خارج صلوة بخواندن او مشغول شوند و ہر لفظ را در اول سن تکرار کہ در کتب نشانند میں از ہمہ علم باید کردن آن مشغول کنند
 قرآن مجید کتاب کلینی و تہذیب نیست کہ در کتب خانہ در صندوق مقفل از راہ قیقہ گذارستہ باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان لرزان
 کہ سباد تورانی پیدا شود یک دو صفحہ از ان مطالعہ نمایند و چون درین قسم کتب ہم الحاق و تغیر پیش نمیرود چه جای قرآن و اما مخالفت این
 عقیدہ باعتراف پس در جمیع روایات امامیہ موجود است کہ ہمہ طہبت ہمین قرآن را بخوانند و بجام و خاص و دیگر وجوہ لطم او تمسک میکنند
 و بطریق استشہاد سے آوردند و آیات او را تفسیر سے کردند و تفسیر سے کہ منسوب است با امام حسن عسکری رہنمیں قرآن است لفظاً بلفظ و صبیحاً
 و جواری و حزم و اہل و عیال خود را ہمیں قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا بر این امور شیخ ابن بابویہ در کتاب
 الاعتقادات خود ازین عقیدہ کا زبہ دست بردار شدہ و فارغ غلطی دادہ ازین جهت اگر ادرار صدوق نامند بجا است عقیدہ یا نہ دہم آن کہ
 اللہ تعالیٰ صاحب ارادہ است و ارادہ او قدیم است در ازل ہر چیز را ارادہ فرمودہ و از ابوقت خود تعیین ساختہ کہ پیش و پس را در ان
 گنجائش نیست پس ہر چیز در وقت خود موافق آن ارادہ پیدا سے شود و سابق گذشت کہ اسما علیہ از شیخ منکر محض اندارادہ او را میگویند
 آنچه ازو تعالیٰ صادر می شود لازم ذات او است مثل گرمی آتش دروشنے آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیدہ فاسد کفایت می کند
 و جمیع امامیہ و فرق ثمانیہ از زبہ یہ کہ القاب آنہا در باب اول مذکور شد ارادہ خدا تعالیٰ را حادث دانند و نیز گویند کہ ارادہ او عام است
 جمیع کائنات را بسیار سے از موجودات بنی ارادہ او تعالیٰ موجود می شود مثل شرافت و کفر و حقیت و در رد این عقیدہ ہم ہزاران آیات
 قرآنی موجود است (ومن یرد اللہ فتنۃ فلن ینکح لہ من اللہ شیئاً) اولک الذین لم یرد اللہ ان لظہر قلوبہم بہ فلوارادایا ہم لازم لہم ان
 ومن یردان یضللہ ان کان اللہ یرید ان یغویکم انما یرید اللہ ان یغویکم بہ لہ فی الدنیا و الاذاردن ان ینکح قریبہ من یشاء اللہ لیسئلہ
 و اللہ و ان اللہ یجول من المراد قلبہ الے غیر ذلک من الآیات الے لا یسکن احصا را) و همچنین اقوال عمرت نیز تکذیب این عقیدہ مینمایند
 روی کلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابن الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر و بعضہم یقول بالاستطاعتہ فقال لے اکتب
 ترجمہ تحقیق بعض اصحاب ما میگویند جبر و بعضی میگویند باستطاعت پس گفت مرا کہ بنویس رسم اللہ الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال
 اللہ تعالیٰ بمشیتہ کنت انت الے آخر الحدیث) ترجمہ گفتہ است ابن الحسین رہن فرمود اللہ تعالیٰ بخواہش من موجود شدہ تو در روی کلینی
 عن سلمان بن خالد عن ابا عبد اللہ علیہ السلام ان اللہ تعالیٰ اذا اراد بعباد خیر انکلت فی قلبہ نکتہ من نور و فتح مسامح قلبہ و کل بہ لک
 لیسدہ و اذا اراد بعباد سوء انکلت فی قلبہ نکتہ سودا و سد مسامح قلبہ و کل بہ شیطانا لیسئلہ تم تلا الایۃ) ترجمہ چون ارادہ کند خدا در حق

بندہ خیرے ریز در دل اونکتہ از نور می کشاید گوش دل او تعیین میکند بروی فرشته که مستقیم دارد او را چون اراده کند خدا در حق بندہ
 بدے راے ریز در دل اونکتہ سیاہ و بند کند گوش دل او تعیین کند بروی شیطان را که گمراه کند او را باز بر خواند این آیت (ومن یرد
 اللہ ان یمدیه یشرح صدره للاسلام ومن یردان یضله یجعل صدره ضیقاً حراً وروی کلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابی حمزہ
 الهاشمی قال سمعت ابا الحسن سے علیہ السلام یقول لا یكون شی الا ما شاء اللہ وادوروی کلینی عن الفتح بن زید البحر جانی عن ابی الحسن
 ما یخص علی ان ارادة العبد لا یغلب ارادة اللہ سواد کانت ارادة عزم او ارادة حتم) انچه صریح دلالت میکند بر آنکه خواهش بندہ غالب
 نمیشود بر خواهش خدا بر است که باشد خواهش قصد یا خواهش جنم (وایضاً روے کلینی عن ثابت بن عبد اللہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
 ما یخص علی ان اللہ تعالیٰ یرید ضلالتہ بعض عبادہ ارادة حتم کما یسجد ان شاء اللہ تعالیٰ وروے عن ثابت بن سعید مثل ذلک) اذین
 اصل را فروع بسیار است از آنجمله آنکه امامیه قاطبہ و فرق ثمانیہ زیدیه گویند که باری تعالیٰ امر نکر فرماید مگر با نچه اراده آن می کند و بنی
 نمیکند مگر از آنچه اراده آن ندارد و این نیز مخالف نقلین است (اما کتاب فقوله تعالیٰ و لو ارادوا الخروج لا عدوا له عدة و لکن کره اللہ ان یطاع
 قسبطهم و قیل ان قد و امح القاعدین) ترجمه اگر قصد خروج می کردند البته میگردند بر اے او سرانجامی و لیکن ناپسند داشت خدا
 بر آمدن ایشان پس بر جاداشت ایشان را و حکم شد که بنشینند بانشینندگان پس ارادة خروج انجامه بود زیرا که کراهیت خدا را در است
 و بلا شبهه مامور بخروج بودند و الا لامست و عقاب و جبهه نداشت (و قوله تعالیٰ یرید اللہ ان لا یجعل لهم حظاً فی الآخرة) حالانکه مامور
 با بیان بودند و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافته می شود مع ذلک مامور با ایمان بودند (و اما معترت فقد توارثتم
 بروایات الشیعه ایضاً و ذلک و مخالفه بحیث لا مجال للتأویل فیہ و لا لکان من ذلک ما روے البرقی فی المحاسن و کلینی فی الکافی
 عن علی بن ابراهیم الهاشمی و قد سبق نقله و منها ما رواه کلینی و غیره عن عبد اللہ بن سنان عن ابی عبد اللہ انه قال امر اللہ و لولم یثاب و لولم یامر
 بلیس بالسجود لآدم و لولم یسجد لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد و لولم یسجد
 فرموده است خدا و نخواسته است و گاهے خواسته است و فرموده است فرموده است بلیس را بسجده بر اے آدم و خواسته است که سجده نکند و اگر
 میخواست اللہ سجده می کرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواسته است که نخورد و اگر میخواست میخورد و ازان جمله آنست که امامیه و فرق
 ثمانیہ زیدیه گویند که بعض مرادات آله واقع نمیشوند و مرادات شیطان علیه اللعن و دیگر کافران واقع میشوند و کیسانیه نیز باینادین
 عقیده شریک اند و اهل سنت گویند (لا تتحرک ذرة الا باذن اللہ) و مخالف ارادة حق تعالیٰ اراده کے پیش نمیرود و صورت وقوع
 نے پذیرد (ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن) و مذہب امامیه زیدیه در اینجا ما خود از زندگی محسوس است که قائل بخالق مشرور و خالق
 خیرات اند و اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بر یک استناد نمایند و گاهے یکے را غالب و دیگرے را مغلوبا عقدا کنند
 (و تعالیٰ اللہ عن ذلک علواً کبیراً) و ازان جمله آنست که امامیه و فرق ثمانیہ زیدیه گویند که حق تعالیٰ اراده می فرماید چیزی را که میداند
 که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیخ مسلم سفاقت است در جناب پاک حضرت او (و تعالیٰ عما یقول الظالمون علواً کبیراً) و از آنجمله
 آنست که امامیه و فرق ثمانیہ زیدیه گویند که حق تعالیٰ اراده می فرماید هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان نبی آدم او را ضلال
 می کنند و ارادة آله در مقابلہ ارادة آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب (ومن یمدے اللہ فانه من مصل) مذهب ایشان است
 و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال یا ثابت ما لکم و الناس کفوا عن الناس لا تدعوا
 احد ابی امرکم و اللہ لو ان اهل السموات و اهل الارض جمعوا علی ان یمدو عبد یرید ضلالتہ ما استطاعوا ان یمدوه و لو ان اهل السموات
 و اهل الارض جمعوا علی ان یضلو عبد یرید اللہ هدایتہ ما استطاعوا ان یضلوه) ترجمه چه افتاده است شمارا با مردم باز ما ایند از مردم و
 نخواهند کسی را بسوسے کار خود بگردانند که اگر اهل آسمانها و اهل زمین جمع شوند بر آنکه راه نمایند بندہ را که خدا میخواهد گمراهی او نتوانند که راه نمایند

اور اگر اہل آسمان و اہل زمین جمع شوند بر آنکہ گمراہ کنند بندہ را کہ بخوابد خدا ہدایت او نتوانند کہ گمراہ کنند اور عقیدہ و دوازدم آن کہ
 بار تیلے جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیہ و سالیہ شیطانہ و مثنویہ از امامیہ بآن رفتہ اند کہ باریتکا
 جسم است (کماروے اکلینے عن ابراہیم بن محمد الہدانی قال کتبت ابی ابی محمد علیہ السلام ان من قبلنا من موایک قد اختلفوا فی التوجیہ
 منہم من یقول جیم و منہم من یقول صورۃ و عن سہل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنۃ خمس و من یقول جیم و من یقول جیم و من یقول جیم
 التوجیہ منہم من یقول جیم و منہم من یقول صورۃ) حالا تفصیل مذہبنا ہیہ این ترسیان امامیہ باید شنیدہ حکمیہ گویند کہ جسمی است طول و عرض
 عمیق و ابعاد مثلثہ او باہم متادی اند و او را دستہ ہم ہست (و ہو کا لسیکۃ البیضا ریتلا لوس کل جانب لہ لون و یکم و طعم محبتہ و
 سبۃ ایشار لیشیر نفسہ ماس للعرش بلا نقادۃ) ترجمہ و آن فقرہ گذاختہ سفید ہست می درخشند از طرف او و رنگ ہست و بوسہ است و مزہ
 و محبت ہست و او ہست و جب ہست بوجہ ذات خودش پیوستہ است ہا عرش بے تفادیت (روے اکلینے عن علی بن حمزہ عن ہشام
 بن الحکم یقول ان اللہ تعالیٰ جسم صمدی معرفتہ ضروری و روے ایضاً عن محمد بن الحکم و عن یونس بن طہیان و عن الحسن بن عبد الرحمن
 الہمانی کجہ با سالیہ مختلفہ و سالیہ گویند کہ جسمی است بر صورت انسان و چہرہ و چشم و گوش و دہان و بینی و دست و پا ہمہ ہا ثابت کنند
 و خواص خمس نیز دارد و موے او سیاہ تا بن گوش بیان نمایند لہ وی اکلینے عن محمد بن الفرخ الزہجی ان ہشام بن الحکم یقول ان اللہ
 جسم و ان ہشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوت الی السرة و الباقی صمد) و شیطانہ و مثنویہ نیز با سالیہ موافق اند (روے اکلینے عن
 ابن الحارز و ابن الحسین ان الیسیٹے یقول انہ اجوت الی السرة و ابانے صمد کما یقولہ الجوالیقے و صاحب الطاق و ابن عقیدہ کبری
 امامیہ با وجودیکہ ضحاکہ صبیان ہست مخالفت کلیہ دارد با نقلین (اما کتاب فقو لہ لیس کثلہ شے و اما عترت قطاروے عن امیر المؤمنین
 فی خطبہ انہ قال لا یوصف بشے من الاجزاد و لا بالجوارح و الاعضار کذلک لہ فی نوح البلاغۃ و لما روے اکلینے عن ابراہیم
 بن محمد بن الحارز و محمد بن الحسین قالادخلنا علی لہ الحسن الرضا و قلنا ان ہشام بن سالم و صاحب الطاق و الیسیٹے یقولون انہ لقا
 اجوت الی السرة و الباقی صمد فخرتہ ساجد اثم قال سبحانک کیف طا و عنہم انہم ان شہتوک بفرک اللہم لا اصفک الا با و صفت لیسک
 و لا ایشہک بخلق انت اہل کل خیر فلا یحکمن مع القوم الظالمین ابا زکریا گفت پلکے تر ہست چہ گونه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان
 در آنکہ تشبیہ دادند تر البغیر تو بار خدایا من و صفت نمی کنم ترا گر با نچہ و صفت کردی بآن ذات خود را و من تشبیہ نمیدہم ترا بخلق تو نے
 سزاوار بہر خوبی پس گردان مرا ہمراہ قوم بے انصاف و لما رواہ اکلینے ایضاً عن الحسن بن عبد الرحمن الہمانی قال قلت لابی
 الحسن الکاظم ان ہشام بن الحکم یزعم ان اللہ جسم قال فالتلہ اللہ اعلم ان جسم محمد و معا لہ اللہ و ابرار الی اللہ من ہذا القول و
 رواہ اکلینے ایضاً فی کتاب التوجیہ من الہکافی عن محمد بن الفرخ الزہجی قال کتبت الی ابی الحسن اسالہ عما قال ہشام بن الحکم فی جسم
 ہشام بن سالم فی الصورۃ فکتبت عن عنک حیرۃ الحیران و استعذ باللہ من الشیطان لیس القول ما قال الہشامان) عقیدہ سیزدہم
 آنکہ حق تعالیٰ را مکان نیست و او را جتہ از فوق و تحت متصور نیست و ہمین است مذہب اہل سنت و جماعت حکمیہ از امامیہ دیوسیہ
 گویند کہ مکان او عرش است نزد حکمیہ ماس عرش ہست مثل فرشتے کہ بر تخت کنند بوجہ کہ فرجہ در میان نیست و او را عرش عرش از
 زیادت ندارد و ہر دو برابر یکدیگر اند و یونسیہ گویند کہ او تعالیٰ بر عرش تختگن است مثل شخصے کہ بالای تخت نشستہ باشد و او نہ یقوم
 و یقعد و تھیرک علیہ و او را ملائکہ بریہ دارند حالانکہ او قوی تر و بزرگ تر از ملائکہ است مانند کرکے یعنی کلنگ کہ (حکملہ رجلاہ دہو اعظم
 واقبے سہما) و سالیہ و شیطانہ و مثنویہ گویند کہ مکان او در آسمان است و زمین نیست انتقال میکند از مکانے بکافیہ و از آسمانے
 با آسمانے و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید در جیمیہ گویند کہ مسکن او آسمان ہست لکن ہذا یام بہار براسے سیر گلزار
 و لا لزار ہا و شکوفہ ہا بر زمین فرودے آید باز بالای آسمان میرود مثل جہانگیر بادشاہ ہندوستان کہ مستقر او اگرہ بود و ہر سال بر
 سیر بہار کشمیرے رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت ہر دو ظاہر ہست و لیس کثلہ شے و قدروے عن امیر المؤمنین

فی بعض خطبہ لانی مکان مجوز علیہ الانتقال وقال فی خطبہ آخری لا یقدرہ الا وہام بالحدود والحركات والیضانی خطبہ آخری لہ علیہ السلام
لا یختلف شان عن شان ولا یجوز یہ مکان کل ذلک مذکور فی بیج البلاغۃ) در مسئلہ جہت نیز حکمیہ و سالیہ و شیطانہ و یمینیہ از امامیہ جہت
فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان آن جہت ثابت کردہ اند (فان العرش و السموات کلہما فی جہۃ الفوق) اگر آنکہ در وقت نزول آسمان
وینا ملائکہ سموات فوقانی و حلقۃ العرش و خزینۃ الکرسی و سکان جنت از جو ردولہ ان بالاسے اومی شوند نزد سالیہ و شیطانہ و یمینیہ
پس نسبت باہنا در جہت تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض ہمیشہ جہت فوق دارد و نزد ربیعہ و غیر ہم جہت ندارد و گاہے فوق و گاہی
تحت مے گرد و در بیج البلاغۃ کہ باجماع شیعیہ متواتر است از امیر المؤمنین رضی اللہ عنہم (لا یجد باین) و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد
نفی جہت ہم میکنند (لان الجہات اطراف الالکنۃ و حدودہا) و فرقی اثنا عشریہ جہت سماع این خرافات خلی جبین را پر شکن مے کنند
و میگویند کہ این اقوال و مذہب نزد مردود است در مقام الزام با چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام
با جمیع فرق شیعیہ است و این فرق بلاشبہہہ از امامیہ اند گو اثنا عشریہ باشند و نیز التماس اہل سنت در خدمت اثنا عشریہ نیست کہ اصحاب
این مذہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت پیشوا و معتمد علیہ ساخته اند و اعتقاد خود را بنی بر نقل و حکایت اینہا نموده
پس چه باعث است کہ در باب توحید بارتیعالے روایات این بزرگواران را بوجہ نمیشمارند و در حساب آرنند و اصحاب این مذہب
این عقائد ہر ہم از جناب امہ روایت کردہ اند از کیسہ خود نہ بر آوردہ اند چنانچہ سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا نیست
کہ این روایات را حضرات امہ تکذیب فرمودہ اند پس مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت را نیز تکذیب فرمودہ اند غایۃ مانی الباب آن کہ
تکذیب حضرات امہ درین روایات دیگر شیعیان ہم از آنجناب روایت نمودہ اند و تکذیب حضرت امہ را در مطاعن صحابہ رضہ و امامت
اہل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزے روایت کردہ است تکذیب آن روایت را خود
روایت نخواہد کرد و مثلاً حکمیہ و سالیہ و یمینیہ روایات جسم و صورت را از حضرات روایت می کنند باز تکذیب آن روایات ہرگز روایت
نخواہند کرد و یچنین تمام جامعہ امامیہ ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت روایت کردہ باشند
از ایشان توقع داشتن کہ باز تکذیب آن را روایت کنند و دراز عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل
باشد باید کہ روایات فرقی دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرہ عقلا در معاملات خود ہمین اسلوب جاری است کہ ہر گاہ جزئی را امتحان
می نمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکند کہ او بنا بر سخن پردری خود یا بنا بر نقل عرض خود بر آن اصرار دارد از دیگران کہ
حاضر واقعہ بودہ اند تحقیق میکنند مقدمہ دین را سهل تر از مقدمہ دنیا نباید داشت و مسالہ نباید کرد علاوہ برین آنکہ جامعہ شیعیان نیز
جہت جہتہ در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کردہ اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروض خود
و قاعدہ دروغگوین است کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصلاح خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا مے کنند و انحراف می نمایند
و چون بقبر بر دیگرہان روایت ملاذ کنند چیزے کہ تکذیب ایشان باشد ظاہر مے شود و التماس دیگران است کہ چون حضرات امہ جامعہ
را تکذیب فرمودہ باشند و باین حد کوشش نمودہ کہ قاتلہ اللہ و اخزاه اللہ ولا یخلفن مع القوم الظالمین و استغذ باللہ من الشیطان الرجیم
و امثال ذلک در حق شان ارشاد کردہ دیگر روایات اینہا را در کتب دین و ایمان آوردن و بر آن روایات اعتماد نمودن از جہت باب
توان فہمید و اگر بخاطر اثنا عشریہ برسد کہ روایت اہل سنت از حضرات محمول بر تقیہ است و روایات امامیہ محمول بر بیان واقعہ گویم
کہ اول ثبوت تقیہ از حضرات امہ ہنوز در مقام امتحان است زیرا کہ تقیہ امہ را غیر ازین اشخاص روایت نکردہ اند پس توجیہ روایات
ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچہ ہر دو نشمنہ ان ظاہر است دوم بکدام وجہ ترجیح توان داد کہ با ایشان تقیہ بود یا با اہل سنت
اگر ترجیح ہم بر روایت ہمین اشخاص است همان آس در کاسہ است داگر بدلیلے دیگر است بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیادہ
اطالت کلام مناسب ندیدہ ہل مقصد می پردازد و باید دانست کہ ازین ہر دو عقیدہ مذکورہ فرعی بسیار مے بر آید کہ اینہا در ہر یکے

اذان فردغ مخالفت نقلین سے کنند (منہا انہ تعالیٰ لیس لم یکرہ ہم فالوایہ کرب ذاتہ تعالیٰ من اجزا و متمازۃ فی الخراج کارا کس
 و الیہ و الرجل و الطول و اعراضہ) الحق و قدر و عن امیر المؤمنین علیہ السلام انہ قال لایوصف بشی من الاجزاء و لا بالجوارح و الا
 و لایعرض للاعراض و لا بالتجزیۃ و لا بالفاضل لایقال لحد و لا بنائیۃ و لا لقطع و غایتہ کذا فی شرح البلاغۃ و روئے عن محمد بن حکم قال و
 لابی ابراہیم قول ہشام الجوالیقی انہ صورۃ و حکیت قول ہشام بن حکم انہ جسم فقال ان اللہ لایشب بشی اسے شرح و خوارزمی قول
 من بصیغ خالق الاشیاء جسم او صورۃ او بخلتہ و تقدیرہ و اعضا و عقیدۃ چنانکہ ہم آنکہ حق تعالیٰ در چیزے حلول نمیکند و در بدن فی نمی در آید و غایت
 شیعہ ہمہ قائل اند بجلول او تعالیٰ در بدن انانیہ حتی در بدن ابوسلم و نہ سے صاحب الدعویۃ کہ زرا میہ بان قائل شدہ اند و طرفہ نیست کہ
 شیخ ابن سطر حلی باوصف اینہمہ و اینہا در کتابہ شیخ الحق قول بجلول را بصورتی کہ نسبت کردہ حالانکہ ایشان علویہ را تکفیرے کہ نسبت
 و اینہمہ از نامہی کلام ست مسئلہ وحدت وجود را بسبب و قتیکہ وارد نمیدہ و بر حلول محل نمودہ و از بنیاد قتیقہ فہمی علمای ایشان توان در
 ہمین قسم دیگر مطالب غاصنہ را کہ در کلام حضرات ائمہ واقع شدہ اند بسبب غلط فہمی مسخ و تبدیل نمودہ باشند و بعضی از فرق غسلاۃ
 مثل بنانیہ و نصیریہ و اسماعیلیہ اتحاد بجائے حلول استعمال کنند حالانکہ اتحاد مطلقاً باطل است و بطلان او از اجلاسی بد بیات است و شیخ
 حلی بنا بر کمال دقت فہمی قول با اتحاد را نیز با لکین المہنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان ازین اتحاد کیے از دو معنی است نہ اتحاد حقیقہ
 اول اتحاد و اشکال انانیہ بعد نزدیک فلور نور تجلی مثل حالتی کہ نور چراغ را نزدیک فلور نور آفتابے شود و عرض این حالت
 و فلور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاہر است قولہ تعالیٰ (فلما تجلی ربہم لجل جملہ و کا و خر موسیٰ صحتا و قولہ تعالیٰ انما جبارا
 نودے ان بورک من فی النار و من حولہا و سبحان اللہ رب العالمین) و از اقوال عترت طاہرہ قول حضرت صادق در مخاطبہ
 ابولبصر بر وایت کلینے سابق گذشت کہ (ان المؤمنین یرون فی الدنیا قبل یوم القیمۃ است تراہنہ و کلک ہما) و این معنی را شیخ
 ابن فارس مصرے علیہ الرحمۃ در تاجہ خود واضح نمودہ و گفتہ (و جبار حدیث فی اتحاد سے ثابت ہا روایت نے نقل غیر ضعیفہ ہ
 تفسیر بحسب العبد بعد تقرب الیہ بہ نقل او داد و فرضیتہ بہ و موضع تشبیہ الاشارة و واضح ہا کیست لہ سمعا کنور الظہیرۃ) ترجمہ
 آمدہ است حدیث در اتحاد من کہ ثابت است روایت او در نقل و ضعیف نیست اشارت میکند بدست داشتن بندہ بعد از قربتیں بسبب
 خدا بعبادت نقل و داد سے فرضیتہ و محل تشبیہ اشارت است واضح باین لفظ کہ میثوم برائے آن شخص گویند واضح است مثل و دشمنی نیرود
 و آن حدیث صحیح قدسی نیست (لا یزال عبدے تقرب الی بالانوار فل حتی اجبتہ فاذا اجبتہ کنت سمعہ الذی سمع بہ و بصیرہ الذی
 یبصر بہ و یدہ الی میطش بہا و رجلہ الی یشی بہا) دوم آنکہ خود را مرآت حق دانند و مظهر سے از مطاہر او شناسد بوجہ کہ بعضی احکام
 ظاہر بظہر منسوب گردد و بالعکس لکن و صحنے کہ قاض باشد در نزاہت ظاہر از مظهر ترستے نکلند و صحنے کہ عنوان مرتبہ ظاہر باشد بظہر نزول
 در فراید و انیمین نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاہر است قولہ تعالیٰ (من بطع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یباہونک انما
 یباہون اللہ) و خطبہ شقیقہ حضرت امیر مکتب امامیہ معروف و مشہور است و اگر شیخ حلی ازین معانی صحیح اتحاد تمہیل نمایند معنائے
 کہ دیگر عقلا سے شیخ ابن معانی را نمیدہ و بموازین علیہ سنجیدہ اند کلام خواجہ نصیر طوسے در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارت
 و کلام صدر اشیراز سے در شواہد الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمہور و دیگر تاخرین این فرقہ باید دید و اگر این اشخاص ہم جناب
 نباشد کہ اینہا مخلصانہ بین تصوف و فلسفہ و الشریعہ پس کلام مقدور را کہ پیشوای مقرر سے ایشان در علوم و فنون است و شایع
 قواعد و صاحب کثر العرفان نے تفسیر احکام القرآن است نقل کنیم (قال المقداد فی شرح اصول فی علم الاصول فی ذکر الاحوال
 لسائلک المراد من الاتحاد ہوان لا یظن الا الیہ من غیر ان یکلف و یتول ما عداہ قائم بہ فیکون اکل واحد من حیث انہ اذا سال
 بصیر ابنور تجلیہ لا یبصر الا ذاتہ لا الہ الا ذاتہ المراد سے دلالتی کہ اسے کلامہ) ترجمہ و در ذکر احوالے کہ پیش سے آید مسالک را مراد از اتحاد
 است کہ نظر نہ کند بر سببے ادبے آنکہ این را بہ تکلف باز دومی گوید آنچه سوائے اوست قائم باوست پسے شود ہمہ یک چنین

ازین راہ کہ چون گشت آن شخص بنیاب نور تجلے او نمی بیند مگر ذات او را نہ بیند و نہ دیده شدہ را تمام شد کلام او عقیدہ پانزدہم
 آنکہ حق تعالیٰ لامتنف باعراض محسوسہ نیست پس رنگ بود مانند این کیفیات ندارد و حکمیہ از امامیہ طعم و ریج و لون و محسوس اور اثبات
 کنند و غلاۃ شیعیہ کہ قائل بجلول او تعالیٰ در ابدان آئینہ اند نیز ہمہ این کیفیات را بلکہ جوع و عطش و لغوظ و احتیاج ببول و براز نیز
 تجویز نمایند (وقد تقدم عن امیر المومنین انه قال ولا یوصف بعرض من الاعراض) عقیدہ شانزدہم آنکہ ذات پاک باری تعالیٰ و
 تقدس در چہ منعکس نشود و سایہ او نیستہ جمیع غلاۃ شیعیہ گویند کہ در مرات و آب منعکس شود و سایہ او افتد غیرہ عملی کہ سرگردہ فرقه
 میفرہ است گفتہ بہت (لما اراد اللہ تعالیٰ ان یخلق الخلق مکلم بالاسم الا اعظم فطار فوج تاجا علی راسه و ذلک) قولہ تعالیٰ سج
 اسم ربک الاعلیٰ الذی خلق نسوے تم کتب علی کفہ اعمال العباد فنصب من المعاصی ففرق فصل من عرقہ بحران احدہما لم
 مظلم و الآخر حلونیر ثم اطلع فی البحر النیر فالبرص فیہ ظلمه فانشرع بعض النامیہ فخلق منه الشمس والقمر و انما بقی لطل لقیام اللشمک و قال
 لا یخفی ان کیون الآخر تم خلق الخلق من البحرین فالکفار من المظلم و المؤمنون من النیر ترجمہ ہر گاہ خواست خدا تعالیٰ کہ پیدا کند
 خلق را تلفظ کرد با اسم اعظم پس پرید آن اسم پس افتاد و ماج شدہ بر سر او انست قول او تعالیٰ سج اسم الخ باز نوشت بر کف دست خود
 اعمال بندگان پس غضب گرفت از گناہان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکے ازان شور تار یک و دیگرے شیرین
 روشن باز گاہ کرد در دریاے روشن پس دید دردی سایہ خود پس بر کشید اندک روشنی از وی پس پیدا کرد ازان آفتاب و آفتاب
 و فنا کرد باقی آن سایہ بر اے دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود دیگرے پس پیدا کرد خلق را ازان دو دریا پس
 کافران ازان تار یک اند و مؤمنان ازان روشن و بطلان این عقیدہ ہر ظاہرست زیرا کہ انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ
 است و غلاۃ بر این قدر اکتفا ندارند بلکہ بہ جمیع کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک اورا موصوف
 دانند زیرا کہ ایشان آئینہ را آلہ گویند و در اتصاف آئینہ باین صفات سخنی نیست بلکہ بہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم
 و نفاس و تشاؤب و عطاس و بول و غالیط و ذکورہ و انوثت و جماع و تولد و احداث و صفت کنند و مشابہ و مماثل دیگر مخلوقات انکار نہ
 و مخالفت این عقیدہ ہا تقلین پر ظاہرست قولہ تعالیٰ (لا تاخذہ سنتہ ولا نوم و هو لطیم و لا طیم و کانا یا کلان الطعام و لم یکن لہ
 صاحبہ و لم یخند و لا دنی نہج البلاغہ عن امیر المومنین انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارک و لم یولد فیکون موردنا ہا لکلا لا یبصر بعین و لا یجد باین و
 لا یوصف بالارواح و لا یخلق بجلال) ترجمہ نہ از کس زادہ است تا باشد دیگرے را شریک و نہ کس از وزادہ است تا باشد و از
 گذارندہ و خود ہلاک شومہ نمی بیند بچشم و اندازہ کردہ نمیشود بسکان و وصف کردہ نمی شود بزوجہ و پیدا نمیکند بدست ریج (وقال
 ایضا جل عن استخاذا لانا بار و طهر عن ملاستہ النساء) و از جملہ اثنا عشریہ خواجہ نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شدہ اند بانصاف
 او تعالیٰ ہذت عقلیہ و تمسک ایشان قیاس غائبہ بر شاہدست (وہو مخالف للکتاب و العترۃ اما الکتاب فقوله لیس کثلہ شے و
 اما العترۃ فلما روعے عن امیر المومنین فی نہج البلاغہ انه قال ہو اللہ الملک الحق المبین لم یبلغ بقول تحدیدہ فیکون شہا دلم لم یقع
 علیہ الا و لم فیکون مثلا و ایضا فی نہج البلاغہ عن علیہ السلام انه قال ما وجد من کیفیہ و لا ایاہ عنی من شہبہ) ترجمہ انیکہ او گفت
 توحید نہ کرد خدا را کسے کہ کیفیت او بیان کرد و او را ما و ما شت کسے کہ تشبیہ داد او را رو فی الکلیفہ عن الرضا سبحانک کیف طاوتم
 القسم ان شہوک بخلافک و فیہ ایضا عن ابی ابراہیم علیہ السلام انه قال ان اللہ لا یشبہ شے) عقیدہ ہفتم آنکہ حق تعالیٰ
 را با جاہانزیست زیرا کہ حاصل بدارانت کہ حقیقے ارادہ فرمایہ چیزے را پس مصلحت در چیز دیگر ظاہر شود کہ قبل ازان ظاہر نہ بود پس
 ارادہ اول را نسخ مے کند و ارادہ ثانی مے فرمایہ و این معنی مستلزم انت کہ حق تعالیٰ نا عاقبت اندیش و جاہل بعواقب امور باشد
 (تعالیٰ اند عن ذلک علو اکبیر) از راریہ و تسالیہ و ہامیہ و دیگر طوائف امامیہ مثل مالک جنی و دارم بن الحکم در بیان بنصلت
 و غیر ایشان تجویز بداد نمایند و آنرا از حضرات آئینہ روایت کنند (فی الکلیفہ عن زرارة بن اعین عن احدہما قال ما عبد اللہ مثل البیہ)

وعن هشام بن سالم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہما مثل البدار عن الریان بن اعلیٰ قال سمعت الرضا یقول ما بعث الله نبیا قط الا تجریم لحمه وان
 یقر له بالبدار (و حال روایت زراره و هشام بن سالم معلوم است کہ ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرات ائمہ روایت کرده اند چون
 در تحقیق بدار اکثر شیعہ ثنا عشریہ کلام را بوجہ تقریر کنند کہ بجموع بہ تسخیم نمایند ناچار از رسالہ اعلام ائمہ در فی
 تحقیق البدار چند سے از متعلقات انبیاء وارد کرده شود میگوید کہ (بقال بدالہ اذ انظر لہ راس مخالف لراس الاول وهو الذی حقیقۃ
 فی العدة ترجمہ گفتمے شود وقتیکہ پیش آید اور اصلے خلاف مصلحت اول وہمان است کہ تحقیق کرد اور اشیح در عده (و ابوالفتح الکراچی
 فی کتر الفوائد الذی حقیقۃ المرتضیٰ فی الذریعہ و بشرح کلام الطبرست ہو ان معنی قولنا بدالہ تعالیٰ انظر لہ من الامر الملمکن ظاہر الی
 آخر الفصل) ترجمہ وہمان ہست کہ تحقیق کرد اور امر تفسیر کتاب ذریعہ و آگاہ میکند آن کلام طبرست اینکہ معنی قول ما بدالہ تعالیٰ آنت کہ
 ظاہر شد اور از کار چینی کہ ظاہر نبود باز صاحب اعلام الہدیٰ میگوید (و الحاصل ان علمہ بانہ بالحوادث علی ما دل علیہ بعض الاما دیش
 و الایۃ المذكورہ و نظایر با و صرح بہ المرتضیٰ و الطبرست و المقداد قدس ائہم) باز بعد از تفصیل انواع بدایمیگوید کہ زمحلہ تا تحویل الایۃ
 ذکر اماروہ فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا علیہ السلام فی باب بدالہ خلق الانسان من کتاب الحقیقۃ) باز میگوید روایتی از ابی
 الاخبار و صرح الطبرست بمنہ و ماروسے فی الکافی و مال الصدوق عن اسیب الموسئین من قولہ لولا آیتہ فی کتاب اللہ تعالیٰ لانجرلم
 بما یكون الی یوم القیمۃ یرید بالآیۃ قولہ تعالیٰ یوحا اللہ یا ایشار و ثبت الایۃ و ماروہ علی بن ابراہیم فی تفسیر قولہ تعالیٰ آل فلبت الروم
 و ماروہ الصدوق فی عمون اخبار الرضا علیہ السلام انہ قال اخبرنی ابی عن ابانہ علیہ السلام ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
 ان اللہ عزوجل اوحی الی منی من الایۃ الخ و ماروہ صاحب الکافی فی باب ان الصدقۃ تمدفع البلاء من کتاب الزکوٰۃ فی نصتہ
 الیہود و ماروہ فی الامالی فی المجلس الخامس و سبعین من قصتہ مردی صبی علیہ السلام بقوم یحبون ماروہ الراوندی فی قصص الانبیاء
 فی اخبار نبی اسرائیل عن الصادق علیہ السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرۃ و کان رجل یاتہ اذا درک الفرخان فیاخذ الفرخین فیکسب
 ذلک الورشان الی اللہ تعالیٰ فقال ساکینک قال فافرخ الورشان و جاز الرجل و بعد فرغان فصعد الشجرۃ و عرض لہ سائل فاعطاه
 احد الفرخین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمہ اللہ تعالیٰ لما تصدق بہ بتدل باجمعا علی وقوع البداء فی الاخبار) ترجمہ بدستی مرغی بود کہ
 کہ چوزہ میداد بردرختے و بود مردے کہ می آمد بردی چون جوان میشدند چوزہ با پس میگرفت ہر دو چوزہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوسے
 خدا تعالیٰ پس فرمود کہ قریب ہست کہ کفایت میکنم ترا گفت پس چوزہ داد آن مرغ و آمد آن مرد و ہمراہ او دونان بود پس برآمد بردرخت پیش
 آمد و راستے پس داد او را یکے ازان دونان باز برآمد پس گرفت ہر دو چوزہ پس سلامت داشت اورا بسبب آنکہ صدقہ داد و دلالت
 میکند بہ روایت بدو وقوع بدار اخبار و نیز باید دانست کہ تاخرین امامیہ بجهت شاعت قول البداء تخصیص کردہ اند از ابطل مخزون لہ
 و گفتمہ اند کہ (اما العلم الذی القاہ اللہ الی الملائکۃ ثم ابی الی اللہیت فلا بد رفیہ و ما کان اللہ لیکذب اولیاءہ) و صاحب رسالہ علم اللہ
 کہ خیالے محقق ایشان است یعنی نظام الدین جیلانی درین تخصیص کذب ایشان میکند و میگوید (لا یخفی علیک ان ما نقلناہ عن اسیب
 الموسئین علیہ السلام من قولہ لولا آیتہ الخ و ما نقلناہ من الکافی فی قصتہ الیہود و عن الامالی فی قصتہ صبی علیہ السلام و ماروہ
 ایضا صاحب الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطۃ فی تضاعیف حدیث روایہ بلاشاد عن ابی جعفر و ہذا موضع المحاجتہ منہ
 قال لحم لوط یا رسول ربی فاما کم ربی فیم قالوا امرتان تاخذہم بالسحر قال فلما یکم حاجتہ قالوا ما جک قال تاخذوہم الساعۃ فانی
 اخاف ان یردوہم ربی الخ ترجمہ در شامی حدیثی کہ روایت کرد باناد از ابی جعفر و این محل در کار است ازان حدیث گفت فرشتگان
 را لوط اے فرستادہ اے پروردگار من پس چون فرمودہ است شمارا پروردگار من در حق این قوم گفتند فرمودہ ارا کہ بگیریم ایشان را وقت سحر
 گفت مرا بسوی شام عرض ہست گفتند چیست عرض تو گفت بگیر یا ایشان را ہمین ساعت پس من می ترسم کہ باشد در حق ایشان پروردگار
 را و ایضا ماروہ صاحب الکافی فی باب بدالہ خلق الانسان من کتاب الحقیقۃ ان اللہ تعالیٰ یقول للملائکین الخ لیس الکتبا علیہ قضائے

وقد رے ونافذ امرے و اشترطالی البداء فیما تکتب ان ترجمہ اللہ تعالیٰ میگوید و در فرشتہ صورت سازندہ را بنویسید بر و قضای من و تقدیر
 من و حکم جارے من و شرط کیند برے من بدار او را بنویسید (و ما رواه الصدوق بالاسناد عن الحسن بن محمد بن ابی طلحہ قال
 قلت لرضا علیہ السلام اثنان عن الرسل عن اللہ بیٹے تم نامے بخلافہ قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک بہ من کتاب اللہ تعالیٰ
 ادخلوا الارض المقدسة لکن کتب اللہ لکم الایۃ فما دخلوا و دخل ابنا ابناہم فقال عمر ان اللہ وعدنی ان یسبک غلامانی سنتی ہذا و ہذا
 ہذا ثم غاب و دلالتہ امرتہ مریم علیہا السلام مناف لذلک لان اللہ لعلے قد اکتب فیہا الجنۃ و عیسیٰ علیہ السلام و شرط علی الملائکۃ
 البداء ترجمہ آیاتے آرند رسولان از طرف خدا چیزے را باز بیارند خلاف آنرا گفت آرے اگر خواہی حدیثے گویم ترا و اگر خواہی
 بیارم پیش تو این از کتاب خداے تعالیٰ داخل شوید در زمین مقدس کہ نوشتہ ست خدا برے شما آیا پس داخل نشدند آنجا و داخل شد
 پسران پسران ایشان و گفت عمران کہ خدا وعدہ کرد مرا کہ بہ بخشہ مرا پس رے درین سال و درین ماہ باز غائب شد و بزاد زن او مریم علیہا
 السلام را این ہمہ خلاف اوست زیرا کہ خدا تعالیٰ در ونگو ساخت درین قصہ نبی و عیسیٰ علیہ السلام را و شرط کردہ بر فرشتگان بدارا
 بالجملہ از مجموع روایات شیعہ واضح شد کہ بدار اسہ معنی ہست بدار در علم و ہوان لبطرہ خلاف ما علم و بدار ارادہ (و ہوان بطرہ صوب
 علی خلاف ما اراد) و بدار امر (و ہوان یا مرے بیٹے تم یا مرے بیٹے بعدہ بخلاف ذلک) و بہر سہ معنی این فرقہ بدارا بر خدا جائز دارند و معنی خبر
 را کہ مشتبہ بہ نسخ است نسبت باہل سنت نمایند کہ ایشان نیز جائز داشتہ اند و معنی اول را در عرف شیعہ بدانے الا جاز گویند و معنی ثانی را
 بدار فی التکوین و معنی ثالث را بدار فی تکلیف و در نیجا دقیقہ ایست نہایت باریک و آن آنست کہ بدار فی تکلیف را اکثر اہل سنت
 جائز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست کہ چون شرایط امتناع نسخ مجمع شوند بالاجماع بین الشیعہ و اہل سنت نسخ جائز
 میشود و ان شرایط نزد اہل سنت چہارست اتحاد الفعل و اتحاد الوجود و اتحاد الوقت و اتحاد الملکف و انچہ مجوزین این نسخ تمسک کردہ اند
 بقصہ ذبح حضرت اسماعیل علیہ السلام و تبدیل بکبش مرد و دست زیرا کہ در نیجا نسخ نبود بلکہ اقامتہ البدل عند العجز عن الاصل واقع شد
 حضرت ابراہیم علیہ السلام انچہ مقدور خود بود ادا جرای سکین و شحید آن عمل آورد چون بسبب صلابت خارقہ عادت کہ در جلد حضرت
 اسماعیل علیہ السلام پیدا شدہ بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالیٰ عجز او را دیدہ بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامتہ
 بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلاً تیم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی ہذا القیاس نسخ پنجاہ نماز در شب معراج کہ مخاطب آن
 محض پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود و امت را ہنوز خبر نہ پس تکلیف در حق ایشان البتہ متحقق بود و محققین شیعہ شرطے دیگر افزودند و باو
 اجتماع این شروط اربعہ نسخ را جائز شمارند و ہمین ہست معنی بدار و تکلیف (کما قال صاحب علم الہدے و نحن نقول البداء فی تکلیف
 انما یمتنع اذا جمع مع الشروط الاربعہ المذكورۃ شرط خامس ہوان کیون حسن التکلیف و الامر سبعا عن مصلحتہ عامۃ الے المامور بہ
 و اما اذا کان حسن الامر لمصلحتہ عامۃ الے الامر نفسہ فلا یمتنع البداء فالمراد بالبداہ الجوز عندنا اما اجمع فیہ الاربعہ دون الخامس و کون اطلاق
 البداء علیہ مجاز الا وقع لہ بعد النصوص المتواترۃ عن العترۃ الطاہرۃ علیہ السلام و اذا اجمعت الشروط الخمسۃ فلا یمنع البداء کما
 نقلناہ عن الشہیدائتے) ترجمہ و ما میگویم بدار تکلیف ممتنع ہست و قیتکہ جمع شود با چہار شرطی کہ مذکور شد شرط پنجم و او آنست کہ باشد خوبی
 تکلیف و حکم ناشی از مصلحتے کہ راجح ہست بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتے کہ راجح ست بسوی حکم کنندہ خود ہست
 پس مستنع نیست بدار پس مراد از بدلے کہ جائزست نزد آنست کہ جمع شوند و رے چہار شرط سوا ی شرط پنجم دانکہ باشد طلاق یا برودی مجاز
 قدری نیست این سخن را بعد از فصلے متواتر از عمرت طاہرہ علیہم السلام و چون جمع شود شرط پنجاہ کہ پس بیج شہہ نیست در امتناع بدار
 چنانچہ نقل کردہ ایم اورا از شہیدائتے پس از نیجا معلوم شد کہ بدار و تکلیف مستلزم بدار در ارادہ ہست زیرا کہ اگر مصلحتے تازه مراد شدہ باشد
 امر بدار و تکلیف چہر خواہد شد و بدار در ارادہ مستلزم بدار در علم ست زیرا کہ ارادہ خلاف معلوم محال ست پس تا وقتیکہ در علم تغیر نشود
 در ارادہ چہ قسم خواہد شد پس اگر امید و معنی بدار را کہ بدار تکلیف و بدار در ارادہ ہست مسلم دارند و معنی اول را کہ بدار در علم ست انکار کنند

راست نمی آید و پیش نیز در دفتر معلوم شد که تک ایشان در اثبات بار نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر بود یا نه و علی الاوّل مدعا حاصل است و علی الاثنی لزوم عبث بر پوچ است زیرا که در نسخ تبدیل مصلحتی مکلفین است بحسب اوقات و ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدیل حکم محض نسبت به است که در مضموره جعل میقدیم والا نزد او تعالی هر حکم را میعاد می و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و مراد از نحو اثبات در آیه وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَشْيَاءَ الَّتِي كَانَتْ محوگان این و اثبات تو به است در صحائف اعمال یا نحو فاسدات و اثبات کائنات است در صحیف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است وَعَنْدَهُ امُّ الْكِتَابِ و آثار که از آیه درین باب روایت می کنند همه موضوع و مغزی است در واد آهنا که این و وضایعین در مقابل دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحیه متواتره از ائمه نیز در کتاب بر ثبوت علم محیط و عدم جعل بچیز از چیزها قَبْلَ الْكُلِّ الْكُلُومِ وَ بَعْدَ الْكُلِّ الْكُلُومِ عَلَى السَّوَاءِ می کنند چنانچه سابق گذشت و طرف آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوجیه خود باین وَبَدَّاهُمْ مِنَ الْاَشْيَاءِ مَا لَمْ يَكُنُوا يَحْتَسِبُونَ باین مطلب استدلال کرده از اینجا خوش فهمی اجله عطای ایشان توان دریافت هر گاه در کتاب است که مفرد و مخدوم طوائف نام است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام آیه خصوصاً آنچه در کتب و صندوق ایشان مخفی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد اگر در مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه را که از ائمه آورده اند موافق آن در صحیح بخاری و تیر در حدیث اقرع و ابرص داعی وارد شده که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ كُنْ مِنْ أَهْلِ السُّنَنِ بر چه چیز حمل می کنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دوم است قسری آنکه اسباب کون او از هر طرف اقتضای آن مینماید قسری آنکه اسباب کون او تحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ به استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت تشبیه بجای است و درین یک لفظ این مجاز دارد و نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلاء و ضحک و تردد که معنی حقیقیه آنها باقطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل چه درین و اصلاح و بسین و غیر ذلک بر همین معانی مجازی محمول اند و در بعضی آثار آیه به استعمال کرده اند نسبت به قسم بندگان و نبی الحقیقه به نیست مثل قصه عمران که بنا بر مذکور و وجه خود که مانی بطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَعَدَلْنَا رَبَّنَا تِلْكَ كَيْفَ كُنَّا گفتند و همچنین در آیه رَبِّكَ اذْهَبْ لَكَ مراد از لفظ خطاب نبی اسرئیل اند نه حاضران فقط و در خطاب بلیکن وَأَشْرَطْنَا أَبْدَانَنَا نسبت علم ملکین و همچنین در لفظ ساکن و قتی معین فرموده اند بلکه و عده کفایت بود یکبار دیگر هم آمدند استیجاب شد اما آنکه بنحیر را بخواب ننودند که در صحیح الاحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه بر نه فرمودند که سال خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ ساکن عجلت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او باشد نه فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده ائمه نیز در هم آنکه حقیقے راضی بکفر و ضلالت کسی از بندهگان خود نیست قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ لَیْ رَضِیَ لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ اِنْ شَاءَ عَشْرَةَ گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی عیش و عشره راضی است و حضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند در روایات صاحب الاحسان عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لا صحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول و نیم و ارضوا لهم ما رضی الله لهم من الضلال و ترجمه که گفت یا ران خود را می آموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسند کنید بر اے ایشان آنچه خدا پسندید بر اے ایشان از گمراهی آل دین روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خداوند گانی می کنند وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَلِكِ رضوان الهی که نهایت تمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشانرا حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را نکند ب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را نکند ب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض عرض امامت و منافی و موجب اصلاح و لطفت است و با دم اساس قاعده مقرره اینهاست که ان الله تعالی لا یرید الشروع و العباد و الکفر و المعاصی عقیده نوزدهم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه نهی اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزی را که بسیار بر ذمه او تعالی

واجب است بکلم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدائی است و خدا محکوم بکلم عقل (قوله الله عن ذلک علوا کبیرا) این نمی فهمند که
 پادشاه را محکوم بکلم رعیت خود بودن نقصان مرتبه پادشاهی است همچنان خدا را محکوم بکلم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز
 این امرشایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یار که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هر چه در فضل اوست و هر چه
 ندهد عدل او زود و محمودی کل افعاله قال فی نهج البلاغه ومن خطبه له علیه السلام خطبها لصفین اما بعد فقد جعل الله لعلکم حقا بولایته
 امرکم و جعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم و الحق اوسع الاشیاء فی التواضع و اضعیفهما فی التناصف لایجر علی احد الاجر علی
 و لایجر علی احد الاجر علی لو کان لا حدان یجر علی لولا کان لا حدان یجر علی لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقد رت علی عبادہ و لعلکم
 فی کل ما جرت علیه صروف قضائه و لکنه سبحانه جعل حق علیه العبادان بطبیعه و جعل جزایهم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه و توسعا باهو
 علی المزید اهل انتی لفظه المقدس ترجمه از جمله خطبه های او علیه السلام که خوانده است در صفین نیست اما بعد پس هر آئینه ساخته است
 خدا را بر شما حق بسبب ولایت امرش و ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست و حق و اسع ترین چیزهاست در میان تنگ
 ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمیشود بر اے کس که جاری میشود بر اے کس که جاری میشود بر اے
 او هم اگر میری بود کس را که جاری شود برای او و جاری نشود بر او هر آئینه این می بود و خاص بر اے خدا که پاک ست او نه بر اے
 خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد بر او و گردش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق
 خود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای ایشان بر ذمه خود و چند ساختن ثواب از راه تفضل خود و کشایش بجزای او و تقاضای
 بر زیاد و ادون سزاوار است انتی لفظه المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت میکنند باید شنید کتیا نه و فرق ثمانیه
 زیدیه و جمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که تکلیفین را امر و نه فرمایند و واجبات و محرمات مقرر سازد
 و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هرگز تقاضا نمیکند که کافر را ایمان و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق قلای
 را فائده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق قلای عاقبت کار هر کس را میداند که قبول
 خواهد کرد یا نه و امثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بے آنکه خود نفعی عائد نشود و مقتضای کلام عقل
 و دانش است عاقل هرگز کاری نمیکند که بدیگر ضرر برسد و خود نفعی عائد نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت
 گذرانیده آخر بکفر روند مثل لمعم با عور او بر صیصای زاهد و امیه بن ابی اعلت که هم در دنیا شاق تکالیف کشیدند و هم در آخرت کنده
 دوزخ شدند و حق قلای را در اضرار ایشان هیچ فائده نشد و نیز اگر تکلیف واجب شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پانی در پی
 می فرستاد و زمان فترت واقع نمیشد و هیچ قطره و ناحیه از رسول خالی نیماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اجتماع عقل کافی نیست و حاجت
 رسول درین امر ضروری است حال آنکه بلاد کثیره از هند و هند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای
 بسیار مفوم رسول را نشناختند و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کس برسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار سجزه نمود و پیغام آتقی
 رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر مخالف نصب فرمود و در آیات ظاهره و معجزات قاهره تایید مینمود تا نبی دغدغه تبلیغ احکام
 فرماید و تکلیفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهد جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نسی سپرد که هرگز قدرت
 بر اظهار احکام واقع شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه تقبیه گذرانیدند و نیز کتیا نه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه
 لطف را واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که (هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعد عن المعصیه بحیث لای یؤدع
 الی الجار و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ حاصی را اسباب عصیان نش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجب
 طاعتش فراهم گشته و در عالم مشاهد محسوس است که اکثر الداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو و ظلمها کنند و ستمها نمایند
 و اکثر فقرا بسبب بچیزی و افلاس از عبادات محروم مانند با طالب علم که او را سلی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید

و با شہوت ہست منفردش کما از ہر طرف برائے او اسباب فسق درست شدہ میسر و مخالفت کتاب عبرت اما الکتاب فقولہ تعالیٰ (و کفرنا
لا یتینا کل نفس ہرنا و لکن حق القول منہ لا ملین جنہم من الجبۃ و اناس لجمعین دلوشا را اللہ تعالیٰ علیکم امۃ واحدة و لکن فضل من یشاہد
من یشاہد ختم اللہ علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم فشاوہ) و آیات و اہل بہ استہراج و کراکے و دورا فگندن از ایمان جامعہ کل
(کہرہ اللہ انبعاثہم فنبطہم و قیل اقدوا مع القاعدین) و امثال ذلک زیادہ برآنت کہ بشمار درآید و اما العقرۃ (فقد بہن ما فی الکلین
عن الصادق علیہ السلام قال اذا اراد اللہ بعبد سورکت فی قلبہ تکبیرہ سودا و سود مسامع قلبہ و کل بہ شیطانا یضلمہ و یغویہ) و نیز کتب
و نامیہ و فرق ثمانیہ از زیدیہ اصلاح را بر خدای تعالیٰ واجب دانند و این نیز باطل است بل ما مرد نیز اگر اصلاح واجب بودی بر بنی آدم
شیطان را کہ دشمن قوی است از غیر جنس انسان و انسان اورا نہ می بیند تا از و احترام کند و اورا دفع نماید و او انسان را می بیند و ممکن
از و سودا و ست و قادر بر گمراہ کردن او و تصرف شیطان بدل او می رسد تا با اعضا و در گرجہ رسد سلطانی فرمود پیدا کردن شیطان با
القای عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و اہمال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوی بنی آدم و تصرف دادن او را
بدل ہر یک از ایشان اداہ اصلاح راقع سے کند و نیز اصلاح در حق بنی اسرائیل آن بود کہ سامری جبرئیل را نہ بیند او را خاصیت اخرا فر
فس ایشان معلوم نیشد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نیگشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضلوع می کردند چون این ہمہ بر خلائق
واقع شد اصلاح کجا ماند و نیز اصلاح در حق کافر مسکین مبتلی بفقیر و احزان و آلام و اوجاع آنت کہ اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود و غیر
بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلاح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود کہ بر خلافت صدیق صدیق رضی اللہ عنہ نص صریح
می فرمود نہ بر خلافت حضرت امیر شہ تا ایشان موافق آن نص می کردند و بر خلافت آن نیستند و نیز کتاب اللہ می فرماید کہ دلیل اللہ بین
علیکم ان ہدکم لایمان) اگر ہدایت بایمان بر ذلتی تلے واجب بودے سنت چہ را ہادی زیر ا کہ در ادای واجب ہستی نمی باشد اگر شخص ادای
قرض شخصے نماید و باز بر دے سنت ہند مطون و دلام تمام خلائق خواہ گشت و نیز آامیہ و کتیا نیہ و فرق ثمانیہ زیدیہ گویند کہ اعراض بزود
حق تعالیٰ واجب است یعنی چون حق تعالیٰ بر بندہ از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منتفع از
سنا فح اورا تقویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوٰۃ و صدقہ انظر و انزال عمومی کہ مستند کسب عیب نباشند یا بسبب تکمیل غیر عاقل مثل
سبع و حیات عقارب پس بر ذمہ حق تعالیٰ ضرور است کہ نفقے حق خالی از تعظیم باو بہد و این عقیدہ ایشان بعد از دریافت علاقتہ
مالکیت و ملکیت باطل محض میشود عوض ہفتے واجب توان دانست کہ در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالیٰ را ملکہ نیست و در حقیقت
نعیم بہشت و الوان لنادیہ آنجا محض تفضل است اگر کہ تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خلیفہ و نبوت و انجا آورد
چہ جائے آنکہ عوضی را بر او متحق تواند شد و نمعنی را صبیان مکتب کہ صدر دریا چہ گلستان خواندہ باشند می فہمند چہ جای علما و فضلا و
در احادیث اللہ نیز این معنی ہوا تر نزد شیخہ بہ ثبوت رسیدہ (ردی الشیخ ابن بابویہ القمی فی الامالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین
علیہ السلام انہ کان یدعو بہذا الدعاء اے و عزتک و جلالک و عظمتک لولے منذ ابدت فطرے من اول الہر عبدتک دوام
خلود در بویتک بکل شعرة فی کل طرفہ میں سرمد الابد تجید الخلائق و شکر ہم جمعین لکن مقتصر فی بلوغ شکر اخصی لوتہ من لکم
و لو انی کربت معادون حدید الہ دنیا با نیابی و حرثت ارضنا با شعارینے و کیت من خشیتک مثل سحور السموات و الارضین ما و صدیدا
لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من ذنہ حاک علی و لو انک اتے عدتینے بعد ذلک بعذاب الخلائق جمعین و عظمت المنازل خلق
و جسمی و ملات جنم و اہل قہامنی حتی لا یكون فی النار خذ بن عیری و لا یكون یجنم حطب سوانی لکان بعد ذلک علی قلیلا من کثیر ما
استوجب من عورتک) ترجمہ کہ او دعایا می کرد با این دعا اتی قسم عزت و جلال تو و عظمت تو اگر من اند و قیتک ابد اگر دے پیدایش
مرا در اول زمانہ عبادت می کردم ترا تا دوام ہمیشگی رہو بیت تو بر موسے در ہر چشم زدنی تا ابد سرمد بجد خلائق و شکر ایشان ہم ہر آئینہ
باشم مقتصر در رسیدن بجد شکر کترین نعمت از نعمتہای تو و اگر من بجاوم کا ہناسے آہنی دنیا را بہندان خود و بشو را نعم زمین دنیا را بہترکان

چشم خود و گریم از خوف تو مثل دریا ہائے آسمان زمین خون دریم ہر آئینہ باشند این ہمہ کمترین از بسیارانچہ واجب است از وفای حق تو
 بر من و اگر یا گئے تو عذاب کنی مرا بعد ازین ہمہ بعد اب تمام خلایق و بزرگ سازی برای آتش خنقت و جسم من و پر کنی جہنم دہدہ ہای اورا از
 من تا آنکہ نباشد در دوزخ کسے معذب غیر از من و نباشد برای دوزخ ہمہ سوای من ہر آئینہ باشد بعد ازین ہمہ بر من کمترے از بسیارانچہ نزد او کم
 از عذاب تو ادنی نہج البلاغہ عن امیر المؤمنین علیہ السلام قال لا یامن خیر نہ الامتہ من عذاب اللہ عقیدہ سنیتم آنکہ ہر چہ از بندہ یا
 حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت ہمہ پیدایش خدا و بجا دواست بندہ را قدرت بر پیدایش او نیست
 آری کسب و عمل بندہ است و بر ہمین کسب و عمل خود جزائی یا بدہمین سنت مذہب اہل سنت و امامیہ و کیسانیہ و فرق ثمانیہ زیدیہ مخالف
 این عقیدہ حقہ اند گویند بندہ افعال خود را خود پیدا می کہ روح تعالی را در اقوال و افعال ارادیہ او بلکہ در جمیع افعال و اعمال طیور و
 بہائم و حشرات و سایر حیوانات کہ بارادہ مے کنند دخلی نیست و این عقیدہ ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقولہ تعالی
 روا اللہ خلقکم و ما تعلمون و قولہ خالق کل شے لا الہ الا ہو و قولہ الم یرد الی الطیر مسخرات فی جو اسمار ما یسکن الا اللہ اولم یرد الی الطیر
 فوقم صاغات و یقبضن ما یسکنن الا الرحمن و اما العترت (فقہ روت الامامیہ باجمہم عن الامتہ ان افعال العباد مخلوقہ لہ تعالی
 ذکر تک الروایات شارح العتہ وغیرہ) و درین مسلمہ صریح بزعم خود مخالف امتہ اعتقاد دارند و غیر از تک بشہادت چند ایشان را لجانے
 و مقری نیست گویند کہ اگر خالق افعال عباد محتالے باشد لازم آید کہ امر ثواب و عقاب و جزا ہمہ باطل شود زیرا کہ ایشان را در
 افعال خود دخلی نیست و تغذیب شخصی بر فعلی کہ او را در ان دخل نباشد ظلم صریح است اہل سنت گویند کہ امر ثواب و عقاب و جزا را
 بر اصول شیعہ و موافق روایات ایشان از امتہ باوصف آنکہ خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدترین ثابت کردہ میدہم طریق اول
 آنکہ جزاے افعال ہر کس مطابق علم و تقدیر آگے است در حق ہر کس مثلاً در علم حق تعالی ثابت است کہ اگر افعال و اعمال ایشان را با
 ایشان و اگزارم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانے طاعت پیدا خواہد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر
 و شاہدین تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کردہ است و آن میل و خواہش نفس است پس میل مومنین بایمان ست و میل کافرین کبفرد
 میل اہل طاعت بطاعت است و میل اہل فسق بفسق ہر کس در دل خود ہمان را ترجیح میدہد کہ حق تعالی بر دست او پیدا می کند پس
 جزاے نیک و بد بنا بر علم آگے است ایجاد ایشان اگر تفویض با ایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقہ اگر نباشد اما در خلق تقدیر
 شبہ نیست اگر کافر قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا مے کرد و اگر مومن را قدرت این کار مے دادند ایمان را پیدا مے کرد
 و علی ہذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادب بر علم خود در حق ہر کس نزد شیعہ ظلم نیست زیرا کہ جزاے اطفال کفار ہمین و تیرہ
 است بلا توقف نزد امامیہ (روے ابن بابویہ عن عبد اللہ بن شان قال سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن اطفال المشرکین بموتہن
 قبل ان یبلغن الحنث قال اللہ اعلم بما کانوا عالین یدخلون مدخل ابائہم) ترجمہ گفت سوال کردم امام جعفر علیہ السلام را از اطفال
 مشرکان کہ مے میرند پیش از آنکہ برسند بلوغ گفت خدا بہتر مے داند کہ چہ میکردند داخل خواہند شد آنجا کہ داخل شوند بہر ان ایشان (و
 روے ابن ہب بن دہب عن ابیہ عن ابی عبد اللہ ایضا انہ قال اولاد الکفار فی النار) پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکہ در علم
 آگے کافر و ما صے بودی آنکہ شاہد این علم از میل نفس و خواہش دل یافته شود ظلم نباشد تغذیت بر فعل عبد کہ موافق ارادہ و خواہش
 او خلق مے فرماید بسبب آنکہ عند القدرة ہمین فعل را خلق مے کرد چرا ظلم باشد در روایات حضرات امتہ این جہ صریح دہمین است و
 کتب شیعہ (روے کلینی و ابن بابویہ و اخرون منهم عن الامتہ ان اللہ خلق بعض عباده سجد و بعض عباده شقیما بلکہ بما کانوا یعملون) در
 لفظ کانوا تامل باید کرد کہ صریح افادہ معنی فرض و تقدیر مے نماید در وی ان کلینیہ وغیرہ من الامامیہ عن ابی بصیر انہ قال کنت بین
 یدے ابی عبد اللہ علیہ السلام جالساً فسالہ سائل فقال جعلت فداک یا ابن رسول اللہ من این بحق الشفاد باہل المعصیۃ حتی حکم لہم
 بالعذاب علی علمم فی علمہ فقال ابو عبد اللہ ایہا السائل علم اللہ عزوجل لا یقوم لہ احد من خلقہ بجهتہ فلما حکم بک لہ ہب لاہل محبتہ القوۃ

علی طاعت و وضع عنہم ثقل العمل بحقیقہ ما ہم اہل دہب لہل المعصیۃ لقوۃ علی معصیتہم سبق علمہ فہم منہم اطاعتہ اقبول منہ فوا فقولہا
 ہم فی علمہ تعالیٰ ولم یقدر وان یا تو احوالاً یحبہم من عذابہ لان علمہ لہ بحقیقۃ التصدیق وہو معنی شاعر و ہوسرہ ترجمہ کہ گفت
 بودم پیش روی امام جعفر علیہ السلام نشستم پس پر سید اورا پرسندہ گفت من فدای تو شوم ای فرزند رسول خدا کہ از کہا رسد بہ بخت
 اہل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان لعذاب در جزای عمل ایشان در علم خدا تعالیٰ گفت امام جعفر علیہ السلام ای سائل علم خدا سے
 عزوجل قائم نیتواند شد کہ از مخلوقات او با داسے حق او یعنی در بیان منی آید سبب او پس ہر گاہ حکم کرد بموجب آن علم بخشید
 اہل محبت خود را قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان با عمل بسبب حقیقت آن حال کہ ایشان سزاوار آئند و بخشید اہل معصیت
 را قوت بر گناہ خود موافق سابقہ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاقت مقبول از عمل پس موافق افتادند با نچہ
 سابقہ ایشان بود در علم او تعالیٰ و متواستند کہ بجا آرد حملتے کہ نجات دہد ایشان را از عذاب او زیرا کہ علم او دلست بحقیقت
 راستی و مہین است معنی آنکہ خواست آنچه خواست و این سراوست اوروی اکلینے عن منصور بن حازم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
 قال ان اللہ خلق السعاده و السقاۃ قبل ان یخلق خلقہ فمن خلقہ سعادۃ لم یغضہ ابدان عمل سوا الغض علمہ وان خلقہ شقیام
 لکعب ابدان عمل صالحا احب علمہ ترجمہ کہ گفت بہ رستی خدا تعالیٰ آفرید نیک بختی و بد بختی پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را پس ہر گاہ آفرید
 نیک بخت اورا بغرض نداشتہ است گاہی و اگر کرد اورا بہ کند بغرض دارد کرد اورا و اگر آفرید اورا بہ بخت دوست نداشتہ است اورا
 گاہی و اگر کرد نیکے دوست داشت نیکے اورا و اگر برین خلق عمل از خود کہ موافق خواہش بندہ واقع میشود جز ادا دن ظلم باشد باید کہ
 بر خلق نفس او قوی او با وجود تسلیط شیطان بر دو منخ الطاف و اطاعت قبول در حق او تیر ظلم لازم آید حالانکہ در روایت مذکورہ
 دوہب لقوۃ المعصیۃ و منع عنہ اطاعتہ اقبول ولم یقدر وان یا تو احوالاً یحبہم صریح و قہست و نیز در روایات سابقہ از حضرت ابو
 عبد اللہ علیہ السلام وارد است (انہ قال اذا اراد اللہ لعبد سواد سماع قلبہ و کل بہ شیطانا یضلمہ) و ظاہرست کہ درین معاملہ کہ بانندہ
 کردہ اند بندہ مضطر و بطنی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا دخلی از بندہ در ان در کار باشد
 بلکہ بیخیل دل و خواہش نفس است کہ مقارن ہر عمل میباشد از خیر و شر و لذت و اسو و نسیان و خطا و اکراہ را معاف داشته اند اگر چہ درین
 حالات صد در افعال شر از بندہ می شود چون میل دل و خواہش نفس نئے باشد و ہذا بر نیت خیر و شرح نہ امید خدا گوئی بنا شد
 رقی الکافی لکلینے عن السکونے عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیت المؤمن خیر من علمہ و نیت الکافر شر
 من علمہ) و جب خیریت و شریت مہین است کہ ہر جزا بر اوست (وفیہ العینا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان العبد المؤمن
 الفقیر یقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا من البر و وجہ الخیر فاذا علم اللہ عزوجل ذلک منہ بصدق نیتہ کتب اللہ لہ من الاجر لک
 ما یتب لہ لو علمہ) ترجمہ کہ گفت بہ رستے بندہ مومن فقیر میگوید اسے پروردگار من رزق وہ مرا تا بکنم چہنچہ چنان از احسان و اقسام نیکے
 پس چون دانست خدای بزرگ برترین سوال از دے بصدق نیت او نوشت خدا بر اسے او از ثواب آن قدر کہ می نوشت اگر میکرد
 این را و ہذا را یا دہمہ را بمحط ثواب عمل گردانیدہ اند چنانچہ در باب الریا از کلینے مفصل مذکور است (من ذلک ما روے عن عبید بن
 خلیفہ قال قال ابو عبد اللہ کل ریا و شرک انہ من عمل للناس کان ثوابہ للناس و من عمل لکنان ثوابہ علی اللہ) ترجمہ کہ گفت امام جعفر
 ہر ریا و شرک است بہ رستے ہر کہ عمل کند بر اسے مردم باشد ثواب او پیش مردم دہر کہ عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث
 متفق علیہ نہ است را توبہ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ مدار تا فیر عمل بر خواہش قلب است چون در حالت نماست خواہش عمل رفت اثر
 آن نیز رفت (ولو بعد مدۃ و زمان طویل دینی الکافی عن ابی جعفر علیہ السلام قال کفے بالتم توبہ) ترجمہ پس است پیشانی (در توبہ و انشا
 عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان الرجل لیدنب فیہ خلو اللہ بہ العبد قلقت ید غلام اللہ بالذنب بحیثہ قال نعم ان یدنب علی ذل
 منہ خالفاً ما لفسر فرحمہ اللہ فید غلاما بحیثہ) ترجمہ کہ گفت ہر آئینہ آدمی گناہ می کند پس داخل کند خدا از ان سبب در جنت گفتن آیا

داخل میکنند و را خدا بسبب گناه در جنت گفت آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان بیزار از نفس خود پس هم میکند بروی خدا پس داخل میکنند او را در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد مخلوق افعال نماید و بران جزا در ظلم چرا باشد آری ظلم و قتل متصور میشود که خلق افعال عباد و ابتداء میشود بدون خواهش اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع السیف و چون خلق افعال بنده گان تابع اراده و خواهش ایشان میشود و خلق درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند و همین است معنی کسب و اختیار عند تحقیق آدمیم بر اینکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست طاعتی که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرامواخذ نماید و جزا بدو بجا آنت که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز در دست پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهت و الاجماع دواعی واردات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خداست بنده را در ان دخل نیست و تحقیق المقام آنت که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطراب و التجا بر آمد و مورد و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرورت بلکه محال است لزوم لتسلسل چون در شاهد کس را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشواری افتد اما بعد از ان که شواهد او هام و گرفتاری موقوفات خود صفا حاصل میکند جزیم میکند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلاً غلام کس میخورد که بگریزد و شخصی او را با مراد یا بوجه دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رساند این گفتن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواهش قلبی غلام از دیگری حال فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدرت است که اهل سنت اختیار بعد از مخوف از هر دو جانب به فعل آتیه دانند از جانب فوقانی به خلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی منجمل فعل و شیعه اختیار را در از جانب فوقانی بفعل آتیه اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کارا دست در نیجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگرے شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت برایت عقلیه را که حاکم با استیلا ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان محل شیطانے عوطه با خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بر ادیت صاحب محاسن که برتی است و بروایت کلینے منقول شد

عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یكون شیء الا ما شاء الله و اراد و عجب است از علمای امامیه که آیات صریحیه قرآن را گذشته و اخبار صحیحیه انمیه را پس پشت انداخته بقول شاعرے جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمیه (و اشعرا ثم هم الغا و ان گشته اند در روایت الشریف المرتضیٰ فی لغز و الدرد عن الثورے عن ابی عبیدة قال تخضم روتة و ذواته عند بلال ابن ابی بردة فقال روتة و تبه و انده ما خص طائر فوجوا و لا تقر من سبع فموصا لا بقضار من الله قدره فقال له ذوات الرمة و الله ما قدر الله علی الذئب ان یاكل حلوة عیال جیرانک قال روتة انقدرتہ اکلها اذ اکتب علی الذئب فقال ذوات الرمة اکتب علی الذئب خیر من اکتب علی رب الذئب قال المرتضیٰ فی الخبر صریحے فی قوله بالعدل و احتجاجه علیه و نصره له انتم کلام المرتضیٰ (ترجمه گفت خصوصت کردند روتة و ذوات الرمة که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی بردة پس گفت روتة قسم بخدا نه شکافته است جانوری در زمین خانه و نه تراشیده است زنده غارے مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذوات الرمة قسم بخدا تقدیر نکرده است خدا بر گرگ آن که بخورد بز بشیرده بچکان همایه ترا گفت روتة آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ پس گفت ذوات الرمة دروغ بر گرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضیٰ این خبر صریح است و در قائل بودن او بصل و حجت گرفتن او برین نهیب و نصرت او برین نهیب را تمام شد کلام مرتضیٰ در نیجا عاقل را تا مل باید کرد که بنده ایشان این کلام ذوات الرمة را که سراسر واهی و تمام لغو و پوچ است تلقی بالقبول نموده و او را درین نهیبان سرانی تحسین و آفرین فرموده اند و گویند که ذوات الرمة شاعر بروی را که قضای حاجت بول و براز را درست نمیدانست با این مطالب دقیق چه مناسبت دارد درین قسم مسائل اعتقاد

قدوة خود ساختن از اهل دین چه لائق حالانکه کلام ادبنایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و اورا قوت
شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوسه خود خوار را برین ضعیف نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز
قدرت حرکت دویدن درو پیدا کردن کار کسیت و همه این امور بر قواعد شیعہ ظلم صریح اند و لکنم باقیلہ قتل لکنم بیدعی فی العلم فلسفہ
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ترجمہ گویم کہ مرا کہ دعویٰ میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق را یا دواشته یک چیز در رفت از تو چسپنا
ثم روی الشریف المرتضی عن الامامی عن اسحاق بن سويد قال لشدنی ذوالرتمه و عینان قال انتم کوننا لکما تاتاه فمولان بالاباب
بالمعل الخمره نقلت فمولین خبر الکلون فقال لوشنت او بخت انا قلت عینان فمولان فوصفتها بک قال المرتضی انما تحرر ذوالرتمه بهندا
الکلام من القول بخلاف العدل انتہ کلامہ ترجمہ گویم کہ بر خواند پیش من ذوالرتمه این شعر را و دو چشم اند کہ فرمود خدا بشوید پس شدند شکر
میکند در عقلمها آنچه تاثیر می کند شراب پس گفتیم فمولین بگو کہ خبر کان ست پس گفت کہ اگر پیر میشدی ہم قابل توجیح نمی شدی من ہمین
گفتام عینان فمولان پس وصف کرده ام دو چشم را باین گفت منضی جز این نیست کہ گریز کرد ذوالرتمه باین کلام از آنکہ قائل شود بخلاف
عدل تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی کہ ازین کلام ذوالرتمه این عقیده را فہمیدہ حالانکہ عرض ذوالرتمه آنست کہ اگر لفظ
فمولین را خبر کان میگردد ایندم سوق کلام بر اے آن میشد کہ حقیقے دو چشم معشوق را فتان و جادو گرد عقل ربای عاشقان آفرید
و این معنی مقصود من نیست در صورتیکہ کان را نامہ آوردم و فمولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالا صالہ برای اثبات فتانی
و ساحرے و عقل ربانی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است در رتبہ عالی دارد و نیز ثابت شد کہ ہر دو چشم معشوق از ان جنس است
کہ حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و با مرکب من خود آفریدہ موادر استعدا و پذیرفتن این صورت نبود و مصورہ قدرت الهی این
نقش نہ داشت حالابایدید کہ شریف مرتضی در کہ ام دادی افتادہ است از اینجا شعر فہمی عالم بالا معلوم میشود و تحریر از خلافت عدل در
صورتی کہ فمولین منصب می آورد و نیز بحسب ظاہر حاصل بود زیرا کہ فتنہ و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکہ ہر دو چشم معشوق نسبت
کرده و ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزدیک کس خلافت عدل نیست اگر خلافت عدل ست سحر و فتنہ کردن است و اگر وقت نظر
کار فرمایند در صورت رفع ہم بحسب معنی خلافت عدل معتقد ایشان ست زیرا کہ هیچ کس از عقلا نمیگوید کہ خمر خالق اسکارست و چشم
معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فہم شریف مرتضی باید کہ خمر و چشم معشوق نیز خالق بعض اعراض کہست است از موجودات عالم
و شریک پروردگار باشند حالانکہ امامیہ نیز اشراک در حیوانات می کنند نہ در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغہ است نہ الاوہ معنی
حقیقے و ہر چند این کلام شریف مرتضی را در اینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاہر فضولے سے نماید لکن عرض تنبیہ است
بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقہ فہمی این بزرگواران کہ در معنی یک شعر از اشعار شاعر ہدی چہ قسم دست بر سر و پاسے در
گل مانده اند و با وصف این تقریرات کہ مضحک ٹکلان و لمبہ صبیان است اورا جمیع طائفہ شیعہ امامیہ علم الہدی لقب داده و بنا
دین و ایمان خود بر صوابید او نہادہ اند و در حقیقت این عقیدہ ایشان ما خود از زندہ قہ مجوس ست کہ خالق شرور و قباخ را سوای
ذات یزدان می دانستند و او را شریک الوہیت می نمودند این قدر است کہ مجوسیان زیادہ بر یک شریک اعتقاد میکردند و ایشان
ہر موضعیست و ہر گد و خرنای پاک را شریک قدرت بار تعالی در خلق و ایجاد دانند معاذ اللہ من ذلک و فرقیہ مغوضہ از شیعہ قائل
بہ شریک محمد علی و رخلقت دنیا چنانچہ در باب اول گذشت و اسماعیلیہ قائل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفہ لکن
تقریر دیگر دارند خلاصہ اش آنکہ از بار تعالی عقلے صادر شد کہ تمام بود و کمالات او اورا بالفعل حاصل نفسی صادر شد کہ تمام نبود و کمالات
او اورا بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق تمام و کمال داشتہ حال شد و بجزکت خواست کہ خود را تمام و کمال سازد و باستفاضہ این صفت
از عقل لاجرم بجزکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علویہ را پیدا کرد و آنها را بجزکت دوریہ متحرک ساخت بطور
آن حرکت بطایع بسیطہ منصریہ و بتوسط آن طبایع بسیطہ مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تمامہ معاون و نبات و حیوان آمد و فضل

اینهمه حیوان و افضل انواع او انسان این عقیده خود صحیح مخالف کتاب و عترت است اما کتاب در فتوٰه تعالیٰ خلق سموات و الارض و ما
بینہم فی ستمہ ایام ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فسواہن سبع سموات و قوله بل من خالق غیر اللہ
و قوله اللہ خالق کل شیء و اما العترت فلما روی الامامیۃ عن ابن عباس عن ابنیہ صلی اللہ علیہ وسلم در رواہ ابن ماجہ ایضا من اہل السنۃ
انہ قال قال اللہ تعالیٰ انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن قدر علی الخیر و ذیل من قدر علی یدہ الشر ترجمہ پس
خوشحال کسے را کہ مقدر کردم بر دست او خیر و دوائی کسے را کہ مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اہل سنت
در ان اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی وغیرہ من الامامیۃ عن معاویۃ بن وہب عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ کان یقول
ما اوحی اللہ تعالیٰ الی موسی و انزل علیہ فی التورۃ انی انا اللہ لا الہ الا انا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجر تہ علی ید من حسب
فطوبی لمن اجر تہ علی یدہ و انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر و اجر تہ علی ید من ارید ذیل من اجر تہ علی یدہ الشر
ترجمہ کہ او نے گفت از جملہ انچه وحی کرد خدا تعالیٰ بسوی موسی و نازل کرد بروی در تورات نیست بدستی منم خدای نیست معبود
بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم پس خوشحال کسے را کہ جاری کردم او را بر دست او
منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم شر را و جاری کردم او را بر دست کسے کہ خواستم دوائی کسے را کہ جاری
کردم بر دست او شر را روی علی بن ابراہیم بن ہاشم ابو الحسن الثقفی صاحب التفسیر عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد
علیہ السلام قال قال ربنا عزوجل انا اللہ لا الہ الا انا خالق الخیر و الشر و روے الکلینی ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انہ قال ان
فی بعض ما انزل اللہ تعالیٰ فی کتبہ انی انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن اجر تہ علی یدہ الخیر و ذیل من اجر تہ
علی یدہ الشر الی غیر ذلک من الاخبار الصحیح المرویۃ فی کتبہم العترة الی اللہ و ہنا صح الکتب و درین روایات حضرات امیر
این مضمون را از کتب ما و کلام الی نقل میفرمایند و ازین ہمہ فرقتہ امامیہ و کیسانہ چشم پوشے کردہ گویند کہ شر و معاصی و کفر و
فسق مخلوق لم یس و نبی آدم و نبی الہجان اند و کاش برہمن قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات و خوبی ہا را نیز بخود نسبت
کنند و حضرت حق را درین امور دخلی نہ ہند (سجنانک ہذا بہتان عظیم) و دانشمندان و علمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پایے
بسیار زدہ اند و با حل خلاص از لجز مخالف کتاب و عترت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فہمی
ایشان شود می گوید کہ مراد از خیر ملائم طبع است و مراد از شر منافطیع نہ ایمان و کفر و طاعت و محصیت گوئیم اول این معنی را صریح بقیہ کلام رہ
میکنند زیرا کہ فرمودہ اند فطوبی لمن اجر تہ علی یدہ الخیر و ذیل من اجر تہ علی یدہ الشر این خیر و شر را بر دست بندگان چہ قسم اجرا
توانند شد و اگر اجرا تصور ہم شد پس طوبی و ذیل درین خیر و شر چہ معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانہ شخصی دیدہ شد و ملائم طبع افتاد
حالت خوش عند اللہ صاحب آفتانہ را چہ حاصل شد و اگر چہ بی شکل در سرکار بادشاہ بنظر آمد ذیل ہلاک و عقوبت عند اللہ
چہ انصیب آن بادشاہ شود دوم آنکہ معاصی نیز بر دو قسم میباشند ملائم طبع و منافطیع مثلاً زنا بازی صاحب جمال با عیج و دلال ملائم
طبع است و لو اطت ہمیشی دیو شکل کریمہ النظر بہ خربیلہ منافطیع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواہند بود و وضو غسل
آب سرد در تابستان ملائم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافطیع پس این تفسیر خیر و شر ہیچ فائدہ نکرود و ازین بالا سرائی حاصل
نشہاں معنی کہ سابق ازین تفسیر مفہوم می شد حالہم می شود و وہاں اشکال کہ قبل ازین عنایت لاحق بود حالہم است مفہوم این
دو کلمہ میان طاعت و محصیت و کفر و ایمان نیست تا از ارادہ آن نفی ارادہ آنها شود بلکہ از آنها عام تر است و ارادہ عام خود بلاشبہ
مستلزم دخول خاص است در حکمی کہ متعلق بعام کردہ اند نیست خوش فہمی علاوہ دانشمندان ایشان قاضی الرئیس الفقہاء اہل سنت
ابو حنیفہ کو فی رحمۃ اللہ علیہ مروے است کہ گفت (قلت لابن عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق یا بن رسول اللہ فوض اللہ الامر
الی العباد فقال اللہ اجل من ان یفوض الیہ الی العباد فقلت بل جبرہم علی ذلک فقال اللہ عدل من ان یجبرہم علی ذلک

اقلت تکلیف ذلک فقال بین بین لاجبر ولا تفویض ولا کره ولا تسلیط ترجمہ آیا حوالہ کرده است خدا کار بسوی بندگان پس گفت
 خدا بزرگ ترست از انکہ حوالہ کند بوبیت بسوی بندگان پس گفت آیا مجبور کرده است ایشانرا بران کار پس گفت خدا عادل ترست از انکہ
 مجبور کند ایشانرا بران کار پس گفت تم این چگونہ است گفت بین بین است نہ زبردستی است و نہ حوالہ اختیار است و نہ تاخواستہ است و نہ برگزین
 است برہین روایت اہل سنت بتا مذہب خود نہادہ اند در نفی خلق از عباد و اثبات کسبہ برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق
 اعتقاد دارند حالانکہ روایت را بعینہا از کتب شیعہ اثناعشریہ نیز باید شنید تا صدق و کذب اہل سنت ظاہر گردد (روای محمد بن
 یعقوب الکلی نے عن ابی عبد اللہ انہ قال لاجبر ولا تفویض ولكن امر بین امرین دروے الکلی نے ایضاً عن ابراہیم عن ابی عبد اللہ مثل
 ذلک دروے الکلی نے ایضاً عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوہ) درینجا ہم روایات مذکورہ را کہ صریح موافق اہل سنت اند علمای ایشان
 درہنی تاویل افتادہ اند گونہ کہ مراد از امر بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نہ عقل در ایجاد فعل این قدر نفی نھند
 کہ سوال سائل ازچہ بود جواب حضرات را کجا کشیدہ سے بر نہ سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کہ ام عامل میکند کہ بدیہی
 البطلان است اگر بحث و تزامنی است در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیہ خود کلام لغوی سازند معاذ اللہ من ذلک و معہذا
 در نفی این تفویض ہم علت بحث و اعتراض موجود است وہمان حرف در پیش کہ (انہ عادل من ذلک) بدیہی است کہ اگر شخص دشمن
 خود را کہ قصد قتل او دارد منفلول و مسلل نمودہ در حجرہ بند کند و شخصے دیگر اغلال و سلاسل او را دور کردہ و حجرہ را در کشادہ و کارو
 نیز ہست او پارہ دو کیے را از غلامان خود با و برگارد کہ این شخص را اعانت دہد و نہ نماید بر قتل شخص اول و تخریص کند برین کار آن
 شخص دیگر ظلم صریح کردہ باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازین ہمہ اہل سنت روایات صریحہ از کتب شیعہ بر آورده در دست دارند کہ ما
 تاویلی را ازین سخن و بن قطع میکنند از انجملہ روایتی است کہ صاحب الفصول من الامامیہ آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کردہ (عن ابراہیم بن
 عیاس انہ قال سال رجل الرضا علیہ السلام ای کلف اللہ العباد ما لا یطیقون فقال ہو عادل من ذلک قال لیقہرون علی الفعل کما
 یریدون قال ہم اعجز من ذلک) ترجمہ کہ گفت سوال کرد مرد سے از رضا علیہ السلام آیا تکلیف میدہد خدا بندگان را آنچه ایشان
 طاقت او ندارد پس گفت او عادل ترست ازین گفت پس ایشان قادر اند بر فعل چنانچہ نخواہند گفت ایشان عاجز تر اند ازین درین
 حدیث صریح نفی قدرت صریح فرمودہ از انجملہ و شرالذکر است (سال الفضل بن سهل عن علی بن موسی الرضا علیہ السلام فی مجلس المأمون
 فقال یا ابا الحسن اخلق بحیرون قال اللہ عادل ان مجرم ینذب قال مطلقون قال اللہ حکم من ان یعمل عبیدہ و کلہ الی نفس) ترجمہ پس گفت لے
 ابو الحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست از انکہ جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا حاکم ترست از انکہ
 سهل گذارد بندگان خود را و بگذارد او را بطور نفس او و کاش دانستند ان ایشان ذرہ از عقل سلیم را کار سے فرمودند و بنظر تعمق سے دیدند
 کہ اقتدار بر شر و باز تعذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی ہست یا نیست اگر کسی
 بیقین داند کہ زید عدو عمر است و عزم صدمہ دارد بر قتل او و سلامی برای این کار میخواہد و نیاید و اگر شمشیر سے کار روی بہت او خواہد
 افتاد بے توقف او را خواہد کشت و این ہمہ را دانستہ بہت او شمشیر سے داد و عمر و راکشت در حق عمر و ظلم صریح کردہ باشد بلاشبہ چون
 مخالفت این عقیدہ ایشان با عقیدہ حضرات از روی کتب معتبرہ ایشان بالا مزید علیہ واضح دہوید اشد لقبہ و خطابے کہ از خطبہ حضرات
 بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شدہ نیز از کتب معتبرہ ایشان باید شنید و یک دور روایت دیگر ہم از کلام ارشاد الیتام حضرات
 بنا بر مزید تصریح باید دریافت دروے محمد بن بابویہ الی کے کتاب التوحید بانسان و صیغ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال القدریہ
 بحوس ہذہ الایاتہ الامداد ان لصفوا اللہ بعد لہ فاخر جہ من سلطانہ و نسیم نزلت ہذہ الایاتہ یوم یسجدون فی النار علی وجہ ہم ذہ قواس
 ستر اناکل شے خلفشاہ بقدر ترجمہ گفت فرقہ قدریہ بحوس این امت اند و ہستند کہ وصفت کنند خدا را بعد از پس بر آوردند و ما و را از
 حکومت و در حق ایشان نازل ست این آیہ روزی کہ کشیدہ شوند در روزخ بر روی خود گویم کبشید در آتش ہر آئینہ ما ہم چیز را پیدا

کرده ایم بتقدیر اور روئے اکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد اللہ شاور اراود قد رخصی قال نعم قلت و احب قال لا ترجمہ گفتم
امام جعفر راجع تعالیٰ خواست و ارادہ کرد و تقدیر کرد و قضای کرد گفت آری گفتم دو دوست داشت گفت نہ عقیدہ بست ذکیم آنکہ بندہ را
اتصال مکانی و قرب جہانی با حضرت حق تعالیٰ مقصود نیست قربی کہ در نیجا تصور است بدرجہ و منزلت در ضامنندی و خوشنودی است
و بس و ہمین ست مذہب اہل سنت و در اخبار صحیحہ مرویہ از عمرہ طاہرہ بروایات شیعہ گذشت کہ نفی مکان و این و اتصال بازان
جناب کردہ اند و اکثر فرق امامیہ بقرب مکانی و صورتی قائل اند و معراج را بر ملاقات متعارف جہانی محمول دارند و روی ابن

بابویہ فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیہ السلام انہ قال فی تفسیر قولہ تعالیٰ تم دنی فتدلی ادنی اللہ عزوجل
بمبیہ فلم یکن بینی و بینی الاقص من لو کوفیہ فراس تیلک لو من ذہب فاراہ صورۃ نقیل یا محمد تعرف ہذہ الصورۃ قال نعم ہذہ صورۃ
علی بن ابی طالب ترجمہ پس نزدیک کرد خداے عزوجل نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر قصصے از مرد و ارباب
فرشتے بود در خشان از طلا پس نمود پیچہ را صورتی پس گفتہ شد اے محمد آیا مے شناسی این صورت را گفت آری این صورت
علی بن ابی طالب است عقیدہ بست دوم آنکہ حق تعالیٰ را توان دید و مومنین در آخرت بیدار او مشرف شوند و کافران
سنافقان ازین نعمت محروم مانند ہمین ست مذہب اہل سنت و جمیع فرق شیعہ غیر از مجہدہ اجماع دارند بر انکار رویت و گویند کہ
تعالیٰ را نتوان دید و این عقیدہ ایشان مخالف کتاب و سنت است اما الکتاب فقولہ تعالیٰ (وجوہ یومئذ ناظرۃ لے ربہا ناظر
د قولہ تعالیٰ فی حق الکفار) کلا انہم عن ربہم یومئذ یحجوبون پس معلوم شد کہ مومنین را حجاب نباشد و قولہ تعالیٰ ان الین شہرون

بعہ اللہ وایمانہم تمنا قلیلا اولک لا اخلاق لہم فی الآخرة دلائیم اللہ و لایظن الیہم یوم الیقامتہ و لایزکیہم ولہم عذاب الیم پس
معلوم شد کہ صلحا را نظر و کلام با حق تعالیٰ خواہد بود و الے غیر ذلک من الآیات) و سابق در باب دوم گذشت کہ متمسک ایشان در
رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب بر شاہد و شہادہ عادیات بہ بیہات چیز دیگر نیست کمال بے ادبے است کہ آیات قرآنی را بجز
استبعاد عقل ناقص خود تاویل و صرف عن الظاہر نمودہ آید و غور و فکر در معنی آن نہ کردہ شود در آئیہ (لا تدرکہ الابصار) نفی ادراک
کہ بمعنی دریافت است واقع شدہ نہ نفی رویت و ادراک چیزے دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت نیست کہ طریق دریافت
پاک حق تعالیٰ استعمال حاسہ بصیرت بلکہ طریق دریافت او عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک بہ معنی رویت ہم باشد نفی رویت تا
عادت کردہ اند و ظاہر است کہ دیدن او تعالیٰ عادی نیست کہ ہر کس خواہد بہ بند تا او خود را نہ نماید کہ نمیتواند دید و نفی عادیات
باطلاق دلی تقیید در کلام لے واقع است مثل قولہ تعالیٰ (انہ یریکم ہو و قبیلہ من حیث لا ترونہم) و بالاجماع رویت شیاطین و جن
بطریق خرق عادت واقع میشود و لہذا رویت ملائکہ را کہ کفار در خواست می کردند استعظام و استبعاد نمودہ اند با آنکہ انبیا و صلحا

و مومنین آہن را نیز بنیند اما العترۃ فلما سبق من روایۃ ابن بابویہ عن ابی بصیر قال سالت ابا عبد اللہ فقلت اجزئی عن اللہ
عزوجل بل یراہ المومنون یوم الیقامتہ قال نعم الے غیر ذلک من الاخبار) و طرفہ آنت کہ رویت را در کلام آئیہ و ائمہ حل کنند
بر حصول علم یقینی حالانکہ در کتاب اللہ لفظ نظر متعدی بانی و تعنت کہ ہرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام ائمہ لفظ رویت
در جواب سالان از رویت یوم الیقامتہ واقع است و از حصول علم یقینی چرا کہ سوال می کرد و خصوصیت حصول علم یقینی بر ذریقت
چیت گردد و دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالیٰ حاصل نیست نزد اہل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالیٰ
از ضروریات ایمان است اگر شیعہ را حاصل نباشد و حکم والمر القیس علی نفسہ) در حق دیگران ہم این سخن فاسد داشته باشد عجبت

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیہم الصلوٰت و السلام

سابق گذشت کہ نزد امامیہ تکلیف عبادیہ او امر و نواہی از واجبات است بر ذمہ حق تعالیٰ و تکلیف بدون بعثت انبیا نمیشود
پس بعثت انبیا نیز بر ذمہ او تعالیٰ نزد ایشان واجب شد و درین عقیدہ خللے و فسادے کہ ہست ظاہر و ہوید است چہ ہیچ چیز بر ذمہ

بارتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود اما به محض
 فضل و کرم است اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جائز است شکایت نیست و همین است مذہب اہل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب بود
 آنست تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتهی نمیشد قوله
 تعالی (لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا) حضرت ابراهیم آزا از خدا میخواست در حق ذریت خود زیرا که دعا با نچه واجب التورع
 است معنی ندارد قوله تعالی (حکایت عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا و بعث فیهم رسولا منهم) حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ
 زمان خالی از نبی یا وحی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وحی را بر ذمہ بارتعالی واجب شناسند و سعی از اسماعیلیه قائل
 بوجود وجود نبی و وحی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت مضمیلہ و عجل در هر زمان بعثت نبی را واجب
 دانند و نبوت را منقطع انکارند چنانچه انیم گذشت و اہل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیدہ شیعہ نیز مخالف کتاب و حدیث است
 اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صحیح دارند بر ختم نبوت
 قوله فی القرآن و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی انجیل یوحنا فی اصلاح الراجع عشر قال عیسی لموارمین و انا اطلبکم من ابی منجلم
 و یعیلمکم قاریط لیکن منکم و ایما الے الابد) ترجمہ و من طلب خواهم کرد بر لے شما از پدر خود تا به بخشد و عطا کند شما را قاریط تا باشد
 ہمراہ شما همیشه تا ابد و قاریط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است نام یقینی پیغمبر است و جمعی کثیر از نصاریس و یہود که بشرق ایام
 مشرف شدہ اند باین شہادت داده اند منم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الطیب صاحب کتاب التقوم و التہنای فی الطب کہ در اصل
 نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل کہ در لغت پیغمبر ما و خبر ظهور او خواندہ بود در ان
 کتاب ذکر کرد و اما اخبار آئینہ دین باب پس زیادہ از حد احصاست و تمسک امامیہ دین مسئله ہان است کہ لطف واجب است و این امر ہم
 داخل لطف است و منا و این اصل سابق گذشت حاجت اعادہ نیست و اسماعیلیہ دین مسئله نکات شعریہ مسرودہ از فلاسفہ تمسک نمایند
 و گویند چنانکہ در عالم علوی عقلی است کامل کلے و نفسی است ناقصہ کلیہ کہ مصدر کائنات است کما تقدم میاید کہ در عالم سفلی نیز عقلی است
 کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریح نسبت عقل کاملست در ایجاد و نسبت وحی در تشریح چون نفس ناقصہ کلیہ است
 در ایجاد و چنانچہ محرک افلاک بحرک عقل و نفس است محرک نفوس انسانیہ بسوی نجات و اشکال درجات بحرک رسول و وحی باشد و عقلی است
 در ہر عصر و ہر زمان این دو خلیفہ عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیدہ نیست کہ این ہمہ خرافات ادبام و مزخرفات
 فلسفہ خامست و الابدون عقل و نفس در عالم علوی کے مسلم الثبوت است باز اشکال عالم سفلی بر ہمہ آنچه در عالم علوی است کہ وجوب لازم
 و از حضرت امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ در وصف درود و در کتب امامیہ این عبارات متواترست (اللهم واسع المدحوات و بارے السموات اهل التواضع
 صلواتک و نوائے بر کاکم علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق) ترجمہ بار خدا یا ہموار کشندہ زمین و غیرہ دستون دہندہ بلند ہیا کین بہتر
 رحمت اے خود و افزاینده ترین برکات خود بر محمد بندہ خود و رسول خود ختم کنندہ ماسبق است و نیز در بعضی خطبہ اے آنجناب
 کہ نزد امامیہ متواترست و ارد است (ارسلہ علی فترۃ من الرسل و طول یجمعہ بین الامم الے ان قال و اہم حیثہ فہم اہم سلم و بشیر رحمتہ
 و نذیر نعمتہ) ترجمہ فرستاد او را بعد مستط شدن پیبران و دراز شدن غفلت در میان ایتان تا آنکہ گفت امانت دار وحی خدا و خاتم پیغمبران
 او و بشارت دہندہ رحمت او و ترسانندہ از عذاب او و این خطبہ چنانکہ بر ختم نبوت دلالت میکند چنانان بر وقوع فترت نیز دلالت ندارد
 و معنی فترت همین است کہ نہ نبی باشد و نہ قائم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید کہ زمان حضرت اسیر
 بعد از وفات پیغمبر نیز زمان فترت باشد عقیدہ دوم آنکہ انبیا بہترین مخلوقات اند و میرنے برابر نبی در ثواب قرب منزلت است و ما شد
 نمیتواند شدہ چ جائے آنکہ از فضل شود و ہمین است مذہب جمیع فرق اسلام سوائے امامیہ کہ ایشان را درین مسئلہ با ہم خردشار بسیارست
 بر این قدر خود و اجماع دارند کہ حضرت امیر بر بزرگی اعلی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینا

Marfat.com

توقف نموده اند و ابن مطہر علی نیز از متوفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زید بن درین باب رو شنیع بر امام نموده اند
 و روایات متواتره ناص بر آنکه (من قال ان امامنا افضل من الانبیا فهو باک) از ائمه ثلاثه یعنی حضرت امیر و سبطین بن در کتب خود
 آورده اند اہل سنت را حاجت اثبات نمیطلب از اقوال عمرت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رسالہ از کتب امامیہ نیز خبری منقول شود
 روی کلینی عن ہشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیا افضل من الائمة وان من قال غیر ذلک فهو ضال (ترجمہ بدرستی کہ انبیا
 بزرگ تر اند از ائمه و ہر کہ بگوید غیر ازین او گمراہ است) و روی ابن بابویہ عن الصادق علیہ السلام ما ینص علی ان الانبیا احب الی اللہ من علی
 کما یحبہ انشا اللہ تعالیٰ (ترجمہ آنچه صحیح است در میطلب کہ انبیا محبوب تر اند بسوے حق تعالیٰ از علی چنانچہ بیاید انشا اللہ تعالیٰ و اما
 مخالفت این عقیدہ ایشان با کتاب امیر پس اظہر من الشمس و امین من الامس است زید کہ تمام قرآن دلالت میکند بر صطفای انبیا و اختیار
 و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می کند کہ نبی را واجب الطاعت کردن و دومی بسوے او فرستادن و او را آموختن
 و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام رانانہ و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروے تصور نیست و چون این معانی در حق ہر
 موجود اند و در حق ہر امام مفقود هیچ امام از بیچ نبی افضل نمیتواند شد حالانکہ مذہب امامیہ در جمیع ائمہ ہمین است کہ از جمیع انبیا افضل اند
 تقدیم نبیین بر صدیقین و شہداء و صالحین در خصوص قرآنی جا بجا دلالت صریح خلاف این عقیدہ فاسدینماید و ہمیشہ قاعدہ امامیہ ہمین است کہ
 در فروع آن قدر غلوی کنند کہ اصول بر ہم میشوند چنانچہ در المیات جانب بارے بندگان آن قدر پیش بنماد خاطر ایشان افتاد کہ قایل بوجوب
 اصلاح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان و خلق شرور و قباح گشتند و مرتبہ ربوبیت و الوہیت را بر ہم زدند و توحید را بر جمیع
 و عموم قدرت و کمال بی نیازے او را بعدل او ابطال کردند چنانکہ در شرائط امامت کہ بالا جماع نیابت نبوت و فرع آنست در مناقب
 مدراج ائمہ آن قدر افراط نموده اند کہ منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در تائید جناب امیر و ذریہ طاہرہ او کہ شعبہ است از شعبہ ایمان
 و شریعت آن قدر غلو کردند کہ ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکہ خود میگویند کہ امامت نیابت
 نبوت است و پھر ظاہر است کہ مرتبہ نیابت ہرگز بر مرتبہ اصالت نمیرسد و نہ از ذوات امیر و متمسک ایشان درین باب شہادتہا چند است
 ناشی از اخباری چند کہ پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال
 ایشان و کیفیت حکم بہ صحت اخبار کہ از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رسالہ را مفصل معلوم شدہ است باز احتجاج بآن روایات
 موافق قاعدہ اصولیہ راست نمی آید زیرا کہ باجماع قطعی قبیل ظہور المخالف معارض امیر پس قول بظاہر آن روایات روا نبود بل لابد
 تا ویلے باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویہ از صادق و خبر واحد اگر معارض ہم باشد
 مخفی است در اصول اعتقادات بآن تمسک نہاید کرد بلکہ نزد محققین شیخہ امامیہ ابن زہرہ و ابن آدریس و ابن البرج و شریف مرتضی و
 اکثر قدامے ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان ہمین مذہب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلائل نہ شمرده بلکہ رو
 آندا واجب دانستہ خصوصاً در اعتقادات (قال ابن المطہر محکم فی مبادی الوصول لے علم الاصول ان خبر الواحد اذا اتفقہ علماء علم یوثق
 فی الادلۃ القاطعہ ما یدل علیہ و جب ر وہ) ترجمہ کہ خبر یک را وے چون تقاضای کند اعتقادے را و یا نہ نشود در اول قطعیہ آنچه دلالت کند
 بران اعتقاد واجب است روا خبر واحد ظاہر است کہ مضمون این روایات در دلائل قطعیہ موجود نیست بلکہ خلاف آن موجود است و با قطع نظر
 از ہمہ این امور آن روایات دلالت ہم بر مدعا ندارد چنانچہ بطریق نمونہ چندے از ان شہادت و روایات وارد کنیم و در وجہ دلالت آن
 روایات بر مدعاے ایشان خلفی کہ ہست بیان نمایم اول آنکہ ائمہ در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبہ زیرا کہ خدایتانے
 فرماید قل بل یقولے الذین علیون والذین لا یلون قد روی الراوندی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان اللہ فضل اولے العزم من کل
 علی الانبیا ربنا علم دورنا علمم و فضلنا علمیم و علم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالا علیون و علما علم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و تلے
 قول تعالیٰ (ترجمہ ہرستے خدا فضل دادہ است اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید با علم اولے العزم را و فضل داد

ما را بر انبیا و علم و ادراک رسول خدا را صلعم آنچه نیک است نماند بیا و علم و ادراک را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالیٰ اقل بل استوی الذین یعلمون
 والذین لا یعلمون (جواب ازین شبہہ آنکہ این خبر علی فرض الصحت دلالت میکند بر زیادتی ائمہ در علم و استیعاب علوم و سلیب زریا کہ متاخر بر علم
 متقدم تا ظرو مطلع میباشد و چون غنچه در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلاشبہہ علم جمیع آن علم را احاطہ میکند بخلاف علمای معاصر متقدم
 کہ احاطہ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم ہم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر
 و این را بہ مثالی روشن کنیم نحو سے این زمان کہ سائل کافیہ و لباب دوانی و تصانیف ابن الک و ابن ہشام و ازہری و غیرہ علمای نحو را کہ
 سابق گذشتہ اند احاطہ نماید بلاشبہہ علم او بسائل نحو زیادہ بر علم ہر یک ازین علمای مذکورین خواہ بود زیرا کہ ہر یک ازینہا بہ مسائل متعزجہ دیگر
 نکات طبع زلسہ او اطلاع نداشت و مقررست کہ (الصناعات انما تکامل بتلاحن الاکار) ترجمہ علوم برین نیست کہ کامل میشود بہ پی ہم
 رسیدن افکار و این نحوی بر ہمہ آنها اطلاع حاصل کردہ است و این ہمہ رتباہ و در نحو برابر ہیچ یکے ازین علمای مذکورین نخواہد بود تا
 با فضیلت چه رسد زیرا کہ رسوخ در علم تبحر و عمق نظر و عمور و فکر و مسائل را بہ لائل آن شناختن و ماخذ ہر دقیقہ را در یافتن و استخراج مسائل نادرہ
 بقوت تخصص و تبحر کلام عرب اصناف فضیلت است کہ اصلا استیعاب و عبور بدان میرسد و علی ذالعیناست منطقی این زمان را نتوان گفت کہ از
 ارسطو و ابولہصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوے مسابقت رہودہ است حالانکہ ہر خبر جات ہمہ انہا اطلاع دارد کہ ہر یک را ازینہا البتہ حاصل
 نمود و طفلی کہ عرض سنی خواندہ باشد بغیر بن احمد بر تردقانی نمی تواند شد سنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و ما فضل عنانند
 بر کثرت ثواب است نہ بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و ہو خلاف الاجماع سنا لکن کثرت علم کہ موجب کثرت
 ثواب است ان علم است کہ مدار اعتقاد و عمل باشد نہ علوم زائدہ و ہمان علم مرادست درایت (قل بل استوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون)
 و ہر نبی را علی کہ مدار اعتقاد و عمل است بوجہ اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمہ را یا دیگر علم را باشد در علوم دیگر خواہد بود دلیل این مدعا
 آنکہ اگر آن علم در نبی بوجہ اتم حاصل نباشد از عمدہ تبلیغ و بیان احکام چگونہ برآید و عرض بعثت از دوسے چگونہ کتببول انہا شبہہ دوم کتب
 کذبہ و ایت حسن بن کبیر عن ابی ذر (قال لظہر اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اسے علی بن ابی طالب فقال ہذا خیر الاولین والآخرین من اہل
 السموات والارضین) و نیز بروایت ہین (حسن بن کبیر عن ابی ذر عن عبد اللہ بن عباس قال حدثنی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
 قال قال لے جبرئیل علی خیر البشر من ابے فقہ کفر اجواب آنکہ این روایات از ان جنبہ است کہ امامیہ منفر داند بروایت آنها و حالت رواة اینہا
 قسمے کہ بہت سابق روشن شدہ است و محمد ان نزد خود امامیہ ہم این ہر دو خبر ازین اعتبار ساقط اند و نہ درست نماند زیرا کہ حسن بن کبیر
 و حسن بن علی من الرواۃ ہم مجاہل و ضعیف اند کہ انص علیہ علم ارجاہم) و با اینہمہ مدعا نمی نشیند زیرا کہ تخصیص نسبت انبیا در مثل این جموع
 در کلام رسول شایع و ذائع است اگر کما ذکر کردہ باشند قیاس بر جاہاسے دیگر منظور و ملحوظ خواہد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا حجت نماند
 است و لا بہا برنے الاعتقادات سنا عموم فی الاشخاص لکن لا سلم العموم فی الاوقات ترجمہ قبول کردیم کہ عامست در اشخاص لکن
 قبول نمانیم کہ عامست در اوقات زیرا کہ این غیرست علمہ حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلاشبہہ و بلا نزاع حاصل بود و بہت آنکہ بیلہ حضرت امیر
 افضل بود در جملہ بشر اولین آخرین داخل پس ملازمیر آنوقت است و مراد اولین آخرین آنوقت اند و ہر صحیح عند اہل السنۃ لاند افضل البشر فی زمان
 خلافتہ و لا محمد در فیہ و لا نزاع) شبہہ سوم تسک کنند بر دیت سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف لا شعری الثقی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیہ السلام در روایت
 محمد بن یعقوب الکلی فی الکلی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انما قال لے تفسیر قولہ تعالیٰ (قل الروح من امر ربے جو خلق اعظم من جبرئیل
 و میکائیل لم یکن مع احد من معنی غیر محمد و ہو مع الائمہ یو تقم و ید و ہم) ترجمہ روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نہودہ است
 باکے از گذشتگان غیر محمد و او با ائمہست توفیق سے و چہ ایشان را و استوار می دارد و ایشان را جواب آنکہ رسد حدیث اول ہشام بن سالم
 واقعست و حال او معلومست کہ بمجمہ محض و طمون حضرت ائمہ بود و در سند حدیث دوم ابولعبیرست کہ خود اعتراف بکذب خود نمودہ
 بر حضرت ائمہ و انشاء اسرار آن جزو گواران کردہ (سنا صحت) لکن نحو اسے این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمہست زیرا کہ محتاج با سابق

و مودب کسی است کہ خود معصوم نباشد و لہذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاہر از انبیا و اسبق جناب پیغمبر
 و ائمہ حاصل میشود کہ آنہا کمال عصمت داشتند و خود بخود مودب و مودب بودند و جناب پیغمبر و ائمہ را احتیاج با نیایقے بود کہ در ہر وقت ایشان
 را خبردار سازد و براہ راست دارد و معاذ اللہ ازین احتمال فاسد نیز گوئیم کہ بودن روح ہمراہ پیغمبر بشرط عصمت او نیست یا نہ ازین دو شوقیکے
 را اختیار باید کرد اگر ہست پس انبیا سے با سبق کہ روح ہمراہ آنہا بود غیر معصوم باشند (و ہو باطل بالاجماع) و اگر نیست پس پیغمبر و ائمہ معصوم
 نباشند فی حد انفسہم کہ محتاج شدہند با نیایقے روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمہ لازم آمد کہ آنہا بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینہا
 بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویہ را تماشاً کردنی است کہ در کتاب الاعتقاد خود با نگ بلندہ میسر آید ان اللہ لم یخلق خلقاً افضل
 من محمد و الائمۃ و ہولاء حب لہما اللہ و ان اللہ یحبہم اکثر من غیرہم و ان اللہ یحبہم اکثر من جمیع خلقہ و برتیبہ ترجمہ ہر سیکہ اللہ تعالیٰ پیدا
 کردہ است پنج مخلوقے بزرگ تر از محمد صلعم و ائمہ و این جامعہ دوست ترین دوستان خداوند و حق تعالیٰ دوست میدارد ایشان را زیادہ از
 غیر ایشان و حق تعالیٰ دوست می دارد ایشان را زیادہ از خلق خود و پیدایش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالے بروایت
 صحیح در ضمن خبر طویلی کہ منضم قصہ تزویج حضرت زہرا ب حضرت امیر است عن الصادق عن ابائہ علیہم السلام روایت کردہ اند ان اللہ تعالیٰ
 قال لسکان الجنۃ من الملائکۃ و ارواح الرسل و من فیہا الالانے زوجت احب النساء الے من احب الرجال الے بعد النبیین ترجمہ
 فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان و ارواح پیغمبران و ہر کسے کہ در آنجاست آگاہ باشد کہ من نکاح بستم دوست ترین زنان را بسوی من
 با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران و این روایت صحیح ندایم کند بر آنکہ انبیا محبوب تر اند نزد خدا تعالیٰ از حضرت امیر و عذر
 ابن بابویہ درین تناقض صحیح و تہافت قبیح غیر آنکہ در و غلو را حافظہ نبی باشد چیزے دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تہافت در مذاہب
 و دلائل این فرقہ استراپاست و شیخ ابن بابویہ درین علت اتقاد ہمہ است از ہمین مسئلہ ما نحن فیہ مثالے برے این تناقض بسیاریم
 تا کلام اجنبیہ در میان نغبتہ مثلاً جمیع امامیہ دعویے می کنند کہ حضرت امیر شرافت با اللہ بود از جمیع پیغمبران سوا پیغمبر زمان خود و شیخ
 ابن بابویہ درین باب روایتی دارند عن ابی عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه قال لعلی رضی اللہ عنہ یا علی ما عرف اللہ الا انما عرف
 و لا عرفنی الا اللہ و انت لا تعرفک الا اللہ و انا ترجمہ اینکہ فرمود و معلی را رضی اللہ عنہ ای علی نشاختہ است خدا را غیر از من و تو نشاختہ
 است مرا غیر از خدا و تو نشاختہ است ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویہ در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابو ذر عن النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم روایت کردہ اند (انہ قال لما عرج بی ابی سہوات جاری ملائکہ کل سار و سلموا علی و قالوا اذا رجعت الی الارض فاقر علیاً
 منا السلام و اعلم ان شوقاً لہ طول فقلت لهم یا ملائکہ ربی بل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا تعرفکم الے آخر الحدیث) ترجمہ کہ فرمود ہر گاہ
 معراج شدہ بسوی آسمان با آمدن پیش من فرشتگان ہر آسمان و سلام کردند بر من و گفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی
 را از اسلام و آگاہ کن اورا کہ شوق ما بسوی او دراز شدہ است پس گفتم ایشان را ای ملائکہ پروردگار من آیامی شناسید شما را حق شناس
 گفتند چرا شناسیم شما را تا آخر حدیث پس این روایت صحیح دلالت کرد کہ ملائکہ ہر آسمان را حق معرفت پیغمبر و امیر المؤمنین حاصل بود پس صحیح
 کہ در خبر متمسک بہ در دو جادو واقع است باطل محض گشت در نجایم شیخ ابن بابویہ را غیر از عذر مقررے چیزی سرانجام نمیشود و نیز خبر اول
 صحیح است با آنکہ انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما ہو الظاہر ہر با حق معرفت خدا کما ہو المراد حاصل نبود و ہر کرا معرفت خدا کما یفنی حاصل بنام
 قابل نبوت و رسالت چگونہ خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمہ اطہار مثل حسین برود من بعد ہا و ہو خلاف
 مذہبیم چون حال شجاعت ایشان در باب تفضیل ائمہ بر انبیا بہ طریق نمونہ معلوم شدہ حالاً لازم آمد کہ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر و اہانت
 ایشان در حق انبیا بہ تفضیل کہ لائق این رسالہ مختصر است بیان تمامہ و با ایمان بسبب مجاہت و مصاحبت این فرقہ از روی انبیاء در
 روز قیامت مشرندہ گردد و در حق حضرت ائمہ و دیگر اولیا و صلحا راست کہ اعتقاد بزرگے ایشان دارد از جادوۃ اعتدال بیرون نرود از جملہ غلو
 ایشان در حق ائمہ و تحقیر انبیا علیہم السلام آنست کہ گویند پیدایش انبیا طفیلے اللہ است و تصور بالذات آفرینش اللہ بود و این بدان ماند کہ

اسیل را یعنی نائب مقرر کنند و گویند نصب اسیل محض برکے نصب نائب بود و در خلافت اقل تمسک ایشان را بنیاب این شیخ مفید است
 یعنی محمد بن النعمان کاتب مشرف مرتضی و شیخ ابو جعفر طوسی است و عن محمد بن ائمنه قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یقول اناسیة الانبیاء و انما سید الاولاد و سید الاولاد انما لم یخلق الله کعبته یا علی و لا الملائکة و لا الانبیاء و ان من خیر من غیرک
 لا شبره زیره که در مفهوم بولا که امتناع الله لا یقتل غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی برکے اثبات اول ضروری است الا قرب
 امتناع او بر امتناع اول مقول نشود و هو بیه وجه جدا در نجیب توقف وجود جمیع انبیاء وجود آنحضرت و امیر مومنین صلی الله علیه و آله و انما
 نسبت با با و کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسبت اند خواهد بود و آن جسم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود که آنحضرت پیدا شوند تا سلسله
 آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق طایفه و جنت خود این قدر هم تصور نیست یا رخصه ای اگر ملائکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا ماسور یا مباد و
 نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مومنین که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم بود
 مراد از آن معنی حقیقتش نمی شد بلکه عرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر مومنین و آنکه هدایت خلق و ارشاد
 انام برود طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل
 و منتهاے هر دو راه بحضرت اوست بر دست ما بیشتر از جمیع انبیاء و اولیایا شده فی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر است فقط بر غیر
 نمی تواند شد زیرا که تفضیل جمیع اشیاء بر جمیع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر جمیع مخلوق است
 حق تعالی از ملائکه و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت امه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلافت محتمل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیاء با وجود علم
 قطعی با آنکه ایشان در زمان امه نخواهند بود و محتمل است عرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر حاجت است و چون
 آنها در زمان نباشند این اخذ میثاق بیه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعمت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس با نیت است که نصوص
 نبوت آنجناب و نبوت و شامل آن عالی قباب در کتب سادیه نازل و صریح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص قطع
 پس از انبیاء میثاق گرفتند تا آن نصوص را تعلیم و تبلیغ است خود نمایند و از ایتیان گرفته تا قرن بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبذیل
 محفوظ دارند و عند حاجت اظهار نمایند بخلاف امامت امه که در کتب انبیاء نازل شده و در امام سابقه راجع گشت و در حاجت به آنها آنها
 اقامت زیرا که امامت نصیحت پیغمبر وقت ثابت می شود و چون نیابت اوست با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفته ایشان بلورن
 باب استبصار بود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم می گرفتند بلکه ابراهیم و لاد و
 از ایشان نویسنده و مضمون بنو ائمه نقایح نموده و حال حضرت امیر فرمودند تا از سنی و شیعی و اوردن که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در نصب
 امامت امه و تقریر و تسلیم آن دخل بود و تمسک این گروه درین غلطی حاصل روایت محمد بن الحسن اصغار است و عن محمد بن مسلم قال سمعت المصنف
 علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی
 عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق خلقا من بعدی و قال من اتانا فکان اول من لکن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا محمد بن عبد الله و الائمة فقالوا انتم ربنا اقرنا و ترجمه چون خواست خدا که بیا فرزند خلق را پر آگند کرد ایشان را
 رو بر وی خود گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلوات الله علیه و امیر المؤمنین و الائمة گفتند تو پروردگار ما می پس بر ایشان بنا
 صلوات الله علیه و فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین من و امامت من از جمله مخلوقات من بازگفت نبی آدم را اقرار کردند
 بر آنکه خدا بر او بیت و برای این گروه باطاعت پس همه گفتند آری اے پروردگار ما اقرار کردیم درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق
 از ملائکه که کور نیست بلکه در روایت ثانیة محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و اینها
 در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مخلوقین است که جنبه اطاعت و عسکریان برود و در حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که

لا یصلون اللہ ما یرہم ویفعلون ما یرعون) شان ایشان ست اخذ ثباق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیرہ ذکر ثباق انبیا ہم نیست مگر از لفظ نبی آدم کہ عام ست ہمیدہ شود و مثل مشہور ست (ما من عام الا قد خص منه لبعض) ترجمہ، هیچ عام نیست مگر خارج شدہ است ازوے بعضی و نیز درین روایت اخذ ثباق طاعت منحصر بہین در جناب پیغمبر و امیر شہ و امامہ ست و پس ایجاب طاعت انبیا اولی العزم و غیر ہم کہ بلاشبہہ واقع ست ثانی الحال بطریق بد از مصلحت بعد وقت شدہ باشد و روایتی کہ خاطر خواہ این گروہ است نیز در ایقان شیخ ابن بابویہ یافتہ شد و درودے ابن بابویہ فی خبر طویل عن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم انہ لما

اُکبر بہ و کلمہ بہ قال بعد کلام انک رسولی لخلقہ وان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت ثباق النبیین و ملائکتہ و جمیع خلقہ بولایۃ و احوال صفار و ابن بابویہ و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیرہ قہمی کہ بہت روشن ست در کاکت الفاظ این اخبار گواہ عادل است بر آنکہ کذب و افتراء ست و معنی اہل سنت را بفضل اللہ تعالیٰ حاجت توہین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیہ این مختریات نامانہ زیر کہ شریف مرتضیٰ کہ بزعم شیعہ لقب علم الہدیٰ ست در کتاب الدرر و الغرر برائے تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ثباق مبالغہ تمام نمودہ و جنہم بوضع و افتراء آن کردہ (و کف اللہ المؤمنین القتال) غلو سوم آنکہ گویند انبیا اقتباس انوار از امامہ کردہ اند و افتقار آثار این بزرگواران نمودہ و هیچ مقول نمے شود کہ مقدم چگونہ افتقار آثار متاخر نماید و از اقتباس انوار کند و اگر احوال امامہ ایشان را بوحی و المعام معلوم میشد پس پیر اصلتہ با ایشان تعلیم طریقت نہ نمودند تطویل لا طائل چه ضرور بود کہ فلانیان این قسم خواهند کرد شما ابتلع آنها کینہ مختصر لہن بود کہ شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر ہر صاحب عقل ظاہر ست کہ ابتلع آثار و اقتباس انوار کے را درخواست کہ معرفت راہ نجات و وصول بہ درجات بوسیلہ با عنایت ساختہ اند ہر گاہ با ایشان وحی و مکالمہ و نزول کتب حکام بلا واسطہ میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روے تواریخ و اخبار صحیحہ شرعیہ ثابت ست کہ هیچ نبی نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمے کہ بزعم این گروہ آئین و طریقہ امامہ ست نہ کردہ و نہ در امت او این طریقہ رواج داشتہ پس ابتلع آثار امامہ از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو ہم ہمان ابنان شیخ ابن بابویہ است

روے شیخ ذمیرہ من الامامیۃ ایضاً و وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ باللہ من قوم حذفوا حکمات الکتاب و نوارب

الارباب و اللبۃ و ساقی الکؤثر یوم الحساب و طی الطامۃ الکبریٰ و نعیم دار المتقین نعمن السنام الاعظم و فینا البتوۃ و الولایۃ و الکرم نعمن

منار الہدیٰ و العروۃ الوثقی و الابنیا و کانوا یقتبون من انوارنا و یفقیقون آثارنا و سیطر حجتہ اللہ علی الخلق و سیف السلول الاظہار نعمن

ترجمہ انچہ نقل ادایت پناہ می گیرم بخدا از قوے ساقط کردند آیات محکمہ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و ساقی کوثر را و روز حساب و آتش را کہ آفت عظمیٰ ست و نعمت خانہ متیقان را پس ما یم بلندے بزرگ تر و در میان ما بنوت و ولایت و بزرگی

ما یم نشان بدایت دست آدیز محکمہ و انبیا بودند کہ می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند در پی ما و عنقریب ظاہر خواہد شد حجت خدا بر خلق و سیف بر ہنہ برائے اظہار حق و این عبارت ظاہر مخترع صاحب رقمہ مزورہ ست کہ خود انشا کردہ بنام حضرت امام حسن عسکری

نوشته و این رقمہ خود ہر جا شنیدند کہ خط فلان امام ست بی صرفہ بران اعتمادے کنند و امور دینیہ را از انجا اخذ نمایند این قدر نمی اندیشید

کہ جعل و لباس در خطوط راجع ست خصوصاً نسبت بزرگان گذشتہ کہ نہ خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نہ مردم را معرفت خطوط

ایشان و ہمارت در شناخت آن خطوط بسبب کیا بے حاصل ست و عجب از شیخ ابن بابویہ ست کہ در کتاب الاعتقادات خود آیمان

منقطع یا کردہ و قہمہاے سخت خوردہ کہ اہل سنت بر افتراء می کنند ما ہرگز قائل تحریف کتاب اللہ و اسقاط سوراہات از ویستیم باز

انجیز موضوع را کہ اولش ہمین مضمون ست در کتاب خود روایت کردہ در نیجا ہم ہمان عذر مفری از طرف ایشان یاد باید کرد کہ در ونگو

را حافظ نبیاشد غلو چہا ہم آنکہ گویند انبیا پس روح حضرت امیر نہ خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت

و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی ست در کافی عن ابی الصامت کلونی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یقعد منی الا

صلی اللہ علیہ وسلم نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم (عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد اللہ عن ابی عبد اللہ قال قال امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب ما یقصد من الايام صلوات اللہ وسلامہ علیہ وان جمیع الملائکة والرسل والروح خلفنا) و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار
 درین مضمون ساخته اند لکن همه مختص و منفردی اگر کسی را پیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید تعظیم او و توقیر او و ایمان منصب و بطریق
 صراحت دعوت می فرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم عمل آمد و الا ترک لطف لازم می آمد که تکلیفین را خبر از حال شخصی که این درجه
 داشته باشد اصلاً ندهند و اینها در بحیرے ایمان برتبه او نیارند و در تعظیم و توقیر او تصور نمایند و این اخبار را حدیث غیر از کتاب چند آنها را
 کسی نمیداند درین مطالب عمدتاً که امهات معانی اند چگونگی کفایت تواند کرد و الزام حجت بر تکلیفین باین گپ با می پوست خانه چه قسم
 تواند شد فلونجم آنکه گویند درج حضرت امیر و ائمہ بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوائے خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب
 هم روایات دارند (معه معانی الاخبار عن خالد بن زید عن امیر المؤمنین قال انما یوم القیمة علی الدرجة الرقیة دون درجة البقیة
 و اما الاخبار و الرسل فدونها علی المراتی) ترجمه پس و در ترازو بر زمینها باشد (وقی الاما لے عن ابی عبد اللہ عن جده امیر المؤمنین قال
 قال لے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی انت انی فی الدنیا و الآخرة وانت اقرب الخلائق لے یوم القیامة فی الموقف بین
 یدے ابی جبار و روی سعد بن ابی العیین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن ابی عبد اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان جبرئیل قال لہ اذا کان یوم
 القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش و النبین کلهم عن یشار العرش و یمین ید یمین نصب لعلی کرسی الے جانبک اگر اعلیٰ تعزیر ذلک
 من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمہ بر انبیاست نمی شوند زیرا که
 مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض مواقت و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و این تقدم می
 تفضیل لازم نمی آید زیرا که صطفویہ بالاجماع پیش از همه امم در بشت داخل خواهد شد و هر چه همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه
 تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت
 از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل نیستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک با دشمنی و شکار
 و احشام امیرے بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم می شوند و موجب تفضیل آنها بر ان امیر نمیکرد عقیده سوم آنکه انبیا از گناہان معصوم
 اند و همین است مذہب اهل سنت لکن تفصیلے دارند که از کتاب و اخبار صحیحہ مفهوم میشود از کبار و صفایر عمدتاً معصوم اند و بعضی صفایر
 از ایشان سوء اصدار میشوند که آزار زن نامند و زن در رفت لغزش قدم را گویند و چون گناہ از پیغمبران باین صورت صادر می شود که قصد
 طاعت یا مباحی می کنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناہ در آن گناہ واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت
 رهروے که قصد راه رفتن می کند و بسبب قرب و مجاورت راه یا سنگ یا گل ولای پس او لغزش می خورد و ازین جهت گناہ پیغمبران را
 زلت نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صفایرے که دلالت بر خست و وتارت طبع می کنند مثل دزدیدن یک جبه یا کم کردن یک کلاه
 از حق کسی از پیغمبران بطریق سوء نیز صادر نشود زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع اینها و نقص غرض بشت لازم می آید و این مرتبه
 نبوت و قائمہ بشت مقتضی عصمت این بزرگواران است چه چند وجه اول آنکه اگر از انبیا گناہان هم صادر شوند و امت امور است
 با تبع ایشان (قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعوے) و خود ایشان از معاصی و گناہان مبروم را باز می دارند و نمی می کنند پس تناقض در بیان
 دعوت قوی و فعلی لازم آید دوم آنکه گناہ کنند باید که باشد عذاب معذب شوند بقوله تعالی (اذا لا ذنباک ضعف حیوة و ضعف الکا
 و قوله تعالی (انسانا للہی من یا ینکن انما ینتہ یضاعت لہا العذاب الضعیفین) و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است
 زیرا که شیخ است و شاهدیکے و ہدی ایشان است و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شہادت که داد تا یہ سوم آنکه اگر گناہ میگردند
 مثل سلاطین جابر میشوند کہ مردم را زجر میکنند سیاست میانیند بر رسوم فاسدہ و از کتاب خویش خود عمل می آرند و لابد در انبیا از کبار و سلاطین ظالم
 ممتاز و سہان میاید چہارم آنکه اگر گناہ کنند مستوجب ایما و اہانت و محبت گردند و قد قال اللہ تعالی (ان الذین یؤذون اللہ و رسولہ

لعنم اللہ فی الدنیا والآخرۃ واعلمم غدا ہا ہینا) پنجم آنکہ اگر گناہ ایشان برست ظاہر شود استکناف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر
شان بقتند بلکہ من بعد تصدیق نکند و کذب نمایند و گویند کہ اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می گفتند خود چرامر تکب این کار
میشد فرقہ یغوریہ از امامیہ از انبیا تجویز کنند صد و ذنوب را و آنچه این فرقہ صراحتہ میگویند لقیہ امامیہ در پردہ می سرانند کہ امور شنیعہ
گناہان قبیحہ در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچہ عنقریب بگویند میرسد انشاء اللہ تعالیٰ عقیدہ چہارم آنکہ انبیا از دفع گفتن و
بہتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواہ عمدًا باشد خواہ سہواً خواہ پیش از نبوت خواہ بعد از آن و امامیہ گویند کہ کذب جائز بلکہ واجب است
بر انبیا از روی تقیہ و قول حضرت ابراہیم را کہ انی تقیم فرمود بر ہمین حل کنند حالانکہ اگر کذب جائز باشد بر انبیا گو از روی تقیہ و ثوق و اعتماد
با قوال ایشان نماید و عرض بعثت منتقض گردد و تقیہ انبیا را جائز نیست و الا بتلویح احکام آئمہ صورت نہ بندد زیرا کہ در اول امر کہ ہنوز صد
و ناصری نیباشد اجتناب تقیہ بیشتر باشد و چون در آن وقت ایشان خلاف حکم آئمہ ظاہر نمایند و از ایذائے قوم تبرئند دیگر حکم آئمہ
چہ قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئلہ بیاید انشاء اللہ تعالیٰ دانچہ در حدیث وارد شدہ است کہ (لم یذب ابراہیم الا لث
کذبات) پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکہ تعریضات را کہ نسبت بہ فہم سرسریہ سماع مشابہہ بکذب بیانشد بطریق مشاکلہ بکذب
نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیدہ پنجم آنکہ انبیا را معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورت زیرا کہ
جہل در عقائد موجب کفر و زندہ است و معاذ اللہ کہ انبیا را این جہل باشد آری در احکام شرعیہ بدون درود و وحی ایشان را علم حاصل
نہ شود و در ہمین علم واردست قولہ تعالیٰ (و علمک ما لم تکن تعلم و جاہیر سلیمین دیود و نصارے برین عقیدہ اجماع دارند و جاہجا
در وحی انبیا در نصوص قرآنی (و کلا آیتناہ حکما و علما و آیتناہ احکما صبیحا آیتناہ حکمۃ و فضل الخطاب) و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل
است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شدہ و نیز در وحی تہمان بے آنکہ وحی نبوت داشته
باشد لفظ حکمت فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل مے شود و امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقائد
در حین بعثت بلکہ در عین مناجات و مکالمہ کہ اعلائی مراتب قرب بشرے با جناب خداوندی است حاصل نمیشود معاذ اللہ من ہذا
الاعتقاد الباطل یہل علی ذلک ما رواہ محمد بن بابویہ آئمہ فی عمون اخبار الرضا علیہ السلام و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی
الرضا عن اباہ علیہ السلام لے امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات اللہ وسلام
علیہ سال اللہ تعالیٰ فقال یا رب البعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک) ترجمہ ای پروردگار آیا بعیدستی از من پس
نداکنم ترا یا نزدیک هستی پس را از گویم تو و این خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسی را تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از
قرب و بعد مکانی منزہ بودن بارتعالیٰ معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست کہ در حضور جناب رسالت آتب صلی اللہ علیہ وسلم عربے جاہل
آمدہ سوال کرده بود کہ (یا محمد ابعد ربنا فننادیہ ام قریب فنناجیہ) جناب رسالت در جواب آن عربے بی فہم تامل فرمودند کہ اگر
ہر دو شق بعد و قرب مکانے رانفی مے کنم این بدوی جاہل کہ گرفتار او ہام و پابند حواس خودست بر نفی وجود بارتعالیٰ معمول خواہ کرد
زیرا کہ وہم ہمین حکم میکنند کہ کل موجود اذائیس لے موجود آخر فا بعید منہ اقرب) ترجمہ ہر موجود در اچون قیاس کردہ شود بسوسے
موجود دیگر یا بعید است از دوسے یا قریب و تجرد موجود در از مکان جہت و قرب و بعد کہ آئمہ یعنی فہم و باور نمیکند درین اشاعت تعالیٰ خود
متکفل جواب شدہ آئیہ (اذا ساک عبادی عنی قلنے قریب) نازل گشت درین آئیہ اشارت بدقیقہ شدہ کہ چون بعد مکانی منصفے شد قرب
حاصل شد گو قرب مکانے باشد زیرا کہ از قرب مکانے حاصل مے شود بسبب انتقالے بعد مکانی در نجاہم حاصلست بدلیل آنکہ واجب
دعوتہ الداع اذا دعان اداین ارشاد ہدایت نظام سطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجملہ الفاظ ذکورہ در جناب او تعالیٰ اطلاق کرد
بسبب انتقالے انوش و آزان جملہ ضحک تبشیش و فرح بسبب انتقالے حزن و بکا و آزان جملہ است حیا بسبب انتہای وقاحت و آزانجملہ
صبر و تسکینا بی بسبب انتہای جزع و بے صبری و علی ہذا القیاس اگر چہ ممانے حقیقیہ این الفاظ ہم در انجا متحقق نیست و ہمینست طریق

ہر ایت خداوندی کہ گرفتاران او را مہربان و موافق معلومات و مہربان ایشان نسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف محتولات نیست عندنا آنکه از کینے
 بی عقل بر اثبات مکان عالی قناعت کردند و کسی کہ پرسیدند این استہ نقالت نے السامہین قصہ اعرابی را حضرت امہ ہم بیان فرمودہ اند تو چہ غلط
 رجال این فرقت است کہ بجای اعرابے نام نہیں ہے از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در ورطہ ضلالت افتادند و رجال اہل سنت من و عن این قصہ را
 یادداشتند و روایت کردند و ہمین ست تفاوت در روایات ایشان و روایات اہل سنت و ازین غلطی قبیح پنے باید برد کہ در دعای صغنے
 قریش و دیگر شائب صحابہ ہم ہمیں قسم تبدیل اسما و القاب و تحریف شامل و صفات بوقوع آمدہ و نوبت بجا رسانندہ و این ہمہ بسبب مسابقت
 بی مسالاتی این فرقت است در روایات دین کہ از ہر کس و ناکس اخذ علوم و نبی کردند و ہرگز بر حکم آسمان نرودند تا سرہ از نامہ و متاز و قلب
 از خالص جدای شد و روایت دیگر از ہمیں باب در حق حضرت یونس ہم دارند اردی الکلیف عن ابے عبد اللہ علیہ السلام ان یونس کان
 یقول فی سجودہ اتراک مغذیہ و قد عرفت لک فی الزراب و چہ اتراک مغذیہ و قد اطاعت لک ہو اوجے اتراک مغذیہ و قد اسحرت
 لک لیلے اتراک مغذی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فادعی اللہ الیہ ان ارفع راسک فانی غیر مغذی بک فقال ان قلت انک بک
 تم مغذی کان ما اذا استجدک وانت ربی فادعی اللہ عزوجل ارفع راسک فانی غیر مغذی بک والی اذا عدت و عد او فیت بہ) ترجمہ
 بہرستیکہ یونس میگفت در سجود خود آیامے بینے کہ تو عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ خاک آلودہ کردم براسے تو در زمین بودی خود را آیامے بیینی تو خدا
 خواہی کرد مرا و حالانکہ بہرستیکہ گذرانیدم براسے تو وقتماے نیر در آیامی بینے کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ بیدار ماندم برای تو تا شب
 آیامے بینے کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ بہرستیکہ گذرانیدم براسے تو از معاصی گفت پس سے فرستاد خدا بسوسے او کہ برادر سر خود را کہ من عذاب
 نخواہم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی کہ عذاب کنم باز عذاب کنی پس چہ شود و آخر من بندہ تو ام و تو پور و در گار من پس دمی فرستاد خدا سے
 عزوجل برادر سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا و من دقتیکہ وعدہ میدہم وفا میکنم آن درین خبر صحیح و دویز معلوم شد کیے آنکہ حضرت یونس
 را معلوم نبود کہ خلف وعدہ کردن قبیح است از علامات نفاق و بار تیرعالے از قبایح منکرہ است دوم آنکہ وجوب عدل یعنی ترک تعذیب
 غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب کرد و اگر حضرت یونس باین سلسلہ اعتقادی ہم جاہل می بود مثل سلسلہ اولے
 پس از جناب باری تعالی جواب می آمد کہ مرا تعذیب مطیع جاہل نیست محض بر وعدہ حوالہ نمی فرمود با بھلا این خبر بلا شبہ از مغزیات رجال
 این فرقت کہ بزعم خود ایشان مضمونش بادلہ قطیہ باطل نامسوع است و ہمین ست حال روایات این فرقت کہ (بطلانا منہا علیہا شوبہ)
 عقیدہ ششم آنکہ انبیا معصوم اند از صد در گناہے کہ موت بران ہلاک باشد اما سیدہ درین عقیدہ خلاف دارند و در حق بعضے انبیا این را
 روایت کنند اردی الکلیف عن ابے یعقوب قال سمعت ابے عبد اللہ یقول و ہو رافع یہ والے السامہ رب لا تکفے الے یعنی طرفہ میں
 ابد اول اقل من ذلک فما کان باسحج من ان تحد رالمدع من جوانب لمحیتہ ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یغفور ان یونس بن منی و کلامہ
 الے لے لے من طرفہ میں فاحدث ذلک قلت فبلغ چہ کلام اسلمک اللہ فقال لا و لکن الموت علی تلک الحال کان ہلاکا) ترجمہ گفت ششم
 ام جعفر را کہ سے گفت و او برداشتہ بود دست خود بسوسے آسمان یا رب گذار مرا بسوسے من یک چشم زدن گا ہی و نہ کتر ازین پس این سخن
 گفتن نبود شائب تر از آنکہ روان میشد اشک از اطراف ریش او باز سوجہ شد من و گفت ای سپر بے یعقوب ہر آئینہ یونس بن منی و آگذاشت
 او را خدا سے بسوسے نفس او کتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتلا گفتم آیا پس رسید بہ سبب این کفر را خدا ترانیکہ دہ گفت نہ و لکن
 مردن بران حالت ہلاک بود باید دانست کہ انچہ از نفس قرآن در مقدمہ حضرت یونس ظاہر می شود ہمین قدر است کہ حضرت یونس بے اذن
 پروردگار قوم خود را گذاشتہ رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود و عجلت فرمود و تحمل بر شداید اید او کذب آہنا
 نہ نمود و ظاہر است کہ این ہر دو امر گناہ نیستند کبیرہ چرا باشند زیرا کہ نزد حضرت یونس قراین قویہ قائم شدند بر آنکہ ایشان ایمان نخواستہ
 آورد پس دعلے بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان ترسید کہ مرا ایڈے شد یہ خواہند رسانند و کذب صحیح خواہند کرد
 کہ موافق بوعده تو بوقوع نیادہ تا چارگرتینہ رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر ہمین قدر او را عتاب شد یہ شد

و تا وہیے ارشاد فرمودند و حالاً ہم اگر شخصے غلام یا نوکر خود را عامل کرده بدیے بفریستد و بگوید کہ اگر زمینداران و مزارعان آن دیہ با تو سرکش
 نمایند و تن باطاعت نہ کنند من خواہی نوشت کہ فوجے از حضور خود برائے تاخت آن دیہ خواہم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن دیہ رفت
 و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب ترہیب آنها کوشید و آنها اصلاً تن باطاعت او نہ دادند و احکام او را قبول نہ داشتند بلکہ در پی
 ایذا می ادا شدند و او را اسخرہ گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود عرضے درخواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب عہدہ خود
 فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند و کیلے رابطہ رخصتہ نزد خاوند دیہ روان نمودند و توبہ و استغفار و ندامت
 بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند کہ آیندہ از حکم او تجاوز نہ خواهند کرد این غلام و نوکر برین امور اطلاعی نہ دارد ناگاہ فوج اوبی تاخت
 دیہ مراجعت کرده و دیہ را صحیح و سالم گذارند رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاہدہ نمود و از حقیقت حال اطلاعی نہ داشت
 آنکہ حکم خاوند برسد بر جان خود خائف شدہ زود از نواح آن دیہ فرار کرده رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف
 خاوند خود متوان گفت آری این قدر شد کہ این غلام یا نوکر اگر صبرے کرد و خود را در میان آنهاے داشت تا بوسیله او توبہ و استغفار
 میکردند اسلوب کار بہتر میشد و از روے تواریخ و روایات تفسیر یہ صیح امرے درائے این دو چیز معلوم نمی شود کہ از حضرت یونس بوقوع
 آمدہ باشد و در قرآن مجید کہ (ظن ان لمن یقدر علیہ) وارد شدہ پس شستن از حق درہست بمعنی تضییق و تنگ کردن من قبیل قولہ تعالیٰ
 (انہ سبط الرزق لمن یشا و یقدر) نہ از قدرت تافسانہ عقیدہ حضرت یونس ثابت شود و دلیل صیح بر این آنکہ بعد ازین عبارت (فناد
 فی الظلمات) فرمودہ اند و ظفر لحن این دعا و نذر یعنی قدرت ہرگز درست نمیشود و یا معنی دیگر بسیار چپان ست یعنی گمان کرد کہ ما اورا تنگ
 نخواہیم کرد و در عتاب پس توبہ نمود و از کردہ خود استغفار آورد و باید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخرین آیت بظلم (حیث قال انی
 كنت من الظالمین) بنا بر مضمون نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود دانکہ را بسیار دانستن چنانچہ شیوہ بندگان مطیع است یا بنا بر
 آنکہ ترک اولے در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارند و در حق عوام الناس عقیدہ ہفتم آنکہ حضرت آدم ابو البشر صغری اللہ بود و از حد و
 بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و ہمین ست مذہب اہل سنت قولہ تعالیٰ (ثم اجبتا ہر بہ نقاب علیہ وہے فقلقے آدم من بہ کلما
 نقاب علیہ انہ هو التواب الرحیم ان اللہ صطفیٰ آدم و لولا وال ابراہیم وال عمران علی العالمین) امامیہ در حق آن ابو الالباق عقوق
 شنیع کار بر بند و کمال بے ادبی نمایند و او را بجد و بغض و سائر خصال نامرضیہ وصف کنند و مصر بمعصیت و نافرمانی خدا انکارند و انچہ
 اہلسنت نسبت بحضرت آدم پیش آمد کہ حسد کرد و امر سجدہ را قبول نہ نمود و عہد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد اینہا در حق حضرت
 آدم نسبت بآنہ اظهار ثابت کنند کہ حسد اینہا نمود و بہ یشاق و ولایت ایشان اقرار نکرد و عہد خدا را در حق اینہا ترک داد و حق تعالیٰ
 بروے غضب فرمود و ہمیشہ در غضب ماند معاذ اللہ من ذلک (در وی محمد بن بابویہ فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیہ
 السلام انہ قال ان آدم لما اکره اللہ تعالیٰ باسجاد الملائکۃ لہ و اذ خالہ الجنة قال فی نفسہ انا اکرم المخلوق فناوے اللہ عزوجل ارفع
 راسک یا آدم فانظر الے ساق عرشی فرغ آدم راسہ فوجد فیہ مکتوباً) ترجمہ بدستیکہ آدم ہر گاہ بزرگ کرد و او را خدا بسجدہ کنانیدن از
 فرشتگان و داخل کردن او بجنّت گفت در دل خود من بزرگ ترین خلق ام پس نہا کہ و خدای عزوجل بردار سر خود را الے آدم پس نظر
 کن بسوے پایہ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشتہ (لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ علی ولی اللہ امیر المؤمنین و جبرئیل
 فاطمہ سیدۃ نساء العالمین و الحسن و الحسین سید اشباب ال الجنة فقال آدم یارب من ہول ان فقال عزوجل ہولاً من ذریک و ہم خیر منک
 و من جمیع خلقے و لولا ہم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و الارض فایاک ان تنظر الیہم بعین الحمد فاخرجک عن جوارسے
 فنظر الیہم بعین الحمد و سلط علیہ الشیطان حتی اکل من الشجرۃ الے نبی اللہ تعالیٰ عنہا) ترجمہ پس گفت آدم کیتند این گروہ پس فرمود عزوجل
 ایشان از ذریعہ تواند ایشان بہتر انداز تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندے پیدا نمیکردم ترا یعنی آفریدم جنت و نار و نہ آسمان و
 زمین پس خبردار باش تا نظر کنے بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از ہمسایگی خود پس ناگاہ کرد بسوے ایشان بچشم حسد پس مسلط کرد بر تو

شیطان تا آنکہ خورد ازان درختی کہ منع کرده بود خداے تعالیٰ ازان (و ایضاً روی ابن ابویوسف نے معانی الانعام عن الفضل بن عمر عن ابی عبد اللہ قال لما سكن الله عز وجل آدم وزوجته الجنة قال لهما كلما منها رعدا حيث شئتما ولا تقر باذنه الشجرة فكلوا من الظالمين فنظرا اے منزلة محمد وعلی وفاطمہ و الحسن و الحسین و الائمة من بعدہم فوجدوا اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالوا ربنا لمن ہذا المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکم اے سابق عرشے فرخار کو سہا فوجدوا اسما محمد وعلی وفاطمہ و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبہ علی سابق العرش بنور من نور الجبار جل جلالہ فقال یا ربنا ما اکرم ہذا المنزلة علیک و ما اجسم ایک و ما اشرف ہم لیک فقال الله جل جلالہ لولا ہم ما خلقنا ہذا الخزانة علی و انسانی علی سرے ای کما ان نظر الیہم بعین البصیرة و تمنا ان یشرتم عندہ و محکم من کراستہ فہذا من ذلک فی نییہ و عصیانی فکلوا من الظالمین فوسوس الیہما الشیطان فی لیلنا بفرور و علمنا علی منہ منزلة تم فنظر الیہم بعین البصیرة فخذ لذلک ترجمہ گفت گاہ ساکن کرد خداے بزرگ و برتر آدم و زوجه اور در جنت پس فرمود آن ہر دو را بخورد ازان جنت بفرمانی از ہر جا کہ بخوہد و نزدیک شود یہاں درخت را آنگاہ باشد از گناہگار ان پس دیدند بسوسے مقام محمد وعلی وفاطمہ و الحسن و الحسین یافتند از بہترین مقامات از مقامہاے اہل جنت پس گفتند یا رب کراست انی مقام پس فرمود خداے عزوجل بردارید سر خود را بسوسے پایہ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشتہ بر پایہ عرش بنور از نور پروردگار جل جلالہ پس گفتند یا رب چه گرامت این مرتبہ نزد تو و چه محبوب آمد این گرد بسوسے تو و چه شرافت دارن پیش تو پس فرمود خداے تعالیٰ اگر ایشان منی بودند پدید انیکردم شمارا این جماعہ خزانہ دار علم من انہ و امانت داران من دور باشد از آنکہ بگریہ بسوسے ایشان چشم رشک و آرزو کند مقام ایشان از نزد من و مرتبہ ایشان را از گرامے داشتن من آنگاہ داخل شود ازین بسبب در منع و نافرمانی من پس شود از ظالمان پس و سوسہ انداخت بسوسے ایشان شیطان پس کشید ایشان را بفریب و برانگیزت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعہ پس دیدند بسوسے ایشان بچشم حسد پس مخدول شدند باین بسبب حال در ضمنون این دو خبر عاقل را تا مل باید کرد کہ در حق حضرت آدم چه قدر اہانت و تحقیرت زیرا کہ حسد مطلقا از مذمومات و مبتلاجات است باجماع جمیع اہل مل و نخل خصوصاً حسدا کا برد خیار عباد اللہ و کبیرہ است از عمدہ کبار و این ہمہ را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصتہ بعد از تقید و تاکید تمام از جناب کبریایے آئیے پس در مذہب ایشان در میان آدم و طیبس فرقی نیست انچہ البیس با آدم کرد آدم با اولاد و امجاد خود مل آورد بلکہ کار آدم بدتر از کار طیبس شد زیرا کہ البیس را با آدم علاقت نبود و آدم را با این بزرگو ازان علاقت پرے و پسے در میان بود پس قطع رحم قریبہ لازم آمد و حسد اولاد کہ در سلاست فطرت از محاللات عادیست بہ پیغمبرے کہ اولاد غیر ان قبیلہ فرشتگان ساکن جنت بود و بسوسے گشت معاذ اللہ من ذلک انیست معاملہ آدم در مذہب امامیہ در حق العباد و اما معاملہ او در حق اللہ نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم (روے محمد بن حسن الصفار عن ابی جعفر قال اللہ تعالیٰ لآدم و زریقہ اخرجا من صلبہ است بر کلمہ ہذا محمد رسول اللہ و علی امیر المؤمنین و ادعیایہ من بعدہ و الائمة امرے و ان اللہ اعظم من اعدائے و اعبدہ بطوقا ذکر باقا لوالاقرنا و اللہ تعالیٰ آدم لم یقر ولم یکن لہ عزیم علی الاقرار بہ ترجمہ فرمود خداے تعالیٰ مر آدم را و زریقہ را کہ بر آوردہ بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول اللہ و علی امیر المؤمنین و وصیان او بعد از وے حاکمان امر من و آنکہ مہدی انتقام گیرد بہت وی از دشمنان من عبادت کردہ شوم بسبب او بنوشے و ناخوشے ہمہ گفتند اقرار کردیم و شادیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزیم بر اقرار این دین خیر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر کہ کفر محمود است لازم آمد و کفر پیغمبرے کہ او را حق تعالیٰ بہت خود پیدا کردہ باشد و روح خاص خود را در دیندہ و در حق او فرمودہ ان اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آدم و ملائکہ را حکم بسجود او کردہ چه قدر در راز دین و ایمان است و شریف مرتضیٰ را درین امور فی الجملہ حیث اسلام بچوش آمدہ و در کتاب خود کہ مسکے بعز و در راست انکار خبر میثاق نمودہ و حکم بوضع و اختراع آن کردہ و ابن صفار و شیخ و در الزاد انہ ایمان بر آوردہ و اللہ محمد و عجب است ازین فرقہ کہ در نظم قرآن مجید تامل نمیکند و در بنی یا بند کہ محل عتاب بر آدم محض اکل شجرہ کہ گناہ کبیرہ نیست بالاجملہ گردانندہ اند و اگر این امور واقع میشد لازم بود کہ محل عتاب ہین امور را می گردانندہ اند و ازان خبرے دادند

تا دیگران را مثل ابو بکر و عمر و عثمان و چشم عبرت و همیشه و از امثال این قبائح اجتناب کردند و این بدان ماند که شخصی سپر شخصی را کشته
 باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بے پرواگی او چند دانہ میوه چیدہ خوردہ باشد در مقام عتاب آن ہمہ معاصی را
 در یک کنارہ گذارستہ محض بر خوردن دانہ چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاً در ذکر نیارد با وجود عقل کامل این معنی متصور
 نیست و در ترک عمد روایتی دیگر از امامیہ نیز بر ذمہ حضرت آدم در کتب ایشان دیدہ شد (رومی الصغار المذکور فی قوله تعالی و لغت
 عمد نالے آدم قال عمد الله الے آدم فی محمد والائمه من بعدہ فترک ولم یکن له عزم اہم ہذا) ترجمہ گفت عمد کردہ بود خدای تعالی
 بسوے آدم در شان محمد و امامان بعد از او بے پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکہ این جماعہ این چنین اند و اصل حقیقت اینست کہ ابن
 مرسے بود از علوج مجوس کہ نام جدا و فرخ بود و او خود را از موالے موسے بن عیسے اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و
 نسل او باقی ماند نہایت آنکہ تشریح تشیعے نمود دلیل صریح بر این آنکہ ابن صفار روایاتے از امامیہ می آورد کہ در حقیقت در حق امامیہ تفریح
 میکنند مثل اخبار مذکورہ کہ ہر ہمہ طوائف ملتین از یہود و نصاریے و مسلمین بزرگے حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگارا
 خود و صفار ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از امامیہ در عالم منتشر شود مردم قاطبہ از حقیقت امامت ایشان بلکہ از حسن
 دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند و ابتلا عظیم در اسلام را پیدا و دعای مجوس و آرزوے دلہای ایشان بر آید و بجد اللہ اصل
 بر خباثت این گردہ مطلع شدہ اند و روایات اینہا را جدا انداختہ و مثل لئہ حیض مطروح ساختہ لکن شیعیہ را شیطان راہزنی کردہ پس و
 بسوے این شیوخ ضلالت گردانیدہ دین و ایمان خود را بنیے بر روایات این بد دینان ساختہ اند و ایمان خود را در راہ متابعت این
 ابلیس آئینان در باختہ و من لضل اللہ فالہ من ہاد) عقیدہ ہشتم آنکہ بیچ نبیے از رسالت استغفا نمودہ و از ادای احکام آلے عمد
 نیارد و ہمین ست مذہب اہل سنت و امامیہ گویند کہ بعضیے اولوا العزم از رسولان استغفا از رسالت نمودہ اند و تعطل و مدافعت پیش آوردہ
 و عذر با بیان کردہ از انجملہ حضرت موسے است کہ چون او را حق تعالی بلا واسطہ کسے خود را فرمود و ارشاد نمود کہ راہت القوم الظالمین
 ترجمہ بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت کہ مرا ازین کار معاف دار زیرا کہ من می ترسم از آنکہ مرا بد روح نسبت کنند و از
 قیل و قال آنہا دل تنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتے کہ دارم در تقریر مطلب کوتاہی مے کند و نیز من تقصیر دار آن قوم و یکے را از
 آنہا کشتہ ام مباد کہ مراد عرض او کمبند پس ہارون را کہ برادر من است رسالت دہ و مرا معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می آید
 و از کلام آلے می فہمند حالانکہ استغفا از رسالت متضمن بروحی است و مستلزم عدم انقیاد و الامرائت و انہا ازین امور معصوم اند و در آیات
 قرآنی ایشان را جائے تسک نیست بلکہ ہمان آیات عند التامل ایشان را الزام مے دہند زیرا کہ این کلام از حضرت موسی اصلاد قرآن
 منقول نیست کہ مرا ازین کار معاف دار و عرض من ہارون را رسالت دہ این ہمہ خوش فہمی این فرقتہ نا فہم است آرسے خوف از تکذیب
 قوم فرعون و از آنکہ قتل کنند پیش از او اسے رسالت و دل تنگے و کوتاہ زبانی خود بیان کردہ اند لکن نہ بنا بر استغفا و تعطل بلکہ بر
 طلب عون بر امثال امر و تمہید عذر و طلب معین دین خود عین حجت قبول است بشابہ آنکہ بادشاہ شخصے را بمعین معین سازد و آن شخص
 قلت رفقاسے خود و کثرت اعدا و شوکت آنہا بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت مال و منال مذکور کند عرضش آنکہ از حضور بادشاہ
 با مساعده عنایت شود و سرداران عمدہ با فوج شائستہ ہمراہ او معین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نہ بر رد و دفع و
 در آیہ (و اجعل لے وزیراً من اہلی ہارون اسے اشد و بہ از رسے و اشتر کہ فی امرے) تفسیر این مبہم وارد شدہ کہ غرض ایشان
 تشریک برادر خود بود و در امر رسالت نہ مدافعت از خود و ہارون را عوینے خود ساختن و ہمچنین اخاف ان یکنون و اخاف ان یقتلوا
 محض براسے استدفاع بلا و استتلاب حفظ از جانب خدا بود نہ دفع این منصب عالی از خود و معاذ اللہ من سور الفہم و سور الطن لایسأ
 عن الانبیاء خصوصاً اولے العزم من الرسل) عقیدہ ہنسم آنکہ مبعوث الے الخلق کا فترت زمان خسرو پدید محمد بن عبد اللہ بن محمد
 لود صلے اللہ علیہ وسلم من عند اللہ نہ علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بروحی از طرف خود باو

نیاورد و در اداس رسالت خیانت نکرده و نیز مصوم است از سوء و خطا درین امور عظام درین امر عظمی هم نکرده و اشتباه او را واقع
 شده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در نیجا نصوص قرآنی و اخبار
 ابراهیمیه آوردن خالی از ساجته نیست و معنی اسکاات خصم هم نیکند زیرا که چون نعمت بر جبرئیل است قرآن و شراعی هم از چیز صبا
 افتاد و الهیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان از شرف با و حاصل است خواهند گفت تا چار از تورات و انجیل نقل با و آورد که
 غرابیه هم این قدر و متقدم پیش بندے جبرئیل نیستند که در آن کتب هم لغت محمد و روح می کرد که آخر مرابا او سر و کارے شدنی است اگر
 این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصاً تورات که یکد احد ایشان را بلا واسطه کس
 در طور رعایت شده بود و مکتوب بر ابواب زبرجد و آنجا داخل جبرئیل نے تواند شد (فی التوریه فی السفر الرابع من قال الله تعالى لا برایم
 ان اجرتك و يكون من ولدك من يده فوق الجميع و يد الجميع بسوطة اليه بالمشروع) ترجمه فرمود خداے نقاسے امرا بما ایم را که اجز خواهد
 و خواهد بود از اولاد او شخصے که دست او بالاے همه است و دست همه در از دست بسوے او بجا جزئی و نسبه تورات که این عبارت از آسمانی
 است نزدیک بود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه جبرئیل دران تصرف نموده (لان اليهود كانوا يعادون جبرئیل) و بدیسی است
 که اولاد اجز این قسم شخصے که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه ب حضرت اد باشد خیر از محمد
 بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زمان خلفائے ثلثه مغلوب و مخالف و منسوب و مظلوم مانده و چون نوبت ب خلافت
 او رسید خوشی که معاویه رضبا او بمل آورد و دیگر بغاوة و خروج پوشیده نیست و فی السفر الخامس من ماموسی انتم معمم لیبے اسماعیل نبیا من محم
 اجر سیم و اجری قوی فی فیه و یقول لهم ما امرت به ترجمه ای موسے من خواهم ان یحیی برای نبی اسماعیل و یبسیے از خانه خود روان خواهد کرد
 ایشان را روان خواهم کرد سخن خود در دهان او بگوید ایشانرا آنچه حکم کنم بآن و این قسم نبی را با زنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی
 طالب گایے امر آنے در سابقه و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تا بج پیغمبر وقت و تمیذ او دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد
 الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا اتانا فار قلیط روح القدس الذی یرسل الی باسے هو یلکم و یحکم بجمع الایسیا
 و هو یدکر کم ما قلتم لکم ترجمه آنکه سے فرستد او را بسوے من بنام من او تعلیم کند شمارا و به بخش شمارا همه چیزا و او یادده شمارا آنچه گفته
 بودم بشما و فی انجیل یوحنا ایضاً فی الصحاح السادس من لکنے اقول لکم الان حقا و یقینا ان الظلمة عنکم خیر لکم فان لم یظلموا
 ابی لم یاتکم فار قلیط و ان انطلقت ارسلت به الیکم فاذا ماجا هو یبید اهل العالم و یدنیهم و یوینهم علی الخلیفة و البرذیة ایضاً ان
 کلاما کثیرا یرید ان اقول لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن اذا جا روح الحق یرشدکم و یعلیمکم و یریدکم بجمع الخیر لکم
 حکم من تقار نفس) ترجمه لکن من میگویم شمارا انحال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمارا پس اگر من زوم بسوے پر خود
 نیاید بشما فار قلیط و اگر بوم روان کنم او را بسوے شمارا هر گاه او بیاید مسخر کند اهل عالم را و منقاد کند ایشانرا و تو بیخ کند ایشان را و او
 گرداند ایشانرا بکار گناه و کار ثواب و در و نیز اینکه مرا کلام بسیار است ضرور است که بگویم آثار ایشانرا و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و او
 گرفتن او و لکن هر گاه بیاید روح حق ارشاد کند شمارا و بیاورد شمارا همه خیر زیرا که او سخن نیکوید از جانب نفس خود و در زبونم
 مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را از اصل زائل میکند (فی الزبور و نسخة محفوظة عند اليهود و احمد فاضل
 الرحمة علی شفیع من اجل ذکک ابارک علیک مقلد اسیف فان بهارک و حمدک الغالب و بورت کتبه الحق فان ناموسک
 و شراعیک مقرونه بهیتره بیدیک سماک مستونه و الامم بگردن شمتک کتاب حق جا و آمد به من الیمین و التقدیس من جسیل فاران
 و اسکاات الارض من حمید احمد و تقدسیه و ملک الارض و رقاب الامم) ترجمه ای احمد جاری شد رحمت بر بهماے تو ازین سبب
 برکت میدهم بر تو پس حائل کن شمشیر زیر اگر روشنی تو و ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو و مشیت تو مقارن
 بهیبت دست تو تراے تو نیز است و استهجارے شویم زیر حکم تو نوشته راست است آورد او را خدا تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران

Marfat.com

پیش از تالیس احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتنان را و فی موضع آخر من الزبور البصا فقد کسفت اسما من ابی احمد
 و امتکات الارض من حمده) ترجمه هر آینه کسوت یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از تالیس او و اهل کتاب همیشه از مولد و
 و نسب و نعوت و شمائل بنی آخر الزمان و آخر حجاج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجی خبری دادند که بسبب تخصیصات و
 تقییدات احتمال شرکت ایمان مرفوع و فتنه گشته کلی منحصر فرود احد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را برود
 منطبق بلکه منحصر در و شاخه پاره در بقیه انقیاد دور آمدند و بر نخی و عده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیشه سستی کرد و آن جماعه
 قبل از رسیدن وقت بدارالقرارتنافت نمود و نیز در وقت تولد علاماتی که بطور آمد و کلمه احجار و اشجار و اخبار کا هینین هفت هفت جن
 و بانگ زدن اصنام و شیطین و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابات
 دعوات و امداد و نصرت که پی در پی از جناب آسمی با و اتباع او میرسد و برکات و الوار که از دور عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی تخصیص
 او گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل و قتی تخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض نمودن
 تصویر ایش و ذکر نام و نشان و نعوت و شمائل با آن نمی بود و خداے تعالی تدارک این غلط و تبیہ برین اشتباه نمی توانست کرد و این
 همه شقوق بدیهه البطلان اند و معنی مشابهت صورے در میان آنجناب و حضرت امیرتو از مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را
 روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر آریه و ذبا بی بطریق خرافات ادعائمانند بقیع غرابے و طین ذبانی پیش نخواهد بود عقیده ختم
 آنکه آنجناب خاتم النبیین است (لا نبی بعده) جمیع فرق اسلامیة همین قائل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیة و معریه و منصوریه و سحاقیه
 و فضلیه و سبجیه که بی چوده مخالفت این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاہر ختم نبوت
 آنجناب اقرار کنند لکن در پرده بی نبوت امه قائل اند که امه را بهتر و بزرگ تر از انبیا شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر
 تحمیل و تحمیریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای امه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند (یدل علی ذلک ما رواه حسین
 بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابي جعفر قال كنت عنده فاجريت اختلاف شيعه فقال يا محمد ان الله تعالى
 لم يزل متفردا بالوحدة انية ثم خلق محمد و عليا و فاطمة و الحسن و الحسين فخلق الله خلق الاشياء و احدثهم خلقها و اجرے طاعتهم
 علیها و فوض امورهم الیهم کلون ما یثاؤن و یحرمون ما یثاؤن) ترجمه بودم من نزد ابو جعفر پس سخن را ندیدم از اختلاف شیعه پس گفت
 ای محمد این شان بدرستی خدایتعالی همیشه بودتها بوحده انیت باز آفرید محمد را و علی را و فاطمه را و حسن را و حسین را پس رنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزها
 دیگر و نمود ایشان را پدید ایشان آنچه جزا و جبارے کرد طاعت انجماعت بر خلاق و سپر و کارهاے خلاق بسوے ایشان حلال کنند هر چه
 خواهند و حرام کنند هر چه خواهند و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابي عبد الله قال سمعت یقول ان الله تعالى ادب
 رسوله حتى قومه علی ما اراد ثم فوض الیه نبیة فقال ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالى الی رسوله صلی الله
 علیه و سلم فقد فوضه الینا) ترجمه گفت شنیدم که میگفت امام جعفر صادق هر آینه خدای تعالی آموخت رسول خود را تا آنکه راست کرد او را
 بر طورے که خواست باز حواله کرد بسوے خود دین خود پس فرمود هر چه بد رسول شما را پس بگیرید و هر چه منع کند از ان پس باز میند پس هر چه
 عواله کرد خدایتعالی بسوے رسول خود صلم همه حواله کرد بسوے ما و این هر دو روایت موضوع و منفرد اند زیرا که حسین بن محمد از ضعف
 روایت میکند و مریسل را بیشتر در کتابها خودی آورد (قال النجاشی ذکره اصحابنا بک) ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد ریا ران با این
 صفت و محمد بن حسن میثی از مجسمه است که ایمان ندارد در روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند محمد سیم او را که نیز از امه
 روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر است تا پذیرد که امر تشریح موعظ به پیغمبر
 نبیا شد زیرا که منصب پیغمبرے منصب رسالت و ایطے گری است نه نیابت خداوند شرکت در کار فناء خدائے انچه که خدای تعالی حلال
 و حرام فرماید از رسول تبلیغ مے کند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبرے شد او را اعتبار چه ایشد حال آنکه او را

بموضع بسیار مشغول اخذ فدا از اسار سے بدر و تحرقم اریہ قطیہ الی ان ادون منافعتین در تملک از غزوہ بنوک و غیر ذلک عتاب شد بدو قہ شد
 و در بعضی جاہ کہ پیغمبر در اثنا سے بیان حکم بہ تفریب سوال سالیے یا وقوع واقعه فی الغور بلہ انتظار روحی استثنایا تخصیص فرمودہ مثل
 اللہ الا ذخر کل تجزئ عنک ولا تجزئ عن احد بعدک و مثل لو قلت نعم لوجبت ترجمہ کفایت میکند از تو کفایت میکند از ہج کس بعد تو یعنی
 بزرگ ارسال در قرآنی و این حدیث اگر گویم آسے ہر آئینہ واجب شود و قائلین تفریبض بیان تکسہ جویند پس در حقیقت آداب تفریبض
 نیست بلکہ از قبیل اجتناب دست کہ بطریق درج نے اموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم سے فرمود و قسطنی مسائل سے نمود و اجتناب دینی لازم العمل
 در حق امت است و این قسم تفریبض کہ از قواعد کلیہ شرعیہ استنباط احکام نمودہ فتوے بہ محمد و رسے ندارد کہ سائر مجتہدین برین شریک
 اند و اگر سلم داریم کہ پیغمبر تفریبض اسورین و وقوع شدہ بود چنانچہ مذہب مرجوح است پس ائمہ را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع
 است و الا بایستے کہ در عمل روایات از ائمہ و پیغمبر برابر شدہ نہ بہرچہ خواهند عمل نمایند زیرا کہ ہر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر
 پس در میان روایات متعارضہ احتیاج توفیق نمیشد و از کتاب کلمات در ان نمی نمودند یا عمل بچیزے از روایات ائمہ و پیغمبر علی ائمہ علیہ
 وسلم جائز نمیشد زیرا کہ ہر یک از ایشان صلحت قومے یا شخصے یا زانی مراعات نمودہ تشریح کردہ است و آن مصالح از امت مستور است
 تا در جائے دیگر نیز بر وقوع آن مصالح احکام مختلفہ را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید (واللوازم کلما باطلہ عند اللاتین
 ایضا کلما المذوم) و نیز اگر تفریبض امر دین بہ پیغمبر و امام میشد لاجہ ایشان از اجتناب بایستے کرد در جوانب حکم تا انچہ اولے و ارجح باشد
 قرار دہند حالانکہ نزد شیعیہ امامیہ بنی و امام را اجتناب جائز نیست و نیز ائمہ قاطبہ روایت حلال و حرام از آبا خود می کردند و تفریبض
 روایت وجہ نہ داشت با بطلان اصلے است فاسد کہ منکر مفاسد بسیار است و معہذا متضمن انکار رستم نبوت است در حقیقت و جمع امامیہ
 بآن قائل اند عقیدہ یا در رسم آنکہ معراج حق است و مخصوص است بناتم البنین صلی اللہ علیہ وسلم و بیچ کس از اہل عصر شریکیان
 جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و ہمین است مذہب اہل سنت و ثابت بنصوص کتاب و عترت (قولہ تعالیٰ سبحان الذے
 اسرے بعدہ یسئلان السجد الحرام الے السجد الاقصے و قولہ تعالیٰ ولقد رآہ نزلة اخرے الے قولہ تعالیٰ لقد رآہ من ایت باکبری
 و اقوال عترت در بیان تصد معراج در کتب امامیہ بعد تو از رسیدہ نقل آن موجب تطویل است و درین عقیدہ نیز اکثر فرق شیعیہ مخالفت
 دارند تا سماعی علیہ و معمریہ و امویہ اصل معراج را انکار کنند و شبہات فلسفیہ استبعادات عادیہ در سرعت حرکت و خرق سموات
 تسک نمایند حالانکہ نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش جفیس کہ در یک لمحہ از زمین بنام رسید
 مخصوص است در سورہ نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکنند قولہ تعالیٰ (اذا السما را انفطرت و اذا السماء
 انشقت) و نیز خرق دستے لازم آید کہ آسمان ابواب نہ داشتہ باشد و ثبوت ابواب کہ طرق صعود و نزول ملائکہ در داخ است و آسمان
 جمیع علیہ مل نشدہ است تا باصول اسلامیہ چہ رسد و تصور یہ مخصوص بودن معراج را بناتم الانبیا انکار کنند و گویند کہ ابو منصور علی
 بعد خود در نقطہ آسمان صعود نمودہ با خدا مکالمہ و مشافہہ کرد و خدا ایتعالے بر سر او دست مایید چنانچہ در باب اول گذشت و این ابو
 منصور علی ہمان عمل بقولے است کہ اورا حضرت صادق علیہ السلام طرد و اخراج نمود و کذب فرمود از ان بازہ علی امامت براسے
 نمودند و از امامت و امامیہ باہم مخالفت اند بعضے گویند کہ حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضے گویند کہ در زمین دید
 انچہ جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان اللہ جائیکہ جبریل مقرب را گنجایش مراغت آنجناب نبودہ باشد بشرے را چہ امکان کہ شریک منصب
 آنجناب تواند بود اگر در زمین دیدن انچہ بر عرش دیدند ممکن سے بود پس پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم منت شقت این سفر تطویل جرمیہ اند
 کہ بصر بصیرت او معاذ اللہ شبکوری داشت کہ از دو زمینیت است دید تسک این فرقہ روایت ابن بابویہ است کہ کتاب المعراج
 فی خبر طویل ان علیا کان لیلۃ المعراج فی الارض و کنتہ لیسے من ملکوت السما را رآہ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و سابق گذشت کہ این روایت
 معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان دان علیا کان علی فاقہ من فوق کبنتہ و بیدہ لواء الحمد و حوالہ شیعیہ الی آخر سابق نقل

وقد سبق انہا تعارضاً فاقطاً (والگین وایت صحیح باشد تمام شیعہ را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل میشود پس اولی و انسب همین است کہ این روایت را ترجیح دهند و امویہ کہ فرقه ایست از امامیہ اعتقاد شرکت حضرت امیرؑ در اصل نبوت دارند و گویند کہ نسبت امیرؑ بہ جناب پیغمبر نسبت حضرت ہارون بوسی بود حالانکہ لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیرؑ متواتر است نزد جمیع امامیہ و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد کہ حضرت امیرؑ بعد از ولادت جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیدہ دوازدهم آنکہ نصوص قرآن و احادیث پیغمبرؐ مہموم بر معانی ظاہرہ اند سبب از آسمان علیہ و خطابہ و منصورہ و تممیرہ و باطنیہ و قرآنیہ و زراعیہ از فرق شیعہ بان رفتہ اند کہ انچہ در کتاب وسنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوٰۃ و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شدہ بر ظاہر آن مہموم نیست بلکہ اشارہ است بچیز ہائے دیگر کہ آنها را اجزاء امام معصوم ندانند پس نزدیک فرق اعظم نقلین کہ کتابتہ است قابل تمسک نامہ چنانچہ سببہ گفتہ اند کہ وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوات عبارت از ناطق بحق کہ رسول است پس (ان الصلوٰۃ تنسے عن الخشاء والکنکرا) و زکوٰۃ عبارت از تزکیہ نفس بہ معارف حقہ و کعبہ نبی است و باب علی رض و صفای و عروہ حنین رض و میقات مردم اند و طلبیہ اجابت دعوت امام و طواف ہفت گانہ کعبہ عبارت است از موالات امہ سببہ کہ فیما بین طغیان با شریعہ میباشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپایے دارند و احتمال عبارت از افتاء اسرار امہ بسوی نا اہلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عہد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعیہ و نار شقت تکالیف برداشتن و عمل بظواہر نمودن و قرآنیہ و باطنیہ نیز ازین قسم خرافات و ہذیانات بسیار دارند و عمل بظواہر دشمن اند و لحد اقل حجاج در حرم و نوب اموال شان نمودنہ و حجر اسود را کندہ بردند و او را بر خاک ریزی از خاک ریز ہائے کوفہ اند خشمند و ہمہ اینہا با ہمت محارم و محرمات قائل اند و بر لجنہ اکثر انبیاء را کمانگند و لعن نمایند و باطنیہ گویند کہ صوم و صلوة و حج و زکوٰۃ ہمہ پیداکردہ و ساختہ خلفاء اٹلثہ است در روزہ ماہ رمضان بتہ عمر نہ است و خطابہ و منصورہ و تممیرہ و جنابہ گویند کہ فرائض مذکورہ در شریعت نام مردانی است کہ مارا بدستی شان فرمودہ اند و محرمات نام مردانی کہ مارا بدستی شان فرمودہ اند و زراعیہ جنت را تاویل کنند با امام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابو بکر رض و عمر رض و تممیرہ گویند کہ جنت نعیم و نارا آرام دنیا است دنیا را فنا سخواد بود و در زمان مطیع با تمدن فرق را با وصف این شعورے کہ دارند غلبہ و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراہ کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست حرکان جنگیزے علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و ہمہ شان خشک و تریا رسوخت قولہ تعالی (واقفوا فتنہ لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصۃ) عقیدہ سیزدہم آنکہ حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کسے برسم رسالت نفرستادہ و وحی نازل نشدہ اگرچہ بدون معائنہ و مشاہدہ بلکہ بچند سماع صوت باشد امامیہ گویند کہ حضرت امیرؑ را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی سے آمد و فرق در میان وحی رسولؐ و وحی امیرؑ ہمین بود کہ رسولؐ ملک را مشاہدہ میکرد و امیرؑ آواز وحی شنید و صورت اوئی دید (روے اعلیٰ نے الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب کان محدثاً وہو الذی یرسل اللہ الیہ الملك فیکلمہ ویسمع الصوت ولا یرے الصورة) ترجمہ اینکه علی بن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است کہ میفرستد خدا بسوی او فرشتہ را پس کلام میکند با او وحی شنود آواز وحی بیند صورت بہ دین ہما را کا ذیب و مفتریات این قوم است و معتمد مناقض است بروایات دیگر از امامیہ کہ در کتب ایشان موجود است از آنجملہ آنکہ حضرت پیغمبرؐ فرمود (ایمان کس لم یبق لیس من النبوة الا البشرات) و ازان جملہ آنکہ باریعالے کتابے نازل فرمودہ بود مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبرؑ و آنجناب با امیرؑ رسانید و امیرؑ حضرت امام حسنؑ (وہ کذا و لہذا الے اللہ سے) و ہر سابق لاحق را وصیت می نمود کہ یک خاتم را ازان کتاب تک نامید و بضمون آن عمل کند و علم امہ از ہما کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ و شنوایندن او از چراقتد و عبث در کارخانہ الہی محال است و طائفہ از امامیہ نیز ادعا صحت فاطمہ نمایند گویند کہ بھرت زہرا رض بعد از ولادت پیغمبرؑ وحی میشد و آن وحی را حضرت امیرؑ جمع نمودہ صحت فاطمہ رض نام منادہ و اکثر وقائع آیت و فتن این است در ان مذکور است و امہ از روی ہما صحت مردم را بر اخبار غیب مطلع می کردند و مختار یا از

شیعہ اعلیٰ و صلی بوسے مختار تھی کہ حال اور در باب اول گذشت میکنند و سبب از اسامی علیہ و فضلیہ و تفسیر و مجلیہ صراحتہ مدعی نبوت و انزال
وحی بر پیشوایان خود اندر کما مر فی اب الاول عقیدہ چہار دہم تسلیم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشدہ و نخواہد شد عمریہ و منصوبت
و میریہ از فرق اسامی علیہ تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بجز امام وقت چنانچہ ابو الخطاب کہ ہشتم مرتبہ جمیع تکالیف را از تابان
نمود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و تبرک فرائض امر نمود و منصور یہ گویند ہر کہ با امام وقت در خوردن و از و جمیع تکالیف خود بخود اسقاط
گشت ہر چه خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنب تکلیف باقی نیماند و میریہ گویند کہ امر شرعیہ منوط بہ بوقت
است اسقاط تکالیف و زیادہ و نقصان در ان بدست اوست حسن بن الحاد سے بن ہزار بن استنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را بہت وقت
میدادند اسقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بہ تحلیل محرمات و ترک فرائض نمود عقیدہ پانزدہم آنکہ امام را میرسد کہ حکمی از حکام
شرعیہ را نسخ و تبدیل نماید اشاعہ عشریہ بلکہ سائر امامیہ و میریہ بآن رفتہ اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدہ ایشان خلافت ظاہر
معلی است زیرا کہ امام نامتغییر است در ترویج شرعیہ و تعلیم آن اوراد تغییر و تبدیل احکام اگر دست بخشد ناقض بنیہ و مخالفت او بود نہ تباہ
او و برہی است کہ امام بلکہ بنیہ نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قولہ تعالیٰ در شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا الخ و کل جہلنا مسلم
شرعہ و منہاجا (جا بجا در حق کسانی کہ بعقل تحریم بجای و سوا ب و دیگر با کولات و تحلیل متیہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ
دیگران را ہم شامل است بنی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخود سے خود نسخ حکمے نزد امام را چگونہ این منصب حاصل تو اید
شد کہ شرکت در الوہیت است نہ نیابت نبوت و تسک اشاعہ عشریہ نیز درین باب برد ایستہ چند است کہ اختراع و اخترا برائتہ نمودہ اند منہا
ماری محمد بن بابویہ اسمی عن ابی عبد اللہ ان قال ان اللہ تعالیٰ اخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالنی عام
فلو قد قام قائم اہل بیت درث الاخ من الدین اخا بینہا فی الازل ولم یورث الاخ من الولادۃ ترجمہ کہ گفت خدا تعالیٰ عقد کردہ
ہست در میان ارواح در ازل پیش ازین کہ پیدا کند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شود حاکم از اہل بیت وارث گردانند برادر را ازین
کس کہ عقد برادر سے شدہ است در میان دو کس در ازل و وارث نہ سازد برادری را کہ از روست و ولادت است + دلیل صحیح بر کند بیان و است
آنست کہ تکالیف شرعیہ چون بر عائدہ ناس اند بیاید کہ منوط باشند بجلامات ظاہر و امور جلیہ مشمل تولد ذکاح و قرابت کہ علم بشر سے
بدریافت آن تواند رسید و مواخاۃ ازلی کہ میت معین را با کیست و مکان او کجا است و عدد انخوان کذلک کہ چند اند و مراتب آنها در
اخوت کہ بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن جنیبت از تو سے توان کرد چیز سے است کہ بوجہ من الوجوہ عقل آنرا در نمیباید نفس
امام در ہر فرد طلب کردن متعذر است پس امر سیراٹ معطل خودہ اموال مردم بہر بیت المال ضبط شوند

باب ششم - در امامت

باید دانست کہ اول مسائل خلا فیہ این باب آنست کہ اہل سنت گویند کہ بر ذمہ مکلضین واجب است کہ شخصے را از میان خود رئیس گردانند اتباع
او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشرورہ ممد و معاون باشند زیرا کہ جہلی انسان است کہ ہر فرقیہ ہرے خود رئیس مقرر میکنند
اما شارع اوصاف رئیس را در شرائط و لوازم اورا بیان نمودہ تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب و عزل واقع
شود محفوظ مانند زمین است آئین شریعت کہ در امور جلیہ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نے شوند بلکہ بوجہ کلی اوصاف و شرائط
و لوازم آن امور را کہ باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حوالہ بقتل صاحب احتیاج خواهد یک
کس باشند خواہ جماعتی میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوہہ را کہ چنین و چنان باید و شرائط نکاح را کہ شہادت و کفایت و مہر و ولایت
است و لوازم این عقد را کہ نان و نفقہ و مسکن دیگر امور اند بیان فرمودہ اند و تعیین منکوہات را کہ فلانے بانلانے نکاح کند و فلانے با
فلانے اصلا متعرض نشدہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع معاملات بلکہ در امور دنیہ نیز فرمودہ اند کہ (فان سلوا اہل الذکر ان یتئم لاطنون) تعیین
مجتہدین و علما اصلا نکرده اند آرسے اگر شخصے را بحدود سنیہ قابلیت ریاست کبری یا منصبی و اجتہاد حاصل شدہ پنہیر را بطریق وحی یا

از راہ فرستد و تبتیح قرآن حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او انیمرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعہ و بعضی صحابہ دیگر داشت و امامیہ گویند کہ رئیس عام را مقرر کردن بر ذمہ خدا واجب است حالانکہ در آیات گذشتہ کہ واجب شدن چیزی بر ذمہ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر ذمہ انسانی شان الوہیت و ربوبیت است و نیز کار ہائی مکلفین از اقامت حدود و جہاد اعدا و تہنیت و جوش و تقسیم غنائم و خمس و فنی و ترویج احکام و غیر ذلک وابستہ بوجود رئیس عام است پس باید کہ نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد زیرا کہ مقدمہ واجب بر کسی واجب شود کہ واجب بر ذمہ اوست نہ بر دیگرے مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبلہ و تطہیر ثیاب و مکان ہمہ بر ذمہ صلی است بر ذمہ خدا پس نصب امام کہ مقدمہ واجبات بسیار است و آن ہمہ بر ذمہ مکلفین اند نیز بر ذمہ مکلفین واجب باشد نہ بر ذمہ خدا بلکہ اگر تامل لظہر کنیم معلوم توانیم کرد کہ نصب امام از جانب خدا متضمن مفسد بسیار است زیرا کہ آرای عالیمان مختلف و خواہش نفوس للشان متفاوت پس در تعیین شخصی بلکہ اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع از منہ بقای دنیا موجب برنگینتن فتنہ با و کثرت ہرج و مرج و منجز تعطیل امر است و غلبہ متغلبین و حصول وثیقہ آن اشخاص بلکہ در معرض ہلاکت انداختن ایشان و ہمیشہ خالف و مختلفے بودن آن اشخاص است چنانچہ در حق جامعہ کہ اعتقاد امامت آہنہا دارند ہمین قسم و قسمت پس نصب امام را لطف گفتن و آزر بر ذمہ خدا واجب دانستن سخن است کہ عقل سر سرے آن را باور میکند و بعد از تامل ہرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد بشرطے باشد کہ امام را تائید و اطہار و غلبہ و کبت مخالفین و معاندین نیز سمراد باشد و الا مفسدی کہ مذکور شد دست بگیر بیان اند و چون تائید و اطہار صلہ در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیہ در جواب این سخن گفته اند کہ وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف دیگر است و عدم تصرف بامہ از جهت فساد بندگان است کہ امہ را باین مرتبہ اخافتہ و تہدید نمودند کہ بر جان خود خائف شدہ از اطہار امامت پہلو تہی کردند و رفتہ رفتہ امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام او نشانے پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کردہ باشند بر ذمہ خدا چہ قباح لازم می آید و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیاست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بودہ ایم پس دین جواب سر سر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذہ در اعتراض زیرا کہ معرض میگوید کہ وجود امام بشرط تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفسد کثیرہ حال بر ذمہ مجیب نیست کہ آن مفسد رافع کند و الا بہودہ سرائی کردہ باشد و در جواب دفع آن مفسد را مطلقاً تعرض نکردہ و آنچه گفته است کہ بندگان ترک نصرت او نمودہ اند نیز غیر مسلم است زیرا کہ هیچ کس از مورخین اہل سنت و شیعہ خصوصاً زیدیہ و واقفیہ و ناسبیہ و فطیمیہ نوشتہ و ذکر نہ کردہ کہ کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کردہ باشد و نیز اخافتے کہ موجب استتار است در حق امہ آن خود موجب استتار بلکہ موجب خوف ہم نیست زیرا کہ امہ با اختیار خود میسر و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جہے ندارد چنانچہ این قاعدہ را کلینے در کافی بروایات بسیار ثابت کردہ و بابے علمیہ برائے این سئلہ عقد نمودہ و نیز امہ بغیر از امر الے چیزی نمیکند پس لا بد با اختیار ایشان نیز امر الے خواهد بود و چون امر الے با اختیار و آن اخفا قریب ہزار سال کشید و دین و ایمان بجدے در ہم و بر ہم شد کہ اصلاً اصلاح پذیر نہاند دیگر لطف را چہ گنہایش و نیز گوئیم کہ اگر اخفا بنا بر اخافت با امر الے واجب باشد لازم آید کہ انبیا و اوصیای کہ مستتر و مخفی نشدند تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی امام حسین علیہم السلام (معاذ اللہ من ذلک) و اگر واجب نباشد بلکہ مندوب یا مباح شود لازم آید کہ جامعہ مخفی و مستتر ترک واجب کہ تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کردہ باشند (و ہوا فہش من الاول) و اگر امر الے مختلف آمدہ در حق تارکین بطریق مذہب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید کہ حق تارکے صلح کردہ باشد در حق احد الفریقین (و ہوا ایضا باطل عند شیعہ) و نیز گوئیم کہ اخفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود در حق امہ (لما من ان الائمۃ یوتون با اختیار ہم) و اگر از ابدان است لازم آید کہ امہ فرار از عبادت مجاہدہ و اجر جزیل صبر و شقت نمودہ باشد زیرا کہ تحمل از بیت و شقت در راہ خدا اجراء دارد و جہاد سراسر شقت و اذیت است و درجات عالیجاہدین سلم الثبوت است حالانکہ امہ اذا عظم عبادت و عبادت ایشان در ہر باب اعلی و اتم از عبادات سائر ناس است

علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصل و جی نیست زیرا که اورا بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده ام هیچکس نمیتواند کشت
 و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس یکدم جنت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب مخالفین می ترسد و چپ بر بلاد دعوت نمی کند
 تا مشتاقان از آن بردارند و چو بر آن لغت میکنند با ائمه ماضیین خصوصاً با امام حسین صابر که آئین را ظلم و فجور پیش از حد رسانیدند بلکه نوبت
 بعقل و خون رسانیدند و آنرا ترسیدند (امرا بالمعروف و نهی عن المنکر) بجا آورند حال آنکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم
 نبود محض ادا و الواجب و طلب المصافاة است که ای بدن و مال و عرض خود را در راه خدا فدا کرد و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و
 الائمة باین سخنان که غیله قریب بعقل انداخته شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او که او مشارالیه است
 آنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و طمان و قاهر اعداء و منتقم از مخالفین و منزل ملک و دولت آنها اوست پس او را خودی است که دیگران را
 بنود کلامی است شبیه بنده یا ن بمانین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل خود البته فتنه است (لما مر مراراً) و اورا بیقین معلوم است که ملائکه
 نخواهند کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهند نمود و امامت نماز او خواهد کرد و با دجال مقابله خواهد کرد و مردم را بعبادت خدا طوعاً و کرهاً خواهد
 چسباند و انتقام و اجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهد گرفت و بعد ازین همه خود بخود حجت الالاف خواهد بود پس این موجبات امن و
 اطمینان را بنحاطر می آرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد و حال آنکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را که
 امام است البته علم (ماکان و ما یكون) حاصل خواهد شد و الا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه با و میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز
 دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاد قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است که ظهور الایات بعد المائتین یک
 هزار و دو صد از هجرت میباید بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد برآمد در اواسط
 آن و قریب بچند عیسی بن مریم خواهد بود و بقاصلاً از آن و اورا بر سایه خواهد کرد و نه سردا به سر من راسه و منجج او حرم شریف که ست نه سر من است
 و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد در حالت صغر و نه در آوان شجاعت پس اگر در علامات و آثار مذکور خلاف کرده بر آید دور و قتی
 از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید بیقین است که کسی تعرض حال او نخواهد
 الا اقل شیعه که بدل و جان خوایمان این روزند و از خدا این مراد را میخواهند و نیز در اخبار رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود
 باقرست و ناوسید دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و مظهریه میگویند که موسی بن جعفر است و این عادی در تمام است شایع و ذوالع
 شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانند و اورا چرامی ترسانند و دید محمد جو پور سے در هندو شان بانگ
 بلند او عاصی مهدویت نمود و جماعه کثیر از اغانه دکن در اچوتانا خود را مهدوی لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آنها را قتل یا ست نکرد خصوصاً
 در تمام الفت از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط تصفویه رود و در دکن سلاطین تمبینه و عادل شایبه که در نهایت مرتبه غلو تشیع
 داشتند بمرسیدند و در هند و سند و بنگاله در آن عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه بود و نور جهان بگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند و جمله مردم
 عراق و خراسان بودند و در امداد و صوبه داران در همین نمیب علو تمام داشتند آنوقت را چرا از دست داد و خروج نه فرمود و اولیا خود را
 محض بنا بر توهم از خاناتان باوراد انصر و قیاصره روم از فائده و لطف محروم داشت و اورا چه ضرر بود که اول بطریق طفره در بنام او سمرقند یا در
 اسلامبول ظهور نماید که خوفناک مردم باشد انیمه قطار و شیعه و مالک نسیم چه بر روی تنگی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیا خود نگاه
 و اذاعه او مستتر بود و چون امر طلب شد ید شد از دشمن دوست پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب بر علانیدن
 دشمنان نشوند کلامی است که ناواقفان من تاریخ را بآن قریب توان داد و واقفان این فن استنزا و تسخر بنماینند بیچ یکسا از مورخین در تاریخ خود
 نوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانها آمده باشند یا حرفت تلاش ایشان در آن زمان در بغداد و کربلا
 را که بر زبان خلفا افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را باین دفعه بنحاطر رسیده باشد غیر از علمای اشاعه شریعہ که در مقام توجیه غیبت
 آن بزرگ این احتمالات موهوم ذکر کرده اند کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انیمه به ثبوت نه رسیده که در خانها انیمه

جسی چنین و چنان پیدا شد و آنرا مردم حمد و موعود دانستہ در پی ایذا و قتل ادا قاتلند حاشا و کلا و مہندا نصیبت کبرے بعد از ہفتاد و چہ سال از غیبت آن بزرگوار واقع شدہ و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر ہمہ منقرض و منقطع گشتہ بودند و دولت ہا برہم شدہ و کہ ام عاقل باور میکنند کہ طفلے چہار پنج سالہ ادعای امامت نمودہ باشد و مجزۃ بروفق دعویٰ ظاہر نمودہ و ملوک و امرای آن وقت اورا تکذیب و تحریف نمودہ در پی ایذاے اوقاتہ جا بجا جاسوسان تعیین کردہ و یکے مرد دیگرے را دھی این کار ساختہ باشد تا قرنها و سالہا بگذرود و جانینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نہ داشتہ باشند بلکہ شدت در طلب و تحسین بعمل آورده باشند در آن صورت ر اختفا و غیبت کبرے سموع میباشد و باز ہم در زمانی کہ بیچ کس طالب اندای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویہ بلکہ از کہ نامہ ہمہ آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدر باشند و جان و مال خود را تار مقدم ہلہلون آن محبوب دلہا نمایند و ہمہ متفق الکلمہ نالہ و شیونہ بنیاد نہند و فریاد و فغان کنند کہ اے امام زمان بفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آنجا غمہ در کثرت وعدہ دیش از ریگ بیابان و برگ و درختان باشند تو ہم چندے از او باش تو را نیہ و زومیہ این قدر صبر نمودن و ہرگز خود را ظاہر نہ کردن بلکہ وز بروز زیادہ برامضے در تشر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت کہ سراسر بناے او بر شجاعت و دلیری است عواہد بود با وجودیکہ اصلا خوف جان نہ دارد و طول عمرش معلوم خودش باقطع ست و نیز امام را علم ماکان و مایکون نزد اشاعتیہ ضروری است پس اینہمہ اشتیاق فرق شیعہ در بلاد عراقین و خراسان و ہند و سند خصوصاً بلاد یورپ و بنگالہ و دکن و لکنو و فیض آباد و مفصل اورا معلوم خواہد بود و مقدار کثرت افواج و پلٹن ہلے و ساختگے اینہا با فرنگیان و توپخانہ و آلات حرب کہ معتقدان و مخلصان او دارند نزد اظہار و باوصف این ہمہ خود را مختلفہ داشتن تو ہمہ انگے مبادا مثل میرزا مظہر مہوم کسے بد فاقصہ کشتن من نماید ہرگز مرانتواند کشت کہ مقدر نیست بر چہ چیز حمل توان کرد در ہر است و ہر دین صابان و انبیاد او صیغہ گذشتہ اند و مخالفین و معاندین آنہا در پی ایذا قاتلہ بلکہ ہتک عرض و نقصان بدن و املات نفس شان کردہ و آنہا تنہا بلا کشتی در رضاے لکے دادہ و صبر را پیش ہتا دہمت خود ساختہ و استتار و اختفا فرار اختیار نہ کردہ قولہ تعالیٰ (و کاین من بنیہ قابل معر بہون کثیر انما و ہنوا لہما اصابہم فی سبیل اللہ و ماضعوا و اما استکانوا و اللہ یحب الصابین) ترجمہ بسیار بودند از پیغمبران کہ ہما کردند ہمراہ او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راہ خدا و ضعیف نہ گشتند و التجا نکردند و خدا دست میسازد صابران را ہ حالانکہ موت شان با اختیار شان نبود و بطول عمر مذعلبہ و تسلط خود در آخر کار یقین نہ داشتند و از عجائب امور اینست کہ شیعہ قاطبہ حزن صدیق اکبر کہ بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و ہنوز بشارت (و اللہ یحبکم من الناس) بگوش ہوشمش فرسیدہ محل طعن گرفتہ و دلیل جنین او قرار دادہ اند این خوف شدید را کہ ہر اتب از حد و حین آن طرف رفتہ در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبہ میشوند کہ چہ میکنیم حزن چیسے دیگرست و خوف چیسے دیگر و جنین چیزے دیگر در این ہر دو در قال ابن المطہر الحلے الجبان لا یستحق الامامۃ و فی الجاہل چنین است کہ مقاصد امامت از و بھصول نبی انجامد اما حزین بلکہ خائف را نیز از استحقاق امامت دور افکنند تیشہ بر پایے خود زدن است

رروسے الاخبار یون کلیم من الامیئہ عن ابے حمزۃ الشاہے عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزۃ قال لے علی بن الحسین کنت متکلمنا علی الحائط و انا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحۃ فنظر لے و رجعت ثم قال ما سبب حزنک قلت اتخوف من فتنۃ ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی ہل رایت احد اغان اللہ فلم یجہ قلت لا قال یا علی ہل رایت احد اسال اللہ فلم یعطہ قلت لا ثم نظرت مسلم ارقد امی احد صحبت من ذلک فاذا یقایل اصبح صوتہ و لا ارے شخصہ یقول یا علی ہذا الخضر ترجمہ بودم من تکیہ زدہ بر دیوارے و من محزون و متفکر بودم ناگاہ در آمد بر من مردی خوش پوشاک و خوش بویں ناگاہ کرد در روی من باز گفت چسیت سبب حزن تو گفتم میترسم از فتنہ ابن الزبیر گفت امام پس خندہ کرد باز گفت امی علی رہن آیدیدی کسے را کہ ترسیدہ باشد از خدا پس او نجات ندادہ باشد او را گفتمہ گفت ای علی آیدیدی کسی را کہ سوال کرد از خدا پس ندادہ باشد او را گفتمہ نہ بدنگاہ کردم پس ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاہ گونیدہ استیشونم آواز دومی بنیم وجود او و گوید امی علی این سخنست و درین خبر چندہ فائدہ حاصل شد اول اینکہ حزن و خوف اعدا امارت جنین نیست و الا حضرت سجاد استحق امامت

۱۱۱

نمیشد بسبب (ما ذکرہ الحکمہ و ہوا بطل بالاجماع) دوم آنکہ امتیاز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیہ و ارشاد حضرت علیہ السلام بوده اند و حضرت را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیہ ائمہ حاصل است پس فضیلت ائمہ بر حضرت ثابت نشدہ و حضرت بالاجماع مفضول است از انبیا یا مثل سایر انبیاست پس فضیلت ائمہ بر انبیا نیز ثابت نشدہ و آنچه از حکایات فارغ استنار سید الاہل را از خوف کفار ووران مذکور کردہ پس کلامی است بمقتضی آنکہ استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکہ از جنس توریتہ در حرمت بود کہ کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از ہجرت مانعت ننمایند و سر راہ بگیرند و انیم تا شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدہ نہ و نشانی نیافتند بہت مدینہ منورہ ہجرت فرمود و این تستر و اختتار امقیس ملیہ آن تستر و اختتار گردانیدن بر چہ چیز مل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظہار نبوت درین اختتار کلام یکہ بر ہم شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چہ ایذا و شقت ہاے بدنی و عرضی کہ از دست کفار نگونسا با آنجا نرسید و از اظہار کلنہ الحق بوجہ گاہ ساکت نشدہ باطلع نظر ازین ہمہ فرقی است واضح کہ بر مسیح مائل پوشیدہ نمیتواند ماند و میان اختفای کہ مقدمہ ظهور و خروج باشد و اختفای کہ لازمہ آن گنای و تحمل و ترک دعوی باشد اختفای سید الاہل را تا شب کاری کرد کہ بیخ و بن معاندان بر کند و سواد موافقین را بضاعت مضاعف ساخت پس اختتار کذلکے خود از باب تدبیر است و جیل است کہ از باب عزم و خروج درابتہ ای امر بطل می آرند و آنرا بہترین اسباب تمیم مراد خود می شمارند نہ اختفای کہ بزعم شیخ صاحب الزمان اختیار نموده کہ صبح اذان صبح و فرار از دعوی و دفع تمت امامت از خود می تراود و درین نہایت دراز کلام فرقه را با خود سخن ساخت و کلام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای شب صد سال دعوی نماز نور سردا بہ سر من راسے و در بدل مدینہ منورہ دار المؤمنین قم و دار ایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیخ فارس و عراق کہ ہزاران مرتبہ در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد کہ من برین صورت پرد بال خود را فرام آورده برای اصلاح حال است خروج خواہم کرد و اہل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرائط ہم میکردند کہ رتبہ امام دون رتبہ پیغمبرت قیامت نیست کہ ہزار سال گذشت و مصلحت دراز یافت و اکثر بلا و اسلام در مذہب تشیع در آمدند و شمر ہاے وسیع با فساد و ست اولیاے اوست کہ ہر کیے از آنها رشک جا بر صبا و جابلقا و حیرت مینوارم ست و انصار و اعوان ادقوتے گرفتند کہ بیج مذہب را این قوت حاصل نیست باز ہم میل خروج بلکہ خیال ظهور ندارد و روز بروز تستر و اختتار تر تے می فرماید ازین امام دشوار پسند کاست را در اول تکالیف تجمل بالایطاف میکند چہ اکتشہ فی است این امامت نشدہ قیامت شدہ بنا برین امور شیخ اشعیر النسخین مقدا و صاحب کثر العرفان طریق شریف مرتضیٰ دیگر متقدمین را گذارشتہ راہ دیگر پیوہہ و گفتہ کہ (انما کان الاختتار بکلکے استاثر ائمہ تعالیٰ فی علم الغیب عندہ) ترجمہ جزین نیست کہ بود اختتار برای حکمے مخصوص کہ داشتہ است آنرا خدا تعالیٰ در علم غیب نزد خود و ظاہر است کہ این ادعا مجرد است و ہر چیز کہ مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت کہ فعل فی ذلک حکمے استاثر ائمہ تعالیٰ فی علم الغیب فلا ثبت اللطف فی شے من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام و غیر ذلک) ترجمہ شاید درین چہینہ حکمتی است کہ مخصوص داشتہ است اورا خدا تعالیٰ در علم غیب پس ثابت نمیشود و لطف در بیج چیزے از چیزا مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و سواے آن و بسبب این احتمال صریح کلام شیخہ تمام بر ہم خواهد شد زیرا کہ بنیے اولیایشان برہین حرف است کہ فلان امر لطف است (و اللطف واجب علی اللہ تعالیٰ) این صحت را نیک نامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین بجز مرد آزماے باید دید و از انہما کمال عقل و کیاست ایشان پو باید برد و اندک حق الحق و ہو بیج سبب عقیدہ ہوہم آنکہ امام باید کہ ظاہر باشد نہ مخفی مذہب اہلسنت ہین است کہ ظہور را شرط امامت دانند و شیخہ منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدہ اما عقل پس براسے آنکہ عرض از نصب امام اقامت حدود و عزیرات است و تجزیر جوش و عساکر و حمایت جینہ اسلام و محافظت نظام و اعلاے شمار شرع و اسلام و تنفیذ امر و احکام و با ست مردم بر قبایح و اتمام و تعیین اعمال و قوام دین امور بدون ظہور امام و غلبہ او و تقوا و برہمندین و اتقای رعب او در دنیا و اقبال و دولت او میرنے شود و اگر این چیزا حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابرت و عبث محض در کار خانہ خدای محال و اشتراط ظہور در امام بحدے نزد عقل ظاہر است کہ ہر کس

بنی دین نیز ان را امید نهند چه جای اهل مل فرودسی در شاہنامہ از آنها نقل میکند نزیب بہر پہلو سے تاج و تخت بہ بباہدیکے شاہ فرخندہ
 بخت بہ کہ باش بر و فرہ ایزد سے بہ بتا بزرگفتار او بخردے ۱۷۱ آخر ما قال (و اما نقل فمن الكتاب قوله تعالى) وعد الله الذين آمنوا
 وعملوا الصالحات ليخلفنهم في الارض لے قولہ لیبہنہم من بعدہم امانا و قولہ تعالیٰ الذین ان کننا ہم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا
 الزکوة و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر پس معلوم شد کہ غرض از استخلاف تکمیل دین مرضی دامن اہل خیر و صلاح و اقامت نماز و جہ و عت
 و اعیاد و تحصیل زکوٰۃ و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نہی عن المنکر کہ کتاب الجہاد و کتاب الاحساب و کتاب الحدود و کتاب
 و الجنايات بشرح و بسط این دو کلمہ اند و امثال این امور می باشد و قولہ تعالیٰ را بعث لنا ملکا نقائل فی سبیل اللہ معلوم شد کہ جہاد فی
 سبیل اللہ مقصود از نصب بادشاہ است و قولہ تعالیٰ (و جعلنا عسماۃ یمدون بامرنا لما صبروا) معلوم شد کہ ہدایت مردم و مشقتہا سے
 مخالفت اینہا گوارا کردن و بران صبر و زین از لوازم امامت است و قاعدہ عقلیہ است کہ (اے اللہ) اگر اذخلاعن مقصودہ لے) ترجمہ ہر چیز
 چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اہل عقل مقرر است کہ ریشی اذا ثبت ثبت باوزامہ) من اقوال العترۃ (صحیح عن امیر المؤمنین علی
 تو اتر عننا قال لا بد للناس من امیر بر او فاجر لیل فی امرۃ المؤمن و یستع فیہا الکافر و یبلغ فیہا الاجل و یامن فیہا اہل دیو خذ بہ للضعیف
 من القوی حتی یسترح بر و یسرح من فاجر کذا فی بیج البلاغہ) ترجمہ گفت چارہ نیست مردم را از امیر کے نیک باشد ان امیر یا بد کہ عمل
 کند در حکومت او مومن و بہرہ یابد در ان کافر و رسیدہ شود در ان حکومت تا اجل مامون شود در ان حکومت را ہما و گرفتہ شود بر ضعیف
 حق از قوی تا راحت یا بد نیک بختے و راحت یافتہ شود از دفع بد بختی چنان است در بیج البلاغہ بہ و این کلام را بر تقیہ حل توان کرد زیرا کہ
 در بیج البلاغہ مذکور است کہ (قالہ لما سمع قول الخوارج لا امرۃ) ترجمہ گفت این کلام را دقتیکہ شنید قول خوارج کہ حکومت بیج نیست
 و در مقابلہ خوارج کہ امام محل تقیہ بود عقیدہ سوم آنکہ امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجہاد ضروریست و نہ امتناع صدور گناہ از و شرط
 امامت است آری در وقت نصب باید کہ مرکب کبار و مصر و صغار نباشد کہ معنی عدالت است و ہمین است مذہب اہانت و شیعہ خصوصاً امامیہ
 و اسماعیلیہ گویند کہ عصمت از خطا در علم و از گناہ در عمل معنی امتناع صدور کہ خاصۃً انبیاست شرط امامت است و این عقیدہ ایشان مخالف
 کتاب و عترت است اما الکتاب فقولہ تعالیٰ لان اللہ قد بعث لکم طالوت لکا پس طالوت امام مفترض الطاعۃ بود بہ نصب لکے و بالاجماع
 معصوم نبود بلکہ آخر با معاملہ کہ با حضرت داود کرد و عدالت او قدح میکرد و چون جاع عصمت و قولہ تعالیٰ (اے جاعل فی الارض خلیفۃ) پس
 حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفہ زمین بود و بالاجماع مصدر گناہ شد قولہ تعالیٰ (و عسی آدم ربہ فو سے) و این قضہ در زمان امامت
 و خلافت بودند در زمان نبوت بدلیل قولہ تعالیٰ (ثم اجابہا ربہ فتاب علیہ و ہدے) و اما اقوال العترۃ (فقد سبق انما فی بیج البلاغہ من
 قول امیر المؤمنین لا بد للناس من امیر بر او فاجر لے آخرہ) و نیز در کافی کلینیہ بروایت صحیح مروی است کہ حضرت امیر یا ران خود می فرمود
 کہ لا تفلنوا عن مقالۃ سخن او مشورۃ بعدل فانی است امن ان لعلی الی اخرہ و سبھی لقلہ انشاء اللہ تعالیٰ فی باب المطاعن) و شیعہ را نیز یہ کہ
 فرمودہ حضرت امیر را بر مشورۃ دنیا و سے عمل نمایند از قبیل (انتم اعلم با امور دنیا کم) انکارند زیرا کہ حضرت امیر در لفظ فرمودہ است و ان
 مقالۃ سخن او مشورۃ بعدل) اگر لفظ اخیر را بر این معنی حمل نمایند دیگرے را کجا خواهند از راحت و نیز صاحب الفصول و غیرہ از امامیہ
 روایت کردہ اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن بن علی یدعی الکلابیۃ لما کان من اخیہ الحسن من صلح معاویۃ و یقول لو جرت
 کان حسب لے ما فعلہ فی ترجمہ اظہار میکرد تا خوشی از آنچہ واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویہ و میگفت اگر بریدہ شود دینی من باشد
 دوست تر پیش من از آنچہ کرد برادر من ۱۷۲ و چون احد المصومین دیگرے را تخطیہ کند خطا سے یکے از مصومین ثابت شد لا ستمالہ حبساع
 التفضیضین) ترجمہ براسے حال بودن اجماع تفضیضین ۱۷۳ و نیز در صحیفہ کاملہ کہ از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امام امیر مروی است ثابت است
 (قد ملک الشیطان عنانی فی سور الطن و ضعف لعین و اے اشکو سور مجاورتہ لے و طاعتہ نفس لہ) ترجمہ گرفتہ است شیطان زہام
 من در بگمانے و ضعف لعین و من فریاد میکنم از بگفتگو با سے او با من و از مطیع شدن نفس من او را بہ و ظاہر است کہ این کلام بر ہر دو نقل

صدق و کذب منافی عصمت است و چون تک امامیه و اسما علیہ دین عقیدہ ضمنی شہادت عقلیہ است ناچار آن شجاعت را نیز وار و کینم و بر محل
تفلیط خبر در سازیم شبکہ اول آنکہ اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا کہ مخرج نصب امام جو از خطا بر است در علم و عمل پس اگر بر
او نیز خطا جائز باشد ممکن شود با امام دیگر دولتم جبرائلی غیر النہایتی ترجمہ بیا کشیدہ و کشیدہ و تا غیر نہایت گوئیم لاسلم کہ مخرج جو از خطا است بل
اغراض مذکور اندہنی تنفیذ الاحکام و در المفاصد و حفظا بفضیلتہ الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرورتیست اجتهاد و عدالت
کفایت میکند و چون بر او بر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذہ نباشد جو از خطا و عدم جو از آن برابر شد (سلمانا لکن لاسلم انما
بل قستی الی النبی المعصوم بالاتفاق بسلسلہ اخذہ و اقتداء) سلمانا لکن این شبہ منقوض است بجهت جامع شروط کہ نزد امامیہ در عصمت امام نایب
امام است حال آنکہ معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جائز باشد (فما ہو جو ایہم فیہ فو جو ابنا فی الامام) شبہ دوم گویند امام حافظ شرعیست
است اگر بر وی خطا جائز باشد حفظ شریعت چگونه تواند بود و گوئیم لاسلم کہ او حافظ شریعت است بلکہ مروج احکام شرعیہ است و منقاد او امر و
نواہی و حفظ شریعت واجب است بوجود علم است قوله تعالی (والرابطون والواجار بما استخطوا من کتاب اللہ و کالوا علیہ شحدا) ترجمہ
بزرگان و عالمان بسبب آنکہ نگبان شدہ بودند کتاب خدا را و بودند بردہ شامہ و قوله تعالی (و کونوا ربانیین باکتتم لکمون
الکتاب و باکتتم رسون) ترجمہ شوید راستان بدان دستور کہ بودید تا تعلیم میکردید کتاب را و بودید کہ درس میکردید و نیز در زمان
فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیہ نیز بوجود علم است بچنین در عصمت او بلکہ در حضور او نیز باشد قال ابن المظاہر اعلی فی کفکول الکرامۃ
ان حصل بین الامام المتصل بالجنۃ المتصل بانہ فترۃ من الزمان الی وحی آخر خطا اللہ تک الوصیۃ برجال من المؤمنین) ترجمہ اگر حاصل شود
در میان امام کہ متصل نبی است و آن نبی متصل بعد است فاصله الزمان تا وقت وحی دیگر محفوظ دارد خدا آن وصیت را بر دمانی از زمان
سلمانا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع است نہ نفس خود بالذات و درین امور ثلثہ خطا جائز نیست و آنچه در لے این
امور ثلثہ است بجهت ذات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور سلمانا لکن این شبہ منقوض است بجهت نایب کہ او نیز در زمان عصمت
حافظ است پس باید کہ معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این ہر سہ شبہ را معارضہ نیز کردہ اند بانکہ اگر وجود امام معصوم ضرور ہے بود
بہمت امن از خطا باید کہ در ہر اقلیہ بلکہ در ہر شریعت وجود چنین شخص ضرور ہے بود زیرا کہ وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نیست و
زیرا کہ مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و ہر یک بجایات خود گرفتار حضور ہر نزد امام از محاللات مادیہ است و اگر امام
در ہر شریعت نایب را نصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطا بر آن نایب جائز خواہد بود و بسبب بعد مسالت امام بر آن خطا مطلع نمیتواند شد خصوصا
در حوادث بومیہ و وقایع غیر قارۃ کہ تا مدارک خطا کار شدہ میرود و فہم علی بخصوص در زمان نبوت کبر لے و بر تقدیرے کہ مطلع ہم شد پس تنبیہ
بر آن خطا نمیتواند کرد و اگر بفرستادن رسولے یا کتابے در رسول رحمت لازم نیست پس امون نباشد در خطا و در خطوط حمل و تسبیح جاری است
و احتمال خطا موجود و مہذات نایب را فہم مراد امام از ہمارت کتاب و تفسیر رسول بطیرا اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواہد شدہ آن ہمہ ظنہ
خطا است پس امن از خطا بغير نصب معصوم در ہر قطرے اذ اقطار حاصل نمیتواند شد عقیدہ چہارم امام را لازم نیست کہ منصوص باشد
از جانب خدا زیرا کہ نصب او بر ذمہ مکلفین واجب است کہ وقت حاجت بر وفق مصلحت آن وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن
رئیس مطلق بخواہد یا ایشان باشد تا در اطاعت او تصور نکنند و مثل مشور کہ نواختہ را بنا بہ انداخت لمخوط دارند و اگر از جانب منصوص
شود مثل سائر احکام شرعیہ و نصب امام است و مسالمت بوقوع خواہد آمد و اغراضی کہ در نصب امام منظور است ضائع خواہد شد
و اگر نصب آئی در حق مکلفین کافی ہے بود در اطاعت و عمل قرآن چہ کی داشت و حدیث نیز چہ نقصان نصب امام برای ہمین است کہ در احکام
شرعیہ مسالمت رواند و طوعا و کرہا مردم را از جادہ شریعت بیرون رفسند ہذا اگر خود امام ہم در جملہ احکام شرعیہ داخل میشد مثل
سائر احکام عمل ماہند و مسالمت بیکشت پس اصلح در حق مکلفین ہمین است کہ تعیین رئیس عقل ایشان داکند و امامیہ گویند کہ نصب
امام بر خدا واجب است پس میباید کہ امام منصوص باشد از جانب خدا و این عقیدہ مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل

Marfat.com

پس از آنجست که حق تعالیٰ جا بجا در حق بعضی فرق از نبی آدم مثل نبی اسرائیل و غیر ایشان سے فرمایند و جعلنا ہم امۃ و زید ان جعلہم امۃ
و جعلہم الوارثین (و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و استکم مالم یوت احد من العالمین) و نیز فرماید (و هو الذی جعلکم خلافت فی الارض) و در
ہج یکے از امۃ و ملوک و خلفائے آن فرقہ بانص نہ بود بلکہ اہل حل و عقد آن فرقہ با بقیل و تدبیر خود شخصی را بر ریاست مقرر می کردند
یا بشوکت و غلبہ مسلط میشد و ہمہ در اطاعت و انقیاد او می درآمد پس معلوم شد کہ معنی امام گردانیدن و خلیفہ ساختن ہمین است کہ اللہ
تعالیٰ در دہما سے مردم آن عصر کہ ساختہ و پرداختہ آنها اعتبار دارد القافر ماید کہ فلا فی راہیں سازند یا بتایند آسمانے و اقبال
غیبی اور بر خلائق مسلط کند اگر اولیات این کار دارد امام عادل است دالا امام جابر عقیدہ پیغم آنکہ امام را لازم نیست کہ عند اللہ
اقضل از جمیع اہل عصر خود باشد زیرا کہ طالوت را حق تعالیٰ بنص خود خلیفہ ساخت حالانکہ حضرت تمویل و حضرت داؤد موجود بودند
بلاشبہ از او افضل آری اگر نصب رئیس بہ بیعت اہل حل و عقد باشد میباید کہ نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری نہ در
امور دیگر آری بسا ولی کامل و عالم متجرب و سید اصیل الطرفین کہ ازوے امور سرداری یک خانہ سرانجام نمیتواند شد در نجای فضیلت دیگر میباید
باید دانست کہ این ہر شہ شرط را امیر برائے آن افزودہ اند کہ نفی امامت خلفای ثلاثہ بزعم خود در عین دعویٰ سرانجام نمایند و محتاج
بجواب اہل سنت نشوند زیرا کہ خلفائے ثلاثہ نزد اہل سنت نہ معصوم اند و نہ منصوص علیہ و در فضیلت ہم گنجایش بحث بسیار است پس
مناسب آن بود کہ (مجاراۃ مع الخصم) یعنی برائے رفاقت با خصم یا این شرائط را نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت
ابو بکر صدیق این شرائط را از بیع بزکیم لکن چون این مسائل را در کتب امامیہ اول ہمہ شرائط گردانیدہ اند و در ان کلام طویل نمودہ
ناچار بہ تابت ایشان در اینجا جدا جدا بحسب مقتضائے مقام نفی این شرائط کردہ شد و کلام مستوفی و بسوط را در ہما بنما نظر باید بود۔
عقیدہ ششم آنکہ امام بعد از رسول بلافاصلہ ابو بکر صدیق است و ہمین است مذہب اکثر اہل اسلام و شیعہ متفرد اند بانکار این عقیدہ
قد مشترک در جمیع فرق شیعہ آنست کہ امام بعد از رسول بلافاصلہ جناب امیر است و ابو بکر رضی عنہ غاصب بود و غلب و حیلہ امیر را از نصب آہست
دفع نمود و خود بران قائم شد و این عقیدہ جمع علیہ جمیع فرقہ شیعہ است اگر اختلافی با ہم دارند و را بعد حضرت امیر دارند اہل سنت گویند کہ حضرت
امیر در وقت بیعت با او امام بودند و قبل از ان آری استحقاق امامت از حضور غمیر داشت چنانچہ خلفای ثلاثہ نیز دین استحقاق شریک و بودند
و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن دیگر ائمہ اطہار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اہل حل
و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بہ سبب غلبہ شغل باطن و تعلیم علم در خواست این معنی ہم نکردند بل فعل امام نشدند و نیز باید دانست کہ امامت نزد
اہل سنت یعنی پیشوائی در دین نیز اطلاق کنند و ہمین معنی امام عظیم و امام شافعہ حر را کہ در فقہ پیشوا بودند و امام عزالے و امام رازی را کہ در عقائد
و کلام و فروع و عاصم را کہ در فروع امام بودند امام گویند و ائمہ اطہار در جمیع این فنون پیشوا بودہ اند خصوصاً در ہدایت باطن و ارشاد
طریقیت کہ مخصوص با ایشان بود باین جہت ایشان را اہل سنت علی الاطلاق ائمہ دانند نہ امامت کہ مراد از خلافت است و در خلافت نزد
ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبہ و شوکت و نفاذ حکم ضروریست و لہذا خلافت را منحصر در بیچ شخص مذکورہ داشتند و گاہی
امامت بمعنی بادشاہت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا کہ بادشاہ ہر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جہاد و تقسیم غنائم
و اقامت جمعہ و اعیاد پیشوائے دار پس این ہر شہ اطلاق را جدا جدا در ذہن خود محفوظ باید داشت ہر چند رجوع این ہمہ معانی
بیک چیز است کہ در من یقتدے بہ فی امر من امور الدین حتی امیر الحج، و پیشوائے نماز کہ نیز این معنی دارد امام است و چون پیشوائے
در دین در جمیع امور باشد ظاہراً و باطناً پس ہمین است خلافت حقہ کہ منحصر در بیچ شخص مذکورہ است و این اطلاق ایشان
با خود از استعمال قرآن مجید است کہ پیشوایان دین را گویند ہر تصرف نہ داشتند ائمہ فرمودہ اند و جعلنا ہم امۃ
یبدون بامرنا ہر کس را تلقین این دعا فرمودہ (و جعلنا لتقین اماما) و در خلافت ہر جا قید فی الارض ذکر نمودہ (و جعلناکم فی الارض
و جعلکم خلفاء الارض) ہوا الذی جعلکم خلافت الارض لے غیر ذلک من آیات) و حضرت امام حسن و جہ صاحبہ با معاویہ نہ ترک خلافت

باوجودیکہ استحقاق این امر در آنوقت در ذات عالی صفات ایشان نصیر بود و در جانب مخالف بنی استحقاق ظاہر نیست کہ حضرت امام دوازدهم
 بود کہ زمان خلافت منتفی شدہ و وقت باوشاہی گزندہ دورہ ظلم و بیداد سے رسیدہ اگر من تصدی ریاست خواہم شہ چون مقتدریت
 منتظم نخواہد شد و فتنہ و فساد و عصب و عناد در میان خواہد آمد و مسلکے کہ در امامت لمحو ظلم و منکوب اندکیسیر فوت خواہند شد ناچار از
 ریاست آن وقت کنارہ گرفت و تفویض امر بمبادیہ نمود کہ لائق ریاست آن وقت بود این صلح و تسلیم بحسب مقتضای وقت و وقوع نیافتہ
 زیرا کہ ہمراہ امام فوج کثیر مستعد جانیان بسیار بودند و یکدل و یک رو در نصرت امام سامی لکن چون مدت خلافت کہ ہنگی سی سال بود منتفی
 شدہ بود حرکت این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیہ نقل کردہ کہ رضوی لشکر امام با معاویہ رضی در ساختہ بودند و امام را با یقین حال
 شان معلوم شدہ بود کہ اینہا ارادہ فاسدہ مسموم کردہ اند کہ امام را گرفتہ حوالہ آن باغی نمایند افزائے محض است زیرا کہ امامیہ خود در کتب خود خطبہ حضرت
 امام را روایت کردہ اند کہ آنجناب فرمود در انما فعلت انما فعلت اشفاقا علیکم ترجمہ جز این نیست کہ کردم آنچه کردم از راه شفقت بر شما
 و در خطبہ دیگر کہ شریف مرتضیٰ و صاحب فصول ہر دو آورده اند ثبت است کہ حضرت امام فرمود (لما انبرم الصلح بینہ و بین معاویہ ان جاوتہ
 قد نازعنی حوالے دونہ فظرت اصلاح لائتہ و قطع الفتنۃ و قد کنتم بالیموتی علی ان تسالوا من سالتہ و تمنا بوا من حاربتہ در ریاست ان
 حسن دار المسلمین خیر من سکتہا و مارد بک الاصلاح کم ترجمہ ہر گاہ مصمم کرد صلح در میان خود در میان معاویہ ہر آئینہ معاویہ مناسبت
 کرد با من در حقی کہ مرا بود و نہ اورا پس دیدم صلاح است قطع فتنہ و شائبہیت کردہ بودید با من بر ان کہ صلح کنید باہر کہ صلح کنی باہر
 جنگ کنم و مناسب دیدم کہ مہنوفا دشمن خون مسلمانان بہتر است از رفتن آن و ارادہ نکردم باین صلح کہ بہتر سے شاد و درین ہر دو خطبہ دلیل صریح
 است کہ تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویہ رضی از راہ بیچارگی و در ماندگی نبود بلکہ بنا بر رعایت مصلحتی کہ شایان حضرت
 امام رضی ہمان بود این صلح فرمود و در خطبہ ثانیہ صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا کہ مصاحفہ با کفار و مرتدین بخوف فتنہ جائز نیست بلکہ
 ترک قتال و غلبہ ایشان میں فتنہ است قولہ تعالیٰ (و قالوا ہم سے لاکون فتنۃ دیکون الدین تہ) و نیز سابق گذشت کہ صاحب فصول
 و غیرہ از علما امامیہ روایت کردہ اند عن ابی مخنف (انہ قال کان الحسین بن علی یدعی الکراہیۃ لما کان من خیرہ الحسن بن معاویہ
 ویقول لوجز النبی کان احب الی ما فعلنا فی) و این کلام امام شہید نیز دلیل صریح است بر آنکہ تفویض و تسلیم بنا بر ناچارگی و در ماندگی نبود
 زیرا کہ حرکات و منظرار سے محل عتاب و شکایت نمیشد تا عمدہ مقرر است (الضرورات تجیح المحظورات) و نیز در کلام سعادت فرجام
 حضرت امام ثانی کہ از کتب شیعیہ مروی است دلیل است بر آنکہ گراستہ فعل امام وقت و ناخوشی از وظاہر نمودن بنا بر آنکہ خلاف مصلحت معقولہ
 تو و ہست قباحتہ ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین راہم در رعایت مصلح وقت و حال اختلاف آرا واقع شدہ و بجز ناخوشی ہاگشتہ و
 موجب قبح در یکے از جانبین نگردیدہ این دو فائدہ عمدہ را بسیار بغض است یا در باید داشت و ہرگز از دست نباید داد کہ جاہا بکار خود ہنڈام
 و درین مقام باید دہست کہ بعضی از جہال امامیہ از راہ فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان رضی شہید امام معاویہ بن ابی سفیان
 است و این کلامی ست ناشی از کمال وقاحت و شونج چہی کہ در نوع گویم برو سے تو و الا ہر جاہل فارسی خوان بلکہ طفل دہقان کہ عقائد
 فارسی ہست را کہ نظرم مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی است خواندہ یادیدہ باشد یقین میں اند کہ اہل سنت قاطبہ اجماع دارم بر آنکہ معاویہ
 بن ابی سفیان از ابتدا سے امامت حضرت امیر رضی لغایت تفویض حضرت امام حسن با و از بغاۃ بود کہ اطاعت ایام وقت نہاشت و بعد
 از تفویض حضرت امام رضی بد و از ملوک شد نہائش اینکہ ملوک نواحی را جہا جدا امام منصوبے سازد و آئینا اتباع او امری ہست کہ آدمی کنند
 و این ملک سلطان عام بود بزمج ممالک اسلام کہ بنا بر مصلحت ضرور سے حضرت امام این عموم سلطنت اورا گوارا فرمودہ بودند و کما فیض
 در اجتماع امام نبود چنانچہ صوبہ داران پرورد با سلاطین خود معاملہ می کنند یا سمناران شاہ عالم کہ سلطان سہمی عصر است بی مراجعت
 با و تصرف را امور سلطنت بنامند و غیر از سائیدن و وجہ مقرر می نوشتن عرائض مگر فتن القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمی دارند
 پس درین حالت او ملک بود کہ سلطنت را بتجویز امام و رضای از کسب ظاہر گرفتہ بود و بعد اہل سنت اورا اول ملوک اسلام گفتہ اند آدمیم

برائیکہ چون اور باغی و متقلب داند پس چر المعن او نمیکند جو لبس آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره است و در اچرا لعن کنند متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است (اما الکتاب فقوله تعالی و استغفر لذنوبکم و للمؤمنین و المؤمنات) صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر با نهی عن ضده) موافق قاعده اصولیه نیز پس امر با استغفار منتهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره با جماع شیعه و سنی ایمان دارد و بقوله تعالی (وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاطموا بینهما الی آخر الآیة) پس لعن او ملنی عنه باشد آری لعن با لوصف در حق اهل کبائر آمده (مثل اللعنة الله علی الظالمین و تجمل لعنة الله علی الکاذبین) لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن است این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که (اذا اجمع المذنب و المحرم غلب المحرم) و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او با کفر یقین باشد با وجود صفات نیک که در او بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالی (والذین جاوا من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤوف رحیم) درین آیه هم طلب مغفرت را در ترک عداوة و بغض را مترتب بر محض ایمان بے قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معانی یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن نفی کنیم مبلغ کثیر بر می آید و اما العترت پس در کتب امامیه تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کاتب اهل سنت نیست آری شیعه در بنیام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تہذیب اخلاق و حسن کلام بیار خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع دارد است برین معنی دلالت دارد (فانی اگره لکم ان تکونوا سبابین) اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر بر ما کرده داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکرده او را مکرده باید داشت و چه گرامیت را امام میداند و نیز اهل سنت گفته اند که در سنج البلاغت روایتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب وقال ابغضنا قاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزیغ والاعوجاج و الشبهة والتاویل) ترجمه داد آنست که امیر المؤمنین هر گاه شیعه لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطبه خواند و گفت گشتیم ما که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از برابری و کجروی و شبهه و تاویل بتو این روایت در کتب صحیح امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنی عادت گرفتن بزبان دراز و اصلاح آداب گفتگو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانیست که لعن با لوصف میکردند که آن در شرع جائز است اما میلغان شریعت را مثل انبیا براس استقباح آن صفات ضروری یافته که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگران را که این منصب ندارند زبان شان در کلام معنی ماند اگر آن لعن هم خود گوشوند در حق کسی که اہلیت آن ندارد و نیز کلمه خوانند که گو کرده و ترک اولیست که بطریق وظیفه بشا روزی (لعن الله السارق و لعن الله شارب الخمر) تلاوت میکردند باشند و روایت ثانیہ در حق کسانیست که تبعین و تخصیص اشخاص شام را لعنت میکردند و از مانعیت ایمان غفلت می کردند پس بر هر دو روایت امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقہ ما در فهم معانی کتاب الله و کلام عترت و الله الحمد و درین مقام بعضی از دشمنان شیعه گفته اند که جو از لعن هر چند نزد ما هم مختص با کافر است که موت او بر کفر باقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا نمیکند که بغاوت را که مرتکب کبیره اند و از دائره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر نیست محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیہ من اشیء و اهل السنة کہ جناب پیغمبر بجنورت امیر خطاب کرده فرمود (حربک حوبی) و لهذا خواجہ نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او گفته (مخالفة فسقة و محاربه کفرة) و اگر بنا بر

کلام بر مشہور میگرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر نے گویند فرق در مخالف و محارب جہی نہشت ہر دور کافر می گفت
و وجہ عدول خواجہ نصیر از مشکو کہ قول جمهور است آنست کہ روایات صحیحہ از حضرت ائمہ در کافی و دیگر صحاح شیعہ ثبوت رسیده کہ منکر امامت
کافریت تا بنحیض و عداوت نشود و استلال و مارمانکنہ و منکر را حکم بہ نجات فرمودہ اند چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی
بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب ہر دو فریق مروی است کہ آنجناب اہل العبار را فرمودہ را اناسلم لمن سالتم حرب لمن حاربتم ترجمہ
من صلح ام باکے کہ صلح کینہ و جنگ ام باکے کہ شا جنگ کینہ و حرب سول بلا شہد کفرست پس حرب حضرت میر و دیگر ائمہ نیز کفر باشد و اہل سنت
مے گویند کہ الزین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکہ تمہید و تفسیل است در محاربتہ این بزرگواران و بیان آنست کہ این محاربہ باشد
کہا بہت بدلیل آنکہ حضرت امیر بہ بقای ایمان و اخوت اسلامی اہل شام و روایت صحیحہ نزد امامیہ حکم فرمودہ اگر معنی این حدیث چنین
بود کہ شیعہ فہمیدہ اند و خواجہ نصیر قرار دادہ فہم حضرت امیر بر غلط میشد (معاذ اللہ من ذلک) پس ما را ابداع حضرت امیر باید کرد
بر فہم ایشان عمل باید نمود نہ خواجہ نصیر و امثال او زیرا کہ خواجہ نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر ناخواستہ
نصیر فرستے کہ ہست در میان تا ایمان ہر دو نیز سرتی خواہد کرد و نیز مے گویند کہ درین حدیث بالاتفاق خبر عادت است حرب حضرت امیر
را حرب رسول گنتہ اند فقط و در قرآن مجید کہ بالقطع متواتر است سو دخور سے را حرب خدا و رسول ہر دو گنتہ اند قولہ تعالی
رفان لم تظلموا فاذنوبہم من اللہ و رسولہ دان تم فہم فلکم روس امواکم لا تظلمون ولا تظلمون ترجمہ پس اگر نکیند پس خبر دار شوید بچنگ
اد طرف خدا و رسول او اگر توبہ کیند پس شمار است اصل مال شمانہ ظلم کیند و نہ ظلم کردہ شوید بہ درین آیت فہم خواجہ نصیر حرب را حکم
کفر سو دخور سے کہ توبہ نکند نماید و چرا سو دخوری را بے توبہ از سوجبات کفر نہ شمارد و از جملہ کبار تخصیص نکند کہ اقولہ تعالی (فمن حق
تقاطع الطریق انما جزا الذین بحاربون اللہ و رسولہ الخ یدل علی انہم محاربون لہما) پس معلوم شد کہ بر کبار شیعہ و عظیمہ محاربت خدا
و رسول لازم مے آید و ایمان نہیں و چون این بحث در مقام تقریبی است از اطالہ اند شیعہ رجوع باصل مطلب نماید بنشار اشتہار
این فرقہ آنست کہ معاویہ رضی اللہ عنہ (ومن بعدہ من المرانینہ و الباسیۃ) خود را خلیفہ می گفتند و از مردم دیگر ہم میگویند بنا بر مشابہت
کہ با خلافت پیبر داشتند از رسم جہاد و فتح بلدان و تجنیز عساکر و جویش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دارالاسلام از شر کفار و علمائے
اہل سنت نیز این لقب را بنا بر ہمین مشابہت صورت مے و بخت آنکہ اسامی القاب ہر فرقہ موافق اصطلاح آئنا باشد دیگر از اچہ ضرورت
کہ درین امور پر خاص نمایند اطلاق مے کردند چنانچہ حالاً ہر کہ در کربلا مے معلی رفتہ از ملا نصیر و اخوان باقر کتاب شرائع را گذرانیدہ مے آید
نزد این مشرق مجتہد نامیدہ مے شود علی ہذا یقاس دران زمان لفظ خلیفہ ابتداء پیدا کردہ بود و این کردہ فہمیدند کہ چون خلیفہ مراد
امام است اہل سنت اینجاعتہ را خلیفہ و امام ہجرت مے دانند این ہمہ غلط فہمی ہست خود ہست و الا محققین اہل سنت از اطلاق لفظ خلیفہ ہم
تجاشے میگردند چنانچہ در حدیث صحیح (ان خلافت بعدے ثلثون سنۃ) از زندی از سعید بن جبمان کہ راوی این حدیث است نقل کردہ کہ چون
او را گفتند کہ مروان بن ابی سلف را خلیفہ مے گویند گفت (کذب بنو الزرقا انما ہم ملوک من شر الملوک) ترجمہ دروغ گفتند بنو الزرقا پس
نبی امیہ جز این نیست کہ ایشان بادشاہان اند بدترین ملوک و ابو بکر بزرگتر کہ عمدہ محدثین اہل سنت است بسند حسن از ابو عبیدہ بن الجراح
روایت کردہ (قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اول دیکم بد انبوۃ و رحمتہ ثم یوم کیون خلافتہ و رحمتہ ثم کیون ملکا و جبریتا
آخر الحدیث) بالجملہ نزد اہل سنت از مقررات است کہ امامت حقہ بلا شہدہ تا سی سال امتداد یافت و صلح حضرت امام حسن کہ پانزدہم
جمادی الاولی در سلطنت چل و یکہ بود قریب آمد تقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت ہر دو واقع حق و صواب است (تقدیم
ماحقہ التاخیر) دران راہ نیافتہ پس بعد از رحلت پیبر ابو بکر صدیق امام ہجرت بود و دلائل کتاب و اقوال عترت برین عقیدہ نزد ایشان
موجود ہست چنانچہ در کتاب ازالۃ الخفا عن خلافتہ الخلفا ہنرا ان دلائل را از کتاب و سنت و اجماع است و اقوال عترت تقریب
و سوتے کہ پیرایہ گوس و دشمنان روزگار و سرانہ جمعیت خواطر بہتران این اسرارست درج یافتہ و مصنف این کتاب مستطاب را کہ

ظہری کہ سکونت داشت آتی از آیات آتھے و معجزہ از معجزات نبوی تو انگفت راقم این رسالہ نیز بار بار زیارت او مشرف شدہ و از
کلمہای تقریرات رنگینش کنار دوامن پُر کرده (جزاہ انس خیر آمانچہ در خور این سالہ مختصرست چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است
کہ ثبت مے افتد تا مخالفت این فرقہ با نقلین درین مسئلہ کہ اصل الاصول خود قرار داده اند مدار تشیع بر آن نہادہ بوصوح انجامد
(و باتد الاستعاۃ والتوفیق ومنہ یرجی الوصول الی سوا الطرق اما الکتاب فتولہ تعالیٰ (وعد اللہ الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
لیتخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیکینن لہم ذنوب الذی الرضی لہم ولیدہم من لہم و لیکون
بی شیء من کفر بیدہم ذلک فاولئک ہم الفاسقون) حاصل معنی این آیت نیست کہ حق تعالیٰ وعدہ فرمود کسانے را کہ در وقت نزول
سورہ نور ایمان آوردہ و عمل صالح کردہ بودند بانکہ جمعی را از ایشان خلیفہ سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفہ ساختن کسانے کہ پیش از ایشان
گذشتہ اند مثل حضرت داود علیہ السلام کہ در حق ایشان لیا و او انا جعلناک خلیفۃ فی الارض) و اردست و دیگر انبیای نبی امیر
و نیز وعدہ فرمود کہ دین ایشان را کہ مرضی و پسندیدہ خداست در زمین بکان دہد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت
گرداند و نیز وعدہ کرد کہ اینہا را بدل خوئے کہ در آن وقت داشتند امن کلمے ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعدہ اسے
داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعدہ حق تعالیٰ لازم آید و مجموع این امور در ماسوے زمان خلفای ثلاثہ واقع شد
زیرا کہ امام ہمدی در وقت نزول این سورہ بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر نہ اگرچہ در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان
کہ مرضی آئی و پسندیدہ اوست بزعم شیعیہ حاصل نشد چنانچہ در تفسیر الانبیاء والائمة شریف مرتضیٰ صحیح نمودہ است بالکہ حضرت امیر نہ و شیعیہ
او ہمیشہ دین خود را حفظ فرمودہ اند و در پروردہ دین مخالفان گذرانیدہ دامن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چہ
اصل امامت ایشان از بلاد کثیرہ و اقطار طویلہ مثل شام و مصر و مغرب منکر ماند چہ جای قبول احکام ایشان و ہمیشہ از افواج شام خوف
و ہراس لاحق عمال و لشکر باین آنجا بماندہ و معہذا حضرت امیر یک فردست از انجمناء و لفظ جمع را بر یک کس حل نمودن خلاف اصول
شیعیہ است لا اقل سہ کس مے باید تا الفاظ جمع درست افتد و از ائمہ دیگر کہ بعد از حضرت امیر پیدا شدند چہ حرف توان زد کہ ہمدی
وقت حاضر نبودند و ہم تسلط ایشان در زمین رواج دین پسندیدہ ایشان بزعم شیعیہ واقع نشدہ و ہم امن نہ داشتند بلکہ ہمیشہ
خائف و مخفی بودند پس لازم آمد کہ خلفای ثلاثہ از جانب آتھے موعود بالاختلاف باشند و دینی کہ در زمان ایشان رواج یافته
مرضی و پسندیدہ خدا تعالیٰ باشد و ہمین مست معنی خلافت حقہ کہ مراد امامت است و ملا عبد اللہ مشہدی بعد از تلاش بسیار در اظہار
الحق گفتہ احتمال دارد کہ خلیفہ بمعنی لغوی باشد و اختلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچہ در حق نبی اسرائیل وارد شدہ
رعسی ربکم ان ینکد عدوکم و یخلفکم فی الارض) و معنی خاص مذکور از برائے خلیفہ اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم و شہرت این اصطلاح در اقوال مولفان کتب حدیث و سیر و تواریخ کہ بعد از انقضاے عصر حضرت پیغمبر
صلے اللہ علیہ وسلم و بعد از تحقق امامت سلیمان بر وجہ مخصوص معروف مرقوم گردیدہ حاصل گشتہ انتہی کلامہ جواب الزین سخن آنست
کہ ما کے گفتیم کہ اختلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدہ اصولیہ شیعیہ آنست کہ الفاظ قرآنی راجحی الامکان بر معانی اصطلاحیہ
شرعیہ عمل باید کرد نہ بر معانی لغویہ و الا تمام شریعت بہم شود و ہج حکم از احکام دین ثابت نگردد و مثلاً ہر جا در قرآن لفظ ایمان وارد
شدہ بر تصدیق لغویہ عمل نمایند و صلوة را برد عاوج را بر قصد و نیت ہذا الیقاس آیدیم بر این کہ این معنی خلیفہ ہم اصطلاحی مستحدث
یا مستحدث مؤلفین پس شیعیہ را نیز درین مسئلہ حکم کردیم اگر میخواہند کہ تسک ایشان بحدیث (انت منی بمنزلہ ہارون من موسیٰ)
کہ بالفہام (اخلفتہ فی قومی) بر صحت خلافت حضرت امیر نہ صورت میگرد و تسک ایشان بحدیث (یلطے انت خلیفتی من بعدی)
بر ہمین مدعا بر قرار ماند البتہ راست نخواہند گفت کہ حقیقۃ الامر صحت و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام کہ با قطع در
قرآن مجید باین معنی مستعمل نشدہ خیلہ دشوار خواهد افتاد بلکہ معاذ اللہ اگر نواصب در سکہ آیت قرآنی را بطریق استشہاد تلاوت نمودہ

مثل فقالوا انما الكفر وجعلناهم امية يدعون الى النار پس جنگ كیند با سرداران كفو و گرد ایندیم ایشانرا پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ
 نه از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب آنها چه خواهد شد هر که تمیج قرآن مجید نماید بایستین معنی دانند که لفظ امام هرگز معنی رئیس عام
 مستعمل نشده بلکه معنی و مرشد و ایدی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است
 و نیز استلال بجهت خلافت خلفای ثلثه معنی لفظ اختلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه با سناد اختلاف بسوی حضرت حق است
 و چون اختلاف لغوی است بسوی حضرت حق شد معنی اختلاف شرعی گشت و درین سلسله هم از علمای شیعه استفتا میرود که آردان بنی
 اسرائیل بجای فرعونیان و نصرت دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عماله و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و تا صوابی هر چه
 ازین دو حق خواهند خستیا میکنند و اگر بجای خاطر ملا عهد شد ازین همه در گذریم و قبول نمانیم که اختلاف معنی لغوی است باز چه فائده که
 در معاد حاصل نمیشود بلکه رخنه فرخ تر می گردد زیرا که اختلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد درین داخل است
 و خلفای ثلثه نزد ما ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آسانیز داخل شوند و دیگر مقصود درین آیت سی بسیار کرده اند و گفتا
 مع ایشان چند توجیه است اول آنکه من براسه بیان است براسه تبیین نیست و اختلاف معنی توطن در زمین است گوئیم که محل من برین
 در صورتی که داخل بر ضمیر باشد خلافت استعمال عرب است سنانا لکن قید (و علموا الصالحات) لغوی است افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح
 را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عیب است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام
 لغوی در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع براسه تعظیم است با اولاد او یعنی امه گوئیم که تکلم برین زوال
 خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید با جمله درین آیت اختلاف و ترویج دین پسندیده است و زوال خوف
 و وقوع عبادت خالی از ریاد و شرک برای جماعه مؤمنین صامکین موعود است و بالبداهت در هر زمان ادا زنده لقی است این امور واقع
 نیستند پس لاچار تعیین زمان و اشخاص چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغوی است افتد پس
 اهل سنت در تعیین مصداق این آیت که تضمن وعده صادق است رجوع بجناب شکرگشا درین معنی جناب ابو کحسین آوردند و در
 کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تخصیص نمودند که است آن مطهر العبادت و العباد
 ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که اینجمله خلفای ثلثه بنو اعوان و انصار ایشان آمد و خود را نیز در آن زمره داخل ساخت بحالا
 آن کلام مصدق نظام را بگوش دل بایشینده و احتمالات عقل ناقص خود را یک سو باید انداخت در نهج البلاغه مذکور است که چون
 من الخطاب در باب رفتن خود براسه قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این
 عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلته و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اغره و ایدیه خیر بلخ
 و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه و عد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما خلف
 الذین من قبلهم و لیکون لهم دینهم الذی ارضی لهم و لپیروانهم من بعدهم انما و الله منجز وعده و تا صرحند و مکان الیقین من الاسلام مکان
 النظام من العزیز فان قطع النظام تفرق و رب متفرق لم یجمع و العرب ایوم و ان كانوا قلیلا هم کثیرون بالاسلام عزیزون بالا اجتماع
 لکن قبله و استدار الیهم بالعرب و مسلمتم و نیک نازا لرب فانک ان شخصت من هذه الارض شخصت علیک العرب من اطرافها و اطرافها
 حتی یکون امانع و راک من العورات اہم ایک مابین یک دکان قدان الا عاجم ان نیک و الیک عذایق و لو اهدا اصل العرفان العرفان
 استرحم فیکون ذلک الله کلیم علیک و هم نیک فاما ما ذکرک من سیر القوم لے قتال اسلمین فان الله سجاته هو اکره لیسرهم منک
 و هو اقدر علی تغیرا کرهه و اما ما ذکرک من عدمهم فالتالم لکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و السنونہ انتھی لفظ المقدس
 ترجمه بدستیکه این بن بود نصرت او و بی نصرت او بزیادتی و نیک و او دین خدا است که غالب کرده است او را و فوج او است که عزت
 او را و او را و او را تا آنکه رسید بجهت که رسید و نمود ارشاد آنجا که نمود ارشاد او بر وعده استیم از خدا چنانچه فرموده بزرگ است امام او یعنی او خدا

رسائندہ است و عدۃ خود را وہ گار شکر خود ست و جاے رئیس در اسلام جای رشتہ ست از گمینہ ہا پس اگر گستہ شود رشتہ متفرق شود
و با چیزے کہ متفرق شد با جمع نہ نشد و قوم عرب امروز اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجمل عین باش بجا
قطب و گردش وہ آسیرا بقوم عرب افکن ایشان را نہ خود را در آتش حرب پس ہر آئینہ کہ تو بر چیزے ازین زمین برہم شود بر تو ملک
عرب از اطاعت و جوانب آن تا آنکہ باشد آنچه پس گذارستہ از عورات ضرورت ترا از آنچه پیش روے تست و گویا شدہ است آنکہ عمیمان اگر
ببند بسوے تو فردا گویند این پنج عرب است پس ہر گاہ بر کندید اورا راحت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان
تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بہ سوے قال مسلمانان پس ہر آئینہ خدا تعالیٰ را ناپسندیدہ ترست
رواگی ایشان از تو و او قادر ترست بر غیر از آنچه ناپسندیدہ دارد و اما آنچه ذکر کردے از عددان گروہ پس ما قتال نیکو دیدیم در عہد گذشتہ
بزور کثرت و جزین نیست کہ قتالے کردیم بزور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر ہدایت جمیع اشکالات حل شد و تسکین تمام

حاصل گشت و صدق وعدہ اللہ بوضوح انجامید و الحمد للہ قولہ تعالیٰ قل یخلفین من الاعراب سہ عون لے قوم اولے باس شدید

لقاتلونہم اویسگون فان تطیعوا یوتکم اللہ اجر احسان و ان تتولوا کما تولیتہم من قبل لیسئلکم عذابا لیسئلکم عذابا لیسئلکم عذابا لیسئلکم عذابا
عقرب خواندہ شود شمارا بسوے قومی صاحب جنگ قومی قتال خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد
با ایشان بہ ہر حد اواب نیک و اگر خواہید برگشت چنانکہ برگشتہ پیشتر عذاب کند شمارا عذاب دردناک بہ مخاطب در این آیت بعضی
قابل اعراب اند مثل سلم و جبینہ و مزینہ و عفار و اسحج کہ در سفر حدیبیہ رفاقت پنجمینہ کردند و اجماع مورخین طرفین ست کہ بعد از
نزول این آیت قتالے در زمان آنسور واقع نہ شدہ کہ در ان اعراب را دعوت کردہ باشند مگر عذوۃ بتوک و ان عذوۃ البتہ درین آیت
مراد نیست زیرا کہ فرمودہ است کہ قتال خواہید کرد با حریفان خود یا اسلام خواہند آورد پس معلوم شد کہ آنفردہ دیگرست زیرا کہ در
بتوک یکے ہم ازین دو چیز واقع نشد نہ قتال و نہ اسلام مخالفین پس لا بد این داعی خلیفہ ایست از خلفای ثلاثہ کہ در وقت ایشان
اعراب را دعوت بہ قتال مرتین واقع شد در زمان خلیفہ اول و جب قتال اہل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفہ ثانی و جب
ہر تقدیر خلافت خلیفہ اول صحیح شد زیرا کہ بر اطاعت و قبول دعوت او وعدہ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب
کردہ اند و ہر کہ واجب الاطاعت بود امام ست و درین آیت شیخ ابن مطہر حلی دست دپای زدہ جو ابے بر آوردہ است کہ داعی آنحضرت
است و جائزست کہ آنحضرت در عذوات دیگر کہ در آن قتال ہم واقع شدہ دعوت نمودہ باشند اما منقول نشدہ در کاکت این جواب
پوشیدہ نیست زیرا کہ در اخبار و سیر و تواریخ بہ مجر و احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در ہر مقدمہ احتمالے توان بر آورد
چنانکہ گوئیم کہ جائزست کہ بعد از عذیر خیم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کردہ نص بر امامت صدیق نمودہ باشند و مردم را برین امر
تاکید و اہتمام فرمودہ اما منقول نشدہ و علی ہذا القیاس و بعضی از شیعہ گویند کہ داعی حضرت امیرست بسوے قتال ناکشیدن و
فاسقین و مار قین و درین جواب ہم آنچه بہت پوشیدہ نیست زیرا کہ قتال حضرت امیر نہ براسے طلب اسلام نہ بود بلکہ محض برای نظام
امامت بود و در عرف قدیم و جدید ہرگز منقول نشدہ کہ اطاعت امام را اسلام و مخالفت اورا کفر گویند و مہذا خود شیعہ بدایات صحیحہ
نقل کردہ اند کہ جناب پیغمبر در حق امیر فرمود (انک یا علی تقابل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی منزلیہ) ترجمہ ہر آئینہ تو ای علی
قتال خواہے کرد بر تاویل قرآن چنانچہ قتال کردہ ام بر تنزیل او و ظاہرست کہ مقاتلہ بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن ست
از مخالفین و قبول تنزیل قرآن بدون اسلام منقول نیست بلکہ عین اسلام ست پس مقاتلہ بہ تاویل قرآن با مقاتلہ بر اسلام جمع نمیتواند
و ہو ظاہر جداد قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا من ینکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ اولیٰ علی المؤمنین اعلم علی
الکافرین بجاہد و نسیب اللہ و لا یخافون لومۃ لایم ذلک فضل اللہ یوشیہ من یشاء و ما اللہ ذو الفضل العظیم) فائدہ درین آیت برج
کسانے کہ قتال مرتدین کردند باوصاف کمالے کہ بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیسے نیست مذکور فرمودہ اند اول قرب و

و منزلت و معاملہ آہنا با خدا کہ در کجہم و کیبوتہ پس محبوب و محبوبی شدہ دوم معاملہ آہنا با مومنین سوم معاملہ آہنا با کافرین چہارم معاملہ آہنا
 با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاہرست کہ امام را معاملہ یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف
 الایمان چون امام در ہر چہ معاملہ مذکورہ پسندیدہ خدا شدہ و راست بر آمد امام سخن شدہ و لہذا در آخر آیت آن اوصاف را نہایت پس
 فرمودہ ارشاد کردہ اند (ذکر فضل اتد یوتیہ من یشاء و اتد ذوالفضل العظیم) و مقالہ مرتدین بالاجماع از خلیفہ اول و ابتلع اول واقع
 شدہ زیرا کہ در آخر عہد پیغمبر گزیدہ مرتد شدہ اول بنو مہج قوم اسود عسلی را و انصار کہ در مین دعوی نبوت کردہ بدست فیروز دلی کشتہ شد
 دوم بنو خیفہ اصحاب سیلہ کذاب کہ در ایام خلافت خلیفہ اول بدست وحشی قاتل ایسیرہ کشتہ شد سوم بنو اسد قوم طلیحہ بن خویلد
 ششم کہ حضرت پیغمبر خالہ را بر و فرستاد و او از دست خالد گرختہ بہ شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفہ اول بہت گروہ
 مرتد شدہ اول بنو خزیمہ قوم عیینہ بن حصین دوم عطفان قوم قرہ بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یاسیل چہارم بنو ربیع قوم مالک بن
 نویرہ پنجم بعضی بنو تمیم قوم شجاع بنت المنذر ثبیتہ زوجہ سیلہ کذاب ششم بنو کندہ قوم اشعث بن قیس کندہ ہفتم بنو بکر در بحرین و یک
 فرہ در زمان خلیفہ ثانی نیز مرتد شدہ ہنصار سے ملحق شدہ دہر یک از فرہ اسے مذکورہ را خلیفہ اول از پنج دین بر کند و در اسلام
 و آرد و چنانچہ مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر اقبال مرتدین گاہے اتفاق نیفتادہ بلکہ خود فرمودہ است کہ در تالیف بقیۃ
 اہل القبۃ کما رواہ الامامیہ کتبتم و اگر امامیہ آہنا را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم وجدید مرتد منکر اصل دین
 را گویند و اگر بتبادل باطل چسبند از عقائد اسلام منکر شود انما مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالاجماع بر
 معانی عرفیہ لغت ہست نہ بر معانی اصطلاحیہ قوم دون قومے و معنی لفظ عرفی نیکم صریح ہست در ان کہ انکار ایشان تمام دین و اصل
 انرا باشد نہ یک سلسلہ از مسائل آن و مانعین زکوٰۃ را کہ در عہد خلیفہ اول مرتد نامیدند بحجت آنست کہ آہنا منکر و جوہ زکوٰۃ بودند و ہر
 منکر ضروریات دین شود اصل دین را انکار کردہ باشد و امامت باقرار علمائے شیعہ از ضروریات دین نسبت کہ انکار او کفر و ارتداد حاصل
 آید چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از دوسے روایات کافی وغیرہ گذشتہ ملا عبد اللہ صاحب انہما را لحنی سوال دجو ابے
 آوردہ است کہ باین بحث بسیار چہاں است کہ گفتہ ہست اگر کہے گوید در باب خلافت رضی اگر نص صریح نشدہ امامیہ کاذب اند و اگر نص
 متحقق شدہ ہیابیکہ جماعہ صحابہ کہ در سلسلہ خلافت مخالفت نمودند مرتد شدہ باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشتہ کہ انکار نصی کہ حیوہ
 کفرست آنست کہ امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تخصیص نکند یا نہ اما اگر حق واجب را دانستہ ترک آن
 ہو اسلئے اغراض دنیوی و جب جاہ کنند از فسوق و عصیان خواہد بود مثلاً اداسے زکوٰۃ باجماع امت واجب ہست و منصوص در
 قرآن و احادیث پس اگر کہے منکر و جوہ او شود کافر و مرتدے شود و اگر معتقد جوہ آن بودہ از دوستی زر و نخل او ادا نہاید و بر ذمہ خود
 بہ ادا و عاصی خواہد بود و آہنا کہ متفق بر خلافت خلیفہ اول شدہ نیگفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما دروغ گفتہ بلکہ در بعض اوقات بعض
 مردم منکر متحقق نص میشدہ و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراز کار می نمودند و دانستہ کلامہ بلفظہ او نیز حضرت است و خطبہ خود کہ
 تنزیح امامیہ بطریق صحیحہ مروی است (کما یجی انشاء اللہ تعالی) فرمودہ است (اجمعنا لقتال انہما انما فی الاسلام علی ما دخل فیہ من
 الزلیخ و الا عوج و السببہ و التاویل) ترجمہ شہیم ما کہ قتال می کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شدہ در اسلام از ہر جاہے و
 کجورے و شبہہ و تاویل و نیز حضرت امیر از سبب مقاتلین خود اشہ شیخ فرمودہ (کما اوردہ الرضی عن نبی البلاغۃ) و سبب مرتدین
 ممنوع عن غیبت و اگر ازین مہ قطع نظر کنیم و سلم داریم کہ حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفہ
 اول را ہم مقلدے و وانفے بود و ان مقاتل و واقع نیز درین صبح شریک ہست (و بہ نسبت المدعی) و قاعدہ اصولیہ مقررہ است کہ حرف
 من جہن در مقام شرط و جزا واقع شود عام سے گروہ چنانچہ در مثال (من دخل حصن کذا فکذا کفنا) گفتہ اند پس درین آیت ہر کہ مرتد
 شود اسے اوقسے موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفہ اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی موصوف

باین صفات ہم در مقابلہ آنها موجود نشوند بلکه خود قسم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعدہ آئی لازم آید از تعیین آن قوم در آن
 زمان سخن می رود کہ کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلا شہمہ بعد از آنکہ او اینها نتوانست قیام نمود لا بد دیگرے خواهد بود و نیز یاران و
 رفقا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات مذکورہ نموده اند چنانچہ سابق در اسلاف شیعہ شکایت جناب امیر از آنها از
 پنج البلاغہ منقول شدہ و اگر بنا بر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در پنج البلاغہ غیبیایم مناسب است تا این سال
 را برکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سماع رباع این عبارات ہدایت اشارات فائدہ بر فائدہ دست دہ صرعہ ہو سک
 ما کر رتہ تیضوع ترجمہ این چیز شک است چند آنکہ تکرار کنی آنرا خوش بود در پنج البلاغہ مذکور است کہ جناب امیر در مقام شکایت از یاران
 خود و آنکہ آنها قبول دعوت انجناب نمیکند و نصیحت و موعظت اورا بسمع قبول نمی شود این عبارت سراسر ہدایت ارشاد فرمود (ما اولد
 نفسیہ بیہ لیطرن ہولاء القوم علیکم لانیہم اولی بالحق منکم و لکن لاسرا عم الی باطل صاجہم و اباطلم عن حتی و لغتہ صحت الامم
 سخاف ظلم رعایا و اصحت اخاف ظلم یعنی استغفرکم للجماد فظلمت فوا و اسمعتمکم فظلمتم و دعوتکم سراسر اظلمت و صحتکم فظلمتم
 لقبولوا شہود کغیاب و عبید کار باب اتلو علیکم احکم فنظفرون و تحتکم علی جہاد اہل البغی فما انی علی آخر قولی حتی ارکم متفرنین
 ایادے ساتاؤن الی مجالسکم و تخادعون عن مواعظکم اقولکم غدوۃ در ترجمون لے عشیتہ کظہر الحیۃ عجز المقوم و اعطل ایہا الشاہدۃ ابدہم
 الغائبۃ عنہم عقولہم مختلفۃ اہواہم المبتلیۃ ہم سیر ہم صاجہم یطیع اللہ و انتم تقصونہ و صاحب اہل الشام لعیسی اللہ و ہم طبیعونہ
 لو و دت و اللہ ان معاویہ صار فنی کلم صرف الدینار بالدرہم و اخذ منی عشرۃ منکم و اعطانی رجلاً منہم) قسم بانکہ ذات من سبت
 اوست البتہ غالب خواہند شد این گروه بر شمانہ از آنکہ ایشان برتر اند بجز از شما و لیکن برائے شتابی ایشان بسوے باطل رئیس خود
 و دیگر کارے شما از سخن حق من و ہر آئینہ مانده اند ہمہ فرقا ترسان از ظلم سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کج خودم
 شما بسوے جہاد پس کج نہ کردید و شنو ایندم بشاپس نہ شنیدید و خواندم شمارا پنهان و آشکارا پس قبول نکردید و خیر خواہی شما گفتہ ام پس
 نہ پذیرفتید حاضریند مثل غایبان و غلامان شب مثل مالکان میخوانم بر شما سخنناے حکمت پس میگرنیزید و می انگیزم شمارا بر جہاد اہل بغی
 پس غیر قسم بر آخر قول خود تا آنکہ می بینم شمارا پر آگندہ شدہ مثل مردم قوم با جاے میگرنیزید بسوے مجلسہاے خود و فریب بازی میکنید
 از بندہ اے خود راست میکنم شمارا صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عا جز شدہ راست کنندہ و معطل ماندہ اے کسانیکہ حاضرست بدن
 شما و غائب است از شما عقول شما و پر آگندہ است خواہ شہاے شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما
 بی حکمے کیند و سردار اہل شام بے حکمے خدای کند و ایشان فرمان اومی برند ہر آئینہ آرزو دارم بچدا کہ معاویہ معاملہ صرافی کند
 با من بر شام مثل فروختن دینار بدرہم و بگیرد از من وہ کس را از شما و بد ہر ایک کس از ایشان و نیز چون ہر دو عال انجناب عبید اللہ بن
 عباس و سعید بن عمران برگشتہ آمدند و تسلط بسرن ارطاة کا از اسراے معاویہ بود بران ملک بیان کردند و این حادثہ بسبب نزسیدن
 کو مک انجناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را برین امداد عالان میں خیلے تاکید فرمودہ بود و لشکریان ہرگز نشیندند تا آنکہ کار
 از دست رفت و عالان برخاستہ آمدند سفیرا بد را بیتی ان سبر قد طلع الیمن دانے و اللہ لطن ہولاء القوم سید الون شکم با جہا ہم
 علی باطلہم و تفرقتم عن حکم و بصیتکم اما کم فی الحق و طاعتکم امامہم فی الباطل و باد انہم الامانہ الے صاجہم و خیانتکم و بصلاحم فی
 بلاؤہم و فسادکم فلوا یمنت احدکم علی عقب نخسیت ان یدہب بجلالۃ اللہ لے قد ظلمتم و ملونے و کتمتم و سوائے قابد نے ہم خیر اسمم و ابدہم
 بے شرانے اللہ مثل قلوبہم کما یا شالح فی المادودت و اللہ لو ان لی کلم الف فارس من بنے فراس بن عنم لو دعوت اتاک منم فوارس
 مثل ارمیتہ ایچیمم ترجمہ خیر یافتہ کہ سبر نمود شد درین و من بچدا گمان میبرم آن قوم را کہ ظفر خواہند یافت بر شام بسبب اجتماع ایشان
 بر باطل خود و پر آگندہ گے شما از حق خود و بسبب حکمے شما از امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب او کردن ایشان
 نیک خواہی بر سردار خود و دعا بازے شما و بسبب نیک روش ایشان در شہرای خود و فساد شاپس اگر امانت گذارم با یکی از شما پایا لہ

ترسم کہ برودت اندو را بار خدا یا من تنگ آمد از ایشان و ایشان از من دیر شد از ایشان و ایشان از من پس بدل ده مرا از ایشان بهتر از
ایشان و بدل ده ایشان را از من بدتر از من بار خدا یا بگدازد ہما سے ایشان چنانہ میگرد از دمکے رآب ہر آئینہ آرزو داریم بگدازش مرا بدل
شما کہ ترا سوار باشد از بنی فراس بن نعمت اگر خونانی برسد ترا از ایشان سواران است حباب ای آب گرم و نیز در خطبہ دیگر کہ بارہ ازان سابق در آن
سوم گذشت میفرماید (وایم ہشہ لاطن کلم لوجت الوعی و تحت الموت قد الفرتم عن ابن ابی طالب الفراج الراح) ترجمہ قسم خدا گمان میکنم ہما اگر گرم شود
چنگ و شتابی کند مرگ البتہ پر آگندہ شوید از ابن ابی طالب شل پر آگندگی سوی سر و نیز در خطبہ دیگر میفرماید (رحمۃ اللہ علی الہمی و قدر من فعل علی ابی طالبی
کلم ایہما الخرقۃ لئلا اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام وانی اصحبتکم قال وکلم غیر کثیر) ترجمہ حمد میکنم خدا بر ہمسرحہ قضا و تقدیر
فرمود ہر کاریکہ باشد و بران کہ قبلا کرد مرا ہما سے گرد ہے کہ چون امر کردم اطاعت نکردید و چون بخواندم اجابت نکردید باز فرمود بعد از
کلام و من اصحبت شما بیزارم و ہما کثرت ہمارم و چون حضرت امیر را خبر رسید کہ لشکر معاویہ رہن شہر انبار را غارت کرد نفس نفیس
خود پیادہ از دولت خانہ روان شد و تا بموضع نخیلہ کہ بیرون شہر کوفہ است رسید بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند
امیر المؤمنین سخن بگفتم ترجمہ کفایت کنیم از تو ایشان را پس فرمود (و انما تکفونہ فیکم فکیف تکفونہ فیکم انما تکفونہ فیکم انما تکفونہ فیکم
رعاتہم فانی اشکو ایعت رعیتی کانتی المقود و ہم القادۃ او الموزع و ہم الوزعۃ فقدم الیہ رجلان من اصحابہ فقال احدہما یا امیر المؤمنین
انی لا املک الاطسی و انی نمرنا بامرک تنقلہ فقال و این آفتان ما ارید) ترجمہ بگدازشما کفایت میکنید از من خبردار سے نفس خود را پس بگو
کفایت کنید از من کار دیگرے را اگر باشد رعایا شکایت کنان از جو سرداران خود پس منم کہ شکایت کنم از جو رعیت خود گو یا کہ منم تابع
و ایشان را ہر نام منم تعیین شدہ و ایشان از تعیین کنندہ پس ہمیشہ رفتند بسوسے او و مردان از اصحاب او گفت یکے از ایشان یا امیر المؤمنین
من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس بفرما مرا حکم خود تا روان شویم بسوسے او پس فرمود در چہ قدر بکار نخواہند آمد از آنچه من
مقصود دارم و ازین جنس کلام ارشاد الیہام جناب امیر بسیار است و ہمہ در حاشیہ بیخ ابلاغتہ کہ نزد شیخہ اصح الکتاب و متواترات است
موجود ہے کس را ازینجا جاسے انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم ہے شود کہ صفاتے کہ در مقابلین مرتدین حضرت حق تعالی بیان
فرمودہ اضداد آن صفات در شکر بیان حضرت امیر متحقق بود غایت و سارق بودند (وان اللہ لایجب انما نین و مفسد بودند (وان
اللہ لایجب انفسدین) و ابلع اولو الامر و اطاعت او کہ نتیجہ محبت اے و سبب محبوبیت اوست قولہ تعالی قل ان کنتم تحبون اللہ
فاتبونہ بحبکم اللہ انہی نمودند پس کلمتہ رحیم و حکیمونہ (اصلا در حق ایشان راست نمی آید و بر حضرت امیر تکبر و تحکم سے در زید ندوی بیخ
و اید سے دادند پس (اعزۃ علی المؤمنین بل علی یسوی المؤمنین) گشتند و از بغاۃ و خوارج می ترسیدند پس (الذات علی الکافین) شدند
و از جہاد فرار میکردند و از مضمون (بجا ہون نے سبیل اللہ) مراحل دور افتادند و بجاسے (لایخافون الموت لایم لایسجون نصیحة صلیح)
در حق ایشان درست بود کہ نصیحت حضرت امیر نہ را گوش نمیکردند پس او صافی را کہ حق تعالی درین آیت یاد فرمودہ بر لشکر بیان
حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد (لاستحالة اجتماع الضدین) یعنی براسے محال بودن معج دو ضد و نیز از سیاق و سباق آیت
صریح مستفاد میشود کہ بسے این قوم فتنہ مرتدین دفع خواہد شد و اصلاح دین متحقق خواہد گشت زیرا کہ سوق آیت ہدای تسلیہ و تقویہ مؤمنین
و از اخوت از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر نہ بالاجماع بفرما اصلاح نشدند و فلانہ متحقق نگشت و تسلط بغاۃ روز بروز در تریا
و فساد دین در تریے مانند این سے آیت ناطقہ از کتاب اللہ حقیقت خلافت و امامت خلفای شمشہ را ہنچے ارشاد می فرماید و تقییدات
و تخصیصاتے دارند کہ ہرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد و نشندی ہستے نے ماند و اگر خارج از قاعدہ عقلی بعضے علمای شیخہ بنا بر تعالی
احتمالے ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا کہ کلام با عقل است نہ با رباب او با م و متجالیہن و ہر کہ تفصیل این ہستہ لالات و تمیل
این بحث و احاطہ جو انب آن و استدلالات دیگر کہ بایات بسیار در نیت طلب واقع اند منظور باشد در کتاب از انہ الخفاء عن خلفائہ
باید دید کہ درین باب کلام را بنہایت رسانیدہ و مخدرات معالے کتاب اللہ را خلعت ظہور پوشانیدہ (تدر و صنفہا) و چونین

مقام مقصود بیان مخالفت شیعہ باقلین است در مسئلہ فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابرست (خوناعن
الاطالۃ) برہین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس انچہ از طریق طہنت مروی است خارج از حد و ہصاہست در ہمان کتاب یعنی
از الہ الخفا باید دید چون درین سالہ التزام افتادہ کہ غیر از روایات شیعہ متمسک بہ در ہیچ امر نباشد انچہ از اقوال عترت درین باب
در کتب معتبرہ و مرویات صحیحہ ایشان موجود است بقلم آید در منہا ما اوردہ الرضی فی سنج البلاغۃ عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبہ الی
معاویہ و ہوا ما بعد فان بیعتی یا معاویہ لزمک وانت با شام فاندہ یعنی القوم الذین بالیو ابا بکر و عمر و عثمان علی ما بایعوا ہم علیہ فلم
یکن للشاہد ان یختاروا ولا للغائب ان یردوا انما الشورے للمہاجرین و الانصار فان جمیعوا علی رجل و سموہ اما ما کان لندرضی فان
خرج منہم خارج لطنن او بدعتہ رودہ الے ما خرج منہ فان الے قاتلواہ علی اتباعہ غیر سبیل المؤمنین و ولادہ اللہ ماتولے و اصلہا جنم و سوات
مصر (ترجمہ پس ہر آئینہ بیعت من الے معاویہ نہ لازم شدہ است ترا و ہنوز تو در شام بودے زیرا کہ بیعت کردند با من ہمان قوم کہ بیعت
کردند ابا بکر و عمر و عثمان نہ برابر ہمان چیز کہ بیعت کردند ایشان را بران پس نفع مد حاضر را جاے آنکہ پس خود داخل کند و نہ غائب را جا
آنکہ رو کند و جز این نیست کہ کار شورہ بر الے مہاجرین و انصار است پس اگر جمع شوند اینہا بر مردے و نام کنند اورا امام باشد پیش خدا
پس اگر خروج کند از ایشان خروج کند بسبب طغنی یا بدعتی باز آید اورا بسوے انچہ بر آمدہ است از دے پس اگر قبول نہ کند
قتال کند با او بر آنکہ بیعت کرد سوای راہ مسلمانان و رساند اورا خداے قتلے جائیکہ رو کرد و داخل کند اورا بد و نزع و بد بازگشت
است و باید دانست کہ منتہای کوشش علمای امامیہ در امثال این نصوص ظاہرہ آنست کہ گویند ہر من باب محاربات انھم یعنی
دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمہ و عند المتدل مسلم نباشند درین تاویل بلکہ تحریف بلکہ تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر انچہ مطابق نفس الامر نباشد حل نمودن باز چشم پوششے کردن از اطراف و جوانب کلام کہ زاید بر قدر الزام است
زیرا کہ الزام ہمین قدر حاصل میشد کہ ذکر بیعتی می فرمود عبارت باقی کہ (فاذا اجتمعوا علی رجل و سموہ اما ما نخرج) است در الزام و حل
مدار امام معصوم کذب بجاصل را چہ از زبان آرد و آنہم بر خدا کہ دکان اللہ رضی و اصلہا جنم و سوات مصر (بکمال نشاط تحسین و تاکید
و تکریر) معاذ اللہ من سور الطن او اگر ازین ہمہ در گذریم دلیل الزامے را بیاید کہ مقدمات او عند انھم مسلم باشد معاویہ نہ کی معتقد این
مقدمات بود کہ بر الے الزام او آنجناب این مقدمات را ترتیب دہد و تسلیم نماید نامہاے معاویہ در کتب امامیہ و زید یہ تقریب ذکر
اجوبہ حضرت امیر منقول و مذکور اند مذہب او آنست کہ ہر مسلمان فریضے خواہ از مہاجرین اولین باشد خواہ از غیر ایشان چون قادی
بر تنفیذ احکام و جہاد کفار و یاسست رعایا و تجیز جوش و حمایت حوزہ اسلام و حفظ شعور یعنی جاے در آمدن کفار و دفع مفسدہ
و جہاد از سلیمین با او بیعت نمایند خواہ اہل عراق و خواہ اہل شام و خواہ اہل مدینہ او امام است ہر چون کہ باشد و ہمین جہت او
ادعا امامت خود می کرد بعد از قصہ حکیم و الاکام کس از مہاجرین و انصار با او بیعت کردہ بود و او لا من بین الناس اختیار نمود
و حضرت امیر کہ اتباع نیک کرد و امامت ایشانرا منکر میشد بنا بر آن بود کہ آنجناب را متمسک رہی در قتل عثمان و حمایت قاتلان کس کہ
نزد او سامی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دور مفسد یعنی دفع مفسدہ و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص
کہ عمدہ ترین امور شرعیست نمی فهمید و پر بدیہی است کہ بیعت مہاجرین و انصار را کہ ہرگز بر معاویہ نہ پوشیدہ نبود اگر بخوے شمر
چرا کہ حیات حضرت امیر در مجاس و مکاتبت خود ذکرے کرد بلکہ او صلحہ تخیلیہ این بیعت مہاجرین و انصار نیز کردہ است چنانچہ از مذہب
او مشہور و معروف است و با جمیع انصار شکایت این امر را بدو ایام امارت خود برد بان آورد و طنز و تمہیض نمود پس کس بیعت مہاجرین و انصار
نیز در مقابلہ او دلیل حقیقہ است مرکب از مقدمات حقیقہ ثابتہ یعنی نفس الامر خواہ نزد انھم مسلم باشد خواہ نباشد (و منہا ما اوردہ الرضی ایضا
فی سنج البلاغۃ عن امیر المؤمنین ان قال اللہ بلا دانی بکر لقد قوم الا و دودا و الے احمد اقام ہستہ و خلف البدعتہ ذہب لقی الثوب
قلیل العیب اصاب خیرا و سبق شر اودی الے اللہ طاعنہ و اتقاہ بجمہ رحل در کہم فی طرق من شیعہ لایندے فیہا انصار لایستہ

ترجمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے لئے ہر آئینہ بہت ساخت کئی راہ اصلاح کردستون را وقائم کرد سنت را پس انداخت بہ دعوت
رفت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و پیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوسے خدا طاعت او پر ہیز گار سے کرو موافق حق
آن کوچ کرد و گذشت مردم را در راہ سائے شاخ در شاخ نہ ہدایت می یا بد در شاخ گمراہ و در یقین می یا بد راہ یاب ۴ درین عبارت جناب
امیر صاحب پنج ابلاغتہ کہ شریف مرتضیٰ بہت برائے حفظ مذہب خود تصریح کردہ لفظ ابو بکر نہ را حذف نمودہ و بجائے اول لفظ فلان در
تا اہل سنت تمسک نتوانند نمود لکن کرامت حضرت امیر نہ آنست کہ او صاف مذکورہ صحیح تیسیم مہم می کنند چنانچہ بیان کردہ خواہ شد
لہذا اشارتیں پنج ابلاغتہ از امامیہ و تعیین فلان اختلاف کردہ اند بعضی گفتہ اند کہ مراد ابو بکرست و بعضی گفتہ اند عمر و اکثر شرح اول ترجمہ
دادہ اند (و ہوا لا ظہر) پس درین عبارت سلسلہ شہادت ابو بکر را بدہ وصف عالی موصوف نمودہ و قسم بران یاد کردہ اقامت سنت اجتناب
از بدعت و نبودن فتنہ در زمان او کجین ہمہ میراد و پاک دامن رفتن از بنیان و قلت مہیوب او در سر انجام یافتن انچہ مقصود از امامت و خلافت
ہست یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادا سے طاعت آلہ و تا آخر عمر حق تقویٰ بجای آوردن از دست او هیچ شک نیست کہ بہت
امر خلافت و امامت میں ہست کہ بشہادت صادقہ حضرت امیر از ابو بکر بوقوع آمدہ شیعہ درین عبارت دست و پا کلمہ کنند و مضطر
بتوجیہات ریکہ دست اندازند کہ قابل ذکر نیست گویا جہت اجناسط خاطر سادح یا تنبیہ بر مقتدر مورخان دانشمندان عمدہ آن توجیہات نزد
ایشان آنست کہ آنجناب گاہ گاہ اوصاف و مدایح ظہیر بنابر استجاب قلوب ناس و اسما ت رعایای خود کہ خیلے معتقد حسن سیرت
شعین و انتظام امور دین در عمدہ ایشان بودند بیان سے فرمود و این عبارت ہم ازان ادی ہست لکن بر عاقل منصف پوشیدہ نیست کہ وہ
در روع موکہ تقسیم نسبت بنجاب معصومی نمودن کہ برائے عرض سحر دنیا یعنی دلدار سے چند کس نسبت حصول انتظام ریاست ظاہر کہ
تحقیق الغرض ہم یعنی بنود ملک یاس از و حاصل شدہ بود و عرض میں بالکل فوت میشد کہ این قسم فراموش و جبارہ یعنی سرکشان ظالم
را کہ صریح عصیان رسول بلکہ ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب اللہ و تبدیل دین خدا نمودند تا ایشان نماید حالانکہ حدیث صحیحہ (اذما
الفاسق تعصب الرب) ترجمہ چون وحی کردہ سے شود فاسق را تعصب گیرد پروردگار رہ شیعہ باشد ارتکاب سے کرد از دین و دیانت و
عقل و کیاست چہ قدر بعبیدست و کدام ضرورت لمبی این ہمہ تاکیدات و مبالغات و ایمان غلط شدہ او بود اگر مجرد وحی ایشان بحسن انتظام
امور خلافت بنا بر صحت حاصل منظور ہم سے بود این وہ در روع گفتن چہ لازم بود ہمین قدر میفرمود کہ (تدر بلاد فلان قد جاہد الکفرۃ
و المریدین و شاع یسعیہ الاسلام فی البلدان و وضع الحجریۃ و نبی المساجد و لم تقع فی خلافتہ فتمت) ترجمہ جہاد کرد با کافران و مرتدان رواج
گرفت سہی او اسلام در شہر ہا و بنا و جزیرہ و بنا کرد مسجد و واقع نشد در خلافت او فتنہ و مانند این درین مضامین و مضامینی کہ در عبارت
حضرت امیر منہج اند تفاوت آسمان و زمین ست از محسوم منی آید کہ باطل بلا بنیر تہ بناید و جمعی کثیر را کہ اکثر است ایشان اند بکلام خود
در ضلالت اما زد و چیز سے کہ موجب قبح در خودش باشد از وحی کفرہ لغوہ و حکم بقرب و صلاح باطن ایشان ہمہ آرد بلکہ ہر ذمہ آنجناب
واجب بود کہ قوادح و معائب و مشائب انجما تہ را بر ملا تفصیل تمام الجہار فرماید تا مردم از اقتدار با ایشان حسن ظن نسبت با ایشان باز
مانندہ و ورطہ نگریہ و ضلالت نفی کنند مطابق حدیث صحیحہ را (و اگر الفاسق با فیہ یجذرہ الناس) ترجمہ اگر کسی فاسق را با انچہ
در دست تا خبر وارشو نماز سے مردم و اگر این قسم اغراض دنیوی سے را در نظر این بزرگواران قدر سے و تمہی باشد در میان کاران بزرگواران
دنیا طلب کہ بہت طمع ریاست مرکب این قسم امور شیعہ و خوشامدوح مضمان می شود و در میان این اظہار پاک کردہ خدا فرقی نماند
حاشا و کلا کہ حضرت امیر نہ را این عرض فاسد لوش دامن پاک او تو اند شد و بعضی از امامیہ گفتہ اند کہ مراد آنجناب ازین مرد شخصے دیگر
است از جملہ صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ در زمان آن سرور فوتیدہ و قبل از وقوع فتنہ از بنیان گذشتہ و را دندی ہمین قول
را پسندیدہ و اختیار نمودہ در بنجاب ہم عقل را کار فرما باید شدہ و اوصاف مذکورہ را قیاس باید کرد کہ بران شخص منطبق سے تواند شد یا نہ
در زمان آنسرور کہ وحی نازل میشد و نسبت موجود بود مداد اہل عقل و تقویٰ او اقامت سنت دیگر سے چرا بیکرد و اگر میکرد ہم نظایر او چرا

معلوم نہیں کہ کلام عاقل تجویز میکند کہ در زمان انسرور شخصے میر دو مردم امت را در راه ہاے پر آگندہ کہ موجب حیرت گمراہان و استیقان اہل ہدایت باشند بگذار دھالانکہ نفس نفیس پیغمبر جنوز در آنا موجود است و وحی نازل می شود و فیض آلمی دم بدم در کمال دین و تمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیہ چنین گفته اند کہ عرض حضرت امیر تونج عثمان و تعریض بر او بود کہ او بر سیرت شیخین زلفت و فتنہ و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیہ پوچ ترا زہر و توجیہ سابق است اول آنکہ تونج عثمان بہمان قدر حاصل میشد کہ در وی این دروغ گفتن لازم نمی آمد دوم آنکہ اگر سیرت شیخین رضہ محمود بود پس امامت آہنا ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان رضہ را بر ترک آن سیرت مذکور تونج چرامے فرمود و سوم آنکہ مخالفت عثمان رضہ سیرت شیخین را ہرگز درین عبارت مذکور نیست (لا صراحتہ ولا اشارتہ) و این عبارت در خطبہ ہای کوفہ ارشاد شدہ در آن وقت عثمان رضہ کجا بود و فتنہ و فساد کجا بلکہ ظاہر کلام تحسرت بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود و عبطت بر حال خلیفہ اول کہ چہ قسم تدبیر و موافق تقدیر افتاد و کار ہاے دست بستہ بے غل و غش از وی بظہور رسید اگر تونج عثمان رضہ منظور مے بود چہ صراحتہ نمی فرمود کہ عثمان چنین و چنان کرد و منی بیستے کرد زیرا کہ در تونج عثمان رضہ در آن زمان غیر از مخالفت اہل شام کہ خود را ناصر عثمان رضہ می گفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بہ صورت روز بروز تراید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین با نجات کے کردند از تونج او چہ خوف بود مثل شہورست (انا لفریق فما خوفی من اللیل) ترجمہ من عرق شدہ ام پس چہ ترسم از تر شدن (و منها مارواہ الامامیہ عن الامام ابی محمد حسن العسکری فی تفسیرہ انہ قال عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما بعث اللہ موسی بن عمران و صطفاه بنیاد فلق لہ البحر و کجی بنی اسرائیل و اعطاه التورۃ و الالواح رای مکان من ربہ عزوجل فقال یارب لہذا کر قتی بکرامتہ لم تکرم بہا احد اقبلہ نهل لے انبیا تک عندک من ہو اکرم منی فقال اللہ تعالیٰ یا موسی اما علمت ان محمد افضل عندی من جمیع خلقے فقال یارب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک نهل فی آل الانبیاء اکرم من آلہ فقال عزوجل یا موسی اما علمت ان فضل آل محمد علی جمیع المرسلین فقال یارب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک نهل فی صحابہ الانبیاء عندک اکرم من اصحابے قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابہ محمد علی جمیع صحابہ المرسلین افضل آل محمد علی جمیع انبیاء فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت نهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیہم النعام و انزلت علیہم المن و السلوے و فلق لہم البحر فقال اللہ یا موسی ان فضل امہ محمد علی امم جمیع الانبیاء افضل علی خلقے) ترجمہ از بخلہ نچہ روایت کرد از امامیہ از امام ابی محمد عسکرے در تفسیر خود و آن آنست کہ گفت روایت از پیغمبر صلعم ہر گاہ مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را بہر از سے خود و تسکافت ہر اے او در یار و جنات داد بنی اسرائیل را و بخشید او را توراہ و الواح دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عزوجل پس گفت ای پروردگار اگر اے کردہ ما را بزرگے کہ نتوانختے بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران تو نزد تو کسے است کہ او گرامی تر است از من پس فرمود خداے قل لے اے موسی آیا ندانستہ کہ محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی اے رب اگر ہست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسے ہست بزرگتر از اولاد من فرمود عزوجل اے موسی آیا ندانستہ کہ بزرگی آل محمد بر آل ہمہ پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر ہست بزرگے آل محمد نزد تو انچہین پس در یاران پیغمبران نزد تو کسے ہست گرامی تر از یاران من فرمود خداے موسی ندانستہ کہ فضل یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر ہست بزرگی محمد و آل محمد و اصحاب محمد چنانچہ فرمودے پس آیا در امتہاے پیغمبران کسے ہست بزرگتر نزد تو از امت من کہ سابقان کردی بر ایشان ابر را و نازل کردی بر ایشان من و سلوی و تسکانتے بر اے ایشان در یا پس فرمود خداے موسی ہر آئینہ برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر امت من و دین روایت امام ہمام بدو وجہ حقیقت خلافت صدیق ظاہر شد اول بہت آنکہ صاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بکتاب باجماع شیعی و منی قولہ تعالیٰ (اذ یقول لصاحبہ لا تحزن و المراد ابو بکر بالاجماع) و نیز صحبت ستمراہ او و محرمیت او و خصوصیت او و بحدے

مشهورست که هر صاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یا ز غار فلانی است پس فضیلت او برین اصحاب پیغمبر یعنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود با قطع افضل شد هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته بالاتر امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق این کار گذشتند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق این کار بود و اگر ازین همه در گذشتیم لا اقل جو ریب حقوق عامه سلیمان فضل عن عمرة الرسول خود از او بصدور نخواهد آمد والا فضیلت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لا بد جو ریب و ظلم و عصب حقوق البیت رسول و تحقیر و اہانت آن خاندان عالی شان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعت سادے با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کار ہاے شنیع نشوند چه جائے آنکہ افضل شدند و مرتکب این امور شوند و در نیت امام فخر الدین رازی تقریر سے دار البقا و بچسب و ذہن نشین گفته است کہ فرقہ رو افض نزد من کمتر از مورچہ سلیمان آمد و عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیرا کہ مورچہ سلیمان تابان خود گفت کہ (یا ایہا الفضل ادخلوا مساکنکم سلیمان و جنودہ و ہم لا یسعدون) ترجمہ یعنی ای فرقہ موران در سوراخ ہاے خود در آید بسا و الشکر یان سلیمان شمار انا دانستہ پائمال سازند پس این قدر فہمید کہ فرقہ پاہ و لشکر یان کہ در ظلم و تعدی بنایت بی صرف و بیدریغ پیا بہ برکت صحبت پیغمبران قدر مند ب شده اند و صحبت سر سرے نبی در آنها کسی تاثیر کرده کہ دیدہ و دانستہ بر مورچہ ضعیف ہم ظلم نخواہند کرد بلکه در تحت الاقدام پائمال ہم نخواہند کرد و گوید کہ در واقع ہرگز نہ فہمید نہ کہ صحبت پیغمبر خاتم المرسلین کہ افضل پیغمبران است و صحابہ کبار خود کہ دایما ملازم آنجناب بودند و یا ز غار و رفیق نمگسار گفته میشدند تاثیرے کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیع نسبت بہ مردم دیگر در آنها زیادہ تر غالب و مستولی گشت کہ دختر و داماد و نو اسماے پیغمبر را کہ تمیم و یکس مانده بودند زنجار و بر آنها ظلم کردند و خانہ آنها را سوختند و بچا رہ و بے قدر ساختند و بل غوزین و وجہ مدعا سن آنها را فرقا کردند و ہمیشہ در پی ازای او شان بودند معاذ اللہ من ذلک (ومنها ما نقلہ علی بن عیسی الار و بیلی الامامی الاثناعشر سے نے کتاب کشف الغمۃ عن معرفۃ الامام

انہ سئل الامام ابو جعفر علیہ السلام عن حلیۃ سعید بن جبوز فقال لم قد علی ابو بکر الصدید سیفہ بالفضۃ فقال الراوے القول کذا فوثب الامام عن مکانہ فقال لم الصدید لمن لم لیل لہ الصدید فلا صدق اند قولہ فی الدین والآخرۃ ترجمہ نقل کرد علی بن عیسی در کتاب خود کہ کشف الغمۃ است اینکه سوال کرده شد امام جعفر از زیور شمشیر آیا جائز است پس فرمود آری است ابو بکر صدید شمشیر خود پس ہم گفت راوے آیا تو مگوئی این پس بر جبت امام از مکان خود و گفت نعم الصدید الخ قواعد مقررہ منصوصہ قرآن و دین است کہ بعد از فہم مرتبہ صدیق است و افضل اصناف است ایشان اند چنانچہ ان آیہ (فاولئک مع الذین العم اللہ علیہم من النبیین و الصدیدین والشہداء والصالحین و حسن اولئک رفیقا) و از دیگر آیات کلام اللہ نیز معلوم می شود قولہ تعالی (ما اسخ بن مریم الار رسول دامہ صدقہ و قولہ تعالی (والذین آمنوا باللہ و رسوله اولئک ہم الصدیدون) و اللہ اعلم و ہم لہم اجر ہم ولو رہم) و قطع نظر از فضیلت این قدر خود از آیات بسیار رو احادیث بسیار با قطع ثابت است کہ لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شہید و صالح قولہ تعالی (یوسف ایہا الصدید) و در کتب امامیہ مرویے و ثابت است کہ جناب امیر ربہ در حق خود این لقب اطلاق فرمودند (انا الصدید الاکبر) بلکه در خود منحصر ساخته بنسبت کس نے کہ بعد از وجود آمدن پس در حق اللہ دیگر نیز آن لقب گشتن بطریق مجاز خواهد بود (حیث قال لایقولھا بکس الا کذاب) و لغز اللہ در حق خود این لقب را اطلاق فرمودہ اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد کہ قبل از جناب امیر ربہ ہم صدیقیے درین است گذشتہ است کہ سرور بلین لقب است و صدیقیت ادح است و اگر انحصار را نظر لفظ اکبر فہم نیز صدیقیت کبر سے برائے ابو بکر بن ثابت سے مانہ از مضموم لفظ بعد سے با جملہ چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جو ریب و ظلم و عصب بالکلیہ مرتفع می شود والا کہ مضموم لازم آید پس در حق کسی کہ او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کا فہ خلالتن واجب ساخته و بر سنکر

صدیقیت اور دعای بہ کردہ باشہ چہ گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او کہ لازم اعتقاد بطلان امامت و نصب آن استحقاق است در دعای
 بد امام معصوم داخل تو اندیشہ (نعوذ باللہ من ذلک) و چون مطارحہ این روایت با بعضی از علمای امامیہ در میان آمد عیال از انکار این روایت
 جوابی نہ دارند کہ محل برقیہ را گنجایش نمود زیرا کہ از وضع سوال سائل صریح معلوم می شود کہ شیعی بود لکن این قدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست
 کہ کتاب کشف الغمہ کتاب ناور نیست کتابیست کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلاً فائدہ نمی بخشد و اگر کے از راه کمال
 تعصب و عناد از یک نسخہ این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البتہ مکذب او خواهد بود آری تصور می کردیم کہ درین روایت
 است آنست کہ اہل سنت نیز از ادراک کتب خود آورده اند و بخت نخست شرکاء اگر متورعین امامیہ انکارش کنند بعد نیست اما انکار کلیہ نماز
 و دیگر امور ہم لازم خواهد بود بلاحظہ شرکت اہل سنت درین امور ردوی الدار قطنی عن سالم بن ابی حفصہ قال دخلت علی ابی جعفر فقال
 اللهم انی اتولایا بک و عمر اللہم ان کان فی نفسی غیر ذلک فلا تاملنی شفاعتہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یوم القیامتہ قال سالم اراه قال ذلک
 من اہلی ترجمہ پس گفت بار خدا یا من دوست دارم ابا بکر و عمر را بار خدا یا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مر شفاعت محمد
 صلعم روز قیامت گفت سالم گمان می کنم کہ گفت این کلمہ بر اے من و این سالم بن ابی حفصہ شیعی بود چنانچہ جمیع محدثین او را ب تشیع نسبت
 کرده اند و ازین روایت نیز تشیع او ثابت می شود کہ حضرت امام بر لے شنو ایندن او این کلام فرمود تا از عقیدہ فاسدہ وطن باطل
 خود توبہ فرماید و این روایت را از نیکبیت آورہ شد کہ احتمال تقیہ در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا کہ آنجناب بطریق شرط و حسب را بہ
 تقیہ درین باب کفر خود از خدا خواستہ است زیرا کہ محروم از شفاعت پیغمبر کافرست بالاجماع و دعای امام معصوم لقبہ مستجاب است اگر معاذ
 اللہ شرط واقع شود در وقوع جزا تردی نیست حالا روایات اہل سنت در ما نحن فیہ بایستینہ ردوی الدار قطنی عن عروہ بن عبد اللہ
 قال سالت ابا جعفر عن علیہ سیف فقال لا باس فقد حل ابو بکر الصدیق سیفہ قال قلت لعل الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق من
 لم یقل لہ الصدیق فلا صدق قولہ فی الدین و الآخرة ترجمہ گفت پرسیدم امام جعفر را از زیور شمشیر پس گفت باک نیست زیرا کہ زیور
 داشته است ابو بکر صدیق شمشیر خود را و گفت سالم گفت آیمے گوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق ہر کہ نگویہ
 اورا صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت (در دے ابن الجوزی فی صفوۃ الصفوۃ و زاد فو تب و شنبہ و استقبال القبلة و قال
 نعم الصدیق الے آخرہ) ترجمہ و زیادہ کرد پس بر جبت بر جبتے در و کرد بسوے قبلہ و گفت آری صدیق درین روایت کہ مطابق روایت
 کشف الغمہ است نیز دعای بہ واقع است و احتمال تقیہ را گنجایش نمیدہد و نیز تر شیعہ مقرست کہ حضرت ابو جعفر را و حضرت صادق در کتاب
 مختم بخواتیم الذہب از تقیہ ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیہ نتوان کرد چنانچہ در مقام خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات
 ایشان خواهد شد (در دے الدار قطنی ایضا عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ ان رجلاً جاء الے ابیہ زین العابدین علی بن
 الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما فقال عن الصدیق قال و سیمہ الصدیق قال فلسہ کلک تک اک قد سماہ الصدیق
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و المهاجرون و الانصار و من لم یسمہ صدیقا فلا صدق اللہ قولہ فی الدین و الآخرة اذہب فاحب ابا بکر و
 عمر رضی اللہ عنہما) ترجمہ مردے آمد بسوے پیرا پس گفت خبر دہ مرا از ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما پس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام
 می نمی اورا صدیق گفت قسم بخدا بے دلہ شو و از تو ما در تو ہر آئینیہ نام کرده است اورا صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران الفار و ہر کہ
 نام نکند اورا صدیق پس راست نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت بر و پس دوست بگیر ابو بکر و عمر را رضی اللہ عنہما چون از آیات صریحہ
 و اقوال ظاہرہ و عمترہ ظاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال برین مدعا دلالت دارند قانع شدیم بعضی اولہ ماخوذہ از کتاب
 و عمترہ کہ بادی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکہ حق تعالی جماعہ صحابہ را کہ در وقت افتقاد خلافت ابو بکر حاضر بودند و
 را در امور خلافت مدد و معین و ناصر شدند بالقاب چند لقب فرمودہ جائے گفتہ (اولئک ہم الفائزون) و جائے فرمود رضی اللہ
 عنہم و رضوا عنہ) و جای بوعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیدہ

واجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول و نقض عمده باشد محال است و الا در بشارت کتاب الله کذب لازم آید و آنکه حق تعالی در کتاب خود صراحت بر او صفت فرموده است باین مضمون که رجب سبکم الایمان زینہ فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و جماعه که حق تعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه از کتاب نمایند و سالها بلکه طول ایام بران مصر باشند شوم آنکه حق تعالی در آیه تقسیم نے بعد از ذکر فقرائے مهاجرین سے فرماید اولئک ہم الصادقون و جمیع مهاجرین ابو بکر را خلیفہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم مے گفتند پس اگر او خلیفہ بحق نباشد آنها صادق نباشند و دو خلافت النص چارم آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنہ بیعت کردند جماعه که اصلا در مقدمات دینی پاس سپران و پدران و برادران و اقارب خود نمودند و آنها را بر اسدین کشتند و سر بریدند و بر شقنما سے جہاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف تریسیدند و خود را بار بار بر اسے دین کشتن دادند چنانچه امیر المؤمنین بر اسے ایشان نیز شہادت این معنی در خطبہ ہائے خود داده دکما کیے نقلمانے باب مطامن الصحابہ و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امر اتفاق کنند لابد ان امر خلافت شرع نخواهد بود و حجم آنکه اتفاق جماعه صحابہ بر خلافت ابو بکر واقع شد و هر چه متفق علیہ جماعت است باشد حق است و خلافت آن باطل بدلیل آنچه در بیخ البلاغت کی اجتماع شیعہ صحیح و متواتر است از امیر المؤمنین روایت نموده نے کلام کہ لا یؤا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعه و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من النعم للذیب ترجمہ در کلام خود کہ لازم گیرید جماعت کلان تر را پس ہر آئینہ دست خدا بر سر جماعت است و دور باشد از جدائی پس کیو افتاده از مردمان حصہ شیطان ست چنانچه دور افتاده از گو سپندان حصہ گرگ است و ایشان در شرح بیخ البلاغت کہ تصنیف المایہ است نوشته اند الماسح عن امیر المؤمنین رضی الله عنہ انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعه و الله علیہا و غضب الله علی من خالفها فنکفک نفسک قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعض بد الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمدہ بہ المعنی علی الفرقة ذوسے آخره و هو قولہ و اتق الله فیما لیک و النظر فی حقہ علیک ترجمہ آنکہ نوشت بسوی معاویہ یہ ہد آنکہ مردم را اجتماعی ست کہ دست خدا بر سر دست و غضب خدا بر کسی است کہ مخالف او ست پس منکر خود کن پیش از رسیدن غضب و دار ذکرده است رضی پاره الزین کتوب و انداختہ است از وی اجتناب این کلام زیرا کہ مخالف بود مذہب او را کہ منی بر جدائی ست پس روایت کرد آخر این کتوب و آن قول امیر ست تبرس از خدا در آنچه پیش تست و نظر کن در حق خدا بر خود و ابیضانی شرح بیخ البلاغت لاما میہ و المعترضہ ما کتب الی معاویة ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اورد و اصدرت کما اصدر و او ما کان الله یجمع علی الضلال ترجمہ و نیز در شرح بیخ البلاغت است کہ تصنیف المایہ سے معتزل است از جملہ آنچه نوشت امیر المؤمنین رضی بسوسے معاویہ است نمود من گر مرد سے از مهاجرین در آمد چنانچه در آمد و با گشتم چنانچه بازگشتند و خدا جمع کنند کسیت ایشان را بر گراہی این کتاب را ہم رضی ابر کرده پاره را در بیخ البلاغت آورده (و ہوا ما بعد فقد ورد علی کتاب امر ایس کہ بصبر بیدیدہ و لاقا لمیر شدہ) ترجمہ و آن پس ہر آئینہ رسید پیش من کتوب مرد سے کہ نیت او را بنیاتی کہ راہ نمائیش و نہ دست کشی کہ صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته دین رضی را این قاعدہ است کہ نامہ او خطب جناب امیر را بر امات مذہب خود ابر سے سازد و بسبب تقدیم و تاخیر مخرج میکند ششم آنکہ جناب امیر المؤمنین رضی را چون از حال صحابہ گذشتہ پیغمبر صلی الله علیہ وسلم پرسیدند بلوازم ولایت و صفت فرمودہ و گفت کالوا اذا ذکرہ و اتد طلت ہمین حتی بل جہا ہم و ما دو الکما میہ ابجر بوم الریح العاصف نحو فاسن العقاب و رجاء و الشواب کہ اذا کرہ الرضی نے بیخ البلاغت ابودند و فیکہ ذکر خدا سے شد بخدا کہ جاری میشد چشم ہائے ایشان تا آنکہ ترے کرد پیشانی ایشان را و جنبش سے کردند چنانچه سے جنبد و رخت در روز باد تند از ترس عذاب امید ثواب ہمچنین ذکر کرد او را رضی در بیخ البلاغت و نیز باز دیگر در حق آنها فرمود زکان احب القار ایہم لقا الله و انہم یقبلون علی مثل الحجر من ذکر معاویہ ترجمہ بود دست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان سپلو بہ پہلوی گشتند بر مثال انگرازی یاد کردن معاویہ خود و اجتماع چنین اشخاص بکلاصلر یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول الله صلی الله علیہ وسلم از محالات است ہنتم آنکہ خلافت

Marfat.com

صدیق اکبر بہ جیت جامعہ ثابت شدہ کہ حضرت امام سجاد در صحیفہ کا ملہ در ادعیہ طویلہ در مناجات بار تعلقے کہ وقت راز و نیاز بندگان خاص دست آنها را تائش مے نماید حتی کہ در حق تابعان آنجا غیر دعای طویل میکند باین لفظ اللهم واصل علی التابین لهم بالاحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزاک الذین قصدوا ستم و تحردوا و جهتم و مضوا فی فصولنا تم والاکمال

بہدایتہ منارہم بدینوں بزمیم علی شاکتم ولم یم ریب فی قصدہم ولم یخلج شک الی آخر ما قال (ترجمہ بار خدا یا دبرسان بسوے تابین ایشان بہ نیکی آنا کہ میگونید بار خدا یا بیامرز ما را در ادران ما را کہ سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بہترین جزاے خود آنا کہ پیش رو شدند جانب ایشان و قصد کردند جہت ایشان و روان شدند در پیروے آنا را ایشان و اقتدار بہدایت علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر و تیرہ ایشان با زنی نشان ایشان را شبہہ در مقصد ایشان و غلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسے را کہ امام معصوم با نمرتہ تائیش نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السرا و تخفیات کہ احتمال تقیہ را در آنوقت گنجایش دادن صریح کفرست اصرار بر باطل و اخفای حق در وادارے ظلم و عصب بر خاندان رسول صلے اللہ علیہ وسلم ازوے محال و ممتنع است ہشتم آنکہ کلینے در باب السبق الی الایمان بروایت ابو عمر و زبیر عن ابي عبد اللہ رضی اللہ عنہ آورده (انہ قال قلت لابن عبد اللہ ان الایمان درجات و منازل تیفاضلون المؤمنون فیہا عند اللہ قال نعم قلت صفی رحمت اللہ علیہ ان اللہ سبق بین المؤمنین کما یسبق بین الخیل یوم الربان ثم فضلم علی درجاتہم فی سبق الیہ فجل کل امرؤ منهم علی درجۃ سبقہ لا ینقصہ فیہا من حقہ ولا یتقدم مسبق سابقا ولا مضول فاضلا ففاضل بزرگ اوایل الامتہ و اوخر اولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبق اذ الحق آخر ہذہ الامتہ اولہا لعم و لتقدم لعم اذ لم یکن لمن سبق الی الایمان فضل علی من البطا عنہ و لکن بدرجات الایمان قدم اللہ السابقین و بالابطاء عن الایمان آخر اللہ المقصر عن لاجد من المؤمنین من الآخرین من ہو اکثر عملا من الاولین و اکثر ہم صلوة و صوما و حجا و زکوۃ و جادا و انفاقا و لو لم یکن سوابق لفضل بہا المؤمنون لعضم بعضا عند اللہ لکان الآخرون بکثرۃ العمل مقدمین علی الاولین و لکن ابي اللہ عزوجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولھا و یقدم فیہا من آخر اللہ او یوخر فیہا من قدم اللہ قلت خیر فی عمادہ اللہ عزوجل المؤمنین الیہ من الاشیاق لے الایمان (ترجمہ گفتم اورا کہ ایمان را درجہ ہا و مرتبہ ہاست کہ تفاوت دارند مومنان در آہنا نزد خدا البتہ گفتم بیان کن آزا برک من رحمت خدا بر تو با و تا فہم کنم آنرا گفت اللہ سبقت انداختہ است در میان مسلمانان چنانچہ سبقت مے اندازد در میان اسپان و زشرط ہا ز فضیلت و او ایشان را موافق درجہ ہاے ایشان از پیشدستی پس مقرر کرد ہر مردے را از ایشان بر درجہ پیشدستی خود ناقص نمیدہد اورا دران درجہ از حق او و پیش نیر و مسبق از سابق و نہ مضول از فاضل فضل یافتہ اند ہمین سبب او اعل امت و اگر نمی بود پیش رسیدہ را بسوے ایمان فضلے بر پس ماندہ آنگاہ البتہ میرسید آخر این امت بدرجہ اول امت یقین ست و البتہ پیش تے شدند از اول چون نباشد پیش رسیدہ بسوے ایمان فضلے بر آنکہ در رنگ کرد ازوے و لکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسندگان را و بہر در کردن از ایمان پس انداخت خدا تصور کنندگان را بنیابی از مؤمنین کہ آخر انداز کسی کہ او زیادہ دارد عمل از اولین و زیادہ باشند از ایشان در نماز و روزہ و حج و زکوۃ و جہاد و انفاق و اگر نمی بود پیشدستی ہا کہ فضیلت ہا می یا بند بآن مومنان بعضی بر بعضی نزد خدا ہر آئینہ می بودند آخر آن بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن ردا داشت خدایتعالی کہ در یا بد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود درجات کسے را کہ موخر کرد اللہ یا پس شود در درجات کسے کہ مقدم کرد اورا اللہ گفتم خبر دہ مرا از آنچه کسے ترغیب کرد خداے عزوجل مومنان را بسوے اول و پیشدستی بسوے ایمان (فقال قول اللہ عزوجل سابقا الی مخرقة من ربکم و جنۃ عرضہا السموات والارض اعدت للذین آمنوا بالحق و رسلہ و قال السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین تبعوہم باحسان و اللہ عنہم و رضوا عنہم فبہر بالہاجرین علی درجۃ سبقہم ثم تے بالانصار ثم ثلث التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجہ اتہم و منازلہم عندہم ذکر ما حصل اللہ بہ اولیایہ بعضہم علی بعض فقال عزوجل ملک الرسل فضلنا بعضہم علی بعض منهم من کلم اللہ و رفع بعضہم

درجات الی آخر الایہ وقال ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض وقال وللاخرة اکبر درجات لکبر فضیلتها
 الی آخر الحدیث وقال فی آخره من ذاک درجات الایمان ونازلہ عندنا من عزوجل پس ازین حدیث صحیح معلوم شد کہ ہاجرین و انصار در درجات
 اعلیٰ بودہ اند و درجات ایمان و ہرگز بعد از ایشان کسی بان نرسیدہ چنانچہ آیات قرآنی نیز بران ناص اند قول تعالیٰ (اولک ہم المؤمنون حقا
 وقولہ اطعم درجہ عند اللہ وقولہ لا یتوے منکم من الفوق من قبیل النبی وقال فی تفسیر البیضاوی درجہ ایمان رسیدہ باشد ازوے اصل بر این امور
 شیعہ باجماع و اتفاق از قبیل محالات است ہم آنکہ شرح بیخ البلاغۃ نامہ حضرت امیر را کہ بسوے معاویہ در جواب ادترتیم فرمودہ اند منقول
 نمودہ اند و در ان نامہ بعد از ذکر ابو بکر رضہ و عمر رضہ این عبارت مندرج است (لعمری ان مکاننا من الاسلام لعظیم وان المصاب بہا بجرح فی
 الاسلام شدید رحمت اللہ و جزا بہا باحسن ما عملنا ترجمہ قسم بجان من ہر آئینہ مرتبہ ایشان بزرگ است و ہر آئینہ مصیبت بر فتن ایشان زخمی است
 در اسلام قوی رحمت کناد ایشان را خدا و جزا و با ایشان را بہترین انجام عمل می کردند و این مع و دعا در حق ایشان با وجود غاصب ظالم بودن
 ایشان چہ قسم از زبان مصوم تواند برآمد و عجب آفت کہ تمام این نامہ را صاحب بیخ البلاغۃ نیز آورده لکن در آنجا داد و تحریف دادہ مقدم را موخر
 و موخر را مقدم نمودہ و انجامہ منافی مذہب خود یافتہ ساقط کردہ و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراض نمودہ اند بآنکہ رضی را در نقل این نامہ
 عجیب رقص اعمل واقع شدہ کہ عبارت آن نامہ سبب بنظر ادبجدی افلاک پیدا کردہ کہ شرح از ترکیب و توجیہ آن عبارت عاجز شدہ اند آخر الامر
 بنا چاری اہل آن نامہ نقل کردہ متوجہ شرح آن گردیدہ اند

تمجید کلام و تقریر مرام

شیعہ در اثبات امامت حضرت امیر رضہ بلا فصل و دلائل بسیار آورده اند و بعد از انحصار کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلائل ظاہر شد کہ اکثر آنها
 در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اہل سنت تفصیل این اجمال آنکہ دلائل ایشان درین مطلب سہ قسم اند اول آیات و احادیث
 و الہ بر فضائل حضرت امیر و اہلبیت و آن دلائل ہمہ بر آورده اہل سنت است کہ در مقابلہ خوارج و نو اصب کہ در جناب امیر دیگر اہلبیت لعن و
 طعن نمودہ ذخیرہ شقاوت براسے خودی اند و خندہ آنها را تخریر و تقریر نمودہ اند این صاحبان بنا بر سادہ لومی خود آن دلائل را در مقابلہ
 اہل سنت براسے اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نمودہ اند و چون مناخرین ایشان کہ با موضوعن کلام و اصول از اہل سنت و متذکر
 روش و دشمنی پیش گرفتند و برصانع بودن آن دلائل مطلع شدند در مقدمات آنها دلیلی تفسیر یا ادقوال کلمہ موضوعہ کہ فیہ عنین باشد
 حالانکہ ہنوز ہم نیست عمل آورده بر عم خود آن ضایعات را بجا آوردند و اکثر دلائل این قوم از ہمین جنس است و کتاب الاعین برای تمذیب
 و اصلاح ہمین دلائل صافہ تصنیف شدہ و ظاہر است کہ اہل سنت را مقصد سے جواب آن دلائل شدن پر نالائق است بار خدا یا اگر نقل
 آن دلائل براسے اظہار دشمنی و خوش تقریر سین بزرگواران کردہ آید بکر موضوعہ مقدمہ مدخلہ تنبیہ کردہ شود دوم دلائل الہ بر استحقاق
 امامت حضرت امیر را و آنکہ آنجناب در وقتے از اوقات خلیفہ برحق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اہل سنت اقامت نمودہ اند و در
 مقابلہ نو اصب و خوارج کہ منکر امامت حضرت امیر بودند و استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح سے کردند و انجامہ ازان دلائل مستفاد
 سے شود ہمین قدر است کہ حضرت امیر ستمی خلافت راشدہ است و امامت او مرضی پسندیدہ شایع است بی تعین و مدت و زمان و بی تخصیص نہا
 زمان او بزمان نبوت یا انفصال او از زمان نبوت و تصدی جواب این دلائل اہل سنت البتہ نخواہند شد کہ ہمین مذہب شان و خلاصہ
 مطالب شان است گر بعضی جدا براسے تنبیہ بر یک دو مقدمہ مخبر عنہ ایشان کہ در ان دلائل افزودہ اند و نیز ہم خود تقریب تمام کردہ
 سوم دلائل کہ دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل ایلب اتفاق امامت از غیر آنجناب و در حقیقت دلائل منقصہ بہ مذہب شیعہ و انجامہ
 تقریر اند با استخراج آن ہمین قسم اخیر است و این قسم بسیار اقل قلیل است و محمد و شمس المقدمات کہ نقلین یعنی کتاب و عمرت بر نگذیب مقدمات آن
 دلائل مذکور و صادق و دو شاہد عادل اند پس درین رسالہ از ہر قسم برنجی یا دکنیم و قسم اخیر را بلا استیفا بیان نمایند و بر نشا دخل و موثق آن خبر

لہ بنظر خطای سہ سالہ است و در اصل سہ اشکال

سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلائل الزام اهل سنت است و الا هر سگے جو عو کند در کوچه خود شیر عنان است روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل گذشت اهل سنت بوجهی نمی حسرنند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه یا خود از مقدمات مسلمة طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنها می آید و چون باب مطاعن علی حده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را در نیاب آورده شود اما الایات منها قول تعالی انما ولیکم الله ورسوله و الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کون ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول اوست و مسلمانان آنرا که تمام می کنند نماز را و می دهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان حضرت امیر نازل شده و قیله اکثری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید حضرت است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا تصرف عام در جمیع مسلمانین مراد است که سابق امامت است بقدری ضم ولایت ابد و ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حضرت مستفاد گشت و هو المدعی جواب بچند وجه داده آمد اول نقض آنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت امم محترم از و چنانچه تقدیر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت امم متاخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذہب داشته باشند باین دلیل تمک نمانند حاصل آنکه بنا بر این استدلال بوجهی که در مقابل اهل سنت مفید شود بر کلمه حضرت و حضرت چنانچه اهل سنت را حضرت شیعه را نیز حضرت زیرا که امامت امم پیشین و پسین همه باطل می گردد و هر چند مذہب اهل سنت هم باطل شد اما مذہب شیعه هم در بطلان تصور می نداد و بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امامت دیگر امام نماند بجهت شادم که از رقیبان این کشتان گذشتی گوشت خاک ماهم بر باد رفته باشد و اگر جواب ازین نقض باین طریق دهند که مراد حضرت ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم (مترجم بالوافق) ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذہب ما نیز بهمین است که ولایت عامه در آنجناب فی بعض الاوقات مخصوص بود و آنوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفائے ثلثه بود و اگر گویند که اگر حضرت امیر در زمان خلفای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقض بجناب اول لازم می آید بخلاف وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگر در حق او موجب نقض نشد در ان الموت رافع کجیع الاحکام الدنیویة) گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماز زیرا که بنام این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگر بود و دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچگونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیله بدلیله دیگر انتقال نمایند بی انفصال پر خاش در مقدمات این دلیل اول اما بالا قرار و اما بلا اثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و نخواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بجهت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل با ولایت نبودند و در ولایت دیگر بودند و نیز منقوض است بجهت امیر که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگر بود و نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لاحق می شود در بطلان استدلال الذی فررتم الیه کجیع المقدمات) ترجمه پس باطل شد دلیله که گریز کردید بوسه او با هر مقدمه شش جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب العتبه مراد نیست بالاجماع زیرا که زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لا بد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال باشد بعد بست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر عمل نزاع قائم شده و دعای شیعه که امامت بلا فضل است حاصل گشت و اگر لفظ تفسیریه مقدمات این دلیل نمایم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش که صاحب

۱۱۱۱۱۱۱۱

تفسیر شہورست از حضرت امام ابو جعفر زین العابدین علیہ السلام روایت نموده کہ (نزلت فی المهاجرین والانصار) گویند کہ ما شنیدیم
 (نزلت فی علی بن ابی طالب) امام فرمود (ہوسم) یعنی آنجناب نیز در مهاجرین والانصار داخل است و این روایت بسیار موافق است
 لفظ الذین را صیغ جمع را کہ در تعقیب و یوتون و ہم را کون آمدہ است و جمعی از مفسرین از حکم روایت کردہ اند کہ نزلت فی شان ابی بکر
 و مویب این قول ماسبق آیت است کہ در قتال مرتدین واقع است و این قول کہ نزلت فی علی بن ابی طالب روایت قصہ سائل
 تصدق با کثرت در حالت رکوع فقط ثلثیہ در آن سفر و دست و مد ثمین المہنت قاطبہ ثلثیہ را در روایات اورا بجزوے نیشازند اورا طاعت
 یل خطاب دادہ اند کہ در رطب و یابس تفرقہ نیکند و بیشتر روایات اورا تفسیر از کلمی است (عن ابی صالح و ہے اد ہے لیروی من التفسیر
 عندہم) و آن رکبک ترین مردمان است از تفسیر نزد ایشان (قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلمی گفته است کہ کان الکلمی
 من اصحاب عبادتہ بن سببا الذی کان یقول ان علی بن ابی طالب لم یبت و انہ یرجع الی الدنیا) ترجمہ کہ می گوئی علی بن ابی طالب
 نرودہ است و او باز آئندہ است بسوے دنیا و بعضی از روایات ثلثیہ منتہی شونند بہ محمد بن مروان السدی الصغیر و اورا سلسلہ کذب
 و وضع دانند و رافضی غالی بودہ است و صاحب اباب التفسیر آوردہ کہ در شان عبادہ بن العاصت نازل شدہ و قتیکہ از خلفائے
 خود کہ بیو دیان بودند تبرائند بر خلاف عبادتہ بن لبہ کہ او تبرائند از حمایت و خیر خواہی آہنہا دست بردار شدہ این قول مناسبت
 تمام دارد با بقی آیت زیرا کہ بعد ازین آیت (یا ایہا الذین امنوا لاتخذوا دینکم ہر و اولیاء من الذین اتوا الکتاب من قبلکم و الکفار
 اولیاء) اورا دست و جماعت مفسرین گویند کہ چون عبادتہ بن سلام کہ از احبار یہود بود بشرت اسلام مشرف شد تمام قبیلہ او را
 ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و شکایت این حادثہ بچند رسالت پناہ آورد و گفت (یا رسول اللہ ان تو منا ہجر و نا) ترجمہ بدر
 قوم ما ما را ترک کردند پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول صح الاقوال است دوم آنکہ لفظ ولی مشترک است در معانی
 بسیار رجب و الناصر و الصدید و التصرف فی الامر) و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نہی تواند شد مگر تفریحہ خارجیہ و قرنیہ سابق
 یعنی ماسبق مؤید معنی ناصر است زیرا کہ کلام تقویت قلوب و تسلیہ مومنین و از ان خوف ایشان از مرتدین است و قرنیہ سابق یعنی
 مابعد معین معنی محب و صدیق است و ہر قولہ (یا ایہا الذین امنوا لاتخذوا دینکم ہر و اولیاء من الذین اتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء
 بعضہم اولیاء لبعض) زیرا کہ یہود و نصارے و دیگر کافران را کہ امام خود نیک گرفت و نہ باہدگر بعض بعض را امام میگرفتند و کلہ انما
 کہ مفید حسرت نیز بہین معالی رامی خواہد زیرا کہ حسرت در جائے می شود کہ نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتہ در آن بودہ باشد بالاجماع
 وقت نزول آیت تردے و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود در تصرف و محبت بود سوم آنکہ (الجرۃ لعموم اللفظ لخصوص السبب)
 قاعدہ اصولیہ متفق علیہا است بین اشیعہ و السننہ پس مفاد آیت حسرت ولایت عام در سخا سے چند خواہد بود کہ حضرت امیر نیز در آہنہا دست
 زیرا کہ صیغ جمع و کلہ الذین از الفاظ عموم یا سادق الفاظ عموم اند با اتفاق امامیہ (کما ذکرہ المرئی فی الذریعہ و ابن المطہر فی النہایہ)
 پس محل جمع بردا حدتہ دست محل عام بر خاص خلاف الاصل کہ بدون ضرورتہ از کتاب آن نتوان کرد و اگر شیعہ گویند کہ در خیابا
 ضرورت تحقق است زیرا کہ تصدق بر سائل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشدہ گوئیم درین آیت این قصہ کجا مذکور است کہ بلوغ
 محل بر عموم تواند شد بلکہ (و ہم را کون) بجلالت معطوف بر جملہ ہاے ماسبق و صلہ موصول است (ای الذین ہم را کون) یا حال است
 از تعقیب (صلوۃ) و بہر تقدیر معنی رکوع خشوع است نہ رکوع اصطلاحی و اگر شیعہ گویند کہ محل رکوع بر خشوع محل لفظ است بر غیر
 شرعی آن در کلام شایع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قولہ تعالی (وارکع مع الراکعین) حالانکہ
 بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی بود قولہ تعالی (فخر رکعاً) و پھر ظاہر است کہ در رکوع اصطلاحی خرو و سقوط نیبا شدہ چون
 خشوع معنی مجازی معارف این لفظ است محل آن لفظ بران معنی بلا ضرورت نیز جائز است (کما ہو المقرہ فی محل) و نیز گوئیم محل
 (یوتون الزکوۃ) بر تصدق خاتم بسائل مثل محل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی اورا نا ہو جو اکم فیہ فو جو ابنا فی الرکوع بلکہ ذکر

رکوع بعد از اقامت صلوٰۃ مویداست کہ تکرار لازم نیاید و ذکر زکوٰۃ بعد از اقامت صلوٰۃ مخالف شاکہ در عرف قرآن ہر جا زکوٰۃ را مقرون
 بصلوٰۃ سے آرند مراد از ان زکوٰۃ مفروضہ میباشد نہ تصدق مطلقا و اگر رکوع را بمعنی تحقیقش حل کنیم بانہم حال از یقینون بصلوٰۃ
 است و عام مزجمیع مومنین را زیرا کہ احترامت از نماز ہو و کہ خالی از رکوع بود و درین صورت نہی از موالات ہو و کہ بعد ازین آیت
 و از دست بسیار چپان است و نیز اگر حال از (یوتون الزکوٰۃ) شود صفت معنی ماند بلکہ در مفهوم (یقینون بصلوٰۃ) تصور می آرد چہرچ
 و فضیلت نماز آنست کہ خالی باشد از ہر عملیکہ تعلق بنماز ندارد و خواہ قلیل خواہ کثیر غایتش آنکہ کثیر مفید نمازست و قلیل غیر مفید اما
 در معنی اقامت صلوٰۃ البتہ تصور سے آر و کلام آگے را بر تناقض و مخالف حمل کردن روانیست و معنی این قید را بالاجماع
 رخنہ نیست رلاطرد اولعکسا و در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید نوبت کلام بارے قفلے لازم سے آید مانند آنکہ
 گویند کہ قابل بادشاہی شاکہ است کہ جامہ سرخ دارد و اگر ازین ہمہ در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد
 آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچہ شیعہ را نیز تسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمہ اطہار ضرور خواهد افتاد و دلیل
 انما تمسک بہ اذا سلم عن المعارض و آیات ناصبہ بر خلافت خلفائے ثلاثہ رض سابق تحریر نمودہ شد و از عجائب آنکہ ملا عبد اللہ صاحب
 اطہار را کتب برائے تصحیح این استدلال بر رسم خود سعی را بنہایت رسانیدہ حالانکہ کلمات او درین مقام با وجود سے کہ نسبت با مثال
 خود فہمی دارد و خیلے مبیغز واقع شدہ بنا بر نمونہ دانشمند سے متنازلان این فرقتہ در نیجا نقل کردہ شود و جائے کہ او را غلط افادہ بیان کردہ
 آید از انجملہ آنکہ ملا عبد اللہ گفتہ کہ امر بہ محبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا یقین کہ بطریق و جوب است پس امر بہ محبت و ولایت مومنین
 متصف بصفات مذکور نیز سے باید کہ بطریق و جوب میباشد چہر کہ حکمے کہ از یک کلام و از یک قضیہ کہ موضوع او یکے باشد و محمول او یکے
 باشد یا متعدد و معطوف بر یکے بجز بعض ازان واجب و بعض ازان مذہب نمیتوان بود و یک لفظ را در استعمال واحد بد معنی گرفتن
 جائز نیست پس مقتضے و مفاد آیه واجبے شود ولایت و مودت مومنین کہ متصف باشند بہ صفات مذکورہ و مودت ایشان ثالث مودت
 خدا و رسول خدا سے شود کہ واجب است علی الاطلاق بدون قید سے و جنتے پس مراد از ان مومنین اگر کافہ مسلمین و کل لدتہ گرفتہ
 شود باین اعتبار کہ از شان ایشان است اتصاف بصفات مذکورہ راست نمیشود چہر کہ بر ہر یک منعذرت معرفت کل چہ جای مودت
 ایشان دگاہ باشد کہ بسبب از اسباب مومنین دیگر معادات مباح شود بلکہ واجب پس مراد مقتضے رہ باشد فقط استنہ کلامہ درین
 کلام عاقل را غور سے در کارست تا مقدار فہم علمائے این فرقتہ ظاہر گردد و موالاتہ جمیع مومنین من جہتہ الایمان عام است بدون قید
 و جنتے کہ در حقیقت موالاتہ ایمانست و اگر عداوتے و بغض بسبب از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالاتہ ایمانی را چہ ضرر و نمود
 شیعہ را درین مسئلہ حکم سے کنیم کہ بجهت تشیع با ہمدگروستی دارند و این دوستی عامست بدون قید سے و جنتے و سہذا بابت معاملات و جوب
 باہم عداوت ہم میشود و موالاتہ تشیع بحال خود می ماند و اگر ازین آیت انمعنی را محذرو بحال دانستہ نفہمنا از تمام قرآن خود چشم پوشے
 توان کرد قولے تعالیٰ المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعض یا مروا بالمعروف و نہیون عن المنکر و یقیمون الصلوٰۃ و یؤتون الزکوٰۃ
 و یطیعون اللہ و یطیعون الرسول اولئک سیر حمم اللہ و اگر موالاتہ ایمانے با جمیع مومنین عام از آنکہ مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و
 رسول گردد کہ ام استحالہ عقلے درین امر لازم سے آید آرے محذورانست کہ ہر سہ محبت در یک درجہ و یک مرتبہ باشد در اصالت چوں
 محبت خدا بالاصالت است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامہ بتبع تابع باہم مسا و اقربانند و اتحاد قضیہ در موضوع و محمول در نیجا
 متحقق نیست کلامی مذکور را محض کلمہ باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جمال اہل سنت منظور افتادہ تا او را منطقی گمان بردہ از قبح در
 کلام او احترام کنند و لہذا خود مستنبہ شدہ گفتہ است یا متعدد و معطوف بر یکے بجز لکن این قدر نہ فہمیدہ کہ در صورت تعدد و عطف انجملہ
 ممنوع است زیرا کہ عطف موجب تشریک در حکمست نہ در جہت حکم مثالی من العقلیات قولنا انما الموجود فی العالم واجب و البھر ہر
 العرض حالانکہ نسبت وجود بواجب جہت جوب دارد کہ ضرورتست و مستلزم دوام و نسبت وجود بچہر و عرض جہت امکان دارد و من الشرعیات

لا تجاز استہ ذلک

لا عداوت

تو انکے دل پہ سہیلے اور عواطف اعلیٰ بصیرت اناموں آہنی، بگوانیت راہن میخوام بسوسے خدا براہ دیدہ من و ہر کہ پیروی من کرد حلال
دعوت بر پیغمبر واجبست و بردیگر ان مندوب و لہذا اصولین گفتہ اند کہ قرآن نے انکے سبب قرآن فی انکے نیست و این نوع استمدلال را
از سالک مردودہ نوشتہ اند و اگر این ہم در گذریم پس پچ ظاہرست کہ انکے نفس جو ب محبت محذور نیست و انچہ محذورست اتحا و مرتبہ و
استدلال صالت و جمعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف دانستہ بر معرفت ہر فرد سے از مومنین بالخصوص
حالانکہ بیچ کثرت نیست کہ ملاحظہ آن بعنوان وحدت نتوان کرد (ولو کانت الکثرة غیر متماہیۃ فضلا عن المتماہیۃ) مثلاً اگر گوئیم کل عدد
ہو صفت مجموع حاشیہ) درین حکم توجہ جمیع مراتب اعداد اجمالاً واقع شد و مراتب اعداد بلاشبہ غیر متماہیۃ اند و در کل حیوان حساس
حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکہ انواع حیوان بحیثہ ما را معلوم نیست چہ جاسے اصناف و افراد پس ملا را ہنوز از ملاحظہ اجمالاً کہ صلیا
و سوتیان میانہ تجربت و فرق و عنوان و ممنون نمیکند و اگر این تقریرات را از علم مقول دانستہ بسبب قبول اصفا مینانید از مسلمات و مینیہ
خواہم پرسید و خواہم گفت کہ ترک موالات بلکہ عداوت کفار و کلہم جمیع من حیث الکفر واجبست یا نہ اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم
آمد کہ معرفت کل حاصل نیست چہ جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت زیر و مردان را چہ قسم ثابت خواہند نمود و آیات قرآنی را چہ
خواہند داد حالانکہ معرفت ایمان اقبالی فرقی مومنین را حاصل میشود و انواع کفر صلا معلوم نیست تا امتیاز انواع کاfran تو انیم کرد چہ جای انخاص آنها
و نیز منقوضست بوجوب موالات علویہ کد عقائدات ایشان نیست و معرفت انخاص اعداد علویہ با وجود انشار ایشان در شارق و مغارب زمین در
تعدیکم از عامہ مومنین نیست و آذ انجملہ آنکہ گفتہ اند کہ از بعضی احادیث اہل سنت ظاہر میشود کہ بعضی صحابہ از حضرت رسول صلی اللہ علیہ
و سلم التماس اختلاف نمودند فی مشکوۃ عن حذیفۃ قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم نصیحتہ و ہذا تم و لکن
ما حدکم حذیفۃ قصد قوہ و ما اقرکم عبد اللہ فاقرہ (رواہ الترمذی) ترجمہ در مشکوۃ روایت از حذیفہست گفت کہ صحابہ گفتند یا رسول
اللہ کاش خلیفہ مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفہ مقرر کنم بر شاپس نا فرمانی او کنیند معذب شوید لکن سخن کہ گوید شمارا خلیفہ پس راست داینہ اورا
دہر چہ بخواند شمارا عبد اللہ پس بخوانند آنرا روایت کرد این حدیث را ترمذی و ہمچنین استغفار شخصے کہ سزاوار امانت باشد نیز از وی نمودہ
(عن علی قال قبل یا رسول اللہ من فومر بعدک قال ان تومروا ابابکر تجددہ اینا زادہ لہ فی الدنیا راغبانی الاخرۃ و ان تومروا عمر
تجددہ قویا اینا لا یخاف فی اللہ لوتہ لایم دان تومروا علیا و لا اراکم فاعلمین تجددہ با دیا مد یا مدیم الصراط المستقیم رواہ احمد) ترجمہ
گفتند یا رسول اللہ اگر امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنیند ابابکر را یا بید اورا با امانت زاہبے رغبت در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر
عمر را یا بید اورا با قوت با امانت نترسد در قہر خدا از الزام الزام دہندہ و اگر امیر کنیند علی را و گمان نسکنیم کہ شما کنیند یا بیدش را و نمایندہ
بیند از شمارا بر راہ راست روایت کرد این حدیث را احمد این التماس و استغفار میخواستہ وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ و سلم عند نزول آتایہ پس مدلول انما باطل نشد انتہی کلامہ در نجای ہم غور در کارست محض سوال و استغفار و وقوع تردد را نیز خواہد آرسے
اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با ہم مشورہ این کاری کردند و کیے با دیگرے در تعیین دنی الامت اختلاف و تنایع می نمودند مدلول انما تحقق می شد
و بجز سوال و استغفار مقام استعمال انما نیست چنانچہ در اوائل علم معانی در تہذکات اسناد این بحث مذکورست کہ انمقام استعمال آنست
نہ انما پس نہ ملاحظہ ہنوز در ان و انما فرق واضح نشدہ و نیز وقوع تردد ہم اگر سے شد از کجا تو نیستیم دانست کہ قبل از نزول این آیت بود یا بعد
و اگر قبل از نزول آیت بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزول ہم شدہ باشد ہم این امور را بند بیان
باید کرد و احتمالات را اول در مقام استمدلال گنجایش نیست دوم در تعیین سبب نزول سموع میشود زیرا کہ امر عقلے نیست بدون خبر
صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکہ بسبب کس از مفسران شیعہ و سنی ان سبب را برای نزول این آیت ذکر کردہ پس معلوم شد کہ اتصال نہ داشت
یا بعد از نزول آیت بود و بہر تقدیر مفید نے شود و طرفہ آنست کہ حدیثے کہ دار کردہ است منافات صحیح دارد با کلام انما زیرا کہ جواب آنحضرت
در استغفار شخصی کہ سزاوار خلافت باشد حاصل و آنست کہ استحقاق خلافت ہر کیے را ازین اعزہ کرام حاصلست اما در ترتیب ذکر اسامے

اشارہ بتقدیم درحقیقت شخین رض نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناہ منافات دارد با آنکه انما در آیه براسے حصر خلافت باشد
در مرتضیٰ والا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای
نسخ یکے مردیگرے را در اینجا گنجائش نیست (لان الحدیث و کذا الآیة من باب الاخبار لا یجکل النسخ) ترجمہ زیر کہ حدیث و همچنین آیت
از قسم خبرست و خبر با محتمل نسخ نیست و معنی چون تقدم یکے بر دیگرے محمول است عمل بر دو ساقط گشت و اگر گویند کہ حدیث خبر
واحد است در مسئلہ امامت بآن تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع ہم تمسک بدان جائز نخواهد بود و معنی امامت آیت
موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیہ نیز باطل شد زیرا کہ در مسئلہ امامت بآیہ کہ دلالت آن موقوف بر خبر واحد است
نیز تمسک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلاح در حق امت فرموده پس اگر آیه (انما ولیکم اللہ) دلالت بر استخلاف
کند استخلاف کہ ترک اصلاح است از جناب آئے صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است باین آیت
درین باب نیست حال سخنان عمدہ این گروه کہ از اجلہ علمائے اینہا نیز خبر تمام برے آرند و دیگر سخنان آنہا را کہ مثل شرط الیبحیر
بے صرفہ ازینہا سرے آرند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل لازم خواهد آمد و منہا قولہ تعالیٰ (انما یرید اللہ لیزہب عنکم الرجس اہل البیت
و یطہرکم تطہیرا) گویند مفسرین اجماع کرده اند کہ این آیت در حق علی رض و فاطمہ رض و حسن رض و حسین رض نازل شد و دلالت میکند بر عصمت
ایشان تا یکہ تمام دو غیر المعصوم لایکون امام) در اینجا ہم مقدمات ہمہ مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن
عباس رضی اللہ عنہما روایت می کند کہ (انما نزلت فی سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) و ابن جریر از عمر مہ روایت میکند کہ (ان کان
ینا و فی السوق ان قولہ تعالیٰ انما یرید اللہ لیزہب الایة نزلت فی سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) و ظاہر از ملاحظہ سیاق و سباق
آیت ہم ہمین است زیرا کہ از ابتداء (یا سائر البیت صلے اللہ علیہ وسلم) تا قولہ (انما یرید اللہ لیزہب الایة) خطاب بازواج مطہرات است
و امر و نبی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور کردن بے تنبہ بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید
مخالفت روشن بلاغت است کہ کلام اللہ را از ان پاک باید دانست و اضافہ بیوت ازواج درین قول کہ (و بیوتکم) نیز دلالت دارد
بر آن کہ مراد از اہل بیت درین آیت ایشانند چہ بیت حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم غیر بیوتی کہ ازواج درو باشند نمیتوانند شد تلاً
بعد اللہ گفته کہ جمعیت بیوت در بیوتکم و افراد بیت در اہل بیت دال است بر آنکہ بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان بیوت
مے بودند و اذکرن ما تیلے فی بیتکم) واقع میشد انتہی کلامہ بانصاف باید دید کہ چہ حرف بمغز است زیرا کہ افراد بیت در اہل بیت
کہ اسم جنس است و اطلاق او بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافہ بیت بآنحضرت است کہ ہمہ بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانہ
است و جمعیت بیوت در بیوتکم باعتبار اضافت بیوت بازواج است کہ اینہا متعدد اند و انچہ ملای مذکور گفته کہ (لا یبعد ان تقع بین المعطوف
و المعطوف علیہ فاصل وان طال) چنانچہ درین آیہ کریمہ واقع شدہ (قل اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیہ ما حل ثم قال
بعد تمام ہذہ الآیة و اطیعوا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة قال المفسرون و اطیعوا الصلوٰة عطف علی اطیعوا اللہ کلامہ) بوجہ ترا کلام سابق آید
زیرا کہ وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف علیہ با مراد جنس من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت سخاۃ دارد بلاشبہہ جائز است لیکن بما ضرر
ندارد زیرا کہ در ما نحن فیہ جنبیت و متانرت باعتبار موارد آیات لاحقہ و سابقہ لازم مے آید و منافی بلاغت نیست نہ آن و انچہ از بعض
مفسرین نقل کردہ کہ (اطیعوا الصلوٰة) معطوف بر (اطیعوا الرسول) است صریح الفوائد است زیرا کہ بعد از اطیعوا الصلوٰة) باز لفظ (اطیعوا
الرسول) واقع است پس عطف اشی علی نفسہ لازم خواهد آمد و ازین بوجہ ترا کلامی دیگر گفته است کہ معنی صبیان کا فیہ عنوان متبادر شدہ
میگوید کہ بین الآیات منافی است انشاء و خبریت چہ آیہ تطہیر کہ جملہ ندائیہ و خبریہ است و ما قبل و ما بعد او کہ امر و نہی است انشاء عطف
انشائیہ بر خبریہ یعنی آید ممنوع است اول در آیہ تطہیر حرف عطف کجاست بلکہ تعلیل است برای امر با طاعت فی قولہ تعالیٰ (و اطیعوا اللہ و اطیعوا
و انشاء را محمل خبریہ کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغارایج و مشورہ است مثل (لا ضرب زید الا فاسق و اطیعوا اللہ و اطیعوا اللہ)

اریدان اگر یک (و اگر عطف و اذکرن مراد در پس مطوف علیہ او ائمان قرن دیگر او امر سابقہ اندہ ائمان ائمان عربیت دانی علیہ
 ایشان توان فهمید با وصف این تصویرین که در نحو و صرف دارند بنویسند کہ در تفسیر کلام اللہ دست انداز شوند مگر خوشی بخوابند
 شتر شدہ و ایراد صیغہ نہ کرد علیکم ملاحظہ لفظ اہل است و قاعدہ عرب است کہ چون چیزے را کہ فی الحقیقہ مؤنث باشد بلفظ مذکر ملاحظہ
 نمایند و خواهند کہ بان لفظ از و تغییر کنند صیغہ مذکر در حق آن مؤنث استعمال کنند مثل قوله تعالیٰ ارحم الراحمین یا سارۃ علیہا السلام تعجبین
 من امر اللہ رحمۃ اللہ وبرکاتہ علیکم اہل البیت انہ جمیعہ مجید و انچہ در تری و دیگر صحاح مروی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 این چہار کس را نیز در کسائی گرفته دعای فرمود کہ اللہم ہولاء اہل بیتے قاربہم عنہم الرحمن و طہرہم تطہیر و ام سلمہ زدگفت کہ مرا
 نیز شریک بکن فرمود کہ (انت علی خیر امانت علی مکانک) دلیل صریح است بر آنکہ نزول آیہ در حق ازواج بود و آنحضرت این چہار کس
 را نیزہ دعای خود درین وعدہ داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینہامی بود حاجت بہ عاچہ بود و آنحضرت چہ تحصیل حاصل می نمود
 و لہذا ام سلمہ فرمود کہ دعای شریک نکرد کہ در حق او این دعا تحصیل حاصل دانست و متعین اہل سنت بر آنند کہ ہر چند این آیت
 در مخاطبہ ازواج واقع است اما بحکم (العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب) جمیع البیت درین بشارت داخل اندہ جناب نبی صلی
 اللہ علیہ وسلم کہ این دعا در حق چہار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرآن خصوصیت ازواج از سابقین و لاحق کلام دریا
 رسید کہ مبادا خاص بازواج باشد و لہذا در روایات صحیحہ سببے مثل این معاملہ با حضرت عباس رضی اللہ عنہما نیز ثابت است و مدعا
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمین بود کہ جمیع اقارب خود را در لفظ البیت کہ در خطاب الی وارد شد داخل سازند مانند آنکہ با شاہ کریم
 کیے از مصاحبان خود را بفرماید کہ اہلخانہ خود را حاضر کن تا خلعت و ہم و لوازش فرمایم این مصاحب عالی ہمت مرہمہ متوسلان خود را
 گوید کہ اینہا اہلخانہ من اند تا دخلت و لوازش باو شاہی ہر ہمہ را نصیبے باشد را خرج البیتے عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للعباس بن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزک انت و بنوک عذاتے ایلم فان لی کم حاجتہ فانتظر وہ حتی
 جاء بعد ما صبح فدخل علیہم و قال السلام علیکم فقاوا و علیکم السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نعمہ اللہ فقال
 لہم تقاربوا فرحمت لکم بعض حے اذا اکنوہ استل علیہم بلایہ ثم قال یارب ہذا عمی و صنوابے و ہولاء اہل بیتے استرہم من النار
 کترے الامم بلاری ہذہ قال فانت اسکفہ اباب و حوالہ البیت و قالت امین امین (ترجمہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرعباس بن عبد المطلب
 را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانہ خود و فرزندان تو فردا تا وقتیکہ بیایم بشما پس بدستے مراد کار شما طلبے است پس منتظر حضرت مانند تا
 آنکہ آمد بھما ز وقت چاشت پس داخل شد در خانہ ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند علیکم السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ فرمود در حال
 صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکرے کردیم خدا را پس فرمود ایشان را با ہم نزدیک شوید پس ششہ حرکت کردند بعضی بسوسے بعضی تا آنکہ چون
 در اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در چادر خود باز فرمود ای پروردگار من این عم من است و ہم پنج پدر من و انجماع اہل بیت
 من اند ہوشان ایشان را از نار چنانچہ من پوشانیدہ ام ایشان را بچادر خود گفت رادے پس امین کرد سائبان در وادہ و دیوار خانہ و
 گفتند امین امین و این ماجہ نیز این حدیث را مختصر روایت کردہ و محدثین دیگر نیز این قصہ را بطریق متعددہ در اعلام النبوة روایت
 کردہ اند و انچہ علامہ ہدایتہ گفتہ کہ مراد از بیت نبوت است و البیت لفظ شک نیست کہ شامل ازواج بلکہ خادمان و امار ازواج کہ کنن
 در بیت داشتہ باشند نیز است المصنف لہوے باین وسعت باتفاق مراد نیست پس مراد ازینہا خمد آل عبا باشد کہ حدیثک تخصیص
 ایشان کردہ است کلامتہ از قبیل سخنان گذشتہ او است زیرا کہ اگر معنی لہوے باین وسعت مراد باشد معنی لہوے کہ لازم می آید چنان عموم
 عصمت است کہ نزد شیعیہ الرین آیت ثابت می شود و چون اہل سنت در فہم عصمت ازین آیہ با شیعیہ اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق
 خمد آل عبا و ازواج مطہرات نیزہ تنہا پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد کہ رحمت واسطہ آلے را تنگ کردن است و نیز لفظ
 معنی لہوے باین وسعت اگر مراد باشد از انجنت نخواہد بود کہ قرآن و الاز آیات سابقہ و لاحقہ تعیین مراد میکنند نیز فضل تخصیص نماید این لفظ

راور عرف کبسا نیکہ در خانہ سکونت دارند نہ بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عاودہ جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نہ خدمتکاران و
کفیزکان و غلامان کہ عرضہ تبدل و تحول اند بانحال از ملک بلکہ و اعحاق و ہبہ و بیع و اجارہ و تخصیص کنادقتی دلالت بر تخصیص این چند کس
باجل بیت بودن میگرد کہ فائدہ دیگر درین تخصیص ظاہر نمیشد و درینجا فائدہ اش دفع مظنہ نبودن این اشخاص در اہل بیت است لفظ آنکہ مخاطب
ازواج اند فقط و عجب آنت کہ باتفاق اہل اسلام چہ شیعہ و چہ اہل سنت در عظیم ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لفظ مطہرات میگویند
چنانچہ در کلام قاضی نور اللہ شوسترے و ملا عبد اللہ مشہدے و دیگر علمائے ایشان ہزار جا دیدہ شدہ و این لقب ظاہرست کہ از آیت تطہیر خود
ست و لفظ ازواج مطہرات بیشک بید غدہ بزبان مصنفان ایشان جاری میشود و اگر کسی گوید کہ آیت تطہیر مشعر بہ تطہیر ازواج است رگ
گردن برداشتمہ بہ بحث و جدال سے آویزند البیاد بانکہ دوم آنکہ دلالت این آیت بر عصمت منی بر چند بحث است یکے آنکہ کلمہ (لیند ہب
عنکم الرجس) در ترکیب نحوی چہ محل وارد مفعول نہ کہ براسے یریدست یا مفعول بہ دیگر آنکہ معنی الہبیت چہ چیز باشد و از رجس چہ ارادہ نمودہ آن
و درین ہر سہ مقام گفتگو بسیارست کہ در تفاسیر مبوطہ باید دید و بعد اللیاء و التی) اگر لیند ہب مفعول بہ است و الہبیت نیز منحصر در من
چہا رکس و مراد از رجس مطلق گناہ باز ہم دلالت این آیت بر عصمت مسلم نیست بلکہ بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا کہ چیزے کہ پاک شدہ
اور نمیتوان گفت کہ میخو اہم کہ پاک کنیم غایۃ مانے الہاب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این ارادہ از رجس و گناہ ثابت می شود
لیکن آنہم بر اصول اہل سنت نہ بر اصول شیعہ زیرا کہ وقوع مراد آنکے لازم در ارادہ او نیست نزد ایشان بسا چیز ہا کہ حق تعالی ارادہ میفرماید
و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمید ہند چنانچہ در آہیات گذشتہ باجملہ اگر افادہ معنی عصمت منظوم بودی فرمود در ان اللہ از ہب عنکم
الرجس اہل البیت و طہرکم تطہیرا و این پیر ظاہرست اغنیای ہم این را می فہمند چہ جای از کیا و نیز اگر این کلمہ مفید عصمت میشد بایستہ کہ ہر
صحابہ علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبہ معصوم میشدند زیرا کہ در حق ایشان تفریق فرمودہ اند قولہ تعالی (ولکن یرید لیطہرکم ولینکم
علیکم و لعلکم تشکرون) و قولہ تعالی (و ینہب عنکم الرجس الشیطان) و ظاہرست کہ اتمام نعمت در حق صحابہ عنایت زائد شد نہ بسبب آن دو لفظ
داول واقع شد بر عصمت زیرا کہ اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان تصور نیست و تخصیص آنکہ در لفظ تطہیر و اذ ہاب رجس
بطریق احتمال راہ می یافت درینجا ہباً منشور اگشت سوم آنکہ (غیر معصوم لایکون اماماً) مقدمہ البیت باطل ممنوع و کتاب و اقوال عترت
تکذیب آن می فرماید سلنا لکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شدہ اما آنکہ امام بلا فصل او بود پس از کجا جائزست کہ یکی از سبطین
امام باشد و بقاعدہ لا قائل بہ تمسک کردن دلیل عجزست (اذا المقرض لاند ہب لہ) ترجمہ زیرا کہ معترض مذہبی معین ندارد و منہا قولہ تعالی
(قل لا اسالکم علیہ اجر الا المودۃ فی القربے فانہا لما نزلت قالوا یا رسول اللہ من قرابتک الذین وجبت علینا مودتہم قال علی وفاطمة و
انباہما) ترجمہ بگو سو ان میکنم شمارا بر تبلیغ احکام مزدے مگر بخو اہم دوستی در قرابت پس این آیت ہر گاہ نازل شد گفتند یا رسول خدا کستند
قرابتیان تو کہ واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمہ و پسران ایشان باید دانست کہ این آیت دلیل اہل سنت است در مقابلہ
نواصب کہ اثبات وجوب محبت الہبیت بدان میکنند چنانکہ قرطبے و دیگر علمای اہل سنت کہ بانواصب شام و مغرب مناظرہ با داشتند این آیت
را در بنیام تمسک ساختہ اند و شیعہ آنرا از کتب اہل سنت سرفہ نمودہ دلیل بر نفی امامت خلفای ثلاثہ گردانندہ اند و در تقریر دوستہ کلمہ افزودہ
گویند کہ الہبیت واجب المحبت اند و ہر کہ واجب المحبت است واجب الاطاعت است پس علی واجب الاطاعت است و ہو معنی الامام
و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت ہم نباشد جواب این ہند لال آنکہ مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاش
است بطرانے و امام احمد زابن عباس مجین قسم روایت کردہ اند لکن جمہور محدثین این روایت را ضعیف نمودہ اند زیرا کہ این سورہ یعنی
سورہ شوریے تمامہا کے است و در آنجا امام حسن و امام حسین نمودند و نہ حضرت فاطمہ زہرا علاقتہ از وجبت با حضرت علی ہم رسیدہ بود
و در سلسلہ این روایت بعضی شیعہ عالی واقع اند و کہے کہ از محدثین آن شیعہ عالی را وصف بصدق نمودہ بنا بر ظاہر حال او نمودہ و از حقیقتہ
باطن او خبر نداشتمہ و ظن غالب آنت کہ آن شیعہ ہم در ذمہ گنفتہ بلکہ روایت بالمعنی نمودہ لفظ حدیث اہل بیتے خواہد بود آن شیعہ اہل بیت یا

واو لے تبصرت را افضل واو لے تبصرت است پس امام باشد زیرا کہ معنی امام نیست مگر افضل او لے تبصرت و این تقریر تنظیم اکثر علمای شیعه را
 درین آیت بهم نرسیده و این حق این رساله است بر ذمہ ایشان کہ اکثر دلائل غیر منظرہ ایشان را بہ ترتیب اینق و تقریر ریشق و تہذیب و تصویر داده اند
 کہے را و صدق این مقال ترددے باشد در کتب ایشان نظر کنند کہ چه قدر کلام را فتنہ ساختہ اند و مطلب نرسایندہ و این آیت در اصل
 از دلائل اہل سنت است کہ در مقابلہ نواصب بدان تسک جستہ اند و وجہ تسک ایشان پُر ظاہرست کہ حضرت امیر و این بزرگان را ہمراہ
 بردن و تخصیص فرمودن وجہی و مرتجع میخوابد و آن از دو چیز بیرون نیست یا براسے آن بود کہ این بزرگواران را نہایت عزیز میدانست بیچون
 اینبار در مقام مباہلہ کہ در آن بحسب ظاہر خطر ہلاک ہم بود حاضر سازد و مخالفین را جہد تمام و اعتماد و وثوق تو سے بر صدق نبوت خود و حقیقت
 خلقت حضرت عیسیٰ کہ از ان خبر میداد از ان حضرت یقین شود زیرا کہ هیچ عاقلے تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزہ خود را در عرض
 ہلاک و استیصال نمی اندازد و بر آہنا قسم نمیخورد و ہمین وجہ است مختار اکثر اہل سنت و شیعہ چنانچہ لا بعد اللہ نیز در انہار الحق ہمین جہ را پسندید
 و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی مصوم اند این عزت ایشان را بہ
 بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معانی براسے این اشخاص ثابت شد چون نہیب نواصب خلاف آنست در مقابلہ آہنا
 مفید افتاد یا براسے آن بود کہ این حضرات نیز در دعای ہد کہ بر کفار بخران منظور بود شریک شوند و آنجناب را بتامین خود امداد نمایند کہ زود
 دعای آنجناب بہ آہن گفتن ایشان مستجاب شود چنانچہ اکثر شیعہ گفته اند و طلا بعد اللہ ہم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علوم مرتبہ ایشان در دین و
 استجابت دعای ایشان عند اللہ ثابت شد و انہم در مقابلہ نواصب مفیدست و آنچه نواصب در ہر دو تقدیر قبح کردہ اند کہ ہمراہ بردن
 آنجناب این اشخاص را نہ بنا بر وجہ ادل بود و نہ بحسب وجہ ثانی بلکہ از راه الزام خصم بود رہا ہو مسلم البتہ عندہ او تو در مخالفان کہ
 کفار بودند مسلم بود کہ در وقت قسم اول داد اما در واقع حاضر نگنند و بر ہلاک آہنا قسم نخوردند آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام
 ہمین عمل فرمود و ظاہرست کہ اقارب و اولاد ہر چون کہ باشند با عقدا مردمی تر عزیزتر میباشد از غیر اقارب و اولاد و گوئی نیز درین شخص عسرت
 نداشته باشند دلیل برین وجہ آنکہ اگر این قسم مباہلہ کردن و قسم بر اولاد و خوردن نزد آنجناب ہم مسلم ہے بود در شریعت نیز وارد میشد حالانکہ در سنت
 ممنوع است کہ اولاد را حاضر سازند و قسم بر آہنا نخوردند پس معادوم شد کہ این ہمہ براسے اسکا ت خصم بود و علی ہذا القیاس وجہ ثانی نیز درست
 نمیشود زیرا کہ ہلاک و قہ بخران چند ان اہم المصائب نبود از ان بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشغتا رود داده و بچگاہ ازین
 اشخاص در مقام و نحوہ متفق علیہ است کہ دعای پیغمبر در مقابلہ کفار و معارضہ آہنا البتہ مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید و نقض
 غرض نبوت تحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد و دلائل می تواند شد کہ استعانت بآہن گفتن دیگران تا یہ پس باطل و فاسد
 است و بفضل اللہ تعالیٰ کلام ایشان را اہل سنت قلع و قمع و اجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخواتم طالع متعرض
 آن نشدہ با جملہ این آیت و اصل دلیل این مدعاست شیعہ از راه علو این آیت را در مقابلہ اہل سنت آورده اند کہ کس نیاموخت
 علم تیر از من نہ کہ مرا عاقبت نشاندہ کردہ و درین تسک بوجہ بسیار خلل راہ یافتہ اول آنکہ لانسلم کہ مراد از انفسا حضرت امیرست
 بل نفس نفس پیغمبرست و آنچه علمای ایشان در ابطال این احتمال گفته اند کہ (شخص لایذو انفسہ) کلامی است شبیہ بہ کلام حجاجی کہ ازید
 آمدہ بود عالمی از دہر سید ای فلانی در ان دہ جواز را نے ہم بکنند و جواز ہا ہم میگردد گفت اے آنخون سخن فہیدہ گو جواز را نمی رنہ
 و جواز میگردد زکا و زکا و میگردد و عرفت قدیم و جدید شائع و ذائع است دو عتہ نفسہ الے کذا و دعوت نفسی الے کذا فطوعت لہ نفسہ
 مثل اخیہ و امرت نفسی و شادرت نفسی (ترجمہ خوانندار نفس او بیوسے این کار پس مزعوب ساخت براسے او قتل برادر خود را مصلحت
 کردم با دل خود و مشورت کردم با نفس خود را لے غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحۃ الواقعۃ فی کلام البلاغ) پس حاصل معنی (نوع انفسا
 شخص انفسا) شد و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را مصداق انفسا قرار دادیم از جانب کفار در انفسک کدام کس را مصداق انفس کفار
 قرار خواہیم داد حالانکہ در صیغہ نذع آہنا ہم شرکت دارند و اذ لا حتی لدعویۃ الیہ ای ہا ہم و انہا ہم (ترجمہ زیرا کہ معنی نیست در خواندن نجب

آئنا را پس از آنکه بعد قولہ تعالیٰ اہل بیت معلوم شد کہ حضرت امیر در انہما داخل است چنانچہ حسین نیز حقیقتہً ولایتنا نیستند حکم داخل انبار شد نہ (ولان العرف بعد انکتن انما من غیر برتہ فی ذلک) و نیز نفس بجنہ قریب دہم نسب دہم دین دہم ملت آمدہ قولہ تعالیٰ (مخرجون انہم من ديارہم ای اہل ذیمہ) ولا تلذوا انفسکم فلا اذ سمعتموہن المؤمنون والمؤمنات بانفسہن خیرا) پس حضرت امیر را چون انصاف نسبت و قرابت و مصاہرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشرت و الفت بجدی بود کہ (علی منی و انما من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تبخیر فرمائید چہ بعید است (فلا یلزم المساداة کما لا یلزم فی الآیات المذكورۃ) آدم آنکہ اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید کہ حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمت و بعثت الی کافۃ الخلق و اختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع و درجہ رفیعہ روز قیامت و شفاعت کبرے و مقام محمود و تزلزل وحی و دیگر احکام خاصہ پیغمبر شریک پیغمبر باشد و ہوا باطل بالا جماع و اگر مساوی در بعض مراد است قائدہ نمیکند زیرا کہ مساوی در بعض اوصاف بافضل داد لے بالتصرف افضل داد لے بصرف نیبا شد و ہوا ظاہر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر و ہوا باطل بالاتفاق و اگر تعین کنند بوقتے دون وقتے مع اللہ دلیل علیہ فی اللفظ) مفیدہ معان خواہد بود زیرا کہ اہل سنت تیر امامت حضرت امیر را در وقتے از اوقات ثابت میکنند و منہما قولہ تعالیٰ (انما انت منذر و کل قوم اذوردت فی الخیر المتفق علیہ عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال انما النذر و علی العادی) و این روایت تعبیر است در تفسیر و روایات او را چندان اعتبار سے نیست و این آیت نیز دستور از ان آیات است کہ اہل سنت برای رد مذہب خوارج و نوحی آورده اند و ہا بن روایت تفسیر سے تسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلاً و قطعاً نہ از وزیر کہ ہا دے بودن شخص مسلم امامت او نمیشود و نفی ہدایت از غیر او نمیکند و اگر مجرد ہدایت دلالت بر امامت کند امامت بصلی اللہ علیہ وسلم است کہ معنی پیغمبر دین است خواہد بود و ہوا غیر محل نزاع قال اللہ تعالیٰ و جعلنا منہم ائمة یہدون با مرنا لما صبروا و قال و لکن منکم ائمة یہجون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینہون عن المنکر الی غیر ذلک و منہما قولہ تعالیٰ (و قنوا ہم انہم منسولون) اگر نیکند کہ از ابو سعید خدری سے مرفوعاً مروی شدہ دانہ قال و قنوا ہم انہم منسولون عن ولایۃ علی بن ابی طالب) و در حقیقت این تمسکات بروایات اندہ نبایات و دعوات این روایات معلوم است کہ نزد اہل سنت اعتبار نہ از نہ خصوصاً این روایت در مشرک فردوس دلیلی واقع است و آن کتاب مخصوص برائے جمع احادیث ضعیفہ و اہیہ است و بالخصوص در سند این روایت ضعیف و مجاہل بسیار در میان آمدہ اند قابل احتجاج نیست دلایمانے امثال ہدہ الطالب الاصولیتا و مع نہ انظم قرآنی کذب این روایت است زیرا کہ این خطاب در حق مشرکین است ہدیل (و ہا بعد از سن دون اللہ) و مشرکین را اول سوال از شرک و عبادت غیر اللہ خواہد بود و اول ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند بر آنکہ سوال از مشرکین جملہ متفقاً میدہد لکن لا تناصرون) است برائے توحیح و تفسیر نہ از چیز دیگر دلالت از اجماع دارند بر ترک وقت برسولون بر تقدیر صحت روایت و کلمہ نظم قرآنی مراد اول ولایت بہت است و درین صورت دلالت نمیکند بر امامت کبرے کہ محل نزاع است و اگر مراد امامت کبرے ہم باشد نیز مفید معانی شود زیرا کہ مفاد آیت و جوب اعتقاد امامت جناب امیر نہ است (فی وقت من الاوقات) و ہوین مذہب اہل سنت و الجماعہ و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در ان وارد است کہ عن ولایۃ علی و اہل البیت و ظاہر است کہ جمیع اہل بیت اللہ نبودہ اند و شیوہ ہم معتقد امامت جمیع اہل بیت نیستند پس تعیین شد محل ولایت بر محبت زیرا کہ ولایت لفظ شرک است و بقراین خارجیہ احد العینین تعیین سے شود البطلہ سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی است اہل سنت نیز قائل اند بان محبت در ان سیر و کہ حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او کسی کس از صحابہ سخن امامت نہ در این آیت بیج وجہ با این مدعا اساس ندارد و منہما قولہ تعالیٰ (والسابقون السابقون اولک المقربون روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما فرما انہ قال السابقون ثلثۃ فارسی الی موسیٰ بن یوشع بن نون و السابق لے عیسیٰ صاحب یاسین و السابق الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی ابن ابی طالب) و این تسک ہم بحدیث است بر آیت نیست و این حدیث برداشت طبرانی و ابن مردودہ از ابن عباس رضی اللہ عنہ و دلیلی از عائشہ رضی اللہ عنہا ثابت

شد لیکن مار اسناد بر ابو الحسن اشقر است کہ بالاجمل ضعیف است (قال الثقلی ہوشیے متروک الحدیث ولا یعرف ہذا الخبر وہو حدیث منکر) بلکہ امارات وضع نیز درین حدیث یافتے شوذیرا کہ صاحب یاسین اول من آمن لعصی علیہ السلام نیست بلکہ اول من آمن برسل عیسی است (کمایدل علیہ نص الكتاب) و ہر حدیثی کہ در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع است (کما ہو للقرع عند المحدثین) و نیز انحصار سابق در تنہ کس غیر محمولست زیرا کہ ہر نبی را سابقی خواہد بود (و بعد اللقیات) چہ ضرور است کہ ہر سابق صاحب زعامت کبرے باشد یا ہر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیت گوذیرا کہ در حق سابقین فرمود ثلثہ من الاولین و قلیل من الآخرین (و ثلثہ بمعنی جمع کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و ہر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد کہ از آیت سبق حقیقہ مراد نیست بلکہ سبق عرفی یا اضافی کہ شامل جماعہ کثیرہ است بیل آید دیگر دو السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و القرآن یفسر بعضہ بعضا) و نیز باجماع شیعہ و سنی اول من آمن حقیقہ حضرت خدیجہ است علیہا السلام پس اگر مجبور و سبق بیان موجب صحت امامت شود لازم آید کہ خدیجہ نیز قابل امامت باشد و ہو باطل بالاجماع و اگر گویند کہ در خدیجہ مانع متحقق شد (و ہو الا نوثہ) گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شدہ باشد قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائے ثلاثہ بود کہ اصلاح بود در حق ریاست نسبت با و نزد جمہور اہل سنت یا بقائے آنجناب بعد از خلفائے ثلاثہ و موت ایشان قبل از و نزد تفضیلیہ فانہم قالوا لو کان اما احمد و فات النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم یمل احد من الخلفاء الا امامتہ و ما تولی فی عمدہ و قد سبق فی علم اللہ ان الخلفاء اربعۃ فلزم الترتیب علی الموت) پس ایشان گفتہ اند کہ اگر امام بودے نزد وفات نبی صلعم نیافتی کسے از خلفا امامت را و ہمہ مردندے در جنت او و حال آنکہ در سابقہ حکم خدا بود کہ خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت باجماع تسکات شیعہ آیات از ہمین جنس است و صاحب الفین ہمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساختہ و چون حال اولے واقوے معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیہ آنکہ تقریر اکثر استدلالات ایشان آیات تمام نے شود و احتمالات مسدود نمیکرد و الا بعضہ مقدمات مختصرہ مخدوشہ ممنوعہ در آیات متروکہ مردودہ و باین وجہ استدلال لطفی ندارد و لکن چون عشاوہ تعصب بر بصر بصیرت می تنہ قبیح از حسن تمیز نیگردد و ساختہ و پیرداختہ خود خوشتر از ہر چہ مقابل آنست بیناید و اما احادیث کہ بآن درین مدعا تمسک کردہ اند پس ہنگے دو از دو روایت است اول حدیث غدیر خیم کہ بطریق بسیار در کتب ایشان مذکورے شود آنرا نص قطعی درین مدعاے انکارند حاصلش آنکہ بریدہ بن بھیب الاسلمی روایت کند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غدیر خم کہ ہنگام مراجعت از حجتہ الوداع میان کہ در مدینہ بآن موضع رسید جماعہ مسلمین را کہ در رکاب آنجناب بودند حاضر فرمودہ خطاب کرد کہ ایہذا مسلمین است اوے بکم من انفسکم قالوا بے قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والی من والاه و عاد من عاداه و گویند کہ سولے بے معنی اولے تبصرت است و اوے تبصرت بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست کہ اہل عربیہ قاطبہ انکار کردہ اند کہ سولی بخنے اولے آمدہ باشد بلکہ گفتہ اند کہ مفعول معنی افعال هیچ جاد در هیچ مادہ نیامدہ چہ بے این مادہ علی الخصوص الا ابو بکر لغوی کہ این را تجویز نمود و تمسک او قول عبیدہ است و تفسیر ہے مولا کم اے اولے بکم) لکن جمہور اہل ربیت درین تجویز و تسک تخیلہ کردہ اند و گفتہ اند کہ اگر این قول صحیح باشد لازم آید کہ بجای فلان اولے منک سولے منک (گویند و ہو باطل منکر بالاجمل و نیز گفتہ اند کہ تفسیر ابو عبیدہ بیان حاصل معنی است یعنی را النار متفرک و مصیر کم و الموضع الایں بکم) نہ آنکہ لفظ سولے بخنے اولے است دوم آنکہ اگر سولے بخنے اولے ہم باشد صلہ اورا بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواہد شد چہ احتمال است کہ اوے بالمجتہ و اوے بالتعظیم مراد باشد و چہ لازم کہ چہ لفظ اوے بشنوم مراد اوے تبصرت گیریم قولہ تعالی دان اولے الناس بابراہیم للذین ابھوہ و ذالنبی و الذین امنوا) ترجمہ ہر آئینہ قریب ترین مردم بابراہیم آنان اند کہ پیروے کردن باین نبی را و مسلمانان و پیدا است کہ اتباع حضرت ابراہیم اوے تبصرت در آنجناب بنودہ اند و سولے آنکہ قرینہ ابد صحیح ولالت می کند کہ مراد از ولایت کہ از لفظ سولے یا اولے ہر چہ باشد فہمیدہ می شود بخنے بخت است (و ہو قولہ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) و اگر سولے بے معنی تبصرت فی الامر یا مراد از اوے تبصرت می شد تو قیاس این بود کہ میفرمود

Marfat.com

کہ بار خدایا دوست دار کے را کہ تصرف او باشد دشمن دار کے را کہ تصرف او نباشد دوستی و دشمنی اور اذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه
مقصود و ایجاب دوستی او و تمذیر از دشمنی اوست تصرف و عدم تصرف و ظاہر است کہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام ادنی واجبات را بلکہ سنن بلکہ
آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجہی ارشاد فرمودہ کہ آن معانی مقصودہ از الفاظ او در فہم ہر کس از حاضر و غائب بعد از معرفت لغت عرب
فی کلام حاصل می شود و در حقیقت کمال بلاغت ہم درین است و مقتضای منصب ارشاد و ہدایت نیز ہمین برین مقدمہ سنن عمدہ اگر مثل این کلام
اکتفا فرمایند اصلاً موافق قاعدہ لغت عرب آن معنی از در بر نتوان داشت در حق نبی تصور گویائی و بلاغت بلکہ مسالہ در تبلیغ و ہدایت ثابت
کردن است و البیاد باشد پس معلوم شد کہ منظر آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم افادہ ہمین معنی بود کہ بنی کلام ازین کلام فیصدہ می شود یعنی محبت
رضی اللہ عنہ فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ہمین است مذہب اہل سنت و جماعت و مطلوب است
فہم اہلیت را ابو نعیم از حسن ثقفی بن حسن بسطی رضی اللہ عنہما آورده کہ از وی پرسیدند کہ حدیث (من کنت مولاه) آیا نص است بر خلافت
علی گفت اگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بدان خلافت را ارادہ میکرد ہر آئینہ برائے فہم مسلمانان واضح می گفت چہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
افصح الناس و واضح گوترین مردم بود ہر آئینہ می گفت یا ایہا الناس ہذا ولی امرکم و القايم علیکم بعد من فاصولہ و طبعوا بعد از ان
گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جنت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیفرمود
ہر آئینہ بسبب ترک امتثال فرمودہ حق نقلی و حضرت سید ابورے اعلم الناس از روضہ خطایا می بود شخصی گفت آبا گدگفتہ است رسول جناب
صلی اللہ علیہ وسلم من کنت مولاه فخطی مولاه حسن گفت آگاہ باش قسم خداست اگر ارادہ میکرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خلافت را
می گفت و تصرف می کرد چنانچہ بر صلوٰۃ و زکوٰۃ کرده است و می فرمود درین (یا ایہا الناس ان علیا ولی امرکم من بعدہ و القايم
فی الناس با مرے او نیز درین جمیع دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا کہ تقیہ بلفظ بعد واقع نیست بلکہ سوق کلام برے
متسویہ ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوہ چنانچہ پرفظ ظاہر است و پیداست کہ شرکت امیر با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در تصرف
در زمین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل است بر آنکہ مراد وجوب محبت اوست زیرا کہ در اجتماع محبتین محدودی نیست بلکہ
یکی مستلزم دیگر است و در اجتماع تصرفین محدودات بسیار است و ان قید ناہما پیدل علی امتہ فی المال دون الحال لمرحبا بالوفاق
لان اہل السنۃ قایلون بحدک فی حین الامتہ او وجہ تخصیص حضرت مرتضیٰ این خواہد بود کہ آنحضرت را بوجہ معلوم شد کہ در زمان امامت
حضرت مرتضیٰ بنی و فساد خواہد شد و بعضی مردم انکار امامت او خواہند نمود و طرفہ آنست کہ بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکہ مراد از مولی
اولی تصرف است تمک کرده اند بلفظی کہ در صدر حدیث واقع است و ہر قولہ (الست اولی بالمؤمنین من انفسہم) بانہمان معنی است کہ ہر جا
لفظ اولی می شنوند اولی تصرف مراد میگیرند چہ ضرورت کہ این لفظ را ہم بر اولی تصرف حمل نمایند بلکہ در اینجا ہم مراد ہمین است کہ (الست اولی
بالمؤمنین من انفسہم فی الحجۃ) بلکہ اولی در اینجا مشتق از ولایت است کہ یعنی نسبت محبت است یعنی (الست صاحب الی المؤمنین من انفسہم) تا ملائم اجزا
کلام و تناسب حمل مستقیمہ النظام حاصل شود و حاصل معنی این خطبہ چنین باشد کہ اسے گروہ مسلمانان مقرر است کہ مرا از جان خود دوست
می دارید پس ہر کہ مراد دست دارد و بار خدایا دوست دار کسی را کہ دست دارد و او را دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد و او را
عاقل را بایہ کہ درین کلام مربوط غور کند چون نظام لوراد را بدین لفظ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ (الست اولی بالمؤمنین من انفسہم) ہر
از آیات قرآنی است و از ہمین راہ اورا از مسلمات اہل اسلام قرار دادہ بر وی تفریح حکم آئینہ فرمود و در قرآن این لفظ جای واقع شدہ
کہ معنی اولی بالتصرف در اینجا اصلاً مناسبست ندارد و ہر قولہ نقلی البتہ اولی بالمؤمنین من انفسہم و از وجہ امامت و اولوالارحام بعضی
اولی بعضی فی کتاب اللہ پس سوق این کلام برای نفی نسبت شنبی بہ شنبی است و بیان آنست کہ زید بن عارضہ را زید بن محمد بنایہ گفت
زیرا کہ نسبت پیغمبر بہ جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکہ زیادہ بر آنست و زمان پیغمبر ہمداران اہل اسلام اند و اہل قرابت در نسبت اشخاص
یاباشند از غیر ایشان اگر چہ شفقت و عظیم دیکران زیادہ تر باشد پس ہر نسبت بر قرابت است کہ در شنبی و شنبی مفقود است نہ بر شفقت و عظیم دیکران

Marfat.com

کتاب التہجد حکم خدا یعنی اولے تبصرہ درین مقصود اصلاً دخلی ندارد پس در اینجا ہم مراد همان معنی است کہ در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولے تبصرہ گردانیم نیز محل مولے بر اولے تبصرہ مناسبت ندارد زیرا کہ در ان صورت این عبارت برای تنبیہ مخاطب است تا بہ کمال توجہ و صفات حق کلام آئندہ نمایند و اطاعت این امر شادی را واجب دانند مانند آنکہ پدر در مقام وعظ و نصیحت بہ پسر خود بگوید کہ آیا من پدر تو فیتیم و چون پسر اقرار کند اورا بانچه منظور دار و بفرماید یا بکلم پدرے و پسرے قبول نماید و بر طبق آن عمل نماید پس راست ادلی بالمومنین) در نیکام مثل (الست رسول اللہ الیکم یا الستم الیکم) واقع شدہ مناسبت یک لفظ از کلام آئندہ برای این عبارت حجتین و در نحو استن کمال سفاہت است تمام کلام را با این عبارت ربطی کہ هست کافی است و ازین طرفہ تر آنکہ بعضی از دقیقین ایشان بر نفی معنی محبت و دوستی دلیل آورده اند کہ افادہ دوستی حضرت امیر است کہ در ضمن آیہ (والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض) ثابت شدہ بود پس این حدیث نیز اگر افادہ ہمین معنی نماید لغو باشد و نہ فہمیدہ اند کہ افادہ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزے دیگرست و لہذا بابت ہمان شخص با خصوص امرے دیگر اگر شخصی جمیع انبیاء را در سل اللہ ایمان آورد و با خصوص نام محمد رسول اللہ تکریم و اسلام او مستبرئیت اینجا دوستی ذات حضرت امیر شخصہ منظور افتاد و در آیہ دوستے بوصف ایمان کہ عام است مفاد شدہ بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چہ قباحت شد کار غیر خود ہمین است کہ تا یک مضامین قرآن و تذکیر آنها سے کردہ باشد خصوصاً ہر گاہ وہی وسعتے از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد قولہ تعالیٰ (وذكر ان الذکر الے تنفع المؤمنین) و ہیچ مضمون در قرآن نیامدہ الا کہ ہمان مضمون را در چند آیت تاکید فرمودہ اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کثرت اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کردہ باشند و ہر کہ قرآن و حدیث را دیدہ باشد مثل این کلام پوچ نخواہد گفت والا تا کیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزہ و نماز و زکوٰۃ و تلاوت قرآن ہمہ لغو خواہد شد و نزد خود شیعہ نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن ہمہ لغو و بیوہودہ خواہد بود معاذ اللہ من ذلک و سبب فرمودن این خطبہ چنانچہ مورخین و اہل سیر آورده اند صحیح دلالت می کند کہ منظور افادہ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا کہ جامعہ از صحابہ رضی اللہ عنہم کہ در ہم ملک یمن با انتخاب متعین شدہ بودند مثل بریدہ اسلی و خالد بن الولید و دیگر نامداران ہنگام مراجعت از ان سفر شکایت ہا سے بجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند چون جناب رسالت پناہ دید کہ این قسم حرفہا مردم را بر زبان رسیدہ است و اگر من یک دو کس را ازین شکایت ہا منع خواہم نمود محمول بر پاس علاقہ نازکے کہ حضرت امیر را با جناب او بود و خواہند داشت و متنع نخواہند شد لہذا خطبہ عام فرمود و این نصیحت را مصدر سخت بکلمہ کہ مخصوص است در قرآن (الست اولی بالمومنین من انفسہم) یعنی ہر چہ میگویم از راہ شفقت و خیر خواہی میگویم محمول بر پاسداری کے نہ نمایند و علاقہ کے را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اہل سیر فضیل این قصہ را آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برابر ابن عازب روایت آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوة تبوک بر اہلبیت از نسا و بنات خلیفہ کرد و گذاشت و خود بفسر و متوجہ شد حضرت امیر رضی اللہ عنہ عرض کرد یا رسول اللہ تملقنی فی النساء و الصبیان) پس پیغمبر فرمود اما ترخصے ان تکون منی بمنزلتہ ہارون من سکو الا انہ لا ینبے بعدے) ترجمہ آیا راضی منی شوی کہ باشی از من در مقام ہارون از موسی مگر آنکہ ہیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند کہ منزلتہ اسم جنس مضاف است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل راجعہ الاستثنا و چون مرتبہ نبوت را نسبتاً فرمود جمیع منازل ثابتہ بہارون براسے حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم است اگر ہارون بعد از موسی زندہ می بود زیرا کہ در حال حیات موسی انیرتہ داشت بعد از وفات موسی اگر لین مرتبہ از و زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس انیرتہ ہم حضرت امیر رضی اللہ عنہ ثابت باشد و ہوا لامتہ اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آنجناب براسے امامت آدمیم بر نبی امامت غیر او و آنکہ امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فہمیدہ میشود ہر چند نواصب (خذلیم اللہ) در تمسک اہل سنت ہم قسح کردہ اند و گفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدان ان خلافت ثابت شود زیرا کہ با جمیع اہل سیر محمد بن مسلم را صوبہ دار مدینہ

و سباع بن عرفطہ را کو تو ال مدنیہ و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضیٰ مطلق سے بود این امور معنی نہ آست
 پس معلوم شد کہ این خلافت محض در امور خلعت و خجرت و اہل دعویال بود چون این امور موقوف بر محرمیت و اطلاع بر امور ستورات
 است لا بہ فرزند و اما در امثال ایشان برائے این کار متعین میباشند ہرچہ کہ باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبرئے نمی تواند شد و فضل
 اللہ تعالیٰ اہل سنت ازین تصحیح ایشان جواب ہای دندان شکن در کتب خود داده اند کہ در مقام خود مذکور است در طریقت مسک شیعہ
 باین حدیث بطریقے کہ مذکور شد کمال تصحیح و تہذیب کلام ایشان است والا در کتب ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان پر آگندہ درین مسک
 ذکر کرده اند و بطلب نرسیدہ و ہنوز ہم درین مسک بوجہ بیار اختلال باقی است اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم
 نیست نزد جمیع اصولین بلکہ تصریح کردہ اند بآنکہ برائے عمدت در علم زید و امثال آن در قرنیہ عمد موجود نباشد غایۃ الامر اطلاق
 ثنابت خواہد شد چہ تو اند گفت کہ در امثال در کتب فرس زید و لبت ثوب زید و روایت ابن زید اکہ بالبدایہ عموم باطل است
 و درینجا قرینہ عمد موجود است و ہر قولہ در تملیظ فی النساء و الصبیان ایضہ چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی بود در وقت توجہ
 بطور حضرت امیر خلیفہ بنیم بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک و استخلافے کہ مقید بہ ثنابت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نیمانہ چنانچہ در
 حق حضرت ہارون ہم بانی نامہ و اطلاق این استخلاف را عزل تو انگفت کہ موجب اہانت در حق کسے باشد و صحت استثناء وقتی دلیل عموم مشو
 کہ استثناء متصل باشد و درینجا استثناء منقطع است بالضرورة لغفا و معنی آما لفظ پس از آنجست کہ (انہ لانی بعد سے) جملہ خبریہ است و اورا از نازل
 ہارون مستثنیٰ نمیتوان کرد و بعد از تاویل جملہ بفرود بنول (ان حکم الاعم النبوت) پیدا کرد و ظاہر است کہ عدم نبوت از نازل ہارون نیست
 تا استثناء واضح باشد و اما متنی پس بخت آنکہ یکے از نازل ہارون آنست کہ از حضرت موسی درس اکبر بود دیگر آنکہ انصح بود از موسی
 مسا و دیگر آنکہ در نبوت شریک او بود دیگر آنکہ برادر حقیقہ او بود و نسب و این ہمہ منازل بالاجماع حضرت امیر را ثنابت نیست پس اگر استثناء
 متصل گردانیم و شرت را بر عموم حل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواہد آمد دوم آنکہ لاسلم کہ از جملہ منازل ہارون با موسی خلافت او بود
 بعد الموت زیرا کہ اگر ہارون بعد از موسی زندہ میماند رسول مستقل بود و تبلیغ و این مرتبہ گاہے از نازل نمیشد و با خلافت منافات و اندوہ
 خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چہ مناسبت پس معلوم شد کہ ازین راہ استدلال بر خلافت امیر ہرگز راست نمی آید سوم
 آنکہ آنچه گفتہ اند کہ اگر این مرتبہ از ہارون زایل میشد لازم سے آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم نقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف
 و لغت است زیرا کہ بادشاہان در حین بر آمدن خود از دار السلطنہ تا بان و گماشتگان خود را خلیفہ خود سے گذارند و بعد از معاودت و مرآت
 خود بخود این خلافت منقطع سے شود و هیچ کس آنها را معزول نمی داند و نہ در حق آنها اہانت می نمود و اگر عزل ہم باشد چون نبوت استقلالی
 بعد از موت موسی بہ ہارون میرسد کہ مرتبہ اعلیٰ است ہزار درجہ از خلافت چہ موجب نقصان و اہانت او میشد بلکہ در رنگ آن سے شد
 کہ نائب زیر را بعد از موت وزیر عزل کردہ وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را تشبیہ دادند بحضرت ہارون و معلوم است کہ حضرت
 ہارون در حیات حضرت موسی بعد از نبیت ایشان خلیفہ بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوقنا خلیفہ شد
 لازم آمد کہ حضرت امیر نیز خلیفہ آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از نبیت نہ بعد از وفات بلکہ بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیہ کمال
 شود و تشبیہ کہ در کلام رسول واقع شود آنرا بر تشبیہ ناقص حمل کردن کمال بے دینتی است و ایضا باشد و اگر ازین ہمہ در گذریم پلین
 حدیث کجا دلالت است بر نفی امامت خلفای ثلاثہ تا مدعا ثابت شود غایۃ الی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود
 (ولونی وقت من الاوقات و ہو عین من ہب اہل السنۃ) حدیث سوم روایت بریدہ مرفوعا (انہ قال ان علیا منی و انامن علی و ہو
 کل مؤمن من بعد سے) ادین حدیث باطل است زیرا کہ در اسناد او ارجح واقع شدہ و او شیعیہ است متعم در روایات خود و جمہور را در تصنیف
 کردہ اند پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولے از الفاظ مشترکہ است چہ ضرورت کہ اولے تصور مراد باشد و نیز غیر تشبیہ است بوقت مدعی
 اہل سنت ہمین است کہ در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مضرض الطاعہ بود بعد از جناب بنیمبر علیہ السلام حدیث چہارم روایت است

سہ من علیا خاص ہارون باشد در نظام

بن مالک دانه کان عند النبي صلى الله عليه وسلم طار قد طنج له او ادهس اليه فقال اللهم اتني باحب الناس اليك ياكل معنى هذا الطير فجاهد
 علي واختلف الروايات في الطير المشوے ففي رواية انه النعام وفي رواية انه جمل ترجمه بدرستیکه بود نزد نبی صلعم
 جانورے کہ بختہ شدہ بود براسے او یا ہر یہ آوردہ شدہ بسوے او پس فرمود بار خدا یا بیا پیش من دوست ترین مردم را بسوے تو کہ بخورد ہمراہ
 من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی رضی و مختلف است روایات دران جانور بر بیان کنس؛ ریک روایت نیست کہ نجام بود در ریک دست
 آنکہ جبارے بود در ریک روایت آنکہ بک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفته اند در من صرح بوضعه الحافظ شمس الدین الجزری
 وقال امام اہل الحدیث شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد المثنی الذہبی فی المخصه لقد كنت زمنا طويلا اظن ان حدیث الطیر لم یحکم الحاکم
 ان یودعہ فی مستدرکہ فلما علقته ہذا الكتاب رايت القول من الموضوعات التي فیہ ترجمہ از ان کسان کہ تصریح کردہ اند بوضوح بودن این حد
 حافظ شمس الدین جزری است و گفته است امام اہل حدیث الخ در مخص خود ہر آئینہ من مدتے دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نہ کرد
 حاکم کہ نہاد آزار مستدرک خود پس ہر گاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتے کہ در مستدرک است و معنی
 مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرنیہ دلالت میکند بر آنکہ احب الناس لے اللہ اور اکل مع لبنے مراد باشد بے شہہ حضرت امیر دین و صفت
 احب ناس بود بسوے خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسے کہ در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعامے شود و اگر احب مطلقاً
 مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ احب الخ لے اللہ) چه لازم است کہ صاحب ریاست عام باشد با اولیائے کبار و انبیاء علی تقدماً
 کہ احب الخ لے اللہ بوده اند صاحب ریاست عامہ نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحییٰ بلکہ حضرت شمول کہ در زمان ایشان طاووس خمس
 الھی ریاست عامہ داشت و نیز مختل است کہ ابو بکر رضی دران وقت در مدینہ منورہ حاضر نباشد و ما خاص بجا ضربین بودن بغایبین جلیل این
 قول را اللهم اتنی زیرا کہ غائب را از سافت دور آوردن دین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت تصور است و انبیا
 خرق عادت از حق تعالی اطلب نمیکند مگر در وقت متحدے با کفار و الا جنگ و قتال و تہیہ اسباب ظاہر نمیکردند و بخرق عادت کار خود از
 پیشے برودند و کجھیل ان یکون المراد من ہومن احب الناس ایک (و این استعمال بسیار راجح و معروف است کما فی قولہم افلان عقیل اناس
 و افضلہم و نیز بر تقدیرے کہ دلالت بر مدعا میکند و مقاوم اخبار صحاح کہ صریح دلالت بر خلافت ابو بکر رضی و عمر دارند نمیتوانست شد مثل اقامتہ و
 بالذین من بعدے ابی بکر و عمر و غیر ذلک) حدیث پنجم روایت جابر رضی ان ابنے صلے اللہ علیہ وسلم قال انما نیتہ العلم و علی باہما و این خبر
 نیز مطعون است (قال یحییٰ بن عیین لاصل لہ و قال البخاری انہ منکر و لیس لہ و صحیح و قال الترمذی انہ منکر غریب و ذکرہ ابن الجوزی فی
 الموضوعات قال الشیخ تقی الدین ابن دیقق البعد ہذا الحدیث لم یشبہوہ و قال الشیخ محی الدین النووی و الحافظ شمس الدین الذہبی و الشیخ
 شمس الدین الجزری انہ موضوع پس تسک باین احادیث موضوعہ کہ اہل سنت آزار دازند اسرہ تسک و اجتاج خارج کردہ اند در مقام الزام ایشان دلیل
 صحیح است بر دشمنی علما شیعہ و این بدان ماند کہ شخصے معرفت پیدا کند بالوکر شخصے کما در انو کر ی بر طرف کردہ و تفصیلات اور ایدہ و خیانت
 اور اسعلم نمودہ از خانہ خود بر آوردہ منادی و دشمنی کر ایدہ کہ فلان نوکر را با من سر و کاری نیست من ذمہ دار او نیستم و عمدہ معاملات او نہ دارم این
 شخص سادہ لوح این ہمہ مراتب را دانستہ بان نوکر معاملہ دین نمود و زرع معاملہ انان شخص در خواستن آغاز نداد این سادہ لوح نزد عقلدار کمال مرتبہ سفاهت خواهد
 بود و معنی مدعا ہم نیست زیرا کہ اگر شخصے باب مدینہ اعلم شد چه لازم است کہ صاحبے ریاست عام ہم باشد بلاصل بعد از پیغمبر غایبہ مالی الباب آن کہ یک شرط
 از شرط الطامست در کتب بوجہ اتم تحقق گشت از وجہ آن یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکہ آن شرط یا زیادہ ازان شرط در دیگران ہم برود است
 ثابت شدہ باشد مثل صاحب اللہ شیبانی صدرے الا و قد صببہ فی صدر ابی بکر ترجمہ ترجمہ ترجمہ است خدا تعالی چیزے را در سینه من مگر
 رنجتہ ام آزار دینہ ابو بکر و مثل لوکان بعدے بنیالکان عمر اگر روایات اہل سنت را اعتبار است در ہر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام
 ایشان نباید نمود کہ بیک روایت الزام نمودند حدیث ششم حدیثی است کہ آنرا امامیہ روایت میکنند مرفوعاً دانہ قال من اراد ان یظلم
 آدم فی علمہ و الے نوح فی تقواہ و الے ابراہیم فی حلدہ و الے موسی فی لبطشہ و الے عیسیٰ فی عبادتہ فلینظر الے علی ابن ابی طالب اطریق تسک آنکہ

ازین حدیث مسادات حضرت امیر بن ابیاری در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و مساوی افضل نکان علیا افضل بن عمر
 و الا افضل تعیین الامت و دن غیره ترجمہ و ہر کہ برابر افضل باشد آن کس افضل است پس باشد علی رض افضل از غیر خود ہر کہ افضل است تنہا است
 براس امت ذمیرا و فساد مبارکے این تمک و مقدمات آن از سزا قدم برہر انہمند ظاہر است اول این حدیث از احادیث اہل سنت
 ابن مطر علی در کتب خود در دینودہ و روایت آرا گاہ بہ بیتہ و گاہ بہ لغوی نسبت کردہ حالاکو در تصانیف ہر دو از ان اثرے موجود است
 بہ افترا و بتان الزام دادن اہل سنت میسر نمی آید و قاعدہ مقررۃ السنن است کہ حدیثے را کہ بعضی از ائمہ فن حدیث در کتابے روایت کنند
 وصحت مانی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخارے و سلم و عقبیہ اصحاب صحیح و صحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از
 صحیحین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا کہ جماعہ از محدثین اہل سنت کہ در طبقہ متاخر پیدا شدہ مثل دلمی و خطیب و ابن عساکر
 چون دیدند کہ احادیث صحیح و حسان را متقدمین مضبوط کردہ رفتہ اند و جای سے در آنہا ناماندہ مائل شدہ جمیع احادیث ضعیفہ و موضوعہ و غلو
 الا ساینہ و المتون تا بطریق بیاض یکجا فرامہ آوندہ نظر نمائے نمایند و موضوعات را از حسان غیر امتنا سازند بسبب قلت فرصت و کوتاہی عمر خود
 آنرا را ابن مہم سر انجام نشد اما تاخرین کہ از ایشان بعد تر پیدا شدہ انبیا زکردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان غیر با
 را در مقاصد حجتی علموہ نوشتہ و سیوطی در تفسیر در منشور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این عرض را و اشکاف گفتہ اند
 با وجود علم بحال آن کتب کہ تصحیح مصنفین آنہا در یافتہ باشیم احتجاج با آن حدیث چگونہ جائز در روا باشد و لہذا صاحب جامع الاصول نقل کردہ کہ
 خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعہ روایت کردہ است ہمین عرض کہ بعد از جمع و تالیف در آنہا نظر کند و بحث نماید کہ صلی دارند
 یا نہ بالجملہ این حدیث خود از ان قسم ہم نیست کہ در بیچ کتابے از کتب اہل سنت موجود باشد و لولبطریق ضعیف دوم آنکہ این کلام محض تشبیہ
 است بعضی صفات امیر را با بعضی صفات انبیا نہ کورین و تشبیہ چنانچہ با دواعی متعارفہ تشبیہے شود مثل کاف و کان و مثل و نحوہا این اسلوب
 نیزے آید چنانچہ در علم بیان مقرر است کہ من اراد ان یظن لے القمر لیلۃ البدر فلیظن لے وجہ فلان نیز در تشبیہ داخل است و لہذا شعر مشہور
 کہ ۛ لا تجوا من بے مملاتہ ۛ قدر از راز رازہ علی القرمہ ۛ ترجمہ تعجب نہ کنید از کفیدن جامہ کتان مشوق ہر آئینہ بند کردہ شدہ است کہ لے
 او بر ماہ و این دو بیت متنبی را ۛ در نشر ثلث ذواب من خلفہا ۛ فی یلۃ فارت لیالے اربا ۛ و استقبال قمر السار بوجہ ماہ فارتے
 القمرین فی وقت معاہ ۛ ترجمہ بکشاد مشوقہ گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چار شب یکجا و نوجہ شد باہ آسان بردے
 خود پس نمود مراد ماہ در یک وقت یکجا داخل تشبیہ ساختہ اند و اگر ازین ہمہ در گذریم استعارہ خواہ بود کہ بنا سے او بر تشبیہ است و از تشبیہ
 و استعارہ مسادات مشبہ باشد بہ فہمدن کمال سفاہت است در اشعار راجح و مشہور است کہ خاک صحن بادشاہان را بشک و سنگریزای
 آنجا را بردارید یا قوت تشبیہ میدہند و یکس مسادات نمی فہمد قال الشاعر ۛ اری بارقا بالبرق الفردیومض ۛ فیکشف جلاباب الدبی
 ثم فیض ۛ کان سلے من عالیہ اشرف ۛ تمد لنا کفا خضیبا و قبض ۛ ترجمہ می بینم برق را بر تل ریگ کیسوی درخش پس میکشاید چادر ظلمات
 را بانے پوشد تو گوئی سلے از بالای آن تل منوجہ شد میکشاید بسوسے مالک دست حنابہ و بند میکند و از مضمون این شعر لازم نے آید
 کہ چو خیز خانی سلے در لمان و درخشندگی برابر برق باشد و در احادیث صحیحہ اہل سنت تشبیہ ابو بکر با برہم و عیے و تشبیہ عمر بنوح و موسی و تشبیہ
 ابو ذر بعینے مروی شدہ اما چون این فرقہ بہرہ از عقل خدا داد دارند ہرگز در مسادات این اشخاص با انبیا نہ کورین حمل نمودہ مشبہ را در تشبیہ
 نمودہ و شبہ بردار در تشبیہ خود را کشتند بلکہ مستط اشارہ تشبیہ درین قسم کلمات وجود دہنے است درین شخص از اوصاف مختصہ آن غیر گوہان مرتبہ
 بنا شد (من عبد اللہ بن مسعود فی قصۃ مشادرة الجنۃ ۛ هلے اللہ علیہ و سلم مع ابی بکر و عمر ۛ اسارے ۛ یرتال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و سلم ما تقولون فی ہولاء ان مثل ہولاء کثل اخوۃ ہم کانا من قلمم ۛ ۛ ۛ میگوید در حق این کسان ہر آئینہ مثال این کسان چون مثال
 برادران ایشان است کہ بودند پیش از ایشان یعنی بعضی انبیا و مطہر صفات جلالتے قہرے بودہ اند و بعضی مطہر صفات جمالی یعنی ہمچنین ابو بکر
 مطہر صفات جمال است و عمر و مطہر صفات جلالتے (وقال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین و باراد قال موسی ربنا طمس علی السوا لہم

وانشد علی قلوبہم آلیہ وقال ابراہیم فمن تبعہ فانہ منی ومن عصانی فانک عنور رحیم قال عیسیٰ ان تعذبہم فانہم عبادک وان تعفر لہم فانک رب
 العزیز الحکیم رواہ الحاکم وصحیح عن ابی موسیٰ ان ابنیہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کہ یا ابا موسیٰ لقد عطیت مناراً من منار امیر آل داؤد ترجمہ
 فرمود اور اے ابو موسیٰ ہر آئینہ دادہ شدے خوش آوازے از خوش آواز ہائے داؤد علیہ السلام رواہ البخاری و المسلم وقال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یظرا لے تو اصغ عیسیٰ بن مریم فان یظرا لے ابے ذر کہ انی الا سحاب در رواہ الترمذی بلفظ آخر قال
 ما اظلت الا خضراء ولا اقلت الغبار اصدق لجتہ من ابے ذر شبیب عیسیٰ بن مریم لینے فی الزہد ترجمہ روایت کردہ ترمذی آن
 حدیث را بصارت دیگر کہ فرمود سایہ بنیادخت آسمان سبز رنگ و بر داشت زمین عبا رکے را کہ راست گفتار و وفا کنندہ تراست از بانی ذر
 کہ مشابہ عیسیٰ بن مریم ست یعنی در تقویٰ ستم آنکہ مساوات با افضل در صفتے موجب فضیلت نمیشود زیرا کہ آن افضل را صفات دیگر اند کہ بسبب
 آنها افضل شدہ است و نیز فضیلت موجب زعامت کہنے نیست کما غیر مرہ چهارم آنکہ تفضیل حضرت امیر بر خلفائے ثلاثہ و قوی ثابت شود
 ازین حدیث کہ آنها مساوی نباشند یا ابیاری مذکورین در صفات مذکورہ یا مانند آن صفات مذکورہ در دون ہذا لفظ خراط العقاد ترجمہ
 و بدون این نفع دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکہ اگر در کتب اہل سنت بعض واقف شود آن قدر احادیث و الہ تشبیہ با نبیا کہ در
 حق شیخین مروی و ثابت است در حق یحییٰ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لہذا محققین صوفیہ نوشتہ اند کہ شیخین حامل کمالات نبوت
 بودہ اند و حضرت امیر حاصل کمال دلالت و لہذا کار انبیا کہ جہاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین بہ خوب تر
 سر انجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیہ بر عوائل نفس ترغیب بہ درودینا از حضرت امیر بیشتر
 مروی گشت و عقلی است کہ استدلال بر ملکات نفسانیہ بعد و افعال مختصہ بآن ملکات بنوان کہ در مثلاً اگر شخص در ہر معرکہ ثبات میکند و در
 مقابلہ اقران و صنعت و سیف و شان کار از پیش بر دوئل صریح بر شجاعت نفسانیہ دست بلکہ حب و بغض و خوف و جہاد و دیگر امور باطنیہ از
 ہمین راہ افعال و معاملات معلوم توان کرد بر ہمین قیاس امتیاز در کمالات باطنیہ شخص کہ آیا از قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا
 بخارجیہ او در یکے ازین دو کار خانہ عمدہ حاصل می شود و در حدیثی کہ شیعہ نیز در کتب خود آورده اند روایت ہو قولہ علیہ السلام انک یا علی تقابل
 الناس علی تاویل القرآن کما قالتم علی تنزیلہ نیز اشارہ صریح باین تفرقہ دامت از ست زیرا کہ مقالات شیخین ہمہ بر تنزیل قرآن بود پس گویند
 زمان شیخین رہ بقیہ زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دورہ ولایت شد و لہذا شیوخ طریقت دار باب معرفت و حقیقت آنجناب
 فاتح باب ولایت محمدیہ و خاتم ولایت مطلقہ انبیا نوشتہ اند و ازین است کہ سلاسل جمع فرق اولیا را اللہ آنجناب منتہی می شود و مانند
 جداول از بحر عظیم منشعب گرد و چنانچہ سلاسل تلمذ فقہائے شریعت و مجتہدین ملت شیخین و نواب ایشان مثل عبد اللہ بن مسعود و معاذ بن
 جبل و زید بن ثابت و عبد اللہ بن عمر میرسد و شیعہ از علوم ایشان میگردد و معنی امامت کہ در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکے مرد دیگرے را
 و صی آن میاخذ ہمین قطبیت ارشاد و طبیعت فیض ولایت بود و لہذا الزام این امر بر کافہ خلایق از ائمہ اطہار مروی شدہ بلکہ یاران حبیب
 و مصاحبان برگزیدہ خود را بآن فیض خاص مشرف می ساختند و ہر یکے را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقہ بے نم آن ہمہ
 اشارات ایشان را بر ریاست عامہ و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرد آورده در ورطہ ضلالت افتادہ اند و نیز ازین است کہ حضرت
 امیر و ذریہ طاہرہ او را تمام است بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیہ را بایشان وابستہ می دانند و فاتحہ در دو صدقاً
 و نذر و منت بنام ایشان راجع و معمول گردیدہ چنانچہ با جمیع اولیا و اشدہین معاملہ است و نام شیخین را درین مقدمات کہ بر زبان نمی آرد و در
 فاتحہ در دو صد و نذر و منت و عرس و مجلس کہ شریک نمیکند و امور تکوینیہ را وابستہ بایشان نمیدانند گو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال
 انبیا مثل حضرت ابراہیم و حضرت موسیٰ و حضرت عیسیٰ زیرا کہ کمال ایشان مثل کمال انبیا بے بر کثرت و تفضیل و مغایرت است و کمالات
 اولیا ہمہ ناشی از وحدت جمع و عینیت انبیا و اولیا را مرآة ملاحظہ فعل اللہ بلکہ صفات او تعالیٰ می توانند کرد و انبیا و ارشاد کمالات
 شان را غیر از علائقہ عبدیت در رسالت و جارجیہ علائقہ دیگر در فہم مردم حاصل نیست و لہذا انہا را مرآت ملاحظہ او تعالیٰ نمی توانند کرد و حدیث
 حضرت

روایت از ابو ذر غفاری که از من ناصب علیا الخلفاء فو کافر ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر است و این حدیث را
اصلاً در کتب اهل سنت نام و نشان پیدا نیست ابن مطهر علی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل این سخن است
و خطب خوارزم از غلات زیدی است و مهند در کتاب او که مناقب امیر المومنین است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد
هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحیح است که در کتب امامیه موجود اند منقول علیاً السلام فی سبج البلاغه اصحنا لقاتل انوا انانی الاسلام
علی ما دخل فیہ من الزینج والاعوجاج ترجمه گشیتیم ما که قتال می کنیم برادران خود را در اسلام با نچه داخل شده است در اسلام از سیر امی کج بود
و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم معنون این حدیث وقتی تحقیق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگر از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ حد
بموقع نیامده در زمان خلفا ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر او را وصیت بسکوت فرموده بود و از الم بعد
اعوانا ترجمه و قینکه نیاید دگاران را و بنا بر همین وصیت در زمان خلفای ثلاثه ساکت ماند و در زمانیکه طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع
خلافت از دست او قصد کردند بلکه طلب قتل عثمان از دست او کردند و عثمان رفتند و عثمان رفتند و عثمان رفتند و عثمان رفتند و عثمان رفتند
و خطب امیر المومنین برین امر گواه اند مسلمنا لکن مراد از لفظ کافر آن است که خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود
نعمت بود که بالاترازان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بصورت در زمین این معنی در زمان خلفای
ثلاثه در حضرت امیر تحقیق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست مسلمنا لکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلاثه را
نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدان آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی (ومن کفر بعد ذلک فاؤلک هم الفاسقون ای من انکر خلافت علی و
بعد ذلک ای بعد سماع آیه آتیه و العلم باستخلاف الله تعالی یا هم فاولک هم الکاملون فی العسق) ترجمه هر که انکار کرد خلافت خلفا
را بعد خبر یافتن بخلیفه کردن خدا تعالی این جماعه پس آن کرده ایشانند کامل در فسق و محدثین الهنت اجماع دارند که روایات خطب
زیدی همه از جمایل و ضعف است و بسیار از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهای اهل سنت بر روایات او اجماع ننمایند و لهذا اگر از
علمای اهل سنت نام خطب خوارزم پرسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن الهنت بر روایت زیدی کذابی شبیه است بآن قصه که سنی پیری
در راه میگذاشت مارے بر سر راه او پیدا شد و ایام عاشورا این پیر قوت قدرت بر کشتن او نیافت دید که شیعه جوانی میگردد فریاد برآورد
که ای شیعه بحق عثمان این مار را کیش شیعه فریاد برآورد که مسلمانان داد ازین سنی حرت که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام
جان را مرے فرمایند حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت اناد علی بن ابی طالب نور امین ید سے الله سبل ان
یخلق آدم باربعه عشر الف عام فلما خلق الله آدم سم ذلک النور جزین فجاء اناد و جز علی بن ابی طالب ترجمه بودم من علی بن ابیطالب
نور سے رو بر دے خدا پیش از آنکه پیدا شود آدم چهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور او حصه پس یک جز منم و یک جز
علی بن ابی طالب است و این حدیث با جماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد محمد بن خلف المرز سے قال یحیی بن معین هو کذاب قال
الدارقطنی متروک و لم یخلف احدی کذب) ترجمه در اسناد این حدیث محمد بن خلف مرزی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است
و گفته است دارقطنی که آن شخص متروک است و خلافت نکرده است که در دروغ بودن او (ویردی من طریق آخر و فی بعض من احمد و کان
رافضیا غایبا کذا با دنا عا و کان اکثر الموضع فی قدح الصحابه و جسم) ترجمه در روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر در ان سند
جعفر بن احمد است و او بود رافضی غالی کذاب و وضع او بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر فرض صحت معارضین است
بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است در اسناد او همین الموضع و الکذب واقع نشد اند و هو اردی الشائے با شاده الی ابی صلی الله علیه
وسلم انه قال کنت اناد ابو بکر و عمر و عثمان و علی بن ابی طالب ان کلین آدم بالعت عام فلما خلق الله خلق اسکننا فی ظهره و لم نزل من قبل فی الاصلاب
الطاهرة حتی یقانی الله تعالی لے صلب عبد الله و نقل الی بکر الی صلب ابی تمارة و نقل عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عثمان و
نقل علیا الی صلب ابی طالب ترجمه و آن است آنچه روایت کرد شافعی با شاد و خود با بنی صلعم که فرمود بودم من ابو بکر و عمر و عثمان و علی روایت

Marfat.com

خدا تعالیٰ پیش از آنکه پیدا شود آدم هزار سال پس چون پیدا شد آدم ساکن کرد خدا ما را اورشپت او همیشه انتقال می کردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه نقل کرد مرا خدا تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابو بکر را بسوی صلب ابی قحافة و نقل کرد عمر را بسوی صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و مویزین روایت حدیث دیگر هم است که مشحون است (الارواح جنود مجنونة بالفاروق منها ایتلاف و اما انما کثرها اختلف) ترجمه ارواح فوج است تقسیم شده هر چه با هم آشنا بود از آن افاضت گرفت در دنیا و هر چه نا آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا و بعد اللیتا و الی و الی و الی برده عاقد روزی که شرکت حضرت امیر در نور نبوی معلوم و جواب امامت او بلا فصل نمیشود ملازمت دین هر دو امر بیان باید کرد و بعضی که عبا منع بر آن نه نشینند و در خطب الفنا و در فریب حضرت امیر آنجناب بحث نیست اما کلام در نسبت کاین قرب موجب امامت بلا فصل است یکنه و اگر محذور نسبت موجب تقدم در امامت باشد حضرت عباس او می بود با امامت و خلافت (لکنه عمه و صنوا بیه) ترجمه برای بودن او عم آن سرور و هم نوح پدر او دو العم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا) و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب دیگر پسران او را نصیب نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است پس حسین اولی داعی باشد به آن از حضرت امیر بر دو جهت قوت و کثرت آقا قوت پس از آن جهت که چون تقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان حصه انشعاب حسین بر هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و پرورش است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اوقوی است از حصه غیر او اما کثرت پس از آن جهت که حسین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور رضوی (والاشنان اکثر من لواحد قطعا) حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه (ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یوم خیر لالعظیمین الراية عذار جلا یجب الله ورسوله و یجب الله ورسوله یفتح الله علی یدیه) ترجمه اینکه بنی صلعم فرمود روز خیر البته خواهیم داد نشان لشکر فرما و می را که دوست میدارد خدا و رسول را و دوست میداردش خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او این حدیث بسیار صحیح و قوی الرایه است و اهل سنت آنرا علی الراس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لکن مدعا شیعیه ازین حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل ملازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی لفظی آن در دیگران نمیکند کیف و قد قال الله تعالی فی حق ابی بکر و نهائیه کجیم و یحیی و قال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص) و لا تلک ان من یحب الله یرحمه الله و من یرحم الله یرحمه الله من المؤمنین یحب رسول الله و قال فی شان اهل مسجد قبا فیہ رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین و قال النبی صلی الله علیه و سلم لمعاذ یا معاذ انی اجبک فقل لما سئل من احب الناس لیک قال عاشره قیل و من الرجال قال ابو بکر اگر شیعیه گویند که چون محبت محبوب بودن خدا و رسول دو دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نه مانند اولاد در اینجا تخصیصی باید گوئیم تخصیصی بعبارة مجموع صفات است یعنی بلا لحاظ از فتح الله علی یدیه) و چون فتح قلع بر دست حضرت امیر در علم آلله مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص حضرت امیر شد گو فرادای فرادای در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد پس عمیق و آن اینست که در ان الله یؤید الذین بالرجل الفاجر) ترجمه بدرستیکه خدا مدد میدهد بدین دین را بر مرد فاجر حدیث صحیح است پس اگر محذور فتح بر دست حضرت امیر بیان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمیشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوائف بینه تمیز کنند چیزی و مقصود با بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون از فتح الله علی یدیه است در رجلا و یحب الله و رسول و یحب الله و رسول و یحب الله و رسول محض تمهید است حدیث دهم (رحم الله علیا اللهم ادرا الحق مع حیث دار) ترجمه رحمت کند خدا علی را بار خدا یا گردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس عین قبول دارند لکن با مدعا شیعیه که امامت بلا فصل است مسک ندارد و حق عمار بن یاسر نیز آمده (الحق مع عمار حیث کان) ترجمه حق همراه عمار است هر جا که باشد و در حق عمر نیز میگویند که با مشحون شده الحق بعدی مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر جبار است بلازم حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعاست با دارة حق همراه او در اخبار و دعا فرقی است غیر خفی خصوصاً بر طبق قسار

معنی الام فیما صح من ضم کذا ذکره الحریری فی درة النواصی ۱۲

شیعه کہ استجاب دعا بنی رالازم نمی دانند روی ابن بابویه اعمی ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم و علی ربه ان کجج اصحابه علی محبت علی الی آخر سابق
ترجمہ دعا کرد آنحضرت صلعم از پروردگار خود اینکه حج کن اصحاب اورا بر محبت علی تا آخر حدیث انچه گذشت و در حق عمره لفظ بعد سے نیز
افزوده اند کہ بوسے از صحت امامت او یا صحت امامت کسی کہ اورا عمره امام دانند از ان شیعہ می شود و مذہب اہل سنت نیست کہ کسی از غیر علی
معلوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث ادل دلیل نیست بر عصمت عمره و چون شیعه در مقام تمسک بروایات اہل سنت و الزام ایشان
منظور دارند لا بد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از طرفائے اہل سنت و عقابا شیعه کہ حدیث (ادراحق معہ حدیث دار) تمسک نمود
اند بر صحت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان علیا کان ہم حدیث با یعم و تا بعلم وصلے صمفے کجج و الجماعات و نعمہ فی امور تعلق بر یا ستم ترجمہ
زیرا کہ علی رضی بود ہمراہ ایشان ہر جا کہ بیت کرد با ایشان و بیت ایشان کرد در کار ہای کہ متعلق بود بر یا ست ایشان پس قیاس مساوات درست
می شود کہ ادا حق مع علی و علی مع ابی بکر و عمر و عثمان اجنبہ کہ مدار صحت نمینہ درین قیاس سے شود و صادق است (لان مقارن المقارن مقارن)
ترجمہ زیرا کہ قرین با قرین خود قرین بود دست و فی بحقیقہ این استدلال بغایت متین و استوار است گو قائل آن در مقام ظرافت مذکور کردہ
باشد زیرا کہ موافق روایت شیعه در سنج البلاغہ کہ نزد ایشان اصح الکتب و متواترست ثابتست کہ چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنہ نہادند
خواست کہ خود حرکت نماید و صحابہ در شورہ این کار مختلف شد یعنی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر المؤمنین مشورہ نمود امیر فرمود
کہ ان ہذا لمرلم یکن نصرہ ولاخذ لانه کثیرة ولا بقلہ و ہودین اللہ الذی اطہرہ و جنہ الذی اعزہ حتی لم یخ لم یخ و طلع حیث طلع و کن علی موعود
من اللہ و اللہ یجزو عدہ و ناصر جنہ (ترجمہ ہرستیکار این بدین نبود نصرت او بدی نصرتے او بریادتی و نہنگی و او دین خداست کہ غالب کردہ است
او را و فوج او ست کہ عزت داد او را تا آنکہ رسید بحدیکہ رسید و نمودارشہ آنجا کہ نمودارشہ و ابرو عدہ ہستم از خدا و خدا رسانندہ است و عدہ
خود را و بدگار شکر خودست (قال اللہ تعالیٰ) فرمود خدا تعالیٰ (وعد اللہ الذین آمنوا و عملوا الصالحات الی قولہ امنا و کان العقیم المسلم
مکان النظام من الخزرجیہ و فیکہ فان لقطع النظام تفرق و ذہب ثم لم یجمع اہل و العرب و ان کانا قلیلا ثم کثیرون بالاسلام عزیزون
بالاجتماع فکن قلیا و استدرجا بالعرب و صلعم دو یک نار الحرب و انک ان شغقت من ہذہ الارض انقصت علیک العرب من اطرافھا
و اقطارھا حتی یکون ما تعدع دراک من العورات اہم محابین بدیک دان الا عاجم ان منظر و الیک خدا یقولون ہذا اصل العرب فاذا اطعمتوہ
استرحم فیکون ذلک اللہ کلیم علیک و طعمم فیک گذارہ الرضی فی سنج البلاغہ) ترجمہ و جای رئیس را سلام جای رشتہ است گمبندہ
را جمع میکنند او را و پیوستہ میدارند او را پس اگر گشتہ شود رشتہ متفرق شود و برود و باز جمع نشود گاہی و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان
بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس با سبیلے قطب دگردش دہ آسیار بقوم عرب و انکن ایشان از خود دل را آتش جنگ دہر آئندہ تو
اگر رنجیزی ازین زمین برہم شود بر تو ملک عرب از اطرافت جو انب آن تا آنکہ باشد انچه پس گذاشتہ از عورات ضرورت ترا از انچه پیش روی
تست و اگر گمیان ببینند بسوی تو فردا گویند این پنج عرب است پس ہر گاہ بر کندید او را راحت یا فتنید و ہر آئینہ پس باشد این حرکت موجب
زیادتی دیسے ایشان بر تو و طمع ایشان در تو ہم چنین ذکر کرد در رضی در سنج البلاغہ پس صریح معلوم شد کہ حضرت امیر از تہ دل ناصر و معین
و ناصح این عمر بن الخطاب بود و اگر معاذاتہ نقلتے فیما بین سے بود ازین بہتر وقتے بنود کہ عمر بن الخطاب را مشورہ رفتن بسوی عجم میداد
چون او لشکر بالمش در جنگی او نیند یا شکست برآنامی افتاد در حجاز کہ در السلطنت اسلام بود تصرف میشد و مردم ناچار شدہ ابلع او میکنند
و نیز معلوم شد کہ حضرت امیر خود را در زمرہ ابو بکر و عمر و عثمان داخل میدانست ازینجا میگفت کہ دشمن علی موعود من اللہ و نیز در سنج البلاغہ مذکور
است کہ حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت دحین ہستشارہ فی عزوۃ الروم متی تسیر لے ہذا اللہ و یفک فکسر و تکب لا تکن المسلمین کافذون
قصہ بلا دہم و یس بعد کہ مرجع یرجون امیر فارس السیم رجلا بمر با و احضر معہ البلاغہ و نصیحہ فان اطہرہ اللہ فذلک ما تمہدان کن الاخرے
کت ردو الناس و متا بالسلین (ترجمہ چون مشورہ خواست از دو در جباروم چون روان شوی بسوی این دشمن نجات خود پس شکست خوری
و بازگردے نماند مسلمانان را پناہی این طرف از دشمنای شہر ایشان نیست بعد از تو مرجع کہ رجوع کنند مسلمانان بسوے او پس بفرست بسوی دشمن

خدا تعالیٰ پیش از آنکه پیدا شود آدم هزار سال پس چون پیدا شد آدم ساکن کرد خدا ما را ورثت او همیشه انتقال می کردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه نقل کرد مرا خدا تعالیٰ بصوب صلب عبد الله و نقل کرد ابو بکر را بصوب صلب ابی قحافة و نقل کرد عمر را بصوب صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بصوب صلب عفان و نقل کرد علی را بصوب صلب ابی طالب و میزین روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است (الارواح جنود مجنونة ما تفرقت منها ایتلف و اما انما كثرنا اختلف) ترجمه ارواح فوج است تقسیم شده هر چه با هم آشنا بود از آن ارواح الفت گرفت در دنیا و هر چه با آنها آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا و بعد اللیتا و الی و الاثالات برده عاندا روزی که شرکت حضرت امیر در نور نبوی متکلمم و جواب امامت او بلا فصل نمیشود ملازمت دین هر دو امربیان باید کرد و بعضی که عباد منع بر آن نه نشینند و در خطب انقاد در فریب حضرت امیر آنجناب بحثی نیست اما کلام در نیت کاین قرب موجب امامت بلا فصل است یکنه و اگر محروم در نسبت حسب تقدم در امامت پیش حضرت عباس اوست می بود با امامت و خلافت (لکنه عمه و صنوا بیه) ترجمه برای بودن او عم آن سرور و هم نج پد را در دو العم اقرب من ابن العم عرفنا و شرعا) و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب تقسیم شد در عبد الله و ابوطالب دیگر پسران او را نصیب نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نورست پس حسین اولی داعی باشد با آنها از حضرت امیر بهر دو جهت قوت و کثرت آقا قوت پس از آن جهت که چون انقسام نور واقع شد در حصه پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان حصه الشهاب حسین بر هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و پرورش است که حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نور اوقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس از آن جهت که حسین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور مرتضوی (والا نشان اکثر من الواحد قطعا) حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه (ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یوم خیبر لا عظیمین الا یرایه عذرا جلابجا عبد رسول و یجبه الله و رسول یفتح الله علی یدیه) ترجمه اینکه بنی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد نشان لشکر فرود آمدی را که دوست میداد خدا و رسول را و دوست میداد دشمن خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الرایه است و اهل سنت آنرا علی الراس و العین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لکن مدعاے شیعه ازین حاصل نمیشود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل ملازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن در دیگران نمیکند کیف و قد قال الله تعالیٰ فی حق ابی بکر و نهائیه کجهم و یحیونه و قال فی حق اهل بدران الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص) و لا تشک ان من یحب الله یحب رسول الله و من یحب الله من المؤمنین یحب رسول الله و قال فی شان اهل مسجد قبا فیہ رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین و قال النبی صلی الله علیه و سلم لمعاذ یا معاذ انی اجبک فقل لما سئل من احب الناس الیک قال عائشة قیل ومن الرجال قال ابو بکر اگر شیعه گویند که چون محب محبوب بودند خدا و رسول و دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر رضی الله عنه در اینجا تخصیصی بایه گوئیم تخصیص اعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه (فتح الله علی یدیه) و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر در علم آلله مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص حضرت امیر رضی الله عنه گوید ای فرادای در دیگران هم یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته دارد پس عمیق و آن اینست که دان الله یویدند الدین بالرجل الفاجر) ترجمه بدستیکه خدا میدهد دین را بمراد فاجر حدیث صحیح است پس اگر محروم دفع بردست حضرت امیر بیان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر میشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بگردد کلام جمیع طوائف بنسبت میسر کنند بجزیره و مقصود با بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث دانند آنکه گویند لید مرد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است فقط پس در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون (فتح الله علی یدیه) است و در جلابجا و یحب رسول الله و یحب الله در سوله امض تمهید است حدیث دهم (رحم الله علیا اللهم ادرا حق محه حیث دار) ترجمه رحمت کند خدا علی را بار خدا یا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را نیز اهل سنت علی الراس همین قبول دارند لکن با مدعاے شیعه که امامت بلا فصل است مسأله ندارد و حق عمار بن یاسر نیز آمده (راحق مع عمار حیث کان) ترجمه حق همراه عمار است هر جا که باشد و در حق عمر نیز صحیح بگفته شده (حق بعدی مع عمر حیث کان) بلکه در حدیث عمر عبارتست بلازم حق با عمر رضی الله عنه در حدیث حضرت امیر دعاست با دارة حق همراه او در اخبار دد عازقه است غیر خفی خصوصا بر طبق قساره

معنی الامت با صحت من انکم لکن ذکروه الحیرة فی ذرة الفواص ۱۱

شیعه که استجاب دعا بنی و لازم نمی دانند ردی ابن بابویه اعمی ان ابنه سلمی الله علیه وسلم و علی رب ان مجمع اصحابه علی محبت علی بن ابی طالب
ترجمه دعا کرد آنحضرت صلعم از پروردگار خود اینکه مجمع کن اصحاب او را بر محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشت در حق عمره لفظ بعد از غیر
افزوده اند که بوسی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمره امام دانند از ان شیعده می شود و مذہب اہل سنت نیست که کسی از غیر
معلوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل نیست بر عصمت عمره و چون شیعه در مقام تمسک بروایات اہل سنت و الزام ایشان
منظور دارند لا بد مجمع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی از طرفائے اہل سنت در مقابل شیعه کہ حدیث (ادراحتی مع حدیث دار) تمسک نمود
اند بر صحت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان علیا کان ہم حیث با عیثم و تا بعزم و صلے مصمفے انجیع و الجماعات و نعیم فی امور تعلق بر یا ستم ترجمه
زیرا که علی رضی بود همراه ایشان هر جا که بیت کرد با ایشان و تجتبت ایشان کرد در کارهای که متعلق بود بر یا ست ایشان پس قیاس مساوات درست
می شود که (الحق مع علی و علی مع ابی بکر و عمر) از مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس می شود صادق است (لان مقارن المقارن مقارن)
ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین خود است و فی الحقیقه این استدلال بغایت متین و استوار است گو قائل آن در مقام ظرافت مذکور کرده
باشد زیرا که موافق روایت شیعه در منج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند
خواست که خود حرکت نماید و صحابه در شوره این کار مختلف شد یعنی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب با امیر المؤمنین مشوره نمود امیر فرمود
که ان هذا لم یکن نصره ولا خلافة کثیرة ولا بقله و هو دین الله الذی اطهره و دجنه الذی اعزه حتی لم یخلف و طلع حیث طلع و کن علی موجود
من الله و الله یجز و عدده و ناصر جنده ترجمه بدینستیکه این بین نبود نصرت او دینی نصرت او بریادتی و نبی و او دین خداست که غالب کرده است
او را و فوج او است که عزت داد او را تا آنکه رسیده بحد رسیده و نمودار شد آنجا که نمودار شد و با بر و عدده استیم از خدا و خدا رساننده است و عدده
نمودار و دگار شکر خود است (قال الله تعالی) فرمود خدا تعالی (وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات الی قوله اسناد و مکان العیثم بن العیثم
مکان النظام من الحزب کعبه و منظره فان لقطع النظام تفرق و ذهب ثم لم یجمع ابناء العرب و ان كانوا قلیلا ثم کثیرون بالاسلام عزیزون
بالاجتماع لکن قطبا و استراجا بالعرب و صلعم و دیک نار الحزب و انک ان شغقت من ذه الارض انقصت علیک العرب من طرفها
و اقطار باحتی یکون متمع در اراک من العورات اہم محابین بیک دان الا عاظم ان منظر و اراک غدا یقولون هذا اصل العرب فاذا اطعمتوه
استرحتم فیکون ذلک الله کلیم علیک و طعمم نیک کذا ذکره الرضی فی منج البلاغه) ترجمه و جای رئیس را سلام جای رشتت است گمبند
را جمع میکنند او را و پیوسته میدارند او را پس اگر گشتت شود رشتت متفرق شود و برود و باز جمع نشود گاهی و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان
بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس با سبب قطب و گردش ده آسیر ابقوم عرب و انکن ایشان را خود را آتش جنگ و هرا آئند تو
اگر بر خیزی ازین زمین بر هم شود بر تو ملک عرب از اطراف جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرور تر ترا از آنچه پیش بود
تست و اگر غمیان ببینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس هر گاه بر کنده او را راحت یافتند و هرا آئیند پس باشند این حرکت موجب
زیادتی دلسی ایشان بر تو و طمع ایشان در تو هم چنین ذکر کرد در رضی در منج البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از تہ دل ناصر و معین
و ناصح این عمر بن الخطاب بود و اگر معاذا تہ نفاقتی فیما بین سے بود ازین بهتر وقتے نبود که عمر بن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میدادند
چون او لشکر یا نش در جنگ می او نیند یا شکست بر آنامی افتاد در حجاز که از سلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده ابتلع او میکردند
و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابو بکر و عمر و داخل میداشت از اینجا میگفت که دشمن علی موعود من الله و نیز در منج البلاغت مذکور
است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت (عین ہتشاره فی عذرة الروم متی تسیر لے ہذا العہ و بنفک فکسر و تکب لا تمکن لیسین کا فذہ دون
قصه بلا ہم و لیس بعدک مرجع یرجون اید فارسل الیم بجلابجر با و احضر معہ البلاغه و انصیصہ فان اطهره الله فذلک ما محمد و ان لمن الاخرے
کت در الناس و متا بلسین) ترجمه چون مشوره خواست از در جبار روم چون روان شوی بسوی این دشمن نجات خود پس شکست خوری
و بازگردے نماز مسلمانان را پناہی این طرف از دشمنای شهر ایشان نیست بعد از تو مرجع که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن

مردے تجربہ کار و بیار تا کیہ و نصیحت را پس اگر غالب کرد اور خدا تعالیٰ پس این جای شکرست و اگر واقع شد صورت دیگر تو باشی پشتی مردم
 و مرجع مسلمانان و طرفہ آنت کہ شیخہ این قسم روایات را کہ در اصح الکتب تو از نزد ایشان رسیده دیدہ و شنیدہ و نا شنیدہ می انکار
 و در روایات موضوعہ افزایہ چندے کذا بن گمان مخالفت و منافقت فیما بین مے نمایند با زین روایات صحیحہ را دیدہ دست و پا کم میکنند گاہے
 میگویند کہ این ہمہ متابعت و مہابعت آنجناب بشیخین رضی اللہ عنہم بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم می شوند بر روایات ثقات خود کہ
 صحیح و دلالت بر قوت و غلبہ حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار را می کنند چنانچہ این روایت از روی ابان بن ابی عیاش عن سلیمان بن قیس الہمدانی
 و غیرہ عن غیرہ ان عمر قال لعلی و اہل بیتہ انکم ابا بکر لقتلک قال لعلی لولا عمد عمدہ الے خلیفے است اخو نہ تعلت اثنا ضعف
 ناصر و اقل عددًا ترجمہ کہ عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت نہ کنی ابا بکر را ہر آئینہ قتل کنم ترا گفت اورا علی رضی اللہ عنہ می گفت کہ فرمودہ
 آنرا بن خلیل من یعنی پیغمبر علیہ السلام کہ من خیانت او نمیکنم ہر آئینہ مے دلفتے کہ کہ ام از ما ضعیف تر ہست مگر او دو کترست شمار او پس
 این روایت صحیح دلالت مے کند کہ سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزیے بود کہ از جناب پیغمبر شنیدہ بود و ہوان الخلفۃ حق ابی بکر بلا فصل
 ثم حق عمر و در نجار ہان عقلی موافق اصول شیعیہ قائمست کہ عمدتہ کور ہمین بود زیرا کہ اگر امامت حق حضرت مرتضیٰ مے بود و آنحضرت اورا
 وصیت تبرک منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار کہ ازین روایت صحیح استفادہ می شود لازم مے آید کہ پیغمبر وصیت کردہ باشد
 بتعیین امر آلہ و محروم داشته باشد امامت را از لطف و وصیت کردہ باشد حضرت امیر را با اتباع اہل باطل معاذ اللہ من ذلک قال اللہ
 تعالیٰ یا ایہا النبی حرص المومنین علی القتال و در زمانے کہ یک مسلمان دودہ کا فر با ہم مقابل میشدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جہاد
 میداد و در زمانے کہ دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت همچون شیر خدا را امر بچرخ و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنہ و فساد و تحریف
 کتاب اللہ و تبدل دین نماید حاشا و کلاشان نبوت و رسالت کمال منافات دارد باین وصیت قولہ تعالیٰ یا ایہا مرکم بالکفر بعد از انتم
 مسلمون ہنگاہی میگویند کہ این ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلاثہ محض بنا بر اقتدای او و بافعال الہی کہ تانی و ترک
 عجلت است و این توجیہ را ابن طاووس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کردہ و دیگران بغایت پسندیدہ اند و طرفہ توجیہی است کہ سردین نندار وزیر اکتدای او بغیا
 الہی واجب بلکہ جائز ہم نیست امثال ادا امر الے در کارست اللہ تعالیٰ در بعض اوقات کافران را نصرت میدہد و مسلمان صالح را می میراند و محاکمات نصرت کا فر
 و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی ہمینست کہ فرمان خداوند را قبول نماید و موافق آن کار کند و عمل نماید آنکہ اقتدار بافعال مالک خود نماید کہ در علاقہ بندگی
 و خاوندی دنیا کہ سرسبز مجاز در مجاز است نیز نہیں میبوی مطعونست چہ جای علاقہ بندگی و خاوندی حقیقیہ و آنچه گفته است کہ تانی و ترک عجلت محمود
 است پس در امور خیر محمود نیست زیرا کہ رسولان خود را و عباد خود را خداوند ایشان ہر گاہ تعجیل امر فرماید ایشان تانے نمایند صریح داغ حصیلا
 بر خود گیرند قولہ تعالیٰ و ان منکم لمن لیسطین ترجمہ ہر آئینہ از جملہ شما کسے ہست کہ دیر خواہد کرد و قولہ تعالیٰ (فے مع عبادہ لتجلیس اولئک
 یسار عون فی الخیرات و ہم لہما سابقون) و لہذا مثل مشہورست کہ ع در کار خیر حاجت ہیج استخارہ نیست و امام را کہ منصب ہدایت
 خلق دارشاد گرا ہانست چگونہ تانی جائز باشد کہ از درین تانے واجبات کثیرہ فوت می شوند و نیز تانے را ہم حدے ہست بست و پنج
 سال کسے در تانی نمیگذاردند و اگر گویند کہ تانے حضرت مرتضیٰ رضی اللہ عنہ بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد کہ امامت
 حضرت امیر در آن وقت متحقق نبود و لال نصب امام و ادا امر کردن تانے و ترک ادای لوازم امامت با ہم مناقضت دارد و بدان میماند
 کہ شخصے را بادشاہ قاضی کند و بگوید کہ تالبت و پنج سال ہرگز اطہار قضاے خود کن و ہیج قضیہ را بچہر خود آمدن مدہ و ہرگز در میان
 دو کس تکلم کن صریح دلالت دارد بر آنکہ بالفعل و عدہ قضاست ہنوز قاضی نکرده است بعد بست و پنج سال قضاے خواہد کرد و اگر عمل بر خلاف
 نماید تناقض صریح و تقویت غرضے کہ از نصب قاضی است لازم خواہد آمد آن میں سفاہتست و قبح آن پوشیدہ نیست (تعالی اللہ عن لک
 علوا کبیرا) و نیز چون حضرت از جانب خدا تعالیٰ تانے ماور شد و اصلا اطہار دعویے امامت نکرد و کلیفین در ترک متابعت او معذور
 خواہند بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیا می خود کار روانے مہمات خود درین مدت دیگرے نصب نمایند محل عتاب و عقاب نخواہند بود

(اذلا یكلف الله نفسا الا وسما) حدیث یازدہم روایت ابو سعید خدری (ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انک تقابل علی تاویل
 القرآن کما قاتلت علی تشریح) دین خبر باد عامس نمار وزیر اگر مفاد حدیث آنست کہ تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن مقال خواہ
 کرد و من ست مذہب اہل سنت کہ حضرت امیر در مقامات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق و مخطی مدین حدیث بکہ ام و بعد
 است بر آنکہ حضرت امیر امام بلا فصل است نیز کہ ملازمیست در مقامات بر تاویل قرآن در امامت بلا فصل بہا جبہ من الوجوہ پس
 این حدیث را در مقابلہ اہل سنت آوردن کمال ناوہنیست بلکہ اگر این حدیث را ویل بر مذہب اہل سنت گیرند تو اند شدہ زیر را کہ ازین
 حدیث معلوم مے شود کہ حضرت امیر در زمانے امام خواہد بود کہ قتال بر تاویل قرآن خواہد بود و وقت قتال ایشان معلوم است کہ کی بود
 و در اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت است بر آنکہ حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا کہ معنی قرآن را نہ فہمیدہ بودند و خطا
 در اجتہاد کردہ این صاحبان از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را در بنیام وارد میکنند و خود خفیت می شوند زیرا کہ برخلاف عقیدہ
 ایشان دلالت صریح دارند بدان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع ترجمہ زیرا کہ انکار تاویل قرآن نیست کفر باجماع اگر معنی ظاہر قرآن را
 کہ انکار کند بنا بر غلط فہمی خود باز ہم در کفر و حرف است چہ جلے آنکہ معنی صحتی را کہ تاویل بہان است انکار کند و عقیدہ ایشان نیست
 و محاربوہ کفرہ چنانچہ در تجرید العقاید طوسی موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم (عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم انی ہمارک
 فیکم ثقلین ما ان تمسکم بہما لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ و عمرتی) ترجمہ یعنی من میگزارم در میان شما دو چیز گران
 کہ اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکے ازان دو بزرگتر است از دیگرے کتاب خداست و اولاد من و این حدیث ہم
 بہستور احادیث سابقہ با مدعی مساس ندارد زیرا کہ لازم نیست کہ تمک بر صاحب زعامت کبری باشد سنا لکن این حدیث ہم صحیح است
 علیکم نسبتے و سنۃ الخلفاء الراشدین المہدیین من بعدی تمسکوا بہا و مضوا علیہا بالواجب) ترجمہ لازم گیرید طریقہ من و طریقہ خلفای راشدین
 راہ یافتگان بعد از من محکم گیرید اورا بگیرید از اہل انہا سے خود سنا لکن عمرت در لغت عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت
 کند لازم آید کہ جمع اقارب آنحضرت اللہ باشد واجب الاطاعۃ علی الخصوص مثل عبد اللہ بن عباس و محمد بن الحنفیہ زید بن علی و حسن ثنی
 و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اہلبیت و نیز در حدیث صحیح وارد است (خذوا شطر ذلکم عن ہذہ الخیر) ترجمہ یعنی بگیرید نصف
 دین خود را ازین خیر او اشارہ بعائشہ رضہ فرمود (و اہندوا ہمدے عمار و تمسکوا بعدا بن ام عبد) ترجمہ در روش آموزید بر روش عمار و محکم
 گیرید وصیت ابن مسعود را علیکم بالحلل و الاحرام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرۃ خصوصاً قولہ اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر و عمر
 ترجمہ بروی کینہ بان دو شخص کہ پس از من باشند ابوبکر و عمر کہ بدرجہ شہرت و تواتر مشہور رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند اگر
 این حدیث دلالت بر امامت عمرت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیخہ ستواترست (انا انشورے للمہاجرین و الانصار اچگونہ
 درست شود و ہمین قسم حدیث (مثل اہل بیتے فیکم مثل سفینۃ نوح من ربکما نخی و من تخلف عننا عرق) دلالت نیکنند کہ بر آنکہ فلاح و ہدایت
 مربوط بہ دستے ایشان و منوط با تلع ایشان است و تخلف از دستے و ابتلع ایشان موجب ہلاک دین معنی بغض اللہ تعالیٰ محض
 نصیب اہل سنت است پس از جمع فرق اسلامیہ خاص ست مذہب اہل سنت لایوجد فی غیر ہم) زیرا کہ ایشان متمک اند کبیل داد
 جمیع اہلبیت و برقیاس کتاب اللہ کہ (اتؤمنون بعض الکتاب و تکفرون بعض) او در رنگ ایمان بالانبیاء کہ (لا لفرق بین احد من رسولہ)
 با بعض محبت و ایمان و با بعض بغض و کفران نمی درزند بخلاف شیخہ کہ هیچ فرقہ ایشان جمیع اہلبیت را دوست نہ ارد و بعضے یک طائفہ را
 محبوب سازند و بقیہ را مبغوض میدارند و بعضے طائفہ دیگر را وہمین است حال اتباع کہ اہل سنت و جماعت یک طائفہ را خاص نیکنند
 از ہر ہمہ روایات دین خود مے آرند و بدان تمک میجویند چنانچہ کتب تفسیر و حدیث و فقہ ایشان بزآن گواہ است و اگر کتب اہل سنت
 را اعتبار نکنند روایات شیخہ را کہ از عقائد الہیہ گرفتہ نافرود فیسہ موافق اہل سنت درین رسالہ نقل کردہ شد چہ جواب است در بنیام
 بعضے از خوش طبعان شیخہ تقریرے دارد و خیلے و لغزبے لا ہذا قرآن تقریر و صل آن تزویر نمودہ آید گفتہ است کہ تشبیل اہل بیت درین حدیث

بسفینه اقتضای نماید که محبت جمیع اهل بیت و ابتلاع کل ایشان در نجات و فلاح ضرورتیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشته جا گرفت بلا شبهه
 او را از عرق نجات حاصل شد بلکه دوران در تمام کشته و گاهی کنج نشستن و گاهی کنج دیگر معمول و عادی نیست پس شیعه چون متمسک بعض
 اهل بیت شدند و ابتلاع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی باشند و طبعی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعضی اهل بیت می نمایند
 دفع شد و الحمد لله اهل سنت درین جواب ابد و وجهی دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که تریبیه و کیسانیه و تاوسیه
 و انطیمیه را گمراه ندانند و ناجی و مفلح انکارند زیرا که هر یک از این فرق مذکور و امثال ایشان کنج ازین کشته و وسیع گرفته و دوران کنج جلای
 خود ساخته و یک کنج کشته بر اے نجات از عرق کانیست بلکه درین صورت تعین ائمه اثنا عشر نیز مخدوش گشت زیرا که هر کنج کشته در نجات
 بخشیدن از موج دریا کانیست و معنی امام همینست که ابتلاع او موجب نجات آخرت باشد و تمام مذہب اثنا عشریہ بلکه امامیه بر ہم شد
 و اگر این کلمه را زیدیه گویند همین حرف در مقابل آنها گفته خواهد شد پس تعین مذہبی بر اے خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع
 مذہب را باید که حق دانند و صواب انکارند حال آنکه در میان مذہب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض واضح دارند
 در غیر اجتهاد یا تفاعل اجتماع نقیضین شدنست که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشته وقتی نجات بخش
 از عرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشته رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه عرق خواهد شد و هیچ
 فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشته نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آرس اهل سنت هر چند در کجماے مختلفه سیر در دریا نمایند
 المکتبے ایشان سالمست در هیچ کنج رخنه نه کرده اند تا از آن طرف موج دریا در آید و عرق کند و الحمد لله و با اختیار روشن اهل سنت الزام
 توان داد و نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بمقتضات
 نقلیه است که بالبداهت محالست زیرا که اگر تمسک جمیع اهل بیت نموده آید و بلا شبهه در عقائد و فروع ایشان اختلاف و تناقض رود و ادوات
 که است مکلف باشد جمیع بین نقیضین و هو محال بالبداهت) و اگر تمسک بعضی ایشان کرده آید یا تعین خواهد بود و یا بغیر تعین در شوق
 اول ترجیح بلا مرجع لازم خواهد آمد و در روایات تعین حق بجانب خود نیز اینها را اختلاف واقع است باز همان آس اجتماع نقیضین در
 کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجع و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقائد مختلفه و مشرئع متفاوت در یک دین واحد از خود شارع حلالانکه
 راجل جلنا منکم شرعاً و منها جا ترجمه هر یک را تعین کردیم از شماروشی و راه صریح مخالف این تجویز است و بصورت دینی استحال آن ثابت
 و هیچ فرقه از فرق شیعه از عمده جواب این حدیث آن اشیائی تواند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کنند اما دلایل عقلیه شیعه پس مشتمل
 حدیث است چنانچه ائمه و دیگر کتب ایشان کافل استغای آن دلائل است اما در نجای قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل
 ایشان را بان حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از شبهه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل و محم از آنچه
 درین رساله مذکورست بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اولست یا جمیع مقدمات آن نقلیست مثل دلیل دوم و این اصطلاح و روا
 اصطلاح مشهور کلامست که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صریح مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند
 با جمله هر سه قسم دلائل عقلیه لا بد ما خود اند از شرائط امامت یا موانع آن یا طریق تعین آن پس اصل این همه دلائل مباحث امامت است و مباحث
 امامت فرع مباحث نبوت است زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه
 و مقررات ایشان را در هر سه مباحث بر هم کرده شد بجا گفت کتاب و عزت و عقل گوید دلائل ایشان را در سه مرتبه بر منیع گرفته شد و در نجات ایشان تا سده
 پشت قبح نموده آمد و این را بشالی روشن کنیم مثلاً این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ما خود است الا انما یجلبان یکنون خصوصاً علیه اصلش آنست که
 انصب الامام واجب علی الله و اصل این اصل آنکه (بعث انبی واجب علی الله) و اصل این اصل آنکه (تکلیف واجب علی الله تعالی) و اصل این اصل
 اصل آنکه اللطف واجب علی الله و چون در هر چهار مبحث مذہب ایشان از ایشادات شاهین عدلین یعنی کتاب و عزت عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه
 چه شباهت مانده پس این قاعده حالت جمیع دلائل ایشان من حیث المقدمات و الموادع اقل را معلوم و روشن شد و باقی نماند که صورت اشکال کلوزنگ

صحة محال است ۱۱

شمیر چہین طبعہ اطفال و بدستور شیر قالمین پائمال ہر پیر زال است و لہذا از ذکر دلائل عقلیہ ایشان دین رسالہ افضلہ تعالیٰ آشنای کلی حاصل
است اما چندے از دلائل ایشانرا کہ بزعم خود عروہ و تقوی و عمدۃ القوس قرار دادہ اند مذکور کنیم تا اندکے از بسیارے موشی نمونہ از خوداری پشند
و حال بقیہ دلائل ایشان کہ بزعم خود ایشان باین مرتبہ قوت فرسیدہ واضح گردو آن ہمہ شش دلیل است دلیل اول آنکہ امام را واجب است کہ
مقصوم باشد و غیر از حضرت امیر و صحابہ مقصوم نبود پس او امام باشد نہ غیر او و ہو المدعی و درین دلیل صغری و کبری ہر دو منوع است اما صغری
پس برائے آنکہ حضرت امیر نص فرمودہ است بر آنکہ داناتا شورے للعاجرین و الانصار لرخ و ہر یسی است کہ در آنجا مذکور است کہ ما جریں و انصار
آہنار خلیفہ سائنند مقصومی نبود و نیز چون شنید کہ خوارج میگویند (لا امرۃ) خلافت بیچ نیست فرمود کہ لا بد لئان من امیر بر او فاجرح آنکہ
فی نسخ البلاغہ سلنا لکن علم بانکہ این شخص مقصوم است حاصل نمیتواند شد در غیرینہ زیر آنکہ اسباب علم ہی سہ چیز است حواس سلیمہ و عقل و عقل و خبر
صادق و ظاہر است کہ عصمت ملکہ لغنائینہ است مانع از صدور ذنوب و قبائح کہ در حق نمی آید و عقل نیز آن ملکہ را نمیتواند دریافت کرد بطریق
استدلال بافعال و آثار لکن راہ استدلال بافعال و آثار در اینجا سد دست نزدیک اول اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مقصوم خصوصاً
قلوب و کتوات ضمیر از عقائد فاسدہ و حسد و بغض و عجب و ریاد و دیگر ذماتم اخلاق ممکن نیست کہ حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود جن
جمیع افعال و آثار حاضرہ او معلوم خواہد شد ماضی و مستقبل را کہ ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بکر شیطان و اغوای نفس و قرنا سوا
و بہم در تفسیر است (بیچ الرجل موئنا ویسے کافر و ویسے موئنا و بیچ کافر) قصد بر صیصا و طعم با عور درین باب برائے عبرت کافی است و ما
ماثور (یا مطلب الغلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک) از مرض اشتباہ درین مورد ای شافی و اگر این ہمہ فرض کردیم کہ معلوم شد اما
حقیقت عصمت کہ امتناع صدور ذنوب است چہ قسم توان دریافت غایبہ ای است کہ عدم صدور معلوم کنیم کہ مرتبہ محفوظیت است و این قدر حصول
عصمت کافی نیست تا امتناع باشد و خبر صادق دوم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول و ظاہر است کہ متواتر را در اینجا بدخلی نیست زیرا کہ انہما
بمکن شرط افادہ علم ضرورے است در غیر محسوسات مثل دماکن فیہ غیر مفیدہ والا خبر فلاسفہ بقدم عالم مفید علم ضرورے بود و ہوا بطلان ابابا
و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر حصول شیعہ اول آنکہ بداد را اخبار جائز است پس جائز است کہ در وقتی خبر اہمیت شخصی ہند و در وقتی دیگر خبر از
فسق ہمان شخص فرایند واحد بخبرین نزد ما رسیدہ باشد و خبر دیگر رسیدہ (و بدانی الارادۃ) نیز باجماع شیعہ جائز است پس در وقتی ارادہ متعلق شود
بعصمت شخص ضرورے دیگر بفسق او پس اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد داند کہ این شخص بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکہ حصول
خبر خدا و رسول بکفین یا بواسطہ مقصومی است یا بواسطہ تواتر و شوق اول و در صیح لازمے آید زیرا کہ عصمت او را ہمین خبر ثابت میکنیم اگر
این خبر را بر عصمت او ثابت سازیم توقفت اثنی علی نفسہ است و در شوق ثانی حرف است زیرا کہ ہر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیخہ مثل
تواتر سح خفت و غسل رحلین در وضو و الے المرافق و امثالی اربی من امثالی الفاظ القرآن و صینۃ التیمات فی تعدد الصلوۃ و امثال ذلک
پس لابد تواتری خاص را ہمین باید کرد و آنہم غیر مفید زیرا کہ حصول علم قطعی از تواتر محض نابر کثرت تا قلیں بود و چون در یک دو مادہ کذب آید
اعتماد از ہر اقسام او بر خاست و اما کبریے پس برائے آنکہ حضرت امیر بیاران خود فرمودہ دلائل کثرا من مقالہ بحق و مشورۃ بعدل فانی بست
بثوق ان خطی و لا من من ذلک فی قلعے کذلسیج البلاغۃ ترجمہ بازمانہ از سخن گفتن سخن یا مشورت دادن بانصاف پس ہر آئینہ من ستم
برتر از آنکہ خطا کنم و ماسون ستم از خطا در فعل خود چنین است در نسخ البلاغۃ و ظاہر است کہ این قول از مقصوم ہی آید خصوص در آخر کلام این بیت
واقع شد (الا ان طبعی اشد فی نفسی اہوا لک بہنسی) ترجمہ گرانیکہ بنید از خدا در دل من چیزیے کہ او مالک ترست آنچه را از من کہ دلیل
صیح بر عدم عصمت است زیرا کہ مقصوم راجح تعالیٰ مالک نفس خود است گر داند چنانچہ در حدیث وارد است ان کان الظلم لاربعہ ترجمہ بود آن
سرور مالک ترین شایر حاجت خود نیز در دعای حضرت امیر روی است را لعمری لے انقربت بہ الیک ثم خالف قلبی ترجمہ بار خدا یا بیامرز
مرا آن عمل کہ قربت تو جستم آن باز مخالفت آن شد دل من اگذا اوردہ الرضی فی نسخ البلاغۃ دلیل دوم امام باید کہ بیچ گاہ کفر نکرده باشد
لقلول تعالیٰ (لا نیال حمدی الظالمین) ترجمہ فرسید و صیت من ظالمان لا روالا کافر ظالم لقلول تعالیٰ و انکا فردن ہم الظالمون لقلول تعالیٰ

ان الشکر لظلم عظیم و غیر سیر مہبت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر تعیین باشد بر اے امامت جو اب آنکه این شرط در امامت
 کے از شیعہ و سنی در کتب کلامیہ منوشہ و نہ ثبوت پیوستہ آرسے در وقت نفی خلافت خلفای ثلاثہ رضہ علمای شیعہ این شرط را تراشیدہ اند
 و در بیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاہر است کہ در بیچ امر از امور شرعیہ و دینیہ عدم سب کفر را اعتبار نکرده اند بلکہ بعد از ایمان کا فرضہ سالہ و کسے کہ مفقود
 پشت او در اسلام گذشتہ است برابر اند درین امر چہ اعتبار این شرط باشد و تسک آیت دلانیاں عہدی الظالمین (در بیچ صحنک و مغلطہ بیش نیست زیر کہ مفاد
 آیت انیت کہ ریاست شرعیہ بطالم نمیرسد زیرا کہ عدالت در جمیع مناصب شرعیہ از امامت کبرے و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک
 شرطست تا فائدہ آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در ہر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم دو در میان
 امامت تنافیست و متنافسین در یک وقت جمع نشوند در یک ذات فی وقتین و ہمین ست مذہب جمع اہل سنت کہ در وقت امامت امام
 باید کہ مسلمان و عدل باشد نہ آنکہ قبل از امامت ہم کفر و ظلم نکرده باشد کسی را کہ سابق کفر کردہ است یا ظلم نمودہ بعد از ایمان و توبہ کافر
 و ظالم گفتن ہرگز در لغت عرف و شرع جائز نیست او قد نقرر فی الاصول ان المشقق فیما قام بہ المبدئ فی الحال حقیقہ و فی غیرہ مجاز
 ترجمہ ہر آئینہ مقرر شدہ است در علم اصول کہ استعمال لفظ مشقق بر آن چیز کہ ثابت است اور ہصد روز زمان حال حقیقتست و در غیر
 او مجاز است و مجاز ہم مطروہ نیست جائیکہ متعارف شدہ ہا بنجا بایگفت دکما تقرر فی محل ان المجاز لا یطرد و الا لجاز اطلاق نخلہ بطویل
 غیر انسان و صبیح و ہوسفسطہ قبیحہ و کذا النائم المستیقظ و الفقیر اللغنی و الجائع للشبعان و الکی لیت و الکی للھی ترجمہ چنانچہ مقرر شدہ
 مقام خود کہ مجاز کلیہ جارے نیست و اگر نہ جائزے بود نخل گفتن ہر طویل را غیر از انسان و صبی گفتن پیرا و این مغالطہ قبیحست بچنین لفظ
 نام گفتن بیدار را و فقیر گفتن معنی را و گرسنہ گفتن شکم سیر را و چی گفتن مردہ را و میت گفتن زندہ را و قدروسے القاضی ابو حسن الزاہد

من کحقیقہ فی معالی العرش لے مولی العرش فی حدیث طویل ان ابابکر رضی اللہ عنہ قال اللبنة صلی اللہ علیہ وسلم یحضر من المهاجرین
 و الانصار و عیشک یا رسول اللہ انی لم اجد فی کل من سجد لک قط فذل جبریل علیہ السلام و قال صدق ابو بکر (رضہ) ترجمہ گفت پیغمبر صلعم را بحضور
 مهاجرین و انصار قسم بزمگانے تو اے رسول خدا کہ من سجدہ نکرده ام ہیچ صنم را گھبے پس نازل شد جبریل علیہ السلام و گفت راست
 گفت ابو بکر و اہل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ نوشتہ اند کہ (لم یجد صنم قط) پس صحت امامت ابی بکر صدیق بلا حط
 این شرط نیز اجماعی شد و احمد تہ دلیل تنوم آنکہ امام را باید کہ مخصوص علیہ باشد و نص در غیر حضرت امیر یافتہ نمی شود پس غیر او امام باشد
 در بیچ ہم صغرے و کبری ممنوع است (اما صغرے فلما عن امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ انہ قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان خست او
 رجلا و سموہ اما کان سدر رضی و اما الکبرے فلانہ لو وجد نص فی علی فامانی القرآن او الحدیث و قد مر الامران جمیعا و لانہ لو وجد نص لکان
 متواترا ذلحبرۃ بالا حاد فی الاصول و لا اقل من ان یعیر ذہل مبیہ و ہم قد انکرده و لانہ لو وجد نص فی الامام لو وجد فی کل الائمہ
 و قد خلت او اول کل امام بعد موتہ فی دعوی الامتہ و لو وجد نص لما وقع الاختلاف بینہم و لانہ لو وجد نص فاما ان یبلغہ البنی الے
 عدد التواتر اولاد علی الاول اما ان کتبہ عند الحاجة الے اظہارہ او یطردہ لاسبیل الے الثانی بالجماع و الاول برفع الامان عن التواتر
 و یلزم کذب التواتر و ان لم یبلغہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم الے عدد التواتر لم یلزم الحجۃ فیہ علی مکلفین فینتفی فائدہ النص بل یلزم ترک
 التبلیغ فی حق البنی صلی اللہ علیہ وسلم پس برای انچہ گذشت روایت او از امیر المؤمنین نہ کہ گفت جزین نیست کہ مشورہ در اختلاف حق مهاجرین و انصار
 است پس اگر پسند کنند مردے را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا پس برے آنکہ اگر موجودی بود نص در حق علی رضی یا در قرآن می بود یا حد
 و حال آنکہ گذشتہ این ہر دو چیز و برای آنکہ اگر موجودی بود نص ہر آئینہ متواتری بود زیرا کہ اعتبار نیست مراد را در مقدمہ عقائد و آخر نہ کم ازین کہ در حدیث
 آن نص را ہل بیت او و حال آنکہ ایشان انکار کردہ اند و برای آنکہ اگر نص یافتہ شدی موجودی بود در ہمہ ائمہ و حال آنکہ اختلاف کردند اولاد ہر
 امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجودے بود نص البتہ واقع نمیشد اختلاف در میان ایشان و بر اے آنکہ اگر موجودی بود نص
 پس یا آنست کہ میرسانند او را پیغمبر مردمان بعد و تواتر یا میرسانند و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ و شدہ وقت حاجت اظہار و یا ظاہر

Marfat.com

کرند اور اگر گذارہ نیست بسوی احتمال ثلثی باجماع و احتمال اول برقع میکند اما ان از تو اترو لازم میکنند و منع را در اجزا متواتره و اگر نسیب ساینده
 پذیر صلعم بسوی مردمان بعد و تو اترو لازم نیست جهت در آن قدر بر کفین پس متحقق نمیشد فائده نص بلکه لازم آمدن ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم
 دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه متظلم و شاکی از خلفای ثلثه ماند و خود را مظلوم و مظلوم بیان نموده و ما ذلک الا انصب الامامه عنده فیکون الا است
 حقه دون نسیب اذ امیر المؤمنین هادق بالاجماع ترجمه و این نمود مگر بسبب نصب امامت از وی پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که
 امیر المؤمنین راست گوینده است با اتفاق جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نسیب
 بلکه روایات موافقت و مناسبت و شاد و عا در حق هم دیگر و معا و نیت داد و تواتر آنجا میدهد در روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق
 روایات اهل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناسبت بود و حسن الحیات و مشوره نیک می داد و چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از بیخ
 منقول شده و نیز بعد از موت برایشان شافرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه (شاه بلاد ابی بکر) از آخر خطبته
 نیز از بیخ البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیه را که محض شیعه
 با وصف معلوم بودن حال رداة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یرک لمختلف فیه روایات شیعه
 درین باب از بیخ البلاغه و کشف الغم و صحیفه کالمه تفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد و قیاس
 است کتاب الموافقة ابن اسمان براسه همین امر مصنف شده یک روایت از ان کتاب در حق ابو بکر رضی الله عنه که (ما نحن فیه بحث
 امامت اوست بطریق نمونه بیاریم و اگر ما هر سه در عربیت این عبارت از حضرت امیر را با عبارتت که در بیخ البلاغه از ان جناب مروی است
 موازنه نماید و حکم بتفاوت کند ذمه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را که تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت و سلیقه
 شناسی هر شکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه و حشیه ربانی تامل در مواقع بلاغه شنیده فریفته گردد و مایه تفرقه و تمیزنداشته باشد (روی ای فط
 ابو سعید بن اسمان و غیره من المحدثین ایضاً عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق و کفی علیه ارجح المذنبه بالباکر کوم
 قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجا علی باکیا استر جواد و هو لقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقت علی باب البیت الذی فیه ابو بکر
 من فقال رحمک الله ابا بکر کنت الف رسول الله و انفسه دستر و ده و نقتة و موضع سره و مشاورت کنت اول قومہ اسلاما و اول خلیصهم ایاماً و اول
 اقیقته و اخوفهم شد و اعظمهم عوناً فی دین الله عزوجل و احوطهم لرسوله و اشفقهم علیه و احدهم علی الاسلام و انهم علی اصحابه و احبهم صیبه و اکثرهم
 مناقب و افضلهم سوا الحق دار فمهم درجه و اشبههم رسول الله صلی الله علیه وسلم بهدای و سمات و رحمة و فضلاً و خلقاً و اشرفهم عنده منزله و اکرمهم
 علیه و افضلهم عنده جزاک الله عن الاسلام و عن رسول الله عن المسلمین خیراً کنت عنده بمنزلة السمع و البصر صدقت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم حین کذب الناس فساک الله فی منزله صدیقاً فقال عز من قائل الذی جاب بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون فالذی
 جاب بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم و صدق به ابو بکر و انتم حین نجلوا و قمت مع عند المکاره حین عنده تعدوا و صحبتته فی الشدة حسن الصحبة ثانی
 الاثنین و صاحب فی الفار و المنزل علیه اسکبته و رفیقته فی الجرة و خلیفته فی دین الله عزوجل و امته حسنت الخلائفة حین ارمد الناس و قمت
 بالامرالم یقوم به خلیفة بنی تمیمت حین دهن اصحابک و بررت حین استکانتوا قویت حین ضعفوا و اولت مناج رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فی اصحابه و کنت خلیفة حقاً و لم تنزع و لم تدفع برغم المنافقین و کنت الکاذبین و کره الاحاسدین و صغر الفاسقین و زلیخ اباضین قمت
 بالامر حین فتلوا و نطقت حین تعیسوا و مضیت لفسوذا اذ اذ قفوا فاجتبعوک فمدوا و کنت اخصم صوتاً و اعلاهم صوتاً و اقلهم کلاماً و اصوبهم منطقاً
 و اولهم سمناً و افضلهم قولاً و اکبرهم رأياً و اشجعهم داعیاً و اعرفهم بالاسور و اشرفهم علماً کنت و الله للمدین عیوباً اولی من نقر الناس عنه و احسنهم
 فتلوا کنت للمؤمنین ابارحیا اذ صاروا علیک عیالاً تحملت اثقالهم و ضعفوا عن ذمیرت ما اهلوا و حفظت ما ضاعوا و علوت اذ اهلوا و صبرت
 اذ جزعوا و لورکت اذ طاروا و اطلبوا و رجوا و ادرشدتم برائک فظفروا و قاتلوا بک ما لم یحبسوا و جللت عنکم فابصر و اکت علی الکافرین عن ابی
 صبا و للمؤمنین رحمة و انشاء و خصیبا فطرت و الله لیبها و قرت بجنابها و ذمیرت لفضائلها و ادرکت سوا البتة ما لم تفضل حجتک و لم تضع نصرک

ولم یجین نفسک ولم یزغ قلبک کاجبل لا تحرکہ العواصف ولا یزیدہ القواصف وکنت کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امن اناس علیہ فی
 صحبتک ذوات یدک وکما قال ضعیفک فی بدنک وکولیت امر اللہ متواضعاً فی نفسک عظیماً عند اللہ جلیلاً فی عین المؤمنین کبیراً فی انفسهم
 لم یکن احد فیک مغز ولقایل فیک همزد لا احد فیک مطیع لضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بجمہ وبقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل
 حتی تاخذ منہ الحق القریب والبعید عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم تعد ولقوم لہ شانک الحق والصدق والرفق وقولک حکم وحبسہم
 و امرک حکم وجزم وراہک علم وعزم فتابعت واللہ لہم السبل وسحلت لیسیر واطفات النیران واعتمدل بک الیدین وقوی الایمان وثبت
 الاسلام والمسلمون وظہر امر اللہ ولو کرہ الکافرون فسبقت واللہ سبقتا بعباد اوجب من بعدک اتعا باشد ید او فزت بالخیر فوزا مبینا فجللت
 عن البکار وعظمت رزیتک وهدت مصیبتک الانام فان اللہ وانا الیہ راجعون ترجمہ ہر گاہ وفات یافت ابو بکر رضی اللہ عنہ و بچا در پویشیدہ
 اور الرزہ گرفت مدینہ را از کثرت بکامش آن روزیکہ وفات یافتہ بود دروے رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا اللہ
 وانا الیہ راجعون او او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بردر خانہ کہ دروی ابو بکر رضی اللہ عنہ و بچا در پس گفت رحمت خدا بر تو
 یا دے ابو بکر بودہ محل الفت رسول خدا و محل السیئۃ او و محل راحت او و اعما او و جاے ہنادن اسرار او و مشورہ او بودہ اول قوم پیغمبر بود
 اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و زیادہ ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگارے دین
 خدا یقائے و نگبان ترین ایشان مر رسول خدا صلعم را و مشفق ترین ایشان بر دے و جلد ترین ایشان بر اسلام و مامون ترین ایشان
 بر اصحاب او و محبوب ترین ایشان در صحبت و مشیر ترین ایشان در فضائل فاضل ترین ایشان در سوابق و بلیغ ترین ایشان
 بدرجہ و شاہ ترین ایشان رسول خدا صلعم در راہ و روشن و مہربانی و بزرگے و خلق نیک و بالاترین ایشان نزد پیغمبر در منزلت و گرامی ترین
 ایشان پیش او و معتد ترین ایشان نزد او جز او جز خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از طرف جملہ مسلمانان جز اے خیر بودی نزد
 آنسر و بر بنبر کہ گوش چشم تصدیق کردے رسول خدا صلعم و قتی کہ تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا خدا در کلام خود تصدیق کہ نہ بود
 صاحب عزت آن فرمایندہ و آنکہ آورد سخن راست و تصدیق کرد در این جماعہ اہل تقوی پس آنکہ آورد سخن راست محمد است و آنکہ با در کرد
 اور ابو بکر است رضی اللہ عنہ و مراعات کردی با پیغمبر و قتی کہ دیگران بخل کردند و اتا دے با او در وقت ہای شدت آن گاہ کہ دیگران نشستند و
 ہمراہ بودے اور در سختی بہترین ہمراہ بودن دوم دو کس در فتن آنسر و در غار فرود آمدہ بر دے مسکت در فتن پیغمبر و در ہجرت و خلیفہ او در
 دین خداے عزوجل و در راست او نیک جانشینے کردے ہنگامیکہ برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آن قدر کہ قائم شد بآن خلیفہ بیچ
 پیغمبرے بر پا شدے و قتی کہ ست شدند یاران تو و پیش آمدی قتی کہ در ماندہ شدند و قوت داشتے و قتی ناتوان گشتند و حکم گرفتہ راہ
 پیغمبر را در یاران او زیرا کہ تو بودی خلیفہ بر حق کسی سنازع تو نشد و مافع تو نشد بخلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بقرے
 فاسقان و کجروے باغیان قائم شدے بسر انجام کار دقتی کہ دیگران جبین کردند و گویائی یافتی و قتی کہ بستہ زبان شدند و گدشتی روان چون
 دیگران باز اتا دند پس ہمہ پیر تو شدند پس ایت یافتند و بودہ پست ترین مردم در آواز تو ترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان
 در گویائی و در از ترین ایشان در خاموشی و موثر ترین ایشان در سخن و بزرگ ترین ایشان در تہمیر و دلا در ترین ایشان و شناسا ترین ایشان
 بکار ہا و اعلی ترین ایشان در عمل بودہ بخدا مردین را پیشوا در اول چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردے کردند بودہ مومنین را
 پدر شفیق چون افتادند بر ذمہ تو عیال برداشتے بار ہے آنچه ناتوان بودند از برداشت آن ذکا داشتے آنچه ایشان ہل گذشتند و خبر دار
 کردے آنچه ایشان صنایع کردند و بالارفتے چون ایشان بقرار شدند و مستقیم ماندے چون ایشان مضطر گشتند و یا فتنے ہمتا آنچه ایشان جستند
 در جوع کردند بسوے راہ یابے بہ تہمیر تو پس کامیاب شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نہ داشتند و واضح کردے بر ایشان پس بنیاد شدند
 بودہ بر کافران عذاب ریزندہ و برای مومنان راحت و انسیت و کشایش پس پریدے بخدا براعلی این مراتب و کامیاب شدی بقرب
 آن در دوی فضیلت ہے آنرا در یافتی سوابق آنرا نقصان یافت عجت تو و ضعیف شد نصرت تو و جبین نکردہ نفس تو و کج زلفت دل تو

بچون کوی که جنبش نه با او را با دای تند و بیجا کند او را از صدمه با بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن
 سرور در رفاقت خود دایه دست خود بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر در چشم
 مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان بود که راد حق تو جلے طعن و گوینده راد حق تو هله گرفت و نه کسی راد دست یافتن بر تو جای طمع
 ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بنواست حق او را و قوی عزیز تر نزد تو ضعیف ذلیل بود تا بگیرد از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب بن مردم
 بسوی تو آنکه مطیع ترین ایشان مر خدا راست و پر هیزگار ترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و زری ست و سخن تو در نصیحت مرم تو عمل و
 دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس سایندهی بنده ایشان را بر راه و سهل کردی و دشوار را و میراندهی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت
 یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر شد احکام خدا اگر چه کرده داشتند که فزاین پیش رفتی بنده پیش رفتی دو روز پنج اندختی پس
 روان خود را بیخ شدی و رسیدی بخوبی رسیدن صبح پس برتری تو از آنکه بر تو بگریه و بزرگ است مصیبت بر فتن تو و جنبانید و اقمه تو عالم را
 پس انالله وانا الیه راجعون) این یک خطبه است در ستایش ابوبکر اگر جمیع خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و کفر واقع اند
 و در کتب اهل سنت بطریق مؤلفه و معدوله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حاصل جداگانه باید پرداخت و دفترے بالاستقلال مقابل
 نسخ البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گوی روایات شیعه در باب تعظیم و شکایت که در کتب اینها مروی است اگر همه موضوع و مخرج کتب
 اینها باشند دور از عقل می نماید که این همه گروه کثیر اجماع بافترا بر جناب امیر رضی نموده باشند پس لابد اینها را نشان غلطی خواهد بود آن نشان
 غلط ایشان چیست جواب سابق مذکور شد که رداة ایشان بی صرفه در روایات تحسیم و جبار و غیر ذلک در نوع برآمد بته اند و الله آنها را
 تکذیب فرموده حال آنکه رجه عقائد الهیه بسیار درست از رتبه اعتقاد صحابه غایب مانی الباب آنکه کذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر اینها
 رسیده در روایات مطاعن صحابه را کذب از طرف شیعه ایشان نرسیده و یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صحیح آن روایات کرده چنانچه از
 صحیفه کلامه نسخ البلاغه منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بعض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان کذب آن روایات را چسرا
 روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ اجماعی این فرقه گردیده در دروغها
 دیگر را مثل تحسیم و جبار بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و میندادر اصل نشان غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود
 که در نسخ البلاغه رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر را که همین مراد حضرت امیر شکر و کذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه
 در ستایش ابوبکر که مشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعایه بر ایشان میکنند این فرقه بنا بر سونطن خود می فهمند که مراد از ان خلفای شمش
 و احوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در
 سن کمیز و شعورند در یافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقیل در رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و قیامین حضرت امیر یاران
 و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین زینب و شکر بنیها و ناخوشی با احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت
 آنجناب و اطاعت او امر و لواست آن قدوة اصحاب نیز تقاعد و تکامل می ورزیدند تا آنکه معاویه زینب باغی و لشکر راے او بر بلاد سلط شدند
 و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان در محیط تصرف حضرت امیر زینب تا در روایات صحیح ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان حرب حمل
 سیر فرمود عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنین منقول شده بود و تلفت بسیار فرمود و گریه نمود و گفت که یا ایسوب
 قریش ثم قال جدعت اهنی شفیت لنسی) ترجمه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم بینی خود را و شفا دارم دل خود را اصل در اعضاء شیعه
 همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود در خوبات چندی که از رسا و ضلال فرار گرفته اند حل می نمایند بلکه آیات و اعمادیش را نیز
 همین طریق می فهمند و این در اعضاء را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابه را کرام که حق تعالی در وصف ایشان می فرماید را از مهم گفته
 القوسه و کافوا حق بها و الهما) و نیز در حق شان می فرماید اشد اعلی الکفار رحما رحیم) و نیز می فرماید رجب الیکم الایمان و زینب فی قلوبکم و
 لروایکم الکفر و الفسوق و العصیان) مصدر این قسم مخالفت رسول صلی الله علیه و سلم و اینها خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد

تکمیل در شرح و توضیح در کتب

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواترہ نموده باشد و العیاذ باللہ عنہم انکہ حضرت امیر ربہ ادعای امامت نمود و اطهار معجزہ موافق دعوی
کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صحرہ عظیمہ و محاربه جن و در شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ما خود است
از استدلال اہل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود لکن مشابہت در محض اسلوب سخن است نہ در صحت مقدمات زیرا کہ اول در صحت اثبات امامت
بمعجزہ حرف است چہ معجزہ برائے اثبات نبوت است نہ برائے اثبات امامت و دیگر ناصب شرعیہ مثل قضا و افتاد اجہاد و سلطنت ناحیہ و امامت
شکر و وزارت و امثال ذلک دو جنبش آنست کہ چون بعثت نبی بلا واسطہ از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخلق معجزہ
نمی تواند شد بخلاف این مناصب کہ بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز وجہ دلالت معجزہ بر صدق نبی محض جریان عادت اہل است
و چون این عادت در حق انبیا علیہم السلام جاریست نہ در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاہد این سخن آنکہ اگر شخصی
در شخصی دعوی کند و بمعجزہ اثبات دعوی نماید ہرگز در شرع معتبر نخواہد شد زیرا کہ طریق اثبات دعوی در شرع شاہد و سببہ است نہ اطہار معجزہ
و علی ہذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابستہ بہ تعیین پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یا با اختیار اہل حل و عقد گردید معجزہ
در ان دلیل نمی تواند گشت دوم آنکہ ادعای امامت در خلافت خلفای ثلاثہ کذب محض و افتراء است کہ روایات امامیہ ہم مکتذب
آنست و وجوب تقیہ مطبل آن و وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن دین ہمہ امور نزد امامیہ کا لوجی
المنزل من السار) ثابت اند سوم آنکہ ظہور خوارق عادات و کرامات از آنجناب سلم البشوت است لکن از خلفای ثلاثہ و صحابہ دیگر و صلحائے
است نیز متواتر و مشہورست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بود امکان دعوی امامت در آنوقت گنجایش ندارد
و اما محاربه جن پس در کتب اہل سنت از ان اثری نیست محض روایت شیعیہ است کہ چون آنحضرت در غزوہ بنی المصطلق بر آمد جبریل
علیہ السلام در راہ خبر رسانید کہ در فلان چاہ جنیان جمع شدند بخوارق عادت کہ بر شکر شاکیدی کنند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت
امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزہ پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت بود شاہد امامت
چگونہ تواند شد کہ مقارنت معجزہ یا دعوی شرط است بالاجماع و علی بن علی بن ابی طالب در کشف الغمہ آورده است کہ این محاربه بامر پیغمبر بود
پس بلا ریب معجزہ پیغمبر شد و رفع صحرہ عظیمہ نیز در کتب اہل سنت موجودست در کتب شیعہ امامیہ و زید یہ دیدہ شد اخطب خوارزم کہ در یک
است در کتاب خود چنین آورده است کہ چون توجہ حضرت امیر ربہ بسوی صفین شد یاران را تشنگی بہر سید و آب نایافت شد پس امیر فرمود
تا موضعی را بجای و نزدیک ویرا چہ کہ در ان وادی می بود پس در اشامی کا فتن سنگی کلانی ظاہر شد و از قتل آن سنگ عاجز شدند خبر
بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمہ آبے ظاہر شد شیرین و سرد ہمہ مردم شکر از آن
آب خوردند و سیر شدند و چون راہب ویران امر را مشاہد نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمہ یافتہ ایم کہ شخصی چنین و چنان نزدین دیر
نزول خواهد کرد و این صحرہ خواهد برداشت آن شخص بر دین حق خواهد بود باجملہ اگر لکن کرامت ہم ثابت شود مثل ساز کرامات آنجناب رضی
اللہ عنہ خواهد بود دعوی امامت در نیجا مذکور نیست و نہ در مقام بلہ اہل شام این قصہ بوقوع آمدہ و اگر در مقام تحدی اہل شام این قسم معجزہ
ظاہر شد موجب خنکی چشم اہل سنت میگردد و باید مای شیعہ سلسلے نہ داشت زیرا کہ دین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی اللہ
عنہ بود و جانب ثانی باغی و خلاف حق و امام شمس پس اکثر محدثین اہل سنت مثل طحاوی و غیرہ صحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است
بلاشبہ کہ وقت نماز عصر از حضرت امیر بدعاے آنجناب واقع شد تا نماز عصر او فرمود و در آن وقت دعوی امامت کجا بود و مقابل و
سنگ کہ ام دلیل ششم آنکہ گویند حضرت امیر بیخ یک از مخالف و موافق چسبید کہ موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف
خلفائے ثلاثہ نہ کہ مخالف و موافق قواح بسیار در ایشان روایت کرده اند کہ سلب استحقاق امامت آنرا کنند پس حضرت امیر کہ سالم
از قواح امامت است تعیین باشد برائے امامت دین دلیل طرفہ خطی واقع است زیرا کہ کسانے کہ با امامت خلفائے ثلاثہ قائل اند یعنی
اہل سنت و معتزلہ ہرگز قواح ایشان روایت نکرده اند آری شیعہ بسبب بغض و عناد کہ با خلفای ثلاثہ دارند و بعض چیز را مطاعن قرار

دادہ اند و در حقیقت آن چیز یا مطامن نیست چنانچه در باب مطامن بیاورد انشاء اللہ تعالیٰ و اگر آن چیز یا از قبیل مطامن باشد در انبیاء و ائمہ غیر مطامن نخواهد بود بلکه اگر کتب شیعہ را کسی نیک نگاه کند از مطامن انبیاء و ائمہ مملو و مشحون یا بد چنانچه قدر کافی ازان در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ از مخالفان و موافقان قدس روایت نکرده خطی دیگرست زیرا که اگر مراد از مخالفت اهل سنت انہیں کذب صریح است زیرا کہ اهل سنت منصفین صحت امامت آنجناب اند چنانچه اقوال صحیح روایت کنند و اگر مراد خوارج و لو صاحب انہیں ایشان نمودن فخر طویله و طو امیر کثیر و مثل چہرہ ہائے ظلماتی خود درین باب سیاہ کرده اند و ایراد آن خرافات درین رسالہ ہر چند سواد ب است آمانا بر ضرورت نقل کفر را کفرند ہستہ چیزے از کتب ایشان بطریق نمونہ نقل سے کند باید دانست کہ مطامن حضرت امیر در کتاب عبد الحمید بن علی نا صبی دو قسم یافتہ سے شو قدسی آنست کہ نواصب متفرد اند بروایت آن و اہل شیعہ کہ مجہدین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم اعتباراً نیست زیرا کہ افزاد بتان انہاست الزام بآن عالمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی اللہ عنہ و شرکت در قذف عائشہ رضی اللہ عنہا و نزول دو الذیے تولى کبرہ منہم لہ عذاب عظیم و ترجمہ و آنکہ متکفل شدہ است کمال این بتان را از جملہ منافقان مراد است عذاب بزرگ قسم دوم آنست کہ در کتب شیعہ و اہل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البتہ جواب طلب است چنانچہ شیعہ و اہل سنت ہر دو قسم سے جواب آن شدہ اند شریعت مرتضیٰ در تنزیہ الانبیاء و الائمہ از علمای شیعہ و ابن حزم در کتاب الفیصل از علای اہل سنت بسیاری را ازان مطامن دفع نمودہ اند ازان جملہ آنکہ سلاح و مال عثمان رضی اللہ عنہ را بجا قتل او متصرف شدہ حالانکہ مال سلمان بیع وجہ حلال یعنی شود و ہر چند وارثان او طلبیدند با ایشان نہاد چنانچہ دلیہ بن عقبہ درین باب شعرے چند گفته است **لَا اَلَا لَلَّيْلِيَّةِ لَانْقُورِ كَوَاكِبِهٖ اِذَا غَا** **نَجْمِ لَحْ نَجْمِ يَرَا قَبْهٖ نَبِيَّ** ہاشم رود و سلاح ابن حنظلہ و لا تنبوه لا تحمل مناجیہ بنی ہاشم لا تعلموا فانه سواد علینا قاتلوه و سابعہ و انا دایا کم و ما کان منکم کصیح الصفا لایرا ب الصوح شاعیہ بنی ہاشم کیف التعاقد بنینا و عند علی سیفہ و حرا بیہ و عمرک لانیس ابن ارس و قتلہ و دل نہیں المار ما عاش شاربہ ہم قتلوه کے یکونوا سکا نہ کما فعلت یوما بکسرے سرازبہ ترجمہ آگاہ باش چه حال است شب مرا کہ غروب میکند تار بے او چون غروب میکند این ستارہ نمودار میشود ستارہ مقابل امای بنی ہاشم باز دہید سلاح ہمیشہ زادہ خود و غارت کینند او را حلال نیست غارت او سے بنی ہاشم شتابی کینند با انہیں بد رستی برابرست پیش ما کنندگان و غارت کنندہ او ما و شما دا پنچہ بودہ است از طرف شما مثل شگاف ست پورستہ نمیتواند کرد آن شگاف پیکر کنندہ او سے بنی ہاشم چگونہ صلح تو اند شدہ در میان ما و تیرد علی بست شمشیر او و نیز بے او قسم بجان تو فراموش نمیکند عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکنند آب رانا و قتیکنندہ است آشاندہ ایشان کشتہ اند او را نا بجای او نشینند چنانچہ کردہ اند یک روز سے بکسر امیران او و ازان جملہ آنست کہ در حق امہات الاولاد نہاہب مختلفہ اختیار نمود و بر چیزے قرار گرفت اول قائل بود بصحت بیع آمانا با در عمد عمر رضی اللہ عنہ چون اجماع بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحیح فتوے داد و لہذا قاضی شریح بالمشافہہ با ایشان بحث کرد و گفت کہ (را لیک فی ابکاۃ احب الیناسن را لیک و حدک) ترجمہ راے تو در اجماع صحابہ دست ترست پیش ما از راے تو تنها حالانکہ خود گفته است (الا ان ید اللہ علی البکاۃ و غضب اللہ علی من خالفنا) و نیز در قرآن موجود است (ومن بیع غیر سبیل المؤمنین الایہ) پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازان جملہ آنست کہ در مسئلہ توریث جد فصحا یا مختلفہ فرمود و بر بیع یک قرار گرفت حالانکہ خود فرمودہ است (من اراد ان یتیم جراثیم جنیم فلیقل فی الجہ) ترجمہ ہر کہ خواہد کہ در رد و در دنیا و دنس پس سخن گوید در مسئلہ جد و ازان جملہ آن آنست کہ در بخاری است (ان علیا نے بزنادتہ فخر قم بانار) ترجمہ ہر شبیکہ پیش علی رضی اللہ عنہ آورده شدند چند مرتبہ پس لبونا یند ایشان زار آتش و ابن عباس بر این مقدمہ انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بر ان مقدمہ فرمود و قصہ احراق بنار در کتب شیعہ نیز موجود است شریعت مرتضیٰ در تنزیہ الائمہ روایت کردہ (ان علیا احرق رجلا نے غلامانی بہرہ) و حدیث صحیح صحیح علیہ است (لا تعدوا بالنار) و از انجملہ است کہ شخصی را در خدمت شہساز و تازیانہ زد و چون آن شخص بمردیت اوراد و گفت **اِنَّمَا وِیْتَلَانِ بَدَلْتُهُ غُلَامًا** برائنا ترجمہ جز این نیست کہ دیت او دادم برائے آنکہ این چیزے ست کہ ما کردہ ایم بقبل خود حالانکہ کرد

عمر رضی اللہ عنہ در حدیث خبر بعضی اشعری مشورہ داد کہ ہشتاد تازیانہ مقرر باید کرد باین دلیل کہ (انداز اسکرہ فی اذانہ فی افرسی ترجمہ آن شخص چون مست شد بیوہ گوید و چون بیوہ گوید بہتان کند پس در اجتماعت خود شک داشت و از آنجملہ آنست کہ ولید بن عقبہ را چہل تازیانہ زد و پس مدہمت کرد و در حدیثی بر و داری عثمان رضی اللہ عنہ کہ ولید بن عقبہ قرابت با و داشت و از آنجملہ آنست کہ شخصی کہ اقرار سجد با بقصاص نمودہ بود نقاص از و معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است کہ (النفس بالنفس) ازان جملہ آنست کہ مولانا حاطب را رجم نمود حالانکہ او کثیر بود و بر کثیر رجم نیست و از آنجملہ آنست کہ زید بن ثابت اورا الزام صریح داد در باب مکاتب کہ (ہو عبد ماجلے علیہ درہم) ترجمہ او بندہ است تا و باقی ست برو سکو کرم و مذہب امیر ابن بود کہ (ہو بقدر ما دی حر و بقدر ما دی حر و بقدر ما دی حر و بقدر ما دی حر) و از آنجملہ آنست کہ اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان سے فرمود (لقد عثرت عشرة لاجبر لہا و سوف اکیس بعد با و استقر الامر لثبیت المنتشر) ترجمہ ہر آئینہ لغزش خوردم لغزشے کہ مدارک معنی پذیرد ہمیشہ جاری خواہم کرد بعد ازان و محکم خواہد بود و جمع خواہم کرد کار پر آگندہ منتشر را حالانکہ نقض حکیم جائز نیست و از آنجملہ آنست کہ شیعی روایت کردہ کہ (ان علیا قطع ید السارق من اصول الاصلاح) پس اقامت حد سارق نہانت و جاہل با قاتلہ حدود لائق امامت نیست و از آنجملہ آنست کہ شہادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمودہ حالانکہ بالبداہتہ گفتہ صبیان را اعتباری نیست و حد سے تعالی سے فرمایند استشهد و شہید بن من رجا لکم الایہ) و از آنجملہ آنست کہ اخذ نصف دیہ چشم از قصاص گیرندہ اعور مقرر فرمود حالانکہ صریح خلاف شرع است (العیس بالعیس) و از آنجملہ آنست کہ حد سارق بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچہ در کتب شیعہ موجود است حالانکہ خود روایت فرمود (رفع القلم عن ثلثۃ من الجبۃ حتی یبلغ الخ) و از آنجملہ آنست کہ روئے محمد بن بابویہ اقمی فی لہفۃ انہ جار جہل لے امیر المومنین و اقر بالسرقۃ اقراراً یقطع بہ الید فلم یقطع یدہ) و مدہمتہ در اقامت حد و کبیرہ است و از آنجملہ آنست کہ چون نجاشی خارتی شاعر اگر گرفتہ آوردند کہ در ماہ رمضان شراب خوردہ بود بست تازیانہ در حد افزودہ زد و کار داد محمد بن بابویہ اقمی) و زیادت در حد لے جائز نیست و از آنجملہ آنست کہ شریف مرتضی در تنزیہ الانبیاء والائمہ آوردہ (انہ علیہ السلام اتی بال من مور البغایا فقتل ارضوہ حتی یجے عطا یعنی و باہلہ) ترجمہ آوردہ شد مالے از جنس اجرت زانیات پس گفت بردارید این راتا وقتیکہ باید تنخواہ قوم غنی و باہلہ حالانکہ مور بغایا سحت و حرام صرف است و ازان جملہ آنست کہ در روایم سو و صریح مخالف امر رسول حکم کرد (ہو قولہ صلے اللہ علیہ وسلم لا تبیعوا الدہرم بالدہرم) ترجمہ مفروضید درہم را بدہرم و از آنجملہ آنست کہ تکلم نمودہ بانچہ مشعرت بدعوے الوہیت (کما ثبت عنہ ذلک فی خطبۃ البیان التی رواها اصمغ بن بنانہ من رجال شیعۃ انا اخذت العہد علی الارواح فی الازل) ترجمہ چنانچہ ثابت شدہ ازوے این مقدمہ در خطبہ بیان کہ روایت کردہ است از ازوے اصمغ بن بنانہ از رجال شیعہ من گرفتہ عمد را برابر ارواح در ازل (انا المناد لکم لعم است برکم) ترجمہ من ندا کردم ای شاز است برکم و کہذا قولہ لانا من اللارواح و قولہ فی خطبۃ الافتخار کما رواہ رجب بن محمد بن رجب البرس الجلی فی کتابہ مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور و قولہ انا حمی لایوت انا جاوزت ہوسے البھر و انوقت فرعون و جنودہ انا رسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی قفس موسی منہ الہدے) ترجمہ من نشاندیم کو ہما سے بلند را و روان کردم چشمہ ہا سے جاریہ را من آن نورم کہ یافت موسے ازوے ہدایت و از آنجملہ آنست کہ اقارب خود را بچین عراق عمان منصوب ساخت و راضی نشد با مارت طلحہ و زبیر کو کوفہ و بصرہ حالانکہ انہما حق و اولے بودند بولیت امارت و از آنجملہ آنکہ توقع نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رضی اللہ عنہ حالانکہ از موجبات قتل بر عثمان بیچ ثابت نبود و از آنجملہ آنکہ اہانت نمود ابو موسی شاعرے را و نهب اموال و احراق دار او فرمود و نیز اہانت نمود ابو مسعود انصاری را و از آنجملہ آنکہ در قصہ افک از مسلمین بود بدلیل روایت بخارے کہ (وکان علی سلمانی شامنا) ترجمہ و بود علی رضی اللہ عنہ تسلیم کنندہ و مقدمہ عائشہ رضی اللہ عنہا حالانکہ خدا تعالی سے فرمایند (ولولا الذممتوہ لکن المؤمنون الخ) پس خلاف مقتضای ایمان بل آورد و از آنجملہ آنکہ از قتل عثمان رضی اللہ عنہ تبری نمود و چون قاتلان عثمان آزردہ خاطر شدند فرمود (قتلنا اللہ وانا معہ) ترجمہ قتل کرد خدا اورا و من با و ہستم

(دوین لی لسان) است کہ خلافت صدق و اخلاص است باین تماش است مطامن نوصب در علم و دیانت آنجناب اما بکلمات آن اشیداد الجلال
 است پس طوے دار که درین سال آنحضرت و ایراد آن شجاعت مع الاجوبه باطناب می کشد و میندازد موضوع این رساله خارج است و فضل است
 در کتب بسوطل اهل سنت و جماعت تفصیل و کتب اربعه اهل آن خرافات موجود است و جواب اجلی ازان مطامن مذکور بر اصول اهل سنت
 بر ظاهرت زیر اگر سلاح و مال حضرت عثمان که حضرت امیر آنرا تصرف نمود ازان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
 بود که هر که خلیفه شود تصرف بر او کرد چنانچه تخت و چتر و فیلان و دستپان و کوهکمانه و در زمان امام خاص ملک عثمان رضی الله عنده این قسم مال بعد از فوت
 خلیفه اول تصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفی میسند بودند و درخواست می کردند نیز اهل سنت
 حضرت امیر را مجتهد اعتقادی کنند و در اجتهاد در جمیع از مذہبی بمانند واقع است چنانچه شیخین رضی الله عنده عثمان رضی الله عنده را نیز بارها بوقوع آمد
 و اجلاس که در عهد عمر رضی الله عنده منع مع اصحاب اولاد و انعقاد یافته بود و اجلاس قطع نزد حضرت امیر نمود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجلاس نماند باشد
 لهذا مخالفت آن نمود و اجلاس نماند را مخالفت میتوان کرد مثل اجلاس سکوتی و نیز بقای اهل اجلاس بر قول خود نزد اکثری از اصولیین مشروط
 است و رحمت او و چون حضرت امیر رضی الله عنده نیز از اهل آن اجلاس بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجلاس در حق او محبت نماند و در حکم جدا بگردد بدین
 ثابت با هم اختلاف نماید و در عهد عمر رضی الله عنده بن الخطاب رضی الله عنده درین باب مناظره بارفته و بحثها طول کشید و در صورت اختلاف مجتهدین اگر
 یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است (من اراد ان تعظیم الکلیس مراد آنست که مسئله مختلف
 میباشد و وجوه بسیار از هر طرف بر آن ترجیح قائم اند و نصی درین باب دارد و نشد و پس هر که با وجود این همه قول مجازم نماید بیابان بی احتیاط
 است و همین است شان متماطین از علمای راغبین که در اجتهاد بایات مختلفه مجازم با حد الظرفین نمیکند و احراق زمانه و ولومی نیز با جتهاد بود
 چون خبر صحیح شنید بر آن نداشت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد مشروط نیست بلیل آنکه ابو بکر رضی الله عنده را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و
 محمد بن مسلمه آن خبر دادند قول کرد حال آنکه ابو بکر رضی الله عنده باطلع نواصب و خواج مجتهد بود و دیت دادن محمد و فی الحقیقت بنا بر احتیاط بودن بتبارک
 در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و توریع است که شان حضرت امیر رضی الله عنده و امثال اوست و ولید بن عقبه را ازان جت اکتفا بر چهل تا زیانه
 فرمود که در شهادت حد او شبیه راه یافته بود زیرا که یک شاد او شهادت بر شراب نمرداد و یک شاد او برقی کردن عمر هر چند خود حضرت عثمان
 این شبیه را در حد معتبر نداشت فرمود و اما قیاما الا و قد شرابها امر حبه قی کرده است شراب را اگر دقتیکه خورده است آنرا اما حضرت امیر
 بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسدار سے قرابت عثمان رضی الله عنده حال آنکه عثمان را کمال تاکید
 بر استیفا حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها من النواصب و اهل السنه بر آن دلالت دارد و معان کردن قصاص شد از حضرت
 امیر رضی الله عنده و بگذازاد و مقتول بود بشور حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه
 حد اوئی که باصه داشت و قاتل فرار کرد چون او لیا مقتول بر آن تلاش ادرسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود و شخصی دیگر در آن کار و رنگین
 بخون در دست گرفت لول می کرد آن شخص را گرفته آورده و جامه های او نیز رنگین بخون بود و چون بجنور امیر رسید عمر از اقرار چاره نمیدانست
 آن کسی که کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که گوشه صریح و شاد صریح دارم مرا از مقتول مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین
 هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دیده آمد و بجنور حضرت امیر در مکتبه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشته آن شخص منم و این بی گناه
 ملت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی گفت
 یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامه های من بخون آن گوسفند رنگین بود و کار خون
 آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه بر آن قصاص حاجت بول داخل شد من دیدم که
 شخصی کشته افتاده است ترسیدم و ازان خرابه برآمدم در خرابه دیگر که متصل بود ببول کرده می خواستم که بجان خود بر دم و باز پاک کردن آن گوسفند
 مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قس هم در من موجود است غیر از اقرار پاره ندیدم حضرت امیر

حمد آلے بجا آورد و آن قاتل مقرر است تا سن فرمود که هر چند تو یکس را کشتی لکن یکس را جان بخشید اگر نیز سید و اقرار نیکروی این بی گناه
 مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلام حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گدشتند
 قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلاً جای طعن نیست و در جم مولای طالب جائز است که بعد از اعتقاد او باشد تا حضرت امیر را برکنیز
 بودن آن مولای اطلاع نموده باشد و مناظره بازیدین ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع
 حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که گفته یک زن قاتل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حتی
 المحدثات فی الجاهل و نقض حکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزی قرار می دادند و انفصال میکردند چون یک حکم که از
 جانب معاویه بود حکم دیگر را بکفر فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تا حکم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قتل سابق اصول اصابع
 بخطای جلا بدو ندهد فرموده حضرت امیر رضاً تا جاهل و لازم آید و شهادت صبیان بعضی در امور که فیما بین آنها جاری میشود هنوز
 اهم نزد امام مالک رضاً مقبول است و آیه (فاستشهدوا) مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور بانین در ملاعب صبیان معتقد است
 مثل آنکه شهادت کفار بعضی بر بعضی مقبول است پس جل طعن نیست (لانه مذہب بعضی مجتهدین) و اخذ نصف دیت چشم عورت بنا بر وقت فقیر
 است زیرا که عین امور منحصر بر یک فرد است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کو
 کرد پس گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که (العین بالعین) قصاص گرفتار شود و با باشد
 پس در اینجا عمل (بالحقیقة و البتة) هر دو متحقق گشت اگر چه مذہب کس از مجتهدین نیست اما از نظیر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل
 گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت محاض و باز دادن قیمت زائد با جمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است و استیفای
 حد سرقه از صبه نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود و بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است لکن سیاست خلفاء
 تا دیب آنها مرفوع نیست بیل حدیث صحیح (اضر یوم علیها و هم ابنا عشرین) ترجمه بزرگدکان را براس نماز و تسمیک ایشان ده ساله
 باشد در روایت محمد بن بابویه در در حد از سارق مقرر شده و افزودن بست تا زیاده بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد
 اگر چه اخیراً توجیهی توان کرد که این افزودن بجهت سیاست بودند زیادت بر حد مقرر در روایت مورفغ یا در کتب اهل سنت اصلاً موجود نیست
 پس جواب آن کذیب این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح است (فی الاستیعاب ردی ابوسلمة موسی بن سعید عن
 ابی عوانة عن یغیرة عن ثابت بن هرزانه قال حل المختار مالاً من عند عمه بالمداین الی علی بن ابی طالب فلما فرغ اخرج کیسافیه حمسة عشرین
 فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ویک مالی فلا جاور المومسات ثم قام المختار وعلیه مقطعة لحمراء فلما سلم قال علی ما فاتک الله لو شئت
 عن قلبه الان لو جددت من حب اللات والعزی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار) ترجمه گفت با کرده آورد مختار مالی از مدائن از نزد عم خود
 بسوی علی بن ابی طالب پس بیرون آورد کیسه و دروس پانزده در هم بود پس گفت این اجرت زانیات است پس گفت علی دای بر تو باو چه
 کار است مرا اجرت زانیات پس استاد مختار و بروی جامه او بود سب رخ رنگ پس چون اسلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا
 او را اگر شکافته شود دل او این وقت هر آینه یا فته شود پر از محبت لات و عزنی این چنین است در استیعاب ر ذکر مختار پس معلوم شد که روایتی
 که بشیر رسیده است افترا و بهتان مختار است که بر او گرفته شد این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پروا خسته بعامه لشکر بان و اتهاغ خود نشان
 داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سود که عین بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثنیت زائل می شود حالاً هم نزد شافعیه
 تفاضل جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر بن محمد بن فرمود از همین باب خواهد بود و در ادراهم در حدیث رسول دراهم فضه خالصه
 است یا دراهم بلخ که ثنیت دارد و خطبته البیان و خطبته الافتخار اصلاً در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه
 نیز که امین اندا افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال
 است که اولیای الله را روی دهد و از زبان حقیقه احوال کلمه کند و در شرع هم پس سکر حال و غلبه واردات را عذر ساخته اند در حدیث صحیح

تو یہ واقعہ ہے کہ (انت جمدی و اتار یک اختصار من شدة الفرح) و نیز این کلمہ گویا حکایت زبان حال است (مثل قولہم قالت الارض للقیوم
لم تفتننی قالت لا تسالنی و اسال من یدقنی) ترجمہ مثل قول مردمان گفت زمین میج را چرا می شکافتی مرا گفت از من پرس پرس از
کے کہ میگوید مراد و مثلثی الہدیت ہل تدرودن اذ قال ربکم اے بسان الاشارة والا فلا ینطق علی لسان العجارت لانه غیر ممکن ہے
یستفہم عن ترجمہ آیات و امید چہ فرمود پروردگار شمایعنی بزبان اشارہ و اگر مراد باشد پس اطلاق بہ عبارت است را ممکن نیست تا چہ
شود از او تفویض امارت و ایالت با قارب نمود کہ تن باطاعت و اسبہ و عند بہتر است از کسانے کہ اطاعت نمایند چنانچہ عثمان بن عفان
و توقع نمودن در خاص عثمان رہنم بخت عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل او بر ذمہ خلیفہ رہنم نیست بر ذمہ و ارتمان مقتول است و ابو موسی اشعری
را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بے فرمودہ حضرت امیر رہنم در کوفہ خانہ اورا سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچہ
در تاریخ طبرستان ثابت است و امانت ابو سعید انصاری سے بخت آن بود کہ طرف دار سے بقا قومی کرد و تسلیم در شان عائشہ رضی اللہ عنہا قبل از
نزول برآة او بود کہ محذور سے ندارد (ولان العجز کمثل الصدق و الکذب) و عبارت (قلمہ اللہ و انامہ) از قبیل توریہ بود کہ بنا بر ضرورت
بہ عمل آورد (مثل ہذا) در حق حضرت سارہ رہنم کہ از حضرت ابراہیم سرزد و آن ضرورت خوف لہو و فتنہ و فساد از قاتلان عثمان بود
و لشکر بلکہ خوف آن بود کہ قصد قتل حضرت امیر رہنم نمایند بالجملہ ہر دو فرقہ نو اصیب و شیعہ را شیطان راہ زہہ و در پے عیب جوئی دوستان
مخدا کہ عین آرزو سے تعیین است دو ایندہ و کا زہود را از دست ایشان مے کردے ہر کہ را خواہند بہر دوہ در دوہ میلش اندر طعنہ
باکان بردہ و البیان بالمشہ

تمتہ لبحث الایات

قدر مشترک در جمیع فرق شیعہ کہ بران اجماع دارند ہمین است کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلاثہ باطل است
و بی اصل درین قدر مشترک گفتگو سے اہل سنت با ایشان ہمین شد و مخالفت این فرقہ بجمیع فروع و ادعایانہا بانصوح کتاب و قول و عمل
طاہرہ طاہر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان بعضی دیگر تفصیل و تکفیر و ابطال
و تشنیع نمودند (و کفے اللہ المؤمنین القتال) یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب کہ گفتگو سے شیعہ و سنی ہست آوردن
آن اختلاف ضروری نیست و تا از ان اختلافات اہل سنت را ضرر سے کہ گوشت خوردن ان سگ لکن بنا بر آنکہ اکثرۃ الاختلاف فی شے
و دلیل کذب) نقل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت و تعیین امامہ و عدد آہنما منقولہ افتادہ اما امارات کذبیاں مذہب از جہات کثیرہ قائم شود
و طعنہ کہ بر اہل سنت بابت اختلاف فقہ سے نمایند بر ایشان منقلب گردد و بافتش و جزیرا کہ اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلاف
اہل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق امامہ (قولہ تعالیٰ شرح لکم من الدین ما وصی بہ لہما)
ترجمہ مشروع ساخت برائے شما از دین آنچه وصیت کرد بان لوح ما (الایہ) پس دینے کہ اصول آن مختلف فیہ باشد طرفہ دینی است کہ شیعہ
برین صحیح یک از انبیای انجبین نیست چہ جائے اسلام پوشیدہ نیست کہ نزد خلافت معنی امامت محض حکومت و اجرای احکام و ادامہ و نوہی
ہست و شافی است از شیون الوہیت و غیر خلافت گویند کہ معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین و دنیا و زید یہ قاطبہ صحت را در امامت
شرط نہ اند و نفس را نیز در حق او ضرور نہ انکارند و فضیلت را نیز لازم نشاند بلکہ خروج بسیف و انہما را از عمدہ شرائط امامت اعتقاد
کنند و برین مطالب دلائل امامت نمایند و ساجلیہ سوامی مزار عیصمت را شرط کنند تزار یہ نہ اثبات کنند و نہ نفی و گویند کہ امام غیر مکلف
است بفرع و آنچه کند از لواظہ و زنا و شرب خمر ہمہ اورا جائز است و شیخ الطائفیہ ابو جعفر طوسی از شیخ خود کہ ابو عبد اللہ محمد بن عثمان بغدادی
لقب بوفیدہ است در تہذیب نقل آورده کہ او گفت ابو اکمن در اول اعتقاد مذہب شیعہ داشت و قاتل با امامت بود و آخر او چون
بسبب اختلاف کثیر امامیہ بر سے التباس امر واقع شد و اخبار این گروہ را بشدت مختلف و متعارض یافت رجوع کرد و سکا

شند و کسانی که در مدت عمر از مکتب و مستفید بودند نیز با اتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب پیرو شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب عور کند
 و بر اخبار اصحاب این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه اخلاص از مضیق تعارض
 درین مذهب مفقودست تا چاره ترک آن نماید و بندگان دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار جاری
 از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند و احتمال نسخ درینجا خفته است
 زیرا که ناسخ کلام بنی جز نبی دیگر نمی شود و امام را نمیرسد که نسخ حکام الله یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهرست که امام نائب پیغمبر
 است نه مخالف او و نه بنی مستقل و نیز اگر به نسخ قابل شوم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهم گفت پس مدار عمل بر روایات امام
 متاخر باشد حال آنکه در جاها بسیار جماع فرقه بر روایت متقدم هم است و نیز نسخ در احکام موبده جائز نیست و الا تکلیف مبصوم لازم آید
 حال آنکه در احکام موبده نیز اختلاف روایات ایشان واقع است پس احتمال نسخ خود بالکلیه زائل گشت و وجه ترجیح اخبار بن علی الاثر بحجت
 توثیق روایة ایشان مطلقا بند زیرا که کتابی چند را (کالوحی المنزل من السماء) قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگر می آرد و برابر خاک میسازد
 پس اگر با عقاید عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخباریین در حق بعض دیگر قبول داشته طعن
 و حجج شروع کنیم همه مطعون و محسوس خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد تا چاره قاطره روایات لازم آمد و بجز معتدل احکام گردید و انهم
 در روایات یک فرقه ایشان است که اثنا عشریه باشند مثلاً که هر حالی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با ناسخ صحیح روایت
 کرده اند که (المنه لا یقض الوضوء) و جمعی دیگر با ناسخ صحیح روایت میکنند که (یقض الوضوء) و جماعتی روایت می کنند که سجده سهو در نماز
 واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب شود و ائمه هم سجده سهو کرده اند یعنی روایت میکنند که شعر خواندن وضو را می کند و جمعی روایت کنند که نمی کنند
 و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضا خود باز کند نماز تها می شود و جمعی روایت کنند که اگر سجایه و ذکر باز
 کنند نماز جائز است و مثل مشهورست که جاریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و در یک دو چیز چنانچه کتاب دمن لا یخضره
 الفقیه) بر آن گواهیست و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آیم عجب تلاطمی در حصین حصین در جمیع اصول و فروع ظاهر می شود که
 نهایتش پیدائست و بعضی از علمای ایشان که مقصدی جمع بین روایات شده اند طرفه سحر کار بهما بل آورده اند از جمله اینها سراسر آمدن کا
 شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تہذیب و استبصار و فتنای سعی این مرد همین است که محل برقیه میکند حال آنکه در بعض جاها
 چیز را محل برقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذہب ضعیف است که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهرست
 که ائمه عظام این قدر همچنان مخالف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد
 سازد و معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة و الاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر محل برقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذ
 اهل سنت است بر حال خود داشته اگر برقیه بود در یک جمله برقیه نمودن در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را بی عقل اعتقاد
 میکنند معاذ الله من ذلک مثلاً خبر علی رضی الله تعالی عنہ ان البنی صلی الله علیه و سلم امره بغسل الوجه مرتین و غسل اصابع الرجلین مرتین
 غسلها) حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع بر سنت تثلیث دارد پس جمع لازم آمد در میان اظهار برقیه و در
 بعضی جاها تا ویلات رکب از کتاب نموده که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحسب کج سوزان انداخته از جمله است تاویل ایشان کلمه حضرت
 سجاد را که در دعای فرمود (الکے عصیت و ظلمت و تعانیت) این دعا از دیگر ائمه هم در کتب صحیحہ ایشان مروی است و بهر دو تقدیر صدق و
 کذب منافی عصمت است و محل محل تقید نبود زیرا که حالت مناجات بود یا عالم السر و الخفیات گویند که ملا حضرت ائمه است که ائمه ان
 شیعتنا عصوا و ظلموا و توالوا لکن رضینا بھم شیعیہ و رضوا بنا ائمة فحالیما حالیم و حالیم حالنا) ترجمه قبول کردیم ایشان را تابع و ایشان قبول
 کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان است و حال ایشان حال ما همان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت است چرا عیبیان و
 ظلم و توالی شیعه با ائمه سراسر است که در طاعت و عدل و عبادت و تقوت الله در ایشان سراسر است که پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و حکام ائمه

Marfat.com

مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تا ویلات را در محاورات عرب و غیر نظیری و مثلک یا فتنه نشود و در کاتبی خودی
 که در اینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل تائید و تکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر جمعیت و اضافت متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بی علاقه
 سببه و امریه و مثل این کلام فاسد را بکسانی که در مرتبه قصوی از بلاغت بودند نسبت میکنند و باعث چه شد که حضرات ائمه صحیح نسبت
 علم و عصیان بشیعه خود نموند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکران عصمت را دست آورید و مکر و عودة الوثقی عنایت ساختند و پاش
 گریه جمعی کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گذشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویدا است که در مسائل فروعی در قرون اولی سخت اختلافها
 واقع شد و اهل سنت هم بیک دیگر در این مسائل اختلاف نهادند و اختلاف فروعی را نقصان نمی انکارند و نه بایکدیگر با هم مطابقت
 و معاشرت درین باب مینمایند بلکه مناظره و مجادله در فروع در زمان اول خلیفه راجح و کثیر بود هر کس اظهارند هب خود و اقامت دلائل
 بر آن می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسی این بردوات نزد و خود در میان مانده بے دغدغه و بے وسوسه اجتهاد و استنباط صحیح
 اقوال خود و تصدیق دلائل خصم عمل می آوردند حضرات ائمه راجح باعث بود که در مسائل فروعیه تفرقه نمانند و اظهار حکم منزل بنمایند
 حال آنکه حضرت امیر و زمانه خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیچ اہمات اولاد و تفرق جمع و دیگر مسائل مناظره با فرموده و از جب انہین
 نوبت بعنف و خشونت رسیده و بیچکس م زده علی مخصوص خلیفه ثانی که بزعم شیعه ہم درین باب خلیفه انقیاد پیش بود هر که پیش او بیله
 از کتاب و سنت ذکر می کرد قائل میشدند که زنی از زمان عوام ادرار مقدمه مخالفات مہ الزام داد و او قائل شد و گفت که دلیل اناس
 افقہ من عمر حتمی الخدوات فی البحال و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند پس در آنوقت حضرت امیر چرا در مسائل فروعی تفرقه نماید و اظهار
 حکم منزل من الله که بزعم او واجب بود ترک دهد و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم در رضا ہم مقتدایان پیشوایان
 اہل سنت بوده اند که علماء ایشان مثل زہرے و امام ابوحنیفہ و امام مالک رحمہ تلمذ از ان جناب کرده اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف
 گرجی و غیر از ان جناب فیض اند و لغت و مشایخ طریقت سلسلہ آن حضرات را سلسلہ الذہب نامیده و محدثین اہل سنت از ان خبر گویند
 در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فروع احادیث روایت کرده چه احتمال است کہ این حضرات ازین مردم خوف کنند و تفرقه نمایند اگر
 ازین مردم احتمال تفرقه باشد از رجال شیعه البتہ احتمال تفرقه قوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در آن بود کہ امام بی سائر
 فرقی شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر در اختلافی است کہ حدیث ندارد و منجر شد باختلاف روایات باز بر سر طلب روایم باید داشت
 کہ امامیہ قائل اند بانصار آئمہ در عدوے مثل فرقی ثلثہ اسماعیلیہ لیکن با ہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند ہفت
 و بعضی گویند ہشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلغلا گویند کہ لئلا لاند لا و لعم محمد رسول الله صلے الله علیہ وسلم الی اکسین ثم من
 صلح من اولاد اکسین الی جعفر بن محمد و هو الالہ الاصغر و خاتم الالہ ثم بعدہ نوابہم من صلح من ابنا جعفر و فرقة از غلغلا بان رفتہ
 اند کہ امام درین امت دو کس اند محمد صلے الله علیہ وسلم علی و بقی نواب ایشان اند ہر کہ لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی
 و حلو لیہ گویند کہ امام کے است کہ از روی حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسایند گویند کہ امام بعد از پیغمبر صلے
 الله علیہ وسلم علی رضی است باز محمد بن احنفہ است و مختاریہ از جملہ کیسایند گویند کہ بعد از علی حسن و بعد از حسین و بعد از محمد بن احنفہ است
 و ہر فرقی از فرقی شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند و تو اتر از ادعوی نمایند پس فرقی اولی از کیسایند
 گویند کہ محمد بن احنفہ بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او پس فرمودہ بود و فرقی ثانیہ یعنی مختاریہ گویند کہ امامت
 امامت از محمد بن علی بعد از شہادت امام حسین رضی الله عنہ و غوارق بسیار بردن دفع دعویے او روایت کنند و امامیہ قائلند کہ گویند کہ آری
 بعد از شہادت حضرت امام حسین رضی الله عنہ بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر با رجوع کرده با امامت برادرزادہ خود زین العابدین اقرار آورد
 را و ندی در مجازات سجاد روایت کرده است اعم حسین بن ابی العلاء و ابی الفرج محمد بن الشیخ جمیعاً عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیہ السلام
 قال جاء محمد بن احنفہ لے علی بن اکسین فقال یا علی استقرانی امام علیک فقال یا عم و علیت ذک ما ما انفتاب و ان طاعتی علیک

Marfat.com

و علی الخلق مفروضه یا عم اما علمت انی وصی و ابی و وصی و شاجر اساعه فقال علی بن الحسین بن رضی حتی یكون حکما بیننا فقال محمد بن شنت
فقال اترضه ان یكون بیننا کجبر الاسود فقال سبحان الله دعواک الی الناس و تدعون الی حجر لا یتکلم قال انه یتکلم اما علمت انه
یا تے یوم القیمه و له عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من اتاه بالموا فاقه فنو انا و انت فندعو الله عزوجل ان ینطقه الله
لنا ینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لمن لم یجک الی دعوتی
الیه انک اذ المن الظلمین فقال علی لمحمد یا عم تقدم الیه فانک اس منی فقال محمد للحجر اسالک بجرمة الله و حرمة رسوله و حرمة کل مؤمن ان
کنت تعلم انی حجة علی بن الحسین الا لظقت بالحق و بینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فاسالک فقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال
اسالک بجرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المؤمنین رضی علی و بجرمة الحسن و الحسین و فاطمه بنت محمد ان کنت تعلم انی حجة الله علی اهل
بذلک و بینت له حتی یرجع عن رایه فقال الحجر لسان عربیة یسین یا محمد بن علی اسمع و اطع لعلی بن الحسین لانه حجة الله علیک و علی جمیع
خلقہ فقال ابن الحنفیه عند ذلک سمعت و اطعت و سلمت ثم حجه پس گفت ای علی آیا تو اقرار میکنی که من امامم بر تو پس گفت ای عم من
اگر من بدانم این را خلاف تو نه کنم و بدستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض است ای عم آیا ندانسته که من وصی ام و سپرد وصی و گفت گو کرد
هر دو ساعت پس گفت علی بن الحسین رضی بکه راضی میشوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخواهی پس گفت که آیا راضی
میشوی که باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک است خدا بخیر اسم ترا بسوی مردم و تو بخواهی مر بسوی سنگی که سخن نمی گوید
پس گفت علی البته او سخن میگوید آیا ندانسته که او خواهد آمد روز قیامت و او را در چشم زبان و دلب با شند تا گوای دهد بر کسی که آمده
است پیش او بر حسن خاتم پس نزدیک شویم من و تو پس عاکنیم خدا عزوجل را که گویا کند او را خدا بر اے ما کدام کس از ما حجت خدا
ست بر خلق او پس هر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و هر آینه محمد بن الحنفیه گفته بود
اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی آنچه خوانده مرا بهر آینه تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را پیش رویا عم بسوی او زیرا که تو
سمر ترا من پس گفت محمد مر حجر را بر من ترا بجرمت خدا و حرمت رسول او و حرمت بر من اگر تو میدانی که من حجت ام بر علی بن الحسین
البتة گو یا شو بجز پس ثابت کنه بر اے ما پس جواب نداد و در باز گفت محمد علی را پیش رو پس پرس او را پس پیش رفت علی و گفت کلام
منفی باز گفت می پرسم بجرمت خدا و رسول و بجرمت امیر المؤمنین علی و بجرمت حسن و حسین و فاطمه بنت محمد اگر تو میدانی که من حجت خدا
ام بر عم خود البته گو یا شو با من و ثابت کن او را تا باز کرد دم من از رای خود پس گفت حجر لسان عربی صامت ای محمد بن علی بشنو و طاعت
کن بر اے علی بن الحسین زیرا که او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه این وقت سمع کردم و طاعت کردم و مسلم داشتم
و کیساینه این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت با عکس واقع شد و حجر اسود بدعی محمد بن الحنفیه گویا
داود علی بن الحسین قائل با امامت محمد بن علی شد و نیز گویند که شاه صادق برین امر است که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین بن امام
بر زبان نیارود و سکوت اختیار نمود چنانچه امام نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مقالات مرواینه مشغول
بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند نه به علی بن الحسین رضی با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند
و نذر دنیا ز شیعیان کوفه محمد بن علی میرسید و هرگز لعلی بن الحسین رضی میرسایند و نه او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستری
در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برگزید تا امامت
را بخاندان خود سپرده و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که شیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل بنوده باین عبارت که ای مختار تو از که
بکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بگردن آمده خون امام حسین رضی طلب کنند و بیعت از کوفیان بدان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه
را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان شیعه خود گفت که اگر میخواند اید از قبل محمد بن الحنفیه بگردن آید مضافه نیست اما امام

من علی بن الحسین است انتہی کلام دین جبارت مدگردان شدن شید کونیا از سلیمان صحیح دلالت بر آنست که محمد بن کنفیه از معتقد خود برگشته بود
 و نیز قاضی ابوالمؤید خوارزمی که زید سے سنت نقل سے کند کہ مختار سراسے امرای شام را با فتح نامه و سی ہزار دینار نزد محمد بن کنفیہ فرستادہ
 نہ بخدمت امام زین العابدین و او بکراہت این سوہبت دو رکعت نماز گزاردہ امر کردہ تا رؤس شامیان بیاد یزند و ابن زبیر را در ازین امر مطلع آمد
 و فرمود کہ تا آنرا دفن کنند انتہی کلامہ حالاً عقیدہ مختار لظہر من لظہر معلوم شد کہ معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن کہ صحیح خوئی و ترسی
 از وہداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تفسیر بظاہر محمد بن علی را امام گوید حالاً کلام دیگر از قاضی نور احمد بایہ شینہ
 در عابایہ فہمیدہ قاضی نور احمد در احوال مختار از علامہ علی نقل سے کند کہ در حسن عقیدہ او شیدہ را سخن نیست فایۃ الامر چون بر بعضی
 از اعمال او اعتراض داشتند اندازہ را بنہم و شتم تناول سے نمودند و حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاق یافتہ شیعہ را از تعرض مختار منع
 نمود کہ او کشندگان مارا کشد و مبلغ اہل با فرستاد انتہی کلامہ در اینجا مائل را غور در کارست معلوم شد کہ انکار امامت امام وقت موجب
 بدگفتن در حق شخص لے شود بلکہ محبت خاندان رسول را ملاحظہ بایہ کرد و جہاد اعداء اللہ و کفر و فحشہ را ذیل کردن و از آنہا انتقام گرفتن
 و اعلا کلمتہ اللہ کردن موجب خوبی و نجات شخص است و افعال شیعی را کہ از ان شخص صادر شود در پردہ سترو صیانت نگاہ دشمن ضرورت
 ہمین سنت مذہب اہل سنت در حق معاویہ و عمرو بن العاص نہ کہ منکر امامت امام وقت خود بودند و بجانب رسول محبت داشتند و جہاد اعداء اللہ نمودند
 و مبلغ اہل کلی بازواج مطہرات و حضرت امام حسن رضی اللہ عنہما سے فرستادند باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سردا دیم اصل
 مطلب آنست کہ کیسانہ باین دلائل و شواہد قائل میشوند بر جوع محمد بن کنفیہ از دعوی امامت (و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال) و فرقہ کیسانہ از
 محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکار کنند و گویند کہ بعد از و سپرد ابو ہاشم نبض او امام شد و بعد از
 ابو ہاشم باہم اختلاف دارند چنانچہ در باب اول گذشت و زید یہ گویند کہ بعد از امام حسین زید بن حسین امام شدہ ہماست علی بن حسین قائل
 نشوند زیرا کہ خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و قیام منافی آن روایت کنند کہ زید بن علی عن ابیہ عن جدہ عن امیر المؤمنین
 انصوح و بشارت در مقدمہ امامت خود نقل میکرد در بعضی از ان روایات دعوی تو اتر نمایند و زید بن علی صحیح معتقدات امامیہ را منکر
 بود چنانچہ زید یہ و امامیہ ہر دو این انکار را روایت کردہ اند و قد سبق نقلہ عن الکلینی فی قصۃ ہشام بن اکلم او باقریہ امام باقر زامدی مؤید
 روحی لایبوت او مخفی اعتقاد کنند و ناویہ در حق امام جعفر صادق ہمین اعتقاد دارند و نص صحیح متواتر از ان جناب درین باب روایت
 کنند و ہو قول علیہ السلام لورا تیم راستہ ہذہ علیکم من ہذا جبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السنین (ترجمہ اگر ببینید سر را غلطان باید
 بر شما ازین کوہ پس باور کنید زیرا کہ صاحب شما صاحب سالہاست و ہمدویہ از اسامی علیہ در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق
 بتواتر روایت کنند کہ ان ہذا الامر فی الاکبر و المکین بہ عاہتہ) ترجمہ ہر آمینہ این امر در فرزند کلان ترست تا وقتیکہ نباشد در وی نقصان
 و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و یہ گویند کہ انکار نص متواتر نمودن ابو بکر در حق علی و فراموش گویند کہ بعد از اسماعیل سپر
 او محمد امام شد و ظہیر عبد اللہ بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل کہ ادب و در حقیقت اسماعیل بود و اسماعیل چون
 بحضور حضرت صادق فوت شدہ بود و نص در حق اسماعیل بود بعد از فوت پدر منون آن نص بطریق میراث بہ برادر یعنی او رسید نہ بہ برادر
 علقاتی و اور اسمعیل و عبد اللہ فاطمہ بنت الحسین بن علی بن ابی طالب است پس این ہر دو را در از ہر دو جانب سید حسینی بود
 و موسی گویند کہ امام بعد از صادق موسی کاظم است نص حضرت صادق و مطور یہ گویند کہ اوحی لایبوت است و قائم منظور است و از حضرت
 امیر المؤمنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند کہ فرمود اسما بعم قائم سے صاحب التوراة (و اللہ اعلم) تا حضرت امام مسکری را
 با اتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفر بن باہمست جعفر بن علی قائل اند و گویند کہ امام حسن مسکری را اولادہ بود دلیل آنکہ میراث
 امام حسن مسکری جعفر بن علی بر وہ این اجماع ثابت است و اگر اولادہ کسی بود میراث او بچہ نمیرسد یعنی گویند کہ امام حسن مسکری را اولادہ بود چہ
 کہ حیات پدر مرد و روی لکینی عن زید بن امین عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا یلغفلام من نیتہ قلت ولم قال سبحان

Marfat.com

قلت وایحاف فادے بیدہ الے لبطنہ ترجمہ کہ گفت ضرورتاً طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد اشارت کرد دست خود بسوی شکم خود و بعضی اشاعشریہ معنی این اشارت چنین فهمیده اند کہ مردم را در ولادت ادشک خواهد بود بعضی خواهند گفت کہ حل ساقط شد و بعضی خواهند گفت کہ حل ہم نبود لکن بر عاقل پوشیدہ نیست کہ اشارت امام بشکم خود در جواب مایحاف ازین معنی صریح ابامیکند زیرا کہ بچہ شکم را خوف نیباشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمی شود باینکه مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان ادعای تو اتر ہر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افتراءے ایشان است اگر خبر یک فرقہ متواتر ہم میشد ہرگز باین اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیہ را با امام زین العابدین منازعت نمیشد و نوبت بحکم حمزہ بن عبد شمس و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مہدی کہ اہل البیت ادرے بانہ ترجمہ اہل خانہ دانا تر اند بچہ در خانہ است از ہمین جا عاقل را باید کہ بکذب جمع فرق ایشان بچہ و بداند کہ انیمہ افتراءات این فرقہ است کہ بہ صحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر می کردند و بسوی آن دعوت می نمودند تا باین وسیلہ خمس دند و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مرعوم خود ستانند و عیش نمایند و تاخرین ایشان اوائل خود را بی دلیل تقلید نمودند در ورطہ ضلالت افتادند (انہم القوا اباہم ضالین ہم علی آثارہم ہیرعون) ترجمہ بدستے این جامعہ یافتہ اند پدران خود را گمراہ ایشان بر قدم آہنا دویدہ میسروند

باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ باقلین

در عقائد متعلقہ بمعاد فرق کثیرہ از شیعہ مثل زراعیہ و کالیہ و منکوریہ و حمیریہ و باطنیہ و قرامطیہ و جناحیہ و حمیریہ و ہیمونیہ و مقنیہ و خلیفہ و جناب گویند کہ ایدان را معاد نیست مطلقاً و ارواح را نیز در غیرین عالم مقرر نیست بلکہ در ہمین عالم متنازع میشوند و انتقال میکنند از بدنے ببدنے و مخالفت این عقیدہ با کتاب و بانصوص انبیاء و سل و دائمہ پر ظاہرست حاجت بیان ندارد و قال اللہ تعالیٰ (فاذہم من الابدان لے رہم نیلون) ترجمہ پس ہر گاہ مردگان از قبر بسوی پروردگار خود منتشر می شوند (و یقولون من بعدنا فل الذے فطرکم اول مرۃ) ترجمہ وے گویند کہ کیست اعادہ خواهد کرد ما را بگوہمان کس کہ آفرید شمار اول بار و ضرب نامثلاً و لے خلقہ قال من تکیع اعطام و ے رسم قل یحیی الذے النثار با اول مرۃ تم الے ربکم نمشردن و الیہ ترجون) ترجمہ و بیان کند برامثالے و فراموش کرد پیدایش خود میگوشد کہ کیست زندہ گرداند استخوانہا را حال آنکہ بوسیدہ باشند بگو زندہ کند آنہا را کہے کہ پیدا کرد آنہا را اول بار باز بسوی پروردگار خود حشر خواہید شد و قال رب ارجون لعلی عمل صالحا فیما ترکت کلا اہنا کلمۃ ہو قاطن او من در انہم برنخ الے یوم یحشون) ترجمہ گوید مردہ ای رب باز گردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در آنچه گذاشتہ ام ہرگز نہ این سخنے است کہ میگوید پس پشت ایشان پرودہ ایست تا روزیکہ مسجوش شوند و درین عقیدہ فاسدہ خود متک این فرقہ با بچیرے است کہ از فلاسفہ فرار گرفته اند و در شرع آن امور باطلست و اصلے ندارد مثل کردیت آسان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند کہ اگر عالمے دیگر موجود شود مثل این عالم شکل کرہ خواهد بود و ذکرہ متماثل با یکدیگر نیست و انبساط لکری و قوع فرجہ بہ بیان ہر دو در صورت وقوع فرجہ خلا لازمے آید و درین استدلال چند جا غلط افتادہ اول آنکہ چہ ضرورست کہ عالم بتماثل کرہ و باشد زیرا کہ دلائل ہندیہ کہ بر کرویہ قائم شدہ است مقصرست بر کرویہ افلاک متحرکہ و جائزست کہ این افلاک متحرکہ بعض عالم باشد دوم آنکہ امتناع خلا ممنوع است و دلائلے کہ بر امتناع آن قائم کردہ اند ہمہ مقدوح است سوم آنکہ اگر ذکرہ را بالای یک در گردان پہلوے ہم دیگر نیم البتہ وقوع فرجہ ضرورست و اگر ہر یک از ذکرہ مرکوز باشد در شخن کرہ دیگر کہ شخن او مساوی شخن ہر دو باشد و قطر او مساوی قطر ہر دو باشد یا شخن و قطر او زائد باشد بر شخن و قطر ہر دو چنانچہ تدویر کہ نزد ایشان مرکوزست در شخن خروج وقوع فرجہ لازم نمی آید زیرا کہ عمل فرجہ مملوہست از شخن آن کرہ محیط و خود فلاسفہ گفتہ اند کہ قطر تدویر مرجع اعظمست از قطر مثل شمس پس جائزست کہ تمام عالم معلوم الکواکب یک کرہ باشد واقع در شخن کرہ دیگر و ہمچنین عوالم دیگر باشند چہ ارم آنکہ وجود عالمے دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکہ در ہمین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر بہ سہیل بنا ریت شوند و افلاک ہمہ بہشت و بانع گردند و در جوت ہمین عالم و مواد فلکیہ و عنصریہ اورنگت صورت دیگر

القاشو کہ مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و ہر آسمان ہستی گرد و دھوا چھین لین میں دوزخ شود تو کہ تعالیٰ
 علوم بندل الارض غیر الارض و السموات و برزواست و الواحد القهار (ترجمہ) روزیکہ بدل کردہ شود سوا میں زمین و آسمان با و ہر آن نبی
 مردگان پیش خدا کی گمانہ قرار و وجود جنت و نازل قبل از وقت بعثت منافی انبساط و امتداد آہنا نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان
 حالاً ہم باشد عقیدہ دوم بر خدا تعالیٰ بعثت عباد و واجب نیست کہ در ترک آن قہمی باشد عقلی آری موافق وعدہ اول بعثت و حشر و نشر
 شدنی است تا خلف وعدہ لازم نیاید و ہمین است نہ ہب اہل سنت و امامیہ قائل اند بوجوب بعثت و جو با عقلیا و آیات کثیرہ کہ دلائل
 دارد بر آن کہ بعثت و معاد و البتہ بوعدہ آلی ہست و در آخر آن آیات (ان اسد لا یخلف لی معاد) و امثال این عبارات واقعیت صحیح
 کذب این عقیدہ ایشان ہست و در آیات گذشت کہ وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیہ درین باب عقلیات ناقصہ خود ہست گویند
 کہ ہر گاہ تکلیف بندگان با امر و نوبت کردہ باشد اگر ثواب بر طاعت نہ بد و عقاب بر معصیت نکنند ظلم لازم آید و ظلم قبیح ہست اعتقاد
 در جناب آلہ تعالیٰ قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعثت نمیتواند شد پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیدہ نیست بچند
 اول آنکہ ظلم از خالق و مالک تصور نیست چہ ہر چہ خواہد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکہ از کسی کہ ظلم تصورست مثل مالکان مجازیہ
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصے بندہ خود را انچہ ضروریات معاش اوست ہمہ بد و اورا تکلیف دہد کارے کہ مقدار وقت
 اوست و او انکار را سر انجام دہد بیچ اجرو مزد دوسے بر آن شخص واجب نشود باجماع العقلا و کسی اورا در ترک اثابت ملاست نکنند
 و ترک عقاب بر معصیت خود با بجا ہست بلکہ عفو و احسان و از حق خود گذشتن ہست کسی کہ این را ظلم خیال کند بغایت سقیم باشد
 و سابق در آیات از حضرت امیر المؤمنین حضرت سجاد و تواتر منقول شدہ کہ اگر حق تعالیٰ عا بہترین بندگان خود را بعذاب اشد کاسترن
 ابدال ہر معذب کند آنہم عدل باشد نہ ظلم بالجملہ فرق شیخہ را در اینجا بہ ستور سائر عقائد ضروریہ افراط و تفریط پیش آمدہ امامیہ راہ افراط
 پیودہ ہر ذمہ خدا بعثت و معاد را واجب ساختہ اند و فرق مرقومہ در اول باب تفریط پیش گرفتہ انکار بعثت نمودہ اند و متمسک ہر دو گروہ
 عقلیات ناقصہ خود است چنانچہ حرف امامیہ مذکور شد و فرق مرقومہ میگویند کہ اگر بعثت و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزا بدن
 مومن صالح کلا و بعضاً و تنعم اجزا بدن کافر کلا و بعضاً (و ہو خلاف عقل و شرع) لزوم باین صورت بیان کردہ اند کہ شخصے را
 را خورد و بدین خوردن مداومت کرد تا آنکہ لفظہ او از اجزا ماکول پیدا شدہ و از ان پسے متولد گشت پس اجزا بدن او یا معذب
 خواہند بود یا منعم اگر معذب اند اجزا ماکول در زمین او معذب شدند و اگر منعم اند اجزا بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد
 در صورت اول و لیاقت تنعم نہ داشتہ باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادرست بر آنکہ بدن اکل را تا آن مدت از تحلیل محفوظ دارد تا وقتی کہ
 اجزا ماکول تماماً فصلہ شدہ بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم سازد و لفظہ از متولد نشود و اگر متولد شود با حسلام یا ہنوع دیگر بیرون
 رود و از ان ولہ متعلق نگردد و وجود این قسم شخصے کہ مدت دراز گوشت انسان میخوردہ باشد از وسے پسے بوجود آمدہ بکلام دلیل
 معلومست و امکان محض کفایت نمیکند لان الدلیل معارضتہ و المستدل لا یغنیہ الاحتمال و الوقوع ممنوع (ترجمہ) زیرا کہ این دلیل معارضتہ
 است و صاحب معارضتہ دلیل سے آوردہ کفایت نیست احتمال آوردن دو وقوع این صورت ممنوع ہست نیست طریق جدول و تحقیق نیست
 کہ بعضے اجزا بدن انسان ماکول نمیتواند شدہ و آن روح ہوائی است کہ موت در عرف عالم عبارت از بر آمدن اوست در ان ہنوعی تصرف
 نتوان کرد کہ جزا بدن دیگر شود و نیز اجزا بسیار ماکول قبل از اکل تحلیل جدا شدہ و رفتہ است در علم آلہ ہر یک از ان اجزا متنازل ہست
 وقت حشر ہمان را جمع کردہ بارواح ہواسے عقد و ربط دادہ جسے قائم خواہند کرد و خلاصہ کلام آنست کہ مذہب منعم روح ہست زیرا کہ سالم
 و متلفہ اوست اما بواسطہ بدن و بدن را کہ بدون روح جہادست سالم و متلفہ ذمیمہ متولست در ریاضیام و تلمذ نید بدن ماکفایت می کند پس اگر
 بدن اولش باقی باشد در ریاضیام و تلمذ نیا و مخدوسے مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تناسخ تبدیل بدن برلے روح لازم نیاید بر ہمان اکتفا
 خواہند نمود و الا بدن دیگر برلے او مخلوق خواہد شد خواہ ابتدا خواہ انچہ از بدن او تحلیل شدہ و بود قبل از اکل و بواسطہ آن تنعم و تعذیب

خواہد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در بدن منوی برای تکمال و اینجا تعلق است به بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینہ در جزا ضرورت نیست بلکه قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواترست و در آیات قرآنی نیز مخصوص کلمه نصیحت جلوه دوم بدن نام جلوه دیگر با لینه و قوا العذاب) ترجمہ ہر گاہ کہ پختہ شود پوست بدن ایشان بدل دہم ایشانرا پوست ہا سوا سے آن تا بچند عذاب و مثالش از شاہد آنکہ اگر شخصی لباس پوشیدہ بود و مصدر خیانت شد دوران حالت گرفتار آمد اوراد رہان لباس تغذیہ کند و اگر مصدر خیانت شدہ بود در حالت پوشش و از حمام اورادریان و برہنہ گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت اورا پوشانیدہ سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد نسبت شخص سے دہم کہ گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چہ خلل دہند اورا عرف از ابتداء سن طفولیت تا آخر شوخیت باوصف تبدل اجزا بدن و تخمّل ان در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی مینماید و اختلاف شخصی ہرگز در خیال نے آید و احکام آن شخص در تغذیہ و تنعم باوصف این تبدل بروجاری مینمایند بلاگیری امامیہ درین مقدمہ تمسک می کنند آیات و اہر آنکہ در آخرت جزا سے اعمال است کقولہ تعالیٰ (جزا بہا کا نو ایملون) و قولہ یوم تجزے کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قولہ فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ) و گویند ازین آیات مستفادے شود کہ عمل سبب جزاست پس اثابت مطیع و عقاب عاصی وجب ہند گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابلہ اعمال میکنند و بر وجوب ثواب و عقاب برخدا اصلا دلالت ندارد مثلاً اگر شخصی شخصے را جبر گرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او اورا انعامی بر خدمت کند یا سبب تقصیر نماید مے تو انگفت کہ این انعام جزا سے خدمت بود و این سیاست جزا سے تقصیر حالانکہ وجوب بیچ یکے ازین ہر دو بر ذمہ اوست و نیز اگر عقاب واجب شد بر عاصی مگر کبیرہ را واجب شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست (و تو عافلا عن وجوب عقاب) ترجمہ چہ جای وجوب او بر عقل (قال اللہ تعالیٰ ان اللہ لا یفران لشرک بہ و لیفر ما دون ذلک لمن یشاء) عقیدہ سوم آنکہ عذاب القبر روح است و ہمین ست مذہب اہل سنت و اکثر فرق شیعہ منکر عذاب القبر اند حتی زیدینیز در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنجیم القبر میکنند (قولہ تعالیٰ ما خطیبا تھم اغرقوا فادخلوا اناراً) ترجمہ از آسب گناہان خود عرق شدند پس داخل کردہ شدند در آتش (والفاء للتعقیب بلا مہلہ و الصیفۃ للماضی) پس معلوم شد کہ دخول نار بعد از انقراض بلا فصل واقع شدہ است در زمان ماضی (و قولہ النار لیرضون علیہا غدو و اوعشیاً) درین آیت عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث ازین غیر صلی اللہ علیہ وسلم و ایہ درین باب متواتر اند و تنجیم قبر نیز در آیات بسیارست (منہا قولہ تعالیٰ لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء عند ربہم یرزقون و منہا قولہ یا لیت قوسے یملون بما غفرلے ربے و یحلفن من المکرین فانه قبل یوم القیامۃ یقین) زیرا کہ روز قیامت ہر مہ را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواہد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل (اما لسمع فتولہ تعالیٰ لایذ و توفیہا الموت الا الموتۃ الاولے) پس اگر در قبر حیات مے بود البتہ موتے ہم در عقاب آدمی بود و ثبوت الاحیاء یوم القیامۃ بالاجماع) پس در موت می چسیدند نہ یک موت جو ایش آنکہ در قبر احیاء و اماتت حقیقہ نیست بسبب انعکاس اشعہ روح بر بدن تعلقے پیدا میشود کہ تغذیہ و تنجیم بدن ہمراہ آن نمیشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبیہ است بہ تعلق عاشق معشوق یا مالک بملوک یا صاحب خانہ بجانہ کہ آلت تغذیہ و تنجیم متواند شد و ہم در صورتی است کہ آن بدن قائم باشد مدفون و الاعذاب نعمت روح راست کہ نفس مجرد است و بدن حقیقہ روح ہوائی است و روح ہوائی را تعلق مے کنند ببدن دیگر از عالم مثال با مرکب از اجزای جمادات ہیبتی و شکلی کہ ہیندہ را اختیار در میان آن بدن و بدن دنیا سے حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت تناسخ انتقال روح است از بدن بر بدن دیگر یعنی تغذیہ و تنجیم و در تعلق محض است بنا بر ایلام و لذیذ چنانچہ طبر سے در تفسیر خود آورده است کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی نے کتاب تہذیب الاحکام بسند خود روایت میکنند از علی بن مہر یار عن القاسم بن محمد عن احمین بن احمد عن یونس بن یسیان قال کنت عند ابی عبد اللہ جباسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حوصل طیر خضر فی قنادیل تحت ہمرش فقال ابو عبد اللہ سبحان اللہ

المومن اكرم على الله من ان جعل روحه في حوصلة طائر بل يونس المومن اذا قبض الله تعالى صير روحه في قالب كقالبه في الدنيا فيا كلون و
 يشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بملك بصورة التي كانت في الدنيا ترجمه گفت بودم من نزد امام جعفر صادق رفته شسته پس گفت
 چه ميگويند مردم در ارواح مومنان گفتند ميگويند که در سينه جانوران سبز ميشوند در قنديلها که زير عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله
 مومن گرامي است نزد خدا ازان که نهد روح او را در سينه جانوراي يونس مومن فتيکه بميراندا در الله تعالى بگرداند روح او را در قالب
 شکله مثل شکل قالب او در دنيا پس می خورد و می آشامد پس چون بيايد برايشان آينه بشناسد بهمان صورت که بود در دنيا و عنه
 عن ابن ابي عمير عن حماد عن ابي بصير قال سالت ابا عبد الله عن ارواح المومنين فقال في اخبثه على صور اهد انهم لو رأته لغفت
 فلان اتتة نعلقا عن الطير و داز بسکه در عرف تعلق روح را به بدن مطلقا ازين نوع باشد يا ازان نوع حيات ميگويند در بعضی آيات و
 احاديث اين تعلق را سميات تعبیر کرده اند و قطع اين تعلق را در مدت (ما بين التعمين) موت گفته قولہ تعالى (در بنا اتنا ائمتين و احيينا
 ائمتين الاية) اينهم در صورتي است که از موت اولي کفر و موت مراد باشد و محتمل است که مراد از موت اولي جنس موت باشد که سابق از
 زندگي بخت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس در نصوص تک ايشان از اصل باطل شد و في شواهد الربوبية للصدر الشيرازي
 اعلم ان الارواح ماد است ارواحا لا يتخلون تدبير اجسام لها و الاجسام فتمان قسم تصرف فيه النفوس تصرفا اوليا و ايتا من غير واسطه
 و قسم تصرف فيه تصرفا ثانويا بالعرض بواسطه جسم آخر قبله ترجمه بدان که ارواح تا وقتیکه ارواح باشند خالي نمانند از تدبير بهناي
 خود و بهر بنا و قسم اندمسي است که تصرف می کند در ان جاها تصرف اولي بلا واسطه قسم دگر قسمي است که تصرف ميکنند در ان ثانی بالعرض
 بواسطه جسم دگر که پیش از دست او قسم اول ليس محسوسا بهذو الحواس الظاهرة لانه غائب عنها فانما انما يحس بالاجسام التي من
 جنسها بلها من هذه الاجرام التي كالقشور و يوشرفها سوارا كانت بسطة كالماء و الهوار ادمر كية كالموا اليد سوارا كانت لطيفة كالارواح
 البخارية او كغيفة كمنه الابدان الخمية الحيوانية و الاجساد النباتية فان جميعها يتعملها النفوس و تصرف فيها اللو اسطه و اما القسم
 الاول المتصرف فيها النفوس فهو من الاجسام النورية الاخرية بحیوة ذاتية غير قابلة للموت و هي اهل رتبة من هذه الاجسام
 الشقية التي يوجد منها من الروح التي يسهى بالروح الحيوانية فانه من الدنيا و ان كان شرفها لطيفا بالاضافة الی غیره و لهذا
 يستعمل فيهم سر ليعاد ولا يکن حشره الی الآخرة و الذی كلمانا في من اجسام الآخرة و هي بحیث مع النفوس و متحد سماد يتبع بها شيا
 انتهي ترجمه و آن قسم اول محسوس نسبت باين حواس ظهريه زيرا که او غائب است از اين حواس زيرا که حواس احساس نميکنند مگر ان اجسام
 را که از جنس اين اجرام اند که عمل اين حواس باشند مثل پوست و ناثير می شود در آنها برابر است که بسط باشد چون آب و هوا يا مگر که
 مثل سوار و برابر است که لطيف باشند مثل ارواح بخار و سوار و يا کيفيت مثل اين ابدان که از گوشت اند حيوان را و مثل اجساد بنائي زيرا که
 اين همه اجسام متمال نيکنند من نفوس و تصرف نيکنند در ان مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف ميکنند در ان نفوس پس آن از اجسام
 نورية اخروي است باحیوة ذاتي که قابل موت نيست و اين اجسام بزرگ تر در مرتبه از اجسام بزرگ که در نجا موجود اند و نیز از رده
 که نام او روح حیواني است زيرا که اين همه از دنياست اگر چه شرافت لطافت دارد به نسبت غير خود و از اين جهت تغير می پذيرد و تا بود
 می گردد و بزود می و ممکن نيست حشر او بسوی آخرت و آنچه سخن ما در ان است از اجسام آخرت است و او حشر می شود همراه نفس و متحد
 با او باقی است باقاسه او انتهي و اما عقل پس گويند که سوال و جواب و کلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حيات است و حيات
 با فساد و بطلان مزاج ممکن نيست پس اين امور نيست را ممکن نيست جواش آلت که ميت باين معنی بدست نه روح و فساد و بطلان
 بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را براسه تالم و لذت و جسماني و اعمال حواس تعلقه بدن خود است
 با بدن دگر شائي و در تعلق تدبير و تصرف و تغذيه و تمينه خواهند داد و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد تو اسی بناتے از جدا می شود
 در قواسم نسان و حيوانی و اگر وجود قواسم نسان و حيوانی فيضانا تا با بقا لا شرط باشد وجود قواسم نسان و حيوانی و مزاج لازم آيد که

ملائکہ اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافرت باشد پس حال اردوح در عالم قبر مثل حال ملائکہ است کہ توسط شکلی و بدنی کار
میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی می گردند بے آنکہ نفس بناتے ہمراہ داشته باشند فرق ہمین است کہ ملائکہ را موافق اعمال تنعیم
و تعذیب نیست و اردوح را بر حسب اعمال کسوت تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند کہ ما بے پیغمبر شخیصی را کہ مردہ بر زمین افتادہ است
یا مصلوب بر جذع مدتی بر آن جذع مانده تا آنکہ اجسار و اعضا او ہمہ تلاشی شدہ و ہرگز در وی حیاتی و قیامی و قعود و تحرکی
و کلامی و سوالی و جوابی و نہ چیزے از اثار این امور در یافتہ شدہ بلکہ بر سینہ او چند دانہ خردل پاشیدہ ایم و آن دانہ بار بار بحال خود
یافتہ ایم و نیز کافر را بعد از موت بختس کردیم و دست رسا بنیدیم اصلاً اثر احراق دروسے نے یا بیم جواب این شبہہ از تقریر سابق معلوم
شد کہ اللہ تعالیٰ روح آن میت را بقدرے کہ ادراک و تامل و تلذذ از وحاصل شود بیدنے از ابدان غصریہ موجودہ یا مثالیہ مختصرہ
متعلق میازد و این کار سرانجام می فرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا کہ ذوات و اشخاص
ملائکہ و جن را بجز اس ادراک نمیکنیم چه جائے حرکات و معجزات واقع اند بلاشبہہ عند الملئین و نیز نام در خواب خود را می بیند کہ باز نے
خوش شکل جلعه می کند و معانقہ و بوس و کنار بعل می آرد حتی کہ انزال و احتلام ہم می شود و تلذذ ہم بر بیدار و در اثر این امور
اصلاً دیگران بر بدن او ادراک نمیکنند و نیز حکما و فلاسفہ با عانت روحانیات کو اکب و حرکات آنها قائل اند و بچکس را محسوس
نمیشود چنانچہ از ثابث بن قرد در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالیٰ قادر است بر آنکہ دانهای خردل را بر بہیت خودش باقی
دارد و روح آن میت ترا با وصف تعلقی کہ بدن خود پیدا کردہ و منعم و معذب کردہ اند نهایت کار استبعاد است (و ہولایسمین و
لا یغنی من جمع) چون شے در چیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد و واجب قبول گشت خواه مالوف و عادی باشد خواه نباشد
احوال ولایات سر و سیر نزد سگان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب ہمین مرتبہ دارد مردی شدہ کہ مجوسے نزد خلیفہ ثانی آمد
و ہمراہ خود سہ کاسہ سر آورد و گفت کہ پیغمبر شما گفته است کہ ہر کہ از دنیا بے ایمان رود او را بہ آتش سوزند خلیفہ ثانی گفت بے مجوسی
گفت اینک سر بے پدرد برادر و مادر من است دست خود را بر آن بندہ و اثر سوزش از آن دریافت کن خلیفہ ثانی بر خاست و قطع
آہن و سنگ نزد آن مجوسے آورد و گفت کہ اے مجوسے دست برین ہر دو بگذار پس آتش گرمی می یابی گفت نی ہر دو سرد اند باز گفت
کہ این آہن را برین سنگ بزن ہمچنان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسے گفت کہ درین ہر دو آتش کا من بود بسبب
سحقی منظور نمود گفت پس چرا انکار می کنی کہ شاید درین سر ہم آتشی کا من باشد دست ترا محسوس نمیشود مجوسے توبہ کرد و باسلام
مشرق شد و فرق نیست کہ سنگ دآہن را با ہم سودن موجب ظهور آتش کا منہ آنهاست و در بدن کافر بوجہ کون آتش است کہ اصلاً
در یافت نمی تواند شد تاقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چہ می تواند گفت کسی در حق مرخصی کہ بخارات حارہ یا مادہ ملتبہہ و قلب
یا در دیگر اعضا او سوزش میکند چنانچہ صاحب و اخس امثال او را میباشد و ہرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول
منازل مجازات است اطہار اسرار او نمودن و کشف امر او و کما یعنی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار الکلیف را کہ
بنای او بر امتحان عقل است نہ بر عیان حس مضاد و مناقض و معہذا برائے تنبیہ مکلفین احوال قبر ہم گاہ گاہ بر مردم منکشف میشود و در
منامات بلکہ در لقیظہ نیز احوال بعضی موتے از خوبی و بدی ظاہرے گردند و اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماعی فرق عقلای قیقن و
مقطوع بہ است و ازین است کہ ہر فرقہ از ہند و مسلمان و غیر ہم در اما و اعانت مردگان خود بلفاتحہ در دو صدقات مشغول اند
اگر خوف درجا از ان عالم ندارد این ہمہ برائے چیست بحقیقہ چہا ہم آنکہ انچہ در قرآن و احادیث وارد شدہ است الرسول و حساب
دوزن اعمال و دادن تاہماے حنات و سیات و صراط و حوض و شفاعت ہمہ بر ظاہر آمنت ماول بمعانی دیگر نیست و ہمچنین جنبت و نار
حق بہت و موجود است و تفسیل جنبت و نار مثل اشجار و انہار و حور و قصور و فواکہ و شمار و عقاربے حیات داوید و عقبات نفع جلود
و تبدیل آن بجلود دیگر ہمہ بر حق است و ہمین است مذہب اہل سنت و اکثر فرقہ رو فیض مثل تہذیب و اسما علیہ این چیز را انکار کنند

و تاویل نمایند آیات سرمد قرآنی و در آیات صیغہ خاندانی در کتب ایشان دو گواہ عادل بس است عقیدہ تخم آنکه تناسخ باطل است اکثر
 فرق شیخ مثل قرامطہ و کالیہ و منصور و غیر ہم گویند کہ ارواح تناسخ می کنند و انتقال می نمایند از بدنی بدنی و معاد عبارت
 از همین انتقال است پس ارواح کامله بقا بقا و طاعات انتقال می کنند بدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب عاقبت
 و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و زمین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا
 بغنوم و احزان است و گاہے تنازل می کنند با جان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچہ برای حرمین و شیر
 پلنگ برای شجاع و مشکب و خرگوش و مانند آن برای جانوران و در و باہ برای سکار و غدار و بوزنہ برای سخرہ و خرس برای دزد و طاووس
 برای خود دار و محبوب و این عقیدہ در اصل با خود از سنہود است و بعضی نصوص قرآنی را تخریف لفظی و معنوی بر آن حمل نمایند مثل
 ما من دابة فی الارض الا طائر بطیر یحیا حیة الا امة امثالکم حالا لکن معنی آیت نیست کہ جانوران چرندہ و پرندہ انواع جدا گانہ امثال
 بنی آدم در آنکہ ہر یک را خواص و احکام و ارتفاعات مناسبتہ بخلقہ اودادہ اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید کہ ہر کس از جانوران
 را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان در اصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست
 و مثل کلماتی جلد دوم بد لنا ہم جلود غیر ہا کہ در حق دوزخیان معذب وارد است نہ در حق ارواح منتقلہ در دنیا و مثل کلمات اودان
 یخربوا منہا عیدہ و اینہا ترجمہ ہر گاہ خواهند کہ بیرون آیند از ان آتش باز گردانند و شوند در ان کہ صریح ضمیر راجع بنا را خردی است
 و همچنین احادیثی کہ دلالت کنند بر تبدل صورت در روز قیامت و بر حشر مردم در صورت مختلفہ باہ عاے ایشان مساے ندارد زیرا کہ حقیقت
 تناسخ آنست کہ در زمین عالم انتقال روح از بدنی بدنی واقع شود نہ در عالم آخرت و احادیث دلالت برین دارند نہ بر آن و نیز تناسخ
 نیست کہ بدن ثانیہ کبھی اجزائہ مفارقت بدن اول باشد نہ اجزائہ امتداد اجزا بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزا مع ہذا
 اولہ قطعاً قائم است بر آنکہ جزا را اعمال تناسخ محال است زیرا کہ در حالت جنس یا فتن تکلیف محال است و بدون تکلیف
 سابق جزا محال و این ہر دو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکہ اگر شخصی اعمال نیک یا بد کرد مثلاً پس روح او اگر
 بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس در نیالت ہم تکلیف است و ہم مجزے زیرا کہ ہر فرد انسانی مہل و بے تکلیف نمی ماند و اگر در بدن
 انسانے غیر تکلیف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانے منتقل شد لا بد بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی تکلیف یا غیر تکلیف
 یا بدن حیوانے و او را تنعم و تالم در ان بدن در پیش خواهد آمد پس ما محالست مجزے خواهد شد حالانکہ سابق تکلیف نہ داشت و اگر این تنعم و تالم
 اتفاقی است در مقابلہ عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند زیرا کہ جزا برای عبرت و تنبیہ است و چون بگینا ہاں را ہم در پیش آمد آنچه
 گناہکاران را در پیش می آید عبرت چہ قسم حاصل شود و مثل دارا عمل مختلف و متبس گشت و ہمچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را ہم رسید
 تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر مؤمنین و صالحین بگناہ و انبیا واقع شود لازم آید کہ صلحا و انبیا و ائمہ را در اجزا ان فاسقین تمنعین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود
 لازم آید کہ ارواح این گروہ بعد از موت ثانیہ معذب شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم استحقاق امانت
 و تزییل گردند و اگر در اجزا ان تمنعین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید کہ صلحا و انبیا و ائمہ ہر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکہ سادی یا زیاد
 در معنی اکلم و متم و آسودہ (و ہو خلاف الواقع) و نیز قلع روح بدن ہر چند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی الام خالی
 نیباشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذب طبیعین و انبیا و ائمہ لازم آید کہ ظلم صریح است و ہمچنین فاسق روح بدنی ہر چند
 مقارن تالم باشد خالی از لذت ہم نیباشد و لونی بعضی الاوقات پس تنعم فراغند و جبائہ لازم آید و نیز اگر ایماں غیر تنہای اند
 پس قدم نوع انسانے لازم آید بلکہ در ہر زمان نقصان اجزا ان انسانے از زمان سابق محال باشد و اگر بعد سے منتہی شوند لازم آید
 خلو تکلیف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق و ہر دو در صورت انقطاع صین و اگر گویند کہ
 عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل میباد شود و در آخرت جزا یا بند گویم جزا را اعمال سابقہ بر اعمال بدن اخیر منسی و منتقطع بود حسب نزاع

اعمال واقعہ در بدن اخیر جزا ابدے دوام باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شدہ اگر ثانی مقتضای عدل بود اول نفس
افتاد و مجتہدین اگر گویند در ابتدا سے نوع منعم و تالم اتفاقے بود نہ بطریق جزا گوئیم پس در حق لطقات متاخر ظلم باشد زیرا کہ از نوع امتداد
و اتفاقے محروم ماندند در حق طبقہ اولے نیز ظلم شد کہ بدون تفسیر ایلام کردند بالجملہ نسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد
عقلیہ و عرفیہ است درین مقام البطل ہمین اقسام از نسخ مقصودست عقیدہ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت رجعت میت
در دنیا امامیہ قاطبہ و بعضے فرق دیگر ہم از و انقض بر رجعت بعضے اموات قائل اند گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی
خلفائے ثلاثہ و معاویہ و یزید و مروان و دیگر ائمہ و قاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند و قبل از حادثہ دجال ہر سہہ ازین
تفسیر داران را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند باز بمیرانند باز در قیامت زندہ نمایند و این عقیدہ صریح مخالف کتابست کہ
در آیات کثیرہ رجعت را باطل نموده (من ذلک قوله تعالی لاقال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فاما ترکت کلاما کلمتہ ہو قائلما و من
وراہم برنخ الے یوم یبعثون) و تمسک باین لفظ است کہ (من وراہم برنخ الے یوم یبعثون) پس جابگے گفتن شیعیہ نیست کہ رجعت بر
عمل صالح محالست و رجعت بر اے قصاص و اجراء حد و تعزیر محال نیست زیرا کہ آخر آیت منع رجعت مطلقا می فرماید شریف تر
در مسائل ناصریہ گفته است کہ در زمان مہدی ابو بکر رض و عمر رض را بر درختے تصلب کنند بعضی گویند کہ آن درخت قبل از صلب تر و تازہ
خواہد بود و بعد از صلب خشک خواہد شد پس سبب این جمعی کثیر گمراہ خواہند شد و خواہند گفت کہ بر این بیچارہ ہا ظلم واقع شد
کہ این درخت سبز خشک گشت و بعضے گویند کہ آن درخت پیش از صلب خشک خواہد بود و بعد از صلب تر و تازہ و سبز خواہد گشت و
باین سبب ہدایت خلقے بسیار خواہد شد و طرفہ نیست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کرده اند و جابر جعفی کہ اقدامے این فرستہ
است گوید کہ امیر المومنین رجوع خواہد کرد بدینا و دابۃ الارض کہ در قرآن واقع است اشارہ باوست (معاذ اللہ من سوء الادب)
زید یہ قاطبہ منکر رجعت اند و انکار شدہ نموده اند و در کتب ایشان برد آیات ائمہ رو این عقیدہ بوجہ ستونی مذکور است پس حاجت
رو این خرافات اہل سنت را ننماند و کفی اللہ المومنین القتال و قد قال اللہ تعالی ہو الذی اھیاکم ثم میتکم ثم یحییکم ثم الیہ ترجعون
قال اذ کنتم امواتا فاحیاکم ثم میتکم ثم الیہ ترجعون) و دلیل عقلی موافق اصول امامیہ بر بطلان این عقیدہ آنکہ اگر پیش از انقضائے
دنیا آنہا در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود باز در آخرت اعادہ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد
و ایشانرا تخفیفے عظیم از عذاب مستمر دوام و راحتے ابدی حاصل خواہد شد و آن منافی شدت جنایت و عظم جرمست قال اللہ تعالی
رد لغذاب الاخرۃ اشد و البقیہ) و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایندے ایشان مقصودست آن خود در عالم قبر نیز
حاصلست (فالا حیا عبت و البعث قبیح تنزیہ اللہ تعالی عنہ) و اگر اظہار خیانت ایشان بمردمست پس اولے واضح
باین اظہار کسانے بودند کہ در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آن وقت حضرت
امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستے داد تا بقیہ امت در ضلالت نمی افتاد و اذکرده ایشان بزارے شدند این قدر تاخیر
انتقام کہ اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلافت حکمت و صلح است پس ترک صلح لازم آمد
و اگر کاش این ہمہ در آخرت شود کہ اولین و آخرین جمع باشند ہر سہہ برین جزا و قصاص مطلع شوند باز ہمہ فی الجملہ جہے دار و در اکثر
عمرات نشد و در آخرت کہ مجمع عظیمست اینہا را پاک و صاف کردہ خواہند برداشت اگر چندے از حضار آنوقت کہ دم آخرین دنیا
است بر خیانت و گناہ ایشان مطلع شوند چہ حاصل کہ مثل انقلابات دیگر این را ہم خواہند فصید و عبرت نخواہند گرفت و نیز اگر
اینہا در آن وقت زندہ کنند کہ میت کہ ابو بکر را از عمر و عمر را از معاویہ تفرقہ نماید و ایماز بد ہر سہہ را ہمین احتمال خواہد بود
کہ چندے را باین نام مسے کردہ مثل یزیدے و شمرے کہ در ایام عاشورامی سازند و میکشند توطیہ سبہ اند بر اے تشفی خاطر خود و اگر
گفتہ امام مہدی دو گیر ائمہ درین باب کافی باشد کہ فلا نے ابو بکرست و فلا نے عمر پس چرا گفتہ ایشان در بطلان امر خلافت و عصبہ ظلم

ایشان مقبول نباشد کہ حاجت با حیا سے اموات افتد و نیز در صورت پیغمبر و وصی و ائمہ را زیادہ بر مردم دیگر یک موت با چشم پدید
 ظاہر است کہ برابر موت بیحی الی نباشد ایلام دوستان خود برائے فعل عیث حق تعالی کے روایہ مبارکہ و نیز چون اینہما را زندہ
 کنند و بقراین دریا بند کہ مارا برائے تعذیب و حد و قصاص زندہ کردہ اند و ما بر باطل بودیم و ائمہ بحق ناچار از راہ صدق
 و اخلاص تو پید صوح نمایند باز تعذیب ایشان چہ قسم ممکن شود و نیز درین صورت اہانت حضرت امیر و سبطین لازم آید کہ اینہما
 با نیرتہ نزد حق تعالی زبون و ذلیل بودند کہ برائے ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینہما اقدار تئداد و چون بعد از ہزار
 و چند سال امام مہدی پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت با ہلکہ مفسدین عقیدہ باطلہ زیادہ ازان است
 کہ در تحریر کتبہ اول کسے کہ قول پر جعت آورد بعد از ہزار سال با بود اما در حق پیغمبر خاصہ و جابر جعنے در اول ما تمثالیہ پر جعت حضرت
 نیز قابل شد اما موقت بوقت تکرار امام شافعی رحمہ از سفیان بن عیینہ روایت کند کہ ماروز سے در منزل جابر جعنے در آمدیم از وی سخنان
 شنیدیم کہ رسیدیم کہ مباد اسقف خانہ بر ما افتد و امام ابو حنیفہ گوید کہ (مارا بیت اکذب من جابر و لا صدق من عطاء) و چون نوبت
 بقرن ثالث رسید اہل مالک و مالک از رد انقض رجعت جمیع ائمہ و اعدائے ایشان نیز برائے قتلے خاطر خود قرار دادند عقیدہ معتبر آنکہ
 حق تعالی ہر کرا خواہد خواست از زندگان عاصی خود عذاب خواہد کرد پس سیح فرقتہ اورا نخواہد بود تر کہ قتلے دینے ب من ایشان
 پر ہم من ایشان و امامیہ اعتقاد دارند کہ کسے از امامیہ بیح گناہ صغیرہ و کبیرہ معذب نخواہد شد نہ در روز قیامت و نہ در عالم قبر و این
 عقیدہ اجماعی و مسلم الثبوت این فرقتہ است و لہذا در ترک و اجبات و ارتکاب معاصی کمال جرات دارند و این عقیدہ را نہ ل
 کنند با آنکہ حب علی رضی اللہ عنہ کافی است در خلاص و نجات و این عقیدہ اند کہ حب خدا و حب پیغمبر ہر گاہ در خلاص و نجات کافی بنام شد
 حب علی رضی اللہ عنہ کافی خواہد بود حکایت کنند کہ شخصی ازین فرقتہ در علمے از حمانات کشید در آمد علمے از او پرسید کہ آقا نام کوہست
 گفت کلب علی علمے گفت کہ غلام علی چہر نام نکر دید کہ نوبت بہ کلب علی رسید گفت باین نیت کہ شاید سگ دروازہ علی دست
 بہ بہشت در آزد علمے گفت بخیر سگ خدا را در بہشت در آمدن نیت سگ علی را از کجا توقع دخول بہشت باید داشت حالانکہ این
 عقیدہ ہم خلافت اصول ایشان است و ہم خلافت روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بہانہ ترک طاعات و
 تکلیف کشی است آنرا تلقی بالتبول نموده اند و نفس الامارۃ ایشان در نیجا بر علم و عقل غلبہ کردہ است اما مخالفت اصول پس از آنجست کہ
 اگر علمے مرتکب معاصی کبیرہ شدہ باشد و حق تعالی اورا عقاب نکند ترک واجب بر ذمہ او قائلے لازم آید زیرا کہ عقاب علمے
 نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچہ گذشت و این را عدل نام نہادہ اند و اما مخالفت روایات پس از آنجست کہ از حضرت امیر
 و حضرت سجاد و ائمہ دیگر گریہ و زاری سے و پناہ گرفتن از عذاب خدا و ہجرت رسول و قرآن و کعبہ توسل جستن در ادعیہ صحیحہ ایشان
 مرویست و چون این بزرگواران با نیرتہ ترسان و ہراسان بودہ باشند کسے را چگونہ بوجبت ایشان مغرور بودن و بران تکبیر
 کردن روا باشد و در اصل این عقیدہ ایشان ما خود از یہود است (وقالوا لن نؤمن بالنار الا یا ما معدودات و عمر ہم نے دہیم
 ما کالوا یفترون کلین اذا جمعنا ہم لیوم لا یریب فیہ و دینیت کل نفس اکبت دہم لا یظلمون) ترجمہ و فریقت ایشان را در دین ایشان
 چیزائے کہ در دینے بستند پس چہ حال باشد آنگاہ کہ جمع کنیم ایشان را در روزے کہ شبہ نیست دران و کمال دادہ شود ہر نفسے
 راجزائے انچہ کرد و ایشان ظلم کردہ نشوند و عمدہ تمسکات ایشان درین باب روایاتے چندست کہ مؤسسے ایشان برائے فریقین
 حمق و وضع و اختراع کردہ اند از انجملہ روایات ابن بابویہ قے است و اکثرین جنس نقد قلب از کبیرہا ہمین بزرگ برے آید (روے
 عن علی الشراعی عن الفضل بن عمر و قال قلت للبیہ عبد اللہ بن مسعود عن الصادق علیہ السلام انما
 خلقت الجنۃ لاہل الایمان و النار لاہل الکفر فموسیم الجنۃ و النار لایہ علی الجنۃ الامجوبہ و لایہ علی النار الایمنضوہ) ترجمہ گفت
 کہ گفتم مر امام جعفر صادق را از چہ شد علی علیہ السلام قاسم جنت و نار گفت کہ حسب و ایمان است و بغض و کفر و جز این نیست کہ پدید

جنت برائے اہل ایمان و دوزخ برائے اہل کفر پس او قاسم جنت و نارست داخل نشوند در جنت گرد و ستاران او داخل نشوند در
دوزخ گرد و ستاران او و دلیل کذبین روایت است کہ حضرات ائمہ مخالف قرآن و شریعت نمی فرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب اہل
خود کرده باشند و درین روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقررہ شریعت است اول آنکہ اگر حسب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد
لازم نمی آید کہ او قسم جنت و نار باشد زیرا کہ سائر انبیاء و مرسلین و ائمہ و سبطین ہمین مرتبہ دارند و قسم الجنتہ و النار نیستند دوم
آنکہ حسب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقائد ضروریہ شیعہ ہمہ باطل شود و دیگر ائمہ را بگفتن و ایذا دادن
روا باشد (معاذ اللہ من ذلک) و چون تمام ایمان نشد بلکه جزئی از اجزای ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر ظاہر
است شوم آنکہ این کلمہ یعنی (لا یدخل النار الا بمنقوضہ) صریح دلالت میکند بر آنکہ هیچ کافر مشرک فرعون و هامان و شداد و عمرو و
و عا و ثمود و دوزخ نخواهد رفت زیرا کہ بغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکہ اگر این ہمہ مسلم داشتیم باز ہم با مدعا
مسا سے ندارد زیرا کہ (لا یدخل الجنت الا بمحبوبہ) مقتضی نیست کہ غیر مجبین علی در بہشت نروند نہ آنکہ ہر محبت علی بہ بہشت رود و
فرق در میان ہر دو مضمون صبیان را ہم واضح است نجم آنکہ اگر ازین ہمہ در گذشتیم لازم می آید کہ جمع فرق رو فیض مثل غلاۃ
و کسانینہ و ناسیہ و اطمینہ و قرامطہ و باطنینہ نامہ باشد و ہو خلاف مذہب الامامیہ چون این روایت بر مقصد نہ نشست و بہد
ترسید شیخ ابن بابویہ روایت دیگر کردہ اند (عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاری جبرئیل و ہو سب مشر
فقال یا محمد ان اللہ الای علی یقر تک السلام و قال محمد بنی و رحمتی و علی تجتہ لا اعذب من والاہ و ان عصا فی ولا ارحم من
عاداہ و ان اطاعنی اترجمہ گفت فرمود رسول خدا صلعم پیش آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدرستی کہ خدا تعالی
مے خواند بر تو سلام و فرمودہ ست محمد بنی من است و رحمت من و علی حجت من است عذاب نکم کے را کہ دوست او باشد اگر چه
عصیان من کردہ است و رحم نکم کے را کہ دشمن او باشد اگر چه طاعت من کردہ و دلیل کذب این روایت آنکہ در اینجا معنی نبوت
و حقیقت حضرت علی ثابت شد زیرا کہ بط طاعات خاصہ منکر انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا کہ مرتبہ حجت بودن
او را ثابت نیست زیرا کہ منکر او نیز از جملہ عاصیان است و مقرا و نیز از جملہ مطیعان و عاصی را بحسب علی از عاصیان خوانی نیست و مطیع
را با بغض علی از طاعات منفعتہ نہ و نیز معلوم شد کہ نماز و روزہ و طاعت و بندگی ہمہ نسوخ و باطل است و حرمت معاصی و کبائر
نیز بدستور ہمار نشو را غیر از حب علی و بغض او مدار جزا نیک و بد نامند و لازم آمد کہ قرآن مجید برائے ضلالت خلق نازل شدہ و اصلا
حرف ہدایت در ان ہو چہ در تمام قرآن سخنی کہ بکارست یعنی حب علی و بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد نوعی کہ در فہم ہر س
از مکلفین در آید البتہ موجود نیست و تکلیف معارفیدن را ہر کس محتمل نمی شود پس تمام قرآن بچیزے دعوت میکند کہ اصلا در آخرت
بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت و ملال ازان حاصل میشود و چیزے کہ در آخرت بکار آید ازان بوسے ندادہ اند (معاذ اللہ من ذلک
کلمہ) و نیز مثل این کلام اعزاز و دلیر کردن است و امداد است نفس و شیطان را ممکن نیست کہ انبیاء و اوصیاء کہ برائے سد مدخل نفس
و شیطان مبعوث شدہ اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالاً روایت دیگر درین باب از کتب معتبرہ
ایشان بایشنید و تناقض و تعارضی کہ با ہم دارند تو ان فہمید (من ذلک ما ردی سید ہم و سند ہم حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر
الجنی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی بن ابی طالب فقال ہذا خیر الاولین و خیر الاخرین من اہل السموات و اہل الارض ہذا سید
الصدیقین ہذا سید الوصیین و امام المتقین قائداً و الخیر المجملین اذا کان یوم القیامۃ کان علی ناطقاً من نواق الجنتہ قد اضاءت عرصۃ القیامۃ
من ضواہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد و الیاقوت فقول الملائکہ ہذا ملک مقرب و یقول لہیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادے
من تحت بطن العرش ہذا الصدیق اکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی بن ابی طالب فیقف علی تن جنم فیزج نہا من سجدے یدخل فیہا من
بغض ویاتے ابواب الجنتہ فیدخل فیہا من یشاء بغیر حساب) ترجمہ از جملہ انچہ روایت کردہ ریس ایشان و مقتدا ای ایشان حسن بن کبش از

ابن ذکوانت نگاہ کردہ پیغمبر سے علی بن ابی طالب پس فرمود این شخص ستر اولین است و نیک تر آخرین از اہل آسمان و اہل زمین این رئیس صدیقان است و این رئیس وصیان است و امام متیقان است دست کش امت سفید رود و سفید دست و پا چون باشد روز قیامت او باشد بر شتر مادہ از شتران جنت کہ روشن شدہ است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تاجی مرصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند فرشتہ ہا این فرشتہ مقرب است و گویند پیغمبران این نبی مرسل است پس نہ آگندناوے از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر است این وصی دوست خداست علی بن ابی طالب پس بایستد بر پشت جہنم پس بیرون کند از ان کسے را کہ دوست دارد و داخل کند در ان کسے را کہ مبنوض دارد و بیاہد بدور و ازہ ہاے جنت پس داخل کند در ان ہر کہ را خواہد جیاب و این روایت صحیح کجھں است بر آنکہ بعضی عصاة از مہمان امیر در نار داخل خواہند شد و ایشانرا امیر خواہد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواہد شد پس این جماعہ اگر از مہمان او ہوں نہ پس در بہشت چرا ایشانرا داخل فرمود و اگر از مہمان او ہوں نہ چرا در دوزخ درآمدہ ہوں نہ در من فلک بود کہ ابن بابویہ القمی عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبد الکفر فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون سنتہ قال ثم انہ سال اللہ تعالیٰ لے بحق محمد وآلہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار و فخر لہ ترجمہ گفت کہ رسول خدا صلعم فرمود یک بندہ ماند در دوزخ ہفتاد سال ہر سالے ہفتاد سال فرمود پیغمبر با آن بندہ سوال کرد اللہ تعالیٰ را بحق محمد وآلہ او آنگہ رحم کند بر وی پس بر آورد او را از آتش و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر مہمب امیر بود چہل روز و پنج این مدت در از معذب شد و اگر مہمبض بود چہرا با در بہشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعیان ہاں است کہ بارہا گذشت در و غلو را حافظہ نیبا شد و پر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رضا ہرگز فائدہ نمیکند کسے را کہ مخالفت با عقیدہ آنجناب داشته باشد و طریقہ آنجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نمودہ باشد و کسے کہ منکر ولایت سبطین و تہول و دیگر اہل جہت باشد و محبت امیر داشتہ باشد برین تقدیر لازم مے آید کہ ہشتے باشد و اصل عذاب دوزخ نہ چشد حالانکہ ابن معلوم کہ او نیز نزد ایشان لقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نمودہ است ان اللہ تعالیٰ قال یا محمد لو ان عبد اجد لے حتی یصیر کالشن البالے اتانے جاہ الولائیۃ محمد و علی و فاطمہ و الحسن و الحسین ما سکنتہ جنتے ترجمہ ہر رستی اللہ تعالیٰ فرمود اے محمد اگر بندہ عبادت کند مرا نا بگرد و مثل مشک کند و بیاہد پیش من کہ منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین بنی ساسکن نکم اوراد جنت خود پس کیسایہ باوصف جمود ولایت سبطین غلاۃ با وجود مخالفت عقیدہ امیر باید کہ ناجی و ہشتے باشند و اگر امامیہ گویند کہ درین روایت جمود ولایت ہر پنج مذکور است کہ ازان جملہ ولایت حضرت امیر محم ہست پس شاید عدم قبول عبادت آن شخص ہمین جہت باشد کہ جمود ولایت امیر میکرد گوئیم درین صورت جمود ولایت محمد ہم کہ مستلزم کفر است بالاجملہ کافی باشد در ضبط اعمال بے آنکہ جمود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا جمود ولایت ہر یک فراوے فراوے منظور است (و بہ جنت المدعا) و چون این کلام منجر شد بہ کراحوال فرق شیعیہ غیر از اثنا عشریہ لازم آمد کہ عقیدہ اثنا عشریہ در حق آنها بیان کردہ آید بایہ دانست کہ اثنا عشریہ را عقیدہ آنست کہ جمیع فرق شیعیہ ہمہ از اثنا عشریہ محسوب در نار خواہند بود و اثنا عشریہ تاجے صرف اند این ست مشہور میان ایشان و ابن مطہر حلی در شرح تجرید خود گوید کہ درین فرق علماء اختلاف است بعضی گویند کہ مخلد در نار اند و عدم استحقاق جہنم آو بعضی گویند از دوزخ برآمدہ بہشت خواہند آمد و این کو جنت و دیگر علماء ما گویند کہ از دوزخ خواہند برآمد بسبب عدم کفر و بہشت نخواہند رفت بسبب عدم ایمان صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکہ در اعرف خواہند بود و صاحب تقویم کہ از اجل علماء امامیہ ہست گفته است کہ بعض شیعیہ بر ہفتاد و دو قسم مشرف شدہ اند و ناجی از جملہ آنها اثنا عشریہ اند و باقی فرق شیعیہ چندے در دوزخ معذب خواہند شد و باز بہشت خواہند رفت بالجملہ تعذیب دائمی یا تعذیب منقطع در حق مہمان حضرت امیر رضا با بجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفته (و اما سایر الفرق الاسلامیہ فکلہم مخلدون فی النار) پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکہ محبت حضرت امیر رضا در آنرا جزئی

ایمان می انکارند پس قاعدہ محبت حضرت امیر مظلوم طرد و عکساً منقض شد حالاً این مذاہب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حوالہ نشیند
 این روایات باید کرد و روی ابن بابویه عن ابن عباس عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم انه قال والدی یبغی لایعذب بالنار موحداً و ترجمہ
 فرمود قسم بذاتے کہ پیغمبر کرد و ما را معذب نشود آتش توحید گویند ہرگز درودے الطبری فی الاجتماع عن الحسن بن علی انه قال من حنہ
 بما علیہ اہل القبلة الذی لیس فیہ اختلاف و رد علم ما اختلف فیہ الی اللہ سلم و نجی من النار و دخل الجنة ترجمہ گفت ہر کہ محکم گیر و آنچه
 بران ہستند اہل قبلہ کہ در ان اختلاف نیست و بگذار و چیز اختلافی را بسوے خدا سلامت ماند و نجات یابد از آتش و نوز و داخل شود
 در جنت و روے الکلینی با سند صحیح عن زرارة قال قلت لابن عبد اللہ صلوات اللہ علیہ من صام و صلی و حج و جنب المحرم و حسن
 و رعمہ من لایعرف ولا ینصب قال ان اللہ یدخل الجنة برحمۃ ترجمہ گفتم مرا امام جعفر را بکنی دہ ترا خدا کے تعالی آیسے بنیے کہے را کہ
 سوزہ و نماز و حج کرد و پرہیز کرد از حرام باو نیک بود و تقویے او از آنکہ مقرر آئے اند و نہ عدو گفت خدای تعالی داخل کند او را
 در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثہ صحیح دلالت بر نجات اہل سنت میکنند اگرچہ معرفت امامت ائمہ نہ داشتہ باشند چہ جای آنکہ آنہا را
 مستحق امامت دانند و پیشواے دین خود انکار نہ و محبت مفرطہ بہم رسانند و نیز این اخبار باطل قول جمہور و قول صاحب تقویم است (کما
 علی من لہ اذنی فہم) و کلام این نوحیت منجم کہ در اصل مجوسے بود و منور ہم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صحیح باطل و بے اصل است زیرا کہ
 اعراف دارا مخلد نیست در نیجاہتے پیش کہے خواہد ماند و صحاب اعراف آخرو شبست خواہند درآمد کما ہو الاصح عند المسلمین

باب نهم در احکام فقہیہ

کہ شیخہ در ان خلاف نقلین کرده اند و مضمون (ام ہم شرکار شرعوا ہم من الدین ما لم یاذن بہ اللہ) ترجمہ آیا ایشان شرکیان اند کہ
 مشروع کرده اند بر اے ایشان دینی کہ اذن نداده است بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلۃ و کتیبانیہ پس احکام ایشان مدون و مبہوت
 و مفصل یافته نئے شود زیرا کہ علماء و کتب ایشان مفقود اند لکن این قدر یقین ثابت است کہ مختار ثقفی چیز باے بسیار از طرف خود در
 شریعت قرار داده بود و دعویے میکرد کہ بر من جبرئیل نازل سے شود و وحی می آرد و از ہمین جا فقہیات آنہا را قیاس باید کرد و
 قیاس کن ز گلستان من بہار مرآۃ و آمازیہ پس مجتہدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیرہ از زمین
 کتب و علماء اینہا یافتہ سے شوند و کتاب الاحکام ایشان مشہورترین کتب است و اسما عیلیہ در اکثر مسائل موافق امامیہ اند قبل از خروج
 عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچہ بعضی مسائل ایشان گذشت و قرامطہ و باطنیہ از سر الباطل شراعی و احکام
 قصد کرده اند و ترک عمل بطوہر شعا ر خود ساخته پس اینہا و حقیقت اعداد اصل فقہ شریعت اند و بالفعل درین زمانہ غیر از اشاعریہ ذوق
 صاحب تدوین احکام درین بلاد نیست لہذا بطریق عمیق در کتب فقہیہ ایشان نمایند و مخالفت اسلوب ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم
 تا عاقل بکذب و افتراء اختراع و ابتداء ایشان پی بردہ و چندان اہل سنت ہم در مسائل فقہیہ باہم مختلف شدہ اند لکن ہر یک
 متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طرق متنوعہ در فہم معانی و عمل شراعی موجب اختلاف اینہا گردیدہ بخلاف این گروہ کہ اصلاً
 شراعی مختصہ ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گویا شریعت یہودیہ یا نصرانیہ است یا بیادانت و شاستر ہنود است یا و تا
 صاحبین سنت و وسایز جمع دستور است و نام کتاب صاحبین است و چون این معیشت بغایت تطویل میخواید ناچار نمونہ از خروار سے و
 اندکے از بیار سے در نیجا ذکر نمایم کہ لعاقل تکفیہ الاشارة) اول احکام ایشان حکم است تکفیر صحابہ و خلفاے ثلثہ و چندی از امامت
 المؤمنین کہ احب ازواج بسوے پیغمبر بودند بالجماع و مخالفت این حکم با انزال اللہ پر خطا ہر و روشن است دوم تفضیل لعن عمر
 برو کرد اللہ و بیج شریعت درین لعن ابلیس را کہ اصل الاصول ضلال و گمراہی است طاعت نشمرده اند چہ جای آنکہ از افضل طامعات
 ارج دانند در قرآن مجید صحیح وارد است (ولذکر اللہ اکبر) سوم آنکہ لعن اعظم ماجرین و انصار و خلفای ثلثہ و اکثر عشرہ مبشرہ
 مثل طلحہ و زبیر و غیرہا و عائشہ و حفصہ را بعد از نماز پنجگانہ واجب دانند و این نیز مخالفت اسلوب جمیع شراعیہ داران است زیرا کہ جمیع

انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال نبی اسرائیل را انوح اینا و نوح رسائنده قوله تعالی (واذا انجیناکم من آل فرعون یومومکم سور العذاب لیتلکون انباکم ویستیعون نساکم) و قوله تعالی (وکنذک جعلنا لکل نبی عدو شیاطین اللیس الذین یدرین لمت و مشرب لمن یکیرا انما صدرا انبیا و رسل قرص نساخته و مقیب اهلوات آن اشتغال نغزوده بلکه مندوب و مستحب هم گردانیده و بران ثواب و اجر و عده کرده چهارم احداث مید. قدرست یعنی بشر و هم ذی اکبر و این عید را تفضیل اذن بر عید الفطر و عید اضحی و عید اکبرست کردن که صحیح مخالفت شریعت است پنجم احداث عید باباشملع الدین که نزد ایشان لقب ابولوگبر مجوسه قائل عمر رحمت یعنی روز نهم از ربیع الاول بزعم ایشان در وی علی بن مطاهر الواسطی عن احمد بن اسحق انه قال هذا الیوم یوم العید الاکبر و یوم الفاخرة و یوم تسبیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلية) و ابن احمد بن اسحق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد او تابع او شدند و بعد از زمانه تعید باین عید را نسبت بانتمه شرع کردند و حال آنکه در اصل این عید هم عید مجوسانست که با شملع خیر قتل امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسه کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انعام و روز مغافرت و روز قسیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود پدید است و لهذا درین روز این عید را قرار داده اند که خیر قتل بایشان درین روز منع شده بود و الا قتل حضرت عمر رحمت است و هشتم ذی الحجه است بلا اختلاف و من ایشان غره محرم پس اگر ایام این عید را میگردند روز را چر ا تبدیل سے نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان انتمه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم قبطیم روز نوروز که از ایجاد مجوسه است (قال ابن فهد فی المذهب انه اعظم الايام) و این تعظیم محض اتباع رسوم جاہلیت است در اسلام و از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و قالیوده آورده بود از او پرسیدند که چرا آوردی او گفت (الیوم یوم النیروز) فرمودند که نیروز ناکل یوم و مره ناکل یوم) و این اشاره بدقیقه است یعنی خوبه روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار ب حرکت خاصه خود بر سکان عرض شالیته توجیه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا می شود و نامیه ثوران میکند و نفس نباتی راتازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روزه زیاد تر متحقق است زیرا که آفتاب ب حرکت اولی که اسرع و اظہر حرکات است از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشائی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را منتعش می سازد و ارتقاات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشوند و صورت حیات بعد الموت نمودار میگردد قوله تعالی (وجعل لکم اللیل لباسا و النوم سببانا و جعل النهار نشورا) و قوله تعالی (وجعلنا نوما سببانا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا) پس این وقت اسحق و ادله است بعید گرفتن بلکه اگر مائل کند میتواند دریافت کرد در مدت یک دور که شبانروزه هر چهار فصل متعاقب می گردد پس از وقت صبح تا نیمروز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه و گلها می شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دائرة نصف النهار رسید در حکم آن شد که ب حرکت خاصه براس سرطان رسیده باشد و تابستان شروع گشت و پرمردگی و غلبه خشکی و پس خشکی در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت و خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بار تقاع انتقال نمود گویا براس المجدیه رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برت پطیم تجمیز سجود براس سلاطین طلحه که آخون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صحیح مخالفت قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی (لا تسجدوا للشمس و لا للقمه و اسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاہ تعبدون) و قوله تعالی (والا یسجدوا لله الذی یخرج الغبار من السموات و الارض و اعلم ما کنفون و ما اعلمون) ترجمه چر اسجد و نمیکندند خدا را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکند و آشکارا می نماید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند و رحق خالق توانا که دانسته پنهان و آشکارا است خصوصاً در شریعت مصطفوسه و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بجاست که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تسک سجود اخوة یوسف برای یوسف علیه السلام

کہ ادل سجد مصطلح نبود دوم تمسک بشرائع (من قبلنا) وقتے درست میشود کہ در شریعت مانع آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهہ در حدیث
ما فسخ است والا حق داوے باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر رضا و سبطین و دیگر ائمه میشدند نہ شاہ عباس و
شاہ طہاسب حالاً در مسائل فقہیہ مشروع میروند و از انجمله است حکم بطہارت آب کہ باو استنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجی پاک نشدہ باشد و
اجزاء نجاست در آب مختلط شدہ و منتشر گشتہ حتی کہ موجب زیادت وزن آب گردیدہ باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است
قولہ نقلی (و یحرم علیہم انجاست) و مخالف روایات ائمہ دکارواہ صاحب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیہ موسی بن جعفر و کما
رواہ ابو جعفر الطوسی عن عبد اللہ بن سنان و ابی یسیر کلاہما عن ابی عبد اللہ علیہ السلام و کما روے فی کتاب المسائل فیضا عن علی
بن جعفر انہ قال سالت اخی موسی بن جعفر عن جرۃ فیما لفت رطل من ماروق فیہ اوقیۃ بول بل صبح شربہ و الوضوء منہ قال لا یجوز لا یجوز
استعمالہ و طرفہ آنست کہ مذہب اثنا عشریہ ہمین است کہ چون آب از قدر کمتر باشد بوقوع نجاست تمسک می شود لکن معلوم نیست کہ در
آب استنجا بسبب زیارت مقعد کہ معدن النجاسات است چه خوبی و پاکیزگی بمرسیدہ کہ ہرگز بوقوع آن آن آب چیزے متنجس نمیشود و از
مسئلہ و مسائل دیگر کہ عنقریب می آید صریح واضح می گردد کہ گوہ آدم نزد ایشان حکم گوہ گا و دار در نزد ہندوان باز ہم شکر خاست کہ
دالاسلام یلو و لا یعلی ترجمہ اسلام بالاترست و دیگرے بر و بالا نیست از آدم تا گا و فرق بسیارست و اگر کسی از اثنا عشریہ منکر
این مسئلہ شود اینک فقہ ابن مطہر حلی حاضر طہارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اجامیات فرقیہ نوشتہ است و از انجمله
است طہارت خمر نص علیہ ابن بابویہ و کجبفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیت است را نما انحر و المیسر و الانصاب و الا لزام حسن
من عمل الشیطان) و در حدیث اش نجاست را گویند چنانچہ در حق خمر فرمودند فانه رخص و نیز خلاف روایات ائمہ است کہ در کتب
شیعہ موجودست (کما رواہ صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روے ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ
قال لا یصل فی ثوب قد اصابہ الخمر) و از انجمله است حکم بطہارت ندی و آن مخالف حدیث صحیح متفق علیہست (رووی الراوندی
عن موسی بن جعفر عن ابانہ عن علی انہ قال سالت النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکرہ) و ابو جعفر طوسی
نیز روایات صریحہ در نجاست ندی آورده لکن فتوے و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بجز رج ندی حالانکہ از ائمہ
خلاف آن روایت کنند (روے الطوسی عن یعقوب بن یقین عن ابی الحسن انہ قال المذی منہ الوضوء و رووی الراوندی عن علی
قال قلت لابن ذر سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فقال تیوضا کو وضوہ للصلوۃ) ترجمہ پرسیدہ شد پیغمبر صلعم از ندی پس منہ
وضو کند مثل وضو نماز و اذان جملہ است کہ حکم کنند بطہارت دوے و آن بول غلیظ است بلا شبہہ و بول نجس است باجماع شرائع ثلاثہ
بلکہ دیگر ادیان باطلہ نیز و از انجمله است حکم بانگہ بر آمدن و ندی شکندہ وضو نیست حالانکہ مخالف روایت ائمہست (رووی الراوندی
عن علی مر فوعا الودی فیہ الوضوء و روے غیرہ عن ابی عبد اللہ مثل ذلک) و از انجمله آنست کہ بعد از بول اگر قضیب راستہ بار
افتانند آنچه بعد ازین سہ بار بر آید پاکست و ناقض وضو ہم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است کہ خارج از سبیلین نجس است و ناقض
وضو است و افشاندن سابق را در طہارت لاحق و عدم انتقاض وضو چہ دخل و کدام تاثیر در این شبہہ است بمذہب صاحبین کہ در سائے
ایشان موجودست کہ اگر شخصی وضو کرده برائے نماز تحریمہ بست در اثنای نماز هر حدیثی کہ بر آید موجب فطل در نماز نمیشود و این قسم
مسائل بعینہا همان حکایت است کہ شخصی برائے ملاقات شخصی دیگر زیب زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون
آن شخص آمد بر ہنہ محض شد و فرش برداشت و گفت کہ آخرین ہمہ برائے ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات بر ہنہ شدم بر زمین
نشستم و نیز مخالف روایت ائمہست (رووی ابن عیسی عن ابی جعفر انہ کتب الیہ بل یجب الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء قال
نعم) و از انجمله آنست کہ پخال مرغ خانگے و خروس و یا کبان پاکست حالانکہ بخصوص ائمہ نجاست اد ثابت شدہ در کتب معتبرہ ایشان (رووی محمد
بن الحسن الطوسی عن فارس انہ کتب رجل الی صاحب عسکریا عن ذرق الدجاج بل یجوز لصلوۃ فیہ فکتب لا) و نیز مخالف قاعدہ کلیہ نجس

ایشان سے کہ ان ذرق الکلال من الجحان خمس نص علیہ ابن المطہر فی المنہی پس در ایکن و خروس چه خوبی حادث شد کہ
پنیاں آنہا پاک گردید

صفت وضو غسل و تیمم

تیمم کہ اگر کسی نے نماز میں تیمم کیا تو اسے اس کا ثواب ملے گا

فرض نہ پیشانی شستن تمام چہرہ نیست حالانکہ نص قرآنی صبح بپوشن تمام چہرہ دلالت می کند قولہ تعالیٰ و ما غسلوا وجوهکم و ایشان معصوم
کرده اند حد فرض را با پنج در میان زنگشت و انگشت میانہ در آید تیمم کہ از بالاسے پیشانی بپایمن کشند و این تقدیر را در شرح اربع
اصل نیست و از ائمہ روایت آمدہ کہ امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ در وقتیکہ در رجبہ کوفہ حکایت وضو پنجمی صلے اللہ علیہ وسلم فرمود تمام چہرہ
را شست و ہزاران ہزار خلق دیدند روایت کردند دلیل بر اطلاق این تقدیر آنست کہ اگر ابہام دو وسطے را منبسط و مستداز بالا بپایمن
بکشیم چون متصل ذقن رسد بلا ہر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطہ خواہد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواہد شد حالانکہ
گلو را کسی در چہرہ داخل نمیشارد و اگر ہر دو انگشت را محسوس و منبسط نائیم و آہستہ آہستہ قبض کنیم پس حد قبض چیست اربع معلوم نشد
و تقدیرات شرعیہ براسے اعلام کلفین اند نہ براسے تجمیل و نیز گویند کہ وضو ہمراہ غسل جنابت حرام است و این حکم صریح مخالف سنت
پنجمیست کہ ہمیشہ در غسل جنابت اول وضو میفرمود و گویند کہ آن آب بر بدن میریزند چنانچہ ہوا از ثابت است و نیز مخالف روایات
ائمہ دروسے الکلیفین عن محمد بن بشر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام و الحسن بن سعد عن انحضری عن ابی جعفر انہما قالوا تو ضا اثم تقتل من
سلا عن کیفیت غسل الجنابة ترجمہ کہ ہر دو انگشت وضو کند باز غسل کند چون پرسیدہ شد ہر دو از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز را
سنت گویند (قال ابن فہدائہ سنۃ) و این حکم محض اختراع و تبدل است در دین زیرا کہ در کتب ایشان نیز کہ از پنجمی صلے اللہ علیہ
وسلم و از امیر دیگر ائمہ نقل کردہ کہ روز نوروز غسل کردہ باشند و عرب ہرگز روز نوروز را نمیدہستند و این روز از اعیاد خاصہ مجوس
است و نیز تیمم را یک ضربہ مقرر کردہ اند در روایات ائمہ بر خلاف این ناطق است دروسے اعلام عن محمد بن مسلم عن احمد ہا قال سالت
عن التیمم فقال مرتین مرۃ للوجه و مرۃ للیدین و روسے لیث المرادے عن ابی عبد اللہ و اسامیل ابن حمام الکندی عن الرضا نحوہ) و دوم
جہہ و تیمم افزودہ اند حالانکہ در شرح بیج اصل ندارد و نیز گویند کہ اگر موزہ و قطنیہ و دوازندہ جو رب و کمر بند و عمامہ و ہر چه بر بدن
باشد از پنچہ در تنہاے او نماز جائز نبود اگر آلودہ نجاست گرد خواہ خفیہ خواہ غلیظہ مثل براز آوسے نماز جائز است و بیج خلل نیست و این حکم
صریح خلاف حکم قرآنیست قولہ تعالیٰ (و شایبک فطہر) و بلا شبہہ این چیز بارادرعزت و شرح شایب گویند و لہذا کسی کہ بلطف شایب نہفت
شود نفاذ اثباتا این چیز را در داخل سے گردند و نیز گویند کہ اگر شایب بدن مصلے مثل از ارد کرتہ و پاجامہ بخون زخم و قروح ملغ باشد نماز
جائزست حالانکہ خون دریم خواہ از زخم خود باشد و خواہ از زخم دیگر سے بلا شبہہ نجاست است و نیز گویند کہ در نماز ناظہ خواہ مصلے قائم باشد
خواہ قاعدہ چپین در سجدہ تلاوت استقبال غیر جہت قبلہ جائزست و این صریح ادخال است در دین چیسے کہ را کہ اذن بان نیامدہ حالت
سوارے و سفر التباہرین مستثنیہ است بروایات پنجمی صلے اللہ علیہ وسلم و ائمہ و بدون این عذر ہرگز ثابت نیست (قال اللہ تعالیٰ و من
یستخرج قول و حکم شطر البعد الحرام و حث ما کتم قولہ او جو حکم شرطہ) ہر چه شایع ازین عموم استثنای فراید علی الراس و ہمین دگرے
را چہ میرسد کہ بعقل خود استثنای نماید و درین سئلہ مقصد او کہ شیخ ایشان ست در کثر العرفان فی احکام القرآن راہ انصاف پیودہ و
بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراض نمودہ و نیز گویند کہ اگر مصلے براسے نماز در مکانے استادہ شود کہ نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لکن بہ بدن و جامہ او پنچہ نماز جائزست حالانکہ طہارت مکان نماز از مقررات و سلمات شرائع است و نیز گویند کہ اگر
کسے ہر دو پاسے خود را تا ہر دو زانو و ہر دو دست خود را تا مرفقین در چہ بچہ بیت الخلاء کہ نچرا عذرہ انسان و بول اوست عوطہ دہد باز جہ
او را از او نماید بے آنکہ با شست و شو کند نماز او جائزست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در سیر بالوعدہ کہ پراز عذرہ و بول باشد عوطہ دہد

Marfat.com

وجرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو نماز واجب است و پرتا ہرست کہ تطہیرین بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق
 نیگردد و حق تعالیٰ خاص آب را براسے این کار آفریده است قوله تعالیٰ (وینزل علیکم من السماء ماء لیطہرکم بہ) وقوله تعالیٰ (وانزلنا
 من السماء ماء طهوراً) و نیز گویند کہ اگر مصلیٰ بعد فراغ نماز در جامہای خود نجاست خشک انسان و سگ و گریب و منی و خون دریافت کند نماز
 جائز است (کما ذکرہ الطوسی فی التہذیب وغیرہ) و پرتا ہرست کہ طہارت ثوب از شرائط و ضروریات نماز است در شرع و نیز گویند کہ
 اگر شخصی از تمام بدن برہنہ باشد و قدرے گل بر ذکر و خصیتین خود چپا نیندہ بے ضرورت نماز بخواند نماز او جائز است و ظاہر است کہ
 در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلوة و مناجات بچہ مرتبہ موکد فرمودہ اند و لهذا جماعہ از متاخرین امامیہ برین
 متنبہ شدہ قول جمہور خود را ترک کردہ اند و بر بطلان آن آثار مرویہ از ائمہ الطہبیت استدلال نمودہ و نیز گویند کہ اگر کسی ریش و برت
 و بدن و جامہ خود را بپنچال ماکیان و خردس ملطخ کردہ باشد یا بریش و برت و چہرہ در خسارہ او قطرات بول خودش رسیدہ باشد بعد
 از آنکہ قضیب خود را سہ بار افشانند باشد یا ندی بسیار برین اضع مالیدہ باشد نماز این شخص بے شست و شو درست

مسائل الصلوٰۃ

و نیز گویند کہ در نماز رفتن و مشی کردن براسے برداشتن خمیر خود کہ او را سگ یا گریب بخورد باز آن خمیر را برداشتن در جائز است نہاد آن
 دہن سگ و گریب بہ آنجا رسد اگرچہ از موضع نماز مسافت دہ ذراع شرعی داشته باشد جائز است حالانکہ فعل کثیر خاصہ چون تعلق بہ نماز
 نداشته باشد باجماع روایات شرعیہ مطبل نماز است قوله تعالیٰ (قوموا لتذکرتین فان صحتن فرجالا و ادکبتن فاذا انتم فاذا ذکر والتمس
 کما علیکم بالمال کمونوا العلمون) ترجمہ استادہ شوید پیش خدا با دہن پس اگر خوف داشته باشید پس نماز کنید پیادہ و سوار پس ہر گاہ امن یابید
 پس ذکر کنید خدا را چنانچہ آموخت شمار چیزے کہ نمیدانستید و نیز گویند کہ بسبب خواندن بعضی سورا از قرآن مثل (حم تنزیل سبحرہ)
 و سہ سورہ دیگر نماز فاسدے شود حالانکہ آیتہ (فاقرؤا ما یسر من القرآن) ناطق بعموم است و خود این فرقہ از ائمہ روایت دارند کہ نماز بہرہ
 قرآن جائز است و طرفہ نیست کہ حکمے کند نماز بخواند بقرآءۃ انچہ مصلیٰ میداند کہ از قرآن منزل نیست بلکہ محرف عثمان و یاران اوست
 مثل (ان تکون امہ ہی اربے من امہ) و نیز تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچہ فقیہ معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین
 در شرائع الاحکام بدان تصریح نمودہ حالانکہ در اخبار متفق علیہا منع از اکل و شرب در نماز روایت و این فتوہ خود اجماعی این فرقہ است
 کہ آب خوردن در نماز وتر کسے را کہ ارادہ صوم دارد در صبح آن شب و در عین نماز و ترشنگے ہم رسد جائز است و نیز گویند کہ اگر مصلیٰ
 در عین نماز زنی خوش رو را در بر کشد و او را لغوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذے سوراخ آن زن بردارد و ندے بسیار سیلان نماید و کوا
 الساق نماز او جائز است (کذا ذکرہ الطوسی ابو جعفر وغیرہ من مجتہدیم) و این مقدمہ است کہ صحیح مخالف مقاصد شرع است بالبدہت
 منافی حالت مناجات و نیز گفته اند کہ اگر مصلیٰ در عین نماز سجایہ و ذکر خود بازے کند بچہ کہ لغوظ پیدا شود و سیلان ندے متحقق گردد و زنا
 بیج خلل نے شود و بعضی از ایشان جائز دانستہ اند نماز را بسوے قبور ائمہ بہ نیت مزید ثواب و قربت حالانکہ بغیر فرمودہ است (عن ابن
 السہود والنصارے اتخذوا قبور انبیائهم مساجد) و نیز تجویز کنند جمع در میان ظہر و عصر و چہین در میان مغرب و عشاء بغیر عذر و سفر کہ خلاص
 نص قرآنی است (حافظوا علی الصلوات والصلوٰۃ الوسطی ان الصلوٰۃ کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً) و نیز زردی ایشان مستحب است او
 ہر چہ نماز متصل ہمس یعنی ظہر و عصر و مغرب و عشاء براسے انتظار خروج امام مہدی دیر حکم میکنند با تمام صلوة در سفر و تجارت نہ صوم
 حالانکہ در صلوة و صوم در شرع فرقہ نیست (وقد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم والطوسی وغیرہم) حالانکہ از ائمہ نیز روایات عدم
 فرق در کتب صحیحہ ایشان موجود است (روی معاویہ بن وہب عن ابی عبد اللہ ان قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت) ترجمہ
 چون نماز قصر کنی روزہ افطار کنی و چون روزہ افطار کنی نماز قصر کنی و نیز گویند کہ کسی کہ سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل کاری و ملاح

و تا جری که بتلاش شیخ و بازار ہائے گرد و نماز ہای روز را قصر کند و نماز ہائے شب را اتمام نماید اگر چه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت
ہم کند نص علیہ القاضی ابن سراج و ابن لہیرہ و ابو جعفر الطوسی نے النہایۃ و البسوط حالانکہ روایات ائمہ نزد ایشان بخلاف ابن حکم رسیدہ
و در لیل و نماز فرق نکرده (روے محمد بن بابویہ نے اصحیح عن احمد بن امانہ قال المکارم و الملاح اذا جہد بہما سفر طیقصر) و تفتیکہ ثلثیہ
شود ایشان را پس قصر بکنند و روے عبد الملک بن مسلم عن الصادق نمونہ) و نیز نماز سفرانہ را خاص گردانند بغیر چار سفر سفرے کہ مسجد
کہ باشد یا حدیثہ یا کوفیہ یا جانب کر بلا و این نزد جمہورست و مثلاً در تفسیر و مجمع دیگر آنت کہ جمیع مشاہد ائمہ ہین حکم دادہ حالانکہ در نص قرآن
داذا ضربتم فی الارض) مطلق واقع شدہ و امیر المؤمنین رضی اللہ عنہم جمیع اسفار خود قصر فرمودہ و روایتی کہ از محمد بن بابویہ گذشت نیز ذوال
بر اطلاق است و نیز حکم کردہ اند تبرک جمعہ و نصیبت امام حالانکہ خداے تعالیٰ نے فرمایہ دیا ایما الذین امنوا اذا نودے للصلاۃ من ہوم
ابکم فاسوا لہا ذکر است) بدون تفسیر بجنور امام و نیز بخوبی نکرده اند کہ مرد جائزہ خود چاک کند چون پیر او یا سپرد او یا برادر او یا برادر او یا
چاک کردن جائزہ مطلقاً جائز است مشتمل بر ہر سبت حالانکہ در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جنح حرام در اخبار صحیحہ و است
در لیس مناسن حلق و طلق و حرق) ترجمہ نصیبت از میان باہر کہ موثر است و زبان آوری کند و جائزہ بدو نیز وارد است لیس مناسن شق البیض
و ظلم کند و ترجمہ نصیبت از میان آکسے کہ چاک کند کہ بیان بلحاظ خود رضایہ را

مسائل الصوم والاعتکاف

و حکم کنند بفساد روزہ بسبب غوطہ زدن در آب حالانکہ بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع است و لہذا جمیع از ایشان بحیث
صحت آثار خلاف آن ازین مسئلہ برگشتہ عدم فساد اختیار نمودہ اند و طرفہ آنکہ بو طے غلام در روزہ فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر
ایشان حالانکہ از اثر خلاف آن روے است و تمام است اجماع دارد بر آنکہ ہر چه موجب انزال باشد مفسد صوم است خواہ دلی و قلیل
خواہ در روزہ نیز نزد بعضی ایشان در روزہ خوردن پوست حیوان جائزست در روزہ رانچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند کہ خوردن
برگ درختان مثل برگ تمبول و غیرہ در روزہ خلل نمیکند و بعضی گویند کہ خوردن پنچہ معتاد نیست روزہ را ضرر نکند و با اینہمہ اگر در آب غوطہ
زند بے آنکہ چیزے از آب در منی یا در کلو برد و قضاء و کفارہ ہر دو واجب گردد بمان انتہی چہ افراط و تفریط است و چہ در افتادن است
و مقاصد شرع و عقل احکام و نیز گویند کہ روزہ روز عاشورا از جمیع ما عسر مستحب است حالانکہ در پنج شریعتیہ روزہ ہجری نیست کہ بعضی روزہ
روزہ باشد و بعضی بے روزہ و این مسائل ہمہ مشابہ ہنود است کہ نزد ایشان خوردن بعضی اشیاء در روزہ و برت جائزست و تمام روزہ
را روزہ گرفتن ضرر نیست و نیز گویند کہ روزہ گرفتن سیزدہم ذی الحجہ سنت ہو کہ وہ است حالانکہ بیچ یک از پیغمبر و ائمہ دین و زبہنوس
روزہ نگرفتہ اند و نہ ثواب آن بیان نمودہ و نیز گویند کہ اعتکاف در مسجدی سولے مساجدی کہ در آن نبی یا وصی جمیعہ قائم کردہ پیش
جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است (و اتیم عاکفون فی المساجد) و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از اشیا مخطوہ است
انکارند حالانکہ تطیب براسے دخول مساجد بالاجماع مسنونست و معتکف کہ مجاور مسجد و ہم نشین ملائکہ است و ملائکہ را با قطع یا طیب
الفت و آنت و از من و حشت و نفرت حاصلست (کما ثبت فی جمیع الشرائع) اولیٰ و احوٰی باشد با استعمال طیب۔

(مسائل الزکوٰۃ)

و حکم کنند بانکہ در روز سیم غیر مسکوک زکوٰۃ واجب نمی شود و نیز گویند کہ اگر شخصے روپیہ و اشرفی بسیار در ملک داشت و چون آخر سال شد
آنہمہ را زیور یا آلات لمویہ یا آوند ساخت زکوٰۃ ساقط شد اگر چہ بیک روز پیش از تمام سال این حیلہ کردہ ہمچنین اگر رولج آن روپیہ
با اشرفی درین مدت زائل شد و بجاسے او دیگری را بچ گشت زکوٰۃ ساقط گردید درین مسائل تامل باید کرد کہ چہ قدر از مقاصد شرع

دوران قیام اندونص سیرج را مخالفت کردند قولہ تعالیٰ (والذین یکنزون الذہب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل اللہ فبئس جمیعاً لہم) و ہر کہ در کلام پیغمبر و ائمہ فرضیت زکوٰۃ مذکورست بلفظ ذہب و فضہ آمدہ نہ بلفظ دراہم و دنیا نیز راجح الوقت و نیز گویند کہ زکوٰۃ در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکہ بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوٰۃ در مال کہ مرد سے یا زن مالک آن شد و آنرا سرمایہ خود قرار داد یا متاع خرید بہ نیت اکتساب با نیت سرمایہ کرد یا بالعکس حالانکہ شارع فرمودہ است (ادوا زکوٰۃ اموالکم و در مال بودن این چیز مانع شدہ نیست و نیز حکم کنند با سترداد مال زکوٰۃ از مستحق چون فقرا و زائل گردد بعد از آنکہ مالک شدہ است و قبض و تصرف نمودہ حالانکہ گرفتن مال کسی بدون رضای او ہرگز در هیچ ملت و شریعت رد انداختہ اند و استحقاق وقت گرفتن زکوٰۃ شرطست نہ تا عمر

مسائل الحج

و نیز گویند کہ اگر شخصی مالک زاد و راحلہ و نفقہ خانہ تامت آمد و رفت شد لکن گمان میکنند کہ چون بعد از حج بخانہ خواہد رسید زیادہ از یک ماہ نفقہ کفایت نخواہد کرد بروس حج واجب نمیشود نص علیہ ابو القاسم فی الشرائع (غیرہ حالانکہ شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرمودہ و استطاعت را بزد و راحلہ و نفقہ اہل و عیال تامت آمد و رفت تفسیر نمودہ پس تمام شدن نفقہ بعد از آمدن در معنی استطاعت نفیاً نہ پیدا نمیکند چہ ظاہرست کہ بعد از قدم ہر کس بوجہ معاش خود قیام میکنند و معطل نمیانند و ہا یا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گرس قروح زائدست و نیز بعضی از ایشان گویند کہ ستر عورت در حج فرض نیست حالانکہ (خذوا زینکم عند کل مسجد) در روایات ائمہ صریح بخلاف آن ہاضست و طواف را عریانانہ تجویز کنند موافق رسم جاہلیت لکن این قدر شرط کنند کہ باید کہ مرد سوئیتین خود را بگل یا مانند آن ملطخ کند بحدیکہ لون بشرہ تماماً پوشیدگی اعضا معلوم شود و این مسئلہ ماخوذست از عمل جوگیان ہند و گسائیان برہنہ انجام داد رسم جاہلیت عربیلت حنیفہ اصلاً ربط ندارد و ہر گاہ شخصی بر طواف خانہ خدا برود باید کہ آداب را زیادہ تر رعایت کند نہ آنکہ بے ادبانہ کشف عورت نمودہ خود را رسوای خلق سازد و بوسوسہ کلام جاہلیت برہنگے را در طواف عبادت میدہند تمسک کند و مطیہ شیطان واقع شود و طرفہ نیست کہ اگر در احرام حج زن واقع شود زوطا کفہ از اشاعتیہ حج را نقضانی و فسادی لاحق نمیکرد آری ثمرہ این کشف عورت ہمین امورست (اذالم تسعی فاصنع ما شئت) ترجمہ چون جیا نکردے بکن ہر چہ خواہی حالانکہ خدا تعالیٰ اے فرماید (فلارفت ولا فسوق ولا جدال فی الحج) ترجمہ پس جلع نیست و فسوق نیست و مجادلہ نیست در حج و بالاتر از زناد عالم رفتی نیست و نیز گویند کہ اگر بکار و احرام عمد آشکار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکہ معنی جیانیست در بار دیگر زیادہ تر از بار اولست و نص قرآنی نیز مطلق عامہ کفارت فرمودہ قولہ تعالیٰ (ومن قتلہ منکم متعمداً فاجناتہ الخ)

مسائل الجہاد

و جہاد را خاص کنند کسی کہ در زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن رضی اللہ عنہما قبل از صلح معاویہ یا ہمراہ امام مظلوم حسین یا کسی کہ ہمراہ امام مہدی خواهد بود سوا سے این پنج وقت در از منہ دیگر جہاد نزد ایشان عبادت بلکہ جائز ہم نیست حالانکہ (الجہاد ماضی الی یوم القیامت) نص متواترست و آیات کہ در جہاد و ترغیب و تاکید فرماید بی قید و وقت و زمان واقع شدہ آمد و در بعضی آیات صریح دلالت موجودست بر آنکہ جہاد در غیر این از منہ غیر عبادتست و جہاد (مثل جہادون فی سبیل اللہ الخ) کہ در حق رفیقان خلیفہ اول رضی اللہ عنہ است (و ستدعون لے قوم الایہ) کہ در حق لشکر بای خلیفہ ثانی رضی اللہ عنہ است و چون جہاد سے کہ در غیر این از منہ واقع سے شود نزد ایشان جہاد فاسدست و در جہاد فاسد تقسیم غنائم بوجہ مشروع نیست پس باید کہ جہاد سے ماسورہ ملوک کے نشوند و متبع با نادرست نباشد فتوای عجمی بر لے تسہیل این مشکل بر آوردند و صاحب رقعہ مرورہ ابن بابویہ این فتوی را نسبت با امام صاحب مان

نمودہ کہ آن جو ارے ہمد ملک امام ائمہ جو اسے خود برابرے شیعہ تحلیل سے فرمودند پس بن جلیہ تسری بجوارے مسورہ در جہاد فاسد
 شیعہ را درست است بجان ائمہ چہ حرفتے گران کہ آسمان وزمین از فضل آن سے لرزد کمال بیباکے و بیباکی در کتب فقیہیہ خود کہ مقام تنفیج
 دین و ایمان ست بنویسند چون اہل سنت در برابر آہنا میگویند کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ خولہ نسبت جعفر سامیہ منصفہ را کہ در عہد خلیفہ
 اول بدست خالد بن الولید رذا سیر شدہ آمدہ بود تسرے فرمودہ محمد بن یحییٰ از بطن او بود آمد پس اگر جہاد لکن وقت تقسیم آن غلیظہ
 صحیح نئے بود حضرت امیر چہ تصرف می نمود در جواب میگویند کہ نزو مار وایت صحیح رسیدہ است کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ را اعتناق منسہ بود با
 نزوج نمود این قدر یعنی فہمند کہ اعتناق بدون ملک تصور نیست پس اول مالک شد بعد از ان اعتناق نمود و اعتناق ہم لومی ست از
 تصرف (و بہ پشت المدعی)

مسائل النکاح و ابیح

و نکاح و بیع را بغیر زبان صحیحہ تجویز نکنند حالانکہ در معاملات دنیوی ہرگز اعتبار لغات در بیع شریعت نیامدہ و نہ حضرت امیر در زمان
 مردم خراسان و فارس را تکلیف دادہ اند بآنکہ معاملات خود را بزبان عرب بختہ کردہ باشند بلکہ آنکہ دیوع ایشان را کہ بزبان خود منعقد
 کردہ بودند نافذ و جائز است مانند بیع معقول نمی شود کہ زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چہ قسم دخل
 تواند بود درین عقود مقصود اظہار مانع اظہار است و اظہار مانع اظہار ہر قوم را بلطف معین معادست و نیز گویند کہ حد با وجود پدید
 بیع مال صغیر مختارست و ولایت دار و حالانکہ در شرع دعوت از مقررات است کہ با وجود ولے اقرب دلی بعد از دخل نیست در ہر

مسائل التجارۃ

و نیز گویند کہ در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروہ است حالانکہ خدا ایتعالی فرماید (و اصل التمدلصع و قال الا ان تکون تجارتہ عن غلبۃ
 و مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا کہ بناے تجارت و بیع بر تحصیل نفع است و توارث جمع امت در جمیع اعصار و اعصار بر تھلا
 است و اگر شخصے خواہد کہ در دارالاسلام محض تجارت نماید و را جائز نباشد بعض بلاد کثیرہ مثل ایران و خراسان و عراق و عربیین زمین
 قائمہ محروم باشند حالانکہ انبیا و ائمہ تقریر بر تجارت مومنین ماہم با وجود گرفتن نفع فرمودہ اند

مسائل الرهن و الدین

و نیز گویند کہ رهن غیر قبض مرتین مرہون را جائزست حالانکہ در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساختہ اند قول تعالی (افران مقبوضتہ
 و بدون قبض قائمہ کہ از رهن مقصودست متحقق نمی شود زیرا کہ اگر دیگرندہ را در رقبہ مرہون دخلے نیست بر ملک گردا زنده است و منافع
 و رایتزنیے تواند بغیر اذن او گرفت ہرچہ بہت بہن قبض است کہ عند الحاجة از و قرض خود وصول تواند نمود و اگر انہیمہ نباشد قائمہ بہن
 چہ خواہد بود و مہند مخالف بردایات صحیحہ ائمہ است از دے محمد بن قیس عن الباقر الصادق انہما قال لا رهن الا مقبوضنا و نیز گویند
 کہ نفع رهن جائزست حالانکہ صحیح رہاست و نیز گویند اگر کسی کینزک کے را بگردگرفت و ملی بآن کینزک گردگیرندہ را جائزست حالانکہ
 محض زناست و نیز گویند کہ اگر کسی حرم خود را یعنی کینزک ملوکہ را کہ پس ازین شخص آورده است و این را در عرف فقہاءم دلہ گویند گرد
 بگذارد جائزست و اگر باین پردانگے وہر گردگیرندہ را کہ با او جماع کند در پس و پیش نیز جائزست و شاعت این مسئلہ و مخالفت ادوات
 شرع پر ظاہرست و نیز گویند اگر شخصے رضدار خود را حوالہ کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول کند جو ال لازم سے شود در نص علیہ ابو جعفر
 الطوسی و شیخ ابن النعمان و درین حکم خلیفہ عرابت است بیچ جا در شریعت نیامدہ کہ دین کسی بکے بغیر التزام او لازم شود و اگر بریں سلسلہ

Marfat.com

عمل جاری کرد و عجب فسادی برے خیزد ہر فقیرے قرضداران خود را بر ساہوکاران در سبہ دآردوی معلیٰ حوالہ نماید و خود بری الذمہ گردد
و مال ساہوان در سبہ دآرد و ہمہ در حوالہ گدایان زینہائے مسجد جامع بر باد رود و ضو عا و کربا طر نہ تماشاے است

مسائل الغصب و الامانۃ

و نیز گویند کہ اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی اور او ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب است کہ انکار آن ودیعت کند
بعد از موت مودع حالانکہ خداے تعالیٰ در انکار امانت چہ قدر تشدید فرمود و اگر آن مودع غاصب است گناہ غصب بر ذمہ اوست
این را انکار چگونہ جائز باشد و در دفع گفتن قسم در دفع خوردن چہ قسم روا باشد و نیز گویند کہ اگر مالک آن مضمون پیدا نشود بعد
از تلاش یک سال آن مضمون را بر فقیران صدقہ نماید حالانکہ از مال غیر خیرات کردن بے اذن او در شرع جائز نیست قولہ تعالیٰ
وان اتد یا مکرہ ان تو ذوالا امانات الے اہلہا و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم او الایمانۃ الے من ایتنک و لا تخن من خانک ترجمہ
ادکن امانت بسوے کسی کہ امین گرفت ترا و خیانت کنن از کسی کہ خیانت کرد از تو و ہو خبر صحیح نص علیہ ابن المطہر اعلیٰ و نیز
گویند کہ اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم آمیخت کہ اقیاز در میان ہر دو ممکن نہاند مثل شیر با شیر و دغن با دغن و جغرات با
جغرات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر ہمہ آن مال را حاکم بمضمون منہ بہ ہاند سجان اتد درینجا صحیح ظلم بر غاصبے شود زیرا کہ
مضمون منہ را در مال غاصب حتی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کثیر خود را نزد کسی امانت گذشت و پردانگے داد کہ ہر گاہ خواہد آن کثیر
جماع کند نزد ایشان جائز است و ان امانت دار را میرسد کہ بان کثیر کے لیے بجا با صحبت دہشتہ ہند

مسائل العاریۃ

و همچنین اگر شخصی بشخصے گفت کہ جمیع منافع این کثیر را بتو بچل کردم آن شخص را جماع آن کثیر حلال طیب میشود و عاریت دادن فرج
کثیرکان خواہ با مخصوص خواہ در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز است و ام ولد را نیز برائے وطی عاریت دادن درست است و انہم
احکام مخالف نص صریح قرآنی است قولہ تعالیٰ و الذین ہم لفر و ہم حافظون الا علیٰ ازواجہم او مالکت ایما نم فانہم غیر ملوین فمن
آہنی و را ذلک فاولئک ہم العادون ترجمہ پس ہر کہ بخوابد سوای این پس انجماع از حد گذرند ہاند

(مسائل للقیط)

و نیز گویند کہ اگر طفل ہو یا رازدار ثانی خود گم شدہ نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانہ خود نگہداشتن جائز نیست حالانکہ طفل
ہو یا ہر ہم خون ضیاع دارد و خوبہ گران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلے خواہان و جویان میباشند در ترک التقاط و بلا شہمہ
ہلاک اوست کما ہو الجرب آن طفل بسبب خورد سلسے عاجزست از دفع موزیات و کسب نفقہ پس التقاط او مؤکد تر باشد از
التقاط جانوران

مسائل الاجارۃ و المبتہ و الصدقۃ و الوقف

و نیز گویند کہ اجارہ بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند کہ ہر کہ برای جہاد کفار و چوکیداری قطع الطریق خود را نوکر سازد و در زمان
قیمت امام ہدی سخن اجرت نمی شود زیرا کہ جہاد در زمان غیبت امام فاسدست پس اجارہ اش صحیح نشود و نیز گویند کہ اگر شیعی ام ولہ
خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و حیل گری و فرج او را برائے دیگرے حلال کرد خدمت برائے اولست و دوطی برائے ثانی

و نیز گویند کہ ہبہ نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخص ہزار بار گوید کہ بخشیدم ہمیشہ ہمہ نہیں شود و گویند کہ بخشیدن علی ملوک خود
 فقط درست است و عاریت فرج می شود و نیز اکثر ایشان گویند کہ رجوع در صدقہ جائز است حالانکہ خدایتعالی فرماید لا تطلبوا صدقاً کم
و یغیرہ فرماید کہ از عالمی صدقہ کا لکلب یعود فی قیلہ و نیز گفته اند کہ اگر بہ را وقف کردن جائز است خداداند کہ در گریبہ چہ فائدہ است
 و آن کہ اہم انتقال تا وقف او جائز باشد بار خدایا اگر گریبہ زنجار و علی گریبہ سے مادہ آمدہ باشد و نیز گفته اند بالجماع کہ وقف کردن
 فرج جاریہ درست است پس آن جاریہ بخیر می بود و صدقہ کند و اجرت آن بسکے کہ براسے او وقف کردہ است حلال طیب است
 نوش جان فرماید لعنہ اللہ علی ہذا المذہب حالہ در شریعت دآئین ہجای بوندے ہیج تفاوت نامہ

مسائل النکاح

و نیز گویند کہ با وجود ہواہش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکہ خلاف سنت انبیاء و اوصیاء است زیرا کہ خود ہم نکاح کردہ اند و دیگران
 ہم نکاح فرمودہ اند آرسے انبیاء و اوصیاء را این مسئلہ معلوم نبود کہ خواہش جماع مبتعد و فرج عاریتے نیز دفع می تواند شد بار بردار سے
 نکاح چہ ضرورہ و نیز گویند کہ نکاح کردہ است در ان ایام کہ قدر در عقب باشد یا تحت الشعاع حالانکہ این چیز با مخالف مخاصمہ شرع است
 کہ برای ابطال نجوم آمدہ بلکہ مخالف اصول حنفاست و موافق روش صاحبین و نیز گویند کہ دخول با زن قبل از آنکہ نہ سالہ شود حرام است
 اگر چہ توانا و پرگوشست باشد حالانکہ این مقدمہ را در شرع ہیج اصل نیست و نیز گویند کہ در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان
 معین مثلاً گویند کہ این قدر در روز و شب جماع خواہم کرد و در مدت یک ماہ این قدر جائز است و موافق شرط از ہر دو طرف مطلقاً
 و مواخذہ میرسد حالانکہ خدایتعالی فرماید اولا تو اعدوا من سر الا ان تقولوا قولاً معروفاً ترجمہ و وعدہ نکیند بزمان معتمدہ
 در خفیہ مگر آنکہ بگویند سخن متعارف و نیز تجویز کردہ اند علی درو بر نکوحہ و ملوکہ و جاریہ عاریت و وقف و امانت و زن متعہ حالانکہ
 خدایے تعالی فرماید قل ہو اذی فاعترضوا النساء فی الحمیض ترجمہ بگو حیض نجاست است پس کنارہ باشد از زنان در حالت
 حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرمودہ است بعلت نجاست برازد بر چرا حرام نباشد کہ ہر وقت این ناپاکی در اعمار متصلہ بہ دبر
 موجود می باشد بغیر سے فرماید لم یعد من لے امراتے و برہا و نیز فرماید انفقوا ما شئ النساء او بارہن و ہون خبر ہم مشفق علیہ
 نص علیہ المقداد و نیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشارہ فرمود کہ این موضع جاے برازد و ناپاکی است مثل بیت انخللا لیراکم محشہ در لغت عرب
 بیت انخللا را گویند و منہ قولہ علیہ السلام ان کحشوش محشوزہ او در جیب بطنے ناواقفان فن تشریح را شبہ بہ خاطرے گذرد کہ فرج ہم جاے
 بول و ناپاکی است پس آن موضع را چرا حلال کردہ اند و دفع این شبہ بضمیمہ تشبیح این عضو می تواند شد در فن تشبیح مقرر است کہ فرج
 زن متصل است بر سہ تجویف بالاسے ہمہ تجویفی است کہ بشانہ میرسد و آن تجویف ناودان بول است بعد از ان تجویفی است با ریک متصل
 با معاکہ انان راہ اچیانابا سے سے بر آید و بس دہا ین ہمہ تجویفی است و اسع کہ در وقت جماع ذکر در ان میرود و متصل است بر رحم و خون
 حیض و بچہ از ہمین راہ سے بر آید پس در فرج جای جماع ہیچ گاہ ناپاک نمیشود الا در ایام حیض و در ان ایام جماع حرام است بخلاف دبر کہ یک ماہ
 دارد متصل با معاکہ معدن برازد و نجاست علیطہ است

مسائل المتعہ

و نیز تجویز کنند متعہ دوریہ را ہر چند اثنا عشریہ زمان و ملک ما این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند کہ در کتاب سے
 ثابت است (لا یجوز انکارہ) صورتش آنکہ جماعہ با یک زن متعہ نمایند و دو نوبت مقرر کنند دہرکے با آن دن جماع کند حالانکہ
 در جمیع شرائع متفقند و اب در یک رحم درست ہماشتہ اند و ابہ الامتياز آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لہذا حفظ نسب

در ضروریات خمسہ کہ در ہر ملت بحفظ آن امر فرمودہ اند داخل ساختہ (اولاً بحفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال) ولہذا اقتصاص و جہاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعہ و سہرہ و غصب بتاکید تمام در شریعت آمدہ و در خصوص این امر ضروری را جواب صاف ست و حیا و غیرت و پاس ناموس را کہ با جمع طل و نخل محمود و اخلاص آن مذموم و مطرود انداز بیخ و بن برکندن ست بلکہ اگر عاقلے در اصل متعہ تامل کند بداند کہ درین عقد فاسد چہ مفسد ہاست کہ ہمہ منافی شرع و مضاد حکم الہی است از آنجملہ نضیع اولاد و اہلاک معنوی شان زیرا کہ چون اولاد این شخص در ہر شہر و ہر زیہ منتشر شد و نزدیک این شخص نما نہ لابد رسیدن این شخص تبریت و تدبیر آنها ممکن نشد و مثل اولاد الزانی تربیت بر خاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیادہ تر رسوائی ہست زیرا کہ نکاح آنها با کفار ہرگز صورت نمی بندد و از آنجملہ طے موطوہ پدر و پسر متعہ یا نکاح بلکہ طے دختر و دختر و دختر و پسر خواہر و دختر خواہر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصاً در مدت طولیہ زیرا کہ در عرصہ یک ماہ بلکہ زیادہ ازان نیز علم حمل زن حاصل نمی شود خصوصاً چون متعہ در سفر واقع شود و سفر ہم دراز باشد و در ہر منزل اتفاق متعہ جدید افتد و در ہر متعہ علوق ولد رود و بعضی ازان علوقات دختران متول بشوند و این شخص بعد پانزدہ سال ازان سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران منازل بگذرد و با آن دختران متعہ نماید یا نکاح کند و ازان جملہ است عدم تقسیم میراث کے کہ متعہ ہائے بسیار کردہ باشد زیرا کہ در شہادہ معلوم نیستند و نہ عدد آنها معلوم ست و نہ نام آنها و نہ مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آمد و همچنین تعطیل میراث کسالی کہ از متعہ پیدا شدہ اند زیرا کہ پسران و برادران آنها نام معلوم اند تا وقتیکہ حصہ و رشہ در عدوی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکہ صفات و رشہ از ذکر و انوشہ و حب و حرمان معلوم نشود سهم یک وارث ہم معین نمیتواند شدہ باجملہ در ضمن تحلیل متعہ بر ہم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث صحیح لازم می آید و تفصیل انہی مقام را در فوائد القلوب یکے از محققان اہل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جوارے و اہمات اولاد بیشتر از متعہ لازم می آید پس در نوع انسانی فسادے عظیم بر پا میگردد و لہذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصہ فرمودہ است اسباب حل و طے را در ہمین دو چیز یکے نکاح صحیح ظاہر القابید دوم ملک ہمین کہ بسبب این دو عقد اختصاص نام زن را با مرد حاصل می شود و در ضمانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ ولد و وارث کما یبغی متحقق می گردد و ہمین مضمون را در دو سورہ بنا بر تاکید تکرار نمودہ قولہ تعالی (الا علیہ ازواجہم و ما ملکت ایمانہم فی سورۃ المؤمنین و فی سورۃ المعارج) و در عقب این آیت در ہر دو جا فرمودہ است (من اتبعی و را ذلک فادلک ہم العادون) و ظاہر ست کہ زن متعہ زوجیت و الامیراث و عدۃ و طلاق و نفقہ و کسوت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق می بود و ملک ہمین ہم نیست و الا بیع و ہبہ و آعناق او جائز میشد و فقہائے شیعہ نیز اعتراف نمودہ اند کہ زوجیت در میان مرد و زن متعہ ہم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویہ صریح موجود ست کہ (اسباب حل المرأة عن اربعة النکاح و ملک الہمین و المتعہ و تحلیل الے آخرہ) و نیز حق تعالی می فرماید فان ختمت ان لا تعدوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر تبرید کہ در صورت تعدد منکوحات عدل نخواہید کرد پس بر یک منکوحہ قناعت کنید یا یا کنیزکان خود قناعت نمایند پس در نجاسکوت در معرض بیان صریح معینہ حصرت خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع انچہ در ان عدل واجب نیست بود و متعہ و تحلیل درین امر پیش قدم اند زیرا کہ در نکاح و ملک ہمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و تبرک آن ظلم تصور میگردد و بخلاف متعہ کہ غیر از اجرت مقرر سے ہیج حق واجب نمیشود و بخلاف تحلیل کہ بعض حلوائے بے دوست غیر از سنت بردارے مالک شرع چیزی بر ذمہ نمی آید و نیز حق تعالی الے فرماید (ولیس تعفف الذین لا یجدون کما حاشیہ یعنی ہم القدمین فضلہ) اگر متعہ و تحلیل جائز نہ بود امر باستغاثات چرا می فرمود و نیز حق تعالی الے فرماید (ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحسنات المؤمنات فما ملکت ایمانکم الے قولہ ذلک لمن خشی عنت منکم) ترجمہ این نکاح کنیزکان بر لے کے ست کہ تبرس از زنا (وان تصبروا خیر لکم) و اگر متعہ یا تحلیل جائز می بود خوف رنج و حاجت مبر در نکاح اما چرا متحقق میشد و انچہ میگونی کہ (فما استعتم بہ منهن فاتواہن اجورہن فرقیۃ در حق متعہ نازل ست غلط محض ست و روایت این از عبد اللہ بن مسعود و دیگر صحابہ

افتر است اگر چه در تفاسیر غیر معتبره اہل سنت نیز نقل کنند زیرا کہ خلاف لفظ قرآنی است و ہر تفسیر کہ خلاف لفظ قرآنی باشد گورہ ایت ارضی ہے
 کہندہ مسموع و مقبول نیست زیرا کہ حق تعالیٰ اول محرمات را بیان فرمودہ است قوله تعالى لا حرمت علیکم امھاتکم الی قولہ والحصنات من النساء
 الا اکلت ایھنکم ابازے فرماید اول اہل کم ماوراء ذلکم یعنی ما سوائے این محرمات بر شما حلال کردہ شد لکن باین شرط کہ ان مقتضا اباموالکم
 یعنی مال خود را خرچ کنید در مہر و نفقہ پس تخلیل فرود و اعارة آن ازین شرط باطل شد زیرا کہ آن سودا سے مفت است باز فرمود کہ و کھنسر
 غیر سائین یعنی در ان حالت کہ آن زنان را خاص کنید براسے خود و محافظت کنید تا بگریسے ربط پیدا نکنند نہ آنکہ محض قضای شہوت
 منظور در اید و آب خود بخفتن و او عیب منی را خالی کردن قصد نمایند پس متعارفین شرط باطل شد زیرا کہ در متعہ احتیاط و اختصاص اصلا
 منظور نیست باشد زن متعہ را ہمین معمول است کہ ہر ماہ با یارے و ہر سال در کنارے باز بر محل نکاح متفرع می فرماید و نما استمتعہ نہیں
 یعنی چون در نکاح مہر مقرر کردید پس اگر تمتع شد یہ بذخول دو طلی پس تمام مہر لازم سے شود بر شہاد الانصف مرد این آیت را از ما قبل خود
 قطع کردن و برابرتہ کلام حمل نمودن صریح باعتبار عربیہ باطل است زیرا کہ حرف فاعل سے کند از قطع و ابتدا و مربوط می سازد و ما بعد را
 با قبل و آنچه روایت کنند کہ بعد از متعہ بن مسعود این آیت را باین لفظ سے خوانند (فما استمتعتم بہن من الی اجل مسی) پس اول در صحت این
 روایت حرف است زیرا کہ در کتب معتبرہ یافتہ سے شود دوم آنکہ اگر از روایت ثابت شود قرات فسوخہ خواهد بود و قرات فسوخہ ہرگز
 در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا کہ نہ قرآن ماند و نہ خبرست علی الخصوص کہ آیات دیگر صریح مخالف این قرآۃ شاذہ فسوخہ اند شوم آنکہ
 اگر ازین ہمہ در گذشتیم باز ہم بر متعہ دلالت نمیکند زیرا کہ الی اجل مسی متعلق باستمتاع است نہ بقصد مدت تعیین در متعہ متعلق بنفس
 عقد میشود نہ باستمتاع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتہ از زمان منکوحہ خود تا مدت تعیین پس تمام مہر ادا نمایند و فائدہ فرود
 این عبارت آنست کہ کسی تو ہم نکند کہ وجوب تمام مہر متعلق است بگذشتن تمام مدت نکاح چنانچہ در عرف مشہورست کہ کثرت مہر را مجمل
 میکنند و ثلثین را موجد سے دارند الی بقاۃ النکاح پس این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار ادا حاصل سے شود و الا در حکم شرع بعد از
 یک و طلی اگر خواہد تمام مہر را مطالبہ نماید میرسد و اگر الی اجل مسی قید عقد باشد باید کہ متعہ نزد شیعہ الی مدت العمر و ابد اورست نشود حال آنکہ
 با جمیع شیعہ درست است و سیاق این آیت دہو قولہ تعالیٰ اذ من لم یسطع منکم طولا الا یہ فی ذلک مقدمہ نکاح است یعنی اگر این قدر مال نہ آید
 کہ مہر و نفقہ حراز تو آیند و او پس نکاح کنید کنیزکان برادران دینے خود را پس در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگے را بر متعہ حمل نمودن
 صریح تحریف کلام اشدست بلکہ اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت منعہ صریح در سے یا بذریعہ آیت اکتفا بہ نکاح کنیزکان فرمود
 اگر متعہ را در کلام سابق تخلیل سے نمودند پس چرا میگفتند کہ من لم یسطع منکم طولا زیرا کہ در صورت عدم استطاعت نکاح حرہ در قصاص سے
 حاجت جلع منعہ چه کمی داشت بلکہ حکم رکنل جدید لذہ بہتر و خوبتر سے نمود نکاح کنیزکان را باین تعید و تشدد و التزام شرط و قیود
 حلال کردن چه در کار بود با بھلا این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعہ میکنند و این یک آیت کہ بزم شیعہ دلالت بر حمل متعہ میکند
 حاش معلوم شد کہ در حقیقت مقدمہ بانکس است و بعد از طرف شیعہ طرف استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع را فقط
 احتمال کافی است چه جلے آنکہ ظاہر و تبارہم باشد و استدلال را بوسے احتمال ہم البھال میکنند چه جای آنکہ قوی و غالب ہم باشد

مسائل الرضاع والطلاق

در مسئلہ رضاع اگر پانزدہ بار طفل شیر شدہ شیر خورد و این پانزدہ بار پی در پی بلافاصلہ باشد موجب حرمت می شود و اگر علی التواتر
 پانزدہ بار ہمین قسم شیر خوردہ باشد موجب حرمت نمی شود و نزد ایشان حال آنکہ این حکم در عشر رضعات در کلام اشد بود با جمیع امت نسخ
 شدہ لکن زیادت پنج دیگر و قیہ توالی در کلام اشد نبود این زیادت و این قیہ از مخرجات ایشان است و حکم فسوخ را باقی گذاشتن از
 خود تشریح کردن و مخالفت حکم آئی نمودن است و خود از اشد روایت می کنند کہ شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است

خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه مقام مقام احتیاط است در نیجا عمل با حوط در کار است که مقدمه بجهت نکاح است برآه
 و نه یقینا ثابت شود چنانچه بوجوب عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار در کنز العرفان در بحث کفاره همین تصریح نموده
 و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عصبی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه آنست که اگر مرد هزار بار
 زن خود را گوید که (انت مطلقه و انت طلاق) هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکه گوید (طلقتک) حالانکه شارع این هر دو صغیه
 را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صغیه براسه اخبار از طلاق است پس (طلقتک) نیز چنین است برای معانی نشانیه
 عقود هیچ ترکیب در لغت موضوع نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار میروند مثل (انت حر و انت عقیق) و خود ایشان قائل اند بوجوب
 طلاق در صورتی که شخصی از شخصی پرسد که (هل طلقت فلانة) پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح در نیجا معنی اخبار مراد است نه نشانی
 و الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شهادتین درست نمیشود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که
 اشهاد در رجعت و طلاق محض براسه قطع نزاع متوقع مستحب است نه براسه آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل
 نکاح و توارث جمیع امت از حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمیکردند
 و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرورت تا از زمان تمیز شود و محل تمت نگر در پس اقل حد عیلت
 دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در ان اعلان ضرورت نیست (لعدم التباسه بشی) حتی تمیز و عدم التمهت فی ترک الصحبة و الجماع)
 پس طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که براسه خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا تواند شد
 بنهاد الا ضرورت نیست و نیز گویند که بنا بر ایات طلاق واقع نشود اگر زوجه حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده
 شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف خود
 نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم شخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیح طلاق داد و بعد واجب نشود حالانکه خود ایشان
 قائل اند بیهت نسبت این شخص اگر فرزند از او متولد شود پس احتمال علق از این شخص بهم رسید پس عده چرا واجب نشود زیرا که
 وجوب عده براسه معرفت علق است و امکان علق از این شخص موافق تواعد طبعیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی شخصیتین است نه
 قضیب پس احتمال است که در وقت مساحه منی از سوراخ برآمده در رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع نموده باشد و ولد
 منعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین باشد که از او تولد منی ممکن نیست گو قضیبش سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود
 چون زوج از ایقاع ظهار اضرائه وجه خود خواهد تبرک و طی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرائه است پس اگر در
 اضرائه بیح واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معنی مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقیید
 واقع اند و در کتب ایشان مردی صحیح و نیز گویند اگر مطهر از ادایه خصال کفاره عاجز شود و دهم روزه گیرد این کفایت
 میکند و ظاهر است که این حکم تشریح دین است از طرف خود بخلاف (ما انزل الله) هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب
 و نیز در لعان شرط کنند که زوجه بیاید که مدخول بها باشد حالانکه در تمت بزنا عاری که مدخول بها را لاحق می شود زیاد از آن
 غیر مدخول بها را لاحق می شود لعان براسه دفع عار تمت است و معنی مخالف نص کتاب است قولی که لعان لعان براسه لعان براسه لعان براسه
 از و اجم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم الخ) که بی تقیید مدخول دارد و این جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد
 شرعی و التفهیمه اند و از طرف خود معتدل ناقص چیز با تراشیده

مسائل العتاق و الایمان

و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمی شود و این طرف حکمی است که صبیان هم بران متخذه نمایند و نیز گویند که بلفظ (انک رقبه) نیز عتق

Marfat.com

واقع میشود حال آنکه در قرآن مجید چند جا از متن بلفظ تک رتبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قول تعالی (لکے تجر او اطعام لے یوم الخ) و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذہب مخالف اثنا عشریہ باشد متن او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بجای ماخذ سے ارتکاب و سنت نیست بلکه بموجب روایات صحیحہ آنکہ کہ سابق مذکور شد ایمان اہلسنت صحیح است و بیشتر نجات اند و نیز گویند کہ اگر غلام مہذب و مہذب یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد می گردد و بے آنکہ مالکش آزاد کند حال آنکہ خلاف قاعدہ شرع است کہ مال کنے نسبت میسوب شدن از ملک او بر آید بدون ارادہ مالک در شریعت ہرگز مال از ملک بر نمی آید و معہذا مناقض مقاصد شرع است نہ بر آنکہ اعتاق برائے نفع عبد است و درین صورت محض ہلاک عبد بر آنکہ بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و لفقہ و کسوت او کہ بر ذمہ مالک بود بر ذمہ خودش افتاد حال آنکہ چہ خواہد کرد و اگر گویند کہ نفع عبد ازین است کہ از خدمت بازماند گوئیم کہ مالک را تکلیف خدمت با و نمیرسد و لفقہ و کسوت با از مالک است نہ با از خدمت با غلام و کنیزک کہ بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکند آرسے این حکم اجیر است کہ تا وقتیکہ خدمت بجایار و اجورہ او باوند و چون از خدمت با زمانہ موقوف نمایند حکم مالیک و نیز گویند کہ اگر لفظ لید از حکم کنیزک بیرون افتاد و لید میگردد و این طرف مسئلہ است زیرا کہ درین صورت ہر جاریتہ موطوہ ام ولد خواہد شد زیرا کہ عادت زمان مہین است کہ بعد از جلع لفظ لے اندازند الا وقتیکہ حمل گیرند و لفظ منعلق شود و باز ہم نہرچہ رسیدہ است کہ بعد از انقطاع لے ماند و باقی لے بر آید و منی فہمند کہ خروج لفظ اگر دلیل باشد دلیل خواہد بود بر عدم انقطاع و بسبب عدم انقطاع چگونہ جاریتہ ام ولد شود کہ ام ولد بودنش و البتہ با انقطاع ولد بلکہ تمام خلقت است و بدیہی است کہ اگر یک جزا از اجزا مادیتہ شے نزد کسی ہم رسد نتوان گفت کہ آن شے نزد او است مثل یک رشتہ از جامہ و نیز گویند کہ اگر کنیزکے رانشخصہ نزد شخصے گرو گذاشتہ و مرتن او را لے کرد و او پس آورد ام ولد مرتن شد حال آنکہ لے مرتن صاف زمانہ است و از لایمک لے و لا تحلیل عنہم) و اگر تحلیل ہم با تحلیل موجب ام ولدیت نمیکردد و عند الفرقة ایضا و نیز گویند کہ مہین ولد بغیر اذن والد ذر غیر فعل واجب و ترک قبیح و ہمچنین مہین زن بغیر اذن شوہر نے غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف خصوص قرآنی است کہ با طلاق آمدہ است قول تعالی (ولکن یواخذکم ما کہت قلوبکم) و قول تعالی (ولکن یواخذکم بما عقدتم الایمان) ترجمہ و لکن مواخذہ میکند شمارا بر حکم مہین قسمہ آرسے در تورات مکتوب است کہ نذر زواج بے اذن زوج و نذر ولد صغیر بے اذن والد منعقد نمی شود و معلوم نیست کہ این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیرے کہ اصلی ہم باشد در مہین نذر و نیان زواج و نذر با نذر فرقی بسیار است و معہذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقہ است بر خلاف قرآن تمک تبوریت نمودن یہودیت صرف است و نزدین فرقہ اذن زوج در نذر زن کہ متعلق بتکومات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قول تعالی (و لیوفونہم) و قول تعالی (و لیوفونہم) و نیز مخالف نص قرآنی است کہ اگر نذر کند کہ بسوے خانہ کعبہ پیادہ رود و حج گزارد این نذر ساقط شود نص علیہ ابو جعفر الطوسی و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز گویند کہ نذر بقصد قلب لازم شود بے آنکہ بلفظ نذر سر او اخذ و حکم کرده باشد و این را تدریس گویند حال آنکہ در شرع هیچ چیز بقصد قلب از جنس اقوال لازم نمیشود مثل تمین و نکاح و طلاق و عتق و حجت و بیع و آجارہ و ہبہ و صدقہ و میر و لک و صدقہ و حج متفق علیہ است کہ ان الله تجاوز عن اثمنا و اثمکم و اثمکم اترجمہ ہر آئینہ خدا در گذراند از اثمنا و اثمکم و اثمکم با بر زبان نیارد

مسائل القضاء

و نیز گویند کہ قضاء قاضی در حدود نافذ نمی شود امام محصوم بیاید پس در زمان طہیبت امام یا عدم تسلط ائمہ چنانچہ اکثر اوقات بلکہ کل اوقات این است مہین حالت گذشتہ تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام محصوم موجود باشد در سرمن را علی کر بلای سلی

و نجف اشرف خواهد بود و در فیض آبا و اجداد که کیست که اقامت حد و نماید و اگر نائب او با جازت ادا قاست تواند نمود پس سزاوارست خدا را
 چه کمی دارد و قوله تعالی (فاجلدوهم ثمانین جلدة) و قوله تعالی (الزانیة و الزانی فاجلدوا کلواحد منهما مائة جلدة) و قوله تعالی (السارق
 و السارقة فاقطعوا ايديهما) و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت و البته بحضور امام نیست اقامت حد و که نیز از جمله عبادات
 است در حق میمان و از جمله کفارات است در حق محدودان چنانچه بجهت حضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا است
 حال آنکه از کتاب و سنت برین اشتراط زائد دلیلی نیست بلکه برخلاف آن دلیل است زیرا که خاتم النبیین بی شبهه منصب قضا داشت
 و قصور درین باب او را نبود بدلیل نص قرآنی (انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما ارکب الله حال آنکه علم کتابت
 نداشت بدلیل قرآن (و ما کنت تلو من قبله من کتاب ولا تحطه بهینک) و نیز نوشتن قباله با وسجلات و خواندن آن کار متصدیان
 دارالقضاست اگر خود قاضی این امر را نتوان کرد در قضا را و چه نقصان و نیز اخبارین ایشان از ائمه اطهار بخصوص صریح بر عدم اشتراط
 علم کتابت روایت کرده اند

مسائل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آنکه اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند که من نزد دختر متوفاه خود فلان
 و فلان متاع یا خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است (نص علی بن بابویه) و این صریح مخالف قواعد شرع است
 که بلا شهود هیچ دعوی مقبول نیست قوله تعالی (فلولا جاوا علیه باربعه شهود افازلم یا توبوا بشهدا فاولک عند الله هم الکاذبون)
 ترجمه پس چرا نیاید بران چار مرد گواه پس چون نیاید درند گواهان را پس آن گروه نزد خدا همونما کاذب اند و مقصد شرع که حفظ
 اموال است صریح در نجافوت می شود و از آنجمله آنکه اگر دشمن شخصی بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد
 و حد قذف بر او نباید زد (نص علی بن شمیم المقتول فی البسوط) حال آنکه در شرع قسم را در مقدمه حد و اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد
 زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند (کما هو المنصوص فی القرآن) و در نجاف که دشمنی علاقه صریح برای تمت و دروغ است
 چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید منسو

مسائل الشهادة و الصید و الطعام

در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حال آنکه طفل نابالغ اهلیت شهادت
 در هیچ مقدمه ندارد و قوله تعالی (و استشهدوا شهیدین من رجالکم) در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود
 کتاب الصید و الذبائح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انکارند و ذبیحه کس که در وقت
 ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی از شرع نیست و عموم نصوص مطبل این شرط اندست قال الله تعالی
 و کلو مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم باایة مؤمنین) و نیز گویند که اگر کسی با آن غیر معتاد و شکار کند آن شکار مملوک او نشود و حال آنکه فرق در
 ستاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مختصره دارند شیر جانور مردار و شیمه او را حلال دانند و نان آردی که با آب
 نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار داخلت و سرایت نماید حلال و نجس
 (کما ذکره الحلی فی التذکرة) و طعامی که دروسه نیچال باکیان افتاده باشد و ضعیف گشته و شور با می و فالوده که در وی آب استجایی مرد یا زن
 و قدره از نیچال باکیان انداخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و همچنین از آب کزی که در وی مردم بسیار سنجبا
 کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و دسه و دوی و نیچال باکیان پیش از در آن افتاده و ضعیف گشته و گسگ هم در آن آب

Marfat.com

شاید و باشد اگر آتش و قالودہ ازان تیار سازند و بر آن افکار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افکار بیاشمنند
در آتش و شربت بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آتش بعد رسد پاؤ پزند و دروسے یک پاؤ از دم سفوح انداختہ باشند نزد ایشان
حلال است یا از بول حمار و فرس قدرے کثیر در آن افتادہ باشد نیز حلال است حالانکہ در نص قرآنی جمیع این جنائث را حرام میفرماید قوله تعالی
(و یحرم علیکم الجنایث) و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنہ شود و شخصی دیگر طعام دارد و لکن زیادہ بر نفس متعارف طلب می نماید و این گرسنہ نیز زرد است
اگر ہدیہ نمودہ او آن نظر زیادتی نمین کردہ اگر بآرہ و حساب از آن شخص طعام گیرد حلال است

مسائل الفرائض والوصایا

و از مسائل فرائض عدم توریث جداست در صورت وجود ابن الابن و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحہ است کہ در کتب ایشان موجود است
(در وسعہ بن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام قال سألته عن بنات الابن و ابجد قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن)
ترجمہ گفت پرسیدم اور از میراث دختران پسر و جد گفت مر جبہ رائلث حصہ است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است منع وجود
الابوین و این مخالف کتابست دیوسلم اند فی اولادکم اود ولد الولد بلاشبہ در اولاد داخل است قوله تعالی (و ابناؤنا و ابناؤکم) قوله تعالی
یا بنی اسرائیل اذکروا (و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتنکم الشیطان) و نیز مخالف اخبار صحیحہ است کہ درین مقدمہ واردست و در کتب ایشان
مردے و موجود و برادران و خواهران مادرے را از ویت مقتول میراث نہ دهند و زوجہ را از زمین و از قیمت زمین میراث نہ دهند و شرط است
کہ قاتل را از ترک مقتول و ویت او میراث دهند اگر بظنا قتل کردہ باشد یا بشد خطا حالانکہ (القاتل لایرث) عامست و نصوص کتاب
در توریث زوجہ و خواهران و برادران نیز عامست تخصیص زمین و ویت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترک میت شمشیر
و تصویف و خاتم و پوشاک میت ہون عوض و انیمہ مخالف نص قرآنیست و محروم دارند از میراث پسر پدراہ و اگر کہ بحضور سلطان یا قاضی
کو تو ال فارغ علی دہ از جنایت او و از میراث او و این حکم توریث چنگیز خان است نہ حکم شرع و میخوانند کہ نسخ حکم شرع بتورہ نمایند و اعمام و
و ابنا می اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقاً از میراث و در مسائل و صلیا مطرفون را تابع طرف گردانند مثلاً اگر شخصی
وصیت کردہ باشد برائے شخصی بعند وئی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع ہمد در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تمیل فرج
جاریہ برائے شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر بازن عاقلہ نہ ناکردہ باشد حالانکہ خبر صحیح
متفق علیہ مخالف است و ہو قوله رفع الیکم عن شمشیر عن المجنون حتی یفوق او نیز ترجمہ واجب کنند بر زنے کہ بشوہر خود جلع کرد و بعد از جماع
بازن دیگر کہ بکرت مساحتہ کرد و آن بکر حاملہ شد گویند کہ آن زن را زہم باید کرد و آن بکر را صد تا زبانہ باید زد حالانکہ سماق را کسے نہ بگوید
و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد زنا واجب کنند بر آن مسلمان کہ دیگری را بگوید یا ابن الزانیۃ و مادر آن دیگر کافرہ بود حالانکہ
در نص قرآنی حد زنا مخصوص مجنونات است و کافرہ ہرگز محصنہ نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر نیست فخط نہ حد نیز گویند کہ اگر
شخصی کو مسلمان مصومی را کشت ازان کو قصاص نباید گرفت حالانکہ آیت قصاص عامست اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند کہ اگر شخصی
گرسنہ باشد و مسلمانے دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنہ را طعام نمیدہد گرسنہ را میرسد کہ آن مسلمان را قتل بکنند و طعام را اگر نہ بخورد
قصاص و ویت سچ بران گرسنہ واجب نمیشود حالانکہ طعام عدادن بگرسنہ بی شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند کہ اگر ذمی مسلمانے را قتل کنند
تمام مال آن ذمی را بوارشان آن مسلمان باید داد و ارشمان محنت را نند اگر خواہند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواہند او را بکشند
و این حکم صریح خلاف شریعت است و کتاب است فخط قصاص فرمودہ و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن ہرگز در شرع
مجاز نیست و نیز گویند کہ اولاد مصیبر است آن ذمی را و ارشمان مقتول غلام و کثیرک خود سازند حالانکہ (لا تزدوا ذرۃ ذرۃ خیری) آیت قرآنی
ست با بملل اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیارست و ہرے نوبتہ این قدر کہ شد کافی است تا حقیقت بین ایمان و کفر و

اینها بر عاقلان روشن گردو کہ این اصول سرآمد دروغ و فروع بے فروع نسبت بآئینہ کردن و این مذاہب را مذاہب آن پاکان نسبت
در چه حدست از بہتان و افترا و مخالفت روایات کہ نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران۔

باب دہم در مطاعن خلفای ثلاثہ رضی

و دیگر صحابہ کرام و ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ شیعہ در کتب خود آورده اند و ان مطاعن را از کتب اہل سنت بزرگم خود
ثابت نموده و جواب آن مطاعن بآید دانست کہ بعد از تتبع و استقرا معلوم شدہ کہ در عالم بیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب
جویان لطن و قدح او جارے شدہ بلکہ حرف در جناب کبریار الہی است و معلوم است کہ معتزلہ بتقریب انکار عصمت انبیاء بیچ پیغمبرے را
از ابتداے حضرت آدم تا حضرت پیغمبر مانگہ داشته اند کہ صفات و کبارتہ جناب ایشان نسبت مکرده دہر ہمہ را بآیات و احادیث
باثبات رسانیدہ و ہمچنین فرقه یہود در انکار عصمت ملائکہ ہمین جادہ را بچودہ اند و خوارج و نو اصب در جناب حضرت امیر و اہل بیت کرام
ہمین وتیرہ بیچ گرفتہ اند لکن بر عاقلان پوشیدہ نیست کہ این ہمہ عمو عوسگان نسبت بنور افشانی ماہ است اصلا نقص منزلت آن بزرگان
نمیکند (و اذا اتممت لقیصے من ناقص و فی الشہادۃ بے بلنے کامل) ترجمہ و چون برسد ترا عیب گیری من از ناقصے پس ہمین است
گو اے برائے من باینکہ کامل ام پس یکے از وجوہ بزرگے خلفا رضی و صحابہ و ام المؤمنین تو ان دانست کہ این بدگویان از کمال عنایت
و نہایت اخلاص تا این مدت تا بجز ہمین چند شبہہ کہ در اول فکر از ہم میباشد نیافتہ اند حالانکہ زیادہ بر مقدار در تحسین عیب ایشان سا
بودہ و کسے کہ در تمام عمر خوددہ کار یا دوازده کار بعمل آرد کہ جائے گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکہ ریاست عام و
معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و انجانہاے گرفت ہم فی بحقیقت محل طعن نباشد خیلے عجیب است حالانکہ اگر شخصے ریاست
یک خانہ داشته باشد و ہر روزدہ کا رخطا از و ہر روزدہ باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت ناوردہ روزگارا

مطاعن ابو بکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن است

طعن اول آنکہ روزے ابو بکر رضی اللہ عنہ بالائے منبر پیغمبر بر آمد تا خطبہ بخواند اما حسن و امام حسین رضی اللہ عنہما گفتند کہ دیا ابابکر انزل عن منبر
جدنا) ترجمہ اے ابو بکر فرد آ از منبر جدا پس معلوم شد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ لیاقت این کار نہ داشت جواب امامین در زمان خلافت ابو بکر
بالاجماع صغیر السن بودند زیرا کہ تولد امام حسن در سال سوم از ہجرت است در رمضان و تولد امام حسین رضی اللہ عنہ در سال چہارم است در شعبان
و وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اول سال پانزدہم است پس اقوال و افعال کہ در وقت صغیرن از ایشان بصدور آمدہ شیعہ آنرا
اعتبار میکنند و احکام بر آن مترتب میسازند یا بسبب صغیرن معتبر نمی دانند و احکام بر آن متفرع نمیکند بر تقدیر اول ترک تقیہ کہ نزد
ایشان از جملہ واجبات است لازمے آید و نیز مخالفت رسول کہ آنجناب ابو بکر را در نماز بیچ وقتے از روز چہار شنبہ تا روز دو شنبہ
خليفة خود ساخته بود و نماز جمعہ و خطبہ نیز درین اثنا بخلاف او سرانجام دادہ لازمے آید و نیز مخالفت امیر المؤمنین کہ آنجناب در عتب
او نماز گذاردہ و خطبہ و جمعہ او را مسلم داشته لازمے آید و بر تقدیر ثانیے بیچ نقصانے پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیکند و وقت
الطفال است کہ چون کسے را در مقام بزرگ خود و محبوب خود شستہ بیند یا جامہ او را پوشیدہ یا دیگر امتیاز او را با استعمال آورد کہ چہ
بمرضے و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند کہ ازین مقام برخیز یا جامہ را برکش باین اقوال ایشان استلال نتوان کرد و ہر چند
انبیاء و ائمہ کجالات لغسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریہ و خواص سن صبی و طفولیت در نہایت باقی است
و لہذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشته اند بلکہ قبل از اربعین منصب نبوت بکسے عطا نشدہ دالا نادرا و نادرا فی
حکم المعدوم) و مثل مشہور است کہ (بھی صبی و لو کان نبیا) طعن دوم آنکہ مالک بن نویرہ نے جمیلہ داشت خالد بن الولید رضی اللہ عنہ
امیر الامراء ابو بکر بود طبع از دو جشس مالک را کہ مرد مسلمان بود کشت دہمان شب زن احد را بجملہ نکاح و آورده مجامعت کرد و قاتل

انقضائے عدت و فوات کہ چہار ماہ و دو روزست توقفت نکرد حال آنکہ زنا واقع شد زیرا کہ نکاح در اثنا عدت درست نیست و ابو بکر صدیق
 در خالہ حد زنا و دو روز از دو قصاص گرفت و حال آنکہ استیفا و قصاص و اجراء حد بر اہلے بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار نمود
 و بخالہ گفت کہ اگر من والی این امرست شوم از تو قصاص بگیرم جواب این طعن ہو قوف بر بیان این قصہ است موافق آنچه در کتب
 معتبرہ فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست کہ خالد بعد فراغ از مہم طلیمہ بن خولید اسدی متبہی کہ بالغوا سے شیطانی این دستور
 باطل آغاز نہادہ بود نبوا حی ابلح توجہ نمودہ سرا یا باطراف و جوانب فرستاد و بر طریقہ مسنونہ جناب پیغمبر فرمود تا بر سر تو سے کہ تبار نہ
 اگر آواز اذان دران قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نہیب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب
 قرار دادہ دست قتل و غارت بکشایند و در دار آن قوم بر آند اتفاقا سیرہ کہ ابو قتادہ انصاری سے نیز در میان شان بود و مالک بن
 نویرہ را کہ با امر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ریاست ابلح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح بوسے تعلق داشت گرفته پیش خالہ
 آوردند ابو قتادہ گوایہ داد کہ من با نگ نماز از میان قوم وے شیندہ ام و جماعہ دیگر کہ ہم دران سیرہ بودند عکس آن ظاہر نمودند
 و این قدر خود و شہادت مردم گرد و نواح بہ ثبوت رسیدہ بود کہ ہنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زان خاطر این مالک
 ابن نویرہ خان بندے دقت نواز سے و دیگر نوازم فرحت و شادے بجا آورد و شامت اہل اسلام نمودہ بودند اتفاقا مالک بحضور
 خالہ در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمہ گفت (قال رحلکم او صاحبکم کذا) ترجمہ گفتہ است مرد شما یا صاحب شما نہیں
 و این اضافت بوسے اہل اسلام نہ بخود شیوہ کفار و مردمان آن زمان بود و سابق اینہم منع شدہ بود کہ بعد استماع خبر وحشت اثر
 وفات پیغمبر مالک بن نویرہ صدقاتے کہ از قوم خود گرفته بود بر آہنار و نمود و گفت بارے از موت ابن شخص خلاص شد یہ باز بحضور خالہ
 این ادا دار تمداد از دے صار شدہ خالہ حکم فرمود کہ او را بقتل رسانند و چون این خبر بمذہبہ منورہ رسید و ازین حرکت خالہ ابو قتادہ
 انصاری سے بر آشفتہ نیز بدارا اختلاف آمد و خالہ را تخطیہ نمود و عمر بن الخطاب در اول و ہلہ میں دانست کہ این قتل بجا واقع شدہ و خالہ
 قصاص و حد سے آید چون ابو بکر صدیق خالہ را بحضور خود طلبیدہ از دے استفسار حال نمود و اجازت من و عن ظاہر شدہ حق بجانب خالہ
 در یافتہ متعرض حال او نشد و او را بالابنصب امیر الامرائی بحال فرمودہ حالادریں قصہ تامل باید کرد و حکم فقہے این صورت را باید نصید
 کہ قصاص چہ قسم بر خالہ ہی آید و حد زنا چہا بر دے واجبے شود آیم ہم برین کہ استبرار بہ یکہ حیض زن حربے را ہم ضرورت و خالہ
 انتظار این مدت ہم کشیدہ پس جو ابش آنکہ این طعن بر خالہ است نہ برابر ابو بکر و خالہ معصوم نبود و نہ امام عام و ہندلین روایت کہ خالہ ہا
 شب با آن زن صحبت داشت و در بیج کتاب معتبرہ است و اگر در بعض کتب غیر معتبرہ یافتہ می شود جواب آن نیز ہمراہ این روایت موجود
 است کہ این زن را مالک از مدتی مطلقہ ساختہ بموجب داشتہ بود بنا بر رسم جاہلیت و براسے دفع ہمین رسم فاسد ایشان این آیت
 نازل شدہ (و اذا طلقتم النساء لعلن ابلعن فلا تضلوهن) و قبیکہ طلاق بہ ہید زنان را پس رستہ عدت خود پس بندہ کنید ایشان را
 پس عدت او منقضی شدہ بود و نکاح او حلال گشتہ بہین جہت خالہ انتظار عدت دیگر کشیدہ بہین ست مذہب جمع فقہای اہل سنت
 و چون درین باب الزام اہل سنت و اثاب مطاعن بر روایات و مذہب ایشان منظورست لادب لاطحہ روایات و مسائل ایشان
 باید کرد و الا مقصود حاصل نخواہد شد فی الاستیعاب و امرہ اسے خالہ ابو بکر صدیق علیہ السَّلَام و ابو بکر صدیق علیہ السَّلَام و ابو بکر صدیق علیہ السَّلَام
 و قتل علیہ یہ اکثر اہل الردۃ منہم سیلئہ و مالک بن نویرہ الے آخر ما قال (ترجمہ و امیر ساختہ اور ایسے خالہ را ابو بکر صدیق علیہ السَّلَام
 پس منع کرد خدا بہت او یا مسہ و میران و قتل کرد بہت او اکثر اہل ارجمہ دارالانجملہ سیلئہ و مالک بن نویرہ تا آخر سخن جوابے دیگر سنان
 کہ مالک بن نویرہ مرتد بود اما شبہ ارتداد او بلاریب در ذہن خالہ نہ جا گرفتہ بود و انقصاص تندر سے باشہات (ترجمہ و قصاص
 و نوحے شود بشہات و چہے فرمایند علای دین و مفتیان شرع متین از امامیہ و اہل سنت و صورتیکہ کہ اگر از شخصے این حرکات و این کلمات
 کہ از مالک بن نویرہ سرزد و واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادے و کلمات اہانت حضرت امام حسین و حقیر جناب ایشان دیگر خاندان

رسول و اولاد بتول کہ دوران روز محصبت گرفتار شدہ بودند از دے صد در یاد اور اچہ باید کرد اگر حکم بارتداد و نماز نہ فہما والا اگر
 شخصے این حرکات و این کلمات را دریافتہ اور القبل رساند بگمان آنکہ مرتد شد قصاص بروے می آید جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفہ رسول
 بودند نہ خلیفہ شیعہ دستے اور ابفرمایش و خواہش ایشان کار کردن نمیرسد بلکہ موافق سنت پیغمبر استیہ کردہ و حضور جناب پیغمبر صلے اللہ
 علیہ وسلم ہمین خالد بن الولید صد ہارا از مسلمانان مفت بشہارتداد گشتہ بود آنحضرت اصلا متعرض ادا نشدہ چنانچہ باجمع اہل سیر و
 تواریخ ثابت ست قصہ اش آنکہ جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کردہ فرستادند و او بر قوسے تاخت و آہنا اسلام آوردہ بودند لکن
 ہنوز قواعد اسلام را درست ندانستہ در وقتیکہ مشغول بقبل آہنا شدند در مقام اطہار اسلام این کلمہ از زبان شان برآمد کہ صبا
 صبا نا یعنی میدین شیم بدین شیم مرد آنکہ از دین قدیم خود توبہ کردیم و باسلام درآمدیم خالد کشتن ہمہ آہنا امر فرمود عبد اللہ بن عمر رضہ کہ یکے
 از متعینان خالد بود یاران در فغان خود را قید کرد کہ این مردم را اسیر دارید و نکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند آن ماجرا اطہار کرد
 جناب پیغمبر بر آشفست و بسیار فوس کرد و گفت (اللہم انے ابر را ایک ماصنع خالد) ترجمہم بار خدا یا من بے ذمہ بسوے تو از آنچه
 کرد خالد رہد بر خالد قصاص جارے نہ فرمود و نہ از ودیت و ہانید زیر کہ شبہ کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون
 یک کے مثل این شبہہ بلکہ قوسے تر از ان با خالد رہد تعرض نماید چہ بدی کردہ باشد علی مخصوص کہ ابو بکر دیت مالک ہم از بیت المال ہانید
 جواب دیگر اگر توقف ابو بکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویرہ قادح در خلافت ادا باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص
 عثمان رہ بطریق اولے قادح باشد زیرا کہ هیچ موجب قتل در او متحقق نبود نہ متہم پس اہل سنت چون این را قادح نمیدانند اورا چہ
 قادح خوانند دانست پس بر ایشان الزام عائد نہ شوہ جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویرہ از خالد رہد وقتے بر ذمہ ابو بکر
 واجب شد کہ ورثہ مالک طلب قصاص مے کردند و ہرگز طلب در ثا و ثابت نشدہ بلکہ برادر او متم بن نویرہ نزد عمر بن الخطاب باوصف
 عشقے و محبتے کہ با مالک داشت و طول العمر و فراق او نعرہ زنان و جاہ در ان ماند و مرثیہ ہلے کہ در حق او گفتہ ست در عرب مشہور و
 ضرب المثل شدہ بود (من جلتها ہذا البیتان المشہوران و کنا کاند مانے جدیدیہ حقہ ہ من الہر حے قبل من تصدعاہ فلما تفرقتا
 کلنے و مالک اہ طول اجتماع لم نبت لیلۃ معاہ) ترجمہم و بودیم ما مثل دو صاحب جذبیہ تا عمرے از زمانہ تا آنکہ گفتند ہرگز جدا
 نشوند این دو کس پس ہر گاہ جد شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت نگذرا ندیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد و نمودن لعن
 عمر بن الخطاب بر انکارے کہ در زمان ابو بکر صدیق درین باب داشت نام شد و معروف گردید کہ ہر چہ صدیق بعمل آورد عین صواب
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکہ عمر بن الخطاب باوصف آن شدتے کہ در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت
 خود با اقتدار زائد الوصف ہرگز متعرض احوال خالد نشد نہ حد زد نہ قصاص گرفت طعن سوم آنکہ از حبش اسامہ تخلص و رز چلانکہ
 جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود و تا آخر دم مبالغہ و تاکید مے کرد و در تجیز آن حبش دی فرمود (جزوا
 حبش اسامہ لعن اللہ من تخلص عنہا) ترجمہم سامان کنید لشکر اسامہ را لعنت کند خدا کسے را کہ واپس نشیند از ان جواب ازین طعن آنکہ
 طعن بر ابو بکر بکدام وجہ متوجہ میکنند از جہت عدم تجیز یا از جہت تخلص اگر بوجہ اول ست صریح در دع است زیرا کہ تجیز حبش اسامہ ابو بکر
 بر خلاف مرضے جمع اصحاب نمودہ تفصیلاش آنکہ بست و ششم سفر روز دوشنبہ آنحضرت امر فرمود مردم را کہ ساختن لشکر کنند برای جنگ
 رومیان و انتقام زید بن حارثہ و روز سہ شنبہ اسامہ بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چار شنبہ بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض
 طارے شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود نشانے براسے ادر دست فرمودہ و گفت (اغربم اللہ فی سبیل اللہ و قاتل من کفر
 با اللہ) ترجمہم جہاد کن بنام خدا و در راہ خدا جنگ کن با کسے کہ کفر کرد بخت ادا و اسامہ آن نشان را بدست خود گرفتہ بیرون آمدہ و بربقہ
 بن حصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارندہ نشان او باشد در موضع جوف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اجمان مہاجر و انصا
 مثل ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدہ بن الجراح و سعد بن زید و قنابہ بن النعمان و سلمہ بن

بن اسلم هر سائگی کرده و دره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه اول شب بخت به مرض آنحضرت
اشتداد پذیرفت و باین سبب تملک روداد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابو بکر را جناب خلیفه نماز فرمودند و باین طریقت امور ساختند
چون روز دوشنبه هم بریح الادل شده آنحضرت را افاق در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند و داع
آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه را نیز آنجناب در کنار خود گرفته در حین او دعا فرموده شخصت نمودند و چون روز یکشنبه شد بعض
بسیار شد باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صبلح دوشنبه اسامه بخواست که سوار شود و کوچ نماید بخت کمال
تعیین که از آن جناب درین مهم می دید ناگاه فرستاده ام امین مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر احاطت است اسامه و دیگر
صحابه بشنیدن آنچه قیامت اثرات آن و نیز آن برگشتند و بریده بن اصب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از
او فن آنجناب فایده شد نماز خلافت بر ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنده قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه ایستاده کنند و بریده را
نیز حکم کرد که خود بر در خانه اسامه ایستاده لشکریان جمع نموده بیرون برآورد اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بیرون رفت و در حین منزل
ساخت درین اثنا خبر بدید رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواستند بر مدینه تازند جماعه از صحابه بر آن عرض ابو بکر ساینده
که درین وقت بر آوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خلعه دهند و بیاید اشورش نشانند
و فتنه عظیم رود و بد آسب باهل مدینه رسد ابو بکر هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه بقرابانم
خلات فرمان رسول جائز می آید اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروا نگردد تا نزد او بیاید و در محافظت مدینه
و کنگاشش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره بریح الاخر اسامه کوچ کرد و بسوی انبی
متوجه شد نسبت آنچه در روضه الصفار و روضه الاحباب و حبیب السیر ملاحظین و دیگر تواریخ معتبره شده و سخنی موجود است و اگر بوجه
دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکر که بازان شخص
را بخدمت از خدمات حضور خود امور سازد و صریح دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد استثنائاً نمود حکم او منسوخ
و در اینجا همین مقدمه واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشته اذ کشید
و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابو بکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر
وفات یافت پس تعیین ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و ندر رفتن او هر دو برابر ماند در شریعت ثابت است که با تمام احوال و فرض
بالکفایست و تجزیه جیش اسامه نیز از همین باب بود پس ترک خروج با اسامه رضی الله تعالی عنده را با مخصوص هیچ لازم نیاید و دفع فتنه
کفار و مرتدان از مدینه فرض عین بود اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آید پس ابو بکر در فرض بالکفایه برابر ای ادای
فرض عین ترک نمود و هو حکم الشرع خاصه چون تمام لشکر به تجزیه و تخریب ابو بکر برآمد ثواب آنهمه با ابو بکر عالم شده آن فرض بالکفایه
هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین بر لایحه جاهد ستمی و همراه امیر از اب سیاست مدنی است که مفوض
بصواب بدین وقت است نه از احکام منزله من است و چون آنحضرت وفات یافت سیاست مدنی تعلق به ابو بکر برنگرفت حال این
امور و البته بصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه متعین سازد و هر که را نخواهد نزد خود نگاه دارد اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد برآید
بشایه آنکه بادشاهی لشکر را بسمت معین سازد و در اثنا رتبه اسباب سفر و استعاضه مهم آن بادشاه وفات یابد و بادشاهی دیگر بجای
منصوب شود آن بادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیینات آن را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می بیند
و درین قدر تصرف مخالفت بادشاه اول یا تعیین فرمان اول لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیر و دیگر منصوب کند یا آن
مهم را اهل نماید یا آن حریفان مصالحه نماید یا بطلان موجب برید و مصالحه و قیام ملک و درین تعلق بصواب بدین وقت است او را
درین امور براسه عقل خود تصرف جائز است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریح و وحی نیست قطعاً و جمله (لعمری الله من تخلف عنهما) هرگز

این امر در وقت در حدیث است که از زبان اسامه نقل شده است

در کتب اہل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح ہم باشد معنیش آنست کہ اسامہ را تنها گذاشتن و از مہم رویان براسے انتقام زید بن حارثہ پہلو تہی کردن حرام است و چون ابو بکر بنی امت متعین شد از نیمہ امور اورا استثنا واقع است بلاشبہ (قال الشہرستانی فی الملل والنحل ان ہذہ الجملہ موضوعہ و مفترآة) و بعضے فارسی نویسان کہ خود را محمڈین اہل سنت شمرده اند و در سیر خود این جملہ را آورده براسے الزام اہل کفایت نمیکند زیرا کہ اعتبار حدیث نزد اہل سنت بیاقتن حدیث در کتب مسندہ محدثین است مع احکم بالصحیح و حدیث بنی سند نزد ایشان شتر بے ہمار است کہ اصلا گوش بان نے نہند سوم آنکہ ابو بکر را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفہ شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و حکم شرع نہ احکام سابقہ مثل را بجسے اذ بلغ و الخ و اذا افاق و ایتیم اذا سافر و المسافر اذا اقام و العبد اذا اعمق و الرعیۃ اذا اتمرد و العالۃ اذا تقلد القضاء و الفقیر اذا اصار غنیاً و الخنی اذا اصار فقیراً و الخنین اذا تولد و الخنی اذا مات و القریب اذا مات الا قریب منہ فی الولایۃ و الارث الی غیر ذلک من النظار

ترجمہ ہند کو دک چون بالغ شود و مجنون چون ہوشیار شود و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بندہ چون آزاد شود و عیسی چون حاکم شود و مرد عامی چون خدمت قضا کند و فقیر چون گردوغنی و غنی چون گردد فقیر و بچہ شکم چون پیدا شود و زمدہ چون بمبیر و صاحب قرابت چون بمیرد آنکہ ادوسے قریب ترست در مقدمہ اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند این مثلہا پس چون ابو بکر خلیفہ پیغمبر و بجای او شد و را ہمراہ اسامہ چربا بایستے برآمد کہ خود پیغمبر اگر زندہ مے بود نمی برآمد و نہ داعیہ بر آمدن داشت آری پیغمبر لشکر کہ کار پیغمبر بود بر ذمہ او شد و سراسر انجام داد و چہارم آنکہ اگر بالفرض ابو بکر بالخصوص مامور بود بانکہ خود ہمراہ اسامہ بچنگ رویان برود و استخلاف او در نماز موجب استثنا و نشد و شغل بہمات خلافت و محافظت مدنیہ و ناموس رسول تیر عذر او در تخلف مقبول نیست و نہایت کار آنست کہ در عصمت او دخل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکہ ضروری عدالت است و از ارتکاب یک دو گناہ صغیرہ عدالت بر ہم نہ شود و ابو بکر را بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبار از وسے نزدکے از شیعہ و سنی ثابت نیست نجم آنکہ این یک دو طعن کہ بر ابو بکر و امثال او شیعہ از روایات اہل سنت ثابت می کنند اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت ہم مے شود پس جمیع روایات اہل سنت را کہ در حق ابو بکر از فضائل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات جنت کہ از وسے آیات و احادیث پیغمبر و اخبار را نمہ دیگر اہل بیت می آرند و بعضے از ان در کتب شیعہ ہم مروی و صحیح است در یک پلہ ترا دو باید ہناد و این دو سہ طعن را در پلہ دیگر و با ہم باید سنجید بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکہ نزد شیعہ امر پیغمبر براسے وجوب متعین نیست (کما نص علیہ المرقتضی فی الدرر العزیز) پس اگر امر صحیح بالخصوص با ابو بکر ثابت ہم شود در باب ہمراہ رفتن اسامہ و ابو بکر نزدکے صلح خلل مے آید زیرا کہ شاید این امر براسے مذہب باشد و ترک امر مذہبی معصیت نیست آدمیم بر جملہ (عن ائمن من تخلف عنہا) پس در کتب اہل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود ہم باشد لفظ من عام است نزد شیعہ (کما صرحوا بہ فی کتب الاصول) پس درین صورت حضرت امیر و دیگر مسلمین ہمہ درین عید شریک باشند پس آنچه از طرف ہمہ جواب خواهد بود از طرف ابو بکر ہم خواهد بود و اگر گویند عید خاص است بمتبعینان اسامہ گوئیم (جز و اجیش اسامہ) خطاب بمتبعینان نمیتواند شد چہ تجمیر و سامان کردن لشکر اسامہ بعینہ لشکر اسامہ را فرمودن کلام بمعنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جملہ (عن ائمن) نیز با ہمین کلام مذکور است پس تخصیص بمتبعینان ندارد و مقتم آنکہ مخالفت حکم خدا بلا واسطہ نزد شیعہ از حضرت آدم و حضرت یونس علیہما السلام بلا ریب ثابت است چنانچہ در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول را امام ہم خلافت کرده باشد چہ باک زیر کہ امام نائب نبی است و نائب ہر چند بہتر باشد از اصل کمتر خواهد بود و طعن چہارم آنکہ پیغمبر خدا صلوات اللہ علیہ وسلم گاسے ابو بکر را براسے کہ با قامت دین و شرع متین تعلق داشتہ باشد و اے فاسخاندہ ہر کہ قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامہ مسلمین چہ قسم خواهد بود جواب ازین طعن بچند وجہ دادہ اند اول آنکہ این دعوی در ذمہ محض و بہتان صرف است یا جماع اہل سیر در تواریخ شیعہ و سنی ثابت و صحیح است کہ ابو بکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید کہ

ابو سفیان بعد از مراجعت نامشده میفرماید که بر مدینه تباران جناب در مقابل او رخصت فرموده ابو بکر رضی بقیه الله عنهما بر او داشت در سال چهارم
در غزوه نبی انصاری شبی ابو بکر صدیق را امیر لشکر ساخته خود به دولت بد دولت خانه تشریف فرمود در سال ششم چون بغزوه بنویسان بر آمدند آن
قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بر سر کوه با حصن نمودند آنحضرت یک روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا بطرا
فرستادند از آنجمله سریه عمده بسر کردگی ابو بکر صدیق رز بود که نسبت کرایع انیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شرف تغا دیافت که جنود نصرت قرین بیرون مدینه منوره در شیشه الودع فراهم آیند و امیر لشکر گاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور
مقرر شد و در غزوه خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقه عارض شد هنگام محاصره قلعه بود ابو بکر را نائب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند
و آن روز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد در سال هفتم ابو بکر را بر سر جمعی انبجی کلاب فرستادند و سلم بن الاکوع با رساله خود متعینه ابو بکر شد
و با نو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانید و گردی را اسیر کرده آورد و بر بنو قریظ امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچه حاکم از سلم بن الاکوع
روایت میکند که امام رسول الله صلی الله علیه و سلم ابابکر فرزندنا ساسن بنی قریظ مظلومان را ابابکر فرستادند تا صلواتنا صبح امرنا
ابو بکر شننا الفاراة الی آخر الحدیث ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس جهاد کردیم تو سے را الی بنی قریظ پس هر گاه نزدیک
رسیدیم از آب حاکم کرد ما را ابو بکر پس شب آرام کردیم پس چون گذاریم نماز صبح حکم کرد ما را ابو بکر پس بگماه کردیم غارت تا آخر حدیث و
در معارج و حبیب السیرت کورست که بعد از غزوه تبوک اعرابے در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که تو سے از اعرابے روادی الریل مجتمع گشته
و اعیه بطحون دارند جناب پیغمبر نشان خود را با ابو بکر صدیق داده و ادرا امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون در میان نبی عمرو بن
عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد بلال را فرمود که اگر وقت نماز برسد
و من نیایم ابو بکر را بگوتا بمردم نماز گذار و چنانچه وقت عصر بن قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب
بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساخته بانجمی کثیر از اصحاب بکه فرستادند تا آنجا رفته با قامت مراسم حج پردازد و
خلایق را بر تو اعد این عبادت کبرے آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آن قدر مشهور
ست که حاجت بیان ندارد و حالاتامل باید کرد که امور دین که تعلق بتریس در دین ستمه چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر
چیز ابو بکر صدیق را بحضور خود نائب ساخته اند و دیگر کدام امور دینی باقی اند که ابو بکر دران لیاقت نیابت و امامت نداشت دوم آنکه قبول
کردیم که پیغمبر گاهی ابو بکر را بر امرے والی ساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر خود میدانست و بی حضور او هیچ کارے از کارها
دین سرانجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت بادشاهان همین بوده است که وزیر او امرا و کبار را بجلد ارے و توجیدارے نمی فرستند
و بر سرایا امیر نیب از ندریر که کارهای عمده حضور بی بودن ایشان ابرے شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرمود حاکم از حدیث بن
ایمان روایت میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر که می فرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکے دور و راز برارے تعلیم دین
و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسی حوارین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابو بکر
و عمر جناب پیغمبر فرمود اند لا عنی لے عنهما انهما من الدین کا سمع و البصر ترجمه بدستیکه حاجت روانی نیست مرا بدون ایشان
ایشان از دین بجای شنوانی و بنیانی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مراجع قعالے چهار وزیر عطا فرموده است و وزیر ازاہل زمین
ابو بکر و عمر و وزیر ازاہل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر کارے نہ فرستادند موجب عدم لیاقت امامت باشد لازم آید که حسین
تر لایق امامت نباشند معا و الله من ذلک زیرا که حضرت امیر بن هر دو را در هیچ جنگ و بر هیچ کار یعنی فرستاد و برادر علانی ایشان
که محمد بن احنیفه بود بکارها امور میساخت تا آنکه مردم از محمد بن احنیفه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاباے خطر ناک ترا کار
ے فرماید و حسین رزرا از خود جدا نیکند باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند
و بدن انسان دو گران مثال دست و پاناکار از دست و پاسر انجام با چشم را چرخ باید ادبک جبلت انسان است که دست پاسر

Marfat.com

میکنند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابو بکر صدیق عمر بن الخطاب را متولی جمیع کار ہائے مسلمین کرد و خلیفہ امت ساخت حالانکہ در وقت
 جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شدہ بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت
 پیغمبر کردن است جواب ازین طعن آنکہ عمر را معزول نہیں کمال سجزہ سے است اگر شخصی را بر کار سے متولی کنند وہاں کار باز دست
 او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد آن شخص را متولی کہ از ان تولیت معزول شد و قطع تولیت عمر بن الخطاب رضاً از ہمیں قبل
 بود کہ کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد کہ ہرنہی بعد از موت معزول شود و ہر امام بعد از موت
 معزول شود جواب دیگر قبول کردیم کہ عمر رضاً پیغمبر بود لکن مثل حضرت ہارون کہ بعد از مراجعت حضرت موسیٰ بطور از خلافت
 ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال بنیہ بود این عزل در لیاقت امامت و نقصان کردہ بچنین عمر بن الخطاب را کہ در حق او
 (لو کان بعد نبی لکان عمر) ترجمہ اگر مے بود بعد از من پیغمبر مے ہر آئینہ مے بود عمر رضاً ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
 نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست کہ از انچہ منع فرمودہ باشد از تکاب نمایند آنکہ معزول اورا منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر رضاً
 نہی مے فرمود ابو بکر اورا منصوب مے کرد البتہ مخالفت لازم مے آمد چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن انچہ آن حضرت
 نکرده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید کہ حضرت امیر در جنگ کردن با عائشہ نیز مخالفت آنجناب کرده باشد (معاذ اللہ من ذلک)
 طعن ششم آنکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ابو بکر رضاً و عمر را تعینات و تابع عمر بن العاص ساخت و اورا بر ایشان امیر کرد و بچنین
 اسامہ را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را ایاقت ریاست می بود یا درین باب افضل و اولی مے بودند چرا ایشان را رئیس مے کرد
 دیگر انرا تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجہ گفتہ اند اول آنکہ اگر امیر مے نکردن ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان یا
 بر افضل نبودن ایشان کند لاید امیر کردن بر لیاقت و بر فضیلت دلالت خواہد کرد و اگر شیعہ معتقد لیاقت امامت بر عمر بن العاص
 و اسامہ بن زید و قابل با فضیلت ایشان باشند درین باب اہل سنت محتاج جواب خواہند بود و الا نہ دوم آنکہ در مقدمہ خاص امیر
 کردن مفضول بر افضل قباحت ندارد و این تا میر خاص دلالت نمیکند بر فضیلت و لیاقت امامت کبرے زیرا کہ در مقدمہ خاص ریاست
 دادن بسا کہ بنا بر مصلحت جزئیہ خاصہ میباشد کہ آن مصلحت بدست یکے از مفضولان و کمتر ان سرانجام مے شود نہ بدست افضلان بہتر ان
 مثل انچہ در امارت عمر بن العاص واقع شد کہ او مرد و اہی و صاحب کرد و جیلہ بود و منظور ہمیں بود کہ حریفان را بکر و جیلہ تباہ سازد و
 یا از مکہ مدحریفان و داخل دمکامن آنها واقف بود و دیگرے را این واقفیت نہ بشاہ آنکہ برائے دزدگیرے و صفیہ راہ شب گروے
 و فوجداری ہمیں قسم اشخاص میدہند و از امرائے کبار ہرگز این خدمات سرانجام مے شود یا در ریاست خاص تسلیہ و تشفی خاطر مصیبت
 و ماتم کشیدہ و ظلم رسیدہ منظور مے افتد چنانچہ در حق اسامہ واقع شد کہ پدرش از دست فوج شام و روم شہید شدہ بود اگر اورا رئیس
 مے کردند و بدست او انتقام پدرش نمیکرفتند اورا تسلی و تشفی و نام و جاہ حاصل نمیکشت سوم آنکہ منظور جناب سرور صلی اللہ علیہ
 وسلم بود کہ ابو بکر و عمر اورا مطلع سازند بر معاملتے کہ تعینان و تابعین را با سردار در پیش مے آید و چہ قسم تعہد حال تابعین و متعینان
 باند نمود و این معنی بدون آنکہ یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند و متعینہ کسے نمایند بچہن بقیقین معلوم نمیتوانست شد پس گویا این تابع
 نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقہ امارت در ریاست بود بمنزلہ آنکہ بادشاہان اولوالعزم تا وقتیکہ اسپاہ گری با امارت و از امارت بوزارت
 و از وزارت بسبطنت نرسیدہ اند این مرتبہ عطیے را (کما ہو حقہا) سرانجام ندادند مثل عمیور و نادر شاہ و امثال ذلک پس تربیت ایشان
 باین نوع صحیح دلالت دارد بر آنکہ در حق ایشان ریاست عمدہ منظور نظر کرامت اثر پیغمبر بود علیہ السلام و ہمیں تربیت آنجناب کہ در
 حق این دو کس باین نوع واقع میشد اینہا ہر دو در خلافت خود شکر یان و امر را بوجہ میداشتند کہ انتظامی بہتر از ان تصور نیست
 تا امرائے ایشان را خیال بے دستقلال در سر مے افتاد و نہ لشکریان را کاپے و کاسل و بے صرفگی در رتب و قتل غارت رویند
 و امر را بر لشکر و لشکر را بر امر ارجح و ظلمی و ستمی و نازی و دلالی ممکن نبود و عاید در ہمدامن و امان آرمیدہ فایز ابال میگذرائند

و فتوح پی در پی و غنائم دانی روز بروز دست ایشان سے افتاد و این معنی نزدیک واقفان من سیر الظہر من الشمس و این من الالبس است
در امور واقع تشیع پیش نمیرود آنچه زور و غلبه تشیع است در امور سو ہو مد است کہ اگر چنین سے بود خوب بود اگر چنان میشد بہتر شدہ طعن ہستم
آنکہ ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعاً معلوم است کہ جناب پیغمبر مصلحت و غنہ را خوب می فہمیدہ و کمال شفقت و راست
براست خود داشت و کسے را بر امت خلیفہ مقرر نہ فرمود و ابو بکر عمر را خلیفہ نمود جو اب ازین طعن بچند وجہ گفتہ اند اول آنکہ خلیفہ نہ کردن
آنحضرت بر امت خود صحیح دروغ و بہتان است زیرا کہ شیعہ کلمہ قائل اند بآنکہ جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفہ نمود اگر ابو بکر ہم ابتلاع سنت پیغمبر
خود کردہ بر امت خلیفہ کردہ مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذہب اہل سنت کلام میکنند پس متعین اہل سنت نیز قائل استخلاف اند و صلوات
و در حج و صما بہ رنہ را کہ رمز شناسن پیغمبر و دقیقہ یاب و اشارہ نمہ آنجناب اطہر بود نہ ہمین قدر کافی و دانی بود ابو بکر صدیق نظر بآنکہ مردوم
از عرب و عجم تازہ در اسلام درآمدہ اند بے تصریح و تخصیص و عمد نامہ این دقایق را نخواہند دریافت نوشتہ خواندہ در میان آوردہ دوم
خلیفہ نکردن جناب پیغمبر از ان بود کہ بوجہ ربانی و الهام سمانے یقین میدانست کہ بعد آنجناب ابو بکر خلیفہ خواہ شد و صما با اختیار بر اہل
خواہند کرد و غیر او را داخل نخواہند داد چنانچہ حدیث (قالبے علی الا تقدیم ابے بکر نہ) ترجمہ پس قبول نہ داشت از من گزیدم سختن
ابو بکر را و حدیث (یا بے اللہ و المؤمنون الا ابابکر) ترجمہ قبول نخواہد داشت خداے تعالیٰ و مسلمانان مگر ابو بکر را و حدیث (انہ لک خلیفۃ
من بعدي) کہ در صحیح اہل سنت موجود است بر ان دلالت صحیح دارد و چون این یقین حاصل داشت حاجت استخلاف و نوشتن عمدتاً
مر تفع شد چنانچہ در صحیح مسلم نہ کو رست کہ در مرض وفات ابو بکر و سپردن او را طلبیدہ بود کہ عمدتاً نہ خلافت نویساندہ دہر باز فرمود کہ حقاً
و مسلمانان خود بخود غیر ابو بکر را خلیفہ نخواہند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر کہ نہ او را وحی سے آمد تا علم قطع
باو حاصل شود نہ از حال مردمان بقرآن دریافتہ بود کہ بعد از من بلاشبہ عمر بن الخطاب را خلیفہ خواہند کرد و بعقل خود و صلح در جوعین
وامت خلافت عمر را میدانست پس او را ضرورتاً تھا کہ انچہ صلاح امت در ان دریافتہ بود عمل آورد و بجد اللہ عقل او کار کرد و آنست کہ
شوکت دین و انتظام امور ملت و کت کا فرین کہ از دست عمر نہ واقع شد در بیخ تاریخ مرقوم نیست کہ از خلیفہ بسیج نبے شدہ باشد سوم
آنکہ کردن استخلاف چیز دیگرست و منع فرمودن اذان چیز دیگر مخالفت و نتی میشد کہ منع از استخلاف می فرمود و ابو بکر استخلاف می کرد تا آنکہ
پیغمبر استخلاف نہ کرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید کہ حضرت امیر در استخلاف امام حسن علیہ السلام مخالفت پیغمبر کردہ باشد (حاشا شد من لک)
طعن ہستم آنکہ ابو بکر می گفت دان لے شیطانا یعنی شیطان استغفت فامینونے وان زفت نفوسونے) ترجمہ ہر آئینہ مرا شیطانے است کہ
کہ پیش سے آید مرا پس اگر ستیتم روم پس اعانت من کیندہ اگر کج روم پس راست کیندہ مرا و ہر کجا او را شیطان پیش آمد و از راہ برد قابل
امامت نیست جو اب ازین طعن اول آنکہ این روایت در کتب معتبرہ اہل سنت صحیح نشدہ تا بان الزام درست شود بکہ خلافت این
روایت نزد ایشان صحیح و ثابت است کہ ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساختہ وصیت نمود و این کلمات گفتہ و آن
مانت فمکت و ما شہت فتوہمت دانے لعل اسبیل ما زفت ولم آل جبہ آوالے او صیک جتقوسے اللہ الے آخر الکلام) ترجمہ
قسم بخدا من بخواب نرفتم کہ خوابی پریشان دیدم و کسے مرا شہدہ نینداخت کہ وہم را کار بستم و ہر آئینہ من بر راہ ام کج نشدم و قصور نکردم
در کوشش و من وصیت میکنم ترا بتقوسے خدا تا آخر کلام آرسے بعد از رحلت پیغمبر علیہ السلام و انفاذ خلافت خود اول خطبہ کہ ابو بکر صدیق
خواندہ ہمین بود کہ گفت اسے یا مان رسول من خلیفہ پیغمبر ام لکن دو چیز کہ خاصہ پیغمبر بود از من نخواہید اول وحی دوم عصمت از شیطان
این خطبہ او در سند امام احمد و دیگر کتب اہل سنت موجود است و در آخر خطبہ اش انیم ہست کہ من صوم نمیتم پس اطاعت من بر شما در ہمان
امور فرض است کہ موافق سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض مخالفت آن شمارا بفرایم قبول نہارید و مر آگاہ کنسیدہ این عقیدہ است
کہ تمام اہل اسلام بر ان اجماع دارند و کلامے ست سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر و در ہر شکل بوسے انہی جمع می آوردند
و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نہی اورا بے تامل اطاعت می کردند اول خلفا را لازم بود کہ ایشانرا آگاہ سازد بآنکہ این ہر دو چیز از خواہن است

کہ (یوحید فیہ ولا یوجد فی غیرہ) ترجمہ یافتہ سے شود و روی یافتہ سے شود و غیر سے دم آنکہ در کتاب کلینی از حضرت جعفر صادق روایا صحیحہ موجود اند کہ ہر مومن را شیطانے ست کہ قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح پیغمبر نیز وارد است کہ (ما نکل من احد الا وقد کل بہ قرنیہ من الجن) ترجمہ نیست از شما کسی مگر تحقیق معین ست با او ہر اسی او از جن حتنے کہ عرض کردند یا رسول اللہ برای شما ہم قرین شیطانی ہست فرمود آری ہست لکن حقتلے برابر وے غلبہ دادہ است کہ از شر او سلامت می مانم پس چون انبیا را پیش آمدن شیطان لقب صد اغواء ہر بودش نقصان در نبوت نکند ابو بکر را چر انقصان در امامت خواہد کرد زیرا کہ امام راستے بودن ضرورت وقتی را ہم خطرہ شیطانی میسر و باز خبر دارے شود و بر طبق آن کار نمیکند قولہ تعالیٰ (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون) ترجمہ بدرستے آنا کہ ہر ہیزگار اند چون برسد با ایشان خیالے از طرف شیطان متنبہ شوند پس بہان وقت ایشان بنیاشوند آری نقصان در امامت اورا ہم میرسد کہ مغلوب شیطان و تابع فرمان او گشتہ زمام اختیار خود را بدست او دہد و بر طبق فرمودہ او کار کند و تعجیل تو بہ و استغناء تدارکش بعمل نیارد قولہ تعالیٰ (واخوانہم میدونہم فی الغم ثم لا یقصدون) ترجمہ و برادران ایشان میکند ایشان را در ہر اسی پس کوتاہی نمی کنند و این مرتبہ فسق و نجورست کہ در لیاقت امامت بالاجماع خلل سے اندازد سوم آنکہ اگر مثل این کلام از ابو بکر صادر شود و او بعد از این کلام از منصب امامت نیفتد چہ عجب کہ حضرت امیر کہ بالاجماع امام برحق بودند نیز بسیار ان خود ہمین قسم کلام فرمودہ و در بیخ البلا کہ نزد امامیہ صح الکتب و متواترست مروی شدہ (وہو قولہ لا تکفوا عن مقالہ بحق او مشورۃ بعدل فانے لست بفوق ان خطی لا آئن ذلک من نعلے الے اخر ما سبق نقلہ) ترجمہ باز نہانید از گفتن حق یا مشورہ داون بہ داو پس ستم بر ترازان کہ خطا کنم ذمیتم مطمئن از ان خطا در فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چہ میتواند گفت کسی کہ سپا رہ الم از قرآن مجید خواندہ باشد در حق حضرت آدم و سوسو شیطانے مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکہ موجب بر آمدن از بہشت شد حالانکہ او بالنص خلیفہ بود قولہ تعالیٰ (انی جعل فی الارض خلیفۃ) و چہ میتواند گفت ہر کہ سورہ صاد خواندہ باشد در حق حضرت داؤد علیہ السلام کہ او بہ نص آئیے خلیفہ بود قولہ تعالیٰ (یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض) حالانکہ در مقدمہ زن اورا شیطان بچہ مرتبہ اورا تشویش داد و آخر محتاج تنبیہ آئیے و عتاب آنجناب گردانید و نوبت ہو بہ و استغفار رسید و چہ میتواند گفت شیعی اوراد خوان کہ صحیفہ کاملہ حضرت سجاد را دیدہ باشد و دعا ہاے آنجناب را بگوش ہوش شنیدہ کہ در حق خود چہ میفرماند کہ (قد ملک الشيطان عنانی فی سور الطن و ضعف یقین دانے اشکوسور مجاورت الے طاعتہ نفس لہ) ترجمہ بہ تحقیق گرفتہ است شیطان زمام مراد ہر گمانے و ضعف یقین دمن نالش میکند از بہ ہسائی اوراد ان مطیع شدن نفس من اورا حالادین عبارت و عبارت ابو بکر موزنہ باید کرد (لفظا یعنی نے دان زغت) را در یک پلہ باید گذاشت (و لفظ ملک عنانی و طاعتہ نفسے) را در یک پلہ و قضیہ حلیہ را کہ در کلام امام واقع ہست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت با مجرم بین الطرفین سے کند و قضیہ شرطیہ ابو بکر را نیز بخاطر باید آورد کہ (ان زغت) ہرگز وقوع طرفین را نمیخواہد و نیز باید فہمید کہ خطرہ شیطان بے دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتہ ست و از سورہ یوسف اول آیہ سپارہ (و ما ابر نفسی ان النفس الامارۃ بالسور الا ما رحم ربے) ترجمہ و بے عیب نیگویم نفس خود را ہر آمینہ نفس حکم کنندہ است بہ بدی مگر آنکہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابو بکر را باین کلمہ از منصب امامت نباید انداخت طعن نہم آنکہ از عمر بن الخطاب مرویت کہ گفت (الا ان بیعتی ابی بکر کانت فلتی و فی اللہ المؤمنین شرکاف من عاولے مثلہا فاقولہ) ترجمہ آگاہ باشید ہر آمینہ بیعت ابابکر بودہ است بی اندیشہ نگاہ داشتہ اند تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بار دیگر کند مثل آن کار پس کشید اورا در روایت بخار سے الفاظ دیگر آمد کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابو بکر ہر ناگاہ بے مشورہ و بے تا مل واقع شدہ بود و بی تمسک بہ لیلے اورا خلیفہ کردند پس خلافت او بتنی بر اصلے بنا شد پس امام برحق نبود جواب این کلام عمرہ در جواب شغفہ واقعت کہ می گفت در زمان او کہ اگر عمر اسوت برسد من با فلا نے بیعت خواہم کرد و اورا خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابو بکر ہم یک دو کس اولافلتہ بیعت کردہ ہوں

و آخر این مقدمه گری نشین شده و همه مهاجر و انصار و تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب این سائل آنست
 که بیعت یک دو کس بے نامل و مراجعت مجتهدین و مشورہ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق ابو بکر رضی واقع شد هر چند ناگاہ بود بے نامل و مراجعت
 ابیہماے خود نشست و حق بمقدار رسید و بجا نیفتاد بسبب ظهور بر این خلافت او از امامت نماز و دیگر قراین حالیہ و مقالیہ سفیر در معاذا
 کہ با او میگرد و فضیلت او بر سایر صحابہ و هر کس را برابر ابو بکر قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگرے این قسم بیعت نماید ادر القبول باید رسانید کہ آنچه در
 است از نامل و اجتناب و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شد و در اہل اسلام و در آخر این کلام کہ شیعه او را بر اسے ترویج شیعه
 خود نقل نکرده اند این لفظ ہم واقع است روایم مثل ابے بکر ترجمہ یعنی کیمت در شامثل ابو بکر رضی در انفضلیت و خیریت و عدم احتیاج بشورہ
 و نامل در حق او پس معلوم شد کہ معنی دو قے امت المؤمنین شرابا همین است کہ خلافت ابو بکر رضی ہر چند مجتہد واقع شد در سقیفہ بنی ساعدہ بطل
 پر خاش انصار و فرصت مشورہ با مراجعت باے طویل نیافتد لکن آنچه ازین مجتہد خوف میباشد کہ بیعت بجاے خود نیفتد و نالائق بر منصب
 امامت مستولی گردد و بعنایت سبحانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاہر است کہ مراد عمر رضی این نیست کہ بیعت ابو بکر رضی صحیح نبود و خلافت او در
 نشد زیرا کہ عمر رضی و ابو عبیدہ بن الجراح ہین دو کس اند کہ اول با ابو بکر صدیق در سقیفہ بیعت نموده اند بعد از ان دیگران و ہر دو در آنوقت
 در حق ابو بکر گفته اند کہ دانت خیرنا و افضلنا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین باو این کلمہ ایشان را جمیع حاضران از مهاجرین و انصار را یکجا
 نکرده بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و انفضلیت ابو بکر رضی نزد جمیع صحابہ مسلم البشوت و قطعی بود و انصار ہم پر خاش در ہین داشتند کہ خلیفہ ازینسا
 ہم منصوب باید کردہ آنکہ ابو بکر رضی قابل خلافت نیست و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت است کہ سعد بن عبادہ ہم با ابو بکر رضی بعد ازین صحبت
 بیعت کرد و حضرت امیر و حضرت زبیر نیز بیعت کردہ اند و عند تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکہ چہ را بر مشورہ ما موقوف
 گذاشتے بر زبان آوردند ابو بکر در جواب آن شکایت پر خاش انصار و مجتہد آنما درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر انہو جہ
 مجتہد را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشیرت و تواتر ثابت است و اگر باین قول عمر رضی در حق ابو بکر تمسک نمایند
 لازم آنست کہ جمیع اقوال عمر رضی کہ در حق ابو بکر خلافت او وارد اند تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام
 می افتد از ان دفتر و طومار یا با جملہ عمر رضی را معتقد صحبت امامت و خلافت ابو بکر رضی نہ استن طرفہ ماجرا نیست کہ در بیان نمی آید طعن و ہسم
 آنکہ ابو بکرے گفت دست بخیر کم و علی فیکم ترجمہ نیستیم من بہترین شما و علی رضی در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل
 امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است و الفاسق
 لا یصلح للاماتہ (جواب اول این روایت در بیچ کتابے از کتب اہل سنت موجود نیست بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت
 را از کتب اہل سنت باید بر آورد بعد از ان جواب باید خواست و با فقرات شیعہ لازم اہل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این
 روایت را بگفتہ شیعه قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجاد در صحیفہ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیح متعدد و مروریست فرماید
 (انا الذی افنتہ ذنوب عمر الخ) ترجمہ من آنم کہ فنا کردنگناہان عمر رضی اورا اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لان
 الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للاماتہ) ترجمہ ہر ای آنکہ فاسقے کہ ارتکاب می کند گناہان را بیاقت ندارد امامت را و اگر کاذب بود
 قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق است (و الفاسق لا یصلح للاماتہ) و لا بہ شیعا زین کلام جو بے خواہند گفت ہمان جواب ما انفر
 اہل سنت در حق ابو بکر قول فرمایند و تخفیف قصد یع دهند و درین روایت بعضی از علمای شیعہ (لفظ اقبالیے اقبالیے) ترجمہ
 من باز گردانید نیز افزائید و گویند کہ ابو بکر رضی استغفامی نمود از امامت و ہر کہ استغفانما یا از امامت قابل امامت نباشد و طر فدانست کہ
 خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسے از رسالت و نبوت استغفا کردہ و با رون نہ نعت نمود پس اگر استغفا از ابو بکر رضی در باب امامت
 بالفرض ثابت ہم شود مثل حضرت موسی خواہد بود بلکہ سبک تر از ان زیرا کہ استغفا از رسالت و نبوت با وجود نماض جناب لے بلا دست
 قبیح است و استغفا از امامت کہ بقول شیعہ مردم با و داده بودند بنا بر صحت و قتی خود میخند و فاع پر خاش انصار و تہ کمال مرتہین و حفظ

مدینہ از شرع اب و از جانب خدا نمود چه پاک داشت زیرا کہ ریاستی کہ مردم باین کس بدهند قبول کردن یا دوام و استمرار بران نمودن چه ضرورت و نیز تحمل مشقت بامی امامت و خلافت ہم در دنیا و ہم در آخرت خیل دشوارست و اول و بلکہ کہ ابو بکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برائے قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنہ فروشت خواست تا خود را سبکبار گردانند و این بار را بردوش دیگر اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد کہ موافق روایات شیعه نیز ابو بکر طامع ریاست و امامت نبود و از خود دفع میکرد مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلیٰ تا اعلیٰ این منصب را بزور برگردن او بستند و الا این حرف بر نہ بان آوردن گنجایش داشته باشد اگر بادشاہان زمانہ کہ اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکہ سپردگور و درگشده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکم رانی بر چند کس محدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگویم کہ این منصب برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکہ در ریسان یک یک دیکه و یک محله همین جنس و حد مشاہدہ می افتد چه جای ریاستی کہ ابو بکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شدہ این قسم چیز عزیز را خود افکندن و دیگرے دادن ناشی از کمال بی طمع و زبردست و نیز در کتب شیعه بروایات صحیحہ ثابت و مرویست کہ حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان رضی خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغہ تمام از ہما جرین و انصار قبول فرمود اگر ابو بکر ہم ہمین قسم ناز و دلانی و اظهار محبت و اقرار کنائیدن از مردم برائے خود بکلمے منظور داشته باشد چه در منصب امامت چہ قصور طعن یا زہد اسم آنکہ ابو بکر را پیغمبر برائے رسانیدن سورہ برات بکہ روان فرمودہ بود جبوتی نازل شد و گفت کہ برات را حوالہ علی فرما و از ابو بکر رہستان پیغمبر علی را از عقب ابو بکر روان کرد و گفت برات را ازہ بگیر و خود بتان و بر اہل مکہ بخوان پس کسے کہ قابلیت ادراک حکم قرآنی نداشته باشد اورا برادارے حقوق جمیع خلق اللہ و ادارا حکام جمیع شریعت و قرآن چہ قسم امین توان گرفت و امام توان دانست جواب درین روایت طرفہ خط و خلط واقع شدہ مثل آنکہ کسے گفته است سہ چہ خوش گفت ہست سعدی در زینجاہ الا یا ایہا الناس اور کا سا و نا و لہا ہ یا مانند استغنا مشہور کہ سخن و خشن ہر سہ دختران معاویہ را چہ حکم ست تفصیل انمقدمہ آنکہ روایات اہل سنت درین قصہ مختلف اند اکثر روایات بانضمون آمدہ کہ ابو بکر را برای امارت حج منصوب کرد روانہ کردہ بودند نہ برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانہ شدن ابو بکر رضی چون سورہ برات نازل شد و نقض عہد مشرکان دران سورہ فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازہ نماید پس در صورت عزل ابو بکر نہ اصلا واقع نشد بلکہ این ہر دو کس برائے دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند کہ مدار آن بر عزل ابو بکرست چون نصب نبود عزل چہ واقع شود در بزیادی و مدارک و زاہدی و تفسیر نظام نیشاپورے و جذب القلوب و شرح مشکوٰۃ ہمین روایت را اختیار نموده اند و ہمین ست ارجح نزد اہل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضۃ الاحباب و صیب السیر و مدارج چنان ظاہر میشود کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر صدیق را بقراۃ این سورہ امر نموده بودند بعد از ان علی مرتضیٰ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکہ ابو بکر صدیق رضی را ازین خدمت عزل کردہ علی مرتضیٰ را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکہ علی مرتضیٰ را شریک ابو بکر کردند تا این ہر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچہ روایات روضۃ الاحباب و بخارے و سلم و دیگر جمیع محدثین ہمین احتمال دوم را قوت می بخشند زیرا کہ اینہا با جمیع روایات کردہ اند کہ ابو بکر صدیق ابو ہریرہ را در روز نحر با جماعہ دیگر متعینہ علی مرتضیٰ فرمودہ نامند و میبند کہ (لن یج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت عربان) ترجمہ حج کنند بعد اسال بیچ مشرک و طواف نکنند بخانہ کعبہ بیچ برہنہ و این روایات صریح معلوم میشود کہ ابو بکر صدیق ازین خدمت معزول نشدہ بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیکردند پس در صورت ہم چون عزل واقع شد جای تمسک شیعه نماند آید ہم بر احتمال اول کہ ظاہر لای بودے عنی الارجل منے ترجمہ ادای عمد کند اطراف من گمردے از من آنرا قوت می بخشد و نیز حکم آن سورہ کہ سورہ برات را از ابو بکر بگیرد تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت اینجملہ مؤید میشود و گوئیم کہ این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا کہ بالا جماع ثابت ہست کہ ابو بکر از امارت حج معزول نشد و چون

لیاقت سرداری حج کہ منضج صلح عبادات چند لک کس از سلیمین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبہا و تعلیم مسائل بسیار و فتویٰ
 و اذن در وقایع نادر و حوادث غریبہ کہ در ان بنوہ کثیر رود و محتاج باجتہا و عظیم علم وافر می گرداند ابو بکر ثابت شد لیاقت قرأت چندین
 بار از بلند کہ ہر قاری و حافظ می تواند سرانجام داد چہ اورا ثابت نخواہد بود و خطبہا سے ابو بکر و صفت اقامت حج کہ از ابو بکر در ان جنگام
 بطور آمد در صحیح منافی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد مذکور است و باجماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اقتداء سے
 ابو بکر سے فرمود عقب او نماز میگذازد و در مناسک حج متابعت اومی نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ
 از مدینہ منورہ بعجلت روانہ شد و بعد از قطع مسافت سہنح سرعت نزدیک ابو بکر رسید و آواز ندا کہ رسول خدا ہموچہ ابو بکر گردیدہ مضطرب
 نمود و گمان برد کہ شاید رسول خدا خود براسے ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را اسادہ کرد و توقع نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ
 استفسار نمود کہ انا امیر او ما مور یعنی تو امیری و من الامارت معزول یا تو تابع و ما موری و من امیرم علی مرتضیٰ در جواب گفت کہ من لم یوم
 پس ابو بکر روانہ شد و پیش از روز ترویہ خطبہ خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام ب مردم شروع کرد پس لاپد این عزل ابو بکر را کہ در
 مقدمہ تبلیغ این چند آیت قرآنی واقع شد و جمعی سے باید در اسے عدم لیاقت و قصور قابلیت و الانصب ابو بکر نہ در امر سے کہ نیلے
 جلیل القدر است و عزل او ازین کار سہل صریح خلاف عقل است کہ ہرگز از حضرت پیغمبر کہ عقل ناس بود واقع نمیتواند شد چہ جای آنکہ حکم اتے
 تیر خلافت حکمت نازل شود و معاذ اللہ من ذلک آن وجہ آنست کہ عادت عرب در عہد بنین و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن ہین بڑ
 کہ این چیز را بلا واسطہ سردار قوم یا کسی کہ در حکم او باشد از فرزند و اماناد و برادر و عمل آر دو گفت و کردہ دیگر سے را ہر چند مرتبہ بزرگی داشتہ باشد
 بخاطر نئے آوردند و معتبر نمی دانستند و حال ہم ہین راجع و ہاری است کہ ہر گاہ در میان سلاطین و امرا زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشہ
 می افتد از ہر دو جانب وزیر او امر او فواج و لشکر با در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد می نمایند و چون نوبت بہ عہد و پیمان و قول و
 قسم میرسد تا وقتیکہ شاہزادہ ہا را بطریق تورہ حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویند معتبر نمی شود و عمل اعتبار نگردد و اگر تامل کنیم
 خواندن سورہ ہرات درین بنوہ کثیر کہ در منی واقع سے شود و بقدر کشش لک کس در ان داوی وسیع فراہم سے آید و رسانیدن آواز
 بگوش ہر کس محتاج ست بگردن بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل ہر خمیہ دور ہر شلح و دور ہر ہا را پس ناچار از امیر حج این کار
 نمی تواند شد زیرا کہ او مشغول ست بہ خبر داری اعمال حج و نگاہ داشتن مردم از فتنہ و فساد و افساد احرام و دیگر جنایات حج برای این کار
 شخصے دیگر سے باید و چون این کار ہم از ہمت عظیم بود پس لاپد ان شخص عظیم القدر و بزرگ مرتبہ باشد مثل ابو بکر و لہذا جناب پیغمبر صلی
 اللہ علیہ وسلم علی مرتضیٰ را براسے این کار امیر ساخت و ابو بکر را ہجرت ہر دو ہم بخوبی در رونق سرانجام پذیرد و ہر دو کار نزد مردم مقصود بالذات
 در یافتہ شود و اگر اقتضا بر منادیان ابو بکر نہ سے فرمود مردم را لگان میشد کہ مقدمہ عہد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود کہ برای این کار شخصے
 مستقل منصوب نہ فرمود و ذیبا الطیفہ دیگر است کہ بعضی یقین المہنت بان پے بردند و مقصود سے بہت آورده اند کہ ابو بکر مطہر صفت است
 آتے بود و لہذا در حق او ارشاد فرمودہ اند لا رحم اسنی باسنی ابو بکر (ترجمہ رحیم ترین امت من در حق امت من ابو بکر است پس کار سلیمین را کہ
 مورد رحمت آتے اند با و حوالہ فرمود علی مرتضیٰ کہ شیر خدا و مطہر جلال و قہر آتے بود و کافر کشتی شیبہ او نقض حمد کافران را کہ مور و قہر و
 غضب اند بزرگہ اگر داند تا صفت جمال و جلال آتے در ان مجمع عظیم کہ نمونہ محشر و مورد مسلمان و کافر بود انین دو نوارہ در طامی بے پایان
 صفات خانیہ جوش نمد و طرف آنست کہ ابو بکر صدیق درین کار ہم مددگار علی مرتضیٰ بود در ہجرتی از ابو ہریرہ روایت موجود است کہ او
 باجماع دیگر متعین علی مرتضیٰ رہ نمود و خود نیز گاہ گاہ شریک این خدمت میشد چنانچہ در ترمذی و حاکم روایت ابن عباس نہ ثابت
 کہ ان کان علی یادی فاذا اعیی قام ابو بکر فنادی بہا و نے روایتہ فاذا انک قام ابو ہریرہ فنادی بہا (ترجمہ بود علی کہ ندا میکرد پس
 چون ماندہ شد سے اساد ابو بکر پس ندای کرد بان کلمات و در روایتے پس چون آواز گرفتہ شد سے می ایستاد ابو ہریرہ پس ندا سے کرد
 بان کلمات بالجل و جب عزل ابو بکر نہ ہین بود کہ نقض عہد را موافق عادت عرب اظہار نمودہ آید تا آیندہ عربان را جای عذر نماند کہ بار

موافق رسم و آیین ما بر نقض عهد آگاہی نشد تا راه خودی گرفتیم و چاره خودی ساختیم و این وجه در عالم ذرا هر سه قبضه و شرح
تجزیه و شرح مواقف و صواعق محرقة و شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب اہل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیث بعد از
مصالح اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند سہیل بن عمرو کہ از طرف مشرکان
جہت مصالح آمدہ بود گفت یا محمد باید کہ این عهد نامه را پیغمبر تو علی بن ابی طالب نوشتن اوس را قبول نہ داشت چنانچہ در مدایح و معارج
و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سلمنا کہ ابو بکر را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی کہ صاحب عدالت باشد و ہزار جا
پیغمبر آیات قرآنی بر عدالت او گواہی دادہ باشد بجهت مصلحت جزئہ دلیل نمی شود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً چون در
خدمت کہ ازان معزول شدہ تقصیر و خیانتی از وی صدور نیافتہ باشد زیرا کہ حضرت امیر المؤمنین عمر رضی بن ابی سلمہ را کہ ربیب خاص
پیغمبر بود و از شیخہ مخلصین حضرت امیر و خلی عابد و زاہد و امین و عالم و فقیہ و متقی از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر باو نہ
نوشت کہ در کتب صحیحہ بل اصح الکتب شیعہ کہ نبج البلاغت است موجود است (اما بعد فلن ولیت النعمان بن عجلان الدورقی علی بن ابی
ذرعت یک بلازم تک ولا تشریب علیک فقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ما توم امر حجب
پس من والے کردم نعمان بن عجلان و دورقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس ہر آئینہ نیک کردی
حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجہ شوئیسم آن کہ بر تو گمان بدکنندہ باشم و نہ ملامت و نہ تہمت و نہ نسبت بگناہ بقاین
ثابت است کہ عمر بن ابی سلمہ از نعمان بن عجلان دورقی افضل بود ہم از راہ دین و ہم از راہ حسب و ہم از راہ نسب و ولایت را بخوبی
سرا انجام دادہ بود و امانت را کما ہو حتما ادا نمودہ و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت ادا یک حکم قرآنی نہ داشت اورا امیر جہت
کہ بچند مرتبہ ہم تر و اعظم تر است از ادا این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر کہ با جملع معصوم است چه قسم صدور می یافت طعن و از او ہم
آنکہ ابو بکر فاطمہ را از ترکہ پیغمبر کہ پدر او بود ارث نہ داد پس فاطمہ رذگفت ای سپر ابو تمحافہ تو از پدر خود میراث گیرے و من از پدر خود میراث
نگیرم کہ ام انصاف است و در مقابلہ فاطمہ رضی بروایت یک کس کہ خودش بود احتجاج نمود و گفت کہ من از رسول خدا شنیدہ ام
کہ می فرمود کہ ما مردم کہ فرقة انبیا باشیم نہ از کسی میراث بگیریم و نہ کسی از ما میراث بگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرآنی است
دیو صیکم اتد فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین (ترجمہ وصیت میکند شمارا خدا تعالی در حق اولاد شما برای مرد برابر حصہ دوزین
زیرا کہ این نص عام است شامل ست نبی و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر است (دورث یلیمان داؤد و وہب لی من لدنک و لیایر
ویرث من ال یعقوب) پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان مسم دارثان ایشان میراث بگیرند جواب ازین سخن
آنکہ ابو بکر رضی عنہ میراث از فاطمہ رضی عنہا محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نبود نہ بجهت عداوت و بغض فاطمہ رضی عنہا
بدلیل آنکہ از داج مطہرات را ہم بر تقدیر میراث حصہ از ترکہ پیغمبر رسید عالشہ دختر ابو بکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابو بکر رضی عنہ با فاطمہ رضی
بغض و عداوت داشت باز داج مطہرات و پدران و برادران آنها خصوصاً با دختر خود کہ عائشہ بود او را چه عداوت بود کہ ہر ہمہ را
محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسد و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابو بکر با
اورفیق و مشیر ماند او را چرا محروم المیراث می کرد و آنچه گفته اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد و فرغ محض است زیرا کہ این
خبر در کتب اہل سنت بروایت حدیفہ بن الیمان رضی عنہ و زبیر بن العوام و ابو درداؤد و ابو ہریرہ و عباس و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابے وقاص رضی عنہم و ثابت است و اینها اجلاء صحابہ اند و بعضی از ایشان بشر بہشت اند و در حق حدیفہ ملا عبد اللہ شہد
در اطہار ائمت حدیث پیغمبر آورده کہ (ما حدکم بہ حدیفہ قصد قوہ) ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما آنرا حدیفہ پس لاست داند او را و از جملہ
اینہا مرتضی علی است کہ با جملع شیخہ معصوم و با جملع اہل سنت صادق است و روایت عائشہ و ابو بکر و عمر رضی عنہم را درین مقام اعتبار است
(داخنت البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان انصاری ان عمر بن الخطاب رضی عنہ قال یحضر من الصحابة فیہم علی و العباس و عثمان و

Marfat.com

عبدالرحمن بن عوف والزمیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص انشدکم باسم اللہ سے بازند تقوم السما والارض تعلمون ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نورث ما ترکناہ صدقہ قالوا اللہم نعم ثم اقبل علی علی وعباس فقال انشدکما باسمہ لعل تلان ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قد قال ذلک قال اللہم نعم ترجمہ روایت کرد ہمارے از مالک بن اوس بن احمد ثمان التصری اینکہ عمر بن خطاب
گفت در جمعی از صحابہ بدان جملہ علی وعباس رضی اللہ عنہما رضی اللہ عنہما بن عوف وسعد بن ابی وقاص بودند قسم میدہم شمارا بحدیثی
کہ باذن اوستادہ است آسمان وزمین آیامیدانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما را میراث نیست ہرچہ گذشتیم صدقات گفتند
بار خدا یا ہم چنین است باز متوجہ شد بر علی وعباس پس گفت قسم میدہم شمارا بحدیثی کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را
گفتند بار خدا یا ہم چنین است پس معلوم شد کہ اینجہ ہم برابر آیت است در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ ہم اینما مذکور شد خبر کی از ایشان
مفید تعیین است چہ ہاے این جمیع کثیر علی انھوں حضرت علی مرتضیٰ کہ ترو شیعہ معصوم اند و روایت معصوم بہر قرآن است در افادہ
یقین نزد ایشان و باطل نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود است (روی محمد بن یعقوب الرازی فی
انکافی عن ابی الجحفی عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام قال ان العلما ورثۃ الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم
یورثوا فی نفع لہم لہر ثواد بہا و لادنیار و انما اورثوا احادیث من احادیثیم فمن اخذ بشئ منھا فقد اخذ بنظرفرا ترجمہ فرمود تحقیق علی
دارشان پیغمبران اند و این سخن چنین است کہ انبیاء میراث نگذاشتند و فرمودہ دیگر میراث نیافتند در ہی دنیا سے و بجز این نیست
کہ میراث گذشتہ اند چہ نفعی از عنہاے خود پس ہر کہ گرفت چیزے از انہا پس ہر آئینہ گرفت نصیب کامل و کلہ انما باعتراف شیعہ
مفید حضرت چنانچہ در آیت (انما ولکم اللہ و اللہ اعلم) معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہی چیز میراث کہے نہ ادو اند (فقیہ المدعی
بروایت المعصوم) از خبر پیغمبر در حق کہے کہ بلا واسطہ از انجناب شیعہ باشد مفید علم یعنی است بلا شبہہ و عمل بسبع خود واجب ستغوا
از دیگرے بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعہ و سنی است کہ تقسیم خبر بہ تواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان است کہ نبی را شاہدہ نہ نمودہ اند و بخواہ
دیگران خبر اول شیعہ نہ در حق کہے کہ نبی را شاہدہ نہ نمودہ بلا واسطہ از وے خبرے شیعہ کہ انجہ در حق او حکم متواتر بلکہ بالاتر متواتر
ست و چون این خبر را ابو بکر صدیق خود شیعہ بود حالت تفتیش از دیگری نہ یافت آدمیم ہر اینکہ این خبر مخالف آیت است انہم دروغ است
زیرا کہ کم خطاب است نہ پیغمبر پس این خبر مبین تعیین خطاب است نہ مخصوص آن و اگر مخصوص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم
خواہد آمد مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد و کافران نیست در تین دار ش نیست و قائل دار ش نیست
و نیز شیعہ از انہم خود روایت میکنند کہ ایشان بعض دارشان ہر خود را منع فرمودہ اند از بعض ترکہ ہر خود و خود گرفتہ اند مثل شمشیر
و مصحف و انگشترے و پوشاک ہدی ہر چیزے کہ خود متصرفانند بروایت آن دہنوز عصمت نزد اہل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت
این خبر و عصمت آن نزد جمیع المہبت از امیر المؤمنین گرفتہ تا آخر آنست کہ چون ترکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در دست ایشان نہاد
حضرت عباس داد و او را خارج کرد و دخل نہادند و از داج را نیز حصہ شان نہادند پس اگر میراث در ترکہ پیغمبر جاری سے شدہ این
بزرگواران کہ نزد شیعہ معصوم اند و نزد اہل سنت ممنوعہ قسم این حق تکلیفی صریح روایت شدہ است زیرا کہ باجماع اہل سیر و تالیخ و علماء
حدیث ثابت و مقرر است کہ ترکہ آنحضرت از خیر و فک و غیرہ در عہد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود علی بر عباس ہر
تلقیہ کرد و بعد از علی مرتضیٰ بدست حسن رضی اللہ عنہ و بعد از بدست حسین بن علی و بعد از بدست علی بن حسین و حسن بن حسین
و ہر دو تادل میکردند در ان بعد از ان زید بن حسن بن علی بن عباس برادر حسن بن حسن شہد رضی اللہ عنہم جمعین بعد از ان بدست ہو
کہ امیر و افتادہ دست مروان بن مروان بود تا نوبت باو شای عمر بن عبدالعزیز رسید ہی بوقت عدالتے کہ داشت گفت تمیگیم من چیزے را کہ منع کرد
از ان پیغمبر ساقاطہ را و نہاد و تا باشد مراد از حقے من رو میکنم آنرا پس رد کرد و بر اولاد فاطمہ علیہا السلام پس جعل اللہ معصومین از
المہبت معلوم شد کہ در ترکہ آن حضرت میراث جاری نیست و آیت ساریت بعد حدیث مذکور تخصیص یافتہ آدمیم بر آنکہ آیت (ورث یطابق افادہ)

دلالت میکند کہ ہم انبیا و اراثت سے شونہ دہم از انبیا میراث گرفتہ می شود و مخالفت این حدیث قطعی است کہ بروایت معصومین ثابت شدہ
در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و کتب شیخہ التجار دیم (رومی الکلیفین عن ابی عبد اللہ ان سلیمان وارث داؤد و ان محمد ا
وارث سلیمان) ترجمہ روایت کرد کلینے از ابی عبد اللہ بدستی سلیمان وارث داؤد شد و بدستی محمد صلعم وارث سلیمان شد پس معلوم شد
کہ این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نہ وراثت مال و متروکہ و قرینہ عقلیہ نیز مطابق قول معصوم دلالت بر ہمین وراثت کرد زیرا کہ
باجماع اہل تاریخ حضرت داؤد نوزدہ پسر داشت پس ہمہ وارث آنحضرت می شدند حالانکہ حق تعالی در مقام اختصاص امینا حضرت
سلیمان این عبارت فرمود وراثتہ کہ بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در ان شرکت نمی تواند شد ہمین وراثت علم و نبوت
است چہ برادران دیگر را این چیز حاصل نبود و نیز ظاہر است کہ ہر پسر میراث پدر می گیرد و وارث مال پدر می شود پس خبر دادن
از ان لغو محض باشد و کلام آئی مشتمل بر لغوی نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزیکہ تمام عالم در ان شریک است شریک بیان فرمودن چہ
موجب بزرگی است کہ حق تعالی در بیان فضائل و مناقب این وراثت عامہ را مذکور فرماید و نیز کلام آئینہ صریح ناطق است بانکہ مراد
از وراثت وراثت علم است (حیث قال و قال یا ایہا الناس علما منق الطیر لے آخرہ) ترجمہ آنجا کہ گفته است و گفت سلیمان ای مردمان
آموختہ شد ما را گفتگو سے جانوران و اگر گویند کہ لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقہ پس صرف لفظ از حقیقت مجاز بی ضرورت
چرا باید کرد گویم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لاسلم وراثت در مال حقیقت است بلکہ بغلیہ استعمال در عرف و تخصیص
یافتہ مثل منقولات عرفیہ و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب ہم صحیح است سلیمان کہ مجاز است لکن مجاز متعارف و مشہور است
خصوصاً در استعمال قرآن مجید کہ پہلو بچقیقت میزند (ثم اورثنا الکتاب الذین صطفینا من عبادنا فخلق من بعد ہم خلف و رثوا الکتاب)
ترجمہ پس وارث کتاب ساختیم کسانے را کہ برگزیدیم از بندگان خود پس جانشین شدند پس ایشان نا خلفان کہ وارث شدند کتاب را
و آما آیت دیگر یعنی دیر ثنی دیرث من آل یعقوب) ترجمہ میراث گیر از من و میراث گیر از اولاد یعقوب پس بدہ است عقلیہ در آنجا
وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا کہ اگر از لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید کہ مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکر یا کہ زیادہ برد و ہزار سال گذشتہ بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکر یا نمودہ حصہ حضرت یحیی
بحضرت یحیی برسد و ہوسقطہ جبہ اچہ اگر پیش از وفات حضرت زکر یا مقسوم شدہ باشد آن مال مال حضرت زکر یا باشد و در بر ثنی دیرث گشت
و اگر مراد آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید کہ حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چہ اجیا و چہ اموات و این سفسطہ اش و محض از
سفسطہ اولے است پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فہمی علمای فرقہ ست و نیز حضرت زکر یا و لفظ فرمود (ولیا ویرثنی)
پس از جناب آئمہ دلے طلب کرد کہ بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر
آن فائدہ نباشد زیرا کہ پسر در جمیع شرائع وارث پدر است و از لفظ اولے وراثت مال نمیدہ سے شود بی تکلف و نیز در اولاد بدہ است علما
نفوس قدیہ انبیا کہ از تعلقات این عالم بے ثبات و ارسنہ تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علانہ اندگی متلع دینو سے بچو سے نے ارزد
تخصیصاً حضرت زکر یا علیہ السلام کہ کمال وارستگی و بے تعلقی مشہور و معروف اند مجال مادی است کہ از وراثت مال و متاع کہ در نظر انبیا
ادنے قدر سے نہ داشت تبرند ازین رہگذر انہما رکلفت و اندوہ و ملال و خوف در جناب خداوند سے نمایند کہ این صریح کمال محبت و تعلق دلے
را میجو اہد و نیز اگر حضرت زکر یا از ان می ترسیدند کہ مال مرابو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعہ صرف نمایند اول جای ترس نبود
کہ چون شخص فوت شد و وراثت مال مال دیگر سے شد صرف آن مال بزدنہ آن دیگرست خواہ بجا کند خواہ بیجا مردہ را بر ان صرف مواخذہ
و عتابی نیست و معنای این خوف را بہ جناب آئمہ عرض کردن چہ ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را شد پیش از
وفات خود خیرات و تصدق می فرمودند و وارثان بد روش را خائب و خاسر و محروم سے گذاشتند و انبیا را از موت خود آگاہی سے دہند
و بخیر میازند پس خوف موت نبات ہم نہ داشتند پس مراد در نبیا وراثت منصب است کہ اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب نبوہ مستولی گشتہ

والی شہ ابو بکر عمل کرد در ان آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا کہ گذشت ابو بکر راہ خود پس ہر گاہ والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد
 در ان فدک آنچه عمل کردند ہر دو صاحبان تا گذشت عمر راہ خود پس جاگیر گرفت آنرا مردان پس رسید بسو عمر بن عبدالعزیز پس دیدم من
 چیزے کہ نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمہ را نیست مرا منرا وارو من شاہدے گیرم شمارا کہ من بازگرداندم آنرا بر آن دستور کہ بود یعنی در عهد
 رسول خدا صلعم والی بکر رضی اللہ عنہم پس چون مہرہ در واقع تحقیق نہ اسنتہ باشد صد در دعوی و وقوع شہادت ازین اشخاص کہ نزد شیخہ
 منصورہ و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفتہ شیخہ این روایت را قبول کردیم لکن این مسئلہ مجمع علیہ شیخہ و سنی است
 کہ مہرہ ہر مالک مہرہ ہر مالک نمیشود تا وقتیکہ در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در تصرف ہر
 رضی اللہ عنہما بنا مدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود در وقتیکہ فرمود پس ابو بکر فاطمہ را در دعوی مہرہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق
 نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد مہرہ موجب مالک نمیشود تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا
 نبود و اگر بالفرض حضرت علی و ام ایمن بطریق اخبار محض این مہرہ را اطہار فرمودہ باشند این را در شہادت گفتن عجب جہل است اینجا حکم
 نکردن است بشہادت یک مرد و یک زن نہ در شہادت آنها در شہادت آنست کہ شاہد را تمت دروغ دهند و دروغگو نپندارند و تصدیق شاہد
 چیزے دیگر است و حکم کردن موافق شہادت او چیزے دیگر ہر کہ در میان این دو چیز فرق کنند و عدم حکم را تکذیب شاہد یا مدعی پندارند نزد علما
 قابل خطاب نہیاند چون مسئلہ شرع کہ منصوص قرآن است ہمین است کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشد حکم کردن نہیں رسد ابو بکر درین حکم
 نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است (من اعضبها غضبني) پس کمال نادانی است بلغت عرب
 زیرا کہ اعضب آنست کہ شخص بقول یا بفعل و غضب آوردن شخصے قصد نماید و پرتلاہر است کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ قصد اندای فاطمہ نہ داشت
 بارہ در مقام عذر میگفت کہ (واللہ یا انبئ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان قرأتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احب الی ان اصل
 من قرأتہ) ترجمہ قسم بخداے دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزدیک من ببلوک کردن از قرابت
 من پس چون اعضب از جانب او متحقق نشود در وعیدہ چہ قسم داخل گرد آرد حضرت زہرا بنا بر حکم بشریت در غضب آمدہ باشد لکن چون
 وعیدہ بلفظ اعضب است نہ غضب ابو بکر را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعیدہ واقع میشد کہ (من غضبت علیہ غضبت علیہ) ترجمہ ہر کہ غضبنا
 شد فاطمہ بر وے غضبناک شد من بر و البتہ ابو بکر رضی اللہ عنہ را خوف می بود و غضب حضرت زہرا بر حضرت امیر و مقامات خانگے بارہا بوقوع آمدہ
 از آنجملہ وقتیکہ خطبہ نبی اے جہل بر اسے خود نمودند و حضرت زہرا اگر باین پیش پر خود رفت و ہمین تقریب آنجناب این خطبہ فرمود کہ
 (الا ان فاطمہ لبضعۃ منی یوزنہ ما اذا ہویرینہ ما را بہا من غضبنا غضبنا) ترجمہ آگاہ باش برستی فاطمہ رضی اللہ عنہا گوشت پارہ است از من
 اینا میرساند و چہ کسی کہ او را انذامید ہر دو متردو میکند مرا چیزے کہ متردو کند او را پس کسے کہ بغضب آورد او را بغضب آورد و مراد از آنجملہ
 آنکہ حضرت امیر با حضرت زہرا بخش فرمودہ از خانہ برآمدہ بہ مسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا اطلاع
 دست داد و نزد زہرا آمد و پرسید کہ (این ابن عمک) زہرا عرض کرد کہ (غاضبہ فخرج ولم یقل عنک) ترجمہ آزر دگی کرد با من پس ہر کہ
 رفت و قبیلو نہ کرد نزد من و این ہر دو روایت متفق علیہ صحیح است و از اجلا بدیہیات است کہ حضرت موسی (علیہ السلام) صلوٰۃ
 بحکم بشریت بر حضرت ہارون کہ برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود بکہ یکہ سروریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است کہ حضرت
 ہارون قصد غضب حضرت موسی فرمودہ بود زیرا کہ اعضب نبی کفرست اما در غضب حضرت موسی عجب شبہ نیست پس اگر این معاملہ اعضب
 مے بود لابد حضرت ہارون در الوقت متصف بکفر مے گردید معا و اللہ من ذلک جواب دیگر سلنا کہ حضرت زہرا بنا بر منع میسر است
 یا بنا بر نشیندن دعوی مہرہ غضب فرمود و ترک کلام با ابو بکر نمود لکن در روایات شیخہ و سنی صحیح وثابت است کہ این امر خلیفہ ابو بکر شانت
 آمد و خود را بر سر اسے زہرا حاضر آورد و امیر المؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکہ حضرت زہرا از او خوشنود شد اما روایات ہل سنت
 پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا رہیقے و شروح مشکوٰۃ موجود است بلکہ در شرح مشکوٰۃ شیخ عبدالحق نوشته است کہ ابو بکر صدیق بعد ازین

کتابت ابن عم تو ۱۱
 روشن ترین و ظاہر ترین است ۱۱

تقصیر بنامہ فاطمہ رفت و در گرمی آفتاب بر در با ستاد و عند خوابہ کرد و حضرت زہرا زود را ضعیف شد در ریاض انضرتہ نیز این قصہ تفصیل
 مذکورست و در فصل الخطاب ہستی از شبے نیز ہمین قصہ مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقا از زاعمی روایت کرد کہ گفت بگردن ام
 ابو بکر بر در فاطمہ در روز گرم و گفت نیروم از نیجاتا را نغی نگردد و از من نبت پنہم خدا صلے اللہ علیہ وسلم پس در آمد بر دے علی پس سوگند داد
 بر فاطمہ کہ بر اضنی شو پس را ضعیف شد فاطمہ و اما روایات شیعہ پس یہ یہ خود بعینہ موافق روایت اہل سنت درین باب روایت کردہ اند
 و اما امامیہ پس صاحب مجاہج السالکین ذمیر و از علمای ایشان روایت کردہ اند ان ابابکر لما رای ان فاطمہ تعضت عنہ و حترہ لم یحکم
 بعد ذلک فی امر ذلک کبر ذلک عندہ فاراد استرضار با فاطمہ با فقال لہا صدقت یا انبہ رسول اللہ فیما ادعیت و لکنے روایت رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وسلم تعیمہا فی علی الفقرا و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتے منہا تو کم و الصالحین بہا فقالت اهل فیما کما کان ابے
 رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لعل فیما فقال ذلک اللہ علی ان اهل فیما ما کان لعل ابوک فقالت و ارسد لعلن فقال و اللہ لا لعلن
 فقالت اللهم اشہد فرضیت بذلک و اخذت العهد علیہ و کان ابو بکر عظیم منہا تو تم و تقسیم ابلتے فی علی الفقرا و المساکین و ابن السبیل
 ترجمہ بدستی ابو بکر چون دید کہ فاطمہ رنہ تنگ دل شد از و و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از ان در مقدمہ فدک گران آمد این کا
 نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت اورا راست گفتی اسے دختر رسول خدا در انچہ دعویٰ کردے و لکن من دیدم رسول خدا
 را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا و مساکین و مسافر را بعد از آنکہ میداد از انجملہ قوت شاد قوت کارکنندگان در آنجا پس گفت فاطمہ
 بکن در ان چنانچہ بود چہ من رسول خدا صلعم مے کرد در ان پس گفت ابو بکر بر اسے تو قسم خداست بر من کہ کتبم در ان انچہ کہ میکرد پدرتو پس گفت
 فاطمہ رنہ قسم ہند کہ خواہے کہ پس گفت ابو بکر رنہ قسم بخدا البتہ خواہم کرد و چنان پس گفت فاطمہ رنہ خدا یا تو شاہدے پس را ضعیف شد
 فاطمہ رضی اللہ عنہا باین سبب و گرفت عهد بزمندہ ابو بکر و بود ابو بکر میداد ایشان را از انجملہ قوت ایشان قسمت میکرد باقی را پس میداد
 فقرا و مساکین و مسافر را اینست عبارت مرویہ در مجاہج السالکین و دیگر کتب معتبرہ و امامیہ و ازین عبارت صحیح مستفاد شد کہ ابو بکر دعویٰ
 زہرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و تصرف پنہم را تا حسین و فاطمہ منع ملک و افسہ بود (کما هو المقرر عند جمیع الامتہ) ترجمہ چنانچہ مقرر است
 تزوج جمع امت و چون ابو بکر زہرا را در دعویٰ تصدیق نمودہ باشد باز حاجت اشہاد ام امین و حضرت امیر جمہ بود اکھد اللہ کہ از ر دے
 روایات امامیہ اظہار حق شد و طوفان و تہمتے کہ بر ابو بکر بستہ بودند کہ دعویٰ سموع نمود و شہادت را رد کرد در دعویٰ بر آمد و اللہ بحق الحق
 و بطل الباطل) ترجمہ و خدا ثابت مے کند حق را و باطل مسکیند در دعویٰ را در نیجاتا باید دانست کہ علمای شیعہ چون دیدند کہ بہ بنہم قبض
 موجب ملک نیشو و پس حضرت زہرا چہ از مضربے آمد ابو بکر را چہ تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعویٰ نیز انتقال نمودہ
 دعویٰ دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند کہ آن طعن چہار دہم است طعن چہار دہم است طعن چہار دہم است طعن چہار دہم است
 کردہ بود ابو بکر اورا بر فدک تصرف نہاد پس خلاف وصیت پنہم نمود و جواب ازین طعن پنچہ وجہ است اول آنکہ دعویٰ وصایت
 از حضرت زہرا با اثبات آن دعویٰ بشہادت از کتب معتبرہ اہل سنت یا شیعہ ثبوت باید رسانید بعد از ان جواب باید
 طلبید دوم آنکہ وصیت با جماع شیعہ و سنی اخت میراث است پس در ملے کہ میراث جاری نہ شود وصیت چہ قسم جارے خواہ شد زیرا کہ
 وصیت و میراث ہر دو انتقال ملک بعد الموت اند و بعد الموت انبیا مالک ہیچ چیز نھے مانند بلکہ مال ایشان مال خدا میشود و دخل بہ مال
 میگردد و سردرین آنت کہ الا انبیا و الابرار انما مالکون لکن مع اللہ) ترجمہ انبیا نمی بینند ملک خود با وجود خداے تعالیٰ پس ہر چیز را کہ در دست
 ایشان افتد عاریت خداے دادند و بان منتفع مے شوند و لہذا از کوۃ با ایشان واجب نمی شود و نہ اداے دین از ترکہ ایشان واجب
 میگردد و در مال عاریت بالبدایت وصیت کردن و میراث دادن تا فذیت و چون عدم توریت در مال انبیا روایت مخصوصین قطع
 ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولے بہ ثبوت رسید زیرا کہ توریت بمراتب اقوی است از وصیت و وصیت بمراتب ضعیف است
 از توریت سوم آنکہ وصیت بر لے شخصے با مخصوص وقتی درست میشود کہ سابق از ان برخلاف آن وصیت از عمومی صادر نشدہ باشد

و درینجا لفظ (ما ترکناه صدقہ) کار خود کرده رفته است و جمع متروکہ بمعنی وقت فی سبیل اللہ گردیده گنجایش وصیت نامندہ چهارم آنکہ اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابو بکر را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهمان بہ ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود کہ آن وصیت را جاری نہ فرمود و بہ دستور سابق در فقر و مساکین و ابن سبیل تقسیم می نمود اگر حصہ خود را در راه خدا صرف کرد چنین رنہ و خواہران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چار جواب گفته اند ہر چہ را با خطی کہ در آنہا است نوشتہ می آید اول آنکہ اہلبیت منسوب را باز نمیگیرند چنانچہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم خانہ منسوب خود را کہ در کتب دستہ بعد از فتح مکہ از غاصب گرفتند و درین جواب خلل است زیرا کہ در وقت عمر بن عبدالعزیز خود فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیہ بران متصرف شدند تا آنکہ در سنہ دو صد و سبت مامون عباسی بعال خود قسم بن جعفر نوشت کہ فدک را با ولاد فاطمہ رضی اللہ عنہا درین وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از ان معتضد روان نمود باز متصرف شد باز معتضد روان نمود چنانچہ قاضی نور اللہ در مجالس المؤمنین تفصیل ذکر نموده پس اگر اہلبیت منسوب را نمیگیرند بن حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منسوبہ را بعد از شہادت عثمان چرا قبول کردند و حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ خلافت منسوبہ را از یزید پسید چرا خواہان نزع شدند و بجز شہادت گردید جواب دوم کہ شیعه گفته اند آنست کہ حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا کہ بعضی ائمہ کہ فدک را گرفتند و آن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا نمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نہ اگر فرض بود ائمہ دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر رضی اللہ عنہ چرا برای نفل ترک فرض کرد کہ حق بحقہ او رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیار یہ شخص میباشد نہ در افعال اضطرابیہ اگر حضرت زہرا از راه ظلم و ستم کہ قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت کہ سراسر مجبورے و ناچارگی است اقتدا چہ معنی دارد و نیز اگر اقتدا فرمود خود آن منتفع نمیشد حسین و خواہران ایشان را چرا محروم المیراث ساخت **جواب سوم** کہ شیعه گفته اند آنست کہ مردم بدانند کہ شہادت حضرت امیر براسے جر نفع خود نبود و حسبہ اللہ بود و درین جواب نیز خلل است اول آنکہ مردمے کہ گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمہ همان مردم خواہند بود کہ در شہادت ایشان در باب ہبہ یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مردہ بودند از گرفتن در زمان خلافت خود آنہا چہ قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکہ چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز لو اصبا و خواج را توہم شدہ باشد کہ شہادت امیر براسے جر نفع بالود خود بود بلکہ در زمین و ملک و باع نفع اولاد بیشتر منظورے افتد از نفع خود پس بیابست کہ اولاد خود را نیز وصیت می فرمود کہ ہرگز ہرگز این را نخواہند گرفت تا در شہادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را داد و اقتدا منع گرفتند یکے اقتدا بحضرت زہرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چہارم از طرف شیعه آنکہ انہمہ بنا بر تقیہ بود و درین جواب خلل آنست کہ ہر گاہ امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقیہ حرام میگردد چنانچہ مذہب جمیع امامیہ ہمین است و لهذا حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ تقیہ نہ فرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد پس از زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیہے فرمود مرکب حرام میشد (معاذ اللہ من ذلک) و با قطع نظر ازین ہمہ در کتاب تنبیح الکرامتہ شیخ ابن مظہر حلی چیزے گفته است کہ بسبب آن اشکال از بیج و بن برکنندہ شد و اصلا جائے طعن بر ابو بکر رضی اللہ عنہ نامند و ہوانہ لما و عطت قائمہ ابا بکر نے فدک کتب لہا کتا با در دہا علیہا امر چہمہ و آن نیست کہ ہر گاہ نصیحت کرد فاطمہ ابو بکر را در مقدمہ فدک ابو بکر نوشتہ داد و اول نوشتہ باز داد فدک را بہ دست او پس بر تقدیر صحت این روایت ہر دو عوسے کہ بر ذمہ ابو بکر بود خواہ میراث خواہ ہبہ خواہ وصیت ساقط گشت پس شیعه را بیج دعویے جای طعن نامند بانی ماندا بنجاد و شعبہ کہ اکثر بنابر شیعه و سنیے گذرند **شہدہ اول** آنکہ ہر چند دعوی میراث و دعوی ہبہ کہ از حضرت زہرا ابو بکر رضی اللہ عنہا بہ ثبوت نرسید اما اگر مرخص حضرت زہرا بگرفتند فدک بود پس چرا ابو بکر استادگی کرد و بخدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگو و بخش در میان نمے آمد گو بصلح و صفا انجامیدہ باشد ترغیع این شہدہ آنست کہ ابو بکر را درین مقدمہ بلائے عظیم پیش آمدہ بود اگر اسر ضاء خاطر مبارک حضرت زہرا مقدم می داشت بدو وجہ رخصت عظیم در دین راہ بیافت اول آنکہ مردم

یقین گمان سے بروند کہ خلیفہ در امور مسلمانان تغاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت دعوی بروداران مدعی ایشان حواله
 میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود گواه خاطر نخواهد نمود و میخواند این گمان به موجب فساد عظیم بود و درین تاقیام
 قیامت دیگر تغفات و حکام این دستور اصل اورا پیشواے کار خود میباشند و بجای هدایت و مسابلهت در رعایت و جانب داریمان
 باین دستاویز بوقوع می آمد دوم آنکه در صورتی که حضرت زهرا را این زمین بطریق تملک داد و ملک وارث در حقیقت ملک مورث است نیز اگر
 خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود و بکلمه ماتر کناه صدقه (ترجمه چیزے که گذشتیم آنرا در راه خدا است در
 خانه ان رسول لازم می آمد حال آنکه جناب غیر شینده بود که (العایدے صدقه کا لکھ بیوٹے قیلے) ترجمه باز گیرنده در خیرات خود
 مثل سگ است باز درین اندازد و دستے خود این حرکت عظیم از ابو بکر برگزینمکن نبود که صدود باید و همراه این دو وجه دینی وجه دیگر هم بود
 دنیوی که درین صورت حضرت عباس و ازواج مطہرات نیز بدان طلب و اگر در براسے خود زمین قسم زمین با و دیہات می خواستند و کار
 بر ابو بکر تنگی می کردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آزار مقدم میساخت حضرت زهرا آزرده میشد ناچار حکم حدیث نبوی (المومن اذا
 اتلی بلیتین اختار اھونھما) ترجمه مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آنها پس شوق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن
 بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شوق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبہ دوم آنکه چون در میان ابو بکر و حضرت
 زهرا بابت این مقدمه صلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روستے روایات شیعه دینی بہ ثبوت رسید پس باعث
 شد کہ حضرت زهرا و اوار حاضر شدن ابو بکر بچند ازہ نشد و حضرت امیر ایشان را شبشب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود و رفع این
 شبہ شد کہ این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال است و چنانچه مروی است بر وایت صحیحہ کہ حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود کہ شرم دارم کہ مرا
 بعد از موت بی پردہ در حضور مردان بیرون آرد و عادت آن زمان چنان بود کہ زنان را بی پردہ بہ ستور مردان بیرون می آوردند اسباب
 عمیس گفت من در شبہ ایہ ام کہ از شاخهای خرمن نشسته مانند کجا و میسازد حضرت زهرا فرمود کہ بجزور من ساخته بمن بنا اسما آزا ساخته بزہر بود
 بسیار خوشوقت شدہ تبسم کرد و هرگز اورا بعد از واقعه آنحضرت خوشوقت و تبسم نہ دیدہ بودند و باسار وصیت کرد کہ بعد از مرگ تو غسل ہی غسل
 با تو باشد و دیگر برانگذاری کہ در آید پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازہ حضرت زهرا طلبیدہ و تقوی حضرت عباس چندی از لمبیت نما نگذارد
 ہم در شب دفن کردند در بعضے روایات آمدہ کہ روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر بن فاروق و دیگر اصحاب کہ بخاند علی مرتضیٰ بجهت تعزیت آید
 شکایت کردند کہ چرا ما را خبر نکردے تا شرف نماز و حضور می در یافتیم علی مرتضیٰ گفت فاطمہ علیہا السلام وصیت کردہ بود کہ چون از دنیا
 بروم مرا شبشب دفن کنے تا چشم نامحرم بر جنازہ من نیفتد پس بوجوب وصیت وی عمل کردم و اینست روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده
 کہ ابو بکر صدیق و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمہ رخ در میان مغرب و عشا
 شب شنبہ سوم ماہ مبارک رمضان بعد از شش ماہ از واقعه سرور جهان بوقوع آمدہ بود و سن عمرش بہشت بود ابو بکر بوجوب
 گفته علی مرتضیٰ پیش امام شد و نماز برودے گذارد و چپا ترکیب بر آورد و دلیل عقلی بران کہ حاضر نکردن ابو بکر بر جنازہ حضرت زهرا از جهت
 بود نہ بنا بر کدورت و ناخوشی آنست کہ اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود کہ ابو بکر برودے نماز نگذارد و این خود درست
 نمیشود زیرا کہ باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازہ امام حسن رضی اللہ عنہ بر آوردند امام حسین رضی اللہ عنہ بسید بن ابی العاص
 کہ از جانب معاویہ امارت مدید داشت اشارت کردہ فرمود کہ اگر نہ شکت جد من بران بودے کہ امام جنازہ امیر باشد هرگز ترا پیش نمیکردم
 پس معلوم شد کہ حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابو بکر زہرا این وصیت نہ فرمودہ بود والا حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ وصیت حضرت زهرا چه قسم
 بدل سے آورد و ظاہر است کہ سید بن ابی العاص ہزار مرتبہ از ابو بکر کتر بود در لیاقت امامت نماز و صرفت شش ماہ بود کہ جناب غیر سہ ہزار
 ہزار گوار حضرت زهرا ابو بکر را پیش نماز جمیع صحابہ و انصار ساخته و بتاکید تمام این مقدمہ را پرداختہ چہ احتمال است کہ حضرت زهرا درین
 مدت طویل میواقفہ از اور رفتہ باشد طعن مانزد و ہشتم آنکہ ابو بکر را بعضے مسائل شرعی معلوم نبود ہر کہ مسائل شریعت معلوم نشود قابل است

نہا شد زیرا کہ علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم کہ ابو بکر را مسائل شرعی معلوم نبود پس بسبب دلیل
 اول آنکہ دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند دانست کہ قطع دست راست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکہ قطع دست
 چپ سارق از ابو بکر و با بوقوع آمدہ یکبار در دزدی سوم چنانچہ نسائی مفصل از حارث بن حاطب ثعنی و طبرانی و حاکم روایت کردہ اند
 و حاکم گفتہ است کہ صحیح الاسناد ہمین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچہ در مشکوٰۃ از ابو داؤد و نسائی از جابر آورد کہ گفت (جی بسارق
 الے اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقطعہ قطع ثم جی بہ الثانیۃ فقال اقطعہ قطع) ترجمہ آورده شد دزدے را بسوی منمیر صلعم پس فرمود دست
 برید اورا پس بریدہ شد باز آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید اورا پس بریدند (ثم جی بہ الثالثۃ فقال اقطعہ قطع
 ثم جی بہ الرابعۃ فقال اقطعہ قطع) و امام محیی السنۃ بنحو در شرح السنۃ از ابی ہریرہ روایت آورده کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 در حق سارق فرمود در ان سرق فاطعوا یدہ ثم ان سرق فاطعوا رجلہ ثم ان سرق فاطعوا یدہ ثم ان سرق فاطعوا رجلہ (ترجمہ اگر دزدی کند
 پس قطع کند دست او را باز اگر دزدے کند پس برید پای او را باز اگر دزدی کند پس قطع کند دست او را باز اگر دزدے کند پس برید
 پای او را) قال محیی السنۃ اتفاق اہل العلم علی ان السارق اول مرۃ یقطع بہ الید یعنی ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجلہ الیسرے و یقطعوا یدہ
 سرق ثانیاً یقطع یدہ در جملہ مذہب اکثر مفسرین الی ان یقطع یدہ الیسرے ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجلہ یعنی ثم اذا سرق بقرۃ بعیز رو
 یجس و هو المروءے عن ابی بکر و ہو قول قتادہ و الیہ فاسب مالک و شافعی و اسحق بن راہویہ (ترجمہ متفق اند اہل علم برین قدر ہر کہ
 دزدی کند دفع اول بریدہ شود باین سبب دست راست او باز قسیمیکہ دزدی کند دفع دوم بریدہ شود چپ او و اختلاف از اند
 در صورتے کہ دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست دپسے او پس رفتہ اند اکثر علماے بانکہ بریدہ شود دست چپ او باز چون دزدے کند
 دفع چہارم قطع کردہ شود پای راست او باز چون اگر دزدے کند بعد از ان تعزیر کردہ شود و قید کردہ شود ہمین روایت آمدہ است از ابی بکر
 و ہمین است قول قتادہ و ہمین روایت رفتہ است مالک و شافعی و اسحق بن راہویہ و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند
 و ظاہر است کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ بنود تا خلاف مذہب حنفیہ نیکو دہ بار دوم سارقتے را پیش او آوردند کہ قطع الید یعنی والرجل ابو بکر بسیار
 اورا بریدن فرمود و در نیجا ہم مذہب اکثر علمای ہمین است کہ این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصہ را امام مالک در موطاب روایت
 عبد الرحمن بن قاسم عن ابیہ آورده کہ شخصی از اہل مین کہ دست دپسے او بریدہ بود نزد ابو بکر آمد و در خانہ او نزول کرد و شکایت
 عامل مین عرض کرد کہ بر من ظلم کردہ مرا بہ تمت دزدی دست دپا بریدہ و اکثر شب تہجد میگذا رد تا آنکہ ابو بکر نہ گفت کہ قسم خدا شب تو
 بشب دزدان بنیامند اتفاقاً زوجہ ابو بکر کہ اسما بنت عیس بود زیور خود را گم کرد مردم خانہ ابو بکر بیرون بر آمدند و چراغ گرفتہ نفس میکشید
 کہ مبادا در جائے افتادہ باشد و آن دست دپا بریدہ نیز ہمراہ مردمے گشت و میگفت کہ بار خدا یا سزا دہ کے را کہ این خانہ نیکان بدست
 پنج دادہ آخر مردم مایوس شدہ برگشتند بعد چند روز همان زیور را تہ زورگرے یافتند و از ان زورگر بعد تفحص معلوم شد کہ همان شخص دست
 دپا بریدہ بہ دست من فروختہ است اخرا آن دست دپا بریدہ اقرار کرد و بدزدے آن زیور پس ابو بکر حکم فرمود کہ دست چپ او را برید
 ابو بکر رضی اللہ عنہ می گفت کہ این دعایے بد او بر جان خود دزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت دیکر در قطع دست چپ
 سارق از ابو بکر نہ مردے نشدہ پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است کہ بر لفظ یا پیش میکنند و تمام قصہ را نمی بینند دلیل دوم
 آنکہ ابو بکر رضی اللہ عنہ لوطی را بسوخت حال آنکہ پیغمبر از سوختن باتش جاندار در مقام تعذیت منع فرمودہ جواب ازین دلیل بچند وجہ
 اول آنکہ سوختن لوطی بروایت ضعیف الازہر و در شدہ حجت نمی شود در الزام اہل سنت و روایت صحیح عن سعید بن غفل عن ابی ذرین
 آمدہ است (انہ امر بہ فغضب عنقہ ثم امر بہ فاحرق) ترجمہ اینکہ حکم کرد در حق او پس سوختند
 اورا مردہ را باتش سوختن برائے عبرت دیگران درست است مثل آنکہ مردہ را بردار کشند زیرا کہ مردہ را تعذیب نیست دریافت الم دور
 مشروط بحیات است و مرتضی کہ از اجلہ علمای شیعه و لقب بعلم الہدی است بصحت این روایت و بطلان روایت سابقہ اعتراف نمود

پس آن روایت نزد اهل سنت صحیح است و نزد شیعه آنرا در طعن نمودن بدلیل اقامی است و هذا الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم کلاً ابوبکر صدیق یکبار سوختن آتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضیٰ بعد در حق جماعت اکثر بوقوع آمده یکبار جماعت کثیر را از نادانده که بقول بعضی مرتدگان بودند با عقا و بعضی اصحاب جدا شدند بسا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتاب است از عکرمه روایت کرده که (او نے علی بن ابی طالب سے فرمود کہ) قال لو كنت انا لم احرقهم لان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تعذبوا عذاب الله ثم حمله آتیه شد پیش علی چند کس زندیق پس سوخت آنها را پس رسید ابن خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمی سوختم آنها را زیرا که نبی مسلم فرموده است عذاب کمیند عذاب خدا و با رد گیرد کس را که با هم بشنید لواطت گرفتار بودند نیز سوخته چنانچه در شکوة الزین ابن عباس و ابی هريرة روایت آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت (لمون من عمل عمل قوم لوط) ترجمه لمون است کسی که عمل کند کردار قوم لوط و گفته (و نے روایت عن ابن عباس ان علیاً احرقنا) ترجمه در روایت دیگر از ابن عباس آنست که علی سوخته است آن هر دو را و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضیٰ قبول نمانند با وصفت آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیف مردوده ایشانرا در طعن ساخته اند از تعصب این فرقه بصیغه نیست تا چار از کتب معتبره ضعیف روایات این مضمون آید در تشریح مرتضیٰ لقب بعلم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء الاله روایت کرده که (ان علیاً احرق رجلاً من فلوله فلهما) ترجمه آنکه علی مرتضیٰ سوخت مردی را که فعل بد کرده بود با ظلم در برابر او چون چنین باشد جای طعن ضعیف بر ابوبکر نامد (لموافق فعل المعصوم) ترجمه برای موافق شدن فعل او فعل شخص معصوم را در چه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را مشورده و امر حضرت علی سوخته است نه با جنتا و خود را خراج الیه فی شیب الايمان و ابن ابی الدینا با شاد و جید عن محمد بن النکدر و الواقعی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابابکر لما استشار اصحابه فی عذاب اللوطی قال علی ارسه ان تحرق بالنار فاجتمع راسه اصحابه علی ذلک فامر به ابوبکر فاحرق بالنار) ترجمه روایت آورده بقیه در شعب الايمان و ابن ابی الدینا با شاد و جید از محمد بن منکدر روایت آورده و آنکه که محدث است در کتاب الردة در قصه آخر مرتد شدن بنی سلیم آنکه ابوبکر در چون مشوره خواست از اصحاب در عذاب لوطی گفت علی مصیبت ینم که بسوزد آتش پس متفق شد مصلحت صحابه بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را آتش و آنچه بعضی روایه شیعه گفته اند که ابوبکر فحشاء علی را که قطع اطریق می کرد زنده در آتش انداخت و سوخت غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوط بود با حضرت امیر سوختن فرمود و با فرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد عمل طعن نمی تواند شد زیرا که فاعل او با فعل معصوم مطابق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر مسئله جده و کلامه معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد جواب آنکه این طعن بر اهل موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم بجمع احکام لاهل امام شرط نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است که مقتضی است که اول تخیل مخصوص میکند و تفحص اخبار میناید اگر حکم مخصوص یافت موافق نفس فتوی داد و اگر مخصوص نیافت با استنباط مشغول شود چون در وقت ابوبکر مخصوص مدون نبودند و روایات احادیث مشهور نشد و ناچار اصحاب به تفحص سموعات شان می نمود و قال فی شرح التجرید المسئلة الجدة والکلامه فلیست مدعاه من المجتهدین اذ یجشون عن مدارک الاحکام ویسألون من احاط بها علماً و لغتاً رجح علی فی بیع اموات الاولاد و لعل قول عمر ذلک لایدل علی عدم علم ترجمه گفت در شرح تجرید المسئلة میراث جده کلامه پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تفتیش میکنند از دلائل احکام دمی پرستان کسانی که یافتند خبر آنها را ازین سبب جوع کرد علی در مسئله فرودختن امام ولد بسبب قول عمر زین تفتیش دلالت نمیکند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت می کند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت در قواعد شرعی شراکته اتهام تام بجمعی آورده و لهذا چون مسئله جده را میفرمود ظاهر کرد پس سید که اهل ملک غیرک) ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو اولاد در روایت تعدد شرط نیست پس این امر در حقیقت منقبت علی است بر لے صدیق چه بلا تعصب بیاست که منقبت را منقصت سازند و عمل طعن گردانند آری در چشم جانیش پرانند

عیب نماید ہنرش در نظر و اگر شیعہ گویند کہ اکتفا بر اجہاد در حق امام مذہب اہل سنت است نزد علم محیط باہل بہ جمع مسائل شرعی مطر امامت است این جواب کارمانی آید گوئیم چون بنا بر مطالعہ عن بر مذہب اہل سنت است لابد قرار داد ایشان را در قیاب مسلم باید داشت والا نفی امامت ابو بکر نزد اہل سنت کہ مدعا سے این باب ست میسر نخواہد آمد اگر اہل سنت را بسیار تنگ کردہ تشیع بر ذمہ ایشان ست می کنند اینک جواب بر اصول شیعہ باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر مسئلہ جدہ و کلامہ معلوم نشود در امامت او نقصانے نمی کند زیرا کہ بموجب روایات شیعہ حضرت امیر رضی عنہ بعض مسائل معلوم نبود حالانکہ باجماع امام مطلق بود در روی عبد اللہ بن بشران علیہ السلام عن مسئلہ فقال لا علم لے ہا ثم قال و ابرہہ علی کبیدی سلت عمالا علم (ترجمہ روایت کرد عبد اللہ بن بشرانیکہ علی را پرسید ہ شد از مسئلہ پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئلہ پس گفت و سر و میکنم این سوزن را بر جگر خود پرسید ہ شد م از چیزے کہ نمیدانم اور او اہ سعیدان بز نصرانیہ) ترجمہ روایت کرد اور اسعدان بن نصر نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضے مسائل معلوم نبود در روی صاحب قرب الاسناد من الامامیہ عن اسماعیل بن جابر انہ قال قلت لابن عبد اللہ علیہ السلام فی طعام اہل الکتاب فقال لا تا کلمہ تمکت منہیۃ ثم قال لا تا کلمہ تمکت منہیۃ ثم قال لا تا کلمہ و لا تا کلمہ و لا تا کلمہ ان فی آئیمہ الحمد و الحمد المختصر ترجمہ روایت کرد صاحب قرب اسناد از جملہ امامیہ از اسماعیل بن جابر اینک گفت گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را در مقدمہ طعام اہل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکے باز فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکے باز فرمود مخور آنرا ترک مکن آنرا اگر از روستے احتیاط بدرستے در او نہ ہاے ایشان شراب است و گوشت خوک است ازین خبر صریح معلوم شد کہ امام را حکم طعام اہل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار ہم حکم صریح معلوم نشد ناچاہا احتیاط غسل فرمود

مطاعن عمر رضی اللہ عنہ و آن یازدہ طعن است

اول کہ عمدہ طعننا نزد شیعہ است قصہ قرطاس ست بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مرض موت خود در پنجشنبہ قبل از وفات بچہ روز صحابہ را کہ در حجرہ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود کہ نزد من کاغذے و دوائے و قسلی بیارید تا من برائے شما کتابے بنوسیم کہ بعد از وفات من گمراہ نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نہ آوردن و عمر نہ گفت کہ کفایت میکند ما را قرآن مجید کہ نزد ما ست ہر آئینہ آنحضرت را درین وقت و روشدت دارد پس بعضے تا یہ قول عمر کردند و بعضے گفتند کہ بیارید آنچه حضرت میخواہند از کاغذ و دوات و شورشغب بسیار شد درین اثنا کہ انیم گفت کہ آیا آنحضرت را ہدیہان و اختلاط کلاما پرودادہ است باز از آنحضرت نیز پرسید کہ چہ ارادہ مے فرمایند پس بعضے از ایشان باز این کلام را از آن حضرت اعادہ خواستند آنحضرت فرمود کہ این وقت از پیش من برخیزید کہ نزد پیغمبران تنازع و شورشغب لائق نیست و نوشتن کتاب باین قضیہ و پر خاش موقوف ماند نیست قصہ قرطاس کہ خاطر خواہ شیعہ موافق روایات صحیحہ اہل سنت است درین قصہ بچند وجہ طعن متوجہ ہعبرے شود اول آنکہ رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت ہمہ وحی ست قولہ تعالیٰ (و ما یطق عن الہوے ان ہو الا وحی یوحی) ترجمہ ہمیشہ نمیگوید از خواہش نفس نیست این کلام کرد وحی کہ نازل مے شود در رویے کفر ست قولہ تعالیٰ (و من لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک ہم الکافرون) ترجمہ وہر کہ حکم نکتہ بجزے کہ نازل کرد خدا یتعالیٰ پس آنجا حدیث ایشانند کافران دوم آنکہ گفت کہ آیا آنحضرت را ہدیہان و اختلاط کلام پرودادہ حالانکہ انبیا الزین امور معصوم اند و جنون بالا جماع بر انبیا جائز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در ہبہ حالات قول و فعل انبیا قابل اتباع است سوم آنکہ رفع صوت و تنازع کرد و بحضور پیغمبر حالانکہ رفع صوت بحضور آنجناب کبیرہ است بیل قرآن کہ دیا ایما الذین آمنوا لا ترنوا اصواتکم فوق صوت البنی و لا تجہروا له بالقول کبیر بعضکم بعض ان تجہوا اعمالکم و انتم لا تشعرون) ترجمہ ای کسانی کہ ایمان آورده آید بلند مکنید آواز ہاے خود را بالای آواز پیغمبر بلند مکنید بادے سخن چنانکہ

به بلند می میگویند بعضی شایع است از ترس آنکه نابود شود و علمای شایسته و شاخه نهم هشتاد و ششید چهارم حق تلفی است نمودن بر آنکه اگر کتاب مذکور
 نوشته میشد است آنکه ای محذوفات مانده و حال در هر دو ادعای سلسله و حیران انداخته اختلاف بیشتر در اصول و فروع پیدا کرده اند پس
 در رد و بال این همه اختلافات برگردن عمرت انبیا علی بن ابی طالب با نذر و شور و غوغا که در او در سبوح کتاب باین طعناقی پیدا نمیشد
 جواب ازین مطاعن چهارگانه اولاً بطریق اجمال آنست که این کارها فقط عمرت نکرده است تمام حاضران مجروح درین مقدمه و ذکر
 شده بودند و حضرت عباس رضی الله عنه حضرت علی نیز درین وقت حاضر بودند پس اگر در کرده مانعین بودند شریک عمر شدند و هر مطاعن و اگر
 در کرده مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بجزو غیر خصوصاً درین وقت نازک و مثل حق تلفی است
 که سبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات مستمع شدند و در آن وقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده آن کتاب بنویسند
 پس این وجود طعن مشترک است در عمره در غیر او که بعضی از آنها با جماع شیعه و سنی مطعون نمیتوانند شده و چون طعن مشترک شد مطعون
 و غیر مطعون سابقاً گشت محتاج جواب نماید بلکه اگر نابل بکار برده شود چه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ (ای تو نه
 بقرطاس) ترجمه بیاید پیش من کاغذی خطاب به جمیع حاضرین بودند بمرکز مخصوص پس اگر این امر براسد و جو بضرورت بود هر چه
 گنگا بکار و مخالفت فرمان شرع شده نهایت کار آنکه عمره دیگر از باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کرده مخالفت حکم
 رسول سبحان آورده و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمره حاشا چون نسبت شیطان شده که کافران
 باعث کفری شود و نسبت دیگران حاشا هم چون کافران و پروردگاریست که طعن را فقط بشیطان متوجه نمی تواند کرد الا کافران مسند
 بلکه با جور باشند و موخلاف القرآن بل الشریعۃ کما ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و اگر این امر بنا بر وجوب
 و فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمره غیر عمره در اجمال این امر مطعون نیستند و ملاست بیچ وجه بایشان عاید نمیشد و چه امر غیر
 که براسد اصلاح و ارشاد مثل دانش و اذابتا بایتم و مثل فاکتوره باشد مخالفت آن با جماع جائز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی
 و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مزعوب باشد تفصیل بایشیند و چه اول از طعن نبی بر آنست که عمره در دوحی کرد و جمیع اقوال غیر دوحی
 بقول تعالی (و ما یطق عن الهمس ان هو الا وحی یوحی) و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنست که عمره در قول آنحضرت
 نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن بفریور و بیخ کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت بیماری منظور است و این معامله
 را با عکس رو حکم غیر تفهیم کمال تعصب و عناد است هر کس بیار عزیز خود را از محنت کشیدن درین بردن حمایت میکند و اگر احیاً تا آن
 بیمار در حالت شدت در دو مرض بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواست که خود شقته نماید آنرا بعمل و مدافعت منع می آیند و استغنا
 از آن مشقت و عدم احتیاج آن ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاد تر مروج و معمول است
 پس چون عمره دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت میخواستند که درین وقت تنگ که شدت مرض بانیمرتبه است خود اظهار کتاب فرمایند
 یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارانند کرد و آنحضرت خطاب
 نمود از راه کمال ادب بلکه بمرور دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم به اندک این مشقت بر خود کشیدن در نیال چندان ضرورتیست و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت
 نظر عمرت زیرا که قبل ازین واقعه سه ماه آیه کریمه (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا) ترجمه امروز کامل
 کردم براسد شما و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم براسد شما طریق اسلام را درین نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل
 و زیاده و نقصان را در دین مطلقاً مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گشته و به همین آیه اشاره کرد و عمره درین عبارت که احبنا کتاب الله
 ترجمه پس است ما را قرآن شریف پس اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بود یا
 موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آنحال پس مقصد آنحضرت در نیوقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را بخیر

وچنان ترا تا کید حق تعالیٰ در وحی منزل خود بخواد بود پس در نوبت چه ضرورت که آنحضرت این مشقت زیاد که چندان در کار نیست
 بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذراند و این لفظ که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد علیه الوج وعنده کتاب الله
 حبنا) ترجمہ بدستی رسول خدا صلعم را غلبہ نموده است در و پیش ما کتاب خدا پس است صریح برین قصد گواہ است پس معلوم شد کہ
 رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت بعمر رضہ کردن کمال غلط فہمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصلح و مشاورت
 ہمیشہ معمول پیغمبر با صحابہ و معمول صحابہ با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر رضہ را درین باب خصوصیتی و جراتی دانند ہم رسیدہ بود کہ در قصہ نماز بر منافق
 پروردہ نشین کردن ازواج مطہرات و قتل بندیان غزوہ بدر و مصلی گرفتن مقام ابراہیم و امثال ذلک وحی الہی موافق عرض او آمدہ بود
 و صواب دیدار اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکہ خداے پیغمبرے شدہ اگر این قسم عرض مصلحت را در وحی و رد قول پیغمبر گفتہ آید حضرت امیر ہم حکم
 عمر رضہ در چند جا خواہ شد اول آنکہ در بخاری کہ صحاح الکتب اہل سنت است بطریق متعدده مرویست کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم شب هنگام
 بخاند امیر و زہرا شریف برد و ایشان را از خواب گاہ برداشت و بر اسے ادای نماز تہجد بقید بسیار فرمود و گفت (تو ما فیلیا) ترجمہ بر خیز پس
 نماز کنی حضرت امیر رضہ گفت کہ (و الله لانی صلی الاما کتب الله لنا) ترجمہ یعنی قسم بخدا کہ ماہرگز نماز نخواہیم خواند الا آنچه مقدم کردہ است
 خداے تعالیٰ بر اسے ما (و انما انفنا بید الله) ترجمہ یعنی دلہاے ما در دست خداست اگر توفیق نماز تہجد میداد میخواستیم پس آنحضرت
 از خانہ ایشان برگشت در انہائے خود رے کوفت و میفرمود (و کان الانسان اکثر شئے جدلا) ترجمہ بہت انسان زیادہ از ہمہ چیز در سخن
 سازی پس درین قصہ مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمہ شرع و تمسک بشبہ جبریہ کہ اصل در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع
 شد لکن چون قرینہ حالیہ گواہ صدق در استے و تصدینک بود آنحضرت ملامت لفرمود دوم آنکہ در صحیح بخاریے موجود است کہ در غزوہ
 حدیبیہ چون صلحنامہ در میان پیغمبر و کفار نوشتہ شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرمودہ بود در میان کفار از ترقیم
 این لقب مانع آمدند و گفتند کہ اگر با این لقب را مسلم میداشتیم باوے چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را ہر چند فرمود کہ این لفظ را محو کن
 حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکہ حضرت صلی الله علیه وسلم صلحنامہ از دست امیر گرفتہ بدست بجا
 محو فرمود پس نزد اہل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نگویند و نیند آنحضرت امیر را بدین مخالفت طعن نمیکند غیر اچرا طعن منہ کرد
 و اگر شیعیان این قسم امور را ہم رد قول پیغمبر بگویند قیشہ بر پایے خود خواہند زد و دائرہ قیل و قال را بر خود تنگ خواہند ساخت زیرا کہ در
 کتب این فرقہ نیز این قسم مخالفتها و عرض صلی و شوریہ در حق حضرت امیر مرویست (روے الشریف المرتضی الملقب بعلم الہدی عند
 الامامینے کتاب الغر والدرر عن محمد بن یحیی عن ابیہ امیر المؤمنین علی علیہ السلام قال قد اکثر الناس علی ماریۃ قبلیۃ ام ابراہیم
 بن النبی صلی الله علیه وسلم فی ابن عم لما قبلیے کان یزورہا و یختلف ایہا فقال لابیہ صلی الله علیه وسلم قد ہما السیف و انطلق فان
 وجدہ عندہ بافتلہ فلما اقبلت نحوہ علم لے اریدہ فاتے غلغلت فرتے ایہا ثم رے بنفسے قفاہ و شفر بر طلیہ فاذا بہ اجاب مسح لیس لہ
 بالرجال لا قلیل ولا کثیر قال فعدت السیف و رجبت الے ابنی صلی الله علیه وسلم فاخبرته فقال الحمد للذی اصیرت عنہ الرجس اہل البیت
 انتے) ترجمہ روایت کرد شریف مرتضیٰ کہ لقب کردہ شد لعلم الہدیے نزد امامیہ در کتاب غرود در راز محمد بن یحییٰ از پدر خود امیر المؤمنین علی
 علیہ السلام اینکہ فرمود بہرستیکہ گفتگو بسیار کردند مردم بر تہمت ماریۃ قبلیہ کہ ادرست ابراہیم پیغمبر صلعم ادر حق ابن عم او کہ قبلی بود مطلقا
 میکرد او را آمد و رفت میکرد بسوے او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی آن مرد را نزد ماریے پس
 بکش او را پس چون متوجہ شد م بسوے اودانست کہ من ارادہ میکنم پس بیامہ نزدیک درخت خراپس بالارفت بروے باز بنیداخت
 خوشترین را بر پشت و بداشت ہر دو پای خود را پس ناگمان دیدم او را بموجب صاف نبود و را چینیے کہ میباشد مردان را نہ کم نہ زیادہ
 گفت علی پس در نیام کردم شمشیر را و باز گشتم بسوے پیغمبر پس خبر دادم آنسرور را پس فرمود حمد خداے را کہ باز میدارد از ما پلیدی را حلقہ
 اہل بیت ما تمام شد و این روایت دلیل صریح است کہ ماریۃ قبلیہ نیز از اہل بیت بود و در آیہ تطہیر داخل (و الحمد للذی اشرف علی شمول الرحمۃ و عموم النعمت)

ترجمہ و شکر خدا بر وسعت رحمت اور دعوم نعمت اور روسے محمد بن بابویہ نے الامالے والدی ملی نے ارشاد القلوب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعلیٰ فاطمہ سبہ در اہم وقال اعلیٰ علیا و مر یہ ان ایشترے لاہل بیتہ طعمانا فقد غلبہم الجوع فاعطتها علیا وقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرک ان تتلع لنا طعاما فاذا اعلیٰ وخرج من بیتہ لیتلع طعاما لاہل بیتہ فسمع رجلا یقول من لقرض الملک الوقی فاعطاه الدر احم ترجمہ آنکہ رسول خدا صلعم داد فاطمہ را ہفت درم و فرمود بہ اینہا را اعلیٰ و امر کن او را کہ بخورد برائے اہل خانہ خود غلبہ پس بدستے غالب شدہ است برایشان گرنگے پس داد فاطمہ رنہ آنرا اعلیٰ و گفت ہر آنکہ رسول خدا صلعم حکم کرد ترا کہ خرید کنے برای ما غلبہ پس گرفت آنرا اعلیٰ و برآمد از خانہ خود تا بخورد غلبہ برائے اہل خانہ خود پس شینہ مروی را کہ میگویہ کہیت کہ قرض دیدہ پر مایہ راست دعدہ را پس داد آن شخص را اعلیٰ آن در بہادورین قصہ ہم مخالفت رسول اللہ است و ہم تصرف در مال غیر بغیر اذن او ہم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب کہ سپردن وجہ باشد و بیخ دادن رسول بمشاہدہ گرنگے اولاد و فرزندان خود لکن چون اینہما آمدند فاعطیہم ایشار الطاعۃ اللہ ترجمہ برائے خدا در راہ خدمت برگزیدہ طاعت خدا بود مقبول افتاد و محصل شیخ و منقبت گردید چہ جائے آنکہ جای عتاب و شکایت باشد و بقراین معلوم حضرت امیر بود کہ اصحاب حقوق یعنی حضرت زہرا و حسین بن ابی تار رضا خواہند داد و جناب غیر ہم تجویز خواہند فرمود اما مقدمہ دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر دومی است پس باطل است ہم بدلیل عقلی و ہم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد ہر عاقل ظاہر است کہ معنی رسول رسانندہ پیغام است و چون اصناف بخدا کردیم رسانندہ پیغام خدا یعنی این لفظ شدہ پس در ضمن رسالت ہمین قدر داخل است کہ بسوی او دومی آمدہ باشد و بواسطہ او پیغام از جانب خدا بارسد نہ آنکہ ہر قول او پیغام خدا باشد (آیو ما یظن عن اللہ ان ہو اللہ و یوہی صریح خاص بقرآن است بدلیل (علمہ شدہ یہ القوس) ترجمہ آموختہ است او را صاحب قوت تحت نہ عام در جمیع اقوال پیغمبر و پر روشن است کہ اگر کسی را بادشاہی یا امیرے رسول خود کردہ بجانب ملکہ بفرسید ہرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاہ یا آن امیر نخواہند دانست و اما نقلی پس برائے آن کہ اگر اقوال آنحضرت تمام دومی منزل من اللہ یعنی دومی نازل شدہ از خداست خدا در قرآن مجید چہا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب شدہ نازل شدہ (عفا اللہ عنک لم اذن لہم) و قول تعالیٰ لا ولا لکن للہ انین خصیما و استظہر اللہ ان اللہ کان عفورا رحیما) ترجمہ عفو کرد خدا از تو چرا نصحت دادے ایشان را و قول حق تعالیٰ و بکاش از طرف خیانت کاران خصومت کنندہ و آمرزش خواہ از خدا بدستیکہ خدا تعالیٰ است غفور رحیم (ولا تجادل عن اللہین یخاتون اللہ اسم اللہ آخر الآیہ) و جعل لکن از طرف کسالت کہ خیانت میکنند از ہدیہ گری تا آخر آیت و در اذن دادن بگرفتن فدایہ از بند یا بن بر این قدر تشدد چہا واقع میشدہ لولا کتاب من اللہ سن لیسک لیا اذکم عذاب الیم) ترجمہ اگر نہ بود نوشتہ از خدا سابق البتہ میرسید بشاد و باب پنجم گرفتید عذاب و در ہندہ و نیز اگر چنین سے شد امر بقبل قبضے و خریدن طعام و کر رسول اللہ و امر بہ تہجد ہمدومی منزل من اللہ میشدہ در دین سے از جناب امیر لازم سے آمد و نیز درین صورت امر بشورہ صحابہ کہ در آیہ (شاد ہم نے الامر) وارد است چہ معنی داشت و اطاعت و بعضی امور بعض صحابہ کہ از آیہ (لو لیسکم فی کثیر من الامر لعنتم) ترجمہ اگر فرمان شما بر دہد بیا سے از کار ہر آنکہ گرفتار شوید مستفاد سے شود و چہ چیز محمول تواند بود و نیز جناب امیر در غزوہ تبوک چون بودند آنجناب در مدینہ نزد عیال امر رسول صادر شد چہ قسم میگفت (کلمتہ فی السنۃ و العصیان) ترجمہ آیا باز میگذا سے مراد زنان و کودکان در مقابلہ دومی این اعتراضات نمودن کے جائز است و نیز در اصول امیر با بدین جمیع اقوال آنحضرت را دومی بنیدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع نمی انکارند پس درین معنی این مقدمہ فاسدہ طلبہ را کہ نہ مطابق واقع است و نہ مذہب خود و نہ مذہب خصم برائے کبیل تزدیح طعن خود آوردن چہ قدر داد و نصب و عناد و ادن است حالاً این ہتک را بلند تر نمایم و از اقوال پیغمبر بالاتر بر آیم و گوئیم نزد شیخہ و شے عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم لایع بلکہ اسطہ کہ با قطع دومی منزل من اللہ باشد چند مرتبہ اصرار کردن رومی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج پیشورہ پیغمبر دیگر کہ از عمدہ اولو العزم است یعنی حضرت موسی علی نبیاء علیہ السلام نہ بار مراجعت فرمود و عرض کرد کہ این حکم را امت من تحمل نمیتواند کرد

ذکر ذلک ابن بابویہ فی کتاب المعراج) اگر معاذ اللہ این امر دوحی باشد از پیغمبر ان چه قسم صادر شود و این را دوحی گفتن بغیر از کلام
 و زندیقہ فی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکہ بلا واسطہ با وحکم شد در قرآن مجید صریح مخصوص قولہ تعالیٰ
 (واذنادی ربک موسی ان انت لقوم الظالمین قوم فرعون الا یقون قال رب انے اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا یطیق
 لسانے فارسل الے ہارون و لہم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبنا یا اتانا انما علمتم سمعون) ترجمہ و انکاہ ندا کرد پروردگار
 تو موسی را کہ بیا بقوم ظالمان کہ قوم فرعون اند آیا سنے ترس نہ گفت ای پروردگار من ترسم کہ دروغ گوید اند مرا و تنگ خواہد شد سینہ من جا را
 نخواہد شد زبان من پس رسالت فرست بسوے ہارون و آن قوم را بر ذمہ من گناہی است پس ترسم کہ بکشند مرا فرمود ہرگز چنین نیست
 پس برویشما ہر دو با معجزات ماہر آئینیہ ماہراہ شما ایمے شنویم و نیز از مقررات شیعہ است در علم اصول خود کہ امر رسول بلکہ امر خدا بلا واسطہ
 نیز محتمل مذہب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکرتا و واضح شود کہ مراد ازین امر وجوب است یا مذہب ذکرہ الشریف
 المرئی فی الدردوغرہ چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیہ قرآنیہ در باب استغناء از عمل مشقت کہ صریح دلالت بر
 مذہبیت این امر میکند چه تفسیر و کدام گناہ و وجہ ثانی از طعن یعنی آنکہ عمر رضی اللہ عنہما اختلاف کلام را بغیر نسبت کہ و پس نیز بجاست زیرا کہ
 اول از کجا بغیرین ثابت شود کہ گویندہ این لفظ (انما) استفہامہ عمر بود در اکثر روایات (قالوا) واقع است محتمل است کہ مجوزین آوردن
 قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمہ و استفہام انکارے بود یعنی (ہر دو ہدیان) ترجمہ سخن پریشان و یادہ گفتن بر
 زبان پیغمبر خود تقرر است کہ جاری نے شوہ پس انچه فرمودہ است بان اہتمام نمایند و انچه نوشتن آن ارشاد میشود پرسید کہ چه منظورند
 و محتمل است کہ مانعین نیز بطریق استفہام انکارے گفتہ باشند کہ آخر پیغمبر ہدیان میگوید و ظاہر این کلمہ لغبہ منے آید پس باز پرسید کہ آیا
 نوشتن کتاب حقیقت مراد است یا چیز دیگر و وجہ نہ فہمیدن این کلمہ صریح و ظاہر بود زیرا کہ عادت شریف انحضرت آن بود کہ احکام را بخدا
 نسبت فرمود و در نیانہ فرمود کہ ان اللہ امرنے ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدے) مانعین را توہم پیدا شد کہ خلاف عادت البتہ فرمودہ
 باشد مانعیم استفہام باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند کہ آنجناب بنی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکہ این صنعت اصلا از وسے
 بعد ورنے آمد (و فعلالتمتہ) یعنی براسے دفع تہمت موافق نص قرآن (و ما کنت تتلون من قبلہ من کتاب ولا تحفظہمینک) ترجمہ و بنودے
 تو کہ میخواندے پیش از نزول قرآن هیچ کتابے و مینوشتے از بہت راست خود و درین عبارت نسبت آن خود فرمود (اکتب لکم کتابا بنی) صحیح
 معنی دارد این را استفہام باید کرد کہ آخر کلام پیغمبر ہدیان خود نخواہد بود و نیز عادت آنجناب بود کہ غیر از قرآن چیزے دیگرے نویسانید بلکہ
 یکبار عمر بن الخطاب نسخہ از تورات آورده می خواند آنجناب اورا منع فرمود پس درین وقت کہ خلاف این عادت مقررہ سولے قرآن
 بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رود و هیچ فہمیدن ازین راہ ذکر ہدیان بطریق استفہام انکارے یا استفہام تعجبی ہر زبان
 بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات ہدیان بر پیغمبرے شد این بنی گفتند کہ باز پرسید بلکہ می گفتند کہ بگذارید کلام ہدیان را
 اعتبارے نیست و تفصیل کلام در نیقام آنست کہ ہر در وقت عرب بہ معنے اختلاف کلام است بوجہ کہ فہمیدہ نشود و این اختلاف دوم
 میباشد در حصول یک قسم انبیا را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست کہ بسبب سجع الصوت و غلبہ خشکی بر زبان و ضعف آلات لطق و کلم
 مخارج حروف کمایفے تبیین نشود و الفاظ بوجہ نیک مسموع نگرند و در حقوق این حالت بانبیا نقصانے است زیرا کہ از اعراض و توالع
 مرض ست و پیغمبر یا رانیز با جماع اہل سیر سجع الصوت در مرض زوت عارض شدہ بود چنانچہ در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود است قسم
 دوم از اختلاف آنست کہ بسبب عشی و صعود و بخارات بدماغ کہ در تپ ہاسے محرقہ اکثر باشد کلام غیر منظم یا خلاف مقصود ہر زبان
 جارے گردد و این امر ہر چند ناشے از امور بدنی است لکن اثر آن ہر دو کہ میرسد علما را در تجویز این امر بانبیا اختلاف است
 بعضے این را قیاس بر جنون کنند و متنوع دانند و بعضے قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در حقوق سبب این عارضہ بانبیا شہیت
 زیرا کہ حقوق عننے بر حضرت موسی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ در قرآن مجید مخصوص است قولہ تعالیٰ (انقرسے صقاً) ترجمہ پس افتاد موسی

۱۱
 لہ ایسن پریشان گفت از رسید از دے

بہوش و لہو ق بیہوشی در وقت لفظ صوز کج معنی غیر ان سوائے حضرت موسیٰ نیز ثابت و صحیح قولہ تعالیٰ (و لفظی فی الصو لفظی من فی السموت
 و من فی الارض الا من شاء اللہ) در حدیث صحیح وارد است (فان کون اول من یلقی فاذا موسیٰ اخذ البقاع من قوائم العرش فلا ادری
 اصق فافاق قبلہ ام جوزے لصیقة بطور) ترجمہ میں خواہم بود من اول کسے کہ افاق یا پس ناگمان موسیٰ گرفتہ است پایہ از پیکہ
 عرش پس نیدانم آیا بیوش شدہ بود پس افاق یافت پیش از من یا سب اول شدہ بیہوشی طور آریے این قہرست کہ حق تعالیٰ انبیاء را
 بکمت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیوشی نیز از انچہ خلاف مرضی او تعالیٰ میباشد معصوم میدارد و قولہ و فعلًا و ہرچہ مرضی حق است
 اد ایشان صادرے شود در ہر حالت و کپظاہرست کہ این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد کہ در جنون اولًا اختلال در قواسم مد کہ روح
 بہم میرسد و راسخ و ستم میباشد بخلاف این حالت کہ در روح اصلاً اختلال نیباشد بلکہ آلات بدنے بسبب استیلا و مخالفت و توجہ روح
 بہ نفع آن در حکم روح نیمانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نومست کہ انبیا را نیز لاحقے گردد و از حالت یقین
 لغافوت بسیار وارد نہایت آنکہ در خواب نیز دل این بزرگان آگاہ و خبردارے باشد و مہمنا احکام نوم در امورے کہ متعلق بچوچ و چشم
 و گوش میباشد تاثیرے کند و فوت نماز و غیرے از خروج وقت آن طاسے میگردد چنانچہ در کافی کلینیہ در خبر سلسلۃ التمرین کورست و ہمچنین
 سہو و نسیان در نماز ایشان لاحقے شود چنانچہ امامیہ در کتب صحیحہ خود از انبیا و ائمہ وقوع سہو را بہ اہت کردہ اند و چون درین قصہ بوجہ
 بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظہور رسید چنانچہ سابق مفصل نوشتہ شدہ اگر بعضی حاضرین را توہم پیدا شدہ باشد کہ مباد از جناب اختلاط
 کلامست کہ درین قسم امراض رو میدہد بعبیہ نیست و محل طعن و تشنیع نمے تواند شدہ علی مخصوص کہ شدت در دوسرہ التهاب می در آنوقت
 بر آنجناب زور کردہ بود و از روایت دیگر صحیح این معنی داین استبعاد معلوم می شود کہ گفتند ما شائنا اہم استفہمہ ترجمہ چہ حال وارد
 آیا سخن بر ایشان میگوید پرسید از دوسے و مہمنا از راہ مراعات ادب این گویندہ ہم جزم نکردہ برسبیل تر و دگفت کہ آیا اختلاط کلامست
 یا مانے فہیم بار دیگر استفہام کینہ تا واضح فرماید و بہ تہیظ و ہوشیاسے ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا در گذریم کہ چند ان حاجت
 شقت کیشہ نیش نیست اینہمہ بر تقدیرے است کہ قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت
 پیغمبرے بنیم مبادا بسبب ضعف ناطقہ الفاظ آنجناب را بھوئے در نیافتہ باشیم الفاظ دیگرست و ما چیز دیگرے شنویم بار دیگر استفہام کینہ تا
 واضح فرماید و تعیین معلوم کینم کہ ہین الفاظ است آگاہ دوات و کاغذ بیاریم پس اصلاً اشکال نمے آید و جہ سوم از طعن سراسر غلط فہمی
 یا از حق چشم پوشے ہست زیرا کہ رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسے درین قصہ واقع نشدہ نہ از عمر رنہ از غیر عمر رنہ و رفع صوت
 باہم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات ہیشہ جاری بود و ساری بود اصلاً از ممانع نہ فرمودہ اند بلکہ اشارہ قرآن تجویز آن غیر ثابت
 بہ وجہ اول باین لفظ کہ (لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت ابنے) و این فرمودہ اند کہ (لا ترفعوا اصواتکم بکم عند ابنے) دوم (و کلم بکم بعض بعض)
 پس صحیح معلوم شدہ کہ بعضی بر بعضی جائزست و مہمنا از کجا ثابت شود کہ اول عمر رنہ رفع صوت کرد و باعث تنایع گردید این را بہ لفظ
 ثابت آید کہ بعد از ان زمان طعن آید کشا در ان مجرہ جمع کثیرا و ندو مقالات جمع کثیرا رفع صوت لا بدی ہست عارشا و پیغمبر کہ اللہ علی ہندی تلامذہ
 نمی سزدند من باہم تنایع بر ہمیں مدعا گواہ است زیرا کہ لا بدی ترک اسے را گویند نہ حرام و کبیرہ را اگر کسے گوید کہ نہ تا کردن مناسب
 نزد اہل شرع منکھ می گردد و لفظ قوموا یعنی از باب تنک مزاجی مریض است کہ گفت و شنید بسیار تنگدل میشود و نہ در حالت مرض از
 راہ تنک مزاجی بوقوعے آید و حق کسے محل طعن نیست علی مخصوص کہ این خطاب بہمہ حاضرین است خواہ مجوزین خواہ بانہین و
 در روایت صحیحہ وارد است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در زمین مرض لدود و عوارینہ و لودند بعد از افاق فرمودند کہ لا بدی احدے
 البیت الا کذا ابھاس فانہ لم یشدکم ترجمہ باقی نماند کسے در خانہ گر کہ اورالدود دادہ شود سوائی عباس پس ہر آئینہ ہی حاضر خود
 باشا و این تنک مزاجی کہ سبب مرض لاحقے گردد اصلاً نقصان ندارد و انبیا را از ان معصوم اعتقاد باید کرد و کلاشل منعت بدن است
 کہ در امراض لاحقے شود و وجہ چہارم از طعن تیر متجہ بر خیال باطل ہست زیرا کہ حق تعالیٰ نعمت و تقویٰ می شد کہ چیزے جہید را کہ از جانب

بہوش و لہو ق بیہوشی

بہوش و لہو ق بیہوشی

بہوش و لہو ق بیہوشی

خدا آمدہ باشد در حق امت نافع باشد مانعت میگرد بمضمون آیه (ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) قطعاً معلوم است که امر جدید نبوده
بلکه امر دینی ہم نبود محض مشورہ نیک و مصلح ملکہ ارشاد می شد کہ زمان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند کہ جناب پیغمبر در مدت سب
و شش سال کہ زمان نبوت آن افضل لبشر بود باوصف رحمتی و رفتی کہ بر عموم خلق اتمد و با خصوص در حق امت خود داشت و با وجود
تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بشمار روزی وقت تنگ چیزے کہ ہرگز نہ گفته بود در آن چیز تریاق مجرب بود براسے دفع اختلاف میخواست
بگوید یا نویسید و منع کردن عمرہ ممنوع شد تا پنج روز در حیات بود و اصلاً عمر رضوان جا حاضر نہ بجز تو ہم آنکہ مبادا بشنود و از برون در تہمت
نماید بر زبان نیارد و باوصف آمد و رفت جمیع اہل بیت درین وقت باہمانہ فرماید کہ این کتاب را نوشته بگذارید (بجائیک ہذا بہمان عظیم)
ترجمہ پاکی ترست این سخن بہتان بزرگ است دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست کہ اگر پیغمبر نوشتن این کتاب با محکم و قطع از
جناب باریعالے مامورے بود و باوصف یافتن فرصت کہ قبیرہ روز پنجشنبہ تمام روز جمعہ و شنبہ و یکشنبہ بخیریت گذشت متعرض کتابت
آن کتاب نشد لازمے آمد تا اہل در تبلیغ کہ منافی عصمت آنجناب است احاشاہ من ذلک قولہ تعالیٰ (یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ و اللہ یحبک من الناس) ترجمہ اے رسول برسان ہرچہ نازل شد بسوے تو از پروردگار تو و
اگر چنین نکردے پس ز سایندی پیغام خدا را و خدا نگہبان است ترا از شرم مردم اینمہ ترسیدن از عمر رضوان وقت کہ موت غالب بر حیات
شده بود چہ قدر بوعده الہی کہ بصحت و محافظت وارد است تا مطمئن بودن ست (معاذ اللہ من ذلک) و اگر با جہاد خود می خواستند
کہ چیزے بنویسند پس گفتہ عمر از ان اجہاد رجوع فرمود یا نہ علی اشق الاول طعن بالکلیہ زائل گشت بلکہ در رنگ سائر موافقات عمر ہم
منقلب شد بمقبولت العزیز و اول ذلیل (ترجمہ با عزت یافتن عزیزے یا ذلت یافتن ذلیل و علی اشق الثانی نے در ترک انچہ نافع است
فیمدہ بود و مصداق رحمت الہی نشدہ (حاشا جنابہ من ذلک) قولہ تعالیٰ (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما علمتم حرص علیکم
بالمؤمنین روت رحیم) ترجمہ ہر آئینہ آمد بشمار رسول از قوم شما گران است بروی پنج شہا شفیق ست بر شما در حق مومنان مہربان نرم دل است
ذلیل دیگر آنکہ انچہ منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تا کید آن علی اشق الاول و الثاني
تکذیب آیه (ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی) لازم می آید علی اشق الثالث صحیح تفسیری است نیشود زیرا کہ تا کید پیغمبر بالاتر تا کید خدا نبود اگر
از تا کید او حسابے بر ندارند از تا کید پیغمبر در حق شان چہ خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکہ در روایت سید بن جبیر از
ابن عباس در ہمین خبر قرطاس وارد است در صحیحین موجود کہ (اشد برسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وجہ فقال اتونے بکتف اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدہ ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانہ ابھر استفہم فذہبوا یردون علیہ فقال دعونے فالذی اتا فیہ خیر ما ندعوننی لیس و
اوصاہم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و اجیزوا الوفذہ نحو ما کنت اجیزہم و سکت عن الثالثہ اذ قال و سیتہا و فی روایت
دقی لبت رجال سئم عمر بن الخطاب قال قد غلبہ الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب اللہ) ترجمہ سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار در
فرمود یا سید پیش من استخوان شانہ تا بنوسیم بر لے شما نوشته کہ گمراہ نشوید بعد از و گا ہے پس با یکدیگر نزاع کردند پس گفتند چہ شد آن سرو
را یا جبیر انہ گفت ہر سید ازوے پس شروع کردند کہ تکرار میکردند بآنسر و صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی کہ من در آنم بہتر
ست ازان شغلے کہ میخوانید مرا بسوے آن و وصیت کرد مردم را بسہ چیز فرمود بیرون کیند مشرکان را از جزیرہ عرب و انعام و میدا المیمان
را مثل انچہ من انعام میدادم ایشان را و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتے چنین است کہ در خانہ مردان بودند
از اجلہ عمر بن الخطاب گفت غلبہ کردہ است بر حضرت آزار و نزد شما قرآن بس است شمار کتاب خدا آئین روایت صریح مستفاد شد
کہ قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و انچہ گفتنہ بود گفتند و بار از جناب پیغمبر رسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب
ادوات کتابت اگر امر جزے یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرت از امضا و آن منافی عصمت می بود و آنحضرت بعد ازین قصہ با قرار
شیعہ تبلیغ روز دندہ ماند و روز دوشنبہ رفیق طار اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد کہ از امور دین چیزے

نوشتن منظور نہ ہشت بلکہ درسیاست مدنیہ و مصلحیہ کے وند ہر بات و نبوی چنانچہ زبانی آن چیز و وصیت فرمود و چیز سوم کہ درین روایت فراموش شدہ تجمیز جیش اسامہ است کہ در روایت دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنت کہ چون بار دیگر اصحاب از آوردن دعوات و شائد پرسیدند جواب فرمود کہ (فالذی انالیہ غیر مائتہ عورتی ایسی یعنی شامی خواہید کہ وصیت نامہ نویسیم و من مشغول الباطن ام بشارہ حق قائلے و قرب و مناجات ادجل شائد و اگر منظور نوشتن امور دینیہ یا تبلیغ دینی می شد معنی خیریت درست نیکست زیرا کہ باجماع در حق انبیا بہتر از تبلیغ دینی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین روایت ظاہر شد کہ چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود حاضران لایسے و حسرتی و انگیزہ حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیت انما این عبارت گفت کہ این جواب از ش سغیر بشارت از ماہ عتاب و غضب است بلکہ بسبب شدت در دست کہ موجب تنگ مزاجی گشتہ و از وارستگی سغیر مایوس نشوید کہ کتاب اتدہ کافی و شافی است برائے تربیت شاد و پاس دین و ایمان شما ازینجا معلوم شد کہ این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید و وقفاً تسلیت اصحاب واقع شدہ نہ در مقام مانعت از کتابت و قطع الکلام در نیکام آنت کہ حضرت امیر نیز درین قصہ حاضر بود باجماع اہل بیت از طرفین و اصلاً انکار او بر عمر را یا دیگر حاضران آن مجلس کہ مانعت از کتابت کردہ بودند نہ در حیات شان و نہ بعد از وفات شان کہ در آن خلافت حضرت امیر بود بہدایت شیعہ و سنی منقول نشدہ پس اگر عمر درین کار خطا و درست حضرت امیر نیز مجوز کار دوست و غیر این عباسی کہ در آن زمان صغیر السن بود ہرگز برین قصہ افسوس و تحسرت کے منقول نہ شدہ اگر فوت امر سے درین ماجرا و میسدا و کبر اصحاب و اولاد اقل حضرت امیر خود آزانہ کور می فرمود و حسرت می نمود و شکایت این مانعت بہ زبان می آورد و اگر درینجا کہے را بھرم شبہہ بخاطر برسد کہ اگر منی از مہمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود کہ (من لصلوا بعدی) زیرا کہ این لفظ صریح دلالت میکند کہ بسبب نوشتن این کتاب شمارا گمراہی نخواہد شد و معنی گمراہی سہن است کہ در دین غلطی افتد جواب این شبہہ آنت کہ لفظ ضلال در لغت عرب چنانچہ بمعنی گمراہی در دین سے آید بمعنی سوائہ ہر در مقامات دنیوی نیز بہر حال مستعمل میشود مثلاً از کلام آلھے قول برادران حضرت یونس است در حق حضرت یعقوب علی بنیاد علیہم الصلوٰۃ کہ در سورہ یوسف مذکور است (قالوا یوسف و اخوہ احب الے ابنا منا و نحن محبتہ ان ابائنا لے ضلال میں) ترجمہ گفتند برادران ہر آئینہ یوسف و ہرادر حقیقی او دوست ترست پدر ما را از ما چند مرد قوی ہستیم ہر آئینہ پدر ما در غلطی صریح است و نیز در سہن سورہ درجہ ہے دیگر است کہ (انک انہی ضلالک القدیم) ترجمہ بدستی تو در ہمان غلطی قدیم خود ہستی و پیداست کہ برادران حضرت یوسف کا فر نبودند کہ ہر بزرگوار خود را کہ پیغمبر عالی مرتبہ بود گمراہ دین اعتقاد کنند (معاذ اللہ من ہذا الطن الفاسد) مراد ایشان بی تمجیری دنیوی بود کہ پسران کا آمدنے را کہ ہمدات قیام دارند چندان دوست نیند ارد و پسران خرد رسال کہ محنت و فاصل خدمت ملائوت بعشق رسانیدہ پس درینجا ہم مراد از تضلوا خطا در تہمیر شکے است نہ گمراہی دین و دلیل قطعی برین ارادہ آنت کہ در مدت بست و تہ سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در ہدایت ایشان و دفع گمراہی ایشان نشدہ ہ بود درین دو تہ سطر کتاب چہ قسم کفایت این کاری توانست شدہ و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد کہ شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مانعت عمر بن امرمہم در حیرت و وقت افتادہ گویم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلالت ابوہر خواہ بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در سہن مرض این داعیہ بخاطر مبارک آوردہ خود بخود موقوف ساختہ بی آنکہ عمر رضی اللہ عنہ مانعت نماید بلکہ حوالہ بر خدا و اجماع مؤمنین فرمود و آنت کہ این مقدمہ واقع شدنی است حاجت نوشتن نیست ہر صحیح مسلم موجود است کہ آنجناب عائشہ صدیقہ را در سہن مرض فرمود کہ (ادعی لے اباک و اخاک اکتب لہما کتا با فانی اعانتان میںی) تممن و بقول قائل انادلا ویلے اللہ و المؤمنون الا اباکرا یعنی بطلب نزد من چہ رو بردار خود را تا من نویسیم وصیت نامہ زیرا کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ آرزو کند آرزو کند یا گوید یا گوید کہ منم و دیگرے نیست و قبول نخواہد کہ خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر را درینجا عمر کجا حاضر بود کہ از نویسیانہ وصیت نامہ مانعت کردہ باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نمود زیرا کہ قبل ازین واقعہ حضور ہزاران کس در میدان خدمت خلیفہ وقت

امیر المؤمنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنہ ساخته و آن قصہ مشہور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن لقیہ و کلام
 و شہرت و قوا تر موافق آن عمل کنند ازین نوشتن فائگی کہ چند کس بیش از آنجا حاضر بودند چه می کشود با جملہ بہ بیچ صورت در مانت ازین
 کتابت حق است تلف نشدہ و مہمات دینی در پردہ خانانماندہ و این خیال باطل بعینہ مثل خیال غیبت امام مہم است (خدا بخندد) و حق
 گام بہ گام اے قدم بہ قدم کہ وسواسے بیش نیست و مرض وسواس را علاجی نہ طعن دوم آنکہ عمر رضی اللہ عنہ خانہ حضرت سیدہ اہلسنا را بست
 و بر پہلوے مبارک آن معصومہ شمشیر خود صدمہ رسانیدہ کہ موجب اسقاط حمل گردید و این قصہ سرا سردای دہتان و افتراست بیچ اصلے
 ندارد و لہذا اکثر امامیہ قائل این قصہ نیستند و گویند کہ قصد سوختن آن خانہ مبارک کردہ بود لکن بعین نیادرد و قصد از امور قلبیہ است کہ بر آن
 غیر از خدا تعلق دیگر مطلع نمی تواند شدہ و اگر مراد ایشان از قصد تخولیف و تہدید زبانی است و گفتن اینکہ من خواہم سوخت پس و جہش است
 کہ این تخولیف و تہدید کسانے را بود کہ خانہ حضرت زہرا را بجا و پناہ ہر صاحب خیانت دانستہ و حکم حرم مکہ معظمہ دادہ و را بجا جمع می شدند
 و فتنہ و فساد منظور میداشتند و برہم زدن خلافت خلیفہ اول بلکہ کاشا و شور ہاے فساد انگیز قصد می کردند و حضرت زہرا ہم ازین شدت
 و بر خاست کہ روز ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنہا بے پردہ نمی فرمود کہ در خانہ من نیامدہ باشند عمر بن الخطاب چون بد کہ حال
 برین منوال است آنجا را تہدید نمود کہ من خانہ را بر شا خواہم سوخت و تخصیص سوختن دین تہدید منی بر استنباط دقیق است از حدیث
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ آنحضرت نیز در حق کسانے کہ در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند بہین قسم ارشاد فرمودہ بود کہ این
 جماعہ اگر از ترک جماعت باز نخواستند آمدن خانہ را برایشان خواہم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب کردہ پیغمبر بود در نماز و آہنہ ترک
 اقتدای آن امام بحق بخاطر خود ہامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین دین باب نمیکردند مستحق بہان تہدید پیغمبر شدہ پس این قول عمر
 مشابہ است بفعال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون روز فتح مکہ بحضور او عرض نمودند کہ ابن خطل کہ یکے از شعراء کفار بود دو بار ہا بوجہ حضرت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در اشعار خود دروس خود را سیاہ کردہ پناہ بخانہ خدا یعنی کعبہ معظمہ بردہ و در پردہ ہلے آن خانہ بجای اشیائے خود را
 پنهان ساختہ در باب او چہ حکم است فرمود کہ او را ہما بجا بکشید و پاس نگیند و ہر گاہ این قسم مردودان جناب الہی را در خانہ خدا پناہ
 بنا شد در خانہ حضرت زہرا چرا پناہ باید داد و حضرت زہرا چرا از مزادادن اشرا فساد پیشہ مگر گرد کہ تخلقوا با خلاق اللہ ترجمہ
 خوگیرید بجا دہتہاے خدا شیوہ آن پاک طینت بود و معنہ از روس اخبار صحیحہ ثابت است کہ حضرت زہرا نیز آن مردم را ازین اجتماعی
 منع فرمودہ بود و نیز قول عمر درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است کہ چون بعد از شہادت عثمان رضی اللہ عنہ خلافت بر آنجناب قرار گرفت
 کسانے را کہ داعیہ برہم زدن این منصب عظیم بخاطر آوردہ از مدینہ بر آمدہ بکہ شافتند و در پناہ سایہ حرم محترم رسول یعنی ام المؤمنین
 عائشہ صدیقہ درآمدہ دعوی قصاص عثمان رزم از قتلہ او نمودہ آمادہ جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانیدہ و اصلا پاس حرم محترم رسول و رسیدن
 ادب ما در خود و ادرا جمع مومنین بموجب نص قرآن نہ فرمودہ چند دین بین استیجاب جناب حرم محترم رسول دہانتے و ذلتے کہ رسید
 اطہر من الشمس است و فی الواقع ہر چہ حضرت امیر فرمود عین صواب و محض حق بود کہ دین قسم امور عظام کہ موجب فتنہ و فساد عام باشد
 بمراعات مصالح جزئیہ مبادے و مقدمات فتنہ را واگذاشتن و بتدارک آن رسیدن باعث کمال بے انتظامی امور دین و دنیا باشد
 و چنانچہ خانہ حضرت زہرا واجب تعظیم و الاحترام بود ام المؤمنین و حرم محترم رسول و زوجہ محبوبہ او کہ محبوب الہی بود نیز واجب تعظیم
 و الاحترام بود بلکہ از عمرہ محض قول و تخولیف بنا بر تہدید و تزییب بوقوع آمدہ نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر
 پس در نیقارم زبان طعن در حق عمرہ کشادن حالانکہ قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر
 مقابلہ اہل سنت فرق بر آوردن کہ خلافت حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر نہ فعل حضرت امیر
 گشت و خلافت ابو بکر صدیق ناحق بود بر اے حفظ انظام آن خلافت فاسدہ و پاس قاد حضرت زہرا بنت الرسول نکردن و بال
 و ہاں است کمال نادانے دینی عقلی است زیرا کہ اہل سنت ہر دو خلافت را برابرے دانند و ہر دو را حقے الکارند علی الخصوص وقتیکہ

طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابو بکر رضی الله تعالی عنہم بود بحقیقت و در آن وقت منازعی و مناقشی که هم جنب ابو بکر و هم جنب عمر بن الخطاب داشت در میان نداین قسم خلافت فتنه را در اول جوش اسلام که هنگام نشوونما فی نهالی این و ایمان بود برهم زدن و اراده های فاسد نمودن لعنت موجب قتل و تعزیر لاقبل موجب تهدید و ترسیت و طرفه انیت که بعضی از فضلاء شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جو اتان بود که برای تهدید و ترسیت شان عمر بن کلام گفت و من بعد حضرت زهرا ان جو اتان نبی با شتم را در زیر پایت جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس اجتماع نکرده بشمید سبحان الله هیچ فحشیده نمی شود که در خلافت ابو بکر اگر زیر بن العوام تهدید برافساده نماید معصوم و واجب تعظیم گردد و در باب قصاص خود استن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و تعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد می دهند و کنگاش فتنه بر پا کنند واجب القبول باشند و هرگاه در حضور محترم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المومنین بود و عمو قصاص یا شکایت از تنگدستان بر زبان آرند واجب الرد الازاله گردند این فرق بنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا این قدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هرگاه بزرگ جماعت که از سنن موکده است دفاعه آن عامه بغیر تکلف است فقط و هیچ ضرری از ترک آن مسلمین نمیرسد بجز تهدید فرموده باشد با حراق بیوت درین قسم مفسده که شراره های آن تمام مسلمین بلکه تمام اهل دین را برسد چرا تهدید با حراق بیوت جائز نباشد و هرگاه بپیشتر سبب بودن پرده های منقشه و تصاویر در خانه حضرت زهرا نه در آید تا وقتیکه آنرا از آن نکتند بلکه در خانه خدا نیز نه در آید تا وقتیکه صورتهاے حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان در خانه کرامت ایشان و وقوع تبرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند با حراق آن چه گناه بر زمین بود لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نیکند پس فعل حضرت امیر با عا لثقه صدیق که بلا شبهه نزد و بجهت رسول دام جمیع المومنین و واجب تعظیم کافه خلفان اجمعین بود پس هر چه از عمر بن مطالب فعل معصوم بوقوع آید چرا عمل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجا نه مرده است تا آنکه ابو بکر رضی الله عنه بر دین آید خواند (انک میت و انتم میتون) ترجمه بدست تو خواهی مرد و بدستک ایشان هم خواهند مرد و این طرفه طعن است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آن قدمه هوش و ذایل شده که از عقل خود رفت و او را در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه به جوشی و عجز بسبب کمال محبت انکار موت پذیر نمود و او را باید بدت سهام طعن خود ساخت که چشم بدانش بر آگنده باد و عیب نماید بنسب در نظر از آیات قرآنی اکثری را در حالت نعم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع می شود بکم بشریت جای طعن و ملامت نبی از روایات صحیح شیعه سابق بگفته است که حضرت موسی را در همین حالت مناجات علم بقرب الهی و تشره او از مکان حاصل نشد حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض همیشه و بحیره لاحق نبود اگر عمر بن را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پذیر خبر نماند چه گناه بسیار از هول از لوازم بشریت است حضرت یوشع که بالا جماع نبی معصوم بود و خبر عیبی را با وصف تقدیر حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرآن که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده عزابت قصد و مدت آن نسیان فرمود و زهرا را در آن وقت که در آنجا است حق تعالی در حق او فرمایند (خسی لم نجد له عیبا) ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم دنیا فیتهم در وی همت و نسیان پذیر در نماز در کانی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده و خود ابو جعفر طوسی از ابو جعفر عیسی روایت آورده که دان الامام اباجده الله علیه السلام کان یسوی صلواته و يقول فی جمده السوسیم الله بانته و علی الله علی محمد و آله و سلم ترجمه پس بیتی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سوسیم کرد در نماز خود میگفت در دو سجده سوسیم الله بانته و با شدل بخ پس اگر عمر را هم یکسایت قرآنی بطریق زهرا در هر چه حادثه قیامت نماز ظاهر در فتنه باشد

چہ قسم محل طعن تو اندشہ طعن چہام آنکہ عمرہ جاہل بود بعض مسائل شرعیہ کہ معرفت آن مسائل از اہم مہات امامت و خلافت است از ان جملہ
 آنکہ حکم فرمود برجم زن حاملہ از زنا پس اورا امیرالمومنین منع آمد و گفت کہ (ان کان لک علیہا سبیل لیس لک علی مافی بطنہا سبیل) ترجمہ
 اگر میرسد ترا بردے راہی پس نمیرسد ترا بر بچہ شکم اورا ہی عمر نام شد و گفت (لولا علی لملک عمر) ترجمہ اگر نبی بود علی ہلاک شدہ بود عمر
 از ان جملہ آنکہ خواست کہ برجم کند زن مجنونہ را پس امیرالمومنین اورا خبردار کرد و این حدیث پیغمبر بردہ خواند و گفت (سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول رفع العلم عن ثلثۃ عن النایم حتی یستفیظ عن الصبۃ حتی یلغ عن المجنون حتی یفنی) ترجمہ شنیدم من رسول خدا را کہ می گفت
 سو قوت شدہ است قلم کلیف از سہ کس از خفتہ تا آنکہ کہ بیدار شود و از کودکی تا آنکہ کہ بالغ شود و از دیوانہ تا آنکہ کہ افاقہ یابد و از آنجملہ
 آنکہ سپردہ خود را کہ ابو شعمہ بود در اثنا سہ حد زدن جان دادہ حد زد و عذہ ضربات را تمام کرد و حالانکہ مردہ را حد زدن خلاف عقل و شرع
 است و از آنجملہ آنکہ حد شراب خوردن ندانست تا آنکہ مشورہ و صلاح مردم مقرر کرد پس از این قصہ با معلوم شد کہ اورا بطواہر شریعت ہم علم
 بود پس لیاقت امامت چگونہ داشتہ باشد جواب ازین طعن آنکہ در نقل این قصہ با خیانت بکار بردہ اند یک حرف از تمام قصہ آوردہ اند
 بقیہ قصہ را در شکم فرود بردہ تا طعن متوجہ تواند شد و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول یہود کہ (ان اللہ فقیر و کن غنی) یا
 قصہ برجم حاملہ نیست کہ عمر را خبر نبود کہ این زن حاملہ است و حمل ہچو چیزے نیست کہ بچہ دیدن زن توان دریافت کہ حاملہ است گر بعد از
 تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر کہ از سابق بحال آن زن و بحالہ بودنش اطلاع داشت اورا خبردار کرد منت این اطلاع بردہ
 و این کلمہ در مقام ادائے شکر گفت یعنی اگر مرالجبہ از وقوع حد و ہلاک شدن این زن و بچہ اسن معلوم میشد کہ آن زن حاملہ بود و تحسرت و تاسف
 کہ میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانستہ بمنزلہ موت و ہلاک من می بود اگر علی دین وقت مرا آگاہ نمیکرد من بآن اندوہ و حزن ہلاک میشدم
 و بالاجل نزدیک شیعہ و سنی امام را لازم نیست کہ ہر گاہ زن زانیہ اقرار بزنا نماید یا شاہد ان برزنا گواہے دہندہ پرسیدن آنکہ تو حاملہ یا نہ بلکہ
 خود آن زن را سے باید کہ اگر حل داشتہ باشد لظہار نماید و حکمی کہ سبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برنگ
 دیگر باشد کہ آن حکم را نیز خواہد آن حکم را جہل و نادانی نمیتوان گفت بلکہ بی اطلاعی است بر حقیقت حال کہ در امامت بلکہ در نبوت ہم قصور ندارد
 زیرا کہ حضرت موسی سبب اطلاع برادر کلان خود را کہ حضرت ہارون پیغمبر بود ریش گرفت و موے سر کشید و اہانت فرمود حالانکہ حضرت
 موسی جاہل نبود بسببہ تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر با بارہے فرمود (انا انما بشر و انکم تخمضون اے وان بعضکم اکن حجتہ
 من بعض من قضیت لہ حق اخیہ فانما اقطع لہ قطعۃ من نار) ترجمہ جز این نیست کہ من ہم انسانم و شما خصوصت می آید بسوی من و البتہ
 بعض شما گویا ترست دلیل خود را از بعضے پس ہر کرا حکم کنم بچیزے کہ حق برادر دست پس بہین ست کہ ترا شیعہ داوم اورا پارہ از آتش تو نیز
 در سنن ابے داؤد موجود است کہ چون ابیض بن حمال مارے از آنحضرت درخواست قطع کان نمک کرد در اول وہلہ بسبب بی
 اطلاع اورا اطلاع فرمود و ہر گاہ آنجناب را مطلع کردند کہ آن کان تیارست و نمک درست از ان بی حاجت عمل و صنعت برے آید
 از وی باز گرفت و دانست کہ حق جمیع مسلمین بآن متعلق شدہ تخصیص کیے بلکہ آن جا بز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود است
 از وائل بن حجر کندے کہ نے در زمان آن سردار خانہ بارادہ دریافتن جماعت برآمد و کہ مردے با او در خورد و اورا با کراہ بر زمین
 انداخت و جمع کرد پس آن زن نالہ و فریاد برداشت آمد و گریختہ رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذاشت آن زن نشان داد کہ
 این مرد است کہ باسن با کراہ زنا کردہ اورا گرفته بجنور پیغمبر آورد و حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند کہ اورا زیر سنگ بگیرند برجم شروع
 نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد یا رسول اللہ منم کہ این کار کردہ ام و این مرد دیگر بیگناہ است جناب پیغمبر از مرد دیگر عرض خواست
 و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیہ کہ در کتب امامیہ و اہل سنت ہر دو مردے است موجود است کہ (ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم
 امر علیا باقامتہ علی امراۃ حدیثہ بنفاس قلم لقیم علیہا الخ شیتہ ان میوت فذکر ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال جنت و عملہ حتی
 یقطع دہا) ترجمہ بدستیکہ پیغمبر خدا صلعم فرمود علی رض را بقائم کردن حد بردنے کہ تازہ بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد برو

حد را از خوف آنکه میرود پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذا را از تابش شود خون او و نیز فرقه نو اصبص مطمان
 حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رحم است در حق شرع همدانیه که بجز بر زنا مرتکب شده بود و بصفت همدان
 موصوف بود و این مخالفت شریعت است زیرا که آنحضرت تا عز و قدامت را فقط برجم فرموده است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون برجم که آید
 عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از ان است چرا باید جاسے نمود و اهل سنت در جواب این فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت
 امیر را اولاً احسان آن زن معلوم نبود حکم جلد فرمود چون بعد از جلد بر احسان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین
 از آنجناب بقیه واقع نشد و باجماعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نه نسبت مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر که فرقه
 کند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه برجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بر روایت عطار
 بن اساعب از ابو بلبان حبشی آورده است که نزد حضرت عمر بن زبیر را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر بن زبیر حکم فرمود که او را سنگسار کنند
 پس مردم او را کشید و می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجاست برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم بر جسم او
 فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن مجنون
 است از بی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم کلیف جاری نشد پس حضرت عمر بن زبیر حکم او را ساقط
 نمود پس معلوم شد که مسئله عدم برجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون
 چون طبق نباشد صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط نماید هیچ سخن عقل در یافته نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
 متماز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را نه استمن نقصان در نبوت نمیکند چه جاسے امامت سابق از روایت شریف مرتضی در کتاب الفهر
 والد در منقول شده که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبلی که نزد ما ریه قطبیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجنون است یا عینین یا
 سالم الاعضاء و فعل و نیز پیغمبر را حال آن زن که حدیثه النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نا اگر عمر را هم اطلاع
 بر حمل زنی یا جنون زن دیگر نباشد که ام شرط امامت او محصل میشود و آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت حیات
 یا عقلیات جزئی و معرفت جمیع احکام شرعی با فعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری بنی رابو می احکام شرعی معلوم می شوند
 و امام را با جهاد و بسا که در اجتهاد و خطا واقع می شود چنانچه در ترمذی موجود است عن عمر بن الخطاب ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام
 فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لعنتکم لقول رسول الله صلے الله علیه وسلم من بدل دینه فاقطعه ولم اکن للاحرقم لان
 رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تعذبوا ابذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس ترجمه روایت است از عمر که
 علی رضی الله عنه ببوخت جاسے را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر بن عباس را پس گفت اگر من می بودم قتل
 میکردم آنها را براسے قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول
 خدا صلعم فرموده است عذاب کمند عذاب خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بن مجله درین قسم خطای ای اجتهاد
 هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بجناب را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد عمل طعن گردانید و شود
 آدمیم برین که در اینجا اشکالی است قوی که لو اصب بان اشکال در آید بخندند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص که در
 روایت فرموده است و میندازد کتب شیعه چنین مروی است که ان علیا کان یا مراً فامته حد السرقه صلے الله علیه وسلم قبل ان یعلم رواه محمد بن
 بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه ترجمه بدینست که علی بود حکم می کرد و بقائم کردن حدود و بر کوهک پس از آنکه بالغ شود روایت
 کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایت پیغمبر است بلکه نقل عمر بن زبیر را که در واقع پیش یک مجنون
 مخصوصه در کوه کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سرقه فرود بتران سبی ناقص الاعضاء خوانند شد معلوم نیست
 که شیعه ازین روایت چه جواب میگفتند باشد گنهایش حمل بر بقیه هم نیست زیرا که امامت حد بر صبیان نه بحد عمر بن زبیر و عثمان بود آری

اگرے فرمود کہ زن مجنونہ را رجم باید کرد البتہ تقیہ می شدہ در آنجا خود اظهار حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا کہ ایشان ہرگز این روایت را از حضرت امیر باور نہیں دارند بلکہ افزا و بہتان می انکارند و آوردن شیخ ابن بابویہ این روایت را نزد ایشان جواب ثانی است کہ بالقطع کذب است و اگر نواصب خواہند کہ با کاذب شیعیہ در حق حضرت امیر اہل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصہ حد زدن مردہ تمام دروغ و افتراست ہرگز در روایات صحیحہ اہل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکہ صحیح در روایات آنست کہ آن پسر بعد از زدن حد زندہ ماند و جراحات او مندل شد آرسے او را در اثنای زدن حدشی و بیوشی لاحق شد بود باین جهت بعضی را توہم مروی او باشد و آنچه گفتہ اند کہ عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشورہ دیگران مقرر کرد پس طرفہ طعن است زیرا کہ نہ آستن چیزے کہ قبل از ان موجود نباشد در شرع معین نگردیدہ باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم ترجمہ برائے آنکہ علم تابع معلوم است و حد خمر در زمان آنحضرت معین نبود بے تعیین چند ضربہ بجا یک و چادر ہلے تافتہ و کفشا و جریڈی دستی میزدند و چون در وقت ابو بکر رضی اللہ عنہم آن عدد را چند کس از صحابہ تخمین کردند بہ چہل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شراب خمر بسیار شد جمیع صحابہ را جمع کردہ مشورت نمود حضرت امیر در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شدہ گفتند کہ این حد مثل حدوشام دادن مقرر باید کرد کہ ہشتاد تا زیانہ است زیرا کہ چون شخص شراب میخورد دست و لایق میشود و چون سبیل شد ہدیہ میگوید و در ہدیہ و شامے و ہدیس جمیع صحابہ این استنباط لطیف را پسندیدند و برہمین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد کہ بانی مبنای حد خمر عمر بن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر رضی اللہ عنہ کمال بے عقلی است و نزد امامیہ ہم این قصہ بہین طریق ثابت است چنانچہ شیخ ابن مطہر حلّی در منبع الکرامۃ آورده و از ہمین جا جواب طعن دیگر ہم معلوم شد کہ گویند عمر در حد خمر اضافہ کرد و بقتل خود حالانکہ در زمان آنحضرت چہل تا زیانہ بود و بس زیرا کہ اگر عمر زیادہ کرد بقول امیر المومنین رضی اللہ عنہم و اجماع صحابہ رضی اللہ عنہم پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست کہ گویند عمر رضی اللہ عنہم یکبار در حد شراب زیادہ بر ہشتاد تا زیانہ زدہ است جواب ازین طعن آنست کہ اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین نیز در حد شراب صد تا زیانہ زدہ است بست تا زیانہ بر ہشتاد افزودہ است چنانچہ محمد بن بابویہ قمی در من لایحضرہ الفقیہ روایت کردہ است کہ چون بخاشے خارجی شاعر را گرفتہ آوردند کہ در ماہ رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تا زیانہ زد بجهت حرمت رمضان بست تا زیانہ افزودہ و بر طور اہل سنت جواب از ہر دو واقعہ یک سخن است کہ امام را میرسد کہ بطریق سیاست بظرف عظیم جنایت از قدر واجب شرع زیادہ نماید بدلیل فعل امیر المومنین پس جا طعن بر عمر نباشد طعن نچشم آنست کہ عمر در اقامت حد بجا صد تا زیانہ بعد شاخ درخت حکم کردہ و این مخالف شریعت است زیرا کہ خدا تعالی فرماید الزانیۃ و الزانی فاجلدوا کلوا حد منہما مائۃ جلدۃ (جواب آنست کہ این فعل عمر رضی اللہ عنہم موافق فعل جناب پیغمبر است در مشکوٰۃ و شرح السنہ بروایت سعید بن سعد بن عبادہ آورده کہ سعد بن عبادہ نزد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم مروے ناقص الخلقۃ بیار اگر گرفتہ آورد کہ با کینز کے اذ کینز کان محلہ زنائے کرد پس گفت پیغمبر خدا کہ بگیرید برائے او شاخ بزرگ را کہ باشد در وی صد شاخ خورد پس بریند او را بجا زدند و ابن ماجہ نیز حدیثی مانند این روایت کردہ و ہمین سنت مذہب علمای اہل سنت در مریضے کہ توقع بہ شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریۃ المریض اذا وجب علیہ الحد انکان الحد رجما یقام علیہ للحال دان کان جلد الا یقام علیہ حتی یبرأ و یصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برہ فیخیند یقام علیہ کذا فی الظہیریۃ ولو کان المرض لایرجی زوالہ کالس او کان مریضا ضعیف الخلقۃ فغندنا یضرب بشکال فیہ ایتہ شمرخ فیضرب دفعۃ و لا بد من وصول کل شمرخ الے بہ نہ کذا فی فتح القتیب (ترجمہ بجا وقتیکہ واجب شود بروی حد پس اگر آن حد سنگساری است قائم کردہ شود بروے فی الحال و اگر باشد تا زیانہ زدنی قائم کردہ نشود بروے تا آنکہ بہ شود و تندرست شود مگر وقتیکہ باشد چنان بیمار کہ حاصل شود نا امید از بہی او پس درین ہنگام قائم کردہ شود حد بروی این چنین است و ظہیریہ و اگر باشد مرض کہ نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس نہ

مازدہ شود یک گوشہ خرا کہ دروسے صدر شتہ باشد پس زہ ہ شود یکبارہ ضرورت از رسیدن ہر شتہ تا بدن او چہن ہست در فتح القیہ
 و کسے را کہ عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف انلقہ بود در قرآن مجید نیز اشارت باین حیلہ شریعہ است کہ ہم رعایت
 احوال مستحق حد ہم محافظت حد آئی در ان می ماند قولہ تعالیٰ (و غنہ بیدک ضغفا فاضرب بہ ولا تمثث) ترجمہ بگیر بدست خود رشتہ گیا
 پس بزین بوسے قسم خود شکن طعن ششم آنکہ حد زنا از مغیرہ بن شعبہ در نمود با وجود ثبوت آن بشہادت چہار کس و تلقین نمود شاہ را
 بکلمہ کہ بسبب آن حد ثابت نشدہ باین وضع کہ چون شاہ چہارم برای اولی شہادت آمد گفت کہ (ارے وجہ رجل لا یضیح اتد بہ رجلا
 من المسلمین) ترجمہ بے نیم روی مردے کہ نصیحت نخواہد کرد خدا بسبب او مردے را از مسلمانان (جواب ازین طعن آنکہ در حد بعد از
 ثبوت آن مے شود و شاہ چہارم چنانچہ باید شہادت مہماد پس اسل حد ثابت شد دفع او چہ معنی دارد و تلقین شاہ افزا محض وہست
 صحیح ہست ابن جریر طبرے و محمد بن اسماعیل بخارے در تاریخ خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزے
 و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزے و دیگر مورخین ثقات نقل کردہ اند کہ مغیرہ بن شعبہ امیر بصرہ بود و مردم بصرہ با او بدوند و میخواستند
 کہ او را عزل کنانند بوسے تمت زنا بر بستند و چند کس را از شاہان زور مقرر کردند کہ بحضور امیر المؤمنین عمر بن الخطاب شہادت بیان
 قاحتہ بر مغیرہ ادا نمایند و خبر تمت زنا در بصرہ شائع شد و رفتہ رفتہ بمرکز رسیدہ ہر مہم را بحضور خود طلبیدہ و مغیرہ دشو دار بعد در محل
 حکومت بحضور صحابہ رضی عنہم حضرت امیرم دوران مجلس بود حاضر آمدند و ایمان اہل بصرہ دعوی نمودند کہ مغیرہ بن شعبہ زنا کردہ است بازئی کہ
 او را ام جیل میگونیہ و دشو در بے شہادت حاضر شد نہ یک کس از شہود پیش آمد و گفت کہ (رایتہ بین فمذیہا) ترجمہ دیدم آمد و در میان
 دوران آن زن پس امیر المؤمنین عمرؓ گفت الا و اتد حتمے بشہادہ تلج فیما ولوج المردو فی المکلہ) ترجمہ نہ قسم بخدا تا وقتیکہ شہادت دہ
 با کہ او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سر مہ دان پس آن شاہ گفت (نعم اشہد علی ذلک) ترجمہ آری شہادت میدہم
 برہین بار شاہ دیگر برخواست و بہین قسم ادا شہادت نمود با زسوم برخواست و بہین قسم گواہی داد چون نوبت بشاہ چہارم رسید
 کہ زیاد بن ابیہ بود از دینیز رسیدند کہ تو ہم موافق یاران خود گواہی میدہی او گفت این قدر میدہم کہ (رایتہ بملسا و نفا حثیثا و انتحان
 و رایتہ مستبطنہا و حلین کا نھا اذنا ہمار) ترجمہ دیدم نشستنگاہ دوم روان در بستن دیدم مرد را بر شکم ندن و دہ پای آن گویا آن گوش
 خرسہت پس عمر گفت (اہل رایتہ کالمیل فی المکلہ قال لا) ترجمہ آری دیدمے او را چون میل در سر مہ دان گفت تہ درین قصہ باید دید کہ نزد
 علمای امت ثبوت حد مے شود یا نہ و تلقین شاہ چہ قسم واقع شد در جایکہ محضر صحابہ کبار باشد و مثل حضرت امیرم در آنجا حاضر بود
 اگر در امور شرعی و اثبات حد و دہدہ انتہی میرفت این قدر جمعی کثیر کہ برائے بہین کار حاضر شدہ بودند و شیوہ آنها انکار و مجاہرہ بود و
 ہر امر ناحق و دوزین باب پاس کسے نہ ہستہ چہ طور سکوت میکردند و حد ثابت شدہ را را لگان میگذاشتند یا اگر از عمریدہ تلقین شاہ
 واقع میشد بر دی گرفت نمیکردند حال آنکہ از حال عمریدہ معلوم ہست و شیوہ خود روایت کردہ اند کہ در مقدمات دین گفتہ نے جاہل قائل
 میشد و بی حضور جماعہ صحابہ رضی عنہم و مشورہ ایشان بیچ ہم دینی را بانصرام نمیرسانیدہ و آنچه گفتہ اند کہ عمر بن کلمہ گفت کہ (اری وجہ رجل
 لا یضیح اتد بہ رجلا من المسلمین) غلط صحیح و افزا صحیح بر عمر است آرای مغیرہ بن شعبہ این کلمہ در آن وقت گفتہ بود ہر کہ را نوبت بجان
 میرسد چیز یا میگویہ و تلقین ہای کند اگر شاہ (جنبہ شد) برای گواہی آمدہ بود ادا پاس گفتہ مغیرہ چہ بود و معنیہا اگر شاہ پاس معنی علیہ
 ادای شہادت بواجبی نہ نماید حاکم را نمیرسد کہ از وہ جبر و اکراہ ادای شہادت بر ضرر مدعی علیہ طلب کند و بیج مذہب و بیج شریعت
 و بالفرض اگر این کلام مقولہ عمریدہ باشد پس از قبیل فراست عمری است کہ بارہا فراست چیزت دریافتہ می گفت کہ چہن ہست و مطابق
 آن واقع میشد از کجا ثابت شود کہ بحضور شاہ گفت و او را شنو ایند و باز ہم ارادہ آنکہ شاہ از شہادت تمتع شود در دل داشت بچہ دلیل ثابت
 توان کرد ارادہ از افعال قلب ہست و اطلاق بر افعال قلوب خاصہ خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شدہ باشد موافق
 فعل معصوم خواہ بود بر فعلی کہ موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیہ در فعل معصوم فلا شمس

کردہ باشند درینجا ہم کار بر بند (ردی محمد بن بابویہ القمی فی الفقیہ ان رجلا جاہل فی امیر المؤمنین علیہ السلام واقربا سرقة اقرارا یقطع بہ الید
 فلم یقطع یدہ) ترجمہ روایت کرد محمد بن بابویہ قمی در فقیہ آنکہ مرد سے آمد بسوی امیر المؤمنین علیہ السلام واقرار کرد بدزدی اقرار آنکہ قطع کرد
 شود بان قدر دست را پس قطع نکرد دست اور اطعن مفتحم آنکہ در سے عمر رضی اللہ عنہ در خطبہ منع نے کرد از گران بستن مہر یا میگفت کہ اگر گران
 بستن مہر یا خوبی میداشت ادلی باین بزرگے و خوبی پیغمبر خدای بود حال آنکہ پیغمبر خدا را دیدہ ام کہ زیادہ بر پانصد درم مہر از و اج دینات
 خود نہ بستہ پس با دیدہ کہ شمار مغالات صدقات یعنی گران بستن مہر یا مبالغہ نکنید و اتباع سنت پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بوجہ کسی مہر یا
 گران خواہد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواہم کرد درین اثنا نے برخاست و گفت ای عمرہ بشنو خدای فرماید
 (و آیتہم احدین قنظا رافلا تاخذوا منہ شیئا) یعنی اگر دادہ باشد بزنان گنج فراوان پس باز گیرید آنرا از ایشان تو کیست کہ بازی ستانی
 مہر یا سے دادہ را گو فراوان و گران باشد عمر قائل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت دکل الناس افقہ من عمر حتمہ المحدثات فی الحال
 محل طعن آنکہ سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز دست و ہر کہ از عمدہ جواب یک زن نمی تواند برآمد چگونہ قابل امامت باشد چو
 ازین طعن آنکہ سکوت عمر از جواب آن زن نہ بنا بر عجز دست از جواب با صواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکہ بنا بر کمال ادب
 ست با کتاب اللہ کہ در مقابلہ آن چون و چر نمودن و فنون دانشمندے و توجیہ خرج کردن مناسب حال اعظم اہل ایمان نیست ایشانرا
 غیر از تسلیم و انقیاد بطا ہر الفاظ بیچ راست نمی آید والا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضا اللہ بہ مغالات ہو بود
 پس صریح خلاف فہم پیغمبرست زیرا کہ در احادیث صحیحہ نہی واقع است الا ان ردوی الخطابی فی غیرہ الحدیث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 یتاسروانی الصداق فان الرجل لا یعطی المرأة حتی یبقی فی نفسہ سیکہ (ترجمہ سہولت کیندر مہر یا پس ہر آئینہ مرد دیند ہر زن را تا آنکہ
 سے ماند و دل او خارسے ردوی ابن جان نے صحیحہ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من خیر النساء
 ایسرہن صداقا) ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم ہر آئینہ بہترین زنان آنست کہ سہل دارد مہر او عن عائشہ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من المرأة
 ان یسہل امر بانہ صدقا) ترجمہ عائشہ از پیغمبر صلعم نقل کرد کہ گفت مبارک کے دن آنکہ سہل باشد مقدمہ در مہر او (و اخرج احمد و بسبقہ
 مرفوعا اعظم النساء بركة ایسرہن صداقا) ترجمہ روایت کرد احمد و بیہقی تا پیغمبر خدا زیادہ ترین زنان در برکت آنکہ سہل ترست در مہر
 (و اسنادہ جید) و نہایت انچہ از آیت ثابت می شود جواز ست و لوم الکراہتہ و نیز آیت نص نیست در آنکہ این قنظا مہرست محتملست کہ
 مراد بخشش زیور دمال باشد نہ بصیغہ مہر کہ رجوع در ہبہ زوجہ زوج را نمیرسد خصوصا چون اورا وحشت داد و بفرار و طلاق باز رجوع
 نمود در ہبہ زیادہ تر در ایذائے او کوشید و خلاف شریعت و مردت بعل آورد از امر جائز نسنے کردن بنا بر مصلحتی کہ آن نصیحت مؤمنینست
 در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انہماک در استرضائے زنان کہ رفتہ رفتہ بخرے شود با تلافی حقوق دیگر مردم از غلام و
 نوکر و قرض خواہ و معاملہ دار و مودے میگردد بہ تقابل و تحاسد و فتن عظیمہ و تقویت جہاد و اخراجات حقانے چنانچہ در ملوک و امرائے
 زمان ما شاہد محسوسست کار خلیفہ راشدست و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع فرمود حال آنکہ طلاق بلا شہدہ جائزست و حضرت
 امیرنیز مردم کوفہ را منع فرمود از تزویج حضرت امام حسن کہ بلا شہدہ جائز بود می گفت (یا اہل الکوفہ لا تزوجوا الحسن فانہ مطلق
 للسناء) ترجمہ اسے اہل کوفہ نکاح کردہ مدید حسن را پس بدستیکہ ادبیا رطلاق سے وہد زمان را و از کلام عمرہ کہ در طعن منقولست
 صریح معلومے شود کہ مغالات را جائز میدانت اما بنا بر دخامت عافیت او منع فرمود و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مہر
 بود پس اگر آیت حرمت معلومے شود در حق زوج و شوہر ان معلومے شود نہ در حق خلفا و ملوک کہ برای تنبیہ و توجیح استرداد مہر
 بدلیل (و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آیتہم احدین قنظا را) ترجمہ و اگر بخواہیہ شما بدل گرفتن زنی بجای زنی
 دادہ باشد یکے را از آنہا تودہ مال و وعید نمودن ب ضبط مال در بیت المال محض بنا بر تہدیدت و نزد جمہور اہل سنت امام را میرسد
 کہ ہر امر جائز چون متضمن مفسدہ عالیہ و وقیئہ باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و انچہ در طعن آورده اند کہ عمرہ اعتراف

بخطا نمود پس خطا است در نقل در بیج روایت اعتراف بخطا نامہ آسے این قدر صمیم است کہ گفت رکل الناس الفتنہ من عمالی آخرہ
 داین الزباب تو اضیع و ضم نفس و حسن خلق است کہ نہ لے جا بلکہ بہ تعمق لیا آتیے را برائے مطلب خود نہ آورده است اگر استنباط او
 توجیہات حصہ باطل کفہ دل حکمت می شود باز زعمت با استنباط سلف از کتاب اللہ نمی نماید لا بد اور تحسین و آزرین و خود را بہ حساب
 او معترف قائل و انامیم کہ آئندہ او را و دیگران را تخریص باشد بر تمنع معانی قرآن و استنباط و قافق او داین تا وہ با کتاب اللہ در مس
 براشتغال مردم با جہاد و استنباط از قرآن کہ ازین قصہ عمر و از قصص دیگر اثبات می شود و منقبتی است کہ مخصوص با دست والا کہ
 رئیس جننے گواراے کند کہ او را بعضو را عیان و اکابر نے نادان قائل و طرم گرداند و او سکوت نماید چہ جائے آنکہ اور تحسین و آزرین
 کند این قصہ را در مطاعن او آوردن کمال بے انصافی است اگر بالفرض بد اہتہ عمر رضی را جواب دیگر میسر نیستد این قدر خود از دست
 زرفتہ بود کہ فرمود داین زن را بکشید کہ من ذکر سنت سینہ پیغمبر سے کنم و داین بی عقل قرآن را مقابل سے آرد کہ بغیر قرآن را نمی فهمد
 تا این زن از وہ تر سے فهمد لکن شان اکابر دین بہین را اقتضای فرمایہ کہ بوی از نفسانیت و سخن پرور سے در جو ہر نفوس ایشان
 تماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواہ نزد خود ایشان باشد خواہ نزد غیر خود و از انجا کہ جمع کبر اور دین دار با ب یقین منقبت
 عطمی یک قدم انداز حضرت امیر نیز مثل این قصہ بصدہ و آمدہ (انج ابن جریر سے و ابن عبد البر عن محمد بن کعب قال سال رجل علیاً
 عن مسئلۃ فقال فیما فقال الرجل لیس کذا و لکن کذا و کذا قال علی علیہ السلام و اخطانا و فوق کل ذی علم علیم) ترجمہ وایت کرد ابن
 جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت سوال کرد مرد سے علی را از مسئلہ پس جواب گفت در ان پس گفت آن مرد نہ این چنین است
 ولیکن چنین و چنان ست گفت علی تو راست گفتے و ما خطا کردیم و بالاہر دانادانا کی است این منقبت علمی را ہم فرقہ نو اصب (ختم
 اللہ اور صورت طعن دیدہ اند بہ ستور فعل شیعہ شیعہ در حق عمر رضی اللہ عنہ و نعم باقیل سے چشم بد اندیش پر آگندہ باد و عیب نماید
 ہنرش در نظرہ در نجابا یہ دانست کہ اگر دیک مسئلہ غیر امام خوب فہم و امام را آن دقیقہ معلوم نشود لیاقت امامت سلوب نیگردد
 زیرا کہ حضرت داؤد کہ نبی بود و نبص آتے خلیفہ وقت قولہ تعالیٰ (یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق)
 در فہم حکم گو سفند ان شخصہ کہ زراعت شخص دیگر را تلف کردہ بودند از حضرت سلیمان کہ نہ در ان وقت نبی بود نہ امام متاخر گردید و
 حضرت سلیمان کہ صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم آتے را در یافت (رد سے ابن بابویہ فی الفیض عن احمد بن عمر کلبی
 قال سالت ابا الحسن عن قولہ تعالیٰ و داؤد و سلیمان اذ یحکمان فی الحرح قال حکم داؤد و رقاب الغنم و فہم اللہ سلیمان ان حکم لصاحب
 الحرح فی اللبین و الصوف) ترجمہ گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالیٰ و یاد کن داؤد و سلیمان را انجا کہ حکم سے کردیم
 در مقدمہ زراعت گفت حکم کردہ بود داؤد و نبات آن رسمہ و فہم اللہ تعالیٰ سلیمان را کہ حکم کند صاحب زراعت را در شیر و شہم پس اگر
 بالفرض حکم یک مسئلہ بنے نادان بمانند و بہ عمر رضی نہ فہم اللہ امامت اورا چہ باک کہ نبوت حضرت داؤد را در مانند لکن و آتہ خلیفہ
 شدہ ظاہر است کہ امامت نیابت نبوت است و بیج کس در عالم نخواستہ بود الا کلا نفس خود و تجربہ کردہ باشد کہ در بعض اوقات از بعض
 برہیات غافل شدہ و کسانے کہ در مرتبہ عقل و فہم خیلے از و کتر و پائین تر اند اورا بران متنبہ ساختہ اند لکن بغض و عناد را علانیست
 طعن ہشتم آنکہ عمر رضی حصہ الہبیت از خمس کہ نبص قرآنے ثابت است قولہ تعالیٰ (و اعلموا انما علمتم من شئ فان اللہ محمد و
 اللرسول و لذے القربے و الیتامے و المساکین و ابن السبیل) ترجمہ و بدانید ہر چہ غنیمت بیارید از ہر جس پس ہر آئینہ حق خدا
 ہنجم حصہ او حق رسول برای اقربا و یتیمان و مسکینان و مسافر با ایشان نہاد پس خلاف حکم قرآن نمود جواب آنکہ این طعن بر مذہب لایس
 درست نمی شود زیرا کہ نزد ایشان این آیت برای بیان مصرف خمس است نہ برائے استحقاق پس اگر امام وقت را صوابا یہ چنان
 افتد کہ یک فرقہ را خاص کند ازین چہا فرقہ کہ در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و بہین ست مذہب جمعی از امامیہ چنانچہ ابو القاسم
 صاحب شرائع الاحکام کہ ملقب بہ محقق ست نزد امامیہ و غیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کردہ اند و برین مذہب سندی نیز

از ائمہ روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر به ذوی القربی چیزی از خمس نماند باشد بنا بر استغناء ایشان از مال خمس بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محصل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند که خمس باینها داده آید خود هر یک از اینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوٰۃ و هو قوله تعالی (انما الصدقات للفقراء و المساکین) ترجمه جز این نیست که زکوٰۃ مرفق و مساکین راست که در آن آیت هم مقصود بیان مصرف است بر مذکور صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰۃ خود را بیک گروه از این هشت فرقه مذکوره ادا نمود و با باشد که ایزاد حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمره فقر و مساکین نبی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بگریز فقر و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمره موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد زوایا و الدار طعن عن محمد بن اسحق انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المومنین علی بن ابی طالب لما دنی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به و اتاه مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی نقلت فکیف اتم تقولون قال و اتاه ما کان اهل یصدرون الا عن راکه ترجمه که گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را که امیر المومنین علی بن ابی طالب هر گاه والی شد کار مردم را چگونه عمل کرد در حصه اهل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بخدا بر راه ابی بکر و عمره زیاد آورده و طحاوی پس گفت پس چگونه شما میگویند گفت بخدا نبودند اهل او میرفتند مگر برای او فعل عمره و تقسیم خمس آن بود که اول بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانند و باقی را در بیت المال میدهند و در مصرف بیت المال خرج می کردند و روایات دادند و ابی بکر نیز از عمر متواتر و مشهور است (ردی داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسما سهم ذوی القربی لهم) ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علی اینکه ابا بکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای او شان (و اخرج ابو داود و ایضاً عن جابر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم) ترجمه که عمر میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم مندرسی بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم می شود آنست که ابو بکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس می برآوردند و بفقرا و مساکین ایشان می دادند و دیگر همت ایشان را از آن سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بصدقه چنانچه در حضور پیغمبر معمول بود حال آنکه مذهب حنفیه و جمیع کثیر از امامیه همین است (کما سبق نقله عن الشارع قال فی الهدایة اما الخمس فقیسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء البسیل یدخل فقرا ذوی القربی فیهم و یقدمون و لایرفع له اغنیائهم) ترجمه لیکن خمس پس تقسیم کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران و اخل اند فقرا و ذوی القربی درینها و مقدم اند و داده نه شود دولت مندان ایشان را و قال الشافعی لهم خمس الخمس لیتون فیهم غنیهم و فقیرهم و تقسیم منبهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون من بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی و لذی القربی عن غیر فضل بین الفقیر و الغنی) ترجمه و گفت شافعی ایشان را سه حصه از خمس برابر اند و در سه دولت مندان ایشان و فقرا و یتیمان ایشان قسمت کرده شود در میان ایشان بر سه مرد و چندان زن و می باشد در میان بنی هاشم و بنی المطلب غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکند در فقیر و غنی پس فعل عمره چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمره مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد با جمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون با عمر فرق باشد از مخالفت شافعی نمی ترسند آدمیم بر اینکه هر دو روایت منتهی و عطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد جوایش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجهی تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند ندادند پس کسالی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی القربی ندادند هم آنچه نفی و اثبات بر طریق عطا و اداست هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمره بن الخطاب حصه ذوی القربی

از خمس صد کرده نزد خود می گذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت عباس و حضرت علی رضی نمود تا فخر را
از آن به چند روز کلاخ زمان بے شوهر مردان ناکتفا صرف نمایند و کسانے را که خادم بنا شد غلام و کنیزک خرید و دهند کسانے را که
خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر بن و چون کیسالی
از حیات عمر اندرین سال نمره دستور حضرت عباس رضی و حضرت علی رضی را طلبید تا حصه ذوی القربے از خمس بگیرند حضرت علی رضی گفت که
اسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نماند و فقرا و سلمین بسیار هجوم آوردند بهتر است که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام دهند در آن سال
این تقریب حصه ذوی القربے مطلق موقوف ماند اگر چه حضرت عباس رضی بعد بر خاستن از آن مجلس حضرت علی رضی را تخطئه فرمود و گفت غلط
کردید که از دست خود بفقرا نماندید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدست آوردند تا آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواستند و حالا سلم
خمس مفصل بر هر سه مذہب باید تقسیم شود هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف ثلث را در تیمای و مساکین و مسافران بقصد
حاجت قسمت نماید و خمس با عقدا و ایشان در سه چیز واجب شود اول غنیمت که از کاران حربے به دست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که
باشد مثل فیروزه و مس و گل از بنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروریه مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند بابت شغال
شرعی طلا باشد سوم هر آنچه از دریا بنوعی بیرون آرد چهارم آنکه مال حلال بال حرام مخلوط شده باشد پنجم نسیئے که کار ذمی از مسلمان
بگریز ششم آنکه زر می که از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفه بماند آن بهم رسد پس هر گاه آن فائده زیاده
از کل اخراجات یک ساله این کس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزدیکه تمام خمس را سه حصه باید کرد بر سه تیمای و مساکین و مسافران و
اول این هر سه فرقه را که از بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بیکرا اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد
ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کالے که منطیع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیر و زریق و مانند آن سوم آنکه زر می که در زیر
زمین یافته باشند و نزدیکه خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه وقت باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب یعنی و فقرا را
برابر باید داد بطریق میراث مردار و حصه وزن را یک حصه سه حصه دیگر بیتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس ایشان
در دو چیز واجب میشود اول غنیمت دوم گنجه که زیر زمین یافته شود حالا تقسیم عمره را برین هر سه مذہب قیاس باید کرد و ظاهرا هر سه مذہب
خفیه و اکثر ائمه بسیار چنان است که یک مشت حواله حضرت عباس رضی اند عتد و حضرت علی رضی میکرد و جدا جدا بر کس از بنی هاشم
نیرسانید طعن بچشم آنکه عمره احداث کرد درین آنچه دوران نبوی یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت که با اعتراض او بدعت است و در
حدیث متفق علیہ روایت (من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة) ترجمه هر که نوپیدا کند بدین ما آنچه دردی نیست پس
آنکه بر مرد دست و هر نوپیدا گمراه است و باین طعن الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بظهور و ثوابت شده
است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل آنرا تنها نگذاشته و عذر ترک موافقت بر آن
بیان نموده که (لن ینقض آن فیرض علیکم) چون بعد وفات پیغمبر بن عذر زائل شد عمر احیا سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی
مقرر است که چون حکم بوجوب نص شارع معلل باشد بطلت تراویح آن علت مرتفع می شود و آنچه گویند که با اعتراض عمره بدعت است زیرا که
خود گفته است (سنت البدع منہ) ترجمه خوب طریق نوپیدا شد این پس بآن معنی است که موافقت بر آن باجماعت چنین نوپیدا است که
در زمان آن سرور نبود و چیز است که در وقت خلفا را شایین دامنه اطهار و اطماع است ثابت شده و در زمان آن سرور نبود و آنچه باریا
بدعت نمی نامند اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرح بیج اصل مذکور باشد
و نه از خلفا و ائمه و اجماع است ثابت شده باشد چه میتوان گفت شیعه در حق عید غدیر و عظیم نوروز و ادا و نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی منم ربیع الاول و در تحلیل فروع جاری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترک که هرگز ازین چیز یاد در زمان آن سرور نبود و ائمه این را احدی
کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفا را شایین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور که (ومن عین منکم بعد من لیسر الاختلاف کثیرا لیکم

Marfat.com

بسنی و سنتی خلفاء الراشدين من بعد من عضوا علیہا بالواجب) ترجمہ ہر کہ زمرہ ماندا زشتا بعد من پس خواہد دید اختلاف بسیار پس لازم گیرید طریقہ
من و طریقہ خلفاء راشدين بعد از من محکم گیرید آن طریقہ را بدندان احداث عمر را بدستور احداث آنکہ دیگر بدعت نمانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسد میدانند
طعن بل و ہم آنکہ شیعیان در کتب خود روایت کنند کہ (ان عمر بن قیس فی الجده ماتہ قضیتہ) ترجمہ بدرستی کہ عمر رضی اللہ عنہ حکم کرد در میراث جد صد حکم و ہمین
عبارت را بعینہا فرقہ نواصب در حق حضرت امیر بن ابی طالب روایت کنند معلوم نیست کہ در اصل اختراع کہ ام فرقہ است کہ ادل این عبارت را یافته
و فرقہ دیگر از این پس نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست کہ اختراع استاد ہر دو فرقہ یعنی حضرت امیر علیہ اللعنة است کہ ہر دو فرقہ از شاگردان
اویند و از یک منبع فیض برداشتمہ اند لکن امامیہ را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود کہ تصحیف روایات و اختلاف در ہر چیز است
اختلاف افتادہ بعضی محکم روایت کنند و بعضی بجاء و در بعضی روایات ایشان لفظ حدیث و امر واقع است و بہر تقدیر چون این عبارت بگویند
اہل سنت زشیہ محتاج بجواب دادند نشینند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیرے کہ مراد حدیث باشد هیچ طعن متوجہ نمی شود زیرا کہ
چون حدیث از روئے کتاب و سنت قدر تعیین نہ داشت لابد در تقدیر ادقوال مختلفہ بجا طر صاحب رضی اللہ عنہ نیز قول ہر کس را در
ذہن خود می سنجید تا آنکہ اجماع بر صواب دید حضرت علی رضی اللہ عنہ و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ حدیث محکم باشد
کذب محض است زیرا کہ در زمان ابو بکر صدیق صحابہ را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابو بکر رضی اللہ
عنہ آنکہ بجائے پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت آنکہ او را ہم شریک میراث کنند و یکی از برادران شاعرند عمر را در ترجیح کیے
ازین دو قول تردید بود و با صحابہ درین مسألہ مباحثہا و مناظرہ ہائے کرد و بار بار برائے ترجیح مذہب ابو بکر در خانہ ابی بن کعب و زید بن ثابت
دیگر کبرائے صحابہ رفت و دلائل بسیار از جاہین در ذکر آید و این بردوات و گفت و شنید مناظرہ را بعینے نیست بر یک مدعا ہر اردیل
تقریرے شود و ہر دلیل قضیہ جہاست این محل طعن گرفتن ناوانی است و آخر ہا مذہب زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابت اورا
بخانہ خود برد و نہرے کند و از ان نہر جو ہا بر آورد و از ان جو ہا چوبچہ ہائے خورد دیگر بر آورد و آب را در ان نہر وضعے جاری کرد کہ بہر شاخہا
و شعبہ ہا رسد باز یک شعبہ سفلی را از پیش بند کرد و آب آن شعبہ بازگشت و در شعبہ وسطے رسیدہ بشعبہ ہائے سفلی و علیا ہر دو فترت گشت و تنہا بشعبہ
علیا رفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد کہ انچہ از جد مقل شد بپس و از پس بہ سپران او باز تنہا بجد نہیں رسد بلکہ قرابت جد بجال خود است و
قرابت ہما در ان مجال خود کیے دیگرے را باطل نمیکند ازین تمثیل بجا طر عمر رضی اللہ عنہ ترجیح مذہب زید قرار گرفت طعن یا زوہد ششم آنکہ مردم را از
متعہ النساء منع فرمود و متعہ الحج را نیز تجویز نہ کرد حالانکہ ہر دو متعہ در زمان آنسر در جائے بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحرم (ما حل اللہ) نمود
و این معنی با عتراف خودش در کتب اہل سنت ثابت است جائیکہ از روایت میکنند کہ او میگفت (متعان کا ثنا علی عہد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم و انما سننہما) ترجمہ دو متعہ بودہ اند در زمان رسول اللہ صلعم و من منع میکنم از انہا جواب ازین طعن آنکہ نزد اہل سنت
صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلم بن الاکوع و سہر بن مہدی و در صحاح دیگر بروایت ابو ہریرہ نیز موجود است کہ آنحضرت
خود متعہ را حرام فرمود و بعد از آنکہ تا سہ روز فصحت دادہ بود و آن تحریم را موبد ساخت الی قیام اقیمہ در جنگ او طاس و بروایت حضرت عمر
علی رضی اللہ عنہ متعہ از آنجناب آن قدر بظہرت و تواتر رسیدہ کہ تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیہ آنرا روایت کردہ اند و در موطا و بخاری
و سلم و دیگر کتب متداولہ بطریق متعددہ آن روایات ثابت اند و شہدہ کہ درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کردہ اند کہ این تحریم در غزوہ خیبر
واقع شدہ بود و در جنگ او طاس باز حلال شد پس جو لبس آنست کہ این ہمہ غلط فہمی خود است و الا در روایت حضرت علی در اصل غزوہ
خیبر را تاریخ (تحریم لحم حمر الایلیہ) یعنی حرام شدن گوشت خراہے فرمودہ اند نہ تاریخ تحریم متعہ لکن عبارت موہم آنست کہ تاریخ ہر دو باشند
و ہم را بعینے محقق نقل کردہ اند (سنن عن متعہ النساء یوم خیبر) و اگر حضرت مرتضیٰ درین روایت تحریم متعہ را بتاریخ خیبر موخ کردہ روایت
ے فرمود در برابر ابن عباس و الزام او چہ قسم صورت می بست حالانکہ در وقت ہمین روایات الزام این روایت فرمودہ دا بن عباس را بر توجہ
متعہ جہر شدہ یہ فرمودہ و گفتہ (انک رجل تانہ) ترجمہ ہر آئینہ تو مردے سرگشتہ پس ہر کہ غزوہ خیبر را تاریخ تحریم متعہ گوید گوئی کہ دعوی غلطی در

استلال حضرت مفضل می کند و این دعوی شاهد جمل و حق او پس است و جماعه از محمد ثمین اهل سنت روایت کرده اند از عبد الله و حسین
 پسران محمد بن اصفیه (عن ابیہما عن امیر المؤمنین رضی اللہ عنہما) قال امرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اتادسے تحریم اللغۃ) ترجمہ
 گفت امر کرد و مرا رسول خدا صلعم که ندا کن حرام شدن متعین معلوم شد که تحریم متعین یکبار یا دو بار در زمان آن سر و شده بود کسی را که نمی رسید
 اذان منع شد کسی را که زبید اذان از نیاید چون در وقت عمر رضی اللہ عنہ در بعضی جا با این فعل شیوع یافت اظهار حرمت او و تشبیه
 ترویج او و تحریف و تمسک به مرتکب اورا بیان نمود تا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت می شود مگر بودن تعین
 در زمان آن سرور و ازان لازم نمی آید که بوضعت حلیت باشد تا بقا حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاہر است و قطع نظر از روایات و
 احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعین می کند بوجهی که تا ویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن
 متعین را در زوجه داخل توانست نمود حال آنکه احکام زوجه بر اصدت و طلاق و ایلاء و ظهار و حصول احسان بوطی او امکان لغان داشت
 همه نقتی است نزد خود ایشان نیز اذ اذ اثبت استی ثبت بلوا رسد ترجمہ چون ثابت شود یک چیز ثابت شود با لوازم خود قاعدہ بر سببی
 در قدر و ابوبصیر نے صحیح عن ابی عبد اللہ الصادق اے مثل عن اللغۃ ہی من اللاربع قال لا دامن لسبعین) ترجمہ و ہر آئینہ ثبوت
 کرد ابوبصیر در صحیح از امام جعفر صادق کہ سوال کرده شد اورا از متعین آیا ان زن داخل است در چارگفت نہ و نہ در بقتاد و این روایت
 دلیل صریح است بر آنکہ زن متعین و جہ نسبت و الا در اربع محسوب شد و در قرآن مجید ہر جا تحلیل استماع بزنان دارد شدہ مقید با احسان و
 عدم اسفاح است قوله تعالى (واصل لکم ما ورثتکم ان تموتوا باسواکم محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و حلال شد شمارا ہر چه سواہی نیست
 باین صورت کہ معاملہ کنند در بدل مال خود در قید آورند نہ شہوت رانندہ (واللحسانات من اللومناات) ترجمہ و صاحب عفت از مومنات
 (واللحسانات من الذین اتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن من اجورہن محسنین غیر مسلمین) ترجمہ و از صاحبان عفت ازاناکہ کتاب دادہ شدہ
 پیش از شما چون بہ بیبا و شان را ہر او شان و بقید آورندہ باشند نہ شہوت رانندہ و در زن متعین با بیدارہ احسان حاصل نیست و لہذا شیوع
 اورا سبب احسان تی شمارند و حد رحم بر متعین غیر نکاح جاری نمیکنند و مسلح بودن ممنوع ہمہ ہر سی است کہ عرض اور فقیہ آب و تخلیہا دعویہ منی
 بیبا شد نہ خانہ داری و اخذ ولد و طہایت ناموس و غیر ذلک و شیخ را در باب حل متعین غیر از آید (فما استمتعت بہ منهن فاتواہن اجورہن فریضۃ)
 متعین نیست کہ در مقابلہ اہل سنت توانند گفت و سابق معلوم شد کہ این آیه ہرگز دلالت بر حل متعین نمیکند و مراد از استماع و طی و دخول است
 پس کلمہ فا کہ بر لے لعقب و تفریح کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آید نہ کوز کالج و ہرست و آنچه گویند کہ عبد اللہ بن مسعود و عبد
 بن عباس این آیه را باین نحو فرمودند (فما استمتعت بہ منهن لے اجل سکے) ترجمہ پس آنکہ برگیرید ازو سے از جملہ زنان تا وقت تعیین
 لفظ صریح است در آنکہ مراد متعین است گوئیم کہ این لفظ کہ فعل میکنند بالا جماع در قرآن نیست کہ قرآن را تو اتر با جملع شیخہ و سنی شرط است و
 حدیث غیر ہم نیست پس ہر چیز تسک مینماید نہایت کار آنکہ روایت شادہ مسوہ خواہد بود روایت شادہ مسوہ را در مقابلہ قرآن متواتر
 حکم آوردن و قرآن متواتر حکم بالیقین را گذارند این روایت شادہ کہ بیچ منبع صحیح تا حال ثابت ہم نشدہ تسک کردن بر چه چیز حمل بجا کرد
 وقاعدہ اصولی نزد شیخہ و سنی مقرر است کہ ہر گاہ دو دلیل تساوی در قوت تعیین با ہم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید دانست
 اینجا کہ نام دلیل است محض تا حال کے این قرات لانشینہ و در پنج قرآن از قرآن لے عرب و عجم کے نہ دیدہ چه طور اباحت را مقدم
 تو انیم کردہ آنچه گویند کہ ابن عباس تجویز متعین کردہ گوئیم کاش ابتاع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا در براہ آرنہ قطعہ ابن عباس
 چنین است کہ خود بان نصیح نموده میگوند کہ متعین در ادل اسلام مطلقا بباح بود و حال مضطر را بباح است چنانچہ دم خنزیر و میتہ دانند تا کار
 سن طریق الخطاب لے سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سارت لبعثیاک الکرکیان و قالوا فیہا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا
 فقلت الشیخ لما طال مجلسہ یا شیخ بل لک فی فینا ابن عباس فی غیبتہ رجعت الاطراف آنستہ کون مشواک حتی مصدر الناس
 فقال سبحان اللہ انما ایتت انما ہی کالتیہ والدم و لحم الخنزیر) ترجمہ گفت گفتیم ابن عباس را ہر آئینہ روان شدہ فتوی تو گرفتہ

اللہ اکبر ان کی لکن کون کون سہ یا از شیخ

قافلہ با گفتند درین مضمون شعر با گفت چه گفتند گفتند پس گفتیم آن پیر را هر گاه دراز نشستن او ای شیخ آبا رغبت در می رفتی
 ابن عباس در زن نازک بدن ملامت دست و پا نداشت گیرنده خواهد بود در جای ماندن تو تا وقت رجوع کردن مردم پس گفت ابن عباس
 سبحان الله من نه این فتوی داده ام جز این نیست که آن متعه مثل خوردن مردار و خون و گوشت خوک است (در روئے الترمذی عن
 ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام كان الرجل يقوم بالبلدة ليس له بها معرفة فيتزوج المرأة بقدر ما يريه ان
 يقيم بها فتخط له متاعه و تصلح له شيمه حتى اذا نزلت الآية الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم ترجمه گفت جز این نیست که بود متعه در
 اول اسلام بود و اقامت می کرد در شهر که نیست او را در آنجا شناسای پس نکاح میکرد زن را بقدری که می اندیشید که اقامت
 خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد آن زن بر او و او را میسر میکرد بر او و چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
 الا على ازواجهم الخ قال ابن عباس كل فوج سواها حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام است آیت حال متعه النساء اما متعه الحج
 که بمعنی متع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در آن شهر حج بے آنکه بجای خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نکرده تحریم تسبیح
 بر او افترا صریح است بلکه افراوج و عمره را اولی میدانست از جمع کردن هر دو در حرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که متع است
 و هنوز هم مذہب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راہویہ و دیگر فقہا همین است که افراد افضل است از متع و قرآن و دلیل این افضلیت
 از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى (واتموا الحج والعمرة لله) و در تفسیر ابن اتمام مردی شده که (انما هما ان تحرم بهما من دويرة اهلك)
 ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی بر او آنها از جمله اهل خود بعد از این آیدے فرماید (من متع بالعمرة الی الحج) ترجمه پس هر
 قائمہ گیرد عمره پیوسته با حج و بر متع ہدے واجب ساخته نہ بر مفرد پس صریح معلوم شد کہ در متع نقصانے ہست کہ منجرب ہدے شہود زیرا کہ
 با سفر اشرعیات بالقطع معلوم است کہ در حج ہدے واجب میشود مگر بحجت قصور و معہذا متع و قرآن ہم جائز است و از حدیث اختیار فرمود
 ان حضرت افراد را بر متع و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا کہ آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضاء و عمرة جسر
 افراد عمره فرموده با وجود فرصت یافتن در عمره جسران حج نہ گزارد و بعد بنیہ منورہ رجوع فرموده و آزارہ عقل نیز افضلیت افراد ہر یک از حج
 و عمره معلوم ے میشود کہ احرام ہر یک و سفر بر او ادا ہر یک چون جدا باشد تضاعف حنات حاصل خواهد شد چنانچہ در تہجد
 وضو برای ہر نماز و رفتن مسجد بر او ہر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن سنے کردہ و آزار تجویز نموده متع با حج بہ معنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوے
 عمره و خروج از احرام حج با فعال عمره بے عذر و برہین است اجماع است کہ متع الحج بلا عذر حرام است و جائز نیست آری آن حضرت
 صلے الله علیہ وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنایہ بود و آن مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمره را در شہر کج از انجر البقر میدہند
 و میگفتند (اذا عفا الاثر و برد الہ برد النسخ الصفر علت العمرة لمن اعتمر) ترجمہ چون نابود شود نقش قدم و بشود ریش پشت سوارے
 و آخرش و ماہ صفر حلال شود عمره بر او کسے کہ عمره بکنند لکن آن فسخ مخصوص بود بہمان زمان دیگران را جائز نیست کہ فسخ کنند
 عذر و این تخصیص بر اوایت ابو ذر و دیگر صحابہ رضہ ثابت است (اخرج مسلم عن ابي ذرارة قال كانت المتعة في الحج لاصحاب محمد خاصة)
 ترجمہ بدستیکہ گفت متع در حج بر او اصحاب محمد صلعم خاص بود و در اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت يا رسول الله
 فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة) ترجمہ گفت گفتیم یا رسول الله شکستن حج بر اوے ماست خاصہ یا بر اوے ہم
 مردم عمومًا پس فرمود بلکہ بر اوے ماست خاص (قال النووي في شرح مسلم قال الماذر في المتعة لئن نهي عنها عمر في الحج
 فليس فسخ الحج الى العمرة) ترجمہ اختلاف کرده اند از متع کہ منع کرده است از اوے عمره در حج پس بعضے گفته اند مراؤ شکستن حج است
 برای عمره (وقال القاضي عياض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة لئن نهي عنها عمر في الحج الى العمرة
 قال ولذا كان عمر يضرب الناس عليها ولا يضربهم على مجرد المتع لئس العمرة في الشرح) ترجمہ نیست متع کہ اختلاف داشتند صحابہ
 در وی جز این نیست کہ در از آن شکستن حج است بر اوے عمره گفت قاضی عیاض از این جهت بود کہ عمره میزد مردم را برای این و نمیزد

معادہ سے حج شوال و ذیقعدہ و دیگرے

مردم را بر بعض تمنع کردن یعنی او اسے عمرہ در باہا سے حج و انچه از عمرہ نقل کر وہ اند کہ (۱) قال وانا انسخہ عنہا انیشہا بہن ہست کہ نبی من در
 دہا سے شہادتیں بسیار دار و زیراکہ خلیفہ و قوم و در امور دینی تشدد من معلوم شہادت بنایہ کہ درین ہر دو امر قابل در زید و در حقیقت نبی ازین
 ہر دو در قرآن نازل است و خود پیغمبر فرمودہ و قول تعالیٰ (من آتی در اذک فاولک فاولک ہم العادون) و قول تعالیٰ (وانتوا لکج و العمرۃ) ترجمہ
 پس ہر کہ بگوید سوای این پس انہما عداوتانہ از حد گذر نہ گان و قول اتہ تعالیٰ و کمال کینہ حج و عمرہ لکن فساق و عوام الناس نبی قرآن و
 احکام حدیث را چہ بجا طرے آر نہ انجا احکام سلطانی سے باید و ہند آگفتہ اند کہ ان السلطان یزع اکثر ما یزع القرآن) ترجمہ بہر سیکہ حاکم
 بند و بہت میکنند زیادہ از انچه بند و بہت میکند قرآن پس اضافت نبی بسوی خود ہر اسے این نکتہ است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ و آن دہ طعن است

طعن اول آنکہ والی دایم ساخت بر مسلمانان کسانے را کہ از آہنا ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرکب امور شینہ شد نہ مثل ولید بن عقبہ کہ شرب
 خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چہار رکعت خواند و بعد از ان گفت کہ (لا یتدکم) و معاویہ را ہر چہار صوبہ شام داد و آن قصد
 زور داد کہ در عہد خلافت حضرت امیر رضی اللہ عنہ عمل آورد پوشیدہ نیست و عہد اتہ بن سعد بن ابے سرح را والی مصر ساخت و او ہر مردم آنجا
 ظلم شد یہ کہ در کہ ناچار شدہ ہمہ نیتہ آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانیدہ و فشی ساخت کہ در حق محمد بن ابے بکر نہ صریح نمود و بھلے
 (ابقلوہ اقلوہ) نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل آن بیکرد تا آنکہ مردم از دست شان بنگ آمدہ و غم
 شد یہ از عثمان پیدا کردند و باز عزل آہنا قائمہ نکرد و نوبت بفساد و قتل اورسید و نہ ارک این نتوانست کرد و ہر کہ چنین سنی اللہ بہر باشد
 و امین را از خائن و عادل را از ظالم تمیز نکند مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جو اب الزین طعن آنکہ امام رامی باید کہ ہر کرا لائق
 کاری دانند آن کار را با دست او سپارد و ظلم غیب اصلا نہ دہل سنت بلکہ جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعہ شرط امامت نیست و عثمان باہر کہ حسن ظن داشت
 و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت و طبع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت با و داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تابع
 معلوم می شود در محبت و انقیاد عثمان دور فوج کشے و فتح بلدان بعیدہ دور دست و معرکہ آرائی و جہت و چالاکے و عدم کاسل و آرام طلبی دورہ
 روزگار بود نہ از بہن جا قیاس باید کرد کہ جانب غرب تا قریب اند پس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب مشرق تا کابل فتح و در روم
 داخل شدند و در بصرہ و بایران قتال نمودہ غالب آمدند و عراق و مجسم و خراسان را کہ ہمیشہ در عہد خلیفہ ثانی مصدر رفتند و فساد می گردیدہ آن قسم
 جا ر و ب زدند و غر بال نمودند کہ سر نے تو ہستند برداشت و نفس فتنہ در زمین خود نگاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان
 ظاہر شد عثمان را چہ تقصیر و باز ہم سکوت بر آن نکرد مگر آن قدر کہ نمت بہ گو یاں تمہین برسد زیرا کہ عامل و کار دار دشمن بسیار داد و در بان خلق
 خصوصاً رعایا در حق ابوبی صرفہ جارے می شود و عجلت در عزل عمال و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و عت
 بے تمہین پیوست مثل ولید اورا عزل نمود و معاویہ در عہد عثمان مصدر بے فساد نشد تا اورا عزل میکرد بلکہ غزوہ روم نمود و فتوح نمایان کرد
 و عہد اتہ بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کنارہ گزین شد و اصلا در شاجرات و مقامات دخل نکرد ازینجا پی چہن حال و صلاح مال او
 توان برد این شہرہ کایات کہ از ولید بن سعید میرسانند ہمہ توطیای سے عہد اتہ بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابے بکر نہ ہم چون یہ عبید اللہ بن سعید
 در آویخت اورا البتہ اہانت و تذلیل نمود با جملہ انچه ہندہ عثمان واجب بود داد اگر چون تقدیر موافق تہیر او نمود سد باب فتنہ و فساد
 نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیرست قدم بقدم کہ ہر چند حضرت امیر ہم نہ ہر ات عہدہ و کنگ شہاسے کلی در باب انتظام امور
 ریاست و خلافت عمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد و در حال عمال ہمہ حال حضرت امیر عثمان رضی اللہ عنہ است ان تقدیر است کہ
 عمال عثمان رضی اللہ عنہ تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میکنند و کار ہے عہدہ سر انجام میکردند و غنائم و انہاس پے در پی با ذلکلافہ اسیال
 می نمودند کہ تمام اہل اسلام بہان اسوال مستغنی گشتہ و او نعم و تعیش سے دادند و آخر بہان ستم و تعیش منفرد موجب نبی و فساد گردیدہ عمال حضرت

امیر ہرگز مطیع و متقا و حضرت امیر ہم نبودند و کار را برترے ساختند و از هر طرف شکست خوردند و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم و سب و سیاهی
 داین حامل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر ہم همین بود چه جائے دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب بیخ البلاغت
 که اصح الکتب نزد شیعیست نامہ حضرت امیر را کہ برائے ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظہ باید کرد عبارت نامہ کرامت شمامہ این است و این نامہ
 اشعر نامہ ہے حضرت امیر است کہ در اکثر کتب امامیہ موجود است (اما بعد فانی اشترکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانی دلم یکن فی
 اہلی رحل اذ ثقت منک فی نفسی لمواساتے و موازرتے و ادار الامانۃ الے) ترجمہ پس من شریک کردہ بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم
 ترا جامہ خود و استر لباس خود و بود در اہل من مردے محمد ترا تو در دل من از برائے غمخوارے من در فاقیت من و اوا کردن امانت بسوی
 من دین عبارت تامل باید کرد و مرتبہ حسن ظن حضرت امیر را در حق آن رویا ہ باید فهمید فلما رایت زمان علی ابن عمک قد کلب العبد
 قد حرب و امانۃ الناس قد خربت و ہذہ الامۃ قد قسقت و شرفت قلبت لابن عمک نظر المحن ففارقته مع المفارقین و خذلتہ مع الخائضین
 و خذنتہ مع الخائضین فلما ابن عمک و اسیت و لا الامانۃ اذیت و کان لم تکن انت ترید جہادک و کان لم تکن علی بنیۃ من ربک کانک
 تکلیف ہذہ الامۃ عن دنیایم و تنوعے عن عرتم عن فیہم فلما کنک الشدۃ فی خیانتہ الامۃ اسرعت الکرۃ و عاجلت الویبتہ و اختطفت
 قدرت علیہ من اموالہ المصونۃ لارالمہم دایا ہم اختطافات الذنب الازل و امیتۃ المعز الکیسۃ فمحللت الے الجواز حسب الصدہ تحملہ
 غیر متاثم من اخذہ کانک لا ابالک احزرت الے اہلک ترا تک من ابیک و امک فبحان انت و اما تو من بالمعاد و اما یخاف من
 نقاش الحساب ایہا المعود و ممن کان عنہنا من ذوی الالباب کیف تلج طعاما و شرابا و انت تعلم انک تاكل حراما و تشرب حراما
 و تبساع الاما و تنکح النساء من اموال الیتامی و المساکین و المؤمنین و المجاہدین الذین افاض اللہ علیہم ہذہ الاموال و اخضر لہم ہذہ البلا
 فاق انت و ارد الے ہو لاد القوم اموالہم فانک ان لم تقفل فاکفینۃ انت منک لا عذر لے انت فیک و لا ضربتک بسیفی الذی
 ضربت بہ احد الادل النار) ترجمہ پس ہر گاہ دیدے زمانہ را برابر ابن عم خود شوریدہ و دشمن را بجنگ اتادہ و امانت مردم خراب گشتہ
 داین امت در غم نریزے افتادہ و دہن کشادہ گردانیدے بسے ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وے ہمراہ جدا شوندگان
 و گذاشتی اورا ہمراہ گذرانندگان و دغا کردے باوی ہمراہ دغا کنندگان پس نہ ابن عم خود را غم خواری کردے و نہ امانت ادا کردی و گویا
 کہ ارادہ خدا داشتے در جہاد خود و گویا کہ نبودے بر راہ واضح از ہرب خود و گویا کہ فریبے دی این امت را از دنیای ایشان و نیت داکر
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن در دغا بازے امت شباب باز گشتے بجلدے برجستی و در ربودی ہر چو
 قدرت یافتے بر ان از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتے شدہ اند برائے زنان بے شوہر و یتیمان مثل ربودن گرگ بہ حال بزخون آلودہ
 استخوان شکستہ را پس برداشتے می برے آنکہ مال بود سوسے حجاز با سینہ کشادہ برداشتے می بری اورا کہ از گناہ نیمترسی و از گرفتن آن گویا
 کہ تو ای کس پدربمباہ ترا جمع آوردی بخاند خود میراثے کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکے خدای راست آیا ایمان ندارے با آخرت و آیا
 نمی ترسے از گنج کاؤ نویندہ حساب ای مردے کہ شمرده شدہ بودی از میان آنا کہ بودند نزد ما از جملہ صاحبان عقل چگونہ فرو برے طعام و
 تو میدانی کہ میخورے حرام و می نوشی آزاد خریدے کنی کنیزکان و لا نکاح مے کنے زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان و مجاہدان
 آنکہ رسانیدہ است خدا با ایشان ازین اموال و سبز کردہ است برے ایشان این شہر را پس تیرس از خدا باز دہ بسوی این قوم
 مال اے ایشان پس بہرستیکہ اگر تو نکردے باز قدرت داد مر خدا بر تو البتہ بے ذمہ خواہم شد پیش خدای تعالی در مقدمہ تو خواہم زد
 ترا بشمشیر خود کہ نزد من با آن شمشیر کسے را اگر کہ داخل دوزخ شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل رویا
 باید دریافت کہ ہرگز این قدر خباثت و خیانت بجملہ عمال عثمان از کسے منقول نشدہ خصوصاً مال خوری و گریختن از خلیفہ و نیز از عمال
 حضرت امیر منذر بن جارد و عبدی بود کہ او ہم خلیفے خاین و دزد و برآمدہ و بعد از ظہور خیانت او حضرت امیر با وزیر تہدید نامہ رقم فرمودہ
 و آن پند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیر نہت و در بیخ البلاغت و دیگر کتب امامیہ مذکور دستور عبارت ارشاد اشارت نشانیست (اما بعد

فصلاح ایک غرنے منک و طنت ایک قبح ہدیہ و تسلک سبیلہ فاذا انت فیما نئی لے منک لاتیق لہواک انقیاد اولایقے لآخر تک
 عتاد اقرودیناک بخراب آخر تک و فصل عشر تک بقیعة دینک لے آخر الکتاب المکرم) ترجمہ میں صلاحیت پر تو فریفتہ کرو مراحال تو
 و ظن کروم کہ تو پیری خواہی کرد وضع اور اور دان خواہی شد براہ اولس ناگمان ترا دیدم در انچه من میرسد از خبر تو کہ نیکگاری خواہی
 نفس خود را اطاعت کردن و نمی منے براسے آخرت خود سرا بنامی آیا آباد میکنی دیناسے خود را بویرانے آخرت خود و سلوک میکنی اقرابے
 خود را بہ بد سلوکے باوین خود تا آخر رقمہ شریف با بملہ نزد اہل سنت در عثمان رنہ و حضرت امیر درین باب اصلافتے نسبت زیر کہ ہر دو انچه
 بر و نہ خود واجب و ہشتاد و نود و بنا بر حسن ظن خود عمل بمال دادند و علم غیب خاصہ خلاست پیبران ہم نظر بحال ظاہر آریان بلن
 خراب نفاق پیش فریفتے شونہ تا وقتیکہ وحی الہی و قانع اللہ کشف حال شان کند قولہ تعالیٰ (و یخص امتہ الذین آمنوا) ترجمہ
 و تا خاص کند امتہ تعالیٰ اہل ایمان را و قولہ تعالیٰ (ما کان امتہ لیدر المؤمنین علیک ما اتم علیہ حتی یبذرا بحبیب من الطیب) ترجمہ ہرگز نیست
 کہ امتہ تعالیٰ گذارد و مومنان را بر ملے کہ شاہستند تا بعد انکہ ناپاک را از ہاک و امام را علم غیب ضرور نیست کہ در حسن ظن خطا کند و ہر کس
 را بحسب انچه از وہا در شدنی ست ہمانہ آواز شیعہ پس فرستے ہست پس عظیم و آن آنست کہ حضرت امیر قبل از ظہور خیانت و قبل از دادن عمل و
 خدمت می دانست کہ فلانے خائن ست و از ظہور خیانت خواہد شد زیرا کہ نزد شیعہ ایئمہ را علم ماکان و ماکون ضرورست و برین مسئلہ
 اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بردایات منوعہ و طریق متعددہ این مسئلہ را ثابت کردہ گذاشتہ اند پس حضرت
 امیر نزد ایشان دیدہ و دانستہ خائنین و مفسدین را اولے امور مسلمانان مے فرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کردہ حقوق مسلمین گرفتہ
 اگر سخیستے رفتند و غیر از ہند نامہ و عط و نصیحت ہمار کش نمیتوانست شد و عثمان بچارہ کو ماند دانستہ بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال
 بمال میکرد و از آنا خیانتہا بطور رسید و عثمان بر کردہ خویش پیمانے میکشد حال قصہ عامل دیگر از اعمال حضرت امیر با پیشینہ کہ یا خانہ
 خود حضرت امیر کہ کعبہ و قبلہ خلافت و جاسے دین و ایمان جمع طوائف ہست چہ کرد و چہ اندیشیدہ آن عامل مردود و زیادہ الزنا ہست کہ
 صوبہ دار ملک فارس و شیراز بود آن جمیلہ بود الزنا بودن افتخار میکرد و این را بانگ بلند میگفت و بر ما در خود کہ کینز کے بود سمی نام
 گو اسی زنا میداد قصہ اس آنکہ ابوسفیان پر معاویہ در جاہلیت باز نے سمیہ نام کہ کینزک حارث ثقفی طلبیب مشہور بود گرفتار شد و لیل و نہار
 نزد او آمد و رفت میکرد و حفا نفس بر میداشت در جهان ایام سمیہ سپرے آورده کہ نام او زیاد ست لکن چون آن کینزک ملوکہ حارث بود
 وہم در نکاح غلام حارث آن سپر را در صفر سن بعد الحارث لقب میکردند تا آنکہ کبیر سن و ہوشیار شد و آثار سنجابت و بلاغت
 و خوش قہر سے و سانی از زبان زد خلافت گشت و زیر کی و طنت او شمرہ آفاق گردید و نوسے عمرو بن العاص کہ یکے از بزرگان قریش
 و زیر کان ایشان بود گفت لو کان ہذا العلام من قریش لسا ق العرب بعصاة ترجمہ اگر مے بود این جوان از قریش ہر آئینہ میراند عرب را
 بچوب خود ابوسفیان ابن را شینہ و گفت او امتہ لے لا عرف من وضعفے بطن امہ) ترجمہ قسم بخدا کہ من می شناسم کسے کہ نہادہ اورا
 در شکم مادرش حضرت امیر رضی اللہ عنہ ہم در ان مقام حاضر بود پرسید کہ من ہو یا ابوسفیان فقال ابوسفیان اتا فقال مملایا ابوسفیان
 فقال ابوسفیان اما و اتہ لولا خوف شخص ہیر لے یا علی من الاعدادی ہ لا ظہر سر و صوزن حرب ہ و لم یکن المقاتلہ عن زیادہ وقتہ
 طالت مہا لے ثقیفا ہ و ترے کہ نیم ثمر العواد ہ ترجمہ آگاہ ہاں بخدا اگر نبودے ترس شخصے کہ می بنید مرا لے علی از جملہ دشمنان ہر آئینہ
 ظاہر مے کرد را ز اورا ابوسفیان و نبودہ است این گویائی از زیادہ ہر آئینہ و راز شد پرہ و دار سے من یا قوم ثقیف و گذشتن من ایشان
 سیوہ دل را زیاد ہم این قصہ را شنیدہ بود از فرط بیجائی پیش مردم میگفت کہ من در اصل لفظ ابوسفیان و از نسل قریش ام چون امیر المؤمنین
 اورا والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد و ازی ترد و نمایان و تدبیرات نیک بطور رسید معاویہ با او پنهان مکاتبہ و ملسلہ
 شروع کرد و خواست کہ اورا بطبع سلقا بہ نسب خود رفیق سازد و از رفاقت امیر جدا کند کہ جدا شدن ابن سمس و از خوش نہ بر حست
 جمعیت از حراعت نصیحت ہست و اورا و عدہ مصمم داد کہ اگر بسوسے من آئے ترا بدار خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دہم چہ خرنظہ ابوسفیانی

در نجابت و شجاعت و فطانت و زیر کی شاہد صدق این دعویٰ دارم چون حضرت امیر بر این مکاتبات و مراسلات نہانی وقوف
 یافت بسوی زیاد نامہ نوشت کہ عبارتش اہمیت او قد عرف ان معاویۃ کتب الیک لیستزل لیک و یثقل عریک فاخذہ فانما شیطان
 یلئ المر من بین یدیه من خلفہ عن یمنہ عن شمالہ لیتعم غفلتہ و یثقل عریک فاخذہ ثم اخذہ وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر
 بن الخطاب فلئن من حدیث النفس و نزغۃ من نزغات الشیطان لا یثبت بہا نسب ولا یتحق بہا میراث و المتعلق بہا کالواغل المدفع
 و المنوط المذبذب ترجمہ تحقیق من دانستم کہ معاویہ رضی اللہ عنہما خط نوشتہ است بسوی تو کہ می لغزاند عقل ترا و کند میکند تیرے ترا پس خبردار باش
 از وی پس جز این نیست کہ او شیطان است می گیرد آدمی را از پیش روی او از پس پشت او از راست او از چپ او تا ناگمان ساید
 غفلت او و غارت کند در بجزیرے او پس خبردار باش از وی و خبردار باش از وی و تحقیق بودہ است از ابی سفیان در زمانہ عمر بن
 الخطاب رضی اللہ عنہما از زبان حبیبہ از قسم خیالات نفس و دغیرتہ از وسوسہ شیطان و ثابت نمی شود بانہا نسب و میرسد بانہا میراثی و دستاویز
 گیرندہ بین چیز ما مثل کسی کہ بزور درمی آید و میراندش و کسی کہ آویختہ است و می جنبہ چون این نامہ را زیاد خواند گفت (و رب الکعبۃ
 شہدے ابو الحسن بانے ابن ابی سفیان) ترجمہ قسم ہر بکہ گواہی داد بر اے من علی بدانکہ من از پسران ابی سفیان ام و انیم از راہ
 کمال بیجائی بود تا وقت شہادت حضرت امیر بہر حال ظاہر دارے میگرد و ترک رفاقت آنجناب بے پردہ نمی نمود چون بعد از شہادت
 حضرت امیر سیدنا امامنا الحسن المجتبیٰ تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویہ رضی اللہ عنہما و معاویہ رضی اللہ عنہما استقامت نہ یا و کہ سردارے بود با جمعیت
 فراوان و خلیل مدبر و شجاع وزیرک و بادشاہان را ازین مردم ناگزیر است زیادہ از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیر تردد است
 ثالثہ نماید بہان لکہ ابو سفیان کہ بحضور عمر و بن العاص و حضرت امیر از زبان او برآمدہ بود تمسک حبیبہ اورا برادر خود قرار داد و در سنہ
 چہل و چہار از ہجرت در القاب او زیادہ ابن ابی سفیان قسم کرد و در ملک منادی گردانید کہ او را زیاد بن ابی سفیان میگفتہ باشند حالاً
 شرارت این زیاد اولد زنا را باید دید کہ بعد از رفاقت معاویہ اول فعلی کہ او صادر شد عداوت او را و حضرت امیر بود تا وقتیکہ سبط اکبر حسن مجتبیٰ
 در قید حیات ماند قدرے ملاحظہ کرد چون آنجناب ہم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویہ والی عراق شد و در کوفہ تصرف او بہر پس از
 ہمہ کار با سعد بن شریح را کہ از خلیفہ شیعیان جناب امیر بود و از مجبین و مخلصین آن خاندان عالی شان بود در پے افتاد و خواست تا او را
 گرفتہ مصادرہ نماید و خبردار شدہ گر بخینہ در مدینہ منورہ خود را با امام ثمانی سید الشہداء خاتم آل البعاسید تا امامنا حسین رضی اللہ عنہ رسانید
 و زیاد خانہ او را در کوفہ ضبط نمود و نقد و جنس او را برد و بعد از ان خانہ او را ہم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام
 رسید درین مقدمہ نامہ سفارشش برای زیاد بنابرین گمان کہ آخر از رفاقتے قدیم جناب امیر است و نمک پروردہ آن در گاہ تا کجا داد
 بیجائی خواهد داد و نرد بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود کہ عبارتش انست (من احسن بن علی الے زیاد اما بعد فقد عمت الے رجل من المسلمین
 لہ الہم و علیہ ما علیہم فہد مت دارہ واخذت مالہ و عیالہ فاذا اتاک کتابی ہذا فابن دارہ و وارد الیہ مالہ و عیالہ فلنہ قد اجرہ فشفعتی فیہ
 ترجمہ از حسین بن علی بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان کہ او را ثابت است حتی کہ ثابت ہست ہمہ مسلمانان را و بزدل و دیت
 انچہ بزدل ہمہ پس ویران کرے خانہ او و گرفتے مال او و عیال او پس چون برسہ ترا این خط من پس ساختہ دہ خانہ او را و باز دہ بسوی
 او مال او و عیال او پس بدستیکہ من پناہ خود دادہ ام او را پس سفارشش من قبول کن در حق او و جواب حضرت امام آن کافر النعم این
 قسمے نویسد من زیاد بن ابی سفیان لے احسن بن فاطمہ اما بعد فقد اتانلے کتابک اتمار باسک قبل اسمی دانست طالب للحاجۃ و انما
 سلطان دانست سو کہ کتابک لے فی فاسق لایودیہ الا فاسق مثلہ و شر من ذلک الا اتاک و قد ادیتہ اقامتہ منک الے سور الزام
 و رضی بذلک و ایم اللہ لایستغنی الیہ سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الے ان اکلہ لحم انت فیہ فاسلہ بجریرتہ الی من
 ہو الے بہ منک فان عفت عنہ لم یکن فشتک فیہ دان قلکتہ لم اقلہ الا بجمہ اباک) ترجمہ پس رسید بن کتاب تو کہ ابتدا کردے در وی
 بنام خود پیش از نام من و حالانکہ تو طلب میدارے مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مراد مقدمہ فاسقے کہ امان نہ ہر اورا مگر

فاسفی چنان و بدتر ازین آنکه چون آمد پیش تو و جلے دادی اور ایستاده از تو بر تہ میرزشت خود و راضی شدہ باین کار و قسم بخداست کسی
 نخواہد رسید بروی پیش از من اگرچہ باشد در میان پوست و گوشت تو پس بد رستیکہ خوش ترین گوشتے مرا کہ بخورم از ہر آئینہ گوشتے بہت کہ
 تو در میان آنے پس بسیار اور باگناہ او بسوسے کہے کہ او تصرف زیادہ دار و بروے از تو پس اگر عفو کردم از صے نخواہم بود شفاعت تو
 قبول کردہ در حق و سے و اگر کشتہ باشم اور اگر کشتہ باشم اور اگر سبب محبت او پرترا چون این نامہ ناپاک کہ صاحب آزار حق قتلے غذا
 خود چنانند زیادہ ازین چہ گویم بحضرت امام رسید بچس آزار و معاویہ رضہ مطوف کردہ فرستاد و رقم فرمود کہ قصہ چنین است و من زیادہ را
 چنین نوشتہ بودم و او در جواب من این نامہ نوشتہ است بجز در سیدن این نامہ معاویہ رضہ بر آشفت و بدست خود بر اسے زیادہ نوشت
 من معاویہ بن ابے سفیان لے زیادہ ان بعد فان الحسین بن علی بحث الے بکتابک الیہ جواب کتاب الیک فی ابن شریک فطلت انک من
 رائین راسے من ابی سفیان و راسے من سمیۃ اما را کہ من ابی سفیان فطلم و عمرم و اما الذی من سمیۃ فطلم لکون راسے شلمہا و من ذلک کہ
 الے الحسین شتم باہ و تعرض لہ بالفسق و لعمرے انت ادلی بالفسق من الحسین و لا بلوک اذا کنت نسب لے جہ اولے بالفسق من ابیہ
 و امکان الحسین بہ و یا سہ ارتفاعا عنک فان ذلک لم یضیک و اما تشفیہ فیما شفیع فیہ فقد دفعہ عن نفک الے من ہو اولے بہ منک فاذا
 اتاک کتابے ہذا فخل مانے یہ کہ سعید بن شرح و ابن لہ دارہ و لا تعرض لہ و ار دو علیہ بالروعیار فقد کتبت الے الحسین ان یخبر صاحبہ
 بذلک فان شاد اقام عنده و ان شاد رجوع الے بلدہ فلیس لک علیہ سلطان بید و سان و اما کتابک الے الحسین باسرو لا تنسب الی ابیہ بل الے
 اسد فان الحسین و یک من لایرے بہ الرجب افاستصرفت باہ و ہو علی بن ابی طالب ام الے اسد و کلتہ و سہ فاطمہ زینب رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان کنت تعقل و السلام) ترجمہ میں تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خط تو کہ بسوسے او بود و جواب خط او کہ بسوسے تو بود
 در مقدمہ ابن شریک پس دلتسم کہ تو کشاکش دارے در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سمیۃ اما مصلی کہ داری
 از طرف ابی سفیان پس بردباری و بہت است و اما مصلی کہ از سمیۃ داری پس چنان است کہ میباشد عقل انچنین کسانے و ازین جملہ بہت
 خط تو بسوسے حسین تو شتمے کہنے پر را و را و تعرض میکنی بروے بنام فسق و قسم بیان من تو اولے تری بنام فسق از حسین و ہر آئینہ پر تو
 وقتی کہ نسبت داشتے بسوسے فلا مے اولے ترست بنام فسق از پر را و اگر حسین رضہ ابتدا کردہ باشد بنام خود بلند شمرده خود را بہ تو پس
 بد رستیکہ ازین سبب پست نیشوسے و اما قبول سفارش او در ان مقدمہ کہ سفارش کرد پس این نیکے را دفع کئے از خود و حوالہ کردے
 بسوسے کہے کہ او اولے ترست باین کار نیک از تو پس چون برسہ ترا این خط من پس بگذار ہرچہ در دست تست از لک سعید بن شرح
 را کہ کردہ اورا خائے او و معرض مشوا و را و باز دہ مال و عیال او پس بد رستیکہ من نوشتہ ام بسوسے حسین رضہ کہ خبر دہد ہر شنای خود را باین
 نوشتہ من پس اگر خواہد اقامت کند نزد او و اگر خواہد باز آید بسوسے شمر خود پس نیست ترابروے نصرتے بدست و نہ زبان و اما خط
 نوشتن تو بسوسے حسین رضہ محض بنام او و آنکہ نسبت نمیکنی اورا بسوسے پر را و بلکہ بسوسے ما را و پس ہر آئینہ حسین و امی پر تو با دان گستا
 کہ افکنده نمی شود اورا بہر آئی پس کم شمر دے پر را و را و علی بن ابی طالب بہت یا بسوی ما در حوالہ کردے اورا و فاطمہ رضہ دختر
 رسول خداست پس این زیادہ تر فخر دست اگر تر عقل باشد و السلام با بجلہ شزارت و بد ذاتے ابن زیاد و اولاد ناپاک او خصوصاً
 عبید اللہ قائل حضرت امام حسین در حق کافہ سلیم عمو ما و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً ہیست کہ زبان اقلام از تقریر بیان
 آن تن مجز در دادہ و مسئلہ شکل تر و شیعہ بہت کہ این زیادہ لہ الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیہ نجس العین بہت و با و صفت این حضرت امیر اورا
 بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود و در ان وقت امامت نماز بیگانہ و جہد و عیدین بر ذمہ امیر سے بود پس ہمین ولد الزنا پیش رفت
 و نماز ہاے خلق اتہ را تباہ میکرد و این مسئلہ نزد امامیہ صحیح بہاست کہ نماز با مات و ولد الزنا فاسدست پس امامیہ را ہرگز نمیرسد کہ
 بسبب ظہور خیانت و ظلم عمال عثمان بروے طمن نمایند طعن دوم آنکہ حکم بن ابے العاص را کہ پر مردان شیطان بود و آنحضرت
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دے را بر تقصیرے اخراج فرمودہ بود باز در نہ طلبیدہ جویش آنکہ حکم را آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بای دوستی

او با منافقین و فتنہ انگیزے اور درمیان مسلمانین و معاونت کفار اخراج فرمودہ بود چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیہم السلام و ال کفر و
 بطلان نفاق بحدی شد کہ نام و نشان این دو فرقہ در بلا و حجاز عموماً و در مدینہ منورہ خصوصاً از بغیہ شیطان ہم کیاب تر گشت
 و قاعدہ اصول مقررست کہ (الحکم المعلوم بالعلیہ یرفع عند ارتفاعها) ترجمہ حکمے کہ مربوط باشد بسببے رفعے شود زود رفع شدن
 سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین رضوان بہت آمدن او را و او را نشاند کہ هنوز احتمال فتنہ و فساد قائم بود زیرا کہ
 حکم از نبی امیہ بود و شیخین در تیمم و عدی بنا بر عداوت جاہلیت باز عرق حمیتش بجوش آید در میان مسلمانین موشک دوانی کند و چون
 عثمان خلیفہ شد کہ برادر زادہ اویشہ ازین معنی ہم اطمینان کلی دست داد لہذا او را بمدینہ منورہ طلبید و صلہ رحم نمود و خود عثمان را از
 بابت سوال کردہ بودند کہ حکم را چرا در مدینہ آوردی او خود جواب شافی فرمود و گفت کہ من اجازت آوردنش در مدینہ منورہ در مرض
 موت آنجناب گرفتہ بودم چون ابو بکر خلیفہ رضوان بہت شد و با او گفتم شاہد دیگر برائے اجازت درخواست چون شاہد دیگر نداشتم سکوت کردم
 و پچنین نزد عمر رفتم کہ شاید گفتمہ مرا نثار قبول نماید او ہم بدستور ابو بکر رضوان بہت شد و دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفہ شد ہم بعلم
 یقینے خود عمل کردم و شاہدین مقولہ عثمان در کتاب ہل سنت موجودست بروایت صحیح کہ در مرض موت آنحضرت روزے
 فرمودند کہ کاش نزد من مردے صالحی بیاید کہ با وی سخن کنم از واج مطہرات و دیگر خادمان محل عرض کردند کہ یا رسول اللہ ابو بکر را
 بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر رضوان بہت شد علی را بطلبیم فرمودند باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون
 عثمان آمد خلوت فرمود و تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست کہ در آن سرگوشی کہ وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنہگار کردہ شد
 و پذیرا ہم شدہ باشد و دیگرے بر آن مطلع نہ شدہ و نیز ثابت شدہ است کہ حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبہ کردہ بود چنانچہ من بعد
 از وجیزے بوقوع نیامد و معذرا پیر فوت شدہ بود و تو اسے او متساقط گشتہ خوف فتنہ از دنیا بردہ بود پس در آوردن او در مدینہ
 درین حالت از قبیل نظر بہ اجنبیہ کہ زوال فرقت دیوشکل باشد خواهد بود کہ اصلاً محل طعن نیست طعن نسوم آنکہ اہلبیت و اقارب
 خود را مالماے خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینہ آورد
 یک لک درم با بخشید و سپارو را کہ حارث بن حکم بود و محصول بازار ہاے مدینہ و عشور گنج و مندویات ایجاد آیند و مروان سکر
 افریقیہ داد و عبد اللہ بن خالد بن اسد بن العاص بن امیہ را چون از مکہ نزد او آمد سہ لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو
 دانہ مردارید داد کہ قیمت آنها از حساب تجارت جوہریان در گذشتہ بود و دختر دیگر را مہجرے از زر مرصع بیا قوت و جوہر گر ان قیمت
 بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد اللہ بن الارقم و محقیب دوسی این حالت
 را دیدہ از خدمت دار و علی بیت المال کہ از عمد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استغفا نمودند گذشتہ ناچار شدہ آن خدمت یزید
 بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیہ کہ باقی بود آنرا بیزید بن ثابت بخشید آن بقیہ زیادہ از لک درم بود
 ظاہرست کہ بیدر و مسرف در مال خود و مطعون و ملام شرع است چہ جائے آنکہ در مال مسلمانین قسم کار با کند و اطلاق حقوق نماید
 جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افتراء محض دہتان صحیحست مالدارے و ثروت عثمان رضوان بہت
 قبل از خلافت خصوصاً در آخر خلافت عمر رضوان بہت کہ فتوح بسیار از ہر طرف میرسد قسمت بشد تمام صحابہ صاحبان ثروت و دولت شدہ بود
 چنانچہ بعضے فقرا و ہاجرین را کہ در زمان آنسر در بنان شیبینہ محتاج بودند ہشاد ہشاد درم زکوٰۃ سے برآمد و حضرت امیر را نیز سعت
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع ہر ہمہ پیدا کردہ بودند و آن چیزے است کہ نتوان پوشید عثمان چون از سابق ہم غنی بود
 و تجارت او عمدہ در نیوقت خیلی مالدار شدہ بود و ابن خج و بذل او محض بر قبیلہ خودش نبود بلکہ در راہ خدا و اعناق بردہا و دیگر
 وجوہ خیرات دیراٹ صرف میکرد چنانچہ ہر جمعہ یک بردہ آزادے کرد و ہر روز ہمہ ہاجرین و انصار را رضیافت می نمود و طعام
 سکتف بہ بیت مجموعی سے خوراند چنانچہ جن بصرے گفتمہ است کہ دشمدت منادی عثمان نیادی یا ایہا الناس اغدوا علی اعطاکم

فیخذون فیأخذونها وافرأیا ایها الناس افعدوا علی ارزاقکم فیخذون فیأخذونها وافرأیا ایها الناس افعدوا علی ارزاقکم فیأخذون
 اکل و افعدوا علی اسمن و لعل و قال اسمن ارزاق داره و غیر کثیره رواه ابو عمر فی الاستیعاب ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید براس
 گرفتن عطا اسے خود پس صبح میرفتند و دیگر فتنه آزا بیا رو صبح حاضر شوید براسے گرفتن رزق خود پس صبح می رفتند و می گرفتند آزا
 کمال تا آنکه قسم بخدا هر آینه شنید او را و گوش من که می گفت حاضر شوید براسے گرفتن پوشاک خود پس می گرفتند عله با و صبح حاضر شوید
 براسے گرفتن روغن و شهد و گلت حسن بصری روزی با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد او را ابو عمر در استیعاب و انفاقات او را
 در تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را ازان باید فهمید و هیچ کس وجود انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته (لا اسرف فی الخیر) ترجمه
 نیست اسراف در مصرف خیر حدیث صحیح است و ظاهرست که چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف می شود
 چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صلوة در قرآن مجید نیز اقارب را بر دیگر
 مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی (وآتوا المال علی وجه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل) و حضرت امام احمد رحه از سالم
 بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان رضی الله عنه را از اصحاب رسول که بخل آنها عمار بن یاسر هم بود نیز و خود طلبید و گفت من شما
 را سوال می کنم باید که راست بگوئید قسم می دهم شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز بنی
 را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه رضی الله عنهم سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت بدهند البته من بنی امیه را به هم تا هیچ کس
 از شما بیرون نماند همه در سبب داخل شوند لکن اینهمه انفاقات را از بیت المال نمیدان محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون
 ازین بابت پرسیدند در جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارم و بدو بدل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات بیجا و نظنهای
 دور از عدالت و تقوی چرا به من می نماند آمد هم بر شرح این قصه با که مذکور شد باید دانست که درین نقل سراسر خدا و خط راه یافته است
 قصه دیگرست و اینها دیگر روایت می کنند اصلا ذکر بیت المال در هیچ روایت قصه نیامده آنچه روایت نیست که عثمان پسر خود را با دختر
 حارث بن حکم نکاح کرد و او را از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچ فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
 و در جیزا و نیز یک لک درم داد و آن همه از خاص مال خودش بود و از بیت المال و این دادن صلوة رحمت است که در زمان عام و خاص
 محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی شمرده است و قصه بخشدن خمس افریقیه که مروان است نیز غلط محض است اصل قصه آنست که
 عثمان عهده امیر بن سعد بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه
 پاس تحت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بسیار بدست آوردند عهده امیر بن سعد بن
 ابی سرح خمس آن غنائم که از نفوذ بقدر پنج لک اشرفی را بجز وقت آن دیا بود بر آورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم
 لباس و مواشی و اثاث و امته دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت که از دارالخلافه یعنی مدینه منوره چند ماه راه بود بار بردارے آن خمس
 بسیار سوزاست و معذرت عظیم داشت آنرا به دست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدین
 فرستاد قدرے از قیمت آن بسا ببرد مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ خمس را گرفته بمدینه روانه
 و با عهده امیر قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بخند و خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ بعد
 مسافت آن دیا رو امتداد پر خاش و انس و طرق دشوار جمع سلیمان در تب و تاب بودند و هر یک را برادرے یا پسرے یا پوری یا شوهر
 یا دیگر قریبه درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه بجملا می شنیدند که نمینم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند
 هر چه را حواس پر آگنده و دلها بر بال کبوتر لبه بجای آرامی داشتند که بیک ناگاد مروان این مبلغ خلیفه و در مدینه منوره رسید و جانش
 و تنیست بهر خانه رسانیده اخبار و خطوط مردم لشکر تفصیل آورد هر چه را عهده جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالع
 باید کرد که آن روز در حق مروان چه دعاها کردند مدینه نشد و چه شایا که بران تالاق نمودند و هنوز مروان مصدق خطی نشد بود که انبیا علی

Marfat.com

جسطی کردند و اصل بکار او اعتدائی نمودند پس عثمان در جلد وی این بشارت و مژگانے این کار نمایان کہ این مبالغہ کثیرہ را باو بعد مسافت و خطر راہ امانت سلامت رسانید و جمیع اہل مدینہ را فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مویشی خمس بر ذمہ او بود باہ بخشید و امام را میرسد کہ بشرین وجہ سبب و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب اطمینان خاطر پس ماندگان شان شوند از بیت المال انعام فرماید و معہذا این امر بخصر صحابہ و بطیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد اصل محل طعن نمی تواند شد و نیز در نجاد قیقہ باید دانست کہ انعام و عطا و بخشش و بدل را بر مالی کہ از ان این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از صد روپیہ یک روپیہ بکسے بدهد یا ہزار از صد ہزار آن را اسراف نتوان گفت نہ یہ کہ نسبت ہزار بالک چون نسبت دہ با ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و حسیہ مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم حکم شرع است مثلاً اگر در مجموعی دہ جزا و صد جزا بار و ترکیب کنند آن مجموعی را مفراط الحرات ہرگز نخواہند گفت و در شرع نیز اگر در جاس کہ خر لک روپیہ باشد و از آنجا ہجہ ہزار بگیرند عین عدل انصاف است و ظلم و افراط گفتن خلاف حکم شرع و علی ہذا القیاس در مقادیر زکوٰۃ و دیگر تقدیرات شرعیہ و قیسات غنائم دینی مراعات نسبت ملحوظ است بسا کہ مبلغ خیل نسبت مبلغی کہ از باقی ماندہ وجہ کردہ اند حکم شے تا مذہب چیز بہ قیمت دارد نسبت مبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان نسبت با نچہ در وقت او در بیت المال جمع شد و قسمت می یافت ملاحظہ کنند ہرگز اسراف نخواہد بود آری اگر جہد اگانہ آن انفاقات را ملاحظہ نمایند بی نسبت بہ مجموع مال حکم با اسراف می تواند شد لکن چون در جمیع امور عقلیہ و حسیہ و شرعیہ بدو ملاحظہ نسبت حکم با فراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است در نجاد چہ مقبول خواہد شد و آنچه گفتہ اند کہ عبد اللہ بن خالد بن اسید را سہ لک درم انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است کہ این مبلغ او را از بیت المال قرض داد و بر ذمہ او نوشت تا با زائد چنانچہ خود عثمان این امر را در جواب اہل مصر و قتیقہ محاصرہ اش کردہ بودند گفتہ است و آخر عبد اللہ کہ کو را آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفتہ اند کہ حارث بن حکم را بازار ہای مدینہ گنج و مندویات داد کہ عشور آنہا را گرفتہ بتصرف خود بردہ باشند نیز غلط است صحیح نیست کہ حارث را بطریق محبت و در دفعہ امور بازار کردہ بود تا از نرخ خبردار باشد و دو غدا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن نہ بد و مکاتیل و موازین و صنجات را تعدیل و تقویم نماید و سہ روز باین خدمت قیام نمودہ بود کہ اہل شہر شکایت او آوردند و گفتند کہ تمامی خستہ ہای خرما را بر اسے شتران خود خرید کرد و در خریداران را خریدن نہ داد و شتران مردم از داندہ ماندند عثمان رضہا ن وقت او را عزل نمود و تونج فرمود و اہل شہر را قتل داد و درین چہ عیب عثمان ماندی گردید بلکہ عین انصاف اوست کہ با وجود قرابت قریبہ او بجز و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجہ استغفار ابن ارقم و حقیقت دوسی نیز تلمیسی و کذبے داخل کردہ اند صحیح نیست کہ این ہر دو بجهت کبرن و عجز از قیام بحق این سزا محنت طلب استغفار نمودند و عثمان رضہا ن بعد از استغفار ایشان این خطبہ بر خواند کہ (ایہا الناس ان عبد اللہ بن ارقم لم یرل علی خزانیکم منذ من لبے بکرم رضہا ن الی الیوم و انہ قد کبر و ضعف و قد دلینا عملہ زید بن ثابت) ترجمہ ای مردمان بدرستی عبد اللہ بن ارقم ہمیشہ ماندہ است بر نگہبانے خزانہ شما از زمانہ ابو بکر رضہا ن تا امروز بدرستی او پیر و ضعیف شدہ است و تحقیق ما سپردیم خزانہ او زید بن ثابت را و آنچه از عمارات و باغات و مزارع عثمان رضہا ن نسبت کردہ اند کہ از بیت المال بود نیز در دفعہ دافتر است حقیقۃ الامر نیست کہ عثمان را در باب کثیر مال علمی دادہ بودند کہ بیچ کس را بعد از وی این معنی میسر نشدہ کہ بوجہ حلال بجال عزت بے تعجب و مشقت این قدر مال را کسب نماید و آن ہمہ را در مرضیات خدا بوجہ خیرات و مبرات صرف می فرمود و مصداق (نعم المال الصالح للرجل الصالح) میشد پیش از خلافت ہم طرق کسب کمال او بسیار بود و در انواع تجارت تفتن می نمود و بعد از خلافت مدبری و دیگر خاطرش رسید کہ ہر جا زمین موات می یافت ہم در سواد عراق و ہم در حجاز در ان ضمیمہ می ساخت و جوامع را از غلمان و مولے خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاہ میداشت تا آن بقعہ را مسمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند در نشاندن با غنما و اشجار سیوہ داد و کندن آبار و اجراء انہا مشغول شوند تا آنکہ زمین عرب با وصف تقوییت دینی رونقی کہ داشت در زمان رقابیت نشان او حکم

زمین مال زمین و کشمیر و کون گرفتہ بود کہ ہر جا چہا ایست جاری و آبشار سے ست روان و اشجار میوه دار میا و زراعت گوناگون موجود و نیز
بسبب آبادی و بودن غلغان و موالی اور صحرا و ادا و دیہ و بیشہ اقطع طریق دیہا سے و زوی ہمہ موقوف شدہ و بود و ضرر ببلع در نہ ہر مثل
شیر و پنک و کرگدن نیز فریب بھم رسیدہ و جاے نزول مسافران و یافتن علف و اذوقہ پیدا گشتہ باین اسباب مسافران و تجار
بامینت خاطر نزدل سے نمودند نقل امتدہ نفیسہ و تماثلت لہ ان و اقاہیم مختلفہ بہولت انجا رسیدہ ہر دو ازین ہر دو معنی یعنی حصول امن و نفاہت
و آبادی و زراعت کہ در ہمد سعادت ہمد او وقوع آمدہ نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات می نمود و در حدیث شریف
خبر داده اند (لا تقوم الساعۃ حتی تقوم الارض العرب مروجا و انہارا) ترجمہ قائم نخواہد شد قیامت تا گرد زمین عرب مرغزار ہا و نہرا و شیر
عدسے بن حاتم طائی را فرمودند کہ ان طالت بک حیوۃ لسنین اظہینتہ قسافر من حیرۃ النعمان الے الکبتہ لا تخاف احدًا الا اللہ ترجمہ اگر
در از شد ترا زندگی ہر آئینہ خواہی دیدن شتر سوار را کہ سفر میکند از شہر حیرۃ النعمان تا کعبہ ترس بیج کس نہار و غیر از خدای تعالی و ازہ نور
خزائن و کثرت مال و ثروت و کلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرمودہ اند و کمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر نمودہ و چون
عثمان باو سے این تمہیر نیک شد اکثر صحابہ کبار این روس را پسندیدہ اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر و حوالی بیج و فدک و زہر و دیگر
قرے و ظلم و در غابہ آن نواح و زبیر در جرت و ذی خشب و آن ضلع ہمن عمل شروع کردند و علی بن ابی طالب صحابہ دیگر در رفتہ رفتہ در زمین جہان
خاصہ در حوالے مدینہ منورہ خلی آبادانی و مہور سے بہر رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در از شد زمین مجاز رشک گلگشت مصلای ششیر از
لالہ زار گاؤں گاہ بہرت میشد چون احیاء اموات و تعمیر بار خنہ غیر ملوکہ بحال خود ہر کس را باذن امام جائزست خود امام را چرا جائز نباشد
و محصول اورا چرا حلال نہ اند و منصرف نشود در روایات صحیحہ واقع است و در تواریخ مسطورہ مذکور کہ احیاء اموات و تعمیر بار خنہ و احداث
باغات و حفار بار و اجراے انہا ہمہ از مال خالص خود می کرد و حکم (المال بخر المال) داخل او ہر روز در تضاعت و از زیادہ بود و کہ امام
یک از اہل مینہ در زمان او بود کہ زراعت نیک کرد و بلوغ نمائند و فصلہ دادن باقی از بیت المال بزیید بن ثابت نیز تلمیس و خلط صدق
با کذب است روایت صحیح نیست کہ روز سے عثمان رضہ حکم فرمود و بتقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر ہزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدہ
بزیید بن ثابت حوالہ نمود کہ موافق صواب دیدہ خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچہ آن زید مبلغ را برترسیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب
الصلوات و تسلیمات صرف نمود و کہندہ اذکرہ الحب الطیرے و غیرہ من اہل السنۃ فی جمع القصاص المتقدمہ ترجمہ و ہمچنین ذکر کرد اورا محب
طیرے و غیرہ و از اہل سنت در ہمہ قصہ ہلے گذشتہ غرضکہ این کردہ بسبب سود خنی کہ دارند ہر جا لفظ عثمان رضہ و دادن مال بے محابا با قارب
خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکے شنوند ہمہ را بر تصرف در بیت المال و اتقان حقوق مردم حل میکنند این وطن
را و این دانائی را علاجی نیست و این کلام ایشان بدان می ماند کہ چون در رفتہ احمد اہل ذرانیان در شہر مدینہ درآمدہ و اموال و امتدہ
مردم را تصرف کردند ہر گاہ در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارت منقش و مدارس و رباطات کہ ملوک و امر سے آن شہر ساختہ بودند
می دیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان سے برآمد و بعض را چہو گریان سے نمود اہل شہر ازین بابت پرسیدند و جواب گفتند
کہ افسوس و حسرت ما ازین است کہ این ہمہ مال شاہ را چہ قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال بلا ذخیرہ کردہ می گذاشتند بکار شاہ می آمد
طعن چہارم آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد جمیع اصحابہ رضہ مثل ابو موسی اشعرے را از بصرہ و بجاسے او عبد اللہ بن عباس
آمر بن کر نیز را منصرف ساخت و عمر بن العاص را از مصر و بجاسے او عبد اللہ بن سعد بن ابی سہج را فرستاد و او مر سے بود کہ در زمان آنجناب
مرتب شدہ بود و با مشرکین طمع گردیدہ و آنحضرت خون اورا ببلع فرمودہ و در فتح مکہ تا آنکہ عثمان اورا بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عضو
جرائم او کنا شدہ و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفہ و مغیرہ بن شعبہ را نیز از کوفہ و عبد اللہ بن مسعود را از قضا کوفہ و داروغہ علی خزائن
بیت المال آنجا جواب لہین طعن آنکہ عزل و نصب عمال کا خلیفہ و ائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را بحال دارند و الاہمان بکفر شوند
آرے عزل حامل بیوجہ نباید کرد و عزل این ہمہ اشخاص را و جوہی است کہ در تواریخ مفصل مذکور و مسطورہ است بعد از اطلاق بران جوہ

حسن تدبیر عثمان رضی اللہ عنہ معلوم ہے کہ وہ فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی کہ مذکور شدہ اند موجب نظام امور و فتوح بسیار شد
 و رنگ خلافت و گون گشت و جیوش و عسا کرد ولایت و اقالیم و قلمرو و مملکت طول و عرضی پیدا کرد کہ ہرگز در زمان اکاسرہ و قیصر
 بخواب نمیدیدند از قسطنطنیہ تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از انقبس تا پنج و قابل طول آن کاش اگر قتلہ عثمان دہ دوازده سال
 دیگر ہم تن بصرہ داند و سکوت کردہ نمی شستند و ہند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان باطلے رضی اللہ عنہ می گفتند آن اشقیبا
 نہ فہمیدند کہ ہر چند عثمان نبی امیہ را مسلط کردہ و از دست ایشان کار گرفتہ اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد اللہ بن عامر بن
 کر بزرگ فتح نمودہ و حالہ در مشہد و سبزوار و نیشاپور و ہرات غیر از نعرہ حیدرے شنیدہ نمی شود آخر چون عثمان دینی امیہ در ترک و چین و
 راجپوتانہ و ہند و سند رسیدند محمد و علی را ہم مردم این دیار نشا ختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنابیرے و مرشدی نداشتند و در
 چین و خطا و ترک این قدر ہم نیست کہ نام این بزرگان را کہ بتناسد و عظیم نماید درین مقام ناچار بطریق قصہ خوانی علی سبیل الامتیاز
 وجہ این عزل و نصب را بیان کردہ آید و این قتیبہ و ابن اعثم کوفی و مساطی را کہ عمدہ مورخین شیعہ اند شاہد این افسانہ سراسر
 آورده شود تا قابل اختیار باشد اما قصہ ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد عظیم برمی خاست کہ تدارکش ممکن نیست و کوفہ و بصرہ
 ہمہ خرابی گشت بسبب نفاتے و اختلافے کہ در ہر دو شہر واقع شدہ بود تفصیلش آنکہ در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
 ابو موسی اشعرے والے بصرہ بود بجهت قرب حد و فارس و شوکت زمینداران آنجا ابو موسی از پیشگاہ خلافت درخواست مدد
 نمودہ از حضور خلافت لشکر کوفہ برلے مدد متعین گردید قبل از آنکہ لشکر کوفہ نزد ابو موسی برسد از ایشاد و راہ آنہار متعین فرمود جنگ
 را مہر مہر کہ شہر سیت عظیم ما بین فارس و اہواز لشکر کوفہ بان سمت متوجہ شد و فتح نمایان کرد شہر را تصرف نمودہ غارت کرد و قلعہ را
 نیز تسخیر نمود مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچہ بدست آورد چون این خبر ابو موسی رسید خواست کہ لشکر کوفہ را تنہا بان غنائم
 مخصوص نکند و لشکر بصرہ را کہ بارہا مشقت جنگ آن بلاد کشیدہ بودند محروم نگذارد و لشکر کوفہ گفت کہ این مکانات را کہ شما غارت
 کردید من امان شش ماہ دادہ بودم و ہمت منظور داشتم تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عہد ہم لازم نیاید شمار محض برای تخریب آئین
 متعین کردہ بودم عجلت نمودید و باہناد را فتا و دید لشکر کوفہ این امر را انکار نمودند و گفتند کہ قصہ امان محض افتراست و در میان رود بدل
 بسیار واقع شد و فیما بین ہر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفہ نوشتند عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ انچہ صلحای لشکر ابو موسی و کبر
 صحابہ کہ در آنجا ہستند مثل خدیفہ رضی اللہ عنہ و ابان و برابن عازب و عمران بن حصین و انس بن مالک و اسید بن عمرو رضی اللہ عنہم ایشاد
 ایشان بعد از گفتیش و قسم دادن ابو موسی بر آنکہ تا شش ماہ امان دادہ بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواہم نمود ابو موسی بحضور اعیان
 مذکورین قسم خورد و حکم خلیفہ رسید کہ مال و بندے را باہل دیارند کورہ باز دہند و تا مدت موجبلہ تعرض نمایند این قصہ موجب دل گرانی
 لشکر کوفہ شد از ابو موسی و جماعہ از ان لشکر بحضور خلیفہ رسیدند و اظہار نمودند کہ اگر امان میداد در لشکر بصرہ خود البتہ معلوم مشہور
 و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصرہ بر این معنی اطلاع نہ ارد پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفہ ابو موسی را بحضور خود طلبید و از
 قسم او سوال کرد او گفت و اللہ من قسم بحق خوردہ ام خلیفہ گفت پس چرا لشکر را بر سر آہنا فرستادی تا کردند انچہ کردند اگر دروغ در قسم نہ کرد
 در مصلحت ملک دارے البتہ خطا کارے این وقت ما را امیر نیست کہ دیگرے قابل این کار بجایے تو نصب کنیم برہ بر صوبہ دارے
 بصرہ و سرداری لشکر آنجا قیام نہ ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکہ شہسے قابل این کار در نظر ما پیدا شود آنگاہ ترا عزل کنیم درین اشاعت
 بدست ابو لؤلؤ شہید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان رسید لشکر یان بصرہ نیز در قدر شکایت تنگے نمودن در داد و دہش از ابو موسی
 بحضور خلیفہ وقت اظہار نمودند و لشکر یان کوفہ خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست کہ اگر حالا این را تغیر نہ کنم ہر دو لشکر بد ہم
 مے شوند دور کار ہلے عمدہ دل نمیدہند و حال ملک ہر دو صوبہ بجزلبے می انجامد ناچار او را تغیر کرد و عبد اللہ بن عامر بن کر بزرگ
 اکرم فیتیان قریش بود و طفل بود کہ او را بحضور سفیر آوردہ بودند و آنجناب آب دہن مبارک خود در گلدی او چکاندہ بود و آثار کشتا

و نہایت دلوازم سردار سے دریاست الاحکامات واقوال وافعال اور در نوجوانی ظاہر مشید بجائے اونصب کردہ موجب کمال انشغال آن
نواحی و ہر وہ شکر گردید احمد بن ابی سار و تاریخ مردودایت میکند کہ المانح عبد اتمد بن عامر خراسان قال لاجملن شکر سے نہ ان اخراج
من سوئے نہ امر ماخرج من فیما بورا ترجمہ ہر گاہ و فتح کرد عبد اتمد بن عامر خراسان را گفت البتہ من خواہم ساخت شکر اللہ تعالیٰ
آنکہ بر آیم ازین مکان خود احرام بستہ پس بر آید از نیشابور در وہاں سعید بن منصور نے سنہ ایضا) اما عمرو بن العاص رضی اللہ عنہما اور بخت
کثرت شکایت اہل مصر عزل فرمود سابق در عہد عمر رضی اللہ عنہم بسبب بعضی امور کہ از دہجہ خلیفہ معروض شدہ بود و معزول شدہ بود
چون اطہار توبہ نمود باز بہال کردہ بودند بالجملہ عثمان را بر عزل ابو موسیٰ و عمرو بن العاص مطعون کردن پیشہ فی زبیدہ کما ین ہر دو تن
ایشان واجب القتل اند جائز العزل چہا نباشند و قابلیت اسلام نہ نشینند تا بریاست اسلام چہ رسد و لہذا بعضی ظریفان اہل سنت
این طعن را از طرف شیعہ برنگ دیگر تفسیر کردہ اند کہ عثمان چہا ین ہر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقعہ تکلم بد سگالے
امت و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدے و بعضی ظریفان دیگر جواب این طعن باین روش دادہ اند کہ عثمان دانست کہ اگر
این ہر دو را بکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواہ شد نہیرا کہ علم غیب خاصہ امامت است و شیعہ را جائے انکار نخواہد ماند
و از آنجا کہ خلق و حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعہ مشرم کرد و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر
شیعہ گویند کہ اگر ابو موسیٰ جائز العزل سے بود حضرت امیر اور از نظر خود چہا حکم سے کرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است کہ این حکم
کردن بناچار سے بودہ با اختیار و اگر بالفرض با اختیار ہم باشد چون دین کا رسم خطا کرد معلوم شد کہ قابل عزل بود فائدہ جلیلہ درینجا
باید دانست کہ مطاعن شیعین را غیر از شیعہ کے تقریر نہیں کنند و لہذا در کتب اہل سنت کہ این مطاعن از کتب شیعہ منقول اند اکثر بر اصول
شیعہ می نشینند و چہا ین سے شوند برخلاف مطاعن عثمان کہ اکثر بر اصول شیعہ نمی نشینند و وجہ این عدم الطباق آنست کہ طاعنین بر
عثمان دو فرقہ اند شیعہ و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکہ بر اصول شیعہ می نشینند و قسمی آنکہ بر اصول خوارج منطبق میشود
و در کتب اہل سنت ہر دو قسم را مخلوط کردہ سے آرند بلکہ شیعہ نیز در کتب خود برائے تکثیر سواد مطاعن ہر دو قسم را بے تمیز و تفرقہ ذکر میکنند
ازین سبب بعضی مطاعن عثمان کہ در کتب اہل سنت و شیعہ موجود است بر اصول شیعہ و مذہب ایشان درست نیست و طعن عزل ابو موسیٰ
نیز ازین باب است و اتقد علم و طعن عزل عمرو بن العاص نہ بر اصول شیعہ منطبق سے شود نہ بر اصول خوارج کہ ہر دو فرقہ اورا تکفیر
سے نمایند ہر چند در آنوقت کہ عثمان اورا عزل کرد کلمات و حرکات کفر از دہا در نشدہ بود لکن چون آخر کار فرود آمد شد عزل از
عثمان محض کرامات عثمان باید فهمیدہ و نیز خار قہ کہ از سے در باب عزل معاویہ شیعہ درخواست میکردند درینجا بایشان نمود کہ عمرو بن العاص
را عزل فرمود و عبد اتمد بن سعد بن ابی سرح را بجائے او منصوب کرد و او ہر چند در ابتدای امر مرتد شدہ بود لکن بعد از عثمان دو بارہ سچ
اور سے شنیع از دہ بوقوع نیامد بلکہ بکین تہمیر و خوبی نیست او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افرہ بجنور خلافت فرستاد و بلاد دور دست
ملدار اسلام ساخت تا آنکہ در جزائر مغرب نیز فارہا کرد و غنائم آورد و اہل تاریخ نوشتہ اند کہ از غنائم ادبست و بیج لک و نیار زر و سچ
تقد جمع شدہ بود و اثاث و پوشاک و زیور و مویشی و دیگر اصناف مال را خود شمار سے نمود و خمس اینہم را بجنور خلافت فرستاد
در میان سلیمان مقوم شد و چہا خمس بلقے را در میان لشکر خود بوجہ مشروع تقسیم نمود در لشکر او بسیار سے از صحابہ و اولاد صحابہ بوزیر
ہر سہ از سیرت او خوش ماندند و بیسج و جہ بر او ضلع او انکار نہ کردند از جملہ آہنا عقبہ بن عامر حبشہ و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمرو بن العاص با زبون فستہ قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنارہ کشید و در بیج طرف شریک نشد و گفت کہ ما با خدا عہد بستہ ام کہ اجماع
قتل کفار قتال مسلمانان نہ کنیم تا آخر عمر بانزد آگذر آئند و اما عمار بن یاسر پس عزل اورا نسبت بہ عثمان کردن خلافت واقع است
اورا عمرو بن الخطاب عزل کرد بخت کثرت شکایت از دو بعد از عزل او عمرو بن الخطاب باین کلمات فرمود کہ من بعد از سے من اہل الکوفہ
ان ستمت علیہم تقیاً منصفوہ و ان ستمت علیہم تو با بنجر وہ ترجمہ کہیت کہ ہر کاری من کند از دست اہل کوفہ اگر عامل میکنم بر ایشان

پہرہ بیزگار سے را اور اضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم برایشان زبردستی اور ابد کار میخوانند و بجای او مغیرہ بن شعبہ را والی کرد چون در
 عهد عثمان رضی اللہ عنہ بن شعبہ نیز شکایات آوردند و او را متمم بر شوت کردند حال آنکہ ہمہ فرما بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را
 معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء اللہ تعالیٰ در طعن دیگر عنقریب معلوم شود کہ باعث طلب بن او از کوفہ بمدینہ چہ بود و با قطع نظر از عجز
 مذکورہ والی عمر را عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابہ بے تفسیر و بموجب و نصب کردن غیر صحابی بجای او
 از حضرت امیر بار با وقوع آمدہ از آنجملہ عمر بن ابی سلمہ کہ سپہام سلمہ ام المومنین در بے آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بود از جانب حضرت
 امیر بر بحرین مہوبہ دار بود اورا بے تفسیر و بموجب چنانچہ خود حضرت امیر در عزل نامہ بے او نوشته اند در باب مطاعن ابو بکر
 نقل آن نامہ از بیخ البلاغہ گذشت تفسیر فرمود بجای او نعمان بن عجلان و در قے را کہ صحابی نبود و بیشتر شیر بر تہ عمر بن ابی سلمہ در علم
 و تقویٰ و عمل و دیانت میرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را کہ نشان بردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمدہ و صحابی زاوہ
 حضرت امیر را از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را کہ نہ صحابی بود نہ صحابی زاوہ و مصدر فتنہ و فساد گردید و عثمان را شیبہ کردہ و طلحہ
 وزیر را ترسانیدہ باعث بر بنی گشتہ بود و یقین معلوم بود کہ چون او در مصر خواهد رسید معاویہ ہرگز سکوت نخواہد کرد و بر ضرر فوج
 خواہد فرستاد و کار دشوار خواہد شد بجای او نصب فرمود علی بن ابی القیاس طعن پنجم آنکہ از عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب سالیانہ
 ایشان کہ از عهد عمر رضی اللہ عنہم مقرر بود و بنی فرمود ابو ذر را از مدینہ منورہ بسوسے قبیلہ زبیدہ اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را با
 امر معروفی کہ با معاویہ کردہ بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آن قدر زد کہ فتنہ پیدا کرد و کعب
 بن عجمہ ہنرے را اہانت و تذلیل نمود بنا بر کلہ حقے کہ از وصا در شدہ بود و اینہا اجلہ صحابہ کبار اند کہ اہانت شان نزد اہل سنت بموجب
 لعن در دیانت کبار مشخص می شود و چون دیانت او نزد اہل سنت درست نباشد امامت او چگونہ صحیح خواہد بود تفصیل این قصہ ہا آنکہ
 ابو ذر عفارے در شام بود چون او را کردار ہاے ناشائستہ عثمان زبانی فاسدان مدینہ مکشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز
 ہنار و انکار بر افاغیل او شروع نمود معاویہ بثمان نوشت کہ ابو ذر ترا نزد مردم حقیر می کند مردم را از اطاعت تو خارج می نماید مدارک
 این واقعہ زود فرما عثمان معاویہ نوشت (شخصہ الے علی مرکب و عروسائق عجیف) ترجمہ روان کن اور بسوسے من بر سوار تہ
 و رانندہ تند خو معاویہ بہین صفت اورا بمدینہ روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان اورا عتاب نمود کہ چرا مردم را بر من خیرہ مے کنے
 و از اطاعت من بیرون مے آرے ابو ذر گفت کہ از رسول صلے اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ چون اولاد حکم بن ابی العاص بہ نسی مرد در
 مال خدا را دولت خود قرار دھند و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند دین خود را بجلیلہ و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالیٰ
 برایشان غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دھد عثمان بصحابہ حاضرین گفت کہ بیج کس از شما این حدیث از پیغمبر شنیدہ
 است ہمہ گفتند نہ باز علی را طلبید و از او پرسید علی گفت من این حدیث خاص را از زبان پیغمبر شنیدہ ام لکن این حدیث دیگر
 شنیدہ ام کہ (ما اظلت الا حضرا ولا اقلت الغبار اصدق لہجہ من ابی ذر) ترجمہ سایہ نفلند آسمان سبز بر نہ داشت زمین گرد و الود کسی
 را کہ راست گو تر باشد در کلام از لے ذر پس عثمان خشمناک شد و ابو ذر را گفت کہ ازین شہر بدر و ابو ذر بر بندہ رفت و تا آخر حیات خود
 ہا نجا بود و عبادہ بن الصامت نیز در شام بود در لشکر معاویہ دید کہ قطارے از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب مسکر در تنگہا با کردہ
 اند پرسید کہ چیست گفتند کہ شرابے است کہ معاویہ براسے فروختن فرستادہ عبادہ کار دی گرفته بر فاست و تنگہا و پنجا لہا را بد رید تا
 شراب ہمہ ریخت باز اہل شام را از سوسیرت عثمان و معاویہ تذہیر نمود و معاویہ اینہما جبرائیلان نوشت و در نامہ درج کرد کہ عبادہ
 حضور خود طلب فرما کہ بودن او موجب فساد ملک و لشکر مے شود عثمان عبادہ را نزد خود طلبید و بر عتاب کرد کہ تو چرا بر من و بر
 معاویہ انکار مے کنے و اطاعت اولے الامر را واجب نمیشاسی عبادہ گفت کہ من از پیغمبر شنیدہ ام کہ (لا طاعۃ للخلق فی معصیتہ
 الخالق) و عبد اللہ بن مسعود را چون از قضا و خزانہ دارے کہ فرمود عزل ساخت و ولید بن عقبہ را اولے ساخت ابن مسعود جو در ظلم

ولید را دید و آشفته شد نزد مردم مغائب اورا ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفہ جمع نموده بہ عثمان پیش ایشان یاد کرد
 و گفت کہ اے مردم اگر امر بالمعروف و نہی عن المنکر نخواہید کرد خدای تعالیٰ بر شما غضب خواہ فرمود و بدان را بر شما مسلط خواہد کرد
 و دعای نیکان مستجاب نخواہد شد چون خبر اخراج ابو ذر بہ و رسید در محل عام خطبہ خواند و این آیت بطریق تدریج بر عثمان تلاوت نمود
 اللهم انتم اولوا ائمتنا و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم
 از خود از خانہ اسے ایشان ولید تمام این قصہ ہار اہل عثمان نوشت عثمان اورا از کوفہ طلبید چون مسجد نبوی رسید عثمان غلام سیاہ خود را
 فرمود کہ اورا بزند آن غلام اورا زدہ از مسجد بیرون کرد و مصحف اورا گرفتہ احراق نمود و خانہ اورا محسوس ساخت و سالیانہ اورا پانچ
 سال بندداشت تا آنکہ مرد و بر جنازہ خود در برابر امامت وصیت نمود و گفت کہ عثمان بر جنازہ من نماز خواند عثمان خبردار شد و بیادوت
 اورفت و گفت کہ اے ابن مسعود بر اسے من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفور سے و کریمے لکن از عثمان در گذر نہ کنے
 تا قصاص من ازوے گیریے و چون صحابہ ہمہ از عثمان رنہ آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نام
 شد و گفت من نہ لستم کہ چنین خواہد برآمد و حالا اختیار بہت شاست پس این مقولہ عثمان رسید گفت کہ عبد الرحمن منافق است یسج
 پر و اندازد کہ چہ میگوید عبد الرحمن قسم علیط یا ذکر کرد کہ تا زندہ است با عثمان سخن نگویہ و برہین منارکت و ہاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن
 منافق بود بیت ادب با عثمان رنہ صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان بہ تہمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصہ ضرب
 عمار بن یاسر آن کہ قریب پنجاہ کس از اصحاب رسول مجتمع شدہ قبایح عثمان رنہ را در نامہ نوشتند و عمار را گفتند کہ این نامہ را بہ عثمان سان
 تا باشد کہ متنبہ شود و ازین امور شنیدہ باز آید و دران نامہ اینم مرقوم بود کہ اگر ازین بدعات باز نگردے ترا عزل کنیم و بجایے تو دیگر را نصب
 نائیم چون آن نامہ را عثمان رنہ بر خواند بر زمین انداخت عمار گفت کہ این نامہ را حقیقت مینماید از کہ اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد
 تو فرستادہ و قسم بخدا کہ من از راه نصیحت و خیر خواہیے تو آمدہ ام و بر تومی ترسم عثمان رنہ گفت (کہ بت) یعنی دروغ گفتے یا ابن سمیہ بن غلام
 خود را فرمود کہ اورا بزند آن قدر زدند کہ بر زمین افتاد و بہوش شد بعد از ان عثمان خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد بحدت کہ
 اورا فتق پیدا شد و تا چہار وقت نماز بہوشش ماند و بعد از افاقہ قضا کردہ اول کسی کہ قبایح براسے فتق پوشید او بود و نہو مخروم شفتہ شد
 و گفتند کہ اگر عمار ازین فتق میرد مادر عوض او یعنی عظیمہ را از نبی امیہ قتل برسانیم و عمار از ان باز در خانہ خود نشست تا آنکہ حضرت امیر خلیفہ
 شد و قصہ کعب بن عبدہ بنزے آنکہ جماعہ از اہل کوفہ جمع شدند و نامہ نوشتند براسے عثمان و بدعات و قبایح اورا دران نامہ شمرند و نوشتند
 کہ اگر ازین بدعات باز آید ہی فہما والا ما از طاعت تو خارج مے شویم خبر شرط است و بہت شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبدہ جدا گانہ
 نامہ نوشت کہ دران کلام عنیف تر و خشنوت بسیار مندرج بود بہت ہمان قاصد او عثمان بعد از خواندن نامہ او بر آشفته و سجدہ بن
 ابی العاص را نوشت کہ کعب بن عبدہ را از کوفہ اخراج کن و بکوہستان سرودہ در خانہ کعب قت و اورا بر مہنہ ساخت و بہت تازیانہ زد
 و با زراعتش فرمود بکوہستان و ہمیں سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز بابت نمود و بہتک حرمت کرد قصہ اش آنکہ چون سعید مذکور
 صوبہ دار کوفہ شد و در مسجد درآمد مردم ہمنہ مجتمع شدند و ذکر کوفہ و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین کہ کو تو ال سعید و رسالہ دار
 بیاد کانش بود گفت کاس سواد کوفہ ہمہ در جا گیر امیر باشد اشتر نخعی گفت کہ این چہ قسم میشود خدای تعالیٰ این ملک را بشیر ہای ما مفتوح
 نمودہ و ما را مالک آن کردہ عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواہد ہمہ سواد را ضبط نماید اشتر با وسعت شد و ترشی کرد و تمام اہل کوفہ بجا
 اشتر و پیاس زمین ہسے خود بر عبد الرحمن بوجہ کردہ آن قدر کوفتند و زدند کہ بر پیاوسے خود افتاد سعید بن ماجرا را بہ عثمان نوشت عثمان
 نوشت کہ اشتر را جہمی کہ اعانت او کردہ بودند از کوفہ بسوسے شام اخراج نماید بشام رفتند و نا فتنہ قتل عثمان ہما ہما ماندند و آخر سعید بن العاص
 بدنیہ گرخت آمد و بند بہت کوفہ از و سرانجام نشد و مردم بر دلو اگر در خروج نمودند و در خوبی وقت سرداران کوفہ براسے اشتر نوشتند
 براوران مسلمانان تو ہمہ یک عہد و یک قسم شدہ اند و سعید را بر آوردہ و ارادہ خروج بر عثمان دارند این وقت را عنینت ان خود را

بما برسان کہ باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر به عجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را کہ کو تو ال شھر بود زده بر آوردند و اشتر و صحیح
عسا کر کوفه مجتمع شدہ سو گند یاد کردند کہ بعد ازین عمال عثمان رض را در کوفہ آمدن نہ دہند آخر عثمان رض ناچار شدہ بموجب فرمایش ایشان
ابوموسی اشعری را بصوبہ دارے کوفہ فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکہ اکثر اشخاصی کہ مذکور شدند نزد شیعہ واجب القتل بودند و صحیح
حرمست نہ شدند زیرا کہ نفس پیغمبر را کتمان کردند و حق اہلبیت را ببددگاری ظالمان تلف نمودند و از شہادت حق سکوت کردند پس انچه
حضرت امیر را در حق آنها بایستہ کرد عثمان رض بجا آورد و جہاے طعن چہ را باشد و ابوذر عمار ہر چند نزد شیعہ بحسب ظاہر ازین گروہ مستثنی نبود
و قابل اخراج و اہانت نہ لکن بحکم خبر صحیح کہ (القیۃ دینی و دین اہلنی) یعنی تقیہ دین نیست و دین پدران من تقیہ را کہ بر ذمہ آنها واجب
بود از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقدما بحضرت امیر رض نہ کردند کہ بر عایت تقیہ این ہمہ امور را از عثمان گوارا می کرد و سکوت
می نمود و نیز ہوفاتے این ہر دو نیز بہ ثبوت پیوست کہ برائے نفسانیت خود کمال انکار و مقابلہ عثمان بر خاستند و اخراج و اہانت و ضرب
و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اطہار نفس امامت در عہد ابو بکر کہ خلل در حق واجبے حضرت امیر و دین پیغمبرے شد پذیردوان
کرده نشستند خوب شد کہ بجز اسے خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا کہ عثمان ایشان را تادیب و تعزیر محض بر
ترک تقیہ ارتکاب مجاہرہ نمود جواب دیگر امر خلافت و امامت از ان جنس نیست کہ در باب حفظ آن اعظمیم این قسم حرمتہا را مراعات
کرده شود و مسابلت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و امام المؤمنین نہ فرمودند و طلحہ رض و زبیر را کہ حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر
خصوصاً عمہ زادہ پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چہ قطعاً معلوم است کہ طلحہ رض و زبیر دعائشہ خواہان جان حضرت امیر رض
نبودند مگر آنکہ قاتلان عثمان رض را درخواست میکردند و جدا شدن این قدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و مملکت خللے کرد و حکم خلیفہ
سستے می پذیرفت بہین جہت مقابلہ فرمودہ اصلا پاس قرابت و مصاہرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابوموسی اشعری چون
اہل کوفہ را از رفاقت حضرت امیر منع مے کرد سیاست نمود و سوختن خانہ او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت
امیر آن ہمہ را تجویز فرمود اینک تو این طرفین موجود است اگر سرسوسے درین مقدمات تفاوت بر آید پس معلوم شد کہ مصلحت خلافت عمدہ
مصالح است فوت شدن مصالح جزئیہ در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض ہم چند کس را از صحابہ رسول تحویل و اہانت نمود چہ
باک کہ کمتر از قتل است و انچه ام المؤمنین رض را از اہانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمدہ بر تالیخ دانان پوشیدہ نیست نیست انچه بر مذاق شیعہ
تقریر توان کرد انچه اہل سنت در جواب این طعن از روسے روایات صحیحہ خود متفحیح کردہ اند جواب دیگر است کہ عثمان را حضرت پیغمبر
بجھت مردم و تنہا نیز بارہا تقید فرمودہ بودند کہ ترا خدا تعالی در وقتے از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواہند کہ از
از تو ترغ کنند ہرگز نخواہے کرد و صبر خواہی نمود چنانچہ در صحیح اہل سنت موجود است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در میان این
خود ذکر فتنہ فرمود و آن فتنہ را نزدیک بیان میکرد مردم را سراسیمہ یافت فرمود کہ این مردہ اشارہ بعثان رض نمود آن روز نزدیک بر
ہدایت خواہد بود و جمعی کثیر از صحابہ این قصہ را روایت کردہ اند و در ذکر ہمین فتنہ جہاے دیگر فرمود کہ ہر کہ در آن فتنہ نشستہ باشد بہرست
از کسے کہ ایستادہ باشد و ایستادہ بہتر است از رونندہ و رونندہ بہتر است از دوندہ و دوندہ بہتر است از دوزخ و دوزخ بہتر است از دوزخ و دوزخ بہتر است
ترجمہ کاشکے نزد من مردے باشد کہ باوسے کلام کنم چون اہلبیت عرض کردند کہ بخت مو انست ابو بکر رض و عمر رض را بطلبیم فرمود لا باز
گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند کہ عثمان رض را بطلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد باوسے در سرگوشی تادیب چیز فرمود و جناب پیغمبر را
در آن وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان را بر سینه خود گرفتہ با او وصایا میفرمود و چہرہ عثمان رض متغیرے شد با و از بلند بی اختیار
از زبان او برے آمد کہ (اللہ المستعان اللہ المستعان) یعنی از خدا مددے باید و این حدیث را نیز چند کس از اذواج مطہرات و خادمان خانگے
انجناب کہ در آن وقت حاضر بودند روایت کردہ اند و ابوموسی اشعری را نیز فرمودند کہ عثمان را بشارت بہشت دہد و گو کہ بر تو بلوا سے
عام خواہد شد با بجلہ درین واقعہ خاص نصوص قطعہ دو صایا سے تاکید یہ پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ہا

چون دید کہ بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت ہم صغیر و ہم آوازمی شوند خواست تا این فتنه را حتی الایکان
 فرد نشاند آن صحابہ را نے بجله چشم نمائی کرد تا بشکرت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باش را بر فقیق بودن ایشان پشت گری
 نشود و تزد اہل سنت عصمت خاصہ انبیاست صحابہ را معصوم نے دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابہ را حد زده اند و خود جناب
 پیغمبر سلم را کہ از اہل ہد بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذوف گرفته اند و کعب بن مالک و مرثدہ بن الریح و ہلال بن امیہ را کہ دو کس از
 ایشان حاضران غزوہ بدر بودند در منزای تمکلت از غزوہ تبوک تا پنجاہ روز مطر و دو مضروب داشتہ اند و معاویہ اسلمی را زخم فرمود و نہ
 و بیارے را تفریر و حد شرب خمر جارسے فرمودہ چون تفریر ہر کس بحسب منصب و مرتبہ اوست عثمان نیز این چند کس را بوجہ حال چشم نمائی
 فرمود تا ہمدستان منافقین و او باش نشوند و در بلوا شریک نہ گردند و بجماعتہمین قسم واقع شد کہ ہر کس از صحابہ کرام نقبل عثمان آکو وہ
 نشدہ محض منافقین و فاسقین و او باش مصدراہن حرکت گردید نہ در آنوقت عثمان چون تقدیر را از زبان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 دانستہ بود ہرگز مدافعت نہ کرد و تن کبشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذر خواست و حال
 عثمان درین امر ہم نزد اہل سنت مثل حال حضرت امیرست قدم بقدم کہ او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرمودہ بود کہ (یا علی لا یجمع الایۃ علیک
 بعد سے و انک تقابل الناکثین و الفاسقین و الارقین) ترجمہ کے علی جمع نخواہد شد امت بریاست تو بعد از من و ہر آئینہ جنگ خواہی کرد
 با محمد شگنان و بے انصافان و ازین بیرون شوند گان را وقتیکہ حضرت امیر سر آراسے خلافت راشدہ پیغمبر شد بقدر مقدور در سیر
 فتنہ و دفع مخالفان کہ طلحہ و زبیر و ام المومنین عائشہ صدیقہ و یعلی بن امیہ ابو موسی اشعری و دیگر صحابہ کرام بودند کوشش و سعی فرمود
 و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نہ فرمود ہر چند تقدیر مساعذ شد و انتظام امور خلافت صورت نہ بست پس در صورتی کہ ہر
 صحیح آنحضرت ہر یک ازین دو بزرگوار درین باب متفق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاہداشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چہ گنہا لیش
 داشته باشد مثل مشہورست کہ (الامر فوق الادب) چون این جواب ہلے اجمالی بخاطر نشست حال جواب تفصیلی ازین قصہ ہا باید شنیدہ باہرست
 کہ این قصہ ہا بوضعی کہ در طعن منقول شدہ ہمہ از اختراعات و مغزیات شیعیہ اند و در تواریخ معتبرہ اصلا وجود سے نہ از مدد ازین قصہ ہا بوضعی کہ
 در تواریخ معتبرہ مذکورست باید شنیدہ تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصہ اخراج ابو ذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین
 چنینست کہ ابو ذر در اصل مزاج خود خوشترست و سلطنت سانی داشت بجزو پیغمبر بل بعضی خدنگاران آنجناب کہ بلال مؤذن بود و بزرگے
 او جمع علیہ طوائف اہل اسلامست در افتادہ بود با او ذکر او درش کردہ جناب پیغمبر او را برین زبان دراز سے توبیح شد یہ فرمودند و گفتند
 (امیرتہ با سہ انک امر نیک جاہلیتہ) ترجمہ آیا عار داد سے او را با و ہر آئینہ تو موسی ہستی کہ در تو خصلت جاہلیتہ است چون در لشکر شام
 اتفاق اقامت شش شد و در عہد عثمان رنہ دولت و ثروت و اموال عظیمہ بہست اہل اسلام آمد ہر ہمہ از ہما جرین و انصار صاحب
 لکوک شدند ابو ذر بان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویہ رنہ گفتگو کرد و ازین آئیہ را تمسک ساخت (والذین یکفرون
 الذہب و الفسۃ و لا یخفونہا فی سبیل اللہ فبشر ہم بئذاب الیم) ترجمہ و کسانے کہ گنج نے کنند نہ رونقرہ را نخرج نمیکند آنرا در راہ خدا پس بشارت
 ایشانرا بجناب درود ہندہ و انفاق کل مال را فرض قرار داد ہر چند معاویہ و صحابہ رنہ دیگرہ را فہمائید نہ کہ مراد انفاق قدر کواہست نہ کل مال
 و شاہد برین ارادہ آیت میراث و طرائف است تو بہا کہ اگر انفاق کل مال واجبے بود تقسیم متراکہ و جہے نہ داشت اصراہ بر معتقد خود نمود و خوشتر
 و عفت باہر کس آغاز نہاد لشکریان شام او را مخالفت جمہور دانستہ انگشت نما کردند ہر جا کہ میرفت جماعت جاہد و جوق جوق گردادی شدند
 و این آیت را با و از بلند سے خواندند تا در جنون آید و ستیزہ نماید چون این حالت کہ بخرجہ نسو و طنزے گشت مناسب شان و مرتبہ او نبود
 و معاویہ این ماجرا را بئشان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدنیہ نماید بعزت و احترام بمدنیہ روان شدہ نہ انچہ گفتند کہ بر مرکب ضعیف و سائق
 شدید روانہ اش کردند چون در مدنیہ منورہ رسید مردم را قصہ او با مردم شام سموع شدہ بود و در نیجا نیز دنبال او جو انان خوش طبع
 و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین آئیہ کریمہ و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در چین اثنا عشر بن عثمان

کہ بالقطع بشر بالجنبت ویکے از وہ یا رہستی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکہ بعد از او دیون و تیند و صایمے او چون ترکہ
 اور تقسیم نمودن مال بقمیشتن بچار زن اور سید و منجملہ آن چار یک زن را زیادہ برشتاد ہزار درم در حصہ میرسد چون او در مرض مطلقہ نمودہ بود
 تمام حصہ اش نہ او نہ برشتاد ہزار درم صلح نمودند با ابوذر حال اورا ہمین مردم ظرافت طلب بیان کردند و از راہ تشددی کہ درین امر داشت
 از بشارت پیغمبر در حق او غفلت در زید و حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب جبار کہ یکے از علمای اہل کتاب
 بود و در عہد عمر بن الخطاب بشفرت اسلام مشرف شدہ با او گفت کہ ای ابوذر بالاجماع ثابت است کہ ملت حنیفہ اسهل الملل و اوسع آنهاست
 اتفاق کل مال در ملت یہودیت کہ ضیق الملل و اشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنیفہ چہ قسم واجب خواہد بود سخن را فہمیدہ گو ابوذر بسبب
 حدیثی کہ در مزاج داشت بر آشفٹ و گفت ای یہووی و راہین مسائل چہ کار و عصا برداشت تا کعب جبار را بزند کعب جبار از انجا برنجیت
 و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکہ مجلس عثمان رسیدند کعب جبار در پشت عثمان پناہ گرفت و ابوذر دیوانہ دار بیسج نینہ نشید و عصای خود را راند
 گویند کہ ضرب عصا پاپے عثمان ہم رسید چون عثمان رنہ این حالت مشاہدہ کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب جبار اندک خلی سجو اس
 و بچو دست مباد و اورا بجا بزند و موجب قتل او گرد غلامان عثمان اورا باہستگے برداشتہ بخانہ اش رسانیدند بعد افاقہ ازان حال ابوذر
 پیش عثمان آمد و گفت کہ مذہب من ہمین است کہ اتفاق کل مال را واجبے شناسم و مردم شام و حال مردم مدینہ گرد اگر من جمعے شونم و بخو
 کہ مراد دیوانہ دار مسخرہ سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود کہ فی الواقع امر چنین است کہ مردم بر تو جمعے شوند و انبوه می کنند اگر ترا
 بخاطر آید از مجامع مردم کنارہ گیر در قصبہ از نصبات نواحی مدینہ اقامت نما ابوذر ازان باز در قصبہ رنہ کہ بر سہ مرحلہ از مدینہ است رخت اقا
 انداخت و بعد چندے برائے زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رنہ آمد و درین حالات ہرگز شکایت عثمان از وی منقول نشدہ بلکہ کمال
 اطاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکہ جمع مورخین نوشتہ اند کہ چون در قصبہ رنہ رسید عامل آن قصبہ از طرف عثمان
 غلامے بود از غلامان عثمان رنہ کہ امامت نماز بچکانہ در مسجد جامعے کرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بہتر از منے
 باید کہ امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانے و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است لازم ہمین است کہ تو امام باشی آخر
 آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابوذر نیست کہ تجریر آمد دین فرقہ از راہ بغض و عنادے کہ در اندک خلیت قصہ ہای و قصہ
 مے نمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگرے بندند ازان تمثالے خیلے و صنی سوہوم از روے تحقق و وقوع خلیے برکے خود ترا شیدہ
 آنرا مبعودی سازند (العبودن ماتحتون) ترجمہ آیامی پرستید چیز را کہ می تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود و محض افترا و بہتان است
 نہ معاویہ رنہ شکایت او نوشت و نہ اورا عثمان بمدینہ طلبید در ہیج تاریخ مذکور نیست بلکہ در تاریخ معتبرہ چنین مسطور است کہ چون معاویہ
 بر جزیرہ قبرس غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز سہراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت بمنفرت غازیان آن مہم دریا از زبان جناب
 پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم او زوجہ او ام حرام ثبت بلحاظ شہادہ بود نہ چون جزیرہ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بہت سلیمین افتاد معاویہ خمس آنرا
 جد کردہ بدراخلانہ فرستاد و خود شہت تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعہ صحابہ آنحضرت رہ در گوشہ جہد شہادت تا وضع تقسیم را ملاحظہ نمایند
 کہ بر طبق سنت پیغمبر است یا نہ از انجملہ عبادہ بن الصامت و شہادین اوس فہرے و ابو الدردرد و اولادہ بن الاسقع و ابو امامہ باہلی و
 عبد اللہ بن سیراز نے بودند در اثنائے این حال دو کس از لشکریان دود را ز گوش خوب راہی کردہ مے بردند عبادہ بن الصامت از آنجا
 ہمیدہ کہ این ہر دو در از گوش را کجا مے برید و اینہا چہ کارہ اند لشکریان گفتند کہ معاویہ با بخشدہ است بخت آنکہ بر اینہا حج نماید عبادہ
 گفت کہ این گرفتن شمارا حلال نیست و دادن معاویہ را حلال نیست پس آن لشکریان آن در از گوش را بحضور معاویہ رنہ بازگردانیدند
 و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است چون ما اگر فتن حلال نباشد ما چگونہ بگیریم و بران حج بگذاریم معاویہ رنہ عبادہ را طلبید و از صورت
 اسلہ پرسید عبادہ گفت کہ سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول فی غزوہ حنین و الناس کلونہ فی الغنائم فاخذوہ من بعیر و
 قال لے ما انا اللہ علیکم من ہذہ الغنائم مثل ہذہ الا خمس و خمس مردود علیکم فاتق اللہ یا معاویہ و قسم الغنائم علی وجہہا ولا تعط

اصحابنا اکثر من حقہ ترجمہ شنیدم من از رسول خدا صلعم فرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید میکردند با او در وقت غنیمت
 پس گرفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نسبت مرا از آنچه حاصل ساختہ اند تعلقے شمار ازین غنیمت برابر این یک تار گرغوس و پس
 ہم باز صرف میشود بر شام پس قبرس از خدای معاویہ قسم کن غنیمت اما بر طریق آن دہدہ کہے را از بھلہ زیادہ از حق او معاویہ رنہ گفت ہر قسمت
 غنائم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبک ارگردان کہ منت تو خواہم برداشت جہادہ داروئے قسمت شد و ابو امامہ و ابو الدرداء نیز باو سے
 درین مہم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان برہمین اسلوب ماندند و وفات عبادۃ بن الصامت در شام است و مدفن ادبیت المقدس
 و ہرگز از معاویہ رنہ جدا نشدہ و بمکہ نیہ نیامدہ پس ابن قصہ سراسر غلط است و آنچه در وجہ ناخوشی عبد اللہ بن مسعود ذکر کردہ اند نیز غلط و
 افتراست در کتب صحیحہ از ان اثرے نیست صحیح این قدر است کہ چون عثمان رنہ اختلاف مردم در قرات قرآن بکسے مشاہدہ نمود کہ اکثر
 عوام الفاظ غیر منزلے خواندند و باختلاف قرآن قرات بہانہ می جستند مشورہ عدیث بن ایمان و دیگر اجلاسے صحابہ کہ حضرت امیر
 ہم از بھلہ بود خواست تا ہمہ طوایف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان مختلف نورزند و این عزم را بفعل آورد و عبد اللہ بن
 مسعود و ابی بن کعب کہ بعض قرات شاذہ در مصحف ہی خود نوشتہ بودند حال آنکہ بعضے عبارات او عیہ قنوت بودند و بعضے عبارات ناقصہ
 کہ جناب پیبراد وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن سے فرمودند از موقوف کردن مصاحف خود با او رزیدند و در ابقاے مصاحف
 ایشان فتنہ عظیم دروین پیدا شد کہ دلفس قرآن اختلاف واقع بود و رفتہ رفتہ منجر بفتنہ بسیار میشد و گر لستن مصاحف غلامان عثمان رنہ
 الہتہ با ابن مسعود خوشونت نمودند و ضرب و صدمہ ہم باو رسید بے آنکہ عثمان رنہ ایشان را باین امر امرے کردہ باشد و ابی بن کعب مصحف
 خود را بی مزاحمت حوالہ نمود باو سے پر خاشے بیان نیامدہ و کہہ در قی نامندہ و معہذا عثمان رنہ بہرچہ ممکن بود استر ضار ابن مسعود
 خواست و عذر ہا کرد اگر ابن مسعود قبول نکند طاعت بر ابن مسعود خواهد بود و نہ بر عثمان و چون ابن مسعود مرض شد عثمان بجائہ او آمد
 و استغفار از او در خواست و عطا او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطا ترانی گیرم چون من محتاج بودم ترسانندی و حال آنکہ ازین جہان
 مستغنی شدم و سفر آخرت می نامم بن سے وہی عثمان رنہ گفت کہ بدختران خود بدہ ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورہ و انہم
 در ہر شب فرمودہ ام و الجناب پیبر شنیدہ ام کہ ہر کہ سورہ و اتقہ ہر شب بخواند بقاۃ مبتلانہ گردد عثمان بر خاست نزد ام حبیبہ زو جہ
 مطہرہ رسول رفت و از او استغفار نمود کہ ابن مسعود را از من رضی گردان ام حبیبہ ابن مسعود را مراتب بسیار گفت فرستاد باز عثمان رنہ نزد
 ابن مسعود رفت و گفت ای عبد اللہ چرا تو ہم مثل یوسف پیبر بردارن خود نیگوئے کہ دلا تشریب علیکم ایوم بغفراتہ لکم دہوار حم الرحیم
 ترجمہ نیست سرزنش بر شما امروز بخشد خدا شمارا و اور حمیم ترین رحم کند گمان است ابن مسعود سکوت کرد و جواب نہاد پس از طرف عثمان
 در استر ضار و استغفار قصور سے واقع نشد و قصی الفایہ درین مقدمہ کوشید و برس اللہ شد و این فعل ابن مسعود را با عثمان رضی اللہ عنہ
 از قبیل شکر بخیاست کہ انخوان و اقران را با ہم میباشد بے آنکہ منکر خلافت عثمان رضی اللہ عنہ یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمہ
 بن شقیق کہ از خص یاران ابن مسعود بود گفتہ است کہ در دخلت علی ابن مسعود رضی اللہ عنہ فی مرضہ الذی توسل فیہ و عنہ قوم نہ کردن
 عثمان فقال لہم ہللا فاکم ان کتلوہ لا تصیبون مشلہ ترجمہ داخل شدم بر ابن مسعود رضی اللہ عنہ در مرض او کہ وفات یافت در سے و
 نزد او جمع بودند مردم کہ ذکرے کردند عثمان را پس گفت ایشان را بس کہینہ بدرسیکہ شما اگر خواہید کشت او را نخواہید یافت مانند او دیگرے
 با بھلہ این چیز را در عالم سیاست کلی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در مطامن شمرده شود و اگر ہر شیئہ تنگ تر خواہد بود و چہ خوبنگ گفت در حین
 حضرت امیر را در عینی خود را عقیل بن ابے طالب عطای او را آن قدر نافع فرمود کہ بعد مراجعت از جنگ صفین بر خاست نزد معاویہ
 رفت و ابو ایوب انصاری سے را کہ از اعاظم اصحاب بود و خلص شیعہ آنجناب عزل فرمود و خوشونت نمود و ہجران او کرد و عطای او بندہ خست
 تا آنکہ از وی جہاد شد و معاویہ رنہ سخن کردید عقیل و ابو ایوب چہ کمی دارند از ابو ذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امر مورد طعن است حضرت امیر
 نیز شریک اوست معاذ اللہ کہ فتنین پیبر را کسے از اہل ایمان طبعین یاد کند یا این امر بیخ بنماظر او گذرد قصور ہم خود است کہ انشال ابن

امور طعن فہمیدہ شروع سخن شناس نہ دلبر خطا اینجاست و قصہ عبدالرحمن بن عوف خود ہیج اصلے ندارد و عبدالرحمن اگر برتولیتہ
 عثمان رضی نامہ میشد چرتبصریح نمیکفت این قدر صحیح است کہ عبدالرحمن و عثمان را جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با ہم عقد اخوت
 بستہ بود بن جہت عبدالرحمن با عثمان مباسطات انبساط بسیار داشت روزے عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوجس
 گشت و گفت (انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من دمی) ترجمہ بدرستی من می ترسم ای ابن عوف اینکہ خون من بریزی و این
 چنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری اذان در دلہا نمی اندازد حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط
 با مردم واقع شدہ دار قطنی از زیاد بن عبداللہ سخنی روایت می کند کہ دکانا جلو سامع علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی المسجد الاکبر و کوفتہ
 یومئذ بہا خصاص فجاء الموزن فقال الصلوۃ یا امیر المؤمنین للعصر فقال جلس مجلس ثم عاد فقال ذلک فقال علی رضی اللہ عنہ ہذا
 الکلب یعلنا بالسنۃ) ترجمہ بودیم ششمہ ہمراہ علی رضی اللہ عنہ در مسجد کلان و کوفہ آن روز خانہاے خس پوش بود پس آمد پیش
 او موزن پس گفت نماز تیارست ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت نبشیں پس نشست پس او را باز یاد دہانید باز ہم چنان گفت
 پس فرمود علی رضی اللہ عنہ این سگ می آموزد ما را سنت و نیز دار قطنی روایت می کند عن زیاد المذکور قال جار رجل الی علی
 بن ابی طالب رضی اللہ عنہ فسأله عن الوضوء فقال ابد رب الیمن او الشمال فاضطر علی بہ ثم دعا بہا رقبہا بالشمال قبل الیمن) ترجمہ
 گفت آمد مردی بسوے علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم بدست راست یا بدست چپ
 پس بدین حکایت او از ضراط کرد از جواب او باز طلب کرد آبے پس شروع کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصہ عمار بصورتیکہ
 نقل نمودہ اند نیز صحیح نیست بلکہ صورت قصہ او موافق روایات اہل سنت نیست کہ روزے عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس
 آمدند و کسے را نزد عثمان فرستادند کہ مادر مسجد آمدہ ایم ترمی باید کہ حاضر شوی تا با تو در بعض امور یکہ از تو صادر شدہ است و موجب کفایت
 عوام گشتہ مطارحہ نمایم عثمان بدست غلام خود گفتمہ فرستاد کہ مرا امروز اشغال بسیارست این وقت باز گردید و فلان روز موعود شہادت
 بیاید و آنچه خواہید گوئید سعد برخاستہ رفت و عمار باز کسے را فرستاد کہ ہمین روز باید آمد عثمان باز عمار کسے را فرستاد
 باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان رضی اللہ عنہ را رازدہ از مسجد کشیدہ بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع نہ مرتبہ است حالا از حد شرع
 تجاوز کردے تعزیر تو واجب شد چون ابن خبیر بثمان رسید خود دودیدہ مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد کہ این
 امر شنیع گفتمہ من واقع نشدہ است و آن غلام را توبیح فرمود و گفت (ہذہ یدے لعمار فلیقتص منے ان شاء) ترجمہ نیست دست من
 برای عمار پس گو قصاص بگیرد از من اگر نخواہد عمار دست او را بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکہ در ایام محاصرہ عثمان عمار از آن
 فرار بود کہ عوام بلوایان را حقوق عثمان می فہمیند و ایشانرا از محاصرہ او منع می کرد و چون آب را بر عثمان بند کردہ بودند عمار آب
 وہ آواز بلند گفت (سبحان اللہ قد اشتربے برودتہ و تمنونہ ما ہا) ترجمہ ہر آئمہ خریدہ است چاہ سومہ را و شما با دیدارید از وی
 آب و باز دودیدہ نزد امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ آمد و گفت کہ مردم بلوایان امروز بر عثمان آب را بند کردہ اند و من فہمیندم نہ فہمیندم حیلہ
 باید کرد کہ بثمان آب برسد امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ گفت در بلوایان پیش نیرود مگر از راه دیگر کہ مخفی ست سعی می کنم آخر سعی و تلاش یکچنان
 شتر آب ازان راہ بثمان رضی اللہ عنہ رسانید پس بجهت عمار طعن بر عثمان رضی اللہ عنہ نمودن مصداق آن مثل عربی شدن ست کہ رضی
 انحصان ولم یرض القاضی) ترجمہ راضی شد نہ ہر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصہ کعب بن عبدہ بنزی ناتمامست نصف قصہ
 او را ذکر کردہ اند و نصف آخر او را حذف کردہ تتمہ قصہ اش آنست کہ چون خبر زدن کعب بثمان رسید سعید بن العاص رضی اللہ عنہ را از جرئت
 و نوشت کہ کعب را نزد من تعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید گفت کہ ای کعب تو نامہ درشتی بمن نوشتی و آئین مشورت
 و نصیحت برادران سلمان این نمیباشد نصیحت را بلین رفیق باید نوشت نہ بہ درشتی خصوصاً نسبت رسا و خلفا و رحمت فرعون کہ اند
 اشقیاس مقرر است خدا تعالی پیغمبر او را العزم خود را ادب تعلیم فرمودہ کہ (فتقول لہ قولنا) و من بزودن تو نوشتہ بودم بی امر

من ترا ضرب و قح شد اینک فیص خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون با نیرتبه انصاف فرمودی من از حق خود درگذشتم و نه اواقع در نوشتن کلمات خلیفه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود و اما قصه اشتر نخعی پس صحیح است و او در صحابه بود و در صحابه زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس اولو الامر نه نمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلانیه اگر از مثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب فساد عظیمی گردد و اشتر نخعی همان است که صدر فتنه با گردید و توفیق بقتل عثمان رسانید و باز موشک دوانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تحویل بشکل کرد تا از مدینه گریخته بکعبه رفتند و ام المومنین را سپر خود ساختند و با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر نخعی باعث بی اطمینانی امور خلافت حضرت امیر شد گشت و او امن اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تمکلات میکرد و کما غلبه اطاعت بجائی آورد چنانچه در تواریخ مشهوره مشهور است و بعد از آنکه عثمان بموافقت فرانس او دیاران او ابو موسی را اهل کوفه دانی کرد و حدیفه بن الیمان را بر خراج دار و نه ساخت سکوت نکرد و عوفانی کوفه را گرفته بر سر عثمان آمد و اهل مصر را نیز رفیق خود ساخت و او را قتل نمود بلکه با شتر قتل او شد علی مانی بعضی روایات قتل عثمان را سبب قتل او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است (لأن قوم الساندی من قتلوا الامام کم و نجله و ابایا نکم و یرث دنیا کم شرا کم) ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خود هم بیکر امام خود را و خواهد زدیکه گریه را بشمشیر است خود و دست خواهند آورد دنیا سے شمارا به ترین شایان قسم شخصی را با بیعتی قتل نمود که فساد است فتنی می شد چه جای اخراج و امانت این همه فرط حیا عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود و طعن ششم آنکه عثمان قصاص را از عبید الله بن عمر نه موقوف داشت حال آنکه عبید الله بن عمر نه هر زمان بادشاه اهو از را که در زمان عمر مسلمان شده بود گشت به تمت آنکه شریک قتل عمر است و نعمت او به ثبوت نه پیوست و یک دختر خود سال ابولؤلؤ را قتل نمود و جنیبه نصرانی را نیز به تمت شرکت در قتل عمر گشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند که قصاص از عبید الله بن عثمان و امیر المومنین نه نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید و قصاص موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علما که دختر محوسی بود و علی هذا القیاس جنیبه نصرانی که از سکنه حیره بود و نه سبب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم و الکافر قود نیست (قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر) ترجمه گشته نه شود مسلمان در بدل کافر آدمیم بر هر حدان بظاہر مسلمان بود و ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت به وجه مکر کرده اند اول آنکه این هر زمان بادشاه اهو از بود و جمیع ملوک فارس را سبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام پیش از حد بود چون بچنگ نتوانستند که از پیش بر دنا چار این مکار حیله تمیخت که امان از خلیفه ثانی به فدا و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفتند آوردند و مشوره جمیع صحابه بر آن قرار یافت بود که او را با یک گشت چون بجنوب خلیفه رسید کمال قلق و اضطراب اظهار شد که نزد بچان کاسه پُر از آب خلیفه بدست او داد و گفت اگر نا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدید من مجرم و الا چه حاصل که در امانی خوردن آب از سرتن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخورے ترا امان است کسے نخواهد گشت دوسته بار بجنوب مردم بکار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر میکشید نفس امان لازم می آید خلیفه ازین حرکت او خلیفه منجیب شد و فرمود که مرد زیرک مینانی بهتر که در اسلام در آئی او کله اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگشته اند عراق در جاگیر یافت و در نجاشسته وضع خلیفه را دیده که مخالفت وضع ملوک نه در بان دارد و نه پاسان تنها در بازار با می گوید افسوس کرد که این قسم ریسان بنی احتیاط را گشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خلیفه در غفلت اند آخر خلیفه طور ابولؤلؤ و جنیبه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش محسم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولؤلؤ به فرموده او اینکار کرد چنانچه عبید الله بن عمر نه عبد الرحمن بن ابی بکر نه و دیگر صحابه را بشا چه گذرانید که ابولؤلؤ و جنیبه نیز در هر زمان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر

نوع شکیلیت که در حدیث آمده است

می نمودند و خنجر دور و بیہر میزان تیار کنانیدہ بود و میگفت کہ کہ ام جو انفر د باشد کہ بہ جمیت قوم و دین خود ازین شخص کہ نہ مانوس مارا
گذاشت و نہ دولت مارا و نہ دین مارا و ادبتانہ ابو لؤلؤ این را قبول نمود پس در امر برون ہر میزان شکے نماید و لہذا بجنوری صبحا بہ
چنین قرار یافت کہ آن خنجر را بیا رند اگر مطابق آن صفت باشد کہ شاہدان میگویند شرکت این ہرستہ کس در قتل عمر رضہ ثابت میشود
و الا نہ چون خنجر آوردند ہر ہمہ دیدند کہ مطابق آن صفت بود ازین راہ عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود کہ قتل آمر قتل نیز واجب
دانست چنانچہ مذہب شافعی رحمہ و مالک رحمہ و اکثر ائمہ برین ہست در حق احاد ناس چہ جائے خلفاء و روسا کہ آمر قتل ایشان را
خود البتہ اگر قصاصاً کشند بیاست کشتن واجب است و جہ دوم آنکہ در گرفتن قصاص فتنہ عظیم برمیخواست زیرا کہ نبوسم و نبوسے
مانع بودند از قتل بلکہ نبوسیمہ و نبوسیمہ جمع نیز نبوسیم ہم ارادہ پر خاش داشتند و میگفتند کہ اگر عثمان از عبید اللہ قصاص گیرد خانہ جنگی
خواہیم کرد چنانچہ عمرو بن العاص رضہ کہ رئیس نبوسیم بود با او از بلندہ در محکمہ گفت کہ اے یاران من کہ ام انصاف ہست ا قتل
امیر المؤمنین بالاس و قتل ابنہ الیوم لا و اللہ لایکون ہذا ابداً ترجمہ کشتہ شد امیر المؤمنین عمرو بوقت شام و کشتہ می شد و پس از او
قسم بخدا نمودند این کار ہرگز و بخت دفع فتنہ اگر از قصاص گذشتہ و رضہ مقتول را راضی نمایند بجاست و چہ گفتمہ آید در قصصہ
قتلہ عثمان رضہ کہ حضرت امیر بخت خوف و فتنہ از آنها قصاص ہم نگرفت و دیت ہم بورشہ عثمان نداد و ورثہ او را راضی ہم نکرد
و عثمان رضی اللہ عنہ کہ خود ورثہ ہر میزان را با اموال خطیرہ راضی ساخت کہ اصلاً باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص بخت خوف
فتنہ در نفس الامر جای طعن میشد طعن نوبہ راد حق حضرت امیر جوابی ہم نمیرسید حالاً ہمین جواب است کہ در ہر دو جا خوف
فتنہ بود بلکہ در حق عثمان رضی اللہ عنہ کہ ورثہ ہر میزان را راضی نمود اشکالے نماید و جہ سوم بعض حنفیہ نوشتہ اند کہ محمد بن جریر طبری
و جمیع ائمہ تواریخ تصریح نمودہ اند بآنکہ جمیع ورثہ ہر میزان حاضر نبودند در مدینہ بعضی از ایشان در فارس بودند چون امیر المؤمنین
عثمان آنها را طلبید بخت ترسی کہ خوردہ بودند حاضر نشدند در مدینہ و حضور جمیع ورثہ در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن
قصاص عثمان رضی اللہ عنہ را جائز نہ بود و غیر از دیت و ادن چارہ نہ داشت و آنہم از بیت المال نہ از مال قاتل
و عاقلہ او زیرا کہ در کتب حنفیہ ہم تصریح ہست بآنکہ ہر کہ در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل می گردد و حاضر
نبودن بعض ورثہ او در مدینہ منورہ در کتاب شریف مرتضیٰ و دیگر کتب امامیہ نیز موجود است مدار بر تواریخ اہل سنت نیست باید دانست
کہ در اینجا بعض شیعہ چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی کہ در تجرید آورده آما تاریخ دانان شیعہ آن طعنہ را حذف نمودند لہذا
بالاستقلال آن طعنہ را مذکور نکرده شد آما اجمالاً در ضمن ہمین طعن گفتمے آید یکی از ان طعنہا اینست کہ ولید ابن عقبہ شراب خورد
حضرت عثمان بروحہ شرب جاری نہ کرد جواب این طعن آنکہ این روایت محض غلط ہست چنانچہ صاحب استیعاب میگوید (وقدر
یفا ذکر الطبرے انہ تعصب علیہ قوم من اہل الکوفہ بغیا و حسد و اشھدوا علیہ زوراً انہ تقیار الخمر ذکر القصة و فیہا ان عثمان رضی اللہ عنہ
قال لہ یا اخی اجبر فان اتدرا جرک و یجود القوم بائسک) ترجمہ در روایت آمدہ است در اینجا ذکر کرد طبری کہ بلو اگر دزد بروے قومے
الاہل کوفہ از راہ بغی و حسد و گواہی دادند بروے بدروع کہ او تے کردہ است شراب را و ذکر کرد تمام قصہ و در ان قصہ اینہم ہست کہ
عثمان رضی اللہ عنہ گفت اورا سے برادر من صبر کن پس ہر آئینہ خدا اجر خواہد داد ترا و خواہند برداشت آنجا گناہ ترا (و ہذا الخیر
من اہل الاخبار لا یصح عند اہل الحدیث و لالہ عنہ اہل العلم اصل و اصح عند ہم ما رواہ عبد العزیز بن المختار و سعید بن ابی عروبہ
عن عبد اللہ الدانج عن حصین بن المنذر ابیہ ساسان انہ ركب الی عثمان فاخبرہ بقصة الولید و قدم علی عثمان رجلاً فشهدوا
علیہ بشرب الخمر و انہ صلی الغداة بالکوفۃ ارباعاً ثم قال الیہ کم قال احدہما رایتہ یشر بہا و قال الاخر رایتہ تقیار ہا فقال عثمان
لم تقیار ہا حتی شربہا فقال علی اتم علیہ احد فقال علی لابن اخیہ عبد اللہ بن جعفر اتم علیہ احد فاخذ السوط فجلدہ و عثمان یعد
حتى بلغ اربعین فقال علی اسک جلد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربعین و جلد ابوبکر اربعین و جلد عمر ثمانین و کل سنتہ) ترجمہ

این خبر از اهل اخبار صحیح نیست نزد اهل حدیث و نه آن نزد اهل علم اصل است و صحیح نزد اهل علم آنست که روایت کرد او را بعد از عزیر بن کعب که
 او سوار روان شد بسوسه عثمان پس خبر داد او را بقصد ولید و رسیدند پیش عثمان روزه دوم پس شهادت دادند بروی بنحور دن شراب
 و آنکه او نماز صبح خواند در کوفه چار رکعت باز گفت آیا زیاد بنحوانم باشا گفت یکے از دو شاہ من دیدم او را کہ بنحور و شراب و گفت کعب
 من دیدم او را کہ تے میگرد او را پس گفت عثمان رهنه نکرده است آنرا تا نخورده است آن را پس فرمود علی رضی اللہ عنہ را قائم کن
 بروی حدیث گفت علی ربه برادر زاده خود عبد اللہ بن جعفر را قائم کن بروی حدیث گرفت تا زیانہ پس زد او را و عثمان روزه می شمرد
 تا آنکہ رسید بچهل پس گفت علی بس کن زودہ است رسول اللہ صلی علیہ و آله وسلم چهل تا زیانہ زودہ است ابو بکر و چهل زودہ است عمر و بنی ہاشم و آن ہم
 سنت است (در روی ابن عیینہ عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقرقال جلد علی الولید بن عقبہ فی کفر ابن علی بن طلحہ
 بسواک طرفان اخراجہ ابو عمر) ترجمہ گفت زود علی روزه ولید ابن عقبہ را در حد شراب چهل ضرب تا زیانہ کہ او را دو سر بود روایت کرد او را
 ابو عمر دوم آنکہ روز احد بکینت و در غزوة بدر و بیعة الرضوان حاضر نشد جو اب آنکہ چون گریختن روز احد از عثمان و از جمیع صحابہ
 غیر از سی کس بوقوع آمد ہ تنہا بر عثمان روزه جای طعن نیست و معنی چون حق تعالی عنوازان کبیرہ در قرآن مجید نازل فرمود
 دیگر جای طعن بر هیچ کس نہمانہ قولہ تعالی ان الذین تولوا منکم یوم النسخہ کفیان انما استزلہم الشیطان بعض ما کسبوا و لقد علی اللہ
 عنہم ان اللہ عنہم حلیم (ترجمہ ہرستے آمان کہ پشت دادند از شمار روزے کہ بگنگ آمدند و گروہ جز این نیست کہ بلغز انید ایشان را
 شیطان بشامت بعض چیزہ کہ ہمیل آورد و ہر آئیہ عنف و کرد خدا از ایشان ہر سیکہ خدا بخشندہ بردبارست و بالفرض اگر عثمان
 نیکر کینت او را نزد شیعا ازین چہ می کشود ابو بکر و عمر روزه نہ گزینتند ثابت ماندند یکے از زبان شیعه خلاص شد نہ کہ او میشد سیر و کس از
 مهاجرین و باقی از انصار در ان واقعہ صعب پای ثبات افشردہ بودند ہمہ را یا اکثرے را شیعه زیر سحام طعن گرفتہ اند (من المهاجرین ابو بکر
 و عمر و طلحہ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابے وقاص و کلم عنہ شیعه مطعون و علی ہذا القیاس حال الانصار) و نزد اہل سنت
 بعد وقوع فرار کہ نہایتش از کباب کبیرہ است و بموجب عموشد لیاقت اما متشنج جای زرفیہ و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعہ را کہ
 بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار و تباہی لشکر ثبات خیلے دشوارست و در غزوة
 بدر کلم آنحضرت برای خدمت بیار دارد ای حضرت رقیہ خاتون علیہا السلام تحملت نمودہ در رنگ تحملت حضرت امیر و غزوة تبوک کہ
 براسے خبر گیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدنست و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ
 (ان عثمان اجر رجل ممن شہد براء سمی) ترجمہ ہرستی مر عثمان روزه را ثواب مردیت از آنکہ حاضر بودند و حصہ یک مرد و بیعة الرضوان
 خود محض براسے عثمان روزه واقع شد چون کسے از صحابہ قبول نکرد کہ بکہ برود و با کفران سوال و جواب نماید عثمان روزه باین سفارت و
 رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد کہ کفران عثمان روزه را کشتند و کجسیت فرادان مستعد جنگ می آیند آنحضرت
 صلے اللہ علیہ وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان روزه گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منع رسید کہ عثمان
 را کشتہ اند در لشکر شکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان براسے نیست کہ بیعة الرضوان بقرب خبر موت او واقع شدہ بود حضور
 او متصور نمود اگر او حاضر شد بیعة الرضوان چہ واقع می یافت و معنی این جناب پیغمبر دست راست خود را بردست چپ خود زد و
 فرمود ہندہ یہ عثمان روزه در بعضے روایات ہذا عثمان روزه واردست یعنی این بیعت از طرف عثمان روزه است پس کسے را کہ این قسم نایبی
 در جاسے موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان دارد و باجملاہین ہر دو طعن را نظریوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب
 خود دور کردہ اند طعن ہفتم آنکہ عثمان روزه تفسیرست رسول نمود و در منی کہ مقام بودن حاجیانست از دہم ذی الحجہ تا چہار دہم چہار
 رکعت خواند حال آنکہ جناب پیغمبر ہمیشہ در سفر با قصرے فرمود و با مخصوص در نی مقام ہم چہارگانے را دوگانے گذاردہ است چنانچہ جمیع
 صحابہ بروی انکار این فصل نمودند جو اب ازین طعن آنکہ در حضور عثمان این طعن برد کردہ بودند چون از حقیقت حال او اطلاع یافتند

Marfat.com

ہر گاہ عثمان رضی اللہ عنہ کہ من در کتب کج کرده ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت در آن قبضہ مبارک دارم مسافر نامندہ ام تا سفرانہ ادا نمایم و
 میقیم را با جلع قصر جائز نیست ازین جهت است کہ اتمام نمازی کتم ہر مہ صحابہ ازان انکار بازماندہ این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی
 و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت نیست (ان عثمان صلے بالناس بنی اربعاً فان کان کس
 علیہ فقال ایہا الناس انے تاہلت بکلمۃ من ذمت وانی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول من تاہل ببلدۃ فلیصل صلواتہ علیہم
 فیما اخرجہ احمد عن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن لہب ذباب عن ابیہ وغیرہ عن غیرہ) ترجمہ بدستیکہ عثمان نماز گذارد با مردم در منی چہا
 رکعت پس انکار کردند مردم بر وی پس گفت ای مردمان من خانہ داری کردم در کتب ازان باز کہ رسیدم و من شنیدہ ام رسول خدا را
 صلعم کہے فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہرے پس نماز کند نماز کہے کہ میقیم است در آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلاً اشکال نماز گذار
 صورت با جماع علما اتمام واجب است طعن ہشتم آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ قرق کرد فقیح را از حوالے مدینہ کہ چرا گاہ مشہورست و مردم را
 ازان چرا گاہ منع فرمود و آہستہ آہستہ اصناف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است (لین
 شرکاء فی ثلث الماد والکلاء والنار) ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در ستمہ چیز آب و کاه و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمودہ کہے
 از آنجا خشہ خراخرا نمود و تا وقتیکہ گماشتہ عثمان رضی اللہ عنہ خود فانی نشود و سفائن بجز رافرق ساخت کہ سولے تجارت او کہے مال نبود و
 ازین طعن آنکہ قرض نمودن چرا گاہ نفع صحیح است و خود عثمان رضی اللہ عنہ جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است
 (لاحمی الا اللہ و رسولہ) ترجمہ نیرسد قرق گیاہ دشت گر براس خدا و رسول اورا و من براس شتران صدقہ و بیت المال و سپان جہا
 حمی گرفتہ ام و چرا گاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیز براس اسپان جہاد و شتران صدقہ حمی نمودہ بود و چون صحابہ
 گفتند کہ پیغمبر زمین قلیل را حمی فرمودہ بود و تو بر آن قدر ضعاف مضاعف زیادہ کردی عثمان گفت کہ بیت المال این وقت را با بیت
 المال آن وقت قیاس کنید و حمی را بقدر آہنا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط است
 ہمان قدر صحیح است کہ دوستہ روز حارث بن حکم داروغہ بازار شدہ بود و او از طرف خود این عمل کردہ بود و چون عثمان بران مطلع
 شد اورا عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن ملوکہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے ہرند با دیگر سفائن تصریح
 نداشت و سابق ازین مردم در سفائن عثمان رضی اللہ عنہ کہ بہت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتہ ہلے خود
 ہمراہ مے دادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمان رضی اللہ عنہ سفائن خود را پر و انگی ندانمال دیگرے بردارند بہر حال
 تہرے بود کہ میکرد بر ترک تبرع چہ ملامت و طعن متوجہ تو اند شد طعن ہشتم آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد
 از زمین بیت المال و اطلاق حقوق مسلمین نمود و جواب ازین طعن آنکہ عثمان رضی اللہ عنہ میداد یاران در فقہی خود را و راجحاً زمین اموات
 و زمین آباد و مزدروع کہے ندادہ چنانچہ در تواریخ موجود است و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت
 ارضاق عوام الناس است چہ خوبی است در آنکہ ہزاران جریب از زمین افتادہ و خراب بماندہ ازان محصولے در سرکار آید و نہ دیگرے
 با و منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا بجا کشتکاری راجح گردد قطع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اہل سیر ذکر کردہ اند
 کہ جماعہ از اشراف من خانہ کوچ در زمان او آمدند و گفتند کہ ما براس جہاد خانہ دار اراضی مزروعہ خود را گذاشتہ آمدہ ایم باید کہ ما را در محل
 قرب جہاد اراضی بدہی تا در جہاد اعداد دین حاضر باشیم و نوبت نبوت در لشکر با برائیم عثمان رضی اللہ عنہ در مقابلہ فارس کہ صوبہ زور طلب
 بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض ارضی آہنا ازان حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابہ ہم معاوضہ ارضی کشا
 مثلاً از طلحہ زمین اورا کہ در حضرموت بود گرفت و طلحہ را در عوض او از ارضی آنجا بداد و از اشعث بن قیس زمین اورا کہ در کندہ بود گرفت
 و اورا عوض از جاسے دیگر بداد و این ہمہ تبراضی بود اصلاً جای طعن و ملامت نیست طعن دہم آنکہ صحابہ ہمہ بقتل اورا رضی بودند
 و ہمدار و تبرائی نمودند و بچو و ذمت اومی کردند و اورا بعد از قتل او تا سکہ روز افتادہ گذارشتند و بدفن او نہ برداشتند جواب ازین طعن آنکہ

این ہمہ کذب صریح و بستان ظاہرست کہ برصبیان ہم پوشیدہ نیماند طلحه و زبیر و عائشہ و معاویہ و عمرو بن العاص براسے طلب قصاص
 بین عثمان سے جنگیدہ نہ یا براسے قصاص عثمان موبہوم تخمیل و تواریخ طرفین از شیعہ و سنی حاضراند صحابہ در دفع بلوا از وی قصود
 نکردند تا امکان بود بکلمہ و کلام اصحاب بلوارا فرمائید نہ چون معقول ایشان نہ شد استیذان قتال نمودند عثمان اصلا روادار قتال
 نشد و بعد تمام مانع آمدنا چار خاموش نشستند و معین اور رسائیدن آب و دفع ضیق از وی لے آخر الوقت تدبیر با وحیلہ ہا میکرد
 و زبیر بن ثابت با جمیع انصار آمد و جو انان انصار با وی گفتند کہ (ان شئت کنا انصارا عند مرتین) ترجمہ اگر خواہی شویم مددگار
 خدا و بار و عبد اللہ بن عمر با ما جریں آمد و گفت کہ کسانے کہ بر تو بلوا کردہ اند بہان اشخاص اند کہ بضر شمشیر ہا می ماسلان شدہ ام
 و ہنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد میکنند این ہمہ بلند خوانی و بالا پرواز سے اینما از ان ست کہ کلمہ میخوانند و تو حرمت کلمہ
 گاہ بیدار سے اگر بفرمائی اینہا را بر حقیقت حال خود آگاہ سازیم و باز ہمان حالت فراموش شدہ ایشان بیادشان بہ رسم عثمان
 گفتند این سخن گو و براسے جان من فقط کاشاکشی در اسلام کن و با وصفت این ہمہ حسین بن و عبد اللہ بن عمرو و عبد اللہ بن الزبیر
 و ابو ہریرہ و عبد اللہ بن عامر بن ربیعہ و دیگر صحابہ ہمراہ عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینہا بنگ و چوب و
 و بسن دروازہ مدافعت می کردند و فلان عثمان رنہ کہ فوجی کثیر بودند بکہر کہ اگر حکم سے کرد و یک ساعت اہل بلوا را حقیقت کار معلوم
 میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زار سے و تبار سے نمودند کہ مایان ہمان جماعت ایم کہ از خراسان تا افریقیہ تاب شمشیر کسے نیادہ
 اگر حکم فرمائے انجماہ بخود مغرور راتماشا کار ایشان نہ ایم کہ سخن و کلام اصلاح اینہا نمی شود و چون اینہا می دانند کہ مارا کسے بحرمت
 کلمہ متعرض نمیشود اصلا روبراہ نمی آرند سخن ترا دیگر کہ براسے صحابہ رنہ را بھوسے نیشمارند عثمان رنہ ہی میگفت کہ اگر رضای من ہیست
 و حق لغت من ادا می نمایند سلاح دور کنید دور خانہ سے خود بنشینید و ہر کہ از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم و اشد لٹن قتل
 قبل اللہ ما و احب الی من ان اقل بعد اللہ ما ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ اگر کشتہ شوم پیش از خونریزی ا دوست ترست بسوی من از انکہ
 کشتہ شوم بعد خونریزی یعنی شہادت من مقدمست در پیغیر بآن بشارت دادہ اگر شاققتال خواہید کرد من البتہ مقتول خواہم شد
 پس چو حاصل کہ قتل و خون ہم واقع شود مدعا ہم بر کسے نہ نشیند و در تواریخ فریقین ثابت است کہ حضرت امیر ہم سپران خود را اولاد
 جعفر را و حیلہ خود قنبر را برد و ازہ عثمان رنہ متعین ساختہ بود و طلحہ رنہ و زبیر رنہ نیز سپران خود را برد و ازہ او نشانہ تا بلوایان را
 مزاحمت نمایند و چون بلوایان هجوم سے آورند بنگ و چوب جنگ میکردند تا انکہ حضرت امام حسن بن خون اکودہ شد و محمد بن طلحہ و قنبر
 بر سر زخم چشیدند و از راہ دروازہ آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانہ بعض انصاریان را عقب کردہ داخل شدند و عثمان را شہید کردند
 و اینک بیخ البلاغہ کہ صحیح الکتب شیعہ است بر این ماجرا گواہ است از حضرت امیر روایت میکنند کہ فرمود (و اشد قد وقت عنہ)
 ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ کہ مدافعت کردم از طرف او و شرح بیخ البلاغہ قاطبہ براسے بیان این قسم اہتمام حضرت امیر رنہ را در ذب
 از عثمان رنہ روایت کردہ اند و ہر گاہ حضرت امیر ہم بخانہ عثمان در ان ایام سے آمد بلوایان را بچاک میزد و دور میکرد و لعن و شتم
 می فرمود و کار اہل ایمان نیست کہ این ہمہ مقالات و معاملات حضرت امیر رنہ را بر نفاق و مخالفت ظاہر و باطن محمول نماید انجما
 منافق سے باید کہ تا بکلمہ المرابقیں علی نفسہ ترجمہ آدمی قیاس میکند بر خود این خیال باطل نسبت با جناب پاک بر امون خاطر
 تحت ذخائر خود بگرداند و چون کفر از کعبہ بر خیزد کہ ما نہ مسلمانے ہا اگر فرض محال نفاق بود در ان وقت بود در خطبہ ہا می کوفہ چرا
 قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمان رنہ و چرا بعد از شہادت عثمان آواز بلند گفت کہ داناشلے و مثل عثمان کشل اثار مثلثہ کن سے حبتہ
 ابیض و اسود و احمر و حمن فیما اسد نکان لایقدر فیمن بیثے لاجتبا عن علیہ فقال للثور الاسود و الثور الاحمر لای علینا فی حبتنا
 ہذہ الا الثور الابیض فان لونه مشور و لونه علی لونکما فلو ترکنا لکلتہ و خلصت لکنا الاجتہ نقالا وونک نکلہ فاکلہ فلما مضت
 الیام قال الاحمر لونه علی لونک فانرکنے آکل الاسود فقال وونک نکلہ فاکلہ ثم قال للاحمر لان آکلک قتال یعنی انادی

لٹا فقال افضل فناوے ثلثا الا انی اکل الالبیض ثم رفع امیر المؤمنین صوتہ فقال الا انی ہینت یوم قتل عثمان
 ترجمہ جزاین نیست کہ مثال من و مثال عثمان رضی عنہ چون مثال سترگا و است کہ بودند در پیشہ یکے سفید و یکے سیاہ و کی شرح و با اینها
 در آنجا شیرے بود پس آن شیر بود کہ قدرت نییافت در آنها بیچ چیزے زیرا کہ جمع میشدند در مقابلہ او پس شیر گفت سترگا و سیاہ و
 سترگا و شرح را را یعنی نماید مردم را بر بودن ما درین پیشہ گراین سترگا و سفید زیرا کہ رنگ او نمودارست و رنگ من موافق رنگ شماست
 پس اگر شما بگذارید ما بخورم او را و خالص شود برائے شما این پیشہ پس ہر دو گفتند گبیر و بخنداد را پس خورد او را پس چون گذشت چند
 روزے شیر گفت مریخ را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار مرا کہ بخورم این سیاہ را پس گفت گبیر و بخور پس خورد او را با شیر
 گفت مریخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذار مرا کہ فریاد کنم تہ آواز گفت بکن پس فریاد آورد تہ آواز بشنوید کہ من خوردہ شدم
 آن روز کہ خوردہ شد سفید باز بلند کرد امیر المؤمنین رضی عنہ آواز خود را و گفت بشنوید کہ من سبک شدم آن روز کہ کشتہ شد عثمان رضی عنہ
 عنہ و این قصہ در شہرت و تواتر حدی رسیدہ کہ در کتب فریقین مذکور و مسطور است جائے انکار نیست و بعد از آنکہ بن سلام ہر صبح نزد
 بلوایان میرفت و میگفت (لا تقتلوه) زیرا کہ بعد از قتل او فتنہ با و فساد با خواهد برخاست و حذیفہ بن الیمان کہ صاحب علم المناہغین
 بود و حضرت امیر رضی عنہ نیز در حق او باین علم گواہی دادہ ہمیشہ تحذیرے کرد از قتل عثمان و میگفت کہ موجب فتنہ با خواهد شد اما ترک
 دفن او پس بنا بر فساد علمی بود کہ در مدینہ منورہ بعد از قتل او رود او و او باش و بلوایان ہر صحابے را اخافت می کردند و مردم بجال خود
 گرفتار شدہ بودند آخر وقت شب کہ بلوایان بخواب رفتند زیرین عوام و حکیم بن خرام و مسور بن مخزوم و جبیر بن مطعم و ابو ہریرہ
 بن حذیفہ ہرے و سیاہ بن کرم و سپر او عمرو بن عثمان او را در جا ہماے خون آلودہ بدستور شہیدان بعد از اداے نماز جنازہ دفن
 کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعہ ہمراہ بودند از آنجملہ حسن بصری و مالک جہ امام مالک است و ملائکہ بر جنازہ
 عوض آدمیان حاضر شدند چنانچہ حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود یوم موت عثمان
 یصلی علیہ ملائکہ السماء ترجمہ روزیکہ بمیرد عثمان رضی عنہ ملائکہ آسمان را ندیدند بر دوش فرشتہ اے آسمان را وی گوید قلت یا رسول
 اللہ عثمان خاصۃ او الناس عامۃ قال عثمان خاصۃ ترجمہ گفتم یا رسول اللہ عثمان با خصوص یا مردم ہمہ فرمود عثمان با خصوص و یومید این
 روایت روایت ابن ضحاک است از سہم بن خنیس (دکان بمن شہد قتل عثمان قال فلما سینا قلت لمن ترجمہ حکم حتی یصبح مثلوا بہ فالطلقنا بہ اے
 البقیع الفرقد فاکننا لہ من جوف اللیل ثم طمناہ فغشینا سواد من خلقنا فہینا ہم حتی کہ نامتفرق فاذا منادینا دے لا روع علیکم
 ابتوا فانما جننا و لشہدہ دکان ابن خنیس لقیول ہم الملائکہ) ترجمہ و بود از انانکہ حاضر بودند در قتل عثمان گفت پس چون شام شد ما را
 گفتم ہر آئینہ اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کند دشمنان جدا کنند اعضای او را پس برویم او را بسوے البقیع الفرقد پس در کین ہر آئینہ
 برے او وقت نصف شب با برو شقیم او را پس احاطہ کرد ما را بجماعتے از پس پشت ما پس ہبت خوردیم از ایشان تا آنکہ نزدیک بود
 کہ متفرق شویم پس ناگهان منادے ندایکند بیج ترس نیست بر شما ثابت باشید پس ہر آئینہ آمدیم ما تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس کہ
 میگفت ایشان ملائکہ بودند و بخوردیم او را نسبت لیسما بیکر دین محض افترا و بہتان است اینک روایات اہلبیت باید شنید دین ابن عباس
 قال روایت انبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المنام علی برزدون و ملیہ عامۃ من نور تعیم بہا دبیہ قضیب من الفردوس فقلت یا رسول اللہ
 انے اے رویاک بالاشواق و اراک مبادا قاتلت اے و تبسم فقال ان عثمان بن عفان اصحی عندنا فی الجنتہ ملائکہ و سادق
 و عینا لے ولیمتہ فانما ہذا لذلک رواہ حسین بن عبد اللہ البزار الفقیہ) ترجمہ گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسپا ہوا
 و ہر سر مبارک او دستار بیت از نور کہ سبتہ است آنرا در دست او چوب باریک است از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا ہر آئینہ
 من بسوے دیدار تو مشتاق ام وے منیم ترا بجلدے میروی پس نگاہ کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود بدستیکہ عثمان بن عفان صبح
 کردہ است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی و ما را دعوت است در شادی عروسی او پس من بجلدی تمام میروم برای

این دو بوجہ شیعہ و سنی کہ از شاہیر محدثین است و شیعه او را نیز معتبرے دانند در کتاب فتوحی از ابن عباس میں خواب را بہین اسلوب
 آورده و خواب حضرت امام حسن رضہ نیز مشہور و صحیح الروایۃ است بطی ہم در فتوحی آورده از عن حسن بن علی قال اکنت لا قاتل بعد و یأیہا
 راایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعا یہ علی العرش و رایت ابابکر رضہ واضعا یہ علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رایت
 عمر رضہ واضعا یہ علی منکب ابی بکر رضہ و رایت عثمان رضہ واضعا یہ علی منکب عمر رضہ و رایت و ما دونہ قفلت ما ہذا فقالوا دم عثمان یطلب
 اللہ بہ (ترجمہ از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہ گفت من سیتم کہ قتال کنم بعد از خوابی کہ دیدہ ام آنرا دیدم رسول خدا را صلعم کہ منادہ دست
 خود بر عرش دیدم ابو بکر را منادہ دست خود بر کتف رسول خدا صلعم و دیدم عمر را منادہ دست خود بر کتف ابو بکر و دیدم عثمان رضہ را منادہ دست
 خود بر کتف عمر رضہ و دیدم خونے این طرف از دی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان رضہ است کہ مطابہ میکند از خدا اجل اور روی بن سلمان
 عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم کل یقول اللهم انی ابردا لیک من دم عثمان و لقد طاش عقلی یوم قتل عثمان و انکرت نفسی و جاؤنی للبیعة
 قتلت الا استھی من اللہ ایلیع تو ما قتلوا رجلا قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا استھی من اللہ ایلیع من اللہ ایلیع من اللہ ایلیع
 و عثمان قتل فی الارض لمن یدفن بہ فانصر فوا قتلوا دفن رجح الناس یلیون لیبیۃ قتلت اللهم انی مشفق ما اقدم علیہ ثم جاوت عزیزہ
 فبا بیعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین نکما ناصوع قلبی و درے ہو ایضا عن محمد بن کنفیعہ ان علیا قال یوم کل لعن اللہ قتلہ عثمان فی
 السہل و الجبل و عن ایضاً ان علیا بلغ ان عائشہ تلحن قتلہ عثمان فرغ یہ یہ حتی بلغ بہا و جہ فقال انا لعن قتلہ لعنم اللہ فی السہل و الجبل
 مرتین او ثلثا و درے ہو عن عبد اللہ بن الحسن بن حسین علیہ السلام و قد ذکر عنہ قتل عثمان فیکل حتی بل بکیتہ و عن جندب قال
 دخلت علی حفیظہ فقال لے فاعل الرجل یعنی عثمان قتلت اراہم قاتلیہ فہ قال ان قتلوہ کان فی البیتہ و کالوا فی النار (ترجمہ در دست
 کرد ابن اسمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدا یا من تبرے می کنم پیش تو از خون عثمان و ہر آنکہ جیران شد عقل
 من روز قتل عثمان و نامعتاد دیدم نفس خود را و مردم آمدند پیش من براسے بیعت پس گفتم آیا من جیا کنم از خدا قاتلے بیعت بگیرم از تو سے
 کہ قتل کردند مردے را کہ فرمود در حق او رسول خدا صلعم آیا من جیا نہ کنم از مردے کہ جیاے کنند از دی فرشتہا و تحقیق من جیا میکنم از خدا قاتلے
 کہ بیعت بگیرم حالانکہ عثمان رضہ کشتہ افتادہ است بر زمین و دفن نشدہ است ہنوز پس باز گشتند مردم پس ہر گاہ و دفن شد عثمان باز آمدند مردم
 طلب می کردند بیعت را پس گفتم بار خدا یا من می ترسم ازین کاری کہ قدم می نهم روی باز در رسید قصد مصمم پس بیعت گرفت علی پس
 مردم گفتند یا امیر المؤمنین پس گو یا کہ شگاف شد دل مرا و نیز ابن اسمان روایت کرد از محمد بن کنفیعہ کہ علی رضی اللہ عنہ گفت روز جمل لعنت
 کند خدا قاتلان عثمان را در زمین و کوه و نیز روایت است از محمد بن کنفیعہ کہ علی را خبر رسید کہ عائشہ رضی اللہ عنہا لعنت می کند قاتلان
 عثمان را پس برداشت دو سست خود را تا رسانید آزا برابر مردے خود و گفت من لعنت می کنم قاتلان عثمان را لعنت کنایہ ایشان را خدا قاتلے
 در زمین باشند یا در کوه دو بار گفت لا تہ بار و نیز ایضاً ابن اسمان روایت کرد از عبد اللہ بن الحسن بن حسین علیہ السلام و حالانکہ ذکر شد
 نزدیک او قتل عثمان را پس گریہ کرد تا آنکہ ترک کرد در پیش خود را روایت است از جندب گفت داخل شدم پیش حفیظہ پس گفت مرا چه شد
 حال ابن مردیثی عثمان رضہ پس گفتم لمن سے کنم کہ مردم خواہند کشت او را پس چه میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد در جنت دایشان در
 دوزخ نیست اقوال اہل بیت در باب قتل عثمان رضہ و قتل او و حفیظہ نیز نزد شیعه صادق و کفایت است بکلمہ حدیث ہنیر صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ در کتب ایشان نیز موجود است (ما حدکم بہ حدیثہ فصدقوہ) ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما حدیثیست راست اینہ آنرا و اگر از سائر
 صحابہ و تابعین انہ در استعظام قتل عثمان رضہ و شہادت بہ بہشت در حق او و شہادت بنا در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمایم
 و فخر مسوطی باہر پرداخت و نیز ازین روایات مشہور متعددہ ثابت شد کہ تا سہ روز از افتادہ ماندن لاش عثمان رضہ بعضی از زاد و دروغ
 است در جمع تواریخ نکذیب آن موجود است زیرا کہ با جمیع مورخین شہادت عثمان بعد از عصر روز جمعہ پیش روی اکبر واقع شدہ است
 و دفن او در بیچ شب شبہ وقوع یافت بلاشبہ و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت تطہیہ بخول بہشت بلا حساب دادہ باشد و تواتر

نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم (و فیما ذکر کفایت دلائل البصر ہدایت
والہادے ہو اللہ تعالیٰ) ترجمہ دودین قدر کہ مذکور شد کفایت است و مراد بصریت را ہدایت است و ہدایت کنندہ او خداست

مطالعن اُم المؤمنین رضی اللہ عنہم

عائشہ صدیقہ زوجہ محبوبہ مطہرہ رسول علیہ و علیہا السلام دان وہ طعن است طعن اول آنکہ آن مطہرہ از مدینہ بکہ و از آنجا بصرہ رفت
حال آنکہ خدا تعالیٰ ازواج را از برآمدن از خانہاے خود منع فرمود و با استقرار در آن بیوت مطہرہ امر نموده قوله تعالیٰ روقرن فی بیوتکم
دلائل بر جن تبرج الجاہلیۃ الاولیٰ (الآیۃ) ترجمہ و قرار گیرید در خانہاے خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاہلیت اول تا آخر آیت پس اورا
چہ مناسب بود کہ ناموس رسول را محافظت نمود و در لشکرے کہ زیادہ بر شانزدہ ہزار کس از اوباش و اراذل در آن جمع بود نہ آید
جواب ازین طعن آنکہ قرار در بیوت و عدم خروج از خانہا اگر مطلقے بود بایستے کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازواج را بجز نزول
آیہ بر اسحج و عمرہ نمی آورد و در عزوات ہمراہ نمی برد و زیارت والدین و عیادت مریمان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن
نمی داد و ہوا باطل قطعاً پس معلوم شد کہ مراد ازین امر و نئے تاکید امر تشریح و مجاب است تا مثل چادر پوشان در کوچہ و بازار ہرزہ گردی نکنند
و سفر کردن منافی تشریح و مجاب نیست زنان محذرہ کہ در فحایت تشریح و مجاب میباشد مثل خواہمین بزرگ و بیگات بادشاہی نیز در شکر
سے بر آئینہ خاصہ چون سفرے باشد متضمن مصلحت دینی و دنیویے مثل جہاد و حج و عمرہ و این سفر نیز چون براسے صلح ذات لہین و تغنیہ
حکم قصاص خلیفہ عادل کہ بظلم مقتول شدہ بود واقع شد مثل حج و عمرہ گردید و اگر درین زمان ہم در عرف عام کسے بگوید کہ فلان زن
خانہ نشین است بیرون نمی بر آید ازسے چہ نمیدہ می شود انصاف باید کرد و غلط فہمی را بایہ گذاشت جواب دیگر در کتب شیعہ مشہور
و متواتر است کہ در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ چون عصب حقوق الجہلیت واقع شد حضرت امیر حضرت زہرا را اسوار کردہ
در محلات مدینہ و مساکن انصار خانہ بخانہ دور بدر وقت شب گردانید و طلب امداد اعانت نمود و در نیجا غور باید کرد کہ دختر ناموس
بودن اگر زیادہ بر زوجہ نباشد کمتر خود البتہ نخواہد بود و از خانہ خود بر آمدہ بخانہاے دیگران رفتن نسبت بآنکہ از خانہ خود بر آید و در خمیہ
و خرگاہ خود بماند و بخانہ دیگرے نزد چہ قدر تفاوت دارد و مقدمہ دوسرہ و یہ مفسوبہ کہ ضرر قلیلے ازان بخود عائدے شود و مقدمہ
قتل خلیفہ بر حق بے موجب و فساد و فتنہ در میان امت کہ ضرر آن عائد تمام دین است باہم چہ فرق دارند چون آن امور موجب
طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواہند شد جواب دیگر جمع ادواج مطہرات مثل ام سلمہ و صفیہ کہ نزد شیعہ مقبول و معتبر اند در
حج و عمرہ سے بر آمدند بلکہ ام سلمہ درین سفر نیز تا مکہ معظمہ شریک بود و میخواست تا ہمراہ عائشہ بر آید سمران ابی سلمہ پسرش بنا بر صلح
مرعیہ خود مانع آمد و چون خدا تعالیٰ ازواج مطہرات را بخونیز خروج باین پردہ و ستر فرمودہ باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن ترا از خانہ
محض است قوله تعالیٰ (یا ایہا النبی قل لا زواجک و بناک و نساک المؤمنین یدنین علیہن من جلاہین ذلک ادنی ان یعرفن
فلذہ یوفین و کان اللہ غفوراً رحیماً) ترجمہ امی پیغمبر بگوازواج خود را و دختران خود را و زنان نماز ان را فرد کشید بر دسے خود پارہ
از چادر ہاے خود این قریب ترست بانکہ شناختہ شوند پس کسے ایذا نہ دہد و ہست خدا بخشنندہ مہربان و در حدیث صحیح وارد است کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بعد نزول این آیہ فرمود و اذن لکن ان سخن لہما جملکن ترجمہ رخصت دادہ شد شمارا کہ بیرون بروید براسے
حاجت خود اسے شرط مسافرت زنان وجود محرم است ہمراہ ایشان و درین سفر عبد اللہ بن الزبیر رضہ ہشیرہ زادہ حقیقی دسے ہمراہ
وے بود و طلحہ بن عبید اللہ شوہر خواہرش ام کلثوم نبت ابی بکر رضہ و زبیر بن العوام شوہر خواہر دیگرش بود اسما نبت
ابی بکر رضہ و اولاد این ہر دو نیز ہمراہ و ابن قتیبہ کہ بر تاریخ ادا اعتماد شیعہ زیادہ از کتاب اللہ است در تاریخ خود می نویسد دلا بطنہا
بیعتے علی امت ان میل لہا ہودج من حدید و حمل فیہا موضع الدخول و الخروج فحجبت و ابنا الطلحہ و الزبیر معہا ترجمہ چون خبر

رسید عائشہ را خبر بعیت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برای او کجاوه از آهن و ساخته شد در آن کجاوه جای در آمد و بر آمد پس بیرون آید
عائشہ و پسران طلحه و زبیر همراه او الخ و نیز از واج مطهرات پیغمبر را جمع بر حال است در محرمیت حکم پسران دارند پس آنهارا با هر یک
از افراد امت خروج درست است و همین است مذہب جمیع علماء است و لہذا خلیفہ ثانی در عمدہ خود چون از واج مطهرات را برای
حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت کہ در انکما ولدان باران لمن ترجمہ بہ رستیکہ شامہر و پسران سعادت مند
ہستید امہات المؤمنین را پس یکے از شما پیش پیش السواری اینہا باشد و یکے در عقب و با نطع نظر ازین امور لفظ دولایہ حرج
الجاہلیۃ الاولیٰ صریح دلالت میکند بر انکہ از خروج مطلقاً منع نہ فرمودہ اند بلکہ از بر آمدن بی پردہ با زینت و اطہار زیور و انطہاس
بباس رنگین کہ رسم جاہلیت بود پس منہ خود انکسک سابق گشت آدمیم بر امر از قرن فنی ہوتکن ہوا از سابق بار با معلوم شدہ
کہ امر نزد شیعہ متعین براسے وجوب نیست تا در مخالفت آن محذور سے باشد طعن دوم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا سفر کرد برای طلب
خون عثمان حال انکہ اورا با خون عثمان چہ علاقہ وارث وی نبود و قربت با وی نہ داشت پس معلوم شد کہ بحجت بغض امیر المؤمنین کہ در دست
کہ با او داشت این ہمہ فتنہ بر پا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد وی گفت دا قتلوا عثماناً چنانچہ ابن قتیبہ در کتاب
خود ذکر کردہ ان عائشہ انا با خبر بعیت علی و کانت خارجۃ من المدینۃ فقیل لہا قتل عثمان و با نفع الناس علیا فقالت ما بالی ان
تقع السائل علی الارض قتل و انتہ مطلوبہ و انا طالبۃ بہ فقال لہا عبید اول من خمش علیہ و اطع الناس فی قتلہ لانت و لقمہ
قلت اقلوا عثماناً فقد فجر فقاتل عائشہ قد و انتہ قلت و قال الناس فقال عبید فمک البداء منک الغیر و منک الریح و منک
المطروانت امرت بغض الامام و قلت لانا انہ قد لہ ترجمہ بہ رستیکہ عائشہ را خبر رسید خبر بعیت علی رضہ حال انکہ بود بیرون از مدینہ پس گفتند
اورا کشتہ شد عثمان رضہ بعیت کردند مردم علی را پس گفت پرو اندام کہ بعیت شد آسمان بر زمین کشتہ شد قسم بچہ ا مظلوم و من مطالبہ
خواہم کرد خون اورا پس گفت اورا عبید تو اول کسی کہ بر فلانیہ بر عثمان و طمع داد مردم را بر کشتن او ہر آئینہ تو گفتے کشتیہ نعلش را ہر آئینہ
او فاجر شدہ است پس گفت ہر آئینہ قسم بچہ امن ہم گفتیم و ہمہ مردم گفتند پس گفت عبید پس ازت است ابدہ او ازت باقی ماندہ و
ازت با دو ازت باران و تو امر کردے بکشتن امام و گفتے مارا کہ او فاجر شدہ است جواب ازین طعن آنکہ خون خلیفہ عادل
حق جمیع مسلمین است تخصیص ہر شہ نما رذیرا کہ خلیفہ عادل نائب جمیع مسلمین است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنائم و عائشہ
کہ ام المؤمنین و حرم رسول صلی اللہ علیہ وسلم بود چرا براسے تنفیذ احکام اللہ کہ عمدہ آہنا قصاص است خاصہ قصاص ہر سہو
مطلوبے کہ بغیر وجہ شرع باوصف خلافت و ریاست کشتہ شدہ باشد نہ بر آید و دست و پا نزنند و حاشا کہ عائشہ رضہ بغض علی یا علی
را بغض عائشہ در دل باشد ہر یکے ازینہا فضائل و مناقب ہمہ گیر روایت کردہ اند از حج الدیلمی عن عائشہ رضی اللہ عنہا انہا قالت
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حب علی عبادۃ او بر آمدن آن مطہر براسے قتال امیر نبود محض براسے اصلاح ذات لبین و استیفاء
قصاص از قتلہ عثمان رضہ و اخراج آہنا از لشکر حضرت امیر رضہ بود تا طلحہ و زبیر و دیگر صحابہ کما از مقولہ قاتلان عثمان رضہ متوہم شدہ کہ کشتیہ
بودند با طینان خاطر بریق حضرت امیر رضہ شوند و با اتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویہ و دیگر باغیہ نیز سر حساب باشند و
با قطع از تواریخ معلوم است کہ قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحہ و زبیر و دیگر صحابہ را تنویف قبل نبودند و کلمات اتفاق از آہنا
بر ملا ظاہر شدہ و تحریض نمودن عائشہ رضہ بر قتل عثمان و اورا نعلش گفتن ہمہ از فقریات ابن قتیبہ و ابن اعثم کوفی و مسامحی ست این
جماعہ کذابان مشہور اند و در واقعہ حمل و دیگر وقایع چیز با ذکر کردہ اند کہ با اتفاق شیعہ و سنی افراد محض و بہتان صرف است سخت
فی انصافی است کہ در حق حضرت عائشہ رضہ صدیقہ زوجہ محبوبہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم شہادت خدا و رسول خدا را بر طاق
نہادہ و بر پی اقوال کاذبہ اغوان ایشاطین چہندے از کوفیان بی ایمان بردیم و دین و ایمان خود را در راہ ابلع اینہا در بازیم قولہ
تعالی (الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولک مبرون حایقون لہم مغفرۃ و رزق کریم) ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاکند

Marfat.com

و مردان پاک لائق زنان پاک اند این جامعہ بری اند از آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش است و رزق با حرمت اہل سنت چہ قسم این خبرین
قتیبہ در حق حضرت عائشہ با در دارند حالانکہ ترمذی و ابن ماجہ و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند کہ عائشہ رضی اللہ عنہا
می گفت (قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعثمان یا عثمان لعن اللہ قبیحک قبیصافان را و دوک علی خلعہ فلا تخلعہ لہم ثلاثا) ترجمہ
فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید اللہ تعالیٰ پوشاند ترا پیرایہ پس اگر مردم خواہش از تو برکشیدن آن دارند پس کش آن را
برای ایشان نہ با طعن سوم آنکہ حضرت عائشہ مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقعہ حمل تفصیلش آنکہ نعیم بن
حما در کتاب الفتن و محمد بن سکویہ در تجارب الامم و ابن قتیبہ در کتاب الیاسہ آورده اند کہ چون لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راہ
آبی رسیدند کہ آنرا جواب بروزن جعفری گفتند سگان آن مکان بلخ آغاز نهادند حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا یا محمد بن طلحہ گفت کہ این آب
چہ نام دارد محمد بن طلحہ گفت کہ این را جواب گویند گفت کہ پس مرا بگردانید محمد بن طلحہ رضی اللہ عنہ گفت چہ حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ من از رسول
صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ بازواج خود می گفت (کانے با حد کن منجما کلاب الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا) ترجمہ گویا منیم
کی را دشما کہ آواز میکند مقابلہ او سگان حواب پس نگہدار خود را از انکہ تو باشی ای حمیرا پس با وجود یاد کردن این نہی اصرار بر مخالفت
آن نمود بازنگشت جواب ازین طعن آنکہ ارادہ رجوع از حضرت عائشہ بموجب این روایات ہم ثابت شد چنانچہ در روایات اہل سنت
صحیح بہ است کہ فرمود (روونی روونی) ترجمہ بازگردانید مرا بازگردانید مرا لکن در روایات اہل سنت تمہ این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ در با
مراجعت استادگی کرد و اہل عسکر در رجوع باو سے موافقت نمی نمودند و با ہم مطارحہ این امر بود درین اثنا مردان بن اکلم و دیگر مردم
عسکر قریب ہشاد کس را از دہا قین گرد و نواح شاہ آوردند کہ این آب حواب نام نیست آبی دیگر است پس عائشہ بیشتر روانہ شد نیست
جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد آن است کہ در حدیث نہی از مرد بر آب واقع نیست و نہ اشارتی
بان دارد آنچه ازین حدیث استفاد می شود چہ قدرست کہ یکے را از شما این مصیبتے پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثہ مصیبتے عظیم بود
کہ موجب خفت حرم محترم رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاری کہ مقصود بود یعنی صلاح ذات البین سرانجام نیافت و مفت تقابل
مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین استفاد نمی شود پس ازین حدیث نہی نمیدن بعد آن مخالفت اصرار بر مخالفت نسبت کرد
از چہ راہ تواند بود علی بخصوص کہ لفظ را پاک ان تکوئی یا حمیرا در کتب معتبرہ اہل سنت وجود ندارد و اگر بالفرض موجود ہم باشد
پس ازان باب است کہ ہر کسے کہ از عقلا اہل و عیال و اولاد و ازواج خود را تہذیر میکند از آفات معلومہ الوقوع یا مطمونہ الوقوع
مثل مخاوت طریق و سورتہ بیرات خانگی و این تہذیر منی شرعی نمی شود حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہم این قسم امور لعل سے آورد
تا وقتیکہ صریح نہ شرعی نباشد مخالفت آن را معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب بنیغیر صلی اللہ
علیہ وسلم شب ہنگام بخانہ اش تشریف فرمودہ تہذیر نمود صریح در جواب گفت (واللہ لا نصلی الا ما کتب اللہ لنا) و جناب بنیغیر
صلی اللہ علیہ وسلم از آنجا برگشت در انہا سے مبارک را میگوید وی فرمود (دکان الانسان اکثر شے جدلا) این مخالفت را با آن مخالفت
باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنہ باید کرد حالانکہ حضرت عائشہ درین اصرار معذور بود زیرا کہ وقت خروج از مکہ نمیدانست کہ
درین راہ چشمہ حواب نام واقع خواہد شد و بر آن گشتن لازم خواہد آمد و چون بر آن آب رسید و دانست ارادہ رجوع مصمم کرد لکن سیر
نشد زیرا کہ کسے از اہل لشکر ہمراہ او رفاقت در رجوع نہ کرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع ہیج ارشاد نہ فرمودہ اند کہ چہ باید کرد ناچار
بقصد اصلاح ذات البین کہ بلاشبہ امور بہت پیشتر روانہ شد پس حالت حضرت عائشہ درین مرور حالت شخصی است کہ طفلے را زد و
دید کہ میخواست در چاہے بیفتد بے اختیار بر لے خلاص کردن او دید و در انہا سے دویدن بنیغیر محاذی نماز گذارندہ مرد واقع شدہ
او را در وقت محاذات اطلاع دست داد کہ من محاذی نماز گذارندہ ام پس اگر بر عقب میگرد آن طفل در چاہ می افتد این مرد واقع
شدہ را تدارک نمیتواند شد ناچار قصد خلاصی طفل خواہد کرد و این مرد را در حق خود محفوظ خواہد شناخت طعن چہارم آنکہ لشکر عائشہ رضی

اللہ عننا چون بصرہ رسید بیت المال را تہب کردند و عامل حضرت امیر رضی اللہ عنہما را کہ عثمان بن حنیف الصاری بود صحابی رسول علیہ السلام
 باہانت اخراج کردند جواب ازین طعن آنکہ این چیز با مرور زمانے عائشہ واقع نشدہ چنانچہ بعد از وقوع این واقعہ در ارغوان
 عثمان بن حنیف الصاری پیش از مقدمہ رسمی فرمود و عذر را خواست و مثل این واقعہ نیز از لشکریان حضرت امیر کہ مالک اشتر و غیرہ
 بودند در کوفہ نسبت با بوموسی اشعری و اعراب فاذا و تہب تلح او بوقوع آمدہ اگر عمل طعن بہت در ہر دو ہاست و اگر نیست و
 ہر دو جانیت و معذرت فرمے ہم بہت زیرا کہ بیت المال حق جمیع مسلمین است و ظلمہ و زبیر و اول امر عثمان بن حنیف را پیغام کردہ بودند
 کہ ہمراہ جمیع کثیر از مسلمین براسے طلب قصاص خلیفہ مقتول فراہم آمدہ اند و زاد راہ کہ آوردہ بودیم تمام شدہ اگر اموال بیت المال
 نزد ما حاضر آرسے در میان اینہا تقسیم نہائیم چون عثمان بن حنیف سر باز زد و مستعد قتال شد بلکہ مردم لشکر را از در آمدن بشہر بصرہ نہت
 نمود و علت و دانہ و اذوقہ لشکریان بند نمود و فریب بود کہ لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چار و تلف شود ناچار مدافعت این قسم
 صعب نمود چون او باش لشکر و اجلاف عرب کہ کما بطنی محکوم کے نیبا شدہ در شہر باہن موضع در آمد نہ بیت المال کہ حق خود
 سید ہفتہ نہت کردہ درین صورت چہ جای ملامت و عتاب تواند شدہ (و بعد اللیقا والقی) یعنی چنین و چنان کے از اہل سنت
 معتقد عصمت عائشہ رضہ و ظلمہ رضہ و زبیر نسبت چہ جای آنکہ معتقد عصمت تمام لشکریاں باشد تا صدور این امور از لشکریان محل اعتقاد
 ایشان باشد ہر گاہ صدور قتل ظلمہ رضہ و زبیر و اہانت عائشہ رضہ کہ از لشکریان حضرت امیر رضہ واقع شدہ محل اعتقاد ایشان نشدہ با
 و مرتبہ این اشخاص معلوم است کہ نزد اہل سنت نسبت بعثمان بن حنیف حکم ہم آسان با زمین دارد و صدور این امور چہ محل اعتقاد
 ایشان شود (عن حمیش بن زیاد البیہقی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظہر علی علی اہل اہل اسل الی عائشہ ارجعی الی المدینۃ
 قال فابت قال فاعاد الیہا الرسول و اتتہ لرجعین اولہ بعثن ایک نسوۃ من بکربن و ایل معن سفار حداد یا خذ تک بہا فلما بہت
 ذلک خرجت رداہ ابو بکر بن ابے شیبہ فی المصنف) طعن چشم آنکہ عائشہ افتخار سر فرمایند و بوجہ نص قرآنی کہ دو اسر البیہ
 الی بعض از وجہ حدیثا فلما بناوت بہ و انکروا اللہ علیہ عرف بعضہ و اعرض عن بعض فلما بناوت بہ باہ قات من انباک ہذا قال بنابی اعلم بحجہ
 ترجمہ و آنکہ خبیثت پیغمبر سوی بعض ازواج خود سمعی پس چون خبر داد آن زن بان سخن مطلع ساخت اورا خدا تعالیٰ بر این لہذا شہنا سا کرد
 بعض آنرا و اعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باہن ماجرا زن گفت کہ خبر داد ترا ازین خبر گفت خبر داد مرا نامی با خبر جواب
 آنکہ افتخار سر با اتفاق مفسرین حصہ رضہ نمودہ است کہ آنحضرت را باہار قبطیہ بر فراش خود از در زور روازہ دیدہ آنحضرت اورا فرمود کہ اتنی
 حرمت ماری علی نفسے فاکتے علی ولا تغشہ ترجمہ من حرام کردم ماریہ را ز خود پس نہان دار را ز مراد افتخار کن آنرا پس حضرت حصہ فت در کماں حرمت
 و سرور کہ از شنیدن تحویم ماریہ وارد است و داد از حفظ آنجناب غلٹ در نہیدہ و بر عائشہ این بشارت را انہا نمود و باہن تقریباً آنجناب را باہار
 نیز فرمود کہ در وجان گمان برد کہ آنحضرت کمان سر ماریہ را کہ از در زور روازہ دیدہ بود فرمودہ است نقصہ تحویم را پس نسبت افتخار این سر بیان شدہ محض تمت افتخار
 است و آنچہ از حصہ بوقوع آمدہ نیز محل اعتقاد اہل سنت در حق او نیست زیرا کہ اگر امر براسے وجوب باشد نہ مذہب نہایت کار آنکہ معصیت خود
 بود و آیت زان تو با الے اللہ صریح دلالت میکند کہ ازین معصیت توبہ مقبول است و بالاجمل ثابت است کہ حصہ توبہ نمود و مقبول
 شد چنانچہ تا آخر عمر در ازواج مطہرات داخل بود و بشارات یافت و جمیع البیان طبر سے کہ از معتبرترین تفاسیر شیعہ است می گوید ذیل ان
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قسم الا یا م بین نسائہ فلما کان یوم حصۃ قالت یا رسول اللہ ان لی لے ابی حاجۃ فاذن لی ان اورد
 فاذن لنا فلما خرجت ارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الے جاریتہ ماریہ القبطیۃ ام ابراہیم و فقہ کان اہا بالمقوس فا دخلت بیت
 حصۃ فوقع علیہا قات حصۃ فوجدت الباب مغلقا فطلت عند الباب فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وجہ یقطر عرقا فقالت
 حصۃ انما اذنت لی من اجل ہذا دخلت اسک مبتی ثم وقعت علیہا فی بوی و ملی فرشی اما راایت لی حرمتہ و حقا فقال صلی اللہ
 علیہ وسلم ایس ہے جاریتی قد اہل اللہ ذلک لی اکتی وہی جرم علی التمس بذلک رضاک و لا تجری بذلک امرأۃ منہن و ہو

عندک امانه فلما خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرغت حفصة ابجد الرزق منها وبين عائشة فقالت الا ابشرک ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قد حرم علیه امته ماریه وقد اراد احنا الله منها وادخرت عائشة بمارات وکانت متصا قیعتین متطاهرتین علی سائر اوجه فقلت
 یا ایها البنی لم تحرم ما اهل الله لک فاعتزل نساء تسعة وعشرين یوما وقد فی مشرتبه ام ابراهیم ماریه حتی نزلت آیه التحنیر وقل ان الله
 صلی الله علیه وسلم غلا یوما لعائشة مع جاریة لقبطیة فوفت حفصة علی ذلک فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعلمی عائشة بذلک
 وحرم ماریه علی نفسه فاعلمت حفصة عائشة واکتمتها ایاه فاطلع الله نبیة علی ذلک وهو قوله تعالی واذ اسر البنی لے بعض ازواجه حدیثا
 یعنی حفصة ولما حرم ماریه لقبطیة اخبر حفصة انه یملک من بعده ابوبکر وعمر ففرما بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابابکر و
 عمر یلکان بعدے وقریب من ذلک ما رواه العیاشی بالاسناد عن عبد الله بن عطاء الملكی عن ابی جعفر علیه السلام الا انه زاد فی
 ذلک ان کلوا احد منها حدثت ایاها بذلک فحابتها فی امر ماریه وما افشتا علیه من ذلک واعرض ان یحابتها فی الامر الا اخر استخبر
 ترجمه گفته اند تحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها در میان زنان خود پس هر گاه که بود روز حفصه رخ گفت ای رسول خدا هر آینه
 مرا بسوی پدر من کاری است پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون بیرون رفت کس فرستاد رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم بسوی کنیز خود که ماریه قبطیة بود ما در ابراهیم وهر آینه هدیه فرستاده بود او را مقوس پس داخل فرمود او را
 در خانه حفصه رضی الله عنهما پس صحبت داشت با او پس آمد حفصه رضی الله عنها پس یافت دروازه بند پس نشست نزدیک دروازه
 پس بیرون آمد رسول خدا صلعم دروے مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصه جز این نیست که اذن دادے مرا از برای همین کار
 داخل کردے کنیز خود را در خانه من باز صحبت داشته با وی در روز من و بر بستر من آیا ندیدے برای من حتی و حرمتی پس فرمود صلعم
 آیا نیست این کنیزک من حلال ساخته است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است بر من بخوانم باین قسم
 رضامندی تو و خبریده باین ماجرا زنی دیگر از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون آمد رسول خدا صلعم سوراخ
 کرد حفصه دیوار سے راکه بود در میان حفصه رضی الله عنها و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش ندھم ترا تحقیق رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود
 کنیزک خود ماریه رضی الله عنها فخرج کرده رستی ما را الله تعالی از فکر او و خبر داد عائشه را آنچه دیده بود و بودند این هر دو با هم دوست شدند
 در مقابل تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردے چیزی که حلال کرد خدا براسے تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد
 از زنان خود بست و نه روز نشست در بالا خانه مادر ابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تحنیر و بعضی گفته اند بدستیکه پیغمبر صلعم خلوت
 کرد روزیکه نوبت عائشه بود با کنیزک قبطیة پس مطلع شد حفصه بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه کن عائشه را باین ماجرا
 و حرام ساخت ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه را و طلب انضا کرد از وی برین سخن و مطلع ساخت خدا تعالی پیغمبر خود را
 برین ماجرا و همین است قول او تعالی و اذ اسر البنی لے بعض ازواجه حدیثا یعنی حفصه و هر گاه حرام کرد ماریه قبطیة را خبر داد حفصه را
 که خلیفه خواهد شد بعد من ابابکر و عمر رضی الله عنهما پس اقرار کرد از حفصه بعض از آنچه افشا کرده بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضی اینک و ابابکر
 و عمر رضی الله عنهما خواهند شد بعد من و نزدیک همین است آنچه روایت کرد او را عیاشی بالاسناد از عبد الله بن عطاء الملكی از ابی جعفر علیه
 السلام گراین قدر زیادہ کرد درین روایت هر یکے الزین هر روز خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا هر دو را
 در مقدمه ماریه و آنکه افشا کردند سر آن سرور را از آن جمله و اعراض کرد از آنکه عتاب کند آنها را در مقدمه دوم انتی و الزین روایت صحیح
 معلوم شد که افشا اسر حفصه رضی الله عنها بود و عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشا سر
 اندشت از جهت غلبه سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بوجوب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عتاب
 اخبارین شیعہ است معلوم بودن خلافت شعیب بن ابی نجباب و ترک عتاب نمودن بر افشا آن نیز صحیح دلالت بر رضامیکند و او را چه استند
 علی و ضوح آنچه او چون خلافت شعیب بن ابی نجباب را بوجی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر رضی الله عنهما نمودن مخالف و جی اسلحه

کردن است و انبیا خلاف تقدیر آئے و ما نیکنند چه جای عزل و نصب خلافت تو را تعلیٰ و فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جازت العرش
بما دلانے قوم لوط ان ابراهیم علیہ السلام اداہ میں یا ابرہیم عرض عن ہذا ان قد جاء امر ربک و انتم ایتیم عذاب غیر مردود (ترجمہ پس
چون برفت اذا بر ابرہیم فوت و رسید اور بشارت جدال میکرد با درنجات قوم لوط تحقیق کہ ابراهیم برود بارت نرم دل رابع بچہ است
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدستی کہ در رسید امر پروردگار تو و این قوم لوط را رسند است عذابی کہ باز نخواہد گشت طعن
ششم آنکہ مالک شہر خود گفتہ است (ما عزت علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما عزت علی خدیجہ و ما رایتہا قط و لکن کان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کثیر ذکرا) ترجمہ غیرت خودم من بر بیچ یک از زنان نبی صلعم آنچه غیرت خودم بر خدیجہ دندیدہ ام اور آگاہی
و لکن بود رسول صلعم بسیار ذکرے کرد اور اجواب ازین طعن آنکہ غیرت و رشک کردن جبلت زمان ست و ہر امور جبلتہ ہوا خندہ
نیست آسے اگر مقتضای غیرت توے یا فعلی مخالف شرع صد و یا بہ آن وقت طاعت متوجہ می شود در حدیث صحیح وارد است کہ
کیے از امہات المؤمنین رضی اللہ عنہم کہ در خانہ او آنجناب تشریف داشتند و خانوں دیگر از اولاد مطہرات برای آنجناب طعامی لذیذہ ساختہ
فرستاد غیرت کرد و طبعی کہ در ان طعام بود از دست خادمان آن خانوں دیگر گرفتہ بر زمین زد کہ طبق ہم شکست و طعام ہم ریخت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم خود بغیر بغیر بر اسے حرمت طعام کہ نعمت الہیہ است برخاست و طعام را از زمین مے چید وی فرمود کہ (فارت اسلم
ترجمہ غیرت خود را در شانہ و در آن وقت عقابے و تو سخی در حق آن ام المؤمنین نہ فرمود و دیگر اقیان را در حق آن امہات خود چہ لاین کہ
درین قسم اسور ہدف سهام طعن خود سازند معاذ اللہ من ذلک و جائیکہ در کتب امامیہ حضرت آدم ابو البشر و رشک برودن او بر
منار ل الہ مردے و بقول باشد این قدر غیرت مالک را چہ جلست شکایت خواہد بود **طعن ہشتم** آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا در آخر
حال ہی گفت کہ دقالت علیا و لودوت انی کنت نیا نیا (ترجمہ قتال کردم با علی و ہر آئینہ آرزوی کفتم کہ می بودم من فراموش از یاد
رفتہ جو اب آنکہ این روایت باین لفظ صحیح نشدہ صحیح این قدر است کہ ہر گاہ ہوم اہل را یاد می فرمود آن قدر میگفت کہ معجز مبارک
باشک ترمی گشت بسبب آنکہ در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نہ فرمود کہ آب جو اب در راہ واقع است یا نہ تا آنکہ
این قسم واقعہ عظمی رود اور در کتب صحیحہ اہل سنت این لفظ از حضرت امیر مودی و صحیح است کہ چون شکست بر لشکر ام المؤمنین رضی اللہ عنہا افتاد
و مردم از طرفین مقتول شدند و حضرت امیر نہ قتلے را ملاحظہ فرمود را بنامی خود را کو فتن گرفت وی فرمود یا یقینی مت قبل ہذا کنت
نیا نیا (ترجمہ اسے کاش من مے مردم پیش ازین ہی شدم فراموش از یاد رفتہ و اگر از عائشہ ہم این عبارت ثابت شود از ہمیں قبیل
نہ است خواہد بود کہ درین قسم خانہ جنگی ہا ہر دو جانب را رویدہ و این از کمال انصاف طرفین در رجوع بحتی و معرفت مراتب ہر یک
یباشد چہ بلاست کہ این را در مطاعن میثا رند اگر اصرار بر ان می نمودند چہ خوبی داشت طعن ہشتم آنکہ مجرہ رسول را کہ مسکن بود
مقبرہ پر خود دوست پد خود کہ عمر بود گرد ایند جو اب ازین طعن آنکہ دعا حدیث صحیحہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کتب اہل سنت
موجود است کہ آنحضرت گاہے صراحتہ و گاہے اشارتہ شریفین را بشارت بجا خود در دفن دادہ اند چنانچہ حضرت امیر در قنسیکہ دفن عمر
انخطاب در ان مجرہ قبر کہ فرار یافت فرمود و انی کنت لاطن ان یجلاک اللہ مع صاحبیک اذ کنت کثیر السمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کنت انا و ابو بکر و عمر وقت انا و ابو بکر و عمر و انطلقت انا و ابو بکر و عمر (ترجمہ بدستی کہ بودم من گمان میکردم کہ ہر دو ترا اللہ تعالیٰ
با ہر دو یا تو را کہ بودم اکثرے شنیدم رسول صلعم کہ بودم من و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہم و ایتا دہ شدم من و ابو بکر و عمر میرفتم من و ابو بکر و عمر
و این بشارت با کمال رضاد خود شنودے اول ست از صریح امر جو اب از دفن اینہا و اگر صریح امر آنحضرت در کار میشد پس حضرت
امام حسن علیہ السلام جراد دفن خود در ان مجرہ میخواست کہ حصول امر شریفین در ان وقت از محالات بود با بداہتہ جو اب دیگر حجرات
از اولاد مطہرات بلیک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ملک آندا بود موافق حکم فقہی زیرا کہ نزد فقہا ثابت است کہ چون شخص خانہ بسازد بنام کیے
از اولاد خود یا بجزد یا بجزد با ز در قبض آن کس بہ ملک اومی شود و دیگر اولاد و وارثان را در و دخل نمی ماند و علی ہذا القیاس از اولاد دیگر

Marfat.com

اقارب را ہم ہمین حکم است و بلاشبہ آنجناب ہر حجرہ بنام زوجہ ساختہ بود و آن زوجہ دران حجرہ شکست و ترمیم و تزیین و توسیع و برآوردن دروازہ و نادان و دیگر تصرفات مالکانہ بحضور حضرت میکرد و ہم برین منوال حال حجرہ حضرت زہرا و خانہ اسامہ رضی بن زید است کہ ہم مالک مسکن خود بودند و اشارہ قرآنی در حق ازواج خود قریب تصریح انجامیدہ قولہ تعالیٰ (و قرن فی بیوتکم) و استیذان عمر از عائشہ بحضور صحابہ و عدم انکار کسے حتی کہ حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عائشہ رضی دران حجرہ و معلوم است کہ صحابہ در ادنیٰ تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمر رضی بن الخطاب میگرفتند و آدمون ایشان می شد بلکہ نزد او مقرب تر ہمان کس بود کہ در انکار ادنیٰ مخالفت شرعیہ ہر دے و غیر وے شدت نماید و اصلاً پاس کسے نکند پس معلوم شد کہ نزد جمیع صحابہ و تابعین ملکیت ازواج حجات خویش را سلم الثبوت بود و لہذا ہر کس در استیذان عمر رضی حر فی نکرد و در کتب شیعہ نیز ثابت است کہ حضرت امام حسن علیہ السلام نیز از عائشہ صدیقہ محبوبہ رسول خدا اذن خواستہ است در دفن خود در جوار جہاد طہر خود علیہ الصلوٰۃ والسلام لکن بعد از واقع آنجناب مردان شقی ازین قرآن سعیدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیہ السلام با اہالی و موالی خود سلاح پوشیدہ مستعد مقاتلہ و پیکار شد و مردان با فواج کثیر گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجرہ شریفہ مصطفوی انہوہ نمود و معنی (حفت بجنۃ بالمکارہ) ترجمہ کرد گرفتند از جنت را بکروہات نمودار گشت خوف قومی بود کہ چشم زخمی از دست آن اشقیبا بحضور امام ولواحق او برسد و لہذا ہریرہ بطور مصالحہ در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیہ السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجرہ عائشہ را ثابت نبود حضرت امام از وے چرا استیذان فرمود اگر حجرہ در ملکیت عائشہ رضی نبی بود از مردان کہ حاکم و منظر بیت المال و اوقاف بود بایستہ اذن گرفت حالاً با وصف مانع او کہ صیفہ حکومت داشت اذن دادن عائشہ صدیقہ کاری نکرد و اگر کسے از شیعہ منکر این روایت شود باید کہ در کتاب خود کہ فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ است و دیگر کتب خود بہ بنید و درینجا جمعی از شیعہ بطریق تمہت و افترا بر عائشہ اثر خائے و بہتان سرانے آفا ز نند و گویند کہ عائشہ بعد از اذن دادن با امام حسن نامدم شد و براستری سوار شدہ بر در مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعا میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیہ اثنا نمود و تجملت تبغلت و ان عشت تغیلت + لک التبع من الثمن و بالکل تطعمت + ترجمہ شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زندہ مانی فیل سوار شوی حق تو نم حصہ است از ہشتم حصہ و ہمہ را طعمہ گرفتے حالانکہ عائشہ رضی خود روایت حدیث دشمن معاشر الانبیاء لانزلت و لانورث انمودہ و سایر ازواج را از طلب میراث مانع آمدہ چہ قسم او عا میراث می نمود و سوار شدہ بر آن را چہ حاجت بود و مسکن عائشہ رضی ہمان حجرہ خاص بود اگر مانع منظور می شد در حجرہ را بند میکرد و جواب ابن عباس چہ قسم صحیح شود حالانکہ تسع از ثمن کل متروکات آنحضرت از حجات و زمین سکنے و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استر با و اسبان نقین زاید بر حجرہ عائشہ بود و عائشہ را چہ بر خوردن کل میراث طعن میکرد کہ کل میراث آنحضرت با قطع در دست او نبود و نہ او خورد و نہ سنگ از پیش و پس و چہ درست بر این افترا تودہ تودہ فضیحت و رسوائی سے بار دو ہمین بہت برہان آئی کہ کاذبان را بزبان خود رسوا مے کند طعن ہشتم آنکہ روزے آنحضرت خطبہ خواند و اشارہ بسکن عائشہ رضی فرمود و گفت (الا ان افسنتہ ہنا لثامن حیث تطلع قرن الشیطان) ترجمہ بشنود کہ فتنہ اینجاست سکہ بار فرمود از جائے کہ طلوع میکند سروں شیطان پس مراد از فتنہ عائشہ رضی است و قیتکہ از مدنیہ بہ بصرہ برآمد براسے قتال امیر المؤمنین و باعث قتل ہزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن آنکہ این معنی باطل ازین حدیث حق فہمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا کہ این عبارت در مواضع بسیار و جاہای بیشتر فرمودہ است و اشارہ بہت مشرق نمودہ ہر جا مسکن عائشہ رضی کجا بود اتفاقاً دران وقت کہ این خطبہ در مسجد میخواند و اشارہ بہ مشرق فرمود بسکن عائشہ واقع شد زیرا کہ مسکن او دران سمت بود و عبارت آیندہ یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاہر است درین مراد زیرا کہ طلوع قرن شیطان با قطع از مسکن عائشہ رضی نمیشد و روایتی کہ تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعہ موجود است

از راه شارت و فرط انبساط و غنا و انما ضل نظر از ان نموده یعنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این قصه را در
 حل این شبهه بجای کافی است لغزش نیست در اس الکفر هینا و اشارت نحو المشرق حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیة و مضرت ترجمه کفر
 این طرف است و اشاره کرد سوی مشرق جای که طلوع میکند سر و شیطان در مسکن ربیة و مضرت درین است مرجمه هر فتنه که بر خاست
 از همین طرف برخاسته اول فتنه با خروج مالک اشتر است و اصحاب او بر عثمان از کوفه که مشرق رو به مدینه است و در حوالی آن ساکن
 ربیة و مضرت واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام عالی مقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی
 نبوت کردنش با خروج اکثر اهل بدمت و حدوث عقائد زاید از همان نواح پس معدن رو افض قاطبه کوفه است و نشو و نمای مغز
 از بصره و سر حشمت ایشان و اصل بن عطای بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نروان و دجال از صفهان
 و هر که جمعه عالت را در آن وقت که عالت را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد بلا شبهه کافر است زیرا که مسکن راس اهل ایمان محمد
 مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که کفر و فتنه از نام او میگردد و طرفه آنست که عالت از ان جمعه بارادعج بکمر روانه شده بود و نه برای فتنه گری
 اگر عالت را فتنه گران قرار دهند از ان باز خواهد بود که از کوفه بصره روانه شد پس بایستی که که را محل فتنه می گفتند نه جمعه عالت را ع چون
 کفر از کعبه برخیزد کما یأمنه مسلمانی و طعن و عتس آنکه روایت کنند ان عالت مشرفه جاریه و قاتل علنا نصیبه با بعض فقیان
 قریش یعنی عالت یک دختر خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیرا شده شکاری گنم
 و آنها را مشغوف محبت این دخترک میازم کبئی اختیار نمود ان کلح او شود و در دام انقیاد من در آید جواب ازین طعن آنست
 که اول این روایت بچینه وجه مجروح است زیرا که این خبر را کعب بن ابجرح عن عماد بن عمران عن امرأة من عنتم عن عائشه رضی الله عنها
 آورده است و عماد بن عمران مجبول الحال است و امرأة من عنتم مجبول الاسم و اسمی است (فلا یصح الاحتجاج بها) و باز درین روایت
 عتسه است یعنی روایت بلفظ عن که محتمل ارسال و انقطاع است باین قسم روایات بی سر و بن در مطاعن امهات المؤمنین و مناسک
 جستن شان مؤمنین نیست و اگر از جهات دیگر بشخصه عداوت مفرطه که داشته باشد باز هم باین قسم و اهیات دروین او ظل انداز
 شود و در انصاف است چه جای آنکه بموجب همین شایق و ضیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفر کریم بر
 دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزمین و تحلیله زنان براس ترغیب مردم در کلح آنها مسنون و مستحب است و همیشه راجح و جاری است و
 در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق متبینه زاده خود که اسامه بن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست بودی فرمود
 (لو کان اسامة جاریة لکسوتها و هلیتها حتی الفتها) یعنی اسامه با وجود ذمات شکل و سواد لون آن قدر محبوب من است که اگر بالفرض
 دختر من بود او را پوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در روغبته می کردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است
 که زمان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زانے که اطراف خاطر برای دیدن مخطوبه می آیند
 در نظر آنها زینت نماید و اگر نخسته خدا داد داشته باشد و با لاف نمودار شود موجب زینت نکند که در و چیز که در جمیع طوائف مروج و معمول است
 و در شرح هم مسنون و مستحب چرامحل طعن و علامت گردود

مطاعن اصحاب کرام عموم ابائی تخصیص نیندرده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ کفایت
 بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیره است جواب ازین طعن
 آنکه فرار روز احد قبل از نبی از فرار بود و همدام معنوی شد بموجب نص قرآنی که در لفظ معنی الله عنتم ان الله غفور حلیم ترجمه بترکیب
 عفو کرده است خدا از ایشان هر آینه که خدا بخشنده بر دبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مؤمنین بعد از قتال

بودم من ایشان مطلع تا وقتیکہ زندہ بودم در میان اینہا پس ہر گاہ بمیرانند سے مراد بودی تو نگہبان بر اینہا تو بر ہر شے گواہی پس گفتہ تھا
 شد کہ این گروہ ماندند برگشتہ ہر پانچ روز یکبار خود اذان باز کہ جہا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکما این حدیث صحیح نا طعن است کہ
 مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند کہ موت آنا بر کفر شد و ہجرت کس از اہل سنت آنجا نہ را صحابہ میگوید و معتقد خوب و بزرگ آمانی شود
 اکثر بنی حلیفہ و بنی تمیم کہ بطریق وفادت زیارت آنحضرت کثرت شد و بودند باہم بلا بگشتند و غائب و خاسر شدند کلام اہل سنت
 در ان صحابہ است کہ با ایمان و عمل صالح ازین جہان در گذشتند و باہم بہت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نمودہ بودند و در حدیث
 ہمہ گیر را کفیر و تہلیل نمودند و شہادت با ایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشتہ باشند بیارند قصہ مرتدین مجسب علیہ
 فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است کہ بلا شبہ اعلام دین را بلند کردند و اکاسرہ و قیصرہ را در راہ خدا بجا و ذلیل ساختند
 و ہزاران ہزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و با قطع معلوم است کہ یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم
 قرآن نمودن چہ مقدار ثواب دارد و جہاد و قتال اعداد اند در دین چہ در جہاد و عمدتاً در حق این اشخاص با تخصیص حق تعالی
 بشارت با و وعدہ ہائے نیک در قرآن مجید نازل فرمودہ (وعدتہ الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات یکتفبہم فی الارض کما یختلف
 الذین من قبلہم ولیکن لہم و نسیم الذی ارتضی لہم و لیبعد لہم من بعد خوم انما یعبدونی لا یشرکون بی شیئا) و در چند جا فرمودہ است
 رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم جنات تجری من تحتہا الانہار خالدین فیما ابدوا و نیز فرمودہ (و بشر المؤمنین بان لہم من اللہ
 فضلا کبیرا) و نیز فرمودہ (فالذین ہاجرنا و اخرجوا من ديارہم و اذوا فی سبیلہ و قاتلوا و قتلوا لا کفرن عنہم سیئاتہم و لا ذلیمت
 بحرہ من تحتہا الانہار) در نیجا دقیقہ باید دانست کہ سب و طعن انبیا از ان جہت کفر و حرام است کہ وجہ سب یعنی معاصی و کفر درین
 بزرگان یافتہ نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و انا حسن بوفور موجود اند و چون جماعہ باشند از مؤمنین کہ اسباب تعظیم داشتہ باشند
 و گناہان ایشان را مغفرت و تکفیر نص قرآن ثابت شدہ باشد بالیقین این جماعہ ہم در حکم انبیا خواهند بود و حرمت سب و تحقیر
 و اذیت و بگفتن نہایت کار آنکہ انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینہا را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم
 اصلی است در نیاب و لذت انساب را بگناہ او تعبیر کردن حرام است و عوام امت تعمیر از صحابہ انیرتہ نمازند کہ تکفیر سیئات و مغفرت
 گناہان ایشان را با قطع ارحمی و تنزیل معلوم شدہ باشد و قبول طاعات و تعلق رضاے الہی باعمال ایشان با تخصیص متعین شدہ باشد
 پس فرقہ صحابہ بر رخ اند در میان انبیا و امتیان و لذت نہ سب منصور بہمن است کہ تعمیر از صحابہ ہر چند مطیع و متقی باشد ہر چند ایشان
 لیسند این نکتہ را بالمیت آن در خاطر باید داشت کہ بیا رضیست و نیز فرمودہ است (بیشم ہم رہیم بر حمتہ منہ و رضوان و جنات
 لہم فیما نیرم مقیم فیما ابدوا) و نیز فرمودہ (ولکن اللہ جب الیکم الایمان و ذنیۃ فی قلوبکم و کرہ الیکم الکفر و الفسوق و العصیان) از
 آیت معلوم شد کہ اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شدہ از خطا و غلط فہمی شدہ است با وصفت کہ اہل فسوق و عصیان
 و ہستہ فسوق و عصیان کردن محال است زیرا کہ شوق و استمان از بسا سے ضروریہ افعال با اختیار یہ است با جماع عقلا کما تفرغ فی
 موضعہ من الکلمۃ و نیز فرمودہ است (اولک ہم المؤمنون حاکمہم درجات عند ربہم و مظرفۃ و رزق کریم) پس معلوم شد کہ اعمال طاہرہ
 ایشان از صوم و صلوات و حج و جہاد اصلا بہتے بر نفاق و ناشی از تطبیس و کفر بود ایمان ایشان تحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود
 (لکن الرسول و الذین آمنوا معہ جاہدوا با ما اولم و انفسہم اولک ہم الخیرات و اولک ہم المفلحون) و نیز فرمودہ (لا ینویس منکم
 من الفسق من قبل طمخ و قاتل اولک اعظم درجہ من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد اللہ لکم فی حق و قول
 و لفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارہم و اموالہم یتقون فضلا من اللہ و رضوانا و یغفر اللہ لہم و اولک ہم الصادقون
 الی آخر الایۃ الثانیۃ) و این آیات نیز البطل احتمال نفاق این جماعہ با صرح وجہ سے نمایند و قول تعالی (ایوم لا یخزے اللہ اللہ
 و الذین آمنوا معہ لورہم لیسے بین ایدیم و بایمانہم) اولات میکند کہ ایشان را در آخرت ہج عذاب بخوار شدہ و بعد از فوت پیغمبر و ایشان

جسٹ و زائل نخواهد شد و الا نور جط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بجاریشان می آید و قوله تعالی (ولا تطروا الذين يبدعون
 ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهي) و نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله تعالی (واذا جارك الذين يؤمنون باياتنا نقل سلام عليكم
 كتب ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوء بجاركم ثم تاب من بعده واصلح فانه محذور رحيم) صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان
 مغفور است هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في
 سبيل الله فيقتلون و يقتلون و وعدا عليه حقا في التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفى بعهده من الله) پس معلوم شد که در حق ایشان
 بد احوال است که ایشان را بعد از اجار مغفرت و بهشت عذاب و دوزخ دهند زیرا که در وعده که بد اجار نیست و الا خلف و عده لازم
 آید و قوله (لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بايعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم) ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها
 نبود بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رنگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی
 سفها شایعه گویند که رضا از کار متلزم رضا از صاحب آن کار نمی شود و در اینجا پیش نمیرود که حق تعالی (رضی الله عن المؤمنین) فرموده است
 نه (عن بقية المؤمنین) و باز (فعل ما فی قلوبهم) نیز بان ضمیمه ساخته است و ظاهر است که محل عزائم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا
 بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و منع و مشارف فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد
 داشته باشد اگر چه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملوست از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ
 را از یک آیت گویا می کنند و سیاق و سباق آنرا چون یادند از نذ غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام کدام
 چیز در لطم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را داخله در آن نموده و الله که اگر پدر من غیر از حفظ قرآن به من هیچ
 تعلیم نمی کرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقداری تو استم بر آمدی روح پدرم شاد که میگفت با تا و فرزند را عشق بیا موزد
 و اگر هیچ + اینهمه نعمت حفظ قرآن است که در هر شکل دینی بان رجوع آورده حل آن می کنم و او بحد شد حمد اکثر اطیبا مبارک کافیه مبارک
 علیه که موجب ر بنادیر ضی و الصلوة و السلام الاثان علی من بلغ الینا القرآن و اوصحه بالبیان ثم علی اله و صجه و اتباعه و ورثه
 من العلماء الراسخین خصوصاً مشائخنا و اساتذتنا فی الطریقه و الشریعه رحمته الله علیهم جمعین طعن چهارم آنکه صحابه معانده
 با رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و تسبیح طلب قرطاس فرمود هرگز نیاد و ردند و تعلیلات بجای آغا ز نهادند جواب ازین طعن
 سابق در مطعن عمر رضی الله عنه گذشته که قصد ایشان تخفیف تصدیح آنجناب بود و با وجود قطع با استغناء خود از ان معنی که میخواست
 در آن وقت نازک داین قصه سر سرناشته از محبت و دوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسان است که از آئین محبت و دوستی
 بیخیزند و بسورطن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه و آنجا قد قلیل طعن کل ففعل
 قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند در چه مرتبه از نادانی و ذرات خانی است باز پیغمبر علیه السلام تا پنج روز بعد ازین واقعه
 زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر داد و ات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنه با در زمره ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری
 تبلیغ بود چو درین فرصت در آنوقت سبب ترک تبلیغ آن فرمودند و نویسنه و ترک واجب نمودند معاذ الله من سوء الظن) کسانی
 را که خدای تعالی در کتب خیر امته اخرجت للناس تا مردن بالمعروف و تنهون عن المنکر) فرموده باشد (و که ذلک جعلنا کم امته وسطاً و
 شهدا علی الناس) خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدای تعالی رفتن است و مخالفت صحیح
 قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در اقبال او امر او بتادن می ورزیدند و از مقاصد او
 اعراض می نمودند و مبادرت بفرمان بردار می اوبه تکامل و تقاصد و نصحت بجای می آوردند و لیلیش آنکه از حدیث روایت است
 که جناب پیغمبر روز از حزاب فرموده (لا رجل یا یتینه بخیر القوم جعله الله معی) یوم القیمه فلم یحجب احد و کانت تبیح شدیدة و نشر
 فقال یا حدیفة تم فلم اجد بد ادعانی باسمی الا ان اقوم قال فاذهب فانتم بخیر القوم لئلا یت من عنده جلت کائنات فی حام حتم

راہیںم و دعت و انا اشیء فی مثل الحام فلما ایتہ خبرت قرنت (ترجمہ آیامردی نیست کہ بیار بن خبر آن قوم گرداند اور ا خدا ہمراہ من
 روز قیامت پس جواب ندا و کسے د بود کہ سے و ذید باوند و سرد پس فرمود ای خذیفہ بر خیز پس نیاتم چار و چون خواند مرا بنام من گر آنکه
 بخیزم فرمود پس بر د پس بیار بن خبر آن قوم را پس ہر گاہ پشت دادہ روان شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حام تا آنکہ
 دیدم آن قوم را و باز گشتم دہنچان میرفتم گویا در حام پس چون رسیدم ب حضرت و خبر دادم اورا سردی خوردم و این طعن متعلق جواسیت
 زیرا کہ کلام آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم از نیست قوله تعالی (انا عرضنا الامانہ علی اسواء
 والارض و ابجال فابین ان یملئنا و اشفقن منها) و قوله تعالی (فقال لہما و للارض ایما طوعا و کرا قالنا ایما طالعین) و قراین حالیہ
 نیز مقتضی ہیں بود کہ این امر شے تبلیغی نبود و اگر امر محکم بود چہ لازم است کہ برای وجوب باشد بلکہ دعایہ یعنی (جملہ اللہ صی بوم الغیبہ)
 صریح دلالت بر نہد میکند زیرا کہ در واجبات و عمدہ ثواب نمی فرمایند و اگر می فرمایند ب خول جنت و انجات از دوزخ اکتفای کنند این ثواب
 مخصوص را و عمدہ نمودن دلیل نہ بنیہ امر است (کما ہو المقرر فی الاصول) و اگر امر برای وجوب ہم باشد وجوب بطریق کفایت خواهد بود
 باقطع وقت شدت برودت ہر کسے خواست کہ دیگرے قیام نماید اگر ہر ہر یک واجب میشد ببادرت و مسارعت ہر کسے را لازم ہے آمد
 و اگر ازین ہمہ در گذریم این طعن متوجہ ب حضرت میسر و خواہ شد زیرا کہ آنجناب نیز در ان وقت حاضر و دنہ غائب پس چرا ا مثال امرت مسرود
 و مسارعت بامور نہ کر و کسے کہ این حرف در حق حضرت امیر نہ و جمیع صحابہ کرام ہر زبان را نہ یا بجا طرگہ را نہ ہزاران دلائل از کتاب
 و احادیث و سیر بر رسے او میزنند زیرا کہ خدای تعالی ہا بجا شنائی فرماید ما جرین و انصار و مجاہدین را از صحابہ باطاعت و انقیاد و
 قتلے و ولایتوں اللہ و رسولہ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مسطور و مشہور است و کالوا
 یتدرون الے امرہ و کادوا لقیلکون علی وضوءہ و اذا انخروا وقع فی کف رجل منہم فدلک منها وجہہ ترجمہ بودند صحابہ ب سبقت میکردند بسو
 حکم آنحضرت و نزدیک میشد کہ جنگ بکنند براسے وضو و حضرت و چون آب دہن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس
 می مالید آنرا بروی خود در بخاطر فحکایتی است کہ عروہ بن مسعود نقلے کہ در ان وقت کافر معاند حربے بود در یک صحبت سرسری کہ براسے
 سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ بود این معاملہ صحابہ را با پیغمبر دیدہ چون از حدیبیہ بگشت و بسکہ
 رسید نزد کفار زبان در تائیل اصحاب پیغمبر کشادہ و دانشا خوانی داد و گفت کہ من کسرے و دیگر پادشا بان عرب و عجم را دیدہ ام و در صحبت
 رئیسان ہر دیا رسیدہ لکن تمسے کہ یاران این شخص را محب و مطیع او دیدہ ام ہرگز بیچ کس را از نوکران ہفت پشتہ ہیج بادشاہ نہ دیدہ ام
 و این فرقه خود را بہ کلمہ گوئی نتمت کردہ اند در حق آن اشخاص این قسم اثر خافی مینمایند و اگر این قسم تاوان در ا مثال او امر موجب طعن شود
 اول میباید دقت سے در مطامن انبیا نوشتہ در دفتر آدم ابو البشر را گردانید کہ اورا بواسطہ حق تعالی سنی فرمود از اکل شجرہ و نیز فرمود
 دہد احد و لک و لزوجک فلما یخرب جنگا من کعبتہ قطفے) باز دوسوہ اورا قبول نمود از شجرہ منیبہ تا اول کرد آرسے نافرمانی و ترک
 ا مثال او امر لشکر بان حضرت امیر کہ اسلاف شیعہ اند نص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچہ از بیج البلاغہ نقل آن گذشت پس
 مطامن اسلاف خود را بنواہند کہ برگردن اصحاب کرام اندازند و خود را از لامت پاک دارند طعن ششم آنکہ جناب پیغمبر
 بیاران خود فرمود کہ انا آخذ بکم من النار لم من النار لم من النار فلبوننی و طعمون نیسا ترجمہ من می کشم گرفتہ کر کشا از آتش این
 طرف بیاید از آتش این طرف بیاید پس غلبہ می کیند بر من دوری آید در آتش و این طعن و اہی تراز طعن اول است زیرا کہ درین
 کلام از سابق و لاحق مستفاد می شود کہ تمیش حالت نبی دامت است ہر بنیہ و ہر اسے کہ باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و
 تخصیص ب اصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شمولنے و تخصی ہر شخص را بسوی دوزخ سے کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از ان بزیادہ
 پس حالت ہر پیغمبر البیان حالت شخصے است کہ از راہ شفقت و خیر خواہی کہر نہ شخصے را گرفتہ بخود می کشد و آن شخص از غلبہ و غلبہ شہوت
 سخا ہ کہ در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس کہ غلبہ شہوت و غضب نہایت می انہما جذب کشد شش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش

می افتد و درینجا مراد از نار آتش است که در تمثیل مذکور آن فرستند و در ذوق آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شہوت است کہ غالباً جنس
 دخول نار آخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نہ شود مراد از اینجا وقوع صحابہ در ذوق نیست قطعا و الامتثال صحیح قرآن باشد قوله
 تعالی (وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها) ترجمہ و بودید بر کنارہ گوے از آتش پس خلاص کرد شمارا از آن و نیز در قرآن
 اعداد بہشت برے ایشان دو عددہ فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معنی اگر مجموع لفظ استدلال است پس ہر کسی را
 شامل باشد حضرت امیر نہ نیز داخل خواهد شد معاذ اللہ من ذلک و اگر مخصوص خطاب تمسک می کنند طعن کل لفعیل بعض لازم می آید
 و این خلل در مطاعن سابقہ نیز باید نفیہ طعن ہفتم آنکہ در صحیح مسلم واقع است کہ عبد اللہ بن عمر بن العاص روایت می کند
 (ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم لے قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا اللہ
 تعالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلاب متناسون ثم تجاسدون ثم تتدابرون ثم تتباعضون) ترجمہ فرمود چون فتح شود
 در دست شما خزائن ہی فارس و روم چکان باشد شما گفت عبد الرحمن بن عوف آنچه ناکہ فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا
 صلعم نہ بلکہ حرص خواہید کرد باز حسد یکدیگر خواہید خورد و باز از یکدیگر اعراض خواہید کرد باز با ہم بغض خواہید کرد جواب ازین
 طعن آنکہ درینجا حدیث تہمہ حدیث نموده بر محل طعن اقتضار نموده اند و عبارت آئندہ را کہ مبین مراد واقع طعن از صحابہ است در شکم
 فرا بردہ از قبیل تمسک لمحمدی بہ کلیمہ دلائقہ یو الصلوۃ و سرقۃ احادیث و مثل این مقام بغایت قبیح است تہمہ این حدیث نیست
 (ثم تطلقون الے مساکن المهاجرین فحملون بعضہم علی رقاب بعض) ترجمہ باز خواہید رفت بسوی خانہای مهاجران پس سوار
 خواہید کرد بعض ایشان را بر گردنہاے بعضے و ازین تہمہ صریح معلوم شد کہ این تجاسد و تباعض و تدابیر کنندگان فرقی دیگر است
 غیر از مهاجرین و آن فرقی یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود ہرگز بوقوع نیامد کہ مهاجرین را بر غلانیہ با ہم بچنگانند پس این فرقی
 نیست مگر از باہمین زیر کہ صحابہ کہ حرف در آنہا میرود و مختصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقی از مهاجرین بموجب حدیث باطل
 شد و بودن این فرقی را از انصار واقع تکذیب کرد و از ہمین حدیث بصراحت نفیہ شد کہ این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس
 در روم خواہد شد کہ جماعہ از زمرہ شما بسبب کثرت فتوح و خزائن بغی و کبر و فساد خواہند و زید و مهاجرین را کہ خلافت در یاست جز
 آنہا است بسختان سحر آمیز خود ذر لقیہ با ہم دیگر خواہند چنگانند حالاً در تواریخ باید دید کہ این جماعہ کہ ام کسان بودہ اند از ان جملہ محمد بن
 ابی بکر است و از آن جملہ مالک اشتر است و از انجملہ مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجہ صحابہ نہ نیست و
 الا در کلام پیغمبر کذب لازم آید جواب دیگر در مبحث نبوت گذشت کہ موافق روایات شیعہ حضرت آدم ابو البشر علیہ الصلوۃ و السلام
 در حسد و بغض امہ اطہار با وجود تنبیہ و توبیح حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابہ ہم فرستہ
 باشند چہ باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابے و توجیہ ترذیبہ داشتہ باشد همان جواب و توجیہ درینجا اہل سنت ہم بکار خواہند برد
 طعن ہفتم آنکہ حضرت پیغمبر فرمودہ است کہ (من اذی علیا فقد اذانی) و نیز در حق حضرت زہرا فرمودہ است (من اعضبها
 اعضبنی) صحابہ اتفاق کردند بر عداوت علی و ایندای فاطمہ زہرا و علی جنگ کردند و خذلان او نمودند و وقتیکہ ابو بکر رضہ و عمر رضہ
 ارادہ سوختن خانہ وے کردند قصہ اس آنکہ ابو بکر رضہ قنفذ ابن عم عمر ابوسے علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد
 عمر را غضب در گرفت و خود بسوے خانہ آن ہر دو مظلوم روان شد و پشتہ ہاے ہمیزم و آتش ہمراہ گرفت چون بدر خانہ رسید دید
 کہ در واہ بندست باواز بلندند اگر دیکہ دیا ابن ابی طالب انفع الباب) علی رضہ سکوت کرد و در نکشاد و عمر رضہ در واہ را آتش زد و
 بسوخت و درون خانہ بی محابا در آمد چون زہرا چنین دید بی اختیار از حجرہ بر آمدہ مقابل عمر رضہ شد و آواز بلند کرد و ندیدہ پدر آغاز ہنای
 کہ (وا اتباه) پس عمر رضہ شمشیر با نیام در پہلوے مبارکش خلانید و علی را گفت کہ ہاں بر خیز و با ابو بکر رضہ بیعت کن و الا ترا بقتل خواہم
 آورد و صحابہ ہم درین واقعہ حاضر بودند و پنج کس دم نزد دختر و داماد پیغمبر را در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق بیعت

پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که ارسطع آن موسی بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفی است جواب این غیر ازین نیست که راست بگویند مضرعه دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از هر دروغ خود جوابی از اهل سنت دروغ است نمایند چنین است که تن بجز خواسته در دادم مثل مشهورست که نزد دروغ گوهر کس لا جواب است اول این قصه را باید از کتب اهل سنت بر آورد بعد از آن جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بی کم و کاست است بقلیم آید باید دانست که هیچ کس از صحابہ در پی ایما حضرت امیر و زهر علیه السلام نیفتاده و با او پر خاشاک کرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت نصرت او نموده اند و تسمیک طلب نصرت از ایشان نمود محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن ابی بکر گوید رشید صفین مع علی بن عثمان مایه من علی بن تحت الشجرة بینه الرضوان و قتل منهم ثلثه و ستون رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت ذو الشهادین و جمع کثیر من المهاجرین الانصار و قد ذکرهم فی الاستیعاب و غیره ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی در جملہ شہد کس از آنانکه معیت کردند زیر شجره بیت رسول و کشته شدند از ان جملہ شصت و سه مرد از ان جملہ عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و نصاری هر آینه ذکر کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و اینک خطبه ای حضرت امیر در سبج البلاغه و نامطایع آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ است ازین قسم بود دادی بر امیر و زهر از زهر ابو بکر در بدست عمر بن و قنفذ مجبول الاسم و اسمی میگفت شت چه امکان است که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین در رفاقت دادند بدان وقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزدیک وفات حضرت زهر البضعة الرسول موجود و ابو بکر بن و عمر بن علی قوت شکست بهمین و فرقه بخلاف معاویه که قریب یک کس از اهل شام و پہلو آنان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بھوے نیشتر و یا وصفت این درین وقت رفاقت کردن و در ان وقت که مهاجر و انصار هم بوفور در کثرت حاضر بودند هیچ کس از ان جملہ از آنها نرسد و شہید نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه ظلم و عصب که مقام دفع مظالم از فاندان رسول بود بر خلاف مقتضای معاویه بن که او بر حضرت امیر بنیامد بود از راه لغوی او حضرت امیر و فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عامل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان ایشا طین چند می بر باد داده حیران تیر ضلالت گردانیده باشد نیست حال تجبور صحابہ بن آدمیم بر ابو بکر بن و عمر بن کس ابو بکر بن همیشه فضایل امیر بن بیان نموده و مردم را بر حسب تعظیم و توقیر او تا کید می فرمود و اقرطنی و شعی روایت می کند که در بین ابو بکر جالس از طلع علی فلما راه قال من سره ان ینظر الی اعظم ان اس منزلة و اقربہم قرابۃ و افضلہم تجالہ و اکثرہم غنا عن رسول الله صلی الله علیه و سلم فلینظر الی ہذا الطالع ترجمه در ان حالت که ابو بکر بن نشسته بود ناگاہ نمودار شد علی بن پس چون پدید اورا گفت هر که را خوش آید کہ نگاه کند بسوے بزرگ ترین مردم در منزلت و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بہترین ایشان در جمعیت اسر و زیادہ ترین مردم در کار آمدنی بیاے رسول خدا صلعم پس گوید بین بسوے آن مرد نمودار و فچنین عمر بن الخطاب همیشه در تعظیم و توقیر و مشورہ پرسیہ و صلاح خواستن از حضرت امیر زیادہ تر بماند میفرمود و اقرطنی از سیدہ بن اسیب روایت کرده (عن عمر بن الخطاب ان قال ایما الناس اعلموا ان لا یم شرف الا بولایۃ علی بن ابیطالب) ترجمه آنکه و گفت ای مردم بدانید کہ کامل نمی شود بزرگی مگر بر فاق علی بن ابیطالب بن و چون صحابہ بن را با ہم اختلاف افتاد در معنی مؤدودہ و علی کہ ساقطی کنند یک ماہہ و دو ماہہ و دخل مؤدودہ ہستد انہ بعضے متورمان از ایشان گفتند کہ این ہم مؤدودہ است و حضرت امیر بن فرمودہ (و انہ لا تکن المؤدودہ حتی تاتے علیہا التارات السبع قال لہ عمر صدقت اطال الله تعادک) ابو القاسم حریری در درۃ الفواہی فی اغلاط الخواص گفته است و کان عمر لول من نطق بهذا الہ عار و بعد از انہ بن عمر بن کہ خلعت رشیدہ پد بزرگوار خود است و صحابی است بالاستقال از عمدہ صحابہ همیشه تاسف می کرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر و حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و بطرفانے در اوسط المعاجم روایت می کند کہ عبد الله بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین نسبت عراق رسید از کہ دیدہ بر مسوے شب با او سخن گردید و گفت داین تریہ فقال کسیر

الی العراق فاذا معه كتب وطو امير فقال هذه كتبهم وبعثهم فقال لا تنظر الی كتبهم ولا تاتهم فقال ابن عمر اني محدثك حدیثا ان جبرئیل الی
 النبی صلی الله علیه وسلم فغیره بن الدین والآخره فاختر الاخره وانك لبعثه من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی
 ان یرجع فاعتقه ابن عمر فیکف ذمهم فی البکاء وقال ابو سعید عکب الله من قبیل (ترجمه کجا اراده دارید پس فرمود امام حسین بسوا
 عراق پس ناگهان همراه او دید خطوط و طومارهای پس فرمود این همه خطوط و نمودار ایشان است پس گفت ابن عمر در نظر کن بسوسه
 خطوط ایشان و مرد پیش ایشان پس گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدستیکه جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد و او را
 در میان دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را بدستی تو قطع استی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد هیچ یک از شما پس
 قبول نداشت امام حسین رض که بازگرد پس معافه کرد او را پس گریست را و از بلند کرد در گریستن و گفت سپردم ترا بر خدا کشته شده او را
 الی زار سخوه با سنا حسن جید آمدیم بحر و بی که طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر و پیش آمد پس با قطع بجهت بغض و عداوت میر
 نمود و نه قصد اید او داشتند بلکه با سباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است این همه بوقوع آمد بمجلس آنکه
 چون حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض با اینها صلاح ندید و سکوت فرمود و آن
 اشقیابا این فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفته و عثمان را بدگفتن و حقیقت خود درین مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظام
 صحابه مثل طلحه و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل عثمان رض تلمف و تاسفت می نمودند و می گفتند که این حادثه درین است
 سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر امید نستیم که این بلو ابابین حد خود رسید از ابتدا مانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان
 او بر باطل چون این کلمات این صحابه رض بگوش قاتلان عثمان رض رسید خود استند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص
 بر این اراده فاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابه مذکورین بسوی که روانه شدند و در انجام المومنین
 عا کشته صدیقه را که بر اسب حج رفته بود دریا قند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیس می ترسد
 در دامن مادر پناه میگردد لازم که شتر خود را عرب را از سرادق سازی که امیر المومنین بنا بر مصلحت وقت از دفع شر این اشقیاسکوت دار
 و آن اشقیاسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بد کرداران را
 سیاست و اجبی نرسد اینها و امثال اینها خیل در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرموده
 صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیاد در مدینه اند در برابر امیر المومنین را فرود گرفته و او را مجبور خود ساخته نشا در مدینه نرود و جاسه و ک
 که محل امن و اطمینان باشد قرار کنیده و علی ابن ابی طالب را از انجمنه بجهت و تدبیر جدا کرده در خود بگیرد چون خلیفه بدست شتافت
 رفیق شاکر و آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نماید که آینه دیگر از چشم عبرت داشت و این قسم کار بزرگ
 را سهل ندانند همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود سلیمین در آن وقت بود تزیج دادند و عا
 را نیز باعث شدند که تاریخ فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با خلیفه وقت همراه با سنا تا پاس ادب تو که مادر
 مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول بوده این اشقیاق قصد مانگند و ما را تلفت سازند ناچار عائشه بقصد
 اصلاح و انتظام امورات و حفظ جان چندی از کبرای صحابه رسول که هم اقارب او بودند نسبت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را
 قاتلان عثمان رض که در جمیع امور خلافت دائر و سائز شده بودند این قصه را بنوع دیگر ساینده باعث شدند که خواه مخواه و نال
 آنها باید برآمد حضرت امام حسن و امام حسین رض و عهده الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن
 اشقیاق پیش زلفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول تقاع را نزد امام المومنین و طلحه و زبیر فرستادند که مقصد
 آنها در یافته بعض خلیفه رسانند و تقاع نزد امام المومنین رفت و گفت دیا ماه ما اشک و اقدک هذه البلده فقالت یا بنی
 الاصلاح بین الناس ثم بعث الی طلحه و الزبیر فحضرا فقال لعلنا انما اعلنا بوجه الاصلاح قالوا نعم فقلنا عثمان فقال لعلنا

نہا لا یكون الا بعد اتفاق كلمة المسلمين وسكون الغنمة فعليكم بالسايلة في هذه الساعة فقالوا اصبت وحسنت فرفع القعاق الى عمله
 فاخبره بذلك فسرحه واستبشر واشرف القوم على الصلح ولشبوا الثلثة ايام لا يثكون في الصلح اترجمه امي مادرجه چیز بر خیز ایند تر اور سائند
 دین شهر پس فرمود اسے پرتھ صلیح کردن در میان مردم پس کس فرستاد عاائشہ بسوے طلحه و زبیر پس ہر دو حاضر شدند پس گفت
 قعقاع خبر دہید مراطریق صلح ہر دو گفتند بہ ہمد قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدہ فی نیست گر بعد از متفق شدن مصلحت
 مسلمانان و شستن فتنہ پس شام قبول کینہ سولت این وقت پس ہر دو گفتند راست گفتے و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی پس
 خبر داد او را باین پس خوش نہ شد و چہرہ افروخت و نظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند نہ روز شک نہ ہشتند و وقوع صلح
 چون شام روز سوم شد و سل و وسائل فیما بین قرار دادند کہ صبح ہنگام ملاقات امیر باطلحہ و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در آن صحبت
 حاضر نہ باشند خیلے این وضع صلح بر آن اشقیان گران آمد بشنیدن این خبر دست پا چترہ حیران و سرسیمہ نزد عبد اللہ بن سبا کہ منوی آہنا
 بود و دیدند و چارہ کار از او پرسیدند او گفت چارہ کار جز این نیست کہ از شب شروع قتال نمایند و نزد امیر زہد اطہار کینہ کہ از آن طرف
 غدرو واقع شد از آخر شب سوار شدہ گرد و پیش لشکر ام المومنین تا فتنہ در آن لشکر نیز آواز دادند حضرت امیر منبہ شد و ازین طرف
 نیز شوہر برخواست کہ طلحہ و زبیر قدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شدہ دید کہ آتش قتال در اشتغال ست و سر و دست بریدہ می شود
 تا چارتن بجنگ زد و دو واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جہا میر مورخین اہل سنت این واقعه را ہمین قسم روایت کردہ اند و بطریق متفقہ
 از حضرت امام حسن رضہ و عبد اللہ بن جعفر و عبد اللہ بن عباس ہمین اسلوب را نقل نمودہ اگر قاتلان عثمان کہ اسلاف شیعہ و قبوعان
 ایشان اند برنگ دیگر نقل کنند کہ نزد اہل سنت حکم ضرطات البعیدار دو معاویہ رضہ و اہل شام را نیز در ابتدا ہمین دعوی بود کہ قاتلان
 عثمان رضہ را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت و طلبہ آنها
 خصوصاً بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از مشائخ و مزاجسم عذرہ اجبی بود اجابت مدعای آہنا نہ فرمودہ و آہنا بہ گمان شدہ آخرت
 سکر خلافت او شدند و سلب لیاقت این کار از ان جناب و بہ گفتن آغاز نہادند و بجنگ برخاستند حالاً در پنج البلاغت باید دید کہ در
 حق آن فردم حضرت امیر چه فرمودہ است (ابھیما نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من الزلیغ والاعوجاج والشبہہ والساویل
 ترجمہ صبح کردیم کہ جنگ میکنیم با برادران خود در دین اسلام با آنچه دخل یافته است در دین از برایی و کجروی و شبہہ و تاویل و در حق
 قاتلان عثمان نیز در پنج البلاغتہ موجود است کہ ذقالہ بعض اصحابہ لو عاقبت قوما اجلوا علی عثمان فقال یا اخوتنا وانی لست اجلس
 ما قتلون ولكن کيف لی بهم و الجلبون علی شوکتهم یلکوننا ولا تلکهم و باہم ہور لا اذ قد شارت معمم عبد اکم والتقت الیہم اء اکم و ہم خلاکم
 یومونکم ماشاؤا کذا فی پنج البلاغتہ ترجمہ گفتند اور ایسے علی بعض یاران او کاش بسزا سانی قوسے را کہ عوفہا کردند بر عثمان پس فرمود
 ای برادران من بی خبر نیستم از آنچه شما خبر دادید ولیکن چگونہ دسترس باشد مرا بر ایشان حالاً کہ عوفہا کنندگان بر شوکت خود اند مختارند
 بر او مختار نیستم بر ایشان و اینکه ایشان اند جوش کرده اند با ایشان علما ان شام و فراہم آمدند بسوی ایشان صحرا یان شام و ایشان میان شام تکلیف
 می کنند شمار ہر چه خواهند ازینجا معلوم شد کہ در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر کہ صحابہ دیگر طلب می کردند محض بنا بر ناچارے
 و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در پنج البلاغتہ است ہمہ مقبول شیعہ است اہل سنت را در ان روایات اصلا دخلی
 نیست و اگر روایات اہل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجہ واضح شود کہ از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکہ شیعہ از ذکر این قسم روایات
 بر لے حفظ نہ ہب خود خیلے احتراز کنند لکن بر بان آئے ہست کہ یک دو عبارت راجتہ جبہ در کتب ایشان و روایت نہادہ کہ خیلے بکار
 اہل سنت می آید و آنچه در قصہ قنفذہ و احراق باب دار قاطمہ و خلافتیدن شمشیر پہلو سے سینۃ المشار ذکر کردہ اند ہمہ از اکاذیب و افتراء
 شیاطین کوفہ است کہ پیشوایان شیعہ در روایاتش بودہ اند ہرگز در هیچ کتاب اہل سنت نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف موجود است و
 رواۃ شیعہ سابق مفصل شرح شد کہ ہم از روے روایات شیعہ دروغ بندے و بہتان و افتراء اینہا بر حضرت اللہ صمیم شدہ است با وجود

او عار کمال محبت باحضرت برکسانی کہ عداوت آنها را دین و ایمان خود میداند چه طور طومار ہستی بتان کہ نخواهند نوشت و است
 کہ دین و ایمان خود را وابستہ بحکم قرآن مجید و اقوال عمرہ طاہرہ ساختہ اند چنانچہ در ابواب سابقہ بتفصیل معلوم شد چہ قسم روایات
 کاذبہ این دروغگو یان را برخلاف شہادت قرآن مجید و عمرہ طاہرہ خواهند شنید این دو شاہ عدل در الباطل این بتان افزا
 کافی دشانی اند اگر شہادت خدا شنیدن منظورست در قرآن مجید باید دید کہ (اذلہ علی المؤمنین اغرة علی الکافرین) در حق کہ ام فرستہ
 واردست و نیز غور باید کرد کہ تو اضع مؤمنین ہین قسم می باشد کہ درین قصہ واقع شد و نیز باید دید کہ (اشدا علی الکفار رحما رحیم)
 در حق کہ ام مردم ست و مقتضای رحمت ہین ست کہ عمل آمد و نیز باید دید کہ (الذین ان کما ہم فی الارض اقاموا الصلوٰۃ و اتوا
 الزکوٰۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر) حال کہ ام جماعت است و امر بالمعروف و نہی عن المنکر ہین میباشد کہ خانہ زہرا را بوزیر
 و اندر پہلوے مبارکش شمشیر خلافت و نیز باید دید کہ (ولکن التذجب الیکم الایمان و زینہ فی قلوبکم و کردہ الیکم الکفر و الفسق و العصیان)
 خطاب بکہ ام کردہ ست و این فعل شنیع فوق و عصیان ست یا بی این است شہادت ناملقہ قرآن مجید بر برادرہ صحابہ ازین فصل
 شنیع و اگر شہادت حضرت امیرنوح است کہ بشنوند پس در پنج البلاغہ نظر کنند و آنچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمودہ است مطالعہ نمایند (قال امیر المؤمنین مخاطبا لاصحابہ ذاکر الاصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رايت اصحاب
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم فارای احدہم لیسبہم لقد کانوا یصیحون شعثا غیر با تو اسجد و قیام ایراد خون بین جاہم و اقدامہم لقیفون علی
 مثل البحر من ذکر معادہم کان من عنینم رکبا من طول سجودہم اذا ذکر اللہ ہلت عنینم حتی نبل جاہم و مادوا کما یبید الشجر فی ایوم
 العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب) ترجمہ فرمود علی خطاب کردہ مریاران خود را وقتیکہ ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم ہر آنکہ دیدہ ام
 اصحاب پیغمبر صلعم پس نمے بینم ہیچ یک را از شما مشابہ ایشان بودند صبح می کردند پریشان مونعبار آلودہ شب گذرانیدند در سجدہ و قیام
 بنوبت راحت می دادند پیشانی خود را در قدمای خود را استادہ می بودند بر مانند جگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نقش افرو
 است از طول سجود ایشان وقتیکہ یاد خدا کردہ شود آب ریز گردد چشمان ایشان تا آنکہ ترکند روے ایشان را و بجنب چنانکہ می جنبہ
 درخت روزی کہ باد تند باشد از خوف عقاب و امید ثواب (وقال ایضا لقد کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نقبل انبارنا و اباؤنا
 و اخواننا و اخواننا و اعماننا و ما نرید بک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضیض الالم و جہاد علی جہاد العز و قد کان
 الرجل منا و الاخر من عدونا تصاد دلان تصادول لفحلین تیخالسان انفسنا ما یسقی صاحبہ کاس المنون فمرۃ لنا و مرۃ لعدونا منا
 فلما راے اللہ صدقنا انزل بعدنا الکتب و انزل علینا النصر حتی استقر الاسلام لملیقا جیرانہ بتورا و طانہ و امرے لو کنا ناتی ما یتیم
 ما قام للین عمود و لا احضر للاسلام عود) ترجمہ و نیز گفت علی رضی اللہ عنہ ہر آنکہ بودیم یا رسول خدا می کشیم سپران و پدران
 و برادران و تقایبان و عمان خود را و ارادہ نمیکردیم آن گرا ایمان و انقیاد و جاری شدن سربراہ راست و صبر بر تلخائے المردکوش
 در جہاد دشمن و ہر آنکہ بودیم بود مردے از ما و دیگرے از دشمن ما با یکدیگر حملہ می کردیم مثل حملہ دوزخنگے ہر یک می ربود جان دیگر را
 تا کہ ام یک نبوشاند حرفیت خود را بپایالہ موت پس نوبتے فتح ما بود و نوبتے فتح دشمن ما بر ما پس چون دید خدا صدق ما را فرود آورد
 بر دشمن ما ذلت و فرود آورد بر ما نصرت تا آنکہ قائم شد اسلام در حکمہ افکنہ بود گردن خود و گرفتہ وطن خود را و قسم بجان من اگر بودیم
 می آوردیم پنج آوردید شما قائم نیستد برای دین ستون و سر سبز نیستد براسے اسلام شامی و اگر از ہمہ این شہادات در گذریم یک آیتہ
 قرآنے ما را در تکذیب این قصہ مفتری کافی و دوائی است حق تعالی در حق صحابہ فرماید (لا تجد قوما یؤمنون بالشد و الیوم الا خسروا
 لو ادون من حاد اللہ و رسولہ ولو کانوا اباہم او اباہم او اخوانہم او عشیرتہم او لک کتب فی قلوبہم الایمان و ایدہم بروح منہ
 ترجمہ نیابے قومیکہ دوستے دارند با کسے کہ خدا و رسول خدا را چہ باشند پدران خود یا سپران خود یا برادران یا خویشان خود
 اینچنین کسان را نوشتہ است در دلہای ایشان ایمان مد کردہ ست ایشان را بقبض باطن خود پس این آیت نفس صریح است

عمارات اگرچہ عمارات کعبہ باشد نیز کہ این فعل بالاجمل عام موربہ بود نہ واجب و معہذا در حدیث خوف واقع شدہ است
 و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابہ رضہ آوردن خصوصاً کسانی کہ حرف و سخن را نہایت
 کمال تعصب و عناد است

باب یازہم در خواص مذاہب شیعہ

اہل سنت و جماعت با استقرار پنج خاصہ درین فرقہ یافتہ اند کہ در فرقہ دیگر از اہل اسلام یافتہ نمی شود و اگر یافتہ می شود بندرت
 قلت یا آموختن از ہمین فرقہ و متاثر ب صحبت ایشان شدن اول او ہام دوم عادات سوم غلوات چہارم تعصبات پنجم ہفتوات اول
 معانی این پنج لفظ را باید شنید بعد از ان بطریق نمونہ قدرے از او ہام و تعصبات و غلوات و ہفتوات مذکور خواہ شد انشاء اللہ تعالی
 عادات آنست کہ در خواص و عوام ایشان شہرت دارد و علمای ایشان در مصنقات خود بدان تصریح نموده اند و در پنج کتابے
 دیدہ شدہ مثل انکار خوارق اولیاء اللہ و ماتم و نوحہ و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازے در ایام عاشورا و آن راجع
 دانستن و تکفیر سیات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتے بر شکل عمر رضہ از آرد ساختن و در شکر او شہد زین
 و اوراکستن و آن شہد را نوشیدن و روز دوشنبہ را نجس دانستن و از عدد چہار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فہمین
 و امثال ذلک و چون این چیز با باعث انکار نمیشود زیرا کہ ہر فرقہ برائے خود عادات و رسوم اختراع کردہ اند و بدعتہا بر آوردہ
 چون علما و خواص آن فرقہ اورا انکار کنند و خلاف کتاب دانند طعن از ہمہ ساقط شد و لہذا درین رسالہ تعرضی باین امور واقع
 نشدہ و مع ہذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعہ و جماعت و مسح رطلین در وضو و ترک سنت ساختن مسح خنجر و ترک
 سنت تراویح و وطی در بر و متعہ را افضل عبادات دانستن در باب فقہ گذشتہ و مع ہذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند
 زیرا کہ از روی کتب اینہا بموجب قرارداد علمای اینہا ثابت است و ہفویہ آنست کہ برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف
 خود چیزے کہ خلاف حسن و بدہتہ عقل و توازی باشد از کتاب نمایند و غلو آنست کہ چیزے کہ نزد خود ثابت نیست از راہ فرط محبت و عقاب
 در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکہ نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست کہ اثبات منفی و نفی ثابت بر عم خود
 از راہ فرط بغض و عناد در حق مبعوضان خود عمل آرد پس غلو و تعصب از یک وادی است کہ اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه
 نزد خود ثابت است در ہر دو عمل سے آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست کہ چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند
 و چون ہمین امر در حق مبعوضان واقع شود تعصب نامند و این ہر دو بموجب نص قرآنے حرام است قوله تعالیٰ (یا اہل الکتاب
 لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی اللہ الا الحق) و قوله تعالیٰ (یا اہل الکتاب لم تظفون بایات اللہ و اتم تشہدون) و لہذا درین رسالہ
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و ہمہ را تعصب نام کردہ بنا بر شہرت این لفظ و او ہام را کہ سر نشا درین ہمہ ضلالت است
 مقدم بر ہمہ کردہ آمد و در فصل جدا پس این باب مرتب برستہ فصل شد یک فصل در او ہام و یک فصل در تعصبات و کفصل در ہفتوات
 فصل اول در او ہام شیعہ باید دانست کہ غلط در فکر و عقل بیشتر بسبب غلبہ وہم میباشد و لہذا ہر فرقہ کہ او ہام بر آنها غالب میباشد
 عقل آنها را اعتبارے نباشد مثل صبیان و نسوان و لہذا نزد صبیان اسپ جو بین دومیہ و شیر قالمین در نمدہ میباشد و نزد نسوان
 ہر مرض کہ در عالم می شود بتاثر شیخ سد و وزیر خان می باشد و ترک رسوم مقررہ در شادی دعوی نزد ایشان در حکم محرمات شرع
 و مستحبات عقلی است و شگون نیک و بد و استخارہ و فال نزد ایشان حکم وحی منزل را بسیار دارد و چون غلبہ وہم در مذاہب و دلائل
 شیعہ بسیار یافتہ شدہ است بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد برخاست و لہذا سلف گفتہ اند کہ (الشیعۃ نسوان ہذہ الامۃ) حال او ہام
 ایشان را تفصیل تمام باید شنیدہ باید دانست کہ غلبہ وہم بر عقل در دریافت مطالب حقہ بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی

واند مثال آنکہ ہر مخالف دشمن است و مثلاً غلط فہمی ایشان دیناً است کہ معکوس این حکم کلی ست زیرا کہ ہر دشمن مخالف است پس ہم حکم می کند
 کہ عکس این حکم کلی است و این غلط شیخ را در حق اہلبیت و اصحاب افتادہ بلکہ در حق اہل سنت و اہل بیت نیز رود اوہ صحابہ اہل سنت
 را در بعضی مسائل فقہیہ کہ بیشتر تعلق با امامت و لواحق آن دارد مخالف روایات اہل بیت یا نسبتہ پس حکم کردہ بعد اوت ایشان اہلبیت
 حالانکہ مخالفت را عداوت گفتن ہرگز نزد عقل راست نمی آید چہ اگر دو شخص مقصد واحد را ارادہ کنند و در طریق وصول بان مقصد
 مخالفت نمایند یکے را دشمن دیگر نخواند گفت بالبداہتہ شاگردان فقہیہ اعظم اہل سنت ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ کہ قاضی ابو یوسف
 و محمد بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت اتا خود کردہ اند و انہا را دشمن استناد خود ہیچ نمیتواند گفت و از زمین قاعدہ
 شاخہای بسیار متفرعے شود مثل آنکہ اگر شخصی بر فعل شخصی دیگر کار کند یا او را در مشورہ و اجتناب سے تخطیہ نماید دشمن او ست ہنگام
 حضرت امیر مہر راہ حضرت عثمان و تخطیہ بعضی مجتہدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر رضا عثمان سے آرند و علی ہذا القیاس اہل
 حضرت ام المومنین عائشہ را بر حضرت امیر و مقدمہ تاخیر قصاص عثمان محمول بر دشمنی بسیارند و چون اصل فاسدست فرود فاسد
 تر باشد در کتب شیعہ خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت می کنند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت
 امام حسن با معاویہ کہ ایشان انکار برین صلح می فرمودند و تخطیہ حضرت امام حسن نہ نمودند و لفظ روایت نیست کہ ان حسین بن علی
 کان یبدر الکرابۃ لما فعلہ اخوہ الحسن من صلح معاویہ و یقول لوجزائنی کان احب الی ما فعلہ اخئی (ترجمہ بہ رستی حسین رضی بن علی علیہما
 السلام بود کہ طاہر سے کردنا خوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن رضی از صلح معاویہ می گفت اگر بریدہ شویم منی من باشد دوست قریش
 من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطیہ اگر موجب عداوت باشد لازم آید کہ حضرت امام حسین رضی دشمن حضرت امام حسن رضی باشد
 معاویہ از شد من اعتقاد ہذا الکفر الصحیح نوع دوم آنکہ صیغہ مصدر در اکثر زیادہ کنند تا در نتیجہ غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعہ
 کہ نمونہ آن در باب امامت گذشت مثل آنکہ حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و ہر کہ عالم و شجاع و متقی باشد چنان ست امام معنی امیر
 امام نیست حالانکہ وصفی اصلاحاً ثابت نہ شدہ و این غلط بسبب عدم تکرر حد او وسط است تمامہ در مقدمہ تین و تکرر او وسط تمامہ
 در مقدمہ تین شرط انتاج است اما وہم بسبب عجز در تعین معانی قیود غافل میشود و می نمد کہ شاید درین صورت حد او وسط تمامہ
 کر شدہ باشد و نیز از ہمین جنس ست این دلیل کہ حضرت امیر واجب الاطاعت است و ہر کہ واجب الاطاعت است ہمان ست امام
 و علی ہذا القیاس نوع سوم آنکہ مطلوب چیزیے باشد و نتیجہ چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجہ وہم
 قناعت کند کہ مطلوب حاصل شد و ہمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعہ تمام نمی شوند چنانچہ در مباحث امامت مفصل گذشت
 مثل آنکہ حضرت امیر باب مدنیہ اعلم ست و ہر کہ باب مدنیہ اعلم باشد امام ست وہم نہد اشت کہ امام چون رئیس است و باب مدنیہ
 ریاست خانہ دار و بوجہ من الوجوہ پس چون حضرت امیر باب شد امام ہم شد حالانکہ باب مدنیہ اعلم شدن چیزی دیگر ست امام
 بودن چیزیے دیگر در میان ہر دو نہ اتحاد دست و نہ لزوم نوع چهارم معادریہ بر مطلوب کہ وہم بسبب تفاوت لفظ یا مفہوم سے پندارد
 کہ مقدمہ دلیل چیز دیگر ست و مطلوب چیز دیگر کے را بدیگیے ثابت کردم حالانکہ عقل ہر دو را یک چیز سے نہد یا یک ذات سے دانند
 پس اثبات یکے بدیگیے (اثبات اشئی بنفسہ) ست نزد عقل چنانچہ شیخ گویند کہ حضرت امیر اولے بصرف ست و ہر کہ اولی بصرف
 ست امام ست حالانکہ اولے بصرف عام معنی امام ست پس اگر دو وسط ہر دو یک چیز اند و صفیے و مطلوب یک قضیہ از جهت
 معنی اگر چہ در لفظ تفاوت باشد و یک قسم از معادریہ است کہ مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب بنا شدند بکلا سخن و قبل للنعہ پسند
 بر نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکہ حضرت امیر معصوم است و ہر معصوم امام ست امامت حضرت امیر رضی نزد اہل سنت ثابت است و لوفی
 وقت من الاوقات و مصوبیت نزد ایشان خاصہ انبیاست و اگر سچ وقت حضرت امیر معصوم نینداند آسے ممنوع می شمارند لکن
 مشبہ امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلائل اثبات محذوش و مقدمہ نوع پنجسم غلط با شراک لفظی یعنی بر دو چیز یک

لفظ اطلاق سے شود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکہ نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفہ نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفہ ہم می باید کہ معصوم باشد حالانکہ اطلاق امام بر نبی بمعنی دیگرست و اطلاق امام بر خلیفہ بمعنی دیگر و از ہمین قبیلست غلطی کہ در توجیہات نحو یہ واقع می شود مثل آنکہ گویند (وہم را کون) حال است از لفظ یوتون الزکوٰۃ) پس می باید کہ مقارن آیت الزکوٰۃ باشد حالانکہ حال است از لفظ یوتون الصلوٰۃ) برای احتراز از صلوٰۃ یہود و از ہمین قبیلست غلط مجاز یعنی چیزے را بعلاقہ مجاز یک لفظ گفتہ می شود و انچہ لازم معنی حقیقہ باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکہ بعضے روایت گویند کہ (اند نور و کل نور محسوس فاشد محسوس) و ہمینست مذہب مشام بن حکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکہ اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالیٰ بنا بر مجازست و محسوبت لازم معنی حقیقی است و مثل انچہ گویند کہ حضرت امیر را وحی تکالیف نفس بنے فرمود و نفس نبی معصوم مفروض الطاعہ و اولے تبصرون و افضل از جمیع انبیاء و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز این ہمہ احکام ثابت باشد حالانکہ اگر حضرت امیر رضا را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود و الا شجاع را شیر گرفتن موجب سلب انسانیت او شود و کوع ششم ایام العکس است یعنی مقدمہ صادقہ بدست عقل افتد و وہم عکس آن مقدمہ را نیز کلیہ صادقہ شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکہ ہر انسان معصوم قابل امامت است مقدمہ صادقہ است و عکس او را وہم تراشید کہ ہر قابل امامت معصومست حالانکہ نیز منطقیین ثابت و مقررست کہ موجبہ کلیہ منعکس نمی شود و موجبہ کلیہ نوع ہفتم اغفال اللزوم یعنی حکم لزوم را بلازم اعم دہند و از ان در غلط افتند مثل آنکہ گویند نبی را عصمت از ان واجب است کہ ریاست است دارد پس ہر رئیس امت می باید کہ معصوم باشد حالانکہ عصمت نبی از جہت تصدیق مجزہ است نہ از جہت ریاست و ازین قبیلست انچہ گویند کہ عزل ابو بکر رضی اللہ عنہ از تبلیغ برأت از ان جہت بود کہ قابل نیابت پیغمبر نہ بود پس قابل ہیج نیابت باشد حالانکہ عزل او از جہت موافقت عادت عرب بود و در نقض عمدہ و از ہمین قبیلست انچہ گویند کہ معاویہ را در مقابلہ حضرت امیر از ان خطا کاریند کہ صحابہ را در مقابلہ اہلبیت دعوی خلافت نیرسد پس ہر صحابہ را بمقابلہ اہلبیت دعوی خلافت نیرسد علی ہذا القیاس نوع ہفتم اجتماع متناقضین را در دو وقت نیز تجویز نکنند این غلط از اغفال زمان ناشی می شود مثل آنکہ گویند خلفای ثلاثہ در وقت از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکہ از بدیہیات است کہ اجتماع ہر دو متناقضین در وقت واحد محالست نہ در ذات واحد و اوقات مختلفہ مثل نوم و لقیظ و حرارت و سردت و علی ہذا القیاس نوع ہشتم (اخذ بالبقوۃ مکان ما بفعل) مثل آنکہ گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود (لقولہ صلعم انت منی بمنزلہ ہارون من موس) پس اگر بعد از دوسہ بلا فصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکہ حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالبقوۃ بودند امام بالفعل و عزل امام بالبقوۃ بمعنی عدم نصب او جائزست لوجود الارجح منہ نوع دہم (اخذ الجزم مکان الكل) مثل آنکہ اولاد پیغمبر جزا نہ پیغمبر معصومست حالانکہ معصوم کل پیغمبرست نہ جزا و درین وہم غلط مجازہم واقع است زیرا کہ اولاد جزا حقیقہ نیستند نوع یازدہم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم قبوع دادن مثل آنکہ گویند امام نائب پیغمبرست در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و پیغمبر معصومست پس امام می باید کہ معصوم باشد حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و از ہمین قبیلست انچہ گویند کہ امام اینست نائب پیغمبرست کہ از جمیع پیغمبران بہترست صلے اللہ علیہ وسلم پس باید کہ امام نیز از جمیع پیغمبران بہتر باشد حالانکہ نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد نوع دوازدهم حکم با تباد و چیز بسبب اشتراک آن ہر دو در لازم اعم مثل آنکہ مشیر کرہ است بسبب آنکہ ہر دو در صنادارند بان فعل کہ در ان مشورہ و اگرہ واقع شدہ پس حضرت عمر رضی اللہ عنہ چون مشیر واقع شدہ در قصہ قرطاس کرہ ہم باشد و ہر کہ اگرہ کند نبی راصلی اللہ علیہ وسلم بر چیزے گنگارست حالانکہ در میان مشورہ دادن و اگرہ نمودن فرقی است بدیہی عند العقل اگرچہ وہم باورند و اولاد اصبیان و

نصوان شیرر اطلاست می کنند مانند کوه نوع سیزدهم عدم ملکہ را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکہ گویند خلفای ثلاثہ چون
 معصوم بودند فاسق باشند حالانکہ از عدم عصمت فسق لازم نمی آید لوجود الواسطۃ بینہما و ہوا لفظی نوع چهارم کل مجموعی را بکل
 کل افرادی گرفتن مثل آنکہ گویند ہر یک از صحابہ معصوم نبود پس کل صحابہ ہم معصوم نباشند پس اجماع ایشان تحمل خطا باشد حالانکہ
 در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیارست دکل انسان سیدہ ہذہ الدار و شیعہ ہذہ الرعیفہ و مجموع الاتان لایسہ ہذہ
 الدار و لایسہ ہذہ الرعیفہ (ترجمہ ہر آدمی را گنہایش میکند این خانہ و سیر میکند این نان و جملہ انسان را گنہایش نمیکند این خانہ
 و سیر نمیکند این نان نوع پانزدهم امثال متجددہ را یک چیز بعینہ دانستن داین وہم خیلے بر ضعیف العقول غلبہ دارد حتی کہ آب یا
 و شعلہ چراغ و آب فوارہ را اکثر اشخاص یک آب و یک شعلہ خیال کنند و اکثر شیعہ در عادات خود و منہک این خیال اند مثلا روز
 عاشورا در ہر سال کہ بیاید آزار و ز شہادت حضرت امام عالی مقام حسین علیہ السلام گسان برند و احکام ماتم و لوحہ کشیون و
 گریہ و زاری و فغان و ہجرارے آغاز نند مثل زمان کہ ہر سال بریت خود این عمل نمایند حالانکہ عقل بالبدایت میداند کہ زبان
 امریال نھیر قارست ہرگز جزا و ثبات و قرار ندارد و اعادہ معدوم محال و شہادت حضرت امام در روز سے شدہ بود کہ این روز از آن
 روز فاصلہ ہزار و دو صد سال دارد این روز را بآن روز چہ اتحاد و کد ام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را برین قیاس
 بنا کرد کہ در آنجا ایہ سرور و شادے سال بسال تجدیدست یعنی ادارہ روزہ رمضان و ادارہ حج خانہ کعبہ کہ (شکر النعمۃ المتجددۃ) سال
 بسال فرحت و سرور نو پیداے شود و لہذا ایاد شراعی برین وہم فاسد نیامدہ بلکہ اکثر عقلا نیز نوروز و ہرجان و امثال این تجدیدست
 و تغیرات آسانی را عید گرفتہ اند کہ ہر سال چیسے نو پیدا می شود و موجب تجدید احکام میباشد علی ہذا القیاس تعید بعید با شعلہ آگہ
 و تعید بعید غدیر و امثال ذلک منی برہین وہم فاسدست ازینجا معلوم شد کہ روز نزول آیہ (الیوم اکملت لکم دینکم) و روز نزول وحی
 و شب ہرج را چہ در شیعہ عید قرار ندادہ اند و عید الفطر و عید النحر را قرار دادہ اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید گردانیدند
 و چرا صوم یوم عاشورا کہ در سال اول بموافقت یہود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہا آورده بودند فسوخ شد برین ہمہ ہین سرست
 کہ وہم را دخلے نباشد بدون تجدید نعمت حقیقۃ سرور و فرحت نمودن یا نعم و ماتم کردن خللات عقل خالص از شوائب و ہمست نوع
 شانزدہم صورت چیزے را حکم انجیزا و ان وہم اکثر راہ بت پرستان زدہ و آہنا را در ضلالت افگندہ و اطفال خردسال
 نیز برین وہم بسیار گرفتار میباشد اسپان و سلح و دیگر چیز را از چوب و گل ساختہ خوردند می شوند و حقیقت اسپ و سلح می انکارند
 و دختران خردسال پیران و دختران از جامہ بے نقش و ملون ساختہ با ہم نکاح آہنامی کنند و شادی نمایند و در شیعہ این وہم خیلے
 غلبہ کردہ قبور حضرت امامین رضا و حضرت امیر مومنین حضرت زہرا را تصویر میکنند و گمان آنکہ این قبور حقیقۃ قبور محسب النور ان برگزینان
 است تعظیم و افزونند بلکہ نوبت بہدات رسانند و فاتحہ خوانند و سلام و درود رسانند و گس را ہنایے نقش و مزین گرفتہ گرداگرد آستانہ
 شوند در رنگ مجاوران دار شرک دہند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این پیران نابالغ بیخ تفاوت نیست نوع ہفت ہم
 شخصے را بنام شخصے سے کردہ باوے سلوک آن شخص نمایند از تعظیم و اہانت و ضرب و شتم داین وہم تضعف از وہم سابق است
 طفلان خردسال ہنگام بازی کیے را از میان خود ادا شاہ و کیے را از بیرون کیے را از دویگیے را پاسان قرار دہند و بموجب مرتبہ
 این مناصب سلوک نمایند شیعہ نیز در ایام عاشورا شخصے را نیز یہ شخصے را شمرد بعضے زمان را بنام مہذرات و مستورات طبیعت کسی کردہ
 ہمان معاملہ و سلوک نمایند کہ بان اشخاص بایتے کرد و در ابطال این وہم فاسد کلام اللہ کلمتے است (ان ہی الہام و بیستوا انہم
 و اباءکم ما انزل اللہ بہامن سلطان) ترجمہ نیستند این معبودان مگر نامای کہ مقرر کردہ ایہ آرا شاہ و پدران شان اول نکرودہ است
 حق تعالی برے ایشان جتے و متفرع برہین ست کہ ہر گاہ معلوم کنند کہ نام این شخص عبد اللہ یا عبد الرحمن است اورا اہانت
 کنند و تحقیر نمایند حالانکہ در حدیث صحیح واردست کہ احب الاسماء لے اللہ عبد اللہ و عبد الرحمن) و پر بد ہی ست کہ نام چیز حکم انجیز

ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نہ و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نہ توغ میزد ہم ظرف را شرط ناقض نہ نسبتن این دہم ہم راہ بیارے از عوام زودہ است اجتماع نقیضین رکب و دو ظرف مختلف تجویز نکند و شیعه در مسئلہ اجتناب دورین دہم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا بقالی منسوب نشود و احکام شرعیہ در غیر منصوصات واجبہ برای مجتہدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا کہ امام ابوحنیفہ چیزے را حلال گفته و شافعی آن را حرام مے داند حالانکہ چون ظن مجتہد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم تصور کرد و ہر عاقل مے داند کہ (زید قائم فے ظنی و زید لیس بقائم فے ظن عمرو) ہر دو باہم متناقض نیستند در نجای ہم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکہ حکم اللہ در حق ہر کس ہمان است کہ در اجتناب اوست یا در اجتناب وقوع اوست و ہمین است معنی اختلاف امتی (رحمۃ) نوع نوزدہم شمشیر چینی بچیزے موجب مساوات مشبہ و مشبہ بہ فہمیدن این دہم صبیان صغیر السن را یسار نہ صبیان میزین را و شیعه را بیار این دہم افتادہ مثل آنچه گویند حضرت امیر را با بنیاد اولوالعزم در رہد و تقوی و علم و حلم تشبیہ ادا نہ پس باید کہ حضرت امیر نہ سادی بنیاد اولوالعزم باشد و ہر کہ مساوی بنیاد اولوالعزم باشد فضل باشد از دیگر بنیاد این دہم صریح الفنا و است حاجت بیان ندارد نوع بستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این دہم اکثرے را از فرق ضالہ واقع است و علمای اجلہ درین گرداب غوطہ ہای مجوز نہ مثل آنچه گویند کہ ریاست ہر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بلیل فعل اکاسرہ و قیاسرہ و زمینہ اران در اچوتان و با وجود انا و خسر منصب ریاست نیرسد و مقابل این دہم دہم دیگرست از ہمین جنس و آن است کہ تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجہ اوی باشد و اگر نہ زوجہ ہاے متعدد داشته باشد نہ زوجہ کہ با او مختص باشد و یا کہ در خانہ او آمدہ باشد باین اختیار ممتازے کرد و مادود دختر را درین دخلے نیست بالجملہ نزد عقل ہر دو دہم فاسدست و در شرع اصلا توارث منصب ریاست نیامدہ مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارہ صاحب ریاست است نوع بیست و یکم (قیاس الفاسد علی الشاہد) یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است قیاس کردن و این در اعضاء ہم عقائد بسیارے را فاسد کردہ و در الہیات و معاد اکثر مسائل شیعہ متفرع بر ہمین اصل است خصوصاً دلائل وجوب صلح و لطف و وجوب عدل و اثنا عشر مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این دہم در ابواب سابقہ گذشت نوع بیست و دوم (اہمال الاضافات) یعنی یک چیز را دوسر نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را تقاضای کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملہ آن نسبتہا یک نسبت را ملاحظہ کنیم و نسبت دیگر را مہمل گذاریم و این دہم در مسائل کثیرہ امامیہ را در پیش آمدہ مثل آنچه گویند کہ امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد و نجب ان یکون الامام منصوصاً حالانکہ امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد (فلا یجب ان یکون الامام منصوصاً) و مثل آنچه گویند کہ حضرت امیر واجب المحبت بود و امام المؤمنین با وی پر خاش نمود پس واجب لہ بنفس باشد حالانکہ حضرت پیغمبر واجب محبت است و امام المؤمنین رزہ زوجہ محبوبہ اوست پس واجب المحبت باشد و این دہم در جمیع معتقدات ایشان سرایت کردہ و مثل شہور حضرت شینا و فابت عنک ایشان صادق آمدہ نوع بیست و سوم آنچه از روی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آن را واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند کہ امام معصوم مفترض الطاعتہ کہ از جانب غیب باہر شرع و مصلحت دنیوی القا شود و ہرگز خطا در تدبیر نہاے عجب لطفی دارد پس لابد واقع است لکن از نظر ما غائب گو اورا نہ بینیم و خبر اورا نہ شنویم یقین می دانیم کہ متحقق است در نجبا با وصف علیہ دہم این غفلت علاوہ است کہ چون اورا نہ دیدیم و نہ خبرش شنیدیم وجود و عدش برابر شد و وقوع این آرزوی دلی چه لطف و کہ امام حاصل نوع بیست و چہارم ہر چه دلیل اورا در معلومات خود نیابیم باطل است و این دہم را اکثرے از سفہاء سابقین نیز متمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ مانی بنیم و ہر آنچه مانی بنیم موجود نیست پس رنگ و ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائز است کہ موجود باشد و ما دراک آن نے کنیم شیعه درین دہم بسیار گرفتار اند و انکار فضائل صحابہ رضہ دار و اوج مطہرات نمایند گویند کہ در کتب مامروی نیست و دیگر امور واقعہ را را با

سیرت و تاریخ الحاکم کنند و اعتقاد بطلان آن امور دانند و اگر آیات و احادیث متفق علیہ درین باب بایشان نمودہ شود گویند کہ ازین عبارات این مدعا منہ فہیم و قالوا قلوبنا غلفت بل نعشم انہم کفر ہم قلیلاً لایؤمنون) نوع بست و پنجم آنکہ تقدم در زمان تعقیب کتابا و تمدوین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت است پس قبوعان علماء را چون ازین بابہا حظ دانی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم نسبت کہ در مناصب دنیوی و دوجہان مال و نعمت و کثرت جاہ و شہرت و هجوم ابتلاء و چشم دلیل بزرگی و ثروت و کثرت است آن تقدم را وہم ساوسے تقدم در فہم ادراک حق میدہند و حکم بہ سبقت و پیشدستی در دریافت مطالب علیہ نماید و غلطی این دہم بر ظاہر و بدیہی است این بابہا در حکمای یونان و ہند زیادہ بدین فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الہیات و نبوات و معادشاہد سفاہت آنهاست بالجملہ اگر اوہام و مغلطہ ہاے این فرقہ سفید را در معرض بیان آوردن بایشان دستیافتہ قصد نامطمع طولے و عرضی لازم می آید کہ دفتر الکفایت آن نمیتواند نمود ناچار برین بنویسد اکتفا رفت در دلیل عقلی لکثیر

فصل دوم در تعصبات شیعیہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزے را کہ نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام و مخالف را بر چیزے کہ نزد خود نیز شکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفسی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامے باشد تعصب و چون حقیقت علوی نیز ہمین است کہ اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بحجت فراط محبت پس داخل در تعصب و در ہمین فصل مذکور کردہ شدہ عنوان کلام در ہر دو قسم تعصب است فقط تعصب اول آنکہ بر این روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر کہ بطریق توازن طریق اہل سنت مردی شدہ از حضرات اہل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ و ادبیہ را کہ از رجال مجروح و معصوم و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم از راہ امامیہ رسیدہ قبول کنند گویند کہ آنچه امامیہ او را روایت کند موجب علم و عمل است گوید اسناد او مجاہل و ضعیف و ضامن و کذا بہین واقع شوند و آنچه اہل سنت روایت کنند گوید اسناد رجال ثقات آنها رسیدہ باشد واجب الرد و انکار است حالانکہ در باب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شدہ کہ موثق معتبر و بہتر و معتبر تر است از ضعیف و اخبار ثقات اہل سنت بلاشبہ نزد ایشان موثق اند و نیز آیات نخبیۃ الدلائلہ را کہ ہرگز موافق توہم اصول و عربیت بر مدعای ایشان دلالت نیکند لہذا صحیح انکارند و نصوص صریحہ را کہ بر مذہب اہل سنت دلالت واضح دارند و شاکہ اعتقاد کنند حالانکہ طریق استقامت بارہا با علماء ایشان سلوک شدہ باین وضع کہ بعضیہ کا فران ذمے را کہ عرضے ہیچ مذہب و علاقہ با اہل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمہ تحت اللفظ آن آیات شنوائندہ استفسار واقع شدہ کہ شما ازین کلام چه فہمیدیدہ گواہی بر مدعاے اہل سنت دادہ اند و مدعاے شیعیہ را ہرگز با در نہ کردہ و از آیت نہ فہمیدہ تعصب و وہم آنکہ پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکہ فضیلت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان ہم متواتر است تعصب سوم آنکہ ہر کہ محبت علی در دل دارد گوید و نصرانی و ہندو باشد داخل محبت است و ہر کہ دوستی صحابہ در دل دارد گوشتے و عابد و محبت اہل بیت ہم باشد داخل دوزخ است چنانچہ رضی الدین بنوی از جامعہ شیعیہ علم کردہ است بہ ہستی بودن زیناب بن اسحق نصرانی ہرین چند بیت کہ گفتہ است حالانکہ ابو بکر رضہ و عمر رضہ را بدینہ گفتہ (مدی و تیم لا حاول ذکر ہم) بسو و لکنے محب ہما شتم و ما یترنہ فی علی و اہلہ اذ اذ کردانی اللہ لومتہ لائم و یقولون یا مال النصراری بحکم و اہل اللہ من اعراب و اما ہم و نقلت لہم فی لاسب بحکم سرے فی قلوب اخلق حے الہائم و ترجمہ قوم ابو بکر و قوم عمر تصدین نمی کنم ذکر ایشان بہرہی و لکن من دوست دارم مرقوم نبی اشتم را و مانعے شود مراد محبت علی و اہل او ہر گاہ کہ ذکر ایشان شود در دین خدا طاعت کنندہ گویند کہ حال است نصاری را در محبت ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتہ ام ایشان را من گمان می کنم محبت اینجامہ فرورفتہ است در دہامی خلق تا آنکہ ہمایم را و ابن فضلون بیوسے را جمیع علماے این فرقہ بخوبی یاد کنند بای دو سبب کہ گفتہ است (رتب ہبے من لعیثہ سوسے

واعلمت مني بحق آل الرسول وواستقنى شريته بكتب علي وصيدا وليا وبعث قول (ترجمه يارب بخش مرا از بهشت آنچه سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول و بنوشان مرا شربت) از دست علی رضه که سردار او یلیاست و زوج فاطمه قبول رضه حال آنکه حب حضرت علی و اهل بیت و روح گونی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمع عبادات را ایمان شرط است قوله تعالی

و من یعمل من الصالحات وهو مو من فلا کفران لسیعه و انما له لکاتبون (چون محبت پیغمبر به دن ایمان ربا جا به) تا اثر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر رضه و اهل بیت که بلا شبهه تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت نزد خود شیعه در عقاید باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه معاصی و سنیات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه کبیره خواهد بود و اهل سنت بسبب دوستی آنها چر محروم از بهشت باشند حال آنکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند و پس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل ننماید لعصب چهارم آنکه با محبت علی رضه هیچ معصیت ضرر نمیکند حال آنکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است (من عمل سوء یکبزه به من عمل مقال ذره شرا بزه) و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شایه دکما مراداً تعصب چشم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که (کنتم خیر امة اخرجت للناس) است مطروح سازند در روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از ان جناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت نیست که (اما علمت یا موی ان فضل امة محمد علی سائر الامم کفضل علی خلقه) و نیز آیت (و کذک جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس) را گوش نهند تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرات او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت می فرمودند امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهدا بآیات و الفاظ آن می آورند تیرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محزون عثمان رضه است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان رضه بجا آوردن سبحان الله این چه مرتبه از بغض و عناد است که بجا رسایند و تعصب هفتم لعن عمر رضه را تزیج دهند بر ذکر آیه و تلاوت قرآن مجید حال آنکه در هیچ شریعت بگفتن به ان را ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که با جماع مل و نخل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی (و لندکر ائمه اکبر) تعصب هشتم لعن کبر اصحاب رضه و از واج مطهرات رسول را عبادت علمی دانند و مثل صلوات نفس ماومت و مواجبت بر ان فرض انکارند و ابوجهل و فرعون و فرود را که بلا شبهه اعدا خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بگویند در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد و حسن است و لعن ابوجهل و فرعون و فرود برابر نیمه و آنک حننه هم نشانند تعصب نهم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا حاصل نشود حال آنکه صریح خلاف نص قرآنی است قوله تعالی یا ایها الینی قل لا زواجک و نباتک) و در هیچ البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان را گفت (قد لبت من صهره ما لم یثالا یعنی شیخین) ترجمه هر آینه یافته از دامادی نسره درجه که نیافتند آن دو یعنی شیخین شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تنزیب از امام جعفر صادق روایت می کند که (کان لعول فی وعاء اللهم صل علی رقیه بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک) و کلینے نیز روایت کرده است (ترزوج رسول الله صلی الله علیه و سلم خدیجه و بعد ابن یضع و عشرین سنه فولد له منها قبل سبعة علیه السلام القاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد المبعث الطیب و الطاهر و فاطمة علیهم السلام) در روایت دیگر آورده (انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام و ان الطیب و الطاهر و ولد قبل المبعث اتمه) و ملا خلیل قزوینی در شرح تفسیر این ماجرا نموده تعصب دهم آنکه ابوبکر و عمر رضه

و عثمان رحمہ اللہ منافقان ہوئے اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ آنجناب در آخر حیات خود کہ منافق از مومن تمیز شدہ بود
 بموجب نص قرآنی (ماکان اللہ لیدر المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یخیرا بحیث من الطیب) ترجمہ میست خدای تعالیٰ آنجناب
 بگذارد و مومنین را بر حائے کہ شما هستید تا آنکہ جدا سازد تا پاک را از پاک ابو بکر را امام نماز فرمود و منافق را بالا جماع امام
 نماز کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان همیشه نماز میگذارد و ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین
 ہر سہ اقلند کہ نمودند تعصب یا زد و کشتن آنکہ تیمیہ و عدس یعنی ابو بکر و عمر و اودیت بود کہ نہان در خانہاے خود
 داشتند و عبادت آن بتان مے کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت است کہ محمد بن ابے بکر را حضرت امیر متبنی فرمود
 و ارادہ نکاح و دختر خود با او داشت پس درین صورت کہ ابو بکر رحمہ اللہ مشرک بود نکاح اسما بنت عمیس کہ بلاشبہہ مومنہ بود
 بادے صحیح نشد و محمد بن ابے بکر رحمہ اللہ از زنا بر آمد اورا متبنی کردن و ارادہ نکاح و دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود
 و نیز عمر رحمہ اللہ را دختر خود نکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از محسوم چون
 راست آمد قول تعالیٰ (ولا تلکوا المشرکین حتی یؤمنوا) تعصب و دوازدیم آنکہ گویند کہ آیات دارده در فضائل اصحاب
 از مجاہد انصار خصوصاً در حق ابو بکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ ہمہ مشابہات اند غیر مفهوم الیٰ یعنی ذکرہ ابن شہر آشوب السیرۃ
 الما زید رانی وغیرہ من علمائهم) تعصب سیز و ہشتم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراطی گفتند در بغض حضرت علی و ذریہ طاہرہ
 او ذکرہ ابن شہر آشوب و سہمین سبب ایشان را ابو اصعب لقب کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود از کتب اہل سنت خصوصاً
 از بیہقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کرده اند (قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایومن احد حتی اکون احب الیہ من لفسہ و یکون عترتی
 احب الیہ من لفسہ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجوا اللہ با یفدکم من نعمتہ) ترجمہ دوست
 دارید خدا را برائے آنکہ مے پروردگار را (و احوالے محب اللہ و احوالے سبتیے لہے الے غیر ذلک) و نیز میدانند کہ اہل سنت
 حب امیر و ذریہ طاہرہ اورا از فرائض ایمان مے شمارند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد میثاق پوری معروف بقطار در اشعار عربی
 می فرماید مے فلا تعدل باہل البیت خلقا فباہل البیت ہم اہل السعاده و بعضی من الانسان خسرو حتیٰ فجمہ عبادۃ این شہا
 را شیخ بہاء الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل میکنند کہ مے فرمود (من آمن ب محمد و لم یؤمن باہل بیہ
 فلیس بمومن) و محبت ابو حنیفہ رحمہ اللہ پر خاش او با امش و قتیکہ قصہ خطبہ بنت ابو جہل را کہ از حضرت امیر بوقوع آمد و بود
 و آنجناب بر مے عتاب فرمودہ بود و روایت می کرد مشہور و معروف است ابو حنیفہ رحمہ اللہ با او گفت کہ ہر چند این قصہ صحیح است لکن
 ترا چه لائق است کہ این قصہ را بے او باندہ بحضور مردم روایت کنی مسئلہ دینی بر آن قصہ موقوف نیست و شریک بن عبد اللہ بن
 جبرم بن ابی لیلی مے ابو حنیفہ رحمہ اللہ متفق شدہ و بخاندہ امش فتنہ و اورا بر روایت این قصہ ملامت کردند و عیش گفت کہ من از شما پیشفہ
 در محبت علی رحمہ اللہ لکن حدیث را چنانچہ شنیدہ ام روایت کردم کارم ہمین است باز در کتب المناقب امیر المؤمنین روایت
 کرد تا آنکہ ہمہ از خوش شدنہ و بخاندہ با مے خود مراجعت کردند و صحبت و گفتند اخذ علم و طریقہ کہ ابو حنیفہ رحمہ اللہ با محمد باقر و امام محمد جعفر
 صادق و با زید بن علی ابن حسین رحمہ اللہ ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابو حنیفہ کہ ثابت نام داشت در صغر سن ہمراہ
 پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعاے برکت اولاد فرمودہ بموجب دعا و ابو حنیفہ رحمہ اللہ بوجود آمد
 و محبت امام شافعی رحمہ اللہ خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعہ مسطور و مشہور است انچہ اشعار بنام ایشان در کتب
 شیعہ دیدہ شد ثبت می افتد من ذلک مے یا اہل بیت رسول اللہ حکم فرض من اللہ فی القرآن انزلہ و یکفیکم عن عظیم الغم
 انکم م من لم یصل علیکم لاصلوۃ کہ او مذہب شافعی رحمہ اللہ ہمین است کہ در درداد نماز فرض میداند و صیغہ صلوۃ البتہ مشہور ذکر آل
 می باشد ایضاً مے الام الام و حتی مے مے اما تب فی حب ہذا الخلفۃ فہل زوجت قاطم غیرہ و ذنی غیرہ بل تے بل تے

ترجمہ تا کجلامت کر وہ شوم و تلک کے عتاب کر وہ شوم در محبت این جو انان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شده است فاطمہ زینب
 او در غیر او آیا آمده است ہل اتے و ایضاً (قوالو اترنفت قلت کلامہ ما الرض مینے ولا اعتقادہی ہلکن تو الیت من غیر
 خیر امام و خیرادی ہان کان حب الوصی رضا ہ فانی الرض العباد سے ہ) ترجمہ گفتند رضی شدے گفتم ہرگز نیست رضی
 دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک بہتر امے را و بہتر ہدایت کنندہ را اگر باشد دوستی علی رضی پس ہر آئینہ من
 رضی تر بند گانم و ایضاً (ہ یارب بالقدم الی او طاہتا ہ من قاب تو سین الممل الاعطاف و بجرمۃ القدم الی جعلت لہ
 کف المویہ بالرسالۃ سلاہ ثبت علی من الصراط کما ہ قدمے دکن لے محمدا ذکر ما ہ و اجملہا ذخرا من کان لہ ہ امن العذاب
 و لا یخاف جہنما ہ) ترجمہ ای پروردگار من کحرمت آن قدمے کہ در زیر او داشتی از قاب تو سین مقام اعلیٰ را و بجزمت آن قدمی
 کہ گردانیدہ شد برائے او شانہ تا یمند یافتہ بہ پیغمبرے نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مراد باش با من احسان کرام
 کنندہ و بسا ز این ہر دو چیز ذخیرہ پس ہرگز این دو چیز حاصل شد مامون شد از عذاب و نیت رسید از دوزخ و ایضاً (ہ اذا ذکرنا
 علیا و بنیہ ہ جا و ابالروایات العلیہ ہ لقال تجادزو یا قوم عنہ ہ فمذا من حدیث الرافضیۃ ہ برت الی الیہمن من الناس
 یردون الرض حب الفاطمیۃ) ترجمہ وقتیکہ ذکر کنند علی را و پسران او را یا رند روایت ہای بلند مردم گویند بگذارید اسے قوم
 ازین سخن پس این کلام رافضیان است بیزارم من بسوے خدا تعالیٰ از مردمان کہ میدانند رضی محبت نبی فاطمہ را و ایضاً (ہ
 اذا فتش قلبہ اصابوا بہ ہ سطرین قد خطا بلا کاتب ہ العلم و التوحید فی جانب ہ و حب اہل بیت فی جانب) ترجمہ اگر بکاؤ
 دل مرا یا بند دروے دو سطر نوشتہ شدہ بغیر نویسد ہ علم و توحید در یک جانب دوستی اہل بیت در کپٹرن این ہمہ اشعار
 در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی رح موجود است لہذا بر این قدر اکتفا رفت و امام مالک رح خود از زیاران خاص حضرت صادق
 بود و طول عمر باوے صحبت داشت و اخذ علم نمود از شاگردان عمدہ اوست ہالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد
 براستری سوار بود و شقیق بلخی کہ از اعظم صوفیہ اہل سنت است پیش امام میرفت و جلو دار سے میگرد و جامعہ دیگر از صوفیہ
 اہل سنت بچادر ہای خود بر امام سایہ کردہ بودند و حافظ ابو ذر عہ راز سے و محمد بن مسلم طوسی با جمیع طلبہ علم و کتاب حدیث از
 مدارس و رباطات خود برای زیارت امام بر آمدند و دعویٰ عظیم در شہر خواست مردم برائے دیدار مبارکش ہجوم آوردند محمد بن
 اہل سنت عرض داشتند اگر یک دو حدیث بند آبلے خود کہ سلسلہ الذبیب است ان وقت کہ جمیع خلق اللہ است روایت
 فرمای کمال منت خواہی نہاد امام بند آبلے خود روایت این حدیث فرمود لالا الہ الا اللہ حصن من قالحا دخل حصن من دخل
 حصنی امن من العذاب) در ان وقت از محدثین اہل سنت و طلبہ علم ایشان بت ہزار کس ارباب مجاہد شمرده شدند و امام احمد بن حنبل
 چون این سند را ذکر سے کردی گفت دلوقرہ ہذا علی مجنون لافاق او علی مریض لبرکہ اذکرہ ابن الاثیر فی الکامل) ترجمہ اگر
 خواندہ شود این بر محبت و ن بہ شود یا بر مریض ہر آئینہ تندرست شود و ذکرہ صاحب الفصول من الامامیۃ ایضاً فی تاریخ الامتہ اذکر
 سعید بن مسیب روایت مشہورست کہ (کان عنہ رجل من قریش فاتاہ علی بن الحسین فقال لہ الرجل القرشی یا ابا عبد اللہ من ہذا
 قال سعید ہذا اللہ لایسع مسلان یجلبہ ہو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم جمعین) ترجمہ بود نزد او یعنی سعید
 مروے از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را آن مرد قریشی لے ابا عبد اللہ این کیست گفت آن کس است کہ
 روایت ہیچ مسلمان را کہ بشناسد او را این علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است راضی باو خدا از ایشان و از ہمہ ذمہ سلاسل
 صوفیہ اہل سنت در طریقت فتنے شونہ بارہ پس اینہا پیران جمیع طوائف اہل سنت اند و معلوم است کہ نزد اہل سنت عظمت و مقدار
 میرورچ مرتبہ بہت دیکہ حد محبت پیران سے کنند و بغض و اہانت اورا از ہر دو طریقت میدانند حالانکہ انصاف باید دید کہ مدار
 اہل سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و ہمین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبار شریعت فقہار اربعہ اند و کبار طریقت

اصحاب خالوادہ سے از صوفیہ دہر و فرقتہ راجوع بالہبت است و زلز برداری از خون فیض ایشان پس بغض الہبت رانبت اہل سنت
 نمودن مثل انکار محسوسات و دعویٰ اجتماع اضداد است کہ بیج مائل آزا باور نیکند و اینہارا لو اصحاب لقب دادن ازان باب است کہ نور
 را غفلت و آفتاب را تاریک گویند با تعلق از روئے تاریخ معلوم است کہ اہل سنت ہمیشہ با نو اصحاب مقابلہ نموده اند و جواب ہدیانات آن
 دادہ و پر خاشا نمودہ کثیر عمرہ کہ شاعر مشہور است در مقابلہ آن ملائین بہ تنگ آمدہ از مضامین شعر در گذشتہ نوبت بلعن و دعایے بد
 رسانیدہ شعر مشہور است (لعن اللہ من یسب حسینا + و اخاہ من سوقتہ و امام + و رمی اللہ من یسب علیا + بعدام و از لبق و ہذا م +
 ترجمہ لعنت کند خدا ہر کہ بد گوید حسین رضی اللہ عنہ را و برادر او را از رعایا و مالک و اسرار است و بزند خدا کہے را کہ بد گوید علی را بعد مراد لغزش
 و ہذا م نے الواقع محبت اہل سنت را شیعه نمی توانند دانست گرچہ بی برائے امتحان مذہب نو اصحاب را اختیار کنند باز پسینہ کہ
 اینہا در مقابلہ چہ می کنند مہصرہ بگر کہ دست من بگریبان چہ می کند + تعصب چہار دم گویند کہ اہل سنت قتل علی را فسق میدہند
 و از قاتل او کہ ابن مہم بہ علیہ اللعنتہ بخارے در مسج خود روایت کردہ است و او را تعدیل و توثیق نمودہ و این کذبے است کہ نہایت
 مذار دو افترا تی بہت بی بر فرط وقاحت و بیجائی زیر آگہ نماری کتبے نیست کہ نادر الوجود و عزیز و کیاب بود ہزاران نسخہ او در ہر شہر سلام
 یافتہ شود و رجال دے مہر و دو مضبوط اند و اہل سنت قتل نفس مومنہ را اکبر الکبیر بعدا شرک بائند در عقائد خود مینویسند علی انھوں
 قتل ابن نفس مقدس را بموجب حدیث جنوی کفرے دانند و حدیث اشقی الاقرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اہل سنت مروی است
 چہ امکان کہ در کتابے از کتب اہل سنت از دے روایتے ما خود باشد چہ جائے بخاری رووی الطبرانی عن ابن عمر رضی اللہ عنہ من
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اشقی الناس ثلثۃ عاقرناتہ ثمود و ابن آدم الذی قتل اخواہ و قاتل علی بن ابی طالب + و این افترا را اہم ابن
 شہر آشوب نے رشالب خود بر بخارے ذکر نمودہ و از نجایا س باید کرد کہ روایات ابن صاحبان و اقوال اینہا در حق اہل سنت در چہ کتب
 بی صرف نگہ دار و تعصب پانزدہم آنکہ از راہ کمال بغض و عناد اہل سنت کہ خود را نسبت بہ سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نمودہ اند
 علماء ایشان سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را محنت کنند و کافر شوند و گویند کہ مار کفر قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر مقبول نیست
 و در نجاش مشہور است آمد کہ غارت علی ہضرة و قتلت لعلہا + ترجمہ بھرت خوردن برضہ خود و گوشت شوہر خود را معاذ اللہ من ذلک
 و صاحب ابن عباد کہ از ورراے سلاطین و یا لمہ بود درین فرقتہ مثل او داعی نگذشتہ و شعر خود میگوید (حب علی بن ابی طالب + ہوا لک
 میدے الے الجنة + امکان تفضیلہ لہ بدعتہ + فلعنہ اللہ علی السنۃ + تعصب شاذ و ہم آنکہ اہل سنت بابت بعضی روایات
 مثل روایت سہوازی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و قضا شدن نماز در لیلۃ القریس زبان طعن بر کشانیدہ و سقط و ناسزا گویند چنانچہ ابن مطہر
 در روایت ابن دو حدیث غیبے بر اہل سنت زمان درازی کردہ حالانکہ خود این فرقتہ در کتب صحیحہ خود ہمان احادیث را روایت کردہ ہم
 و صحیح نمودہ من ذلک خبر دے الیدین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی اللہ علیہ وسلم صلی اللہ علیہ وسلم فقال ذوالیدین انصرت لصلوۃ
 ام لیسیت یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خلفہ اصداق ذوالیدین قالوا نعم صلیت رکعتین یعنی علی صلوتہ و اتم
 اربعا و بعد لیسو سجده تین ثم تشهد و سلم + ترجمہ اینین جملہ حدیث ذی الیدین است بدستیکہ رسول خدا صلعم نماز کرد و ظہر با عصر دو رکعت پس
 گفت ذوالیدین آیا کوتاہ شد نماز یا فراموش کردے اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آتا نکلے پس پشت او بودند آیا راست
 گفت ذوالیدین گفتند آری دو رکعت خواندے پس بنا کرد بر نماز خود دو تمام کرد چار رکعت و سجده کرد بر اے سہو و سجده باز تشهد خواند
 و سلام داد و در لیلۃ القریس و ہوا ز عوس نے منصر ذمن خیر فی منزل قبل طلوع الصبح فرقتہ تغلبت فیناہ فلم یبق قطعتے و قے علیہ
 حر الشمس ثم استیقظ فتوضا و حمل قضا و اصبح و قال ہذا و اے شیطان + ترجمہ و این آنت کہ حضرت شب فرود آمدند و تیکہ رجوع
 کردند از خیر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خضند پس غلبہ کرد خواب بر چشمان او پس بیدار نشد تا آنکہ افتاد بروے گری
 آفتاب باز بیدار شد پس وضو کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این بیدان شیطان بہت ابن مطہر گوید کہ خبر اول دلالتے کند بر

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در عبادت و خیرانی بر تسلط شیطان بر آنجناب و ہر دو قاج در نبوت اند پس اہل سنت این افترا کردہ اند حالیکہ
 خراول را ابو جعفر طوسی در تہذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد اللہ علیہ السلام با سند صحیح روایت کردہ و کلینے نیز از سماعہ
 ابی عبد اللہ روایت کردہ و با سند دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد اللہ روایت کردہ (وقال فی آخرہ ان بکم عزوجل ہو الذی
 انساہ رحمۃ اللامۃ الاترے ان رجلا لوصنع مثل ہذا العیر قبیل ما قبل صلوتک من دخل علیہ الیوم مثل ہذا قال قد سن رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم و صار اسوۃ) ترجمہ و گفت در آخر این کلام بدرستی پروردگار شاہمون فراموش گردایند آن سرور را برای رحمت است
 فی مینی کہ مردے اگرے کرد مثل این کار ہر آئینہ مطعون میشد و میگفتند قبول نیست نماز تو پس ہر کسے را کہ وارد شود امر و مثل این
 حال بگوید ہر آئینہ رسم انداختہ است رسول خدا صلعم و شدہ است دستور و خیر ثانی را طوسی در تہذیب از حسین بن سعید عن ابی
 عبد اللہ روایت نمودہ کلینے در کافی از حمزہ ابن طیار عن ابی عبد اللہ روایت کردہ و زاد فی آخرہ (قال اللہ تعالیٰ انا متک
 وانا استیقتک فاذا تم فضل یعلو اذا اصابہم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنہا ہلک) ترجمہ من خوابا یندم ترا من
 بیدار کردم ترا پس چون بخیر نماز کن تا امت بدانند کہ چون این حادثہ شود ایشان را چہ کار کنند نسبت آنچنانکہ بگویند چون بسبب
 خواب ترک کرد نماز را ہلاک شد و آنچه گفتہ است کہ ہر دو امر قاج در نبوت اند صریح غلط است زیرا کہ ہوشیانیان و نوم از احکام بشریہ
 است آری ہر دو امور تبلیغیہ بر انبیا روایت کہ بجای امر نبی و بجای نبی امر تبلیغ نمایند قولہ تعالیٰ حکایتہ عن موسی (لا تاواخذنی
 بانیت) و قولہ تعالیٰ فی حق آدم (فمنی ولم یجد لہ عذرا) و قولہ تعالیٰ فی حق نبینا صلی اللہ علیہ وسلم (واذکر ربک اذ انیت) و تسلط
 شیطان ہرگز بر حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران وادی واقع نشدہ بلکہ بر بلال واقع شدہ زیرا کہ آنجناب بلال رضی اللہ عنہ و عنہ محافظت
 وقت نمودہ و خود باطمینان تمام بخواب رفتند در نبوت شیطان قابو یافت و بلال رضی اللہ عنہ را مغلوب کرد تا باین بہانہ نماز پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند و اگر برگاشد یا وکیل شخصے غاصبے یا ظالمی مسلط شود نمیتوان گفت کہ بران شخص مسلط شد اگر چہ
 نقصانے با وہم رسد تعصبات ہفتدہم آنکہ گویند کہ اگر شخصے (و تعالیٰ جدک) در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکہ در
 قرآن مجید روانہ تعالیٰ جد ربنا واقع شدہ و این سورہ را در نماز ہم نزد ایشان توان خواند از سورہ ممنوعہ نیست بعضی از علماء
 شیعہ کہ با ایشان مطارحہ این مسئلہ شد در جواب گفتند کہ حق تعالیٰ قول جن نقل نمودہ است چنانچہ دیگر کلمات کفر ہم در قرآن از زبان
 کافران نقل فرمودہ (وقالت الیہود عزیر ابن اللہ وقالت النصارے مسیح ابن اللہ) گفتہ شد کہ ہر جا نقل قول کفرہ واقع شدہ تکرار
 در آن قول نیز در عقب آن پیوستہ آمدہ چنانچہ بعد از متبع قرآن مجید واضح مے شود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول نہ کہ کورست
 معذرا اگر اتسک باین آیہ دست بردار شویم قول امیر المؤمنین را چہ خواہند گفت کہ در نہج البلاغہ و خطبہ آنجناب مذکورست
 (الحمد للہ الفاشی حمدہ الغالب جندہ المتعالی جندہ الی آخر الخبطہ) ترجمہ ستائش خدا راست کہ مشہورست ستائش او کہ غالب است
 لشکر او و بالاترست شوکت او تعصبات ہفتدہم گویند اہل سنت بدتر از الیہود و نصارے ذکرہ ابن المعلم و غیرہ سبحان اللہ
 ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکہ و قرآن و جمیع کتب آئینیہ و روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات
 ایشان از بدنیات و ایالات و فاسد و درودی کہ بنام این بزرگواران مے کنند ہمہ بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد الیہود و نصارے
 و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بدگفتن آنها در حق ملائکہ خصوصاً جبرئیل علیہ السلام ہمہ مقبول این طائفہ شد آری ہر گندہ پزری
 را گندہ خوری است و این حرف ایشان چہ بسیار مانا است بقول ہمین فرقہ یعنی یہودیان کہ در عہد آنجناب کفار بت پرست را
 بہتر از صحابہ رسول میدانستند گویا شیعہ باین طعن ایشان در حق صحابہ خوشنود شدہ در جلدوی این خدمت عمدہ این ترجیح
 و تفضیل آنا از زانی فرمودہ اند آری قدر سگ را سگبان مے شناسد قولہ تعالیٰ (الم ترالی الذین ادوا لعیبیا من الکتاب
 یؤمنون بالبحر و الطاموت و لیقولون للذین کفروا ہولاء راہدے من الذین آمنوا سیلا) ترجمہ آیا منی بنی بسوی کسی نیکو ادوا شدہ اند

سہرہ از کتاب ایمان سے آرند بر بیت و شیطان و میگویند کافران را این جماعہ راست تر اند از مسلمانان در راہ تعصبات نوز و ہم
آنکہ گویند: عملاء و کیسانہ و اسامی علیہ و دیگر فرقہ رخصہ کہ تکذیب اللہ نموده و منکر امامت آنہا بودند اند و در حق آنہا بگفتہ آخر کار ہر آنہا
پہ محبت علی در بہشت در آیند و اہل سنت ہا آنکہ ہمہ را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و هیچ کس را از میان شان نمیخیزند
نکنند بلکہ ہمہ را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خداوند آنکہ در حق اہل سنت محبت علی چہ تاثیر نیکیند و در حق
کیسانہ و اسامی علیہ انکار و تکذیب امامان چہ تاثیر نیک در تعصبات مستم بر اخبار صحیحہ کہ نزد شیخ بطریق صحیح ثابت است و از طوایف کثرت
بمکت آن روایات مضمون آنہا موافق مذہب اہل سنت واقع شدہ عمل جائز ندارد ممدوحی الطرح والا سقاط الحکارند زیرا کہ موافقت
با اہل سنت لازم خواہد آمد مثل روایات بنماست منی و مذہبی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجدہ سو کہ ابو جعفر طوسی و غیرہ صحیح
آن نموده اند و روایات غسل در غدیر کہیر کما ذکرہ ابن اعلیٰ و استنجا بکلون بعد از قضای حاجت کہرے کہ با اعتراض شان سنت
پیغمبرست بلاشبہ نص علیہ صاحب الجامع و شیخ الطائفہ قاعدہ مقرر کرده کہ بعضی روایات صحیحہ کہ در کلینی است یا شیخ ابو محمد بن لیثان
آورده یا شیخ ابو محمد بن بابوی قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفہ روایت کرده و صحیح آن نموده و ہر گاہ عامہ بدان روایات عمل
کردن گیرند آنہا را متروک العمل باید ساخت آلمے تا کجا از خست تشارک اہل سنت تماشای خواہند کرد و ہر چند دست و پانیزند آخر
بعض اجزاء کہ بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواہد ماند و این قاعدہ دیگر اجماعی علما ی ایشان است کہ چون در مسئلہ
دو روایت وارد شود باید دید ہر چه موافق مذہب اہل سنت باشد بقبض آن عمل باید کرد زیرا کہ شدہ و ہدایت در بیان است
تعصبات بست و کیم در بیارے از کتاب ایشان واقع است کہ اہل سنت نجس تر اند از یہود و نصاری اگر بہن ایشان چہ
برسد آنرا باید شست حال آنکہ آلودگی بگوہ ایشان را نجس نمیدانند شاید اہل سنت را از دائرہ انسانیت بلکہ فضلہ بودن ایشان
نیز خارج کردند آرسے (اللہ لقیس علی نفسہ) تعصبات بست و دوم آنکہ بجای بسم اللہ شروع کردن ہر کارے از خوردن
و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و شستن و برخواستن ملین ابو بکر رحمہ و عمر رحمہ میمون و مبارک دانند و نیز گویند کہ اگر لعن ابو بکر
و عمر را در قوم مذہبی نوشته بود زند و دود آن بصاحب تب برسد شفا یا بظرفی آزاہل سنت این مسائل رشنیدہ گفت کہ فی الواقع ہم
ابو بکر و عمر رحمہ ہمین تاثیر دارد گو در ضمن لعن مذکور شود کہ این برکات از سے حاصل شوند والا نہ فرعون و ہامان و اطمیس را چہ سرا
این خاصیت نباشد و نیز گویند کہ ہر گاہ بر طعامی ہفتاد بار لعن ابو بکر و عمر مذکور کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلمتے
موجود است کہ مبنویس ترین نامہای زنان نزد خدا حمیرا است زیرا کہ لقب ام المومنین عائشہ صدیقہ است کہ حضرت پیغمبر اورا با این لقب
یا فرمودہ مالانکہ نام زن ابولہب را کہ حق تعالی در نص قرآنے نکویش او نازل فرمودہ ہرگز بداند اند و نیز روایت کنند کہ حضرت
پسران خود را ابو بکر رحمہ و عمر رحمہ و عثمان رحمہ نام ہناده بود و بالیقین معلوم است کہ بر ذمہ پدر حق سپرست کہ نام نیک برای او مقرر نماید
پس چون نام ابو بکر و عمر رحمہ و عثمان بدے نہ داشتہ باشد لقب عائشہ چہا بد باشد کہ عائشہ در نقض و عداوت حضرت امیر زیادہ بر آن
سکس بنودہ است در تہا لقب در اختصاص کمتر از رتبہ نام است زیرا کہ تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبرست و لقب در اصل از
صفات میباشد و بطریق قلبہ استعمال اختصاصی پیدای کند و بدیہی است کہ انچہ مختص بالذات باشد اقویست از انچہ بالعرض مختص
گردد تعصبات بست و سوم آنکہ لعن خصمہ را نیز ہمراہ لعن عایشہ رحمہ از عبادات بلکہ از قرآن پشج وقتی شمارند و بعد از صلوات
کتوبات بجاے و خلیفہ و تسبیح ہمین در در بہترین اوراد الحکارند حال آنکہ خصمہ گاہے مصدر امرے نشدہ کہ موجب ہر گونی او باشد نزدایگان
تیز و گناہی ندارد و غیر از دختر بودن عمر (ولا تزدوا زرتہ و زرا خیرے) و اگر این انتساب غیر موجب و جوب لعن باشد محمد بن لبے بکر را
چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است نہ وجبت و صحبت پیغمبر چہا در حق خصم
مانعے شود تعصبات بست و چہارم مفاد شیخ این فرقہ گفتمہست کہ عمر بن الخطاب زنا کردہ بود با مادر معاویہ حال آنکہ شریعت بر لعن

در تنزیہ الانبیاء والائمة و دیگر علما امامیہ با قطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا پاسدارے ظواہر شریعت و ترویج شعار دین و تقویٰ و زہد را خیلے رعایت می کردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نینفتند و علی مخصوص عمر را درین باب که و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود تعصب نسبت و تحبسم آنکه گویند که آنحضرت طلاق عائشه رضی الله عنہا جمع از دواج خود را بحضرت علی تفویض فرمود بود که هر گاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حال آنکه خدا تعالی اسپنبر را مالک طلاق این ازدواج ندانسته بود تا به تفویض دیگری چرسد قوله تعالی (لا یجوز لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازدواج و لو اجمعنهن) ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیرد از ایشان ازدواج دیگر و اگر چه خوش کند ترا حسن آنها و این فضیلت ازدواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایشان فرمودند حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر دور دنیا و آخرت جدا سازد و مارت و تمنی طلاق بچنانچه چنانچه در شرح آیت تمیز تبصیل در کتب تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی آنها نکند و مسطور است و پیش قدم همه ازدواج درین ایثار و اختیار عائشه بود بالا جماع پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق ببرد تا بتفویض در طلاق او بدست دیگری چرسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رونماد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد (اذا الوکالت تبطل بموت موکل بالا جماع) ترجمه زیرا که وکالت باطل می شود برگ موکل بالا جماع در وقتیکه عائشه را با حضرت امیر مقابله و مقاتله واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نمود و نیز باینست که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در سجد و تزام است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونه این قدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است نه احاطه و تنقیحاً

و الله الملمم للمحق والصواب

فصل شوم در مفهوات شیعه تفهوه ادلی آنکه گویند کار انبیاء و ائمه اخصاف دین مذہب است همیشه این بزرگواران به قیقه گذاریند و مذہب و دین خود را به کسے واضح نگفته این نمی فهمند که پس حاصل از بعثت انبیاء و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل ازان ناشی شده است که هر صاحب عزم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد عزم خود را بخواهد بکند و بجز خود را بکسے واضح نمیگوید لکن انبیاء و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولت خواه نمیدانند و حال ایشان را بر حال آنجماعه قیاس کردن همان مثل است که کسے در ضمن کاجی قلیه جوید (اضلع العمر فی طلب المجال) اگر اندک تامل کنند صریح معلوم خواهند نمود که بعثت نبی و نصب امام نمودن و بازار او با خفا امر کردن بمثابة آنست که شخصی را قاضی شمرے نمایند و گویند که هرگز کلم کن و حرف از زبان میار و کلام خصمین را شنو طفل کتب می فهمد که تسخر محض و لعب صرف است و سفاہت ظاہره و مناقض عرض بعثت و نصب و اگر این قیقه و نفاق انبیاء و ائمه بخود خود می کشند و بفرموده خدا پس عاصی و گنهگار باشند و تارک واجب (والقول بعصمة نیا فیہ) بالجمله دروغ گفتن و نفاق در زیدن شان انبیاء و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را بشیمه و ملکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین می نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمه الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله و یخشونہ و لا یخشون احد الا الله و کفے باشد حیبا) و اگر انبیاء قیقه میکردند جز از بیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می چشیدند و می کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند امام ستم ان تداخلوا الجنة و لما یا کلم مثل الذین خلوا من سلم ستم الباس و الضراء و زلزوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معہ متی نصر الله و کاین من ہے قاتل معہ ربیون کثیر فنادی ہسوا الما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین) ترجمه آیا گمان کردید که داخل شوید در جنت و زبیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شما رسید ایشان را سختی و مضرت و جنبانیده شدند تا آنکه می گفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند ہمراه او کے باشند و خدا بسیار پیلین بودند که جهاد کردند ہمراه ایشان خدا پرستان بسیار پس است نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه

Marfat.com

خدا و ضعیف نکشند و مغلوب نشوند و خدا دست بدار و ستمت کنندگان را بر سر انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و نماند این مفوه آنکه گویند معنی (تفکر) در آیه
ان الکریم عند الله (التفکر) اکثر کم تفسیر کرده اند علای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که حضرت کجی
و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که بالاجماع تفسیر کردند اصلاً نزد خدا تعالی کرامت و بزرگی همیشه باشند و جمیع منافقین عهد
آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و بزرگی باشند (سهمانک نهایتان عظیم) و آنچه در باب تفسیر و خوبی آن از حضرت صادق
روایت کنند همه آثار فخریه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این مفوه را حضرت امام تجویز ننخواهد فرمود چه جاسه ایجاب آن
و حضرت امام چه قسم مخالفت جدا بجد خود و امیر المومنین علیه السلام بفرمایند حال آنکه نص حضرت امیر در کتاب نیج البلاغه که اصح الکتب
و متواترست نزد ایشان موجود است (علامه الایمان ایثارک الصدق حیث یضکر علی الکذب حیث ینفک) ترجمه نشان ایمان
که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا که نفع تو باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تفسیر کند ایمان
نماد و آیه (اولئک یوتون اجرهم مرتین بما صبروا) را نیز تفسیر کنند و گویند حسن تفسیر است و سینه اطهار حال آنکه با قبل آیت صریح دلالت
بر اظهار می کنند و اذ ایسے علیهم آیاتنا قوالوا انما بانه الحق من ربنا انما کننا من قبله مسلمین) و نیز در صورت تفسیر حاجت صبر نیست
ایجاب تفسیر خود بر آتش و پلاد و بنان دست زدن نه صبر بر مشقت و در تفسیر خود در سر موافقت و اتحاد دست نه مخالفت و عناد از مبطلات
تفسیر در کتب این فرقه روایات نامحتمل از حضرت اهل بیت علیهم السلام موجود است از آنجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شده از آنجمله این
روایت است که رضی در نیج البلاغه آورده (قال امیر المومنین انه دانته لولقیتم و احدا هم طلع الارض کلها ما بالیت ولا استوت
والی من ضلالتهم الی هم فبما و الندی الذی انا علیه لعل بصیرة من لفضی و یقین من ربی و الی الی لغار اتمد حسن ثوابه لیه نظر راج
گذانف نیج البلاغه) ترجمه هر آینه من بخدا اگر ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بروی تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و دشت نخورم
و من از گمراهی ایشان که در آن هستند و هدایتی که من بران هستم با خبرم از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود و من بسوی ملاقات
خدا و نیکی ثواب او منظر و امید دارم پس کسی که از جنگ اعداقت تنها با وجود کثرت آنها بجهت روی زمین را پوشند ترسد و دشت و سنگ را نشود و در مشاق لغار است
باشد منظر ثواب و امید و رعایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تفسیر چو امکان دارد و نیز تفسیر میشود و الا بخون و خوف و دستبر
کار و اول خوف جان و این خود صلا حضرت الله را نباشد بد و و جداول آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچه کلینی در کانی
اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه الله را علم (ماکان وایکون) حاصل میباشد پس اصل خود را و کیفیت و وقت
موت خود را تفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از آن وقت چرا از جان خود ترسند دوم خوف مشقت و اینداسه بدنه و بدگوسنه
و هتک حرمت و این چیز را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان است همیشه تحمل بلا در امتثال او امر آگه نموده اند و با دشا بان جبار
و فرعونیان روزگار مقابل بنور اگر ازین امر صبر کنند و کل مشقت در عبادت و مجاهد بر خود گوارا نمانند از نیکان نباشند چه جائیکه امام
زینکان پس تفسیر نیج و چه ایشان را روا نبود و نیز اگر تفسیر واجب بود حضرت امیر چو در بیت ابو بکرش ماه توقف می کرد و چنانچه در مشقه
است که صریح اظهار طلال و ناخوشی بود و اول و بعد چو بیعت نمی فرمود روایت سوم روی ایماشی عن زرارة بن عیین عن ابی بکر
بن حزم قال نو ضار رجل دسح علی خفیة فدخل لیسجد و علی فجار علی فوجاز فبته فقال و یک تطل علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب
فاخذ سیده فانتبه به الیه ثم قال النظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال عمر انما امرت بذلك (ترجمه گفت وضو کرد مردی و سجده
بر سوزه خود پس داخل شد در سجده و نماز گزار و پس آمد علی رط پس پیشش کرد گردن آن مرد و گفت وای ترا نمازی کنی بی وضو پس گفت
آن مرد امر کرد مرا عمر بن الخطاب پس علی گرفت دست او پس ساینده او را بسوسه عمر و باز گفت بیین چه نقل میکند این شخص از تو و بلند
کرد او از نو در برابر عمر پس گفت عمر در سن امر کرده ام او را با بن طور پس در اینجا تفسیر کجا رفت که گردن آن مصلی را بخش کرد و عمر و بنابر
و توفیح نسیب کردند روایت چهارم را و نه که مقتدا شیعه و شارح نیج البلاغه است در کتاب صلح الحوایج از سلمان فارسی

روایت می کند ان علیا بلعہ عن عمران ذکر شیعتہ فاستقبلہ فی بعض طرق بسائین المدینۃ و فی یوم علی قوس فقال یا عمر لطفی عنک فکرک شیعتی فقال اربع علی صلعتک فقال علی انک لہننا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا ہی ثعبان کالبعیر فاغرافاہ وقد قبل نحو عمر لتبلعہ فقال عمر اللہ اللہ یا ابا الحسن لا عدت بعد فی شیء و جعل یتضرع الیہ فضرب بیدہ الی الثعبان فغادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیتہ فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی فقال صرالی عمر فانه حل الیہ من ناحیۃ المشرق مال وقد عزم ان یحبسہ فقل لہ یقول لک علی اخرج ما حول ایک من المشرق ففرقہ علی من ہو حتم ولا تحبسہ فانضحک قال سلمان فمضیت الیہ وادیت الرسالۃ فقال اجر فی عن امر صاحبک من این علم بہ فقلت فعل یخفی علیہ مثل ہذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما اتول لک ما علی الاساحر وانی مستیقن بک و الصواب ان تفارقه و نصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنہ ورت من اسرار النبوتہ ما قدرایت منہ و عندہ اکثر من ہذا قال اربع الیہ فقل اسمع و الطاعة لا مرک فرجعت الی علی فقال احدک و عما جرى بینکما قلت انت اعلم منی فتکلم بکل ماجری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبہ الی ان یموت اترجمہ بہ رستیکہ علی را خبر رسید از طرف عمر کہ او ذکر میکند تابعان علی را پس مثل ام علی اورا در بعضی از راہ باغماے مدینہ و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیدہ است مرا کہ تو ذکر می کنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر سر گل خود پس گفت علی تو باین درجہ رسیدی پس باز انداخت کمان را بر زمین پس همان وقت او از وہا می شد برابر شتر کشا و دبان خود را متوجہ شدہ بسوے عمر رضتا فرود اورا پس گفت عمر برای خدا ای ابا الحسن باز نخواہم کرد بعد ازین ہیچ چیزے و شروع کرد زاریدن بسوے او پس علی زد دست بسوے او پس باز کمان شد چنانکہ بود پس رفت عمر بسوی خانہ خود و گفت سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی پس گفت برو بسوے عمر پس بدستی آمدہ است بسوی او از طرف مشرق مالی و ارادہ دارد کہ بند کند اورا پس بگو اورا کہ میگوید ترا علی برون از آنچه آورده شد بسوے تو از مشرق پس تقسیم کن آزار کسانے کہ حق ایشان است و بند مدار و گرنہ قضیحت کنم ترا گفت سلمان پس روان شد بسوے عمر رضتا داد اگر دم پیغام گفت خبر دہ مرا از قصہ صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونہ پوشیدہ ماند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلمان رضتا قبول کن از من آنچه گویم ترا نیست علی مگر سحر و من لعین دارم ہو و صلاح آنست کہ ازوے جدا شوی و باشی از جملہ ما گفتم چنین نیست کہ گفتم لیکن او میراث یافته است از اسرار نبوت آنچه تو دیدے از دست او و نزد او زیادہ ازین ست گفت عمر باز رو بسوے او پس بگو شنیدم و قبول کروم حکم ترا پس باز گشتم بسوے علی پس گفت علی من خبر دہم ترا از آنچه رفت در میان شما گفتم تو بہتر میدانی از من پس گفت ہر چه رفتہ ہو در میان ما پس گفت ہر آئینہ دہشت او را در دل او ست تا آنکہ بسیرد درین روایت ہم گردن تقیہ زوہ اندوخیج اورا بر کندہ پس صریح معلوم شد کہ سکوت حضرت امیر بر اموریکہ در خلافت شیخین واقع شد مثل قصہ فدک و کلاخ حضرت ام کلثوم ذمیر ذلک محض تابا بر استصواب و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجہ اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداہنتہ میسر دفا سق میشد بلکہ در مقدمہ کلخ دختر حضرت زہرا اگر باین ہمہ اقتدار تھا و ان می فرمودہ چہ قباحت کہ لازم نمی آمد و باین مداہنتات و تہانات از لیاقت امامت بہر حال بعینہ دور می افتاد معاذ اللہ من ذلک چنانچہ اگر یک دو بار منکرے را دید با علم غیب معلوم فرمود ان قسم تصرف قہری نمود کہ سخت ترین این فرقه طلبہ کہ اصلا پاس کس نہ داشت یعنی عمر بن خطاب این قدر مرعوب شد تا بدیگران چہ رسید پس تحریم متہ و تزویج سنت و تزویج و قیمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مہمات خلافت را می پسندیدہ الا بیک گردش چشم بہ ہم میسزد و حاجت فوج و لشکر و اعوان انصار اصلا نہ داشت یک کمان بی تیر کفایت می کرد و آنچه در کتب جمیع امامیہ مسطور است کہ سکوت او در عمد عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاہر بجز آن بود کہ مقہور و ذلیل و بیقدرد بود و طاقت مقابلہ آنها نہ داشت ہمہ غلط و وہا ہی ست (لا یجابہ و ائمتہ) ترجمہ پر واکرہہ نمی شود با و شکر خدا و نیز از اثبات اصل تقیہ لازم می آید چیز آ کہ در ناموس الہیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن بگازے بلکہ تزویج جمیع دختران خواہران خود

با کافران با وصف قدرت بردن آنها کہ با ظہار یک مجزہ در طرفہ بعین فضیحت یشد و نیز در کتب شیعہ و اہل سنت با اتفاق متواتر است کہ حضرت امیر و اہلبیت با خلفائے ثلثہ و دیگر صحابہ در مسائل بسیار از فروغ فتنہ و مخالفت انہما را مطعون کردہ چہ جائے ایذا و دیگر پس تقیہ باطل شد زیرا کہ در بعضی مسائل ظہار واقع شد حضرت زینہ پس معلوم شد کہ قدرت ظہار موجود بود و خوف حضرت معدوم و نیز اگر تقیہ واقع شود یا با مر خدا باشد یا بغیر او و اگر شق اول است پس معلوم ہے شود کہ معاذاً خدا سے تعالیٰ حکیم نیست زیرا کہ کاری فرمودن و آنچه مخالف آن کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفہاست مثل آنکہ گلکاری را بر سے مرمت خانہ بیارند و گویند کہ دست با این خانہ مرسان و مرمت کن و اگر شق ثانی است معنی خوف ایذا مردم پس دلیل جن حضرت امہ و کسالت دینی صبرے آنهاست و این امور سلب لیاقت امامت می کنند تمام قرآن مملو است بتائیکہ بر تحمل مشقہا سے جماد و صبر بر بلا و جابجا مدح صابرین فرمودہ ازین امور گرنہ حقن دول و زویدین ہرگز حادثات صحابان و صابران بنودہ است و نیز اگر تقیہ واجب می بود امیر المؤمنین بعد از جبرائی گفت (اولا عند عمدا لے حبیبی لا اخوت لعلت انیا اضعف ناصر اولی و اقل عدد) ترجمہ اگر نہ بود و صحت کہ فرمود مراد دوست من و من خلاف او نیکنم ہر آئینہ میدہ است کہ کہ ام از ما ضعیف تر است مددگار او و کمتر در شمار چنانچہ نقل این از کتب امامیہ گذشت در اینجا باید دانست کہ جمہور امامیہ بر آن رفتہ اند کہ تقیہ بر حضرت امیر و قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروے ہم حرام بود پس و ایستہ کہ بعد از ولایت از آنجناب منقول شدہ ہرگز محمول بر تقیہ بنا نہ کرد و الا محل فعل معصوم بر حرام لازم نخواہد آمد و سید مرتضی از جملہ امامیہ قایل است بہ بقای تقیہ بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاہر است کہ بر ہیچ عاقل پوشیدہ نمیتواند ماند زیرا کہ اگر تقیہ در آن وقت بروے واجب بود معاویہ را عزل نہ کرد خون خود ہم از کید او خائف بود و فرمود کہ (انے اخاف کیدہ و ان کیدہ عظیم) و ابن عباس و غیرہ بن شعبہ نیز بہین مشورہ دادہ بودند کہ (ولہ شہادہ او انزلہ دہرا) ترجمہ حاکم کن او را یک ماہ و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود کہ (ما کنت متخذہ المظالمین عضدا) ترجمہ ہمیت من گیرندہ مفسدان را باز و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنہ ہائے بیارہم رسید و قبیل قتال انجامید سید مرتضی گوید کہ ہر چند ولایت حضرت امیر بر نہ متحقق بود لکن ولایت بنام بودند بمعنی زیرا کہ معاویہ با او ہمیشہ در پر خاش ماند تا آنکہ شہادت یافت و اکثر تابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابہ بودند کہ ہمہ اعداے آنجناب گذشتہ اند و عدل و فضل یحییٰ و اعموان ایشان از معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما فی بعضی ظہار عقیدہ و عمل خود می فرمودن غالب آن بود کہ متابعان نیز بر میگشتند و کار بصورت می انجامید این جست در حالت ولایت نیز بر تقیہ واجب بود و اظہار حرام ہیچ فیسدہ نمی شود کہ ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تظنی جبرائی معنی قرار دادہ نزد اہل سنت سراسر با معنی ہمین ولایت بود و حقیقت در آن منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجراء احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیہ و تادیب مفسدان داین معنی حضرت امیر نہ بل بوجہ اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً در زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بے منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلد جاری و اہل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضے بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار شامی معنی ولایت نیست باید دید کہ چون ابو بکر نہ خلیفہ شد عمیر از جزیرہ عرب در تصرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نبود و در آن ہمہ معاندین و مفسدین زور آورشل مسئلہ کذاب و نہو حنیفہ در ملک یاسہ و سجاج متنبیہ در بنی تمیم کہ بیشتر از ایشان در عرب قبیلہ نبود و ہمہ ایشان مردم سپاہ و کارزار و زیدیہ و انبیین زکوٰۃ یک طرف بر سر شورش و بنو عساکن در طرف شام باہت اسامہ ابن زید بر سر پر خاش و جمیع قبایل عز گردن لوح مدینہ ہارند و اگر قناز عمیر از سکان کہ مدینہ یا ر و اعموان او نبودند و با وصف این ہمہ ہرگز در امیے از امور شرعیہ نہ نسبت نکرد و آواز بلند گفت (لو سنونے عقلا کا نوا بود و ننا لے رسول صلی اللہ علیہ وسلم لقا کنتم علیہا) ترجمہ اگر منع کنند مرا یک پائی شکر کدا و ایگر و نہ بسوسے رسول خدا صلعم البتہ جنگ کنم با ایشان برادے آن پس حضرت امیر کہ اشجع الناس بود چرا از یک گوشہ زمین

Marfat.com

وسکان آن ترسیده اختلال دین محمدی و زوال دولت سرمدی را وادار و در سجانک ہذا بہتان عظیم مستزاد در دین محمدی داداشت
 خلل شیریزدان بازش گونے کہ او وصی بحق است چہمت می مال و آنچه گفته کہ متابعان حضرت امیرالکثر اولاد و اتباع اعدای آنجناب
 بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکہ اکثر ایشان اہل کوفہ و مصر و قلعہ عثمان بودند کہ بجان و دل جو یای مطاعن صحابہ
 و خواہان شکست بزرگی ایشان بودہ اند مردم عراق و عجم و خراسان و فارس و اہواز کہ از ضربات شمشیر خلفائے ثلاثہ و افواج ایشان
 زخمہای نگیں در جگر داشتند دیگر اعراب اجلاف کہ برائے واقعہ طلبی و فتنہ جوئی وطن و ہد گونے باطن مخلوق و مجبول اند و انقلاب
 عمل و غیر احکام را بکمال آرزو خواہان علی مخصوص مثل مسئلہ متعہ کہ نشیند آن عربان را نعوذ و دیگران را احتلام رومی دہد
 و تصویر این مسئلہ در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زرعونے صغیر و در حق پیران و مثل مسئلہ مسح رطلین کہ گویا اسقاط
 نیمہ وضو است در حق ضعیفان کبیر اسن و محنت کشان مشقوق الرطلین و مثل اسقاط سنت تراویح کہ روزہ دار بنی ایمان را بعد از
 افطار حکم عذاب بردار و بعد از موت و بر عجمیان بلکہ اکثر عربان نیز خیلے شاق بود چنانچہ طوسی شاعر مشہور گفته است
 دنہا را صیام ہنار الشقاہ و لیل التراویح لیل البلاہ تارض تحمل لک الطیبات و بعض التمارض عین الشفاہ و ان کان لا
 من صومہ فاكثر من الصوم بعد العشاء و ترجمہ روزہ روز بد بختی است و شب تراویح شب آفت بیمار شوتا حلال شود تراویح
 پاکیزہ و بعضے اوقات بیمار بہا عین شفاست و اگر تراویح چارہ نباشد از روزہ داشتن پس بسیار روزہ دار بعد عشاء القادرین مسائل
 خود از اسباب عمدہ جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بموفق مشہورات سابقہ تفرود و حشت
 مردم متوقع بودند در اطہار و اولاد اصحاب کہ بیشتر ہمراہ آنجناب بودہ اند از گروہ انصار بودند و آنہا ہمیشہ مجاہد و شیعہ علی بودہ
 بزعم شیعہ و چنانچہ فضل و عدل شہین را دیدہ بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیدہ پس تحریف و غیر شیخین سنت
 پیغمبر را مانع میدانستند و حکم (کل جدید لذہ) وضع کنندہ شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و ابتدال سقوطی پیدا کردہ و این مسائل
 نادرہ خیل و حسیب و خاطر نشین کہنای شد پس خوف نامد الا از محمد بن ابے بکر و یک دو کس از امثال او و در آخر کہ او ہم در مصر
 کشتہ شدہ بود این خوف نیز بکلے زائل گشتہ و از معاویہ و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد ہمین خوف بغی و مقابلہ بود آنہا درین تقیہ
 و احتیاج کمی کردند کہ در صورت اطہار حق و ترویج شریعت اصلیہ بران مزید میگردند و معذرت را بتدای بعثت آنحضرت بلکہ در آخر
 حیات آنجناب ہم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعداے جانی آنجناب بودہ اند مثل عکرمہ بن ابی جہل و عارت بن شہام
 و صفوان بن امیہ بن خلف و حمیر بن مطعم بن عدس و خالد بن الولید رضہ کہ امیر الامراء و شمشیر بران آنحضرت بودند اینہا ہمہ فرزندان
 کدام کافران معاند بودند ہیچ گاہ در امور شرعیہ مداہنت نہ فرمود علی ہذا القیاس جمع انبیاء و وارثان انبیاء را با ہمین قسم مردم کار
 می افتد اگر ملاحظہ عداوت اسلاف آنہا در تبلیغ احکام شریعت مدہنت رود از مذابذ شرع الکیجا سرکشند و دین حق از ناحق چہ قسم تمیز شود
 و نیز متابعان حضرت امیر رضہ در قبول قول و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا امر شیخ دقیقہ فرود نگذاشتند
 چنانچہ تواریخ و قانع جنگ جل و صفین و نہروان موجود است کسی کہ برای کسی جان بازی کند از دے قبول حکم شرع چہرہ محال باید داشت
 و این قدر خود مجمع علیہ ہمہ اتباع آنجناب بود کہ آنحضرت از خلفای راشدین است و در وقت خود خیر البریہ است چنانچہ مذہب اہلسنت
 است و نزد ایشان از مقررات بود کہ سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دارد پس تبرس ازین گروہ کہ چنین
 اعتقاد داشته باشند و جہنم داشتند و ایت پیغمبر آنکہ روی انکینے عن معاذ بن کثیر عن ابے عبد اللہ علیہ السلام قال
 ان اللہ عزوجل انزل علی نبیہ کتابا فقال یا محمد ہذا وصیتک الی النبیاء فقال ومن النبیاء جبریل فقال علی بن ابی طالب
 و ولده و کان علی الکتاب خواتیم من ذہب فدفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی علی و امرہ ان یفک خاتما منہ فیعل بانیم
 فدفع الی الحسن ففک منہ خاتما منہ فافعل باقیہ ثم دفع الی حسین ففک خاتما فوجد فیہ ان اخرج بقوم لے الشہادۃ فلا شہادۃ لہم الا

Marfat.com

واشتر فک شد ففعل ثم دفع الی علی بن احمین ففک خاتما فوجد فیہ ان الطرق وصمت والزم منزلک داعبد ربک حتی یاتیک یقین ففعل
 ثم دفع الی ابنہ محمد بن علی بن احمین ففک خاتما فوجد فیہ حدیث الناس وافتتم وانشرو علوم اہل بیتک وصدق آبارک اصحابکین و
 لا تخافن احد الا اللہ فانہ لا یسل لاصد ملیک ثم دفع الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیہ حدیث الناس وافتتم ولا تخافن احد
 الا اللہ وانشرو علوم اہل بیتک وصدق آبارک الصابکین فانک فی حرز وامن ففعل ثم دفع الی ابنہ موسی وکذا الی قیام المہر
 ورواہ من طریق آخر عن معاذ بن کثیر البصیری لیس جده اتمہ و فیہ فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن و الخوف ولا تخش الا اللہ
 ترجمہ بدستیکہ خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابے و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نبیا پس گفت کیستند نبیا ای جبرئیل
 پس گفت علی ابن ابی طالب داد داد او بود بران کتاب مہر انزل پس حوالہ کرد او را رسول خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد او را کہ بشکت
 یک مہر ادوی و عمل کند ہنچہ دروایت باز او حوالہ کرد بسوی حسن رضا پس شکست ادوی یک مہر و عمل کرد ہنچہ دروی بود باز او حوالہ کرد
 بسوی حسین رضا پس شکست یک مہر پس یافت دروے اینکہ بیرون شو با توے بسوی شہادت پس متیر نشود شہادت ایشان را اگر ہرہا تو
 و خرد کن جان خود را بر اسے خدا پس ہمنان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی سپر حسین پس شکست یک مہر پس یافت دروے
 کہ گردن نہ و خاموش شو و لازم خانہ خود باش و عبادت کن پروردگار خود را تا برسد تو موت پس ہمنان کرد باز حوالہ کرد بسوی سپر
 خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس یافت دروے کہ حدیث کن مردم را و فتوے دہ در و اج کن علوم اہلبیت خود را و تصدیق کن
 پدران صاحبکین خود را و ہر آئینہ خون کن از ہر کس سولے خدا زیرا کہ قدرت نباشد کہے را بر تو پس باز او حوالہ کرد بسوی امام جعفر
 صادق پس شکست یک مہر پس یافت دروے کہ حدیث گو مردم را و فتوے دہ ایشان را و مترس از ہر کس سوا ی خدا و در و اج
 دہ علوم اہلبیت خود را و تصدیق کن پدران صاحبکین خود را زیرا کہ تو در بناہ و امن ہستی پس ہمنان کرد باز او حوالہ کرد بسوی سپر خود
 امام موسی و ہمنان میرود تا قائم شدن مہرے دروایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق و دران روایت در ہر ہج
 انیت و بگو کلہ حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت قائمہ ہای عمدہ دارد اول آنکہ حضرت امام ہرچہ سیکرند ہرچہ مودہ خدا بگرد
 و ہر ہرہ ایشان ماسور بودند با سولے کہ لعل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت ہر کس را ازین خبرگان نہ فرمودہ بودند
 و الاسمی و تلاش این کاری کردند و واقع ہم میشد و دوم آنکہ حضرت امیر در عمد خلافت خلفا را مثلثہ ماسور بود بسکوت و عدم منازعت
 و انقیاد و تسلیم با خلفا مثلثہ از حضور پروردگار (وفیہ المدعا) سوم آنکہ بعضی اللہ را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام
 با ہر کس تقیہ جائز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان کہ نزد اہل سنت تواتر و شہرت مروے است ہمہ محمول بر صدق و اظہار
 است و ہنچہ امام ابو حنیفہ رحمہ و امام مالک رحمہما از علمای اہل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند ہر ہر ہر مودہ خدا بود و امام شہر
 و ہنچہ شیخہ در اقوال و اعمال ایشان کہ موافق اہل سنت در کتب شیعیہ مروے است تصرف میکنند و عمل بر تقیہ می نمایند صریح مخالف است
 است روایت ششم دروے سلیم بن قیس اللہی نے کتاب من احباجات الاشعث بن قیس نے خبر طویل آن امیر المؤمنین
 قال لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و مال الناس الحلبے بکربا یومہ حملت فاطمہ و اخذت بیہد بحسن و احمین و لم تبع احد
 من اہل بدر و اہل السابغہ من المهاجرین و الانصار الا انصار اللہ حتم اللہ حتمہ و دعوتہم الی نصرته فلم یستجب لی من جمیع الناس الا ابی
 رہط الزبیر و سلمان و ابو ذر و المقداد ترجمہ اینکہ امیر المؤمنین گفت و قسبکہ وفات یافت رسول خدا صلعم و رعیت کردند مردم بسوی
 باقی بکر و بیعت کردند او را بر انکہ فاطمہ را اگر فتم دست حسن و حسین را و گنداشتم کہے را از اہل بدر و اہل سوا بقی از مهاجر و انصار
 مگر قسم خدا دادم ایشان را بر اسے حق خود و خواندم بسوی مدد خود پس قبول نہ کردند من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان
 و ابو ذر و مقداد این روایت دال است صراحتہ بر آنکہ تقیہ بران امام بحق واجب نبود اگر تقیہ واجب بود حضرت زہرا را سوار
 کردن و حسین را در بدر گردانیدن حاصلے مداشت و اظہار این امر با کس نے کہ بیعت با ابو بکر رضہ کردہ بودند خیلے مضر بود و روایت ششم

سلیم بن کثیر نے کور در کتاب ذکر کردہ نزدیک مشہورست کتاب ابان ابن عیاش (الذی یروی عن سلیم بن کثیر) ابان ابن کثیر نے علی
 قنذ عین ابان الناس ولم یباہ علی دقال لہ انطلق الی علی فقل لہاجب خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فانطلق فیلو فقال
 لہ ما سرع ما کذبت علی رسول اللہ وارتدتم واندما استخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غیرے) ترجمہ انکہ ابو بکر رضی اللہ عنہما وفتاد قنذ را
 بسوے علی چون بیعت کردند باوے مردم و بیعت نہ کرد علی رضی اللہ عنہما وگفت قنذ را بر بسوے علی وگوارا اجابت کن خلیفہ بر دین خدا صلعم
 را پس رفت در ساینده را پس گفت علی رضی اللہ عنہما وچہ شتاب دروغ گفتی شہا بر رسول خدا صلعم و برگشتیہ قسم بخدا خلیفہ نہ کرد رسول خدا
 غیر مراد این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیہ و ایت ہشتم نیز روایت ابان است در کتاب سلیم (انہ لما لم یحب علی
 غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی و احرق الباب و دفعہ فاستقبلتہ فاطمہ و صاحت یا اباہ یا رسول اللہ فرغ عمر السیف و
 فی غمہ فوجی جہنمیہا و رفع السوط فضرب بہ در عما فصاحت یا اباہ فاخذ علی تلبابیب عمر و ہزہ دوجی الفہ در قبۃ) ترجمہ ہر گاہ
 ہر گاہ قبول نہ کرد علی رضی اللہ عنہما غضب گرفت عمر و بسوزانید آتش در دروازہ خانہ علی و بسوخت آن در را و بنیداخت اورا پس پیش آمد اورا
 فاطمہ رضی اللہ عنہا و فریاد بر آورد (یا اباہ) او یا رسول خدا پس ہر داشت عمر رضی اللہ عنہما در غلافش پس بخشش کرد ہوی سچ شکم اورا و برداشت
 تا زیانہ پس بزبان تازیانہ پیرا ہن اورا پس فریاد بر آورد (یا اباہ) پس گرفت علی گردن عمر رضی اللہ عنہما و جنبانید اورا و بخشش کرد دینی و گردن
 او درین روایت ہم صریح بطلان تقیہ است زیرا کہ اگر تقیہ واجب می بود این ہشت مشت شدن معنی نداشت در اول و ہلہ با بیستے
 اجاحت مدعای حریفان کرد و ایت نهم نیز در ان کتاب است کہ (قال عمر علی باہ ابان قال ان لم افضل ذلک
 قال اذا و اللہ یضرب عنقک قال کذبت و اللہ یا ابن ظہاک لا تقدر علی ذلک انت الام و اضعف من ذلک) ترجمہ گفت عمر
 مر علی را بیعت کن ابو بکر را گفت علی اگر نہ کنم این کار گفت عمر آگاہ بخدا زده شود گردن تو گفت علی دروغ گفتی بخدا ای پسر ظہاک
 قدرت ندارے بر این کار تو لیم تر و ضعیف تری ازین و این روایت مادہ تقیہ را از اصل بر کند کہ حضرت امیر دشام ہم داد و
 تکذیب ہم فرمود و موکہ بقسم نمود و عمر رضی اللہ عنہما را اضعف خلق اللہ دانست حالانکہ در بیج البلاغت کہ اصح الکتب شیعہ است مروی است
 کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہما چون شنید کہ لشکریان آنجناب اہل شام را بدیگوند منع فرمود و گفت کہ (انی اگرہ لکم ان تکلوا باہین) ترجمہ من
 کرده دارم در حق شما کہ باشید بدگو معلوم نیست کہ اینجا کہ ام ضرورت در پیش آمد کہ زبان پاک خود را باہین دشام غلیظ آلودہ
 فرمود و ایت دہم آنکہ در روی محمد بن سنان ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انے اراک فی الدنیا قیلا
 بحر احة من عبد ابن ام عمیر حکم علیہ جو را فیتقلک یدخل بذلک الجنان علی رعمۃ منک) ترجمہ بدستیکہ امیر المومنین گفت مر عمر رضی
 ابن الخطاب را اے مغرور منے منیم ترا در دنیا کشتہ شدہ بزخمی از غلام ابن ام عمیر کہ کینت مغیرہ است کہ حکم خواہی کرد بر و
 بناحق پس خواہد کشت ترا و دخل خواہد شد باہین سبب در جنت بر خلاف آرزوی تو و این کلام خشونت التیام بفریح بلکہ بر اصل
 دور از تقیہ است روایت یازدہم نیز محمد بن سنان روایت می کند ان امیر المومنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انے اراک فی الدنیا قیلا
 قت مقامہ ہتکا و صلبا تحزبان من جو ارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلیان علی دوحۃ یا بستہ فتورق فیفنتن بذلک من الک
 ثم توتے بالنار لتے اضرمت لا براہیم ویلتے جرجیس و دانیال دکل نبے صدیق فصلیان فیہا فخرقان و نصیران رما د اثم تاتی
 ریح فستفک فی الیم نسفا) ترجمہ بدستیکہ امیر المومنین رضی اللہ عنہما گفت مر عمر رضی اللہ عنہما را ہر آئینہ ترا و صاحب ترا کہ قائم شدہ در مقام او بے آورد کرد
 و بردار کشیدن است بر آوردہ شوید از ہمسائے رسول خدا صلعم پس بردار کردہ شوید بر تنہ درخت خشک پس برگ خواہد آورد پس
 مفتون شوند بیدین این کسانے کہ دوستار شما اند باز آوردہ شود آتشی کہ فروختہ شدہ بود بر اے ابراہیم و بیاید جرجیس و دانیال
 و ہرنی و صدیقی پس در آوردہ شوید در ان آتش پس سوختہ شوید و خاکستر شوید باز بیاید بادے و پر آگندہ کند شمارہ آب پر آگندہ
 کردے در نیجا ہم آئین تقیہ را صریح از دست داد و ہر چند روایات بطلان تقیہ در کتب شیعہ بیش از حد شارسٹ آادین رسالہ اشاعتیہ

بترکابعد وائمه اثنا عشر برین دوازده روایت اکتفا رفت و بیج مائل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون مراد از جمله
 معاندان حضرت امیر بسبر کثرت و بصورت مشهور و ضرب اشل است در ہر باب باین مرتبہ تہلیل واقع میشد دیگران کہ نسبت بوجہ
 وضعیف اقلب بودند یقین است کہ خیلے چو اس میشدہ باشند دست و پاگم کرده پس تصرف لغز مودن در ملک و گذشتن امور بطور
 خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیدہ و دانستہ از حضرت امیر بوقوع آمد نہ بنا بر تاجاری و تقیہ اگر چه سراین در گذشت کہ
 سراسر موجب فساد دین و ایمان خلافت شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب اللہ ثمرہ آن گردیدہ بیسبب در اذہان قاصرہ نمیرسد و آتہ
 اعلم با سرار اولیاء و اصفیاء و نیز وقوع تقیہ از ائمہ باوصف آنکہ موت ایشان با اختیار ایشان است و علم (ماکان و مایکون) ایشان
 حاصل است بحدیکہ ظلم و مجرہ عصب نہات و انخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکہ دفع و مانعت از اجدائے کار بوجه کہ اصلا
 موج تعب و شقت نیشد بلکہ باند خستن کمانے و حرکت دادن زبانه کار بانصرام میرسد دلیل صحیح بر همین دوزدلی و بی حسرتی
 و ناخفائی سے شود (حاشا ہم عن ذلک ثم حاشا ہم معاذ اللہ) کہ بیج مسلمانے را این خیال باطل بجا طرنگذرد کہ صحیح کفرست و این صحیح
 محذورات و قبیح تاشے از اصل شامت زده یقینت و در صورت وجوب تقیہ بلکہ وقوع آن از امام جمہ اغراض مقصودہ از نصب امام
 فوت می شوند اول اطہار امامت ادنی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل تمیز نیگیرد و اگر او ابتدا سے اطہار امامت خود نماید
 و چون مردم با وی بختوت و انکار پیش آیند و تقیہ پیش گیرد و با ایشان در ہر چیز سازد صحیح ازین حرکت نزد عام و خاص مفہوم شود کہ از
 دھنے خود رجوع کرد و نیز یقین کنند کہ مردم خام تبے بود و منصب عظمی برے خود ادا نموده بود چون دید کہ پیش نمی رود ازان دست
 بردار شد و این منے بچہ حد قبیح و شنیع است عموماً باید کرد و بموجب روایات شیعه کہ در حق حضرت امیر سے آرنہ ہمین حالت ثابت می گردد
 و اگر در تقیہ بیسبب بقائے بنا شد مگر تن بر فساد دادن بزمعصب و ختران و خواہران و شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنہم کافی است
 و آنچه گفتہ اند کہ عمر بن الخطاب بر دختر امیر زنہ قادر شد و در میان آن معصومہ و عمر زنہ شخصی از جنیان حاصل شد محض افزا و سرفراست
 از قصہ حضرت سارہ زوہ حضرت ابراہیم کہ او را جہانے عصب کرد و بود حضرت ابراہیم بنا جات آتھے مشغول شد و آن جبار ہر گاہ
 ارادہ فاسد نہت بآن مطہرہ سے نمود و مصروع سے شد در نیجا خود باقطع و التواتر ثابت است کہ زید بن عمر از لہن آن سیدہ بوجود آمد
 و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب کہ در جنگ سیلر کذاب شہید شدہ بود سعی کرد و زید بن عمر جوان شد و بہت سال عمر یافت
 در خانہ جنگی کہ فیما بین نبی عدسے واقع شدہ بود شب ہنگام برے اصلاح از خانہ خود برآمدہ بود از دست کسے دران حسین بھیں شہید
 شد و ما در مطہرہ او نیز همان روز بمرض در گذشتہ بود ہر دو جنازہ را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد اللہ بن عمر ناز جنازہ
 نمازہ دفن کردند و معہذا اگر این چیز بوقوع نیامدہ باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطہرہ در خانہ او و در قید او خود
 بلا شہدہ ثابت است و منصوب ماندن بضعہ رسول بہت فاجر سے یا کافر سے چہ قسم تصور توان کرد زوہ حضرت ابراہیم را در یک
 لمحہ نمودن یک کرشمہ چہ قسم خلاص فرمودند در نیجا خود توقع زیادہ ازان بود و آنچه از حضرت صادق در عذرا بن کماح روایت کنند
 کہ (ہو اول فرج عصب منا) موسی مومنان از سماع این کلمہ بظہر بدن می خیزد و جفا زین مدعیان دروغ کہ این قسم کفریات را بر
 پاس عداوت عمر بن نہت بائمہ اطہار کہ بہترین خاندان مجتہبہ اند سے نمایند و معہذا کذب این روایت دروغ روایات صحیحہ در کتب
 الماسیہ موجود اند کہ آنرا با پاس عداوت عمر بن نہت بر طاق نسیان گذشتہ اند رسول الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجہما فقال لولا انہ
 باہ اطہار لمانن نیز و جہا ایام و کانت اشرف نسا العالمین جہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و انخواہا اکمن و اکھمین سید اشباب
 اہل الجنۃ و ابو علی ذوالشرف و النقیبۃ فی الاسلام و اما فاطمہ نہت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و جدتنا خدیجہ نہت خولیدہ ترجمہ سوال
 کردہ شدہ امام محمد بن علی باقر از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نہ آنست کہ دیدہ عمر لانیق او ہرگز تزویج نیکردہ ام کلثوم را با و و حالانکہ
 بود ام کلثوم بزرگ ترین زنان عالم جہا رسول خدا صلعم و برادران او حسن و حسین زنہ سرداران جوانان اہل جننت و پدران اولی
 بنہ

صاحب شرف و بندگی در اسلام و مادر او فاطمہ زہرا بنت محمد صلعم و جدہ او خدیجہ بنت خویلد و این فتدرنی فہمندی کہ ہر گاہ حضرت امیر
بابت گفتن شیعہ خود با عمر رضی اللہ عنہما آن قدر خشنوت کردہ باشند و اوراہ ثعبان فضیحت نمودہ پس چہ امکان کہ چون نوبت بخصب و خمر رسید
و مقدمہ بناموس انجامہ عرق غیر نش نخندہ و اصلاً تعرض نماید (سجائک ہذا بہتان عظیم) و توہم وقوع فاحشہ زنا نسبت بآن قسم
عابدہ مطہرہ اگر چہ مجبورے باشد نزد اہل ایمان کفر صیح است کسانے را کہ حضرت حق تعالی فرمودہ است (انما یرید اللہ لیتذہب
عنکم الرجس اہل البیت و یتطہرکم تطہیراً) این کردہ ناپاک میخوایند کہ پیاس عداوت عمر رضی اللہ عنہما و بغض و عناد اولوٹ این فاحشہ را تا
در از بد امن آن پاک سرشت بر بندند و اممہ اطہار و حضرت امیر و حضرات حسین رضی اللہ عنہم بجزئی و بی ناموسی متم سازند حاشا
و کلا کہ جناب آن پاکان باین اقوال نجسہ و این عمو سگان ناپاک و بہ نجاست خورے این جبل نشان مشوش شود و لکن این
قدر اصرار بر عداوت شخصی کہ منجر بہ کفر و زندہ کردہ و در هیچ فرقہ دیدہ و شنیدہ نشد شیطان ہر چند با آدم بغض و عداوت بی ہمت
رسایند اما نسبت بجزا تمیے دور و عنے نہ نسبتہ و اورا بقایص و مجبورے و بیچارگے متم نہ ساختہ فائزہ عظیمہ باید دانست کہ
چون کلام اینجامنوبس لقیہ شد و درین مسئلہ افراط و تفریط اعظم فرق اہل اسلام را در پیش آمدہ افراط شیعہ در کتب ایشان باید
کہ با دنی خونی و طن اطہار کفر را جائزے شمارند بلکہ واجب الحکارند و تفریط خوارج و زیدیہ کہ اصلاً در مقابلہ دین پاس جان ناموس
را معتبر نمیدانند بلکہ خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجملہ آنکہ اگر شخصی نمازی خواند و غاصبے و دزدے بیاید کہ مال
خطیر او را برد او را ناز خود شکستن حرام است چنانچہ بر بیدہ سلمی کہ صحابی رسول بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاہے داشت
تارم نکلند و گریز و سب و طعن نمودہ اند لازم آمد کہ آنچہ حالت اعتدال و مذہب اہل سنت است درین باب توجیر آید کہ در اکثر کتب
اہل سنت تفسیر این مسئلہ مذکور کردہ اند اول باید دانست کہ تفسیر در اصل مشروع است بیل آیات قرآنے قولہ تعالی (لا یتخذ المؤمنین
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من اللہ فی شے الا ان تقوا منہم تقاہ) ترجمہ نگیرند مسلمانان کافران
دوست سوائے مسلمانان و ہر کہ کند این کار پس نیست از طرف خدا در ہیج شمارگر آنکہ پناہ گیرند از دست ایشان پناہ گرفتنی و قولہ تعالی
(الا من اکرہ و قلبہ مطمئن بالا ایمان الے غیر ذلک من الایات) ترجمہ مگر کسی کہ جبر کردہ شد و دل او قایم است بر ایمان و تعریف
تقیہ آنست کہ محافظت نفس یا مال از شر اعدا نماید و عدد و قسم است اول آنکہ عداوت او بہنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچہ کافر و مسلم دوم آنکہ عداوت او بہنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیہ نیز دو قسم شد اما قسم اول
پس طریق آن تقیہ در شرع آنست کہ ہر گاہ مومن در جائے واقع شود کہ اطہار دین و مذہب خودے تواند کرد بسبب تعرض مخالفان
بروے ہجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کردہ بجائے برود کہ قدرت بر اطہار دین و مذہب خود را آنجا پیدا کند و ہرگز او را
جائز نیست کہ طریقہ خود را مخفی داشتہ متمسک بجز استضعاف شود بدلیل نصوص قطعیہ قرآن قولہ تعالی (یا عبادے ان ارع
واستعوا فایاے فاعبدون) ترجمہ بے بندگان من تحقیق زمین من کشادہ تر است پس مرا عبادت کنید و قولہ تعالی (ان الذین توہم
الملائکۃ طلالے لیسیم قالوا یم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا لم کنن ارض اللہ و اسعہ فتها جرد ایضا فاولک ما و اسعہم
جنم و سارت مصیراً) ترجمہ ہر آئینہ کسانے کہ قبض روح میکنند ایشان را فرشتگان در حالی کہ ظلم کردہ اند بر نفس خود فرشتگان گویند
در چہ کار بودید گویند بودیم ضعیف افتادہ در زمین فرشتگان گویند آیا نبود زمین خدا و اسعہ کہ ہجرت کنید دروے پس این کردہ
مسکن ایشان دوزخ است و ہذا گشت است آرسے اگر عذر واقعی دارد در ترک ہجرت مثل نسا و صبیان و عیال و اعرجان
مقعدان و مجوسان و اسیران و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخولیف کنند
و طن غالب بالقیاع آن تخولیف پیدا کنند خواہ این قتل بحس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد اورا بقدر ضرورت مراقت
بآناد است و سعی در حیلہ خروج واجب و اگر فوات منفعت یا حقوق مشقتہ کہ تحمل آن می تواند کرد مثل جس و ضرب قلیل غیر ملک

اور املتون باشد موافقت با آنها جائز نیست در صورت جو از ہم موافقت رخصت است و اطهار مذہب خود عزیمت گوئی تلف جان ہم بشود
 و درینجا مسالمت شیعه را و افراط اینها را نظر باید کرد که با دین طبعی در سال و منصب بکہ فرقع اعزاز و اکرام در مجلس گفتن صاحب و قبل از
 کلام وین و ایمان خود را ترک داده کلمہ مخالف میخوانند و ہرگز ہجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی کہ صریح عتاب بر ترک ہجرت
 سے فرماید کہ (اولئک ما وسعہم و سارت مصیرا) چشم پوشی و انعام می کنند (ولیس ہذا باول قارورۃ کسرت) تمام قرآن را ہمین قسم جو آپ
 داده اند و کتب معتبرہ ایشان موجود است کہ (من صسلے خلف سنی فکانا صلی خلف نبی) بچہ مرتبہ سفاقت است کہ نماز خود را فاسد
 کردن برای آتش و بلا و متوقع ثواب بران نماز زیادہ بر ثواب نماز ہا سے دیگر مانند ازینجا معلوم سے شود کہ در حقیقت این فرقہ بغایت
 ست اعتقاد اند در مذہب خود و بولے از تعصب و غیرت دین ندارند بکہ تعصب ایشان در بہ گوئی وطن و تشنیع صحابہ کرام صرف
 بشود و مشقت دینے را ہرگز گوارا نیکنند و متاع قلیل دنیا در راحت و لذت انہما ہزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مهم ترست از
 منافع عظیمہ دین و ہمچنین آخرت (اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرۃ فلا یخفق عنہم العذاب ولا ہم یصرون) و اجماع تمام مصلحا
 عالم است بر آنکہ امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص و نفاق ہمین است کہ در وقت تجسس
 و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذات و تحمل مشقتہا در بنہا در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید والا در غیر وقت
 امتحان خود ہر کس موافق مصلحت و وقت ادعای چیز سے برآے خود می کنند اگر برآے احتراز ازین امور تقیہ لازم گردد و صدق او از کذب
 چہ تمیز گردد و ہر چند علم آئی محیط بہ کتونات نماز و مخزنونات صدور و قلوب است او تعلق را احتیاج با امتحان نیست لکن مدار
 تکلیف و امر و تنہی بر معاملات امتحان نہاست و خصوصاً درین بارہ خود صریح بہست (لیبلو کم ایلم احسن علما و لنبلو کم حتی تعلم الجاہلین
 سکم و الصابریں و نبلو اخبارکم و لنبلو کم لیسے من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الالفس و الثمرات الے غیر ذلک من الآیات)
 و آنا کسرتانی پس علماء را امتحان است در وجوب ہجرت و عدم آن دران صورت طائفہ گویند کہ واجب است بر لیل (ولا تلقوا باہدکم
 الے التسلک) و بر لیل سے از انصاف مال و جمعی گویند کہ واجب نیست زیرا کہ ہجرت ازان مقام مصلحت سے است از مصلح دین سے و در ترک
 ہجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عائد نے شود زیرا کہ دشمن غالب او کہ مومن است باین حیثیت تعرض او نخواہد شد و ہما کہ
 بین الغزقیین آنت کہ در صورت خوف ہلاک جان خود یا اقارب خود یا ہنگ حرمت با فراط درینجا ہم ہجرت واجب است اما ہجرت
 و قربت نیست کہ ثوابے بران مترتب باشد این وجوب محض برآے مصلحت دنیا ی این کس است و تحقیق نیست کہ ہر واجب عبادت
 نے شود و واجبات بسیار اند کہ ثوابے ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرہیز کردن در مرض از مغزرات یقینیہ یا مطنونہ و در حالت
 صحت الزنا و لسموم و غیر ذلک این ہجرت ہم از ہمین عالم است و آن ہجرت نیست کہ (الے اتدوا الے رسول) باشد و مستوجب ثواب
 آخرت گردد چون مسلمہ تقیہ معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اہل سنت گویند کہ حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثہ ہرگز تقیہ کردہ و قدرت
 بر اطہار دین مرخصے خود داشت و از صبح کس خائف نبودند در امر دین و نہ در امر دنیا اما در امر دین پس از آنکہت کہ ہجرت نفرمود و اگر
 خائف می بود ہجرت برد و واجب میشد بر لیل آیتہ ان الذین توہم المسلمانک طالعے تقسیم الے آخر) اما در امر دنیا پس ازان جہت کلا
 با صبح کس بابت مال و جان محاربہ و مقاتلہ بلکہ منازعت و درشت گوئی نیز واقع نشدہ بلکہ کمال تعظیم و توقیر او سے نمودند و او ہم با ہر کس
 بقدر مرتبہ او معاملے فرمود چنانچہ کتب تواریخ گواہ اند و مذہب شیعه خود سابق معلوم شد کہ محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت
 خود شزیر نفیہ واجب می کنند چہ جاسے زمان خلفای ثلاثہ درینجا از حضرت قاضی نور اللہ شوشتری طرہ منظرۃ البعیر سے صادر شد کہ
 می فرماید عدم مقاتلہ حضرت امیر ہم چون عدم مقاتلہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قبل از ہجرت و ہمچو عدم مقاتلہ اکثر انبیاء
 درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ ہجرت مخلصے عظیم رددادہ اگر حال حضرت امیر نہ بچو حال حضرت پیغمبر است قبل از ہجرت چو حال
 او چون حال حضرت پیغمبر باشد بعد از ہجرت بلکہ در نفس ہجرت حالانکہ حضرت امیر نہ ہرگز داعیہ ہجرت نفرمودہ چنانچہ بالاجماع ثابت

و حال پیغمبر با قبل از ہجرت چه بودند و للرسول این حرف را سرسری نباید گفت ہمراہ ابو جہل دامیہ بن خلف معاذ اللہ عبادت لات و منات می فرمود یا در دیگر رسوم جاہلیت (دزدی غیر اشک) شریک ایشان میشد یا بچ و تنای ایشان را وظیفہ و ور و میساخت یا باہنا ہم کاسہ و ہم نوالہ می گشت یا در احکام ایشان ابلع می کرد یا ہمیشہ با ہم مقابلہ و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و کوشش و جوار و ضلع ایشان را بر طامی گفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صوبہ تہامی کشید تا آنکہ بعد از ہجرت قوت و اعوان انصار بہم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و در نیجا ترقی بود و در مراتب اطہار نہ لزوم شیوہ تقیہ و اتار و علی ہذا القیاس حال انبیا سابق باید فہمید آرے چون جہاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود بلکہ این کار با مرد و ملوک زمانہ کہ در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند و چون پیغمبر مامور بہ جہاد شد لازم آمد کہ خلفای او نیز مامور بہ جہاد باشند بلکہ تمام امت و نیز این امر موریست حالا اگر کسی سنت انبیا سابق را در ترک جہاد لازم گیرد بلاشبہہ کافر گردد و گاہی نمیشود کہ بعد از ظہور نبی و کفر و جہاد جہاد از ظیفہ پیغمبر با ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیا سابق قیاس کردن ازان باب است کہ کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس و نماز فرض بود نہ استقبال کعبہ و حال او بر حال انبیا سابق بلکہ پیغمبر با بود قبل از نزول آیہ استقبال کعبہ و علی ہذا القیاس در جمیع احکام شرعیہ و این کس را نزد جمیع عقلا از اہلیت خطاب خارج باید کرد کہ حرف مجنونانہ می چاد و اگر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قبل از نزول آیہ جہاد انتظار نزول آن سے فرمود و ترک قتال می نمود حضرت امیر را کہ ام انتظار بود حال آنکہ در قرآن منزل جہاد و قتال بر احادیث واجب شد چه جلے او لو الامر کہ قائم مقام پیغمبر است و عرض از نصب او محض اقامت جہاد و اعلا دین و حق مظلوم را از ظالم و ایندن است انیت بیودہ سر لے عالمان و محققان این فرقیہ تابعوام اینہا چہ رسد حالا بعضی کلمات اہل سنت در باب تقیہ با پیغمبر میگویند با جمیع اہل تواریخ ثابت است کہ چون حضرت امام حسین رضی اللہ تعالی عنہ پیغام نمودند کہ اگر بیزید را امام بحق بگوئے و برے و بیعت نمانی تعرض حال تو نے شویم ہر جا کہ ارادہ داشته باشی اختیار دارے و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی اللہ تعالی عنہ بیزید پلید را بر باطل میہ است و لائق امامت ندید ہرگز اختیار تقیہ نہ کرد و بیعت بیزید قبول نہ فرمود تا آنکہ با لشکر بیزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجہ شہادت رسید پس اگر تقیہ واجبے بود زیادہ ازین خوف اعدا نمیشد کہ برای کشتن ہفتاد کس سی ہزار کس محاصرہ نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن بچوع و تشنگی ہلاک شوند پس معلوم کردیم کہ حضرت امام معتقد جو ا تقیہ نبود چہ جائے و جب آن دنیز میگویند کہ بشہادت تواریخ حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو حالت داشت اول آنکہ در زمان شجین و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال ہیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزہ و حج و مشورہ و تدبیر ہمت شریک و ذلیل ماند حالت دوم آنکہ بعد از شہادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویہ کرات و مرات مقاتلہ نمود با وجود اصحاب چنانچہ قاضی نور اللہ در مجالس المومنین گفتہ کہ از قریش ہلگی پنج نفر ہمراہ مرتضی بودند و سیزدہ قبیلہ ہمراہ معاویہ بودند و ہذا آنجا رافع میسر نشد و شرا ایشان نتوانست دفع نمود پس لا بد در حالت او نے باعث موافقت آنجناب با شجین و ذی النورین تقیہ و بیعت بود و الا در نیجا ہم تقیہ فرمود و نیزے گویند کہ در بحر المناقب کہ یکے از کتب معتبرہ شیعہ است از مناقب اخطب نقل سے کند کہ از محمد بن خالد روایت آورده کہ خطبہم عمر بن الخطاب فقال لو صرفنا کم عما تعرفون لے ماتکرون ما کنتم صاعین قال فسکتوا قال قال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کان استعقبک فان بت قبلناک قال وان لم قال اذا انضرب الذی فیہ عیناک فقال الحمد للہ الذی جعل فی ہذہ الامۃ من اذا اءوجنا اقامنا ترجمہ خطبہ گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار ازان راہ کہ میدہد بسوی راہے کہ نمیدانید شمارا چہ خواہید کرد راوے گفت پس ہمہ ساکت شدند راوی گفت گفت عمر بن حروف سہ بار پس اساتد علی گفت انکاء طلب تو بہ کنیم از تو پس اگر تو بکنے قبول داریم ترا گفت عمر بن و اگر نہ کنم گفت انکاء بزنیم سرے کہ درومی دو چشم تست پس گفت عمر بن شکر خدا سے کہ پیدا کرد درین امت کسانے کہ اگر ما کج رویم ما را راست کند پس ازین روایت صریح معلوم شد ہفتاد

حضرت مرتضیٰ علی بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علوم مرتبه اول در عدم ممانعت او در محرمات شرعی و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیّه و حی ندادن و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از آنست که بر اعراب خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نور بسیار دوست میداشت و می فرمود که عباس بمنزل پدر من است و در فضائل دسے زیاد از ان نوشته که درین مختصر توان نوشت بعد از ان گفته که بنا بر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما است عای نزدیک ام کلثوم نمود حضرت مرتضیٰ اول بار با نمود و در بار دوم سکوت در زید بعد از ان حضرت عباس خود متولّی امر نکاح شده ام کلثوم را به حضرت عمر نزدیک کرده و حضرت مرتضیٰ از راه تقیّه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرمود بر عاقل پوشیده است که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده باشد موقوفه و سوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حال آنکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر رضی را همراه ایمان خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر درجیات ایمان که از کافی کلمت در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین و انبیا و اهل بیت را بر ایمان سایر ایمان و نیز نص حضرت امیر که در سنج البلاغه در حق حضرت ابو بکر رضی موجود است بر کمال ایمان او گواهی است و نیز تسمیه او بعد از حضرت امام محمد باقر و دیگر آنکه طبع این موقوفه می نماید موقوفه سوم آنکه شیخین از اصحاب عقبه بودند یعنی دو داند کس از منافقان در وقت مرحبت از غزوه تبوک خواسته بودند که در اثنای راه حضرت رسول را متها یا فتنه بقتل رسانند عمار بن یاسر و خدیجه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند این موقوفه صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابو بکر و عمر را این داعیه می بود در خانه حضرت صلی الله علیه و سلم که دختران هر دو کتفا بودند بوجه حسن میتوانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آنجناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدریق در غار و تنافی آنجناب صلی الله علیه و سلم دوم رفاقت او در عیش و روز بدر با جماع ثابت است و این هر دو وقت لایق همگامی این داعیه بود با جمله هر که در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم و کمال نسبت و لغت و شفقت و حمایت ایشان را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت و فاسد و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب عقبه نزول یافته و بکلفون بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلام و هموا باهل مال یا لولا ترجمه قسم میوزند خدا که نگفته اند و هر آینه گفته اند که کفر و کافر شد بعد مسلمانان خود و اراده کردند چیزی که نیافتند و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب عقبه از دشمن بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و دران صورت در دنیا و آخرت محذب گردند و هیچ کس معین و ناصر اینها نباشد و شیخین با جماع شیعه ازین نفاق توبه نکرده اند پس بیاید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصر و معین روده حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزی است که نتوان پوشیده پس اگر شیخین در اصحاب عقبه باشند لازم آید که کذب در کلام الهی و خلف در وعده او (لنکلی الله علیکم و لکنکم الظالمون علوا کبیرا) ترجمه برتر است از آنچه گویند ظالمان برتر از بزرگ موقوفه چسارم آنکه محض وجود امام رالطف می نماید و گویند که حق تعالی حق لطف بر نصب امام او فرموده و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر بایشان بگوئیم که برای شما مطی مقرر کرده ایم که نیاو شمارا بنید و نه شما او را و نه او از شمارا بشنود و نه شما او را و را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست موقوفه پنجم آنکه حضرت امیر را باوصاف خدایک وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این دست منزّه است و گویند که آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح لطف و کذب بداهت عقل است بعضی شعرا ایشان معنی اول را نظم نموده و گفته که لیل عن الاعراض و الاین و الی و یکبر عن تشبیه بالناصره) ترجمه برتر است از اعراض و جاس و زمان و بزرگ تر است از آنکه تشبیه باشد او را بناصر رابعه و شاعر دیگر معنی ثانی را نظم

Marfat.com

نمودہ وگفتہ اہل النبی عجزوا عن وصف جبرہ و العاشقون بمعنی جبرہ تا ہوا ان اودع بشرافا العقل یعنی بہ و خستی اللہ نے قوی ہوا اللہ
ترجمہ اہل عقل عاجز شدند از وصف جبرہ و عاشقان بمعنی محبت او سرگشته اند اگر بخوانم اورا بشرس عقل منح می کند مراد می رسم
از خدا در گفتن خود کہ او خداست و این قریب است بزمہب غلاۃ و کفر و زندہ صرف است ہفتاد ششم آنکہ اللہ تعالیٰ جمیع انبیا
و رسل را بر اے ولایت علی فرستادہ بود گویند کہ علی ہمراہ جمیع نبیین بودہ است سر او ہمراہ محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم بود جز او
ہر کہ این را انکار کند کافرے شود (ذکرہ ابن طاؤس وغیرہ) و نیز گویند (لولا علی لم یخلق الانبیاء رواہ الابن العلم عن محمد بن یحییٰ) و
و نیز گویند کہ درجہ علی رض فوق درجہ جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل محبت علی و شیعیت او متدین بودند و زود
می کردند کہ در شیعہ علی مشور شوند (حسے ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام ذکرہ ابن طاؤس ایضا) و نیز گویند کہ حق علی بر خدا ثابت است
و این ہمہ ہنوات صریح مخالف جمیع شراعیہ است و کذب نصوص قرآنی و بیج کفر و زندہ است ہفتاد و ہشت آنکہ تحریف قرآن مجید
نماینہ و خلاف سیاق و سباق کلام الہی بر غیر محتمل کنند بحدیکہ ادانے عقلا آزاضحکہ و دانند و تمام تفاسیر مختصہ باین فرقہ از
ہمین باب است بر اے نمونہ مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند کہ مراد از صراط مستقیم دین آبیہ کہ (اہنا الصراط المستقیم) حب علی است و
مراد از (الذین اعمت علیہم) علی و اولاد اویند و این ہر دو تفسیر کذب یکدیگرست و ہرگز ربطی ندارد بلطم قرآن و نیز گویند کہ مراد از (و
الناس من یقول آمنا باللہ) نہ کس اند از عشرہ مبشرہ و نیز گویند کہ مراد از (ربک) ہر جا کہ در قرآن آمدہ است حضرت علی است
حتی در آیہ (واہم طاووس ابرہم و انہم الیہ راہون) و لہذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دہند چنانچہ در باب مکائد گذشت و عجیب
می آید و نیز گویند (وکان الکافر علی رہبہ طہیرا اے فی اخذ الخلفۃ) ترجمہ دہست کافر بر پروردگار خود دلیری کنند یعنی در گرفتن خلافت
حالانکہ مراد از کافر اینجا بالقطع عاجز ہست بدلیل ما قبل کہ (و یجدون من دون اللہ مالا یضرم ولا یضرہم وکان الخ) و نیز گویند کہ
معنی (لکن اشکرت لیحبطن عملک اشکرت فی الخلفۃ مع علی غیرہ) ترجمہ اگر شرک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شرک کنی در خلافت با
علی دیگرے را این قدر نہ فہمیدہ اند کہ اول این آیت (ولقد اوحی الیک والے الذین من قبلک) نیز واقع ست انبیا دیگر را شرک
در خلافت غیر علی را با علی چہ امکان داشت کہ ازان سنہ واقع میشد اگر نہ شدہ بود دیگر انرا چہ خلیفہ کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را
فقط بسوی جمیع انبیا و وحی فرمودہ بودند این منادی دادن را چہ حاصل و نیز سیاق آبیہ (بل اللہ فاعبد و کن من الشاکرین) است ترجمہ
پس عبادت کن و باش از شر کنندگان و سیاق آن (قل ان فی دین اللہ تارونے اعبدا ایما الجاہلون) و ہر دو صریح ناطق اند بر آنکہ
مراد از شرک عبادت غیر اللہ است و نیز از قواعد مقررہ شیعہ است کہ ہر گاہ لفظی در کلام شاریہ واقع شود محمول بر معنی شرعی است
نہ بر معنی لغوی علی الخصوص کہ محل بر معنی لغوی محوج اضماری شود کہ اصلا قرنیہ آن موجود نیست و نیز گویند کہ مراد از سلطان در
آیت (و یجعل لک سلطانا فلما یصلون الیک یا اتنا ائتمار من ابعلک الغالبون) ترجمہ و پدید آیم برای شما قلبہ پس نتوانند رسید بسوی شما
بقوت آیات ما شاد کسانے کہ تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی است ہر گاہ فرعون میخواست کہ بحضرت موسی و حضرت ہارون
ایمانے برساند ایشان صورت علی را یاد می نمودند و او مرعوب میشد حالانکہ در قرآن غلبہ را آیات فرمودہ اند و آیات صیغہ جمع است
لا اقل دو آیہ خودے باید و صورت علی اگر باشد یک آیہ خواہد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حق تعالیٰ در کلام مجید
در ہر جا کہ قصہ ایشان بیان فرمودہ بر ذکر دو معجزہ اکتفا نمودہ عصا وید بنیافا چنانچہ در سورہ (طہ) می فرماید (و اذ اقم یدک الے
جناحک تنحج بیضا من غیر سوآیہ اخرے لزیک من آیاتنا الکبریٰ) پس ذکر این دو آیہ سہل و اہمال آبیہ عطیے در مقام تعدد آیات
مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آن قدر تاثیر کرد کہ بدین نقش مبارکش مرعوب میشد و در الو بکر و عمر و خجد
حقیقہ این قدر ہم تاثیر نہ کرد کہ بدین اوفی ابلکہ نرم میشدند و نیز گویند کہ مراد از رب در (لا ایتنا النفس لمن سارحی الے ربک)
علی است و نیز گویند کہ دلایسالی عن ذنبہ انس و لا جان) مراد از انس جان شیعہ حضرت علی است و شیعہ علی را از ہر گناہی ال خواہند

زیرا کہ ولایت علی سیات اور اجدل بحسنات خواہہ کرد و چون سیات نماذ سوال از چه شود ذکره ابن بابویه دابن طاووس ذمیرہما اول
 نہ فہمیدند کہ انس جان نکرہ است در سیاق لفظی و آن از الفاظ عمومست کہ تفصیص آن بشیخہ حضرت علی رضی اللہ عنہ ندارد دوم آنکہ اگر شخصی از
 شیعیہ با مادر و خواہر زن کند و با پسر و برادر خود لواطہ تمام عمر بزرگ شود و کذب و نسیبت مدامت نماید باید کہ اصلاً از وی پرسیدہ
 نشود بلکہ این ہمہ در حق او مثل نماز و روزہ موجب ثواب باشد این مذہب خود از مذہب ابا حنیفہ و زنادقہ دورتر برت زیرا کہ غایۃ کار ایشان
 آنست کہ این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نہ داشته باشند و اینہما بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و سینہ
 گویند کہ ہر جا در قرآن مجید امر بصبر یا امر صابرین واقع ہست مثل (و بشر الصابریں یا ایہا الذین امنوا الصبروا و انما یوفی الصابرون
 اجرہم بغير حساب) مراد از صبر شیعیہ تا خروج مسجد بر شقیقت است کہ ایشان را از مخالفان میرسد حالانکہ در صورت تفتیہ ہرگز مشتے با ایشان ہست
 پس حاجت صبر ہے باشد و اگر تفسیرت مذکورہ را کہ از شیعیہ انکار نماید گوئیم کہ این ہمہ کہ مذکور شد در اصح الکتب ایشان کہ کافی کلینی ہست
 موجود ہست و در تفسیر علی بن ابرہیم و تفسیر ابن بابویہ کہ آنرا منسوب بہ حضرت امام حسن عسکری نمودہ و بعضی ازین تفاسیر در کتاب
 تنزیہ الانبیاء والائمہ شریف مرتضی ہست این کتب را مطالعہ نمایند ہفتاد و ہشتم آنکہ حاکم روز جزا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و علی
 شیر خدا خواہند بود و یزدی با قول تعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لند الواحد القهار یوم لا تمک نفس شیاء و الامر یومئذ
 لند یوم یقوم الروح و الملكہ صفا لا یملکون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک من الآیات) و اگر اینہا حاکم باشند پس معنی شفاعت چہ
 باشد و خوف و خطر و تخولیف ایشان امت را برای چہ باشد و نیز حساب دوزن اعمال و سوال و کتاب و غیرہ احوال قیامت را مخصوص
 بغير شیعیہ دارند و گویند کہ محب علی ہر چند کافر باشد بیوہی یا نصرانی یا ہندو داخل دوزخ نہ شود و ذکرہ ابن بابویہ فی الشرائع
 و نسب و ایۃ الی عبد اللہ من طریق مفضل ابن عمرو رواہ ایضاً فی معانی الاخبار) و شیعیہ تو اترا این مسئلہ معتقد اند و درین صورت
 ایمان بخدا در رسول صلی اللہ علیہ وسلم جمیع عقائد و جمیع کلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و بیج امرے از امور شریعت ہند و
 نماز غیر از حسب علی در مفاہم این ہفتاد و ہشتم قیاس باید کرد کہ تا کجا میرسد و این مذہب حالانکہ بہ حیرت و عمرت شد مذہب اثنا عشریہ نماز ہفتاد و ہشتم
 آنکہ گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضی کردہ بود و حیلہ با ایگنہ ز رواہ علی ابن مظاہر الواسطی عن حدیثہ) حالانکہ محبت حضرت
 عمر مرتضی را و توقیر او را ایشان را و تقاضا و بمصاہرت و تفضیل او ایشان را و چنین را در دفتر عطا یا در روایت فضائل ایشان متواتر است
 و در شرح بیخ البلاغۃ کہ اکثر آنہا مصنف شیعیہ اند مذکور و مشہورست و شریف مرتضی در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ تصریح نمودہ کہ ان عمر کان
 مطہراً لاسلام و لیسک بشریۃ کلھا ترجمہ بہرستیکہ عمر ظاہر میکرد اسلام را و او عمل میکرد تمام احکام اسلام و ہر کہ چنین باشد از
 وس ارادہ قتل مسلمانے و چہ قسم مسلمانے چگونہ تصور شود ہفتاد و ہشتم آنکہ گویند ہر کہ فلان و فلان را ہفتاد و ہشتم کہ ہفتاد و ہشتم
 برائے او نوشته شود و ہفتاد گناہ از ذمہ او ساقط شوند و ہفتاد درجہ در بہشت برای او معین شوند ذکرہ ابو حنیفہ الطوسی فیما رواہ من اختلافات
 عن الصادق) و این دروغ محضست زیرا کہ بد گفتن بدان در بیج شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان کہ شیطان علیہ اللعنتہ است
 بد گفتن او نیم دانگ حسد ندارد و قد صح عن امیر المؤمنین انہ لاسمع اصحابہ یسبون اہل الشام قال انے اگرہ لکم ان تگوئوا سبائین کذبتے
 بیخ البلاغۃ) و نیز من عمر بن را افضل از ذکر خدا میداند چنانچہ از ہشام احوال از حضرت صادق بطریق متعد نقل نمودہ اند حالانکہ خدا بیخ
 سے فرماید (و لند کر اللہ اکبر) و حال ہشام احوال معلومست کہ بار بار حضرت صادق دروغ بستہ و آنجناب اور ہفتے و کذاب فرمودہ (کامر
 غیر مرۃ) ہفتاد و ہشتم آنکہ گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرمودہ کہ تا سہ روز از قتل عمر قلم را از جمیع خلایق بردارند و سب گناہ
 سہ کے نویسد رواہ علی بن مظاہر الواسطی عن احمد بن اسحق القمی عن العسکری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیما حکاہ عن ربہ عزوجل
 و این روایت صریح افزا و کذب ہست زیرا کہ مخالف اصول شریعت ہست و کذب متواترست بیانش آنکہ فرض کنیم کہ شخصی در اول بروز
 قتل عمر رضی اللہ عنہ بمذہب بلوغ رسیدہ و درین سہ روز بہت پرستی و با خواہر و مادر خود درنا کرد و سب را بطریق ذمیفہ آغاز نمود و سر قند و شرب

Marfat.com

و لو اطقت و قتل و جمع کبار از کتاب نمود و در آخر و زسوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت در آید (و بطلان لا یخفی علی احد من اهل الدین
 و العقل) هفوه دو از ده ششم آنکه رایتی و العدوی کان لهما صمنان بعد انما من دون الله ابو بکر و عمر بود این هر دو را دو بت کم
 عبادت می کردند آنها را سوای خدا با بن ابن عیاش و غیره از سلیم ابن قیس بلالی ابن روایت کرده اند و این تهمت را بر سلمان فارسی
 بسته و در فصل تعصبات فصحت این هفوه گذشت هفوه سیزده ششم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود
 حال آنکه صد جا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه رضی بنت عمر رضی را جناب رسول صلی الله
 علیه و سلم در کاح آورده و حضرت امیر دختر خود را بان جناب داده اگر چنین می بود هم کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصداق
 با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من ذلک و بر نفی نسب حضرت عمر امیر را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتاب
 انساب نوشته اند در منجم حمید الدین نسبی صاحب بحر الانساب نقل الاجماع علی ذلک حسن بن سلیمان العذری نے لمقطاة هفوه
 چهارم و ششم آنکه گویند در هر سال موسم حج در منا ابو بکر رضی و عمر رضی را فرشتها از قبور تر و تازه بر می آورند و در محل رے جا رہد و را
 بردار می کشند در راه ابو انضر عن ابیه عن جده عن الباقر و این نیز هفوه است از قبیل نه بیان مجابین و اقترای عظیم بر حضرت امیر
 زیرا که در آخرت است نه دنیا (ومن در انهم بمنزله لے یوم یبعثون) و معذرا خلاف حسن زیرا که شش کس از حاجیان از مکان
 مجتمع میباشند هیچ کس نمی بیند و نقل نمیکند که کسی را در آنجا بردار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بجایان منظور نیست پس گوئیم که عذاب
 قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آورند و در بازار منابیانند اگر منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی
 که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را نیز فصاحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید ازین تعذیب
 چه حاصل و بر آوردن و آوردن محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزله است از فعل عبث چنانچه در عقاید شیعہ مقرر است هفوه
 پانزده ششم آنکه حضرت پیغمبر ابو بکر رضی را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان ندهد بر سمت بر آمدن
 آنحضرت و بطلان این هفوه از ان صبیح نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر زمان
 اگر با بخانه او رفته مشوره بر آمدن از او پرسید و زاد و راه از او گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه او و دست دختر او تیا
 کنایند باز عامر بن فیسره چلیه ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بد و سپرد و عبد الله سپر کلان ابو بکر را بطریق جاسوس و
 هر کاره گی گذشت که رئیسان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شب شب بان حضرت در غار میرسانند
 باشد و حق تعالی چرا حزن و اندوه او را در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را با القاء معرفت غامضه معیت از پیغمبر خود حکایت فرمود
 را ذیقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا) و عرض شیعہ ازین هفوه آنکه صحبت ابو بکر در فاقه او درین سفر فضیلت است مشهور می خواهد
 که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ در راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد و از هر نظر
 مکذب این سخن ایشان بر میخیزد و آبروی ایشان بر خاک مذلت می ریزد (و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره الیجرمون)
 دلند اما عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعه و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است
 که نفس الامر نیست که این احتمال بنفایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنی بهم رساییده بود و سبقت در
 اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات لازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند بر اے همراه
 داشتن و لغت نیز بصحبت او داشته باشند (انتهی کلامه بلفظه) و قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین نیز بستی این بحث تصریح نمود
 در الحمد لله قال المفسر النیشابوری ثم انما لا ننکر ان ضطجاع علی علی فرشته طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر عظیم لان اماضی علی من
 الغائب دلان علیا تحمل الحمة الایله و احده و ابو بکر کث فی الفار ایاماد انما اختار علیا للنوم علی فرشته لانه کان صغیر الم بطیر منه
 دعوة یا لیل و کحبه و لاجهاد بالیسف و انسان بخلاف ابی بکر فانه دعا حیث دعا جماعه الی الدین و قد ذوب عن الرسول صلی الله علیه و سلم

بالنفس والمال وكان غضب الكفار على لبي بكر أشد من غضبهم على علي ولذا لم يعصده وأبلى بضرب والم لما عزوا ان المظلم هو انتقام
 ترجمه باز ما انکار نکنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت است و فضیلت است گر اینکه نفاقت لبی بکر بزرگ تر است زیرا که
 حاضر را در جفا علی است اذ فاقب زیرا که علی رضی بر داشت محنت نکرد و گر یک شب و ابو بکر نه ماند در غار چند روز و جزین نیست برگزیده
 علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال و طاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد و بشیر و نیزه بر خلاف
 ابی بکر نه پس بدستیکه دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آینه هفت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال بود غضب کفار بر بنی
 ستم ترا غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد کردند علی را بزدن و ایندادن هرگاه شناختند این خوابیده او دست هفتوه
 شانه زدیم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را بر پوست سگ اصحاب کف که بدل کنند و این لفظ در حق طعم با عورت دارد شده است
 اینها چون طعم با عورت را آنقدر مستحق این عقوبت نمیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم دیت نموده اند همیشه قاعده این فرق همین است
 که کافران مخصوص الکفر در کلام الله و کلام الرسول که با بنیاد وصل علیهم السلام عداوت با ارباب حق الفایه رسانیده اند و قرآن مجید
 بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی به نیکی گویند و از بدی حال ایشان چندان حساب برینندارند بلکه آنچه در حق ایشان است
 وارد شده زیاده بر مرتبه آنها دانسته در حق خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس میخوانند که قرآن و حدیث را اصلاح
 دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفید بعضی آیات قرآن را مثل (عصی موسی رب و خر عیسی صدقا) چون از پرسیدند گفت که عصا موسی
 داشت نه آدم و خر عیسی دانست نه موسی و در کذب این هفتوه قرآن ناطق پس است قوله تعالی (یرید الله لینهب علم الرحمن اهل بیت
 و طهرکم تطهیرا) و پوست سگ اگر چه سگ اصحاب کف باشد نجس است قوله تعالی (الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک مبرون
 مما یقولون) و قوله تعالی (لا یکل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج النخی چون تبدیل این ازواج با ازواج دیگر جائز
 نشد تبدیل ازواج بنگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود ازین هفتوه باید دید که مضمون آیت (ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
 فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عندنا عذابا عظیمنا) را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن مذار ایشان ظاهر است که ما از عداوت عائشه دست بر نیلیم
 اگر چه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است شتابان و صد آفرین هفتوه هشتم آنکه گویند آنچه از زمین
 ماس بدن معصوم شود از کعبه هزاران درجه بهتر است (نص علیه شیخهم مقتول فی الدبوس و غیره) و این هفتوه نیز صریح ابطلان است
 زیرا که درین صورت لازم می آید که کنایس و معا بدید و نصاری و در ره جان و آتش خانهای مجوس و هیاکل اوثان که در آن گذر معصوم
 واقع شده باشد علی بخصوص منازل ما بین کوه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای خلفای عباسیه که در آن چند می ازاره معقولان
 مجوس بودند از کعبه معظمه هزاران درجه افضل باشد و خانه معا و یه که یکبار در آن حضرت امام حسین فقیریم عیادتش تشریف برده اند
 و مولد زید پدیدست نیز از کعبه هزاران مرتبه بهتر باشد و سمانک هذابستان عظیم هفتوه نهم آنکه خود قرار داده اند که حساب
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نیرسد که اقامت حدود و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمع
 و جماعات نماید و هر که درین کار ابدی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند که در زمان نبوت آن امام معصوم امر محبت
 راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم او نبود پس او قائم مقام
 امام است در هر چیز الا در جواد پس آن همه طعن که بر اهل سنت می کردند می گفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند
 بی نصیبی در دین او تصرف و دخل می نمایند که چارفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسأله اجماع امامیه است و نجای
 خط دیگر هم واضح است که در یافتن اعلییت شخص در زمان از جمیع علای آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از مشعرات بلکه متفلسفان
 است و محمد در بعضی از علای خود که با جماع این عقاود دارند و آنها را بهای امام گرفته اند و از کن کن آنها بیرون نمی روند
 مثل ابن ابیویه و ابن مسلم و سید مرتضی و ابن سطر حله و شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم

Marfat.com

باعلیت شرط نیابت امام شد لابدیکے ازدوشق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیہ یا خلاف گفتہ معصوم ازین دو آفت خلاصے
 محال است ہفتوہ نوز و طہارتم آنکہ جہاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و معصیت می انکارند حالانکہ قرآن مجید و احادیث
 متواترہ بر فضیلت جہاد در ہر وقت صحیح ناطق است و عاقل نیز حکم می کند کہ چون علت وجود جہاد دفع اعدا دین و اعلا کلمتہ اللہ
 تا وقتیکہ اعدا موجود باشند و کلمتہ اللہ محتاج باعلا باشد جاری باید داشت و ترک جہاد با وصف تحقق این دو باعث بعینہ مثل
 ترک تنقیہ با وجود امتداد مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضا در کسیست ہفتوہ مستقیم آنکہ کلام اللہ را قرآن منزل نمیدانند و حضرت
 عثمان رضی اللہ عنہما خوب کاش برہین عقیدہ ثابت مانند لکن ازائمہ خود روایت میکنند کہ ہمین کلام محرف را در نماز تلاوت
 می فرمودند و بنیت ثواب میخوانند و آیات اوراد دلیل بر احکام شرعیہ می ساختند و سایر امامیہ ہمین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب
 آن ببردگان می بخشند اگر آن عقیدہ است این حرکت لغو چیت ہفتوہ مستقیم و حکم آنکہ گویند مراد از دابۃ الارض حضرت امیرالمومنین
 است (قالہم اللہ) چہ قدر بی ادب اند آیت (و اذا وضع القول علیہم اخر جہا لہم دابۃ من الارض) را کلینے ہمین تفسیر کرده و تمت و افزا
 بر حضرت امام ابو جعفر سبتہ کہ ایشان روایت میکنند از حضرت امیرالمومنین (انہ قال ان الدابۃ لست کلم الناس) حالانکہ در قرآن مجید
 صحیح مذکور است کہ وقت خروج دابۃ الارض قرب قیامت و وقوع ہلاک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از ان وقت بسیار مقدم
 بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیہ وقت امام مدعی است و ہنوز قیامت را ہمت و رازہت ہفتوہ مستقیم و دوم عاریت دادن
 شرمگاہ کنیزکان و حرمان خود برائے مہمانان و روستان بہترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیارے بران روایت کنند
 و ابن بابویہ صاحب رقع مزورہ درین باب از حضرت صاحب الزمان رقعہ نقل نموده کہ از خواندن آن ہر مسلمانان موخیزے شود
 و باز این بے غیرتے و بے ناموسی رانہت بہ حضرات عالیات می کنند ہفتوہ مستقیم و سوم آنکہ متعز زمان را بہترین عبادات و افضل
 طاعات انکارند در تفسیر امیر فتح اللہ شیرازی در زیر آیت (فما استمتعتم بہن من فاتوہن اجورہن فریضتہ) ترجمہ پس انچہ بکار آورید اورا از
 زنان بہمید مہر مقررہ ایشانرا از ابن بابویہ نقل کرده کہ او از حضرت امام جعفر صادق روایت می کند کہ اگر کسی زنے را متعہ کند خالصا
 مخلصا لوجہ اللہ ہر کلمہ را کہ بران زن گوید حق تعالی بر لے وی حسنہ نوید و چون باوے نزدیک می کند حق عزوجل جمع گناہان او را بامرزہ
 و چون غسل کند حق تعالی بعد دہر سوے کہ آب بر و گذشتہ باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانے فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
 عمر یکبار متعہ کردن در آمرزش گناہان او کافی است و نیز در تفسیر مذکورہ از حضرت رسالت پناہ روایت آورده کہ ہر کہ از دنیا بیرون رود
 و متعہ نکرده باشد روز قیامت بد نظر و بد ہیت باشد مانند کسی کہ بپنی او بریدہ باشد و بموجب این روایت معاذ اللہ حضرت انبیا و ائمہ
 کہ بالاجماع متعہ نکرده اند درین فضیلت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از ان حضرت روایت میکند کہ ہر کہ یکبار متعہ کند درجہ او چون چہ
 حسین رضی اللہ عنہما باشد و ہر کہ دو بارہ متعہ کند درجہ او چون درجہ حسن باشد و ہر کہ سہ بار متعہ کند درجہ او چون درجہ علی باشد و ہر کہ چہار بار
 متعہ کند درجہ او چون درجہ من است آفاقان ظریفے این روایت را شنید و گفت کہ درین روایت تصور کرده اند بایستی کہ ثواب پنج بار
 کردن متعہ را حصول مرتبہ خدائی قرار میدادند تا ہرگز متعہ بوجہ اتم ثابت می شد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کنند
 و عمار یا سررضی اللہ عنہم مروی است کہ گفتہ اند کہ روزی نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بودیم آنحضرت بر خاست و خطبہ بلنج خواند
 و بعد از ان فرمود کہ ای مردمان بدانید کہ برادر من جبریل علیہ السلام تختہ از پروردگارش رسانیدہ و آن متعہ کردن زنان مومنا
 است و او پیش از من این تختہ را بہیچ پیغمبر دیگر ارزانے نداشت و من شمارا بان می فرمایم کہ آن سنت من است در زمان من و بعد از من
 ہر کہ آنرا قبول کند و آن عمل نماید از من باشد و من ازوے دہر کہ مخالفت نماید انچہ بان امر کردم بخدا مخالفت کرده و بداند کہ از اہل عیبر
 کسی باشد کہ مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بخت بغض او بمن پس من گواہے میدهم کہ او از اہل دوزخ است لعنت خدای بران کسی
 باد کہ او مخالفت من کند از اینکہ ہر کہ انکار آن کند انکار نبوت من کرده و مخالفت خدا کرده و ہر کہ مخالفت خدا کند از اہل دوزخ باشد

و ہر کہ یکبار در مدت عمر خود متہ کند اہل بہشت باشد و ہر گاہ زن با مرد متہ خود بہ نشیند فرشتہ برایشان نازل شود و ایشان را پابلسے
 کند تا زمانی کہ از ان مجلس برخیزند و اگر با ہم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست بکشد یکدیگر را بدست گیرند ہر گناہی کہ کردہ باشند
 از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسہ زنند حق تعالی بہر بوسہ جمعی و عمرہ براسے ایشان نبوسد مانند کوسہ سے برافراشتہ و چون
 برخیزند و بہ غسل کردن مشغول شوند حق تعالی بہ فرشتگان گوید کہ نظر کنید این دو بندہ من کہ بر خاستہ اند و غسل کردن مشغول اند
 و اعتقاد دارند کہ پروردگار ایشان ام گواہ شود بر آنکہ من آمرزیدم ایشان را و آب بر ہنچ موسے از بدن ایشان نگذرد کہ حق تعالی
 بہر موسے حسنه براسے ایشان نبوسد و سیدہ محو کند و در جہد رفع نماید پس امیر المؤمنین علی علیہ السلام بر خاست و گفت یا رسول اللہ
 جزئی کہے کہ درین باب سہمی کند چہ باشد فرمود او را مرد و متمتع و زن متمتع است بعد از ان فرمود کہ ای علی رضی عنہ چون مرد متمتع و زن متمتع
 از غسل فایز شوند بہر قطرہ آب کہ از بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشتہ بیا فرزند کہ تسبیح و تقدیس او سجا کند و ثواب آن از برای
 غسل کنندہ باشد تا روز قیامت ای علی ہر کہ این سنت را سہل فرا گیرد و آن را ایجا نکند او از شیخہ من نباشد و من از وی بیزار
 باشم درین روایات غور باید کرد و ملاحظہ باید نمود کہ با جمیع شرائع چہ قدر مخالفت دارد کما جہد بالاجماع سنت انبیاست ہنچ کس کفر نیست
 و رافع درجات گنہتہ چہ جای این فاحشہ پشت و در ہنچ دینی و آئینی شہوت رانی و حظ نفس گرفتن موجب این قدر ثواب بلکہ عشرت
 آن نگردد ایندہ اند طرفہ دینی و محب آئینے است کہ در ان جہاد اعداء اللہ و قیام ایامے رمضان کہ در تمام قرآن ممدوح است بمعصیت علی
 و کبیرہ کبرے باشد و این قیام لیل و جہادہ نفس کہ بازن متہ تمام شب واقع شود این قسم عبادتے باشد کہ بیکبار کردن آن در جہاد است
 و بہ چہ بار کردن آن در جہد نبوت و ختم نبوت حاصل گردد و حیف صد حیف کہ قرآن مجید محض براسے بیان موجبات ثواب و راہ نمودن
 مردم بطریق وصول بہجت نازل شدہ و ہرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی در ان بولے ندادہ اند و ازین راہ سہل با مزہ رود
 نکشادہ لطف عظیم بر ہم شد و طریق وصول بہ درجات اللہ و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتے ضعیف و اہی در کتبے این باب
 و جامعہ آن میر فتح اللہ شیراز سے مثل لتامی حیض معنی دستور ماند و کسے آنها را باور نہ کرد چہ لطف و کد ام منت این قسم مطلب عمدہ را
 بایتے در خصوص قرآن کمر بریان فرمود مثل صلوة و صوم و جہاد و حج تا خاص و عام آزاد می یافتند و ہر طفل کتب انزال تلاوت مینمود
 و متواتر و مشہور می گشت و علی ابن احمد یعنی کہ از اجلہ علمای فرقہ امامیہ ست و در کربلائی علی عنقریب گذشتہ و امام جامع حایز و خطیب
 آنجا بود و از مجتہدان واجب الاطاعتے ایشان و دیگر علماسے اجلہ ایشان گفتند کہ متہ دوریہ باجماع فرقہ امامیہ جائز است کہ یک زن
 را چند مرد یک شب متہ کنند ہر یک ساعتی یا دو ساعتے و نیز گفتند کہ صبح نزد ملینے امامیہ نیست کہ متہ ذوات البعالم نیز جائز است
 چون از ولج شان سخی باشند زیرا کہ کلام اہل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا از ولج ایشان غلیات اند و متہ قلیہ بالاجماع جائز است
 و متہ بازن ہند و مجوسے نیز جائز است بشرطیکہ زبان او متحرک شود و لا اله الا اللہ گوید و دل او معنی آن ہنچ نباشد بالجماع چون مسہ عبادت
 عظمی است لا بد در ان توسع ضرور است تا ہنچ کسے در ہنچ وقت و ہنچ مکان از ثواب آن محروم نشاند

خاتمة الكتاب و فذلکہ احساب

با بدو نیست کہ چون اختلاف امت در مذاہب پیدا شد و یک جماعہ شیعی گشتند لازم آمد کہ امارات حقیقت مذہب ہر
 از فریقین در کتاب اللہ و اقوال عزت ظاہرہ نفی نہائیم و مشابہت و مباہلت ہر کیے ازین دو مذہب با کفار کہ بالاجماع در ضلالت
 گرفتار اند ملاحظہ کنیم زیرا کہ روایات ہمہ گیر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکند پس ہنچ کتاب اللہ و اقوال عزت بر حقیقت
 آن گواہی دہان مذہب راجح دانیم و مقابل آنرا باطل و ہنچہ با وضع دآئین کفار مشابہت تمام وارد آن مذہب را باطل شناسیم
 و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم کہ دلالت بر حقیقت مذہب اہل سنت میکنند و در نہایت کما بعد و

اشاعشرہ دو اذہ آیت تلاوت نمازیم آتہ اول (محمد رسول اللہ الذین معاشدا علی الکفار رحما نبیم ترسم کما سبحا یبتغون فضلا للناس
 ورضوانا سیما ہم فی وجہ ہم من اثر السجود الایۃ) ترجمہ وکسانی کہ ہمراہ او نیند شدید اند بر کفار رحیم اند در میان خود بینی ایشان را در کوع
 و سجود میوزا ہند فضلے از خدا و رضا نشان ایشان در روی ایشان است از نماز ازین آیہ صریح معلوم شد کہ مذہب حق ہمان مذہب
 است کہ بر طریقہ آن کسانے اند کہ ہمراہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم بودند زیرا کہ موافق ممدوح ممدوح است آیہ دوم (والذین جا
 من بعد ہم یقویون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم)
 ترجمہ وکسانے کہ آمدند بعد از ایشان می گویند ای پروردگار ما بہ بخشش ارادہ برادران ما را کہ پیش از ما رسیدہ اند در ایمان و مدار
 در دل ما کینہ مراہل ایمان را سے پروردگار ما تو مہربان و رحیم هستی ازین آیہ معلوم شد کہ مذہب حق مذہب کسانے است کہ کینہ ہیج
 مومن در دل ندارند و براسے سابقین در ایمان کہ صحابہ کرام و اہمات المؤمنین بودند بسبب ذکر ہاجرین و انصار در ماقبل آیت
 از خدا مغفرت سے خواہند آیہ سوم (ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین لہ الهدی و ینتہ عن سبیل المؤمنین تولہ ما تولی و یصل
 جنم و سارت مصیرا) ترجمہ وکسے کہ مخالفت کند رسول را بعد از ان کہ ظاہر شد اورا راہ راست و پیرو سے کند سوا می راہ مسلمانان
 را حوالہ کند اورا بر آنچه خود گرفت و در آرمش بدوزخ و بد با گذشت است معلوم شد کہ ہر کہ راہ خلاف مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ
 شد و مومنین در وقت نزول این آیہ نبودند مگر صحابہ رض (وقد نص علی ذلک امیر المؤمنین کما نقلناہ من نسخ البلاغۃ) آیہ چہارم
 (وعد اللہ الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیکین لہم دینیم اللہ سے ارضے لہم
 ولیبہ لہم من بعد خو فہم امنای بعد و نبی لایشرکون بے شینا و من کفر بعد ذلک فاولئک ہم الفاسقون) ترجمہ وعدہ کہ خدا کسانے را
 کہ ایمان آوردہ اند از شما و عمل نیک کردہ اند البتہ خلیفہ خواہد کرد ایشان را در زمین چنانچہ خلیفہ کرد آنان را کہ پیش از ایشان بودند
 و البتہ قائم خواہد کرد براسے ایشان دین ایشان کہ خود پسند کردہ است براسے ایشان و البتہ بدل خواہد ساخت ایشان را بعد از
 ترس ایشان با من عبادت خواہند کرد و مرا شریک نخواہند کرد با من چیزے را و ہر کہ کافر شود بعد ازین پس این کردہ از فاسقان اند
 معلوم شد کہ دینے کہ در زمان خلفائے اشکمن شد و قرار گرفت دین مرضی حق است و دینی کہ در ان وقت نبود یا بود مخفی و مستتر بود
 حق نیست و مخالفین آن دین و کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نو اصب در دفع آیہ پنجم
 (ہو الذی یصلے علیکم و ملائکتہ یخزجنکم من الظلمات الی النور) ترجمہ آن خدای است کہ رحمت می فرسید بر شما و ملائکہ او تا بر آرد
 شمار از تاریکیا بسو سے نور مخاطب باین آیہ صحابہ آمد و ہر کہ تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آمد چہ بر ظاہر است کہ ہر کہ در شب تاریک
 روانہ شود و ہمراہ او مشعلے باشد البتہ ہر کہ ہمراہ آن شخص در راہ رود از ظلمت خلاص یابد آیہ ششم فائزل اللہ سکینتہ علی رسولہ
 و علی المؤمنین و الزمہم کلئہ التقوی و کالوا حق بہا و اہلہا) ترجمہ و قائم داشت ایشان را بر حق تقوی و ایشان بودند سزاوار
 آن و لائق آن معلوم شد کہ حاضران صلح حدیبیہ از ہاجرہ و انصار در انزال سکینتہ بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمہ تقوی سے
 ایشان را لازم بود کہ در ہیج حالت منفک نیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم خلاف تقوی سے از ایشان
 بصد درمی آمد معنی لزوم برہم میشد و نیز معلوم شد کہ انجاء حق بودند کلمہ تقوی سے و بوجہ اتم لیاقت آن داشتند پس ہر کہ طالب
 تقوی سے باشد باید کہ تابع ایشان بود آیہ ہفتم (لکن الرسول و الذین امنوا معہ جاہدوا با ماوالہم و انفسہم و اولئک ہم الخیرات
 و اولئک ہم المفلحون و لاشک ان تابع ان مفلح مفلح) آیہ ہشتم (لکن اللہ جب الیکم الایمان و زینہ فی قلوبکم و کرہ الیکم الکفر و یفوق
 و اعصیان اولئک ہم الراشدون فضلا من اللہ و نعمتہ و تابع الراشد راشد) آیہ نہم در حق ہاجرین (الذین ان کنا ہم فی
 الارض اقاموا الصلوۃ و اتوا الزکوۃ و امروا بالمعروف و نہوا عن المنکر و عند وقوع المقدم یجب دفع التکلیف صوتا کلام اللہ تعالی
 عن الکذب لکن المقدم واقع) و ہر کہ تبعیت این قسم اشخاص بکند بی شہدہ بر دین حق است آیہ دہم (ہو جنکم و ما جعل علیکم فی الدین

من حج طہ ابرہیم ہو مسلم المسلمین من قبل دنے ہذا ایكون الرسول شہدہ علی الناس فالیوم الصلوۃ والقرآن
الزکوۃ والعصموا باندہ ہو مو لکم قسم المولے ولم انصیر و تابع الحقہ تلج) ترجمہ اور برگزیدہ دست شمارا و نمادشت بر شاد در دین تنگے مقرر کرد
دین پر شاد ابرہیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین دہم دین کتاب تا باشد رسول گواہ بر شاد و شاد باشد گواہ بر مردان
پس قائم کیند نماز را و بہر ہید زکوۃ را و حکم گیرید خدا را و دست خاوند شاپس چه خوش خاوندست و چه خوش مددگارست آئیہ یا ز و ہم
(کنتم خیر امتہ اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر) معلوم شد کہ این است بجزیت موصوف اندہمان جامعہ اند کہ امر
بالمعروف و نہی عن المنکرشان ایشان است ذقیقہ و اخفا و ہدینہ آئیہ دو از و ہم السلام) ہو الذی ارسل رسولہ بالمدی و دین بحق
لیطہرہ علی الدین کما معلوم شد کہ دین حق ہمان دین است کہ ظاہر و مکتوف باشد نہ مخفی و مستور و آنچه گویند کہ موعظہ ظہور مذہب
تشیع زمان دولت امام مہدی است پر پوچ است زیرا کہ کلام در (لیطہرہ) متعلق است (با رسل رسولہ) پس بیاید کہ بعد از ارسال
رسول صلے اللہ علیہ وسلم نمودن دین مستمر باشد و دین مستمر ظہور نیست مگر دین اہل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عزت داور و آیات
اہل سنت دست بردار شدہ در کتب شیخہ تخصص نمودیم روایات بسیار از حضرات اہل سنت صریحہ الدلائل یا قیتم بر حجت مذہب اہل سنت
و بطلان مذہب تشیع ازان جملہ است (روایۃ صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیۃ عن الامام ابی عبد اللہ جعفر الصادق فانه
قال فی تفسیر قولہ قالے و اسال بقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین ابیتوہم باحسان رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ قال رضی
اللہ عنہم ہا سبق لهم من التوفیق و الاعانۃ و رضوا عنہما من علیہم من متابعتم رسولہ و قبولتم ما جاؤا بہ) ترجمہ ہمیشہ رنگان نخستیان
از مهاجرین و انصار و آنا کہ در بی ایشان آمدند بہ نیکی راضی شد از ایشان و راضی شدند ایشان از دو گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
با نچہ در سابقہ ایشان رسید التوفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی با نچہ منت نہاد بر ایشان از پیروے ایشان رسول اورا و قبول
کردن ایشان ہر چه آورد اورا پس معلوم شد کہ تابعان مهاجرین و انصار را مرتبہ رضوان اللہ علیہم کہ موجب نص قرآنے (و رضوان من تبعہ
اکبر) از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بہترست حاصل است و ازان جملہ است روایت صاحب الفصول (من الامامیۃ الاثنا عشریۃ عن
ابی جعفر محمد بن علی ابی اقر علیہ السلام انه قال لجماعتہ فاضولے ابی بکر و عمر و عثمان الا تخبرونے انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من
دیارہم و اموالہم فینون فضلا من اللہ و رضوا نا و انصرونا و انتم قد برتتم ان تکونوا احدہ ذین الفریقین وانا اشہد انکم لستم من الذین قال اللہ تعالیٰ
و الذین جاؤا من بعد ہم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤوف رحیم)
ترجمہ و گفت برائے جماعتی کہ سخن میگفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدہید مرا یا شما از مهاجران ہستیہ کہ خراج کردہ شدہ اند
از جانناے خود و مالناے خود و میخوانند فضلے انصار و رضوانمدی و نصرت میدہند خدا و رسول اورا گفتند کہ گفت پس شما ازان کتاب
کہ جائے گرفتہ در در ہجرت دور ایمان پیش از مهاجران دست میدارند ہر کہ ہجرت کرد بسوے ایشان گفتند کہ گفت اما شما پس شاخود
کنارہ شدہ ازا کہ باشد کیے ازین دو فریق و من گواہ ام کہ نیستید از کسانیکہ فرمود اللہ تعالیٰ و آنا کہ رسیدہ اند بعد از ایشان و ازین
اثر صریح مستفاد شد کہ بدگویان صحابہ کبار بر فضلات اند بلکہ خارج از دائرہ ملت اند و ازان جملہ است آنکہ حضرت امام سجاد اول عا فرمود
و صلوۃ فرستادہ است بر صحابہ و ایشان را صبح کردہ (با ہم حسنا و الصبحۃ و انہم ظاہر قوالا زواج و الاولاد فی المبارکۃ و انہم کانوا ہجرین
علی صحبتہ) ترجمہ آنکہ ایشان نیک صحبت داشتند و آنکہ ایشان جماعتند نماز اذواج و اولاد برائے انہار کلہ اسلام و آنکہ بودند ایشان
عبادت قدم بر صحبت او بعد ازان دعا فرمود دست دالذین ابیتوا الصما تہ باحسان یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ترجمہ برائے کسانی کہ پیروے صحابہ کردند بہ نیکی آنا کہ میگونیہ ربنا اغفر لنا و این فرقیہ بعد اللہ تعالیٰ صدر اہل سنت است و در ان
دخارج و نواصب ہر مخالف این وصف اللہ بالہدایتہ و ازان جملہ آنکہ در تفسیرے کہ نزد شیخہ منسوب است بہ حضرت امام حسن عسکری ش

Marfat.com

وآزواجبارین شیعہ از آنجناب روایت کرده اند این خبر موجود است در ان الله اوحی الی آدم یا آدم ان محمد الوذن به جمع کس خلق
من نعبین والمرسلین والملائکة المقربین و سایر عباد الله الصالحین بن اول الدهر الی آخره ومن الشری الی العرش لرحم بهم یا آدم لو اس
رجل من الکفار و جمیعهم رجلا من آل محمد و اصحابه کافاه الله عزوجل عن ذلك بان یختم له بالتوبة و الا یؤمن ثم یدخله الجنة (ترجمہ بدرستی
خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستی که محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران و رسولان و فرشتگان مقربین تمام بندگان
صالحین خدا از ابتداء زمان تا آخر زمان دازد زیرا که تا بالای عرش ہر آئینہ وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارم مردے
از کفار یا ہمہ کفار مردے را از آل محمد و اصحاب او ہر آئینہ جزا دہد او را خداے عزوجل ازین محبت آنکہ خاتمہ او گرداند بر توبہ و ایمان
باز داخل کند او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعہ و نواصب و خوارج نیست کہ مابین بعض آل و اصحاب را دوست میداریم
زیرا کہ کلام در شخصی است کہ یک کس را تخصیص کند بہ محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقرنیہ قابلہ اگر این معنی فہمیدہ نہ شود لازم آید
اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیہی است کہ چون محبت شخصی موجب فیض است باشد بعض او البتہ موجب نقصان می شود
و اگر ازین ہمہ در گذریم کسانے کہ جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البتہ حق و اولے وارفع باشند از روی درجہ و فیہ المہ
و از آن جملہ آنکہ در ہمان تفسیر واقع است ان الله تعالی اوحی الی آدم ان الله لفیض علی کل واحد من محبہ محمد و آل محمد و اصحاب
محمد بالو قسمت علی کل عددا خلق الله من طول الدہر الی آخره و کافوا کفار الادہم الے عافیة محمودہ و ایمان باشد حتی لیستحقوا بہ
الجنة و ان رجلا من بغض آل محمد و اصحابہ او واحد منہم لغد بہ الله عذابا لوقسم علی مثل خلق الله لاکلم جمعین (ترجمہ ہر آئینہ حق
فیض میدہد بہ ہر یکے از دو شان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنکہ کہ اگر قسمت کردہ شود بر تمام آحاد آنچه پیدا کردہ است خدا از ابتداء
زمان تا آخر زمان و ہمہ کفار باشند البتہ برساند ایشان را بسوی عافیت نیک و ایمان بجزا ہما حق شوند بسبب این جنت را و ہر آئینہ کفر
از آنانکہ مبعوض دارند آل محمد و اصحاب محمد را یکے را از ایشان عذاب میکند خدا و او را عذابے کہ اگر قسمت کردہ شود ہمہ بر خلق خدا
ہر آئینہ ہلاک کند ہمہ را و درین روایت نظر باید کرد و تا مل باید نمود کہ در مقام ذکر محبت او واحدانہ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ در محبت
حجت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر بغض او واحدانہ فرمودہ اند پس بغض یکے از ایشان نیز در ہلاک کافی است و ظاہر
است کہ محبت جمیع آل و اصحاب دبری از بغض ایشان سوائے اہل سنت دیگر نیست (و الحمد لله رب العالمین) و از آنجملہ است آنچه
در نہج البلاغہ از حضرت امیر مرویت دانہ قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة و یا کم والفرقة فان الشاذ من الناس
للشیطان (ترجمہ اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیرہ زیرا کہ دست خدا بر جماعت است و دور باشد از اختلاف پس ہر آئینہ کیسویانہم
از تمام مردم حصہ شیطان است و سواد اعظم در قرون سابقہ بلکہ در جمیع قرون الی یومنا مذ اہل سنت اند فقط از ان جملہ است در نہج البلاغہ
دان امیر المؤمنین قال ان للناس جماعة ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها (ترجمہ بدرستی کہ امیر المؤمنین گفت ہر آئینہ مردم
را اجتماعی است کہ دست خدا بروی است و غضب خدا بر مخالف دی است و جماعت و جمیع قرون غیر از اہل سنت دیگری نگذشتہ تا آنکہ
نام ایشان نزد شیعہ جماعت است پس مخالف ایشان مغضوب خداست بنص امام دین ہر دور روایت را با قطع نظر از آنکہ در نہج البلاغہ
است و نہج البلاغہ ہما ہما نزد شیعہ متواتر است جمیع اجبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی کلینی و محمد بن علی بن بابویہ
و شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیر ہم روایت کردہ اند و در کتب خود بطریق متنوع آورده نیست روایات نا طاقہ اہل بیت بصحت و
ندہب اہل سنت باز چون تا مل کردیم دیدیم کہ پیشوایان اہل سنت خواہ در فروع فقہ و خواہ در اصول عقائد و خواہ در سلوک طریقت
بلکہ در تفسیر و حدیث نیز ہمہ از اہل بیت اخذ نمودہ اند و تلمذ الہدیت مشہور و معروف و ائمہ اہل بیت ہمیشہ در حق شان ملا طقات و باسقاط
فرمودہ اند بلکہ بشارت دادہ دین معنی در کتب امامیہ باعتراف اکابر علما ی ایشان ثابت است و صحیح اگر دیدہ و دانستہ حق پوشی کنند
علما جی نیست ابن مطہر حلی در نہج الحق و نہج الکرامت اعتراف نمودہ است بانکہ ابو حنیفہ و مالک رحم از حضرت صادق اخذ علم نمودند و تا

شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو حنیفہ از حضرت باقر زید شیبہ تلمذ دارد و حال امامیہ در حق مجتہدان خود کہ در غیبت امام
 چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد و وجوب اطاعت دارند پس ہر کہ در حضور ائمہ شروط اجتهاد بہم رسانندہ باشد و از ایشان اجازت
 اجتهاد و فتوے یافتہ باشد مذہب او چگونہ اولیٰ باطلع نباشد ابو حنیفہ را با اعتراض شیخ علی حضرت باقر زید شیبہ و حضرت صادق
 اجازت فتوے دادہ اند پس جامع بودن ادب و شروط اجتهاد نبض امام ثابت شد ہر کہ اورا واجب الاطاعت ندانند از شیعوں و شہاد معصوم
 می کند و آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البتہ مذہب او اولیٰ باطلع باشد از مذہب ابن بلویہ و ابن عقیل و ابن المعلم اند انصاف
 باید کرد از تعصب و عناد باید گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیہ خود البتہ مقبول است اردو
 ابو الحسن اکیسن بن علی با سندہ الی ابی الجہری قال دخل ابو حنیفہ علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ الصادق قال کانی نظر
 ایک دانت تھی سنتہ جدی بعد ما اندرست و کمون مغز مالک طہوف و عنیا مالک محوم یک یسلک المنجرون اذا و فتوا و تہم علی
 واضح الطریق اذا تخرجوا فلک من اللہ العون و التوفیق حتی یسلک الربانیون یک الطریق ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت
 چنان سے بینم ترا کہ تو زندہ خواہی کرد سنت جد مرا بعد از ان کہ موشدہ باشد و خواہی بود گر نگاہ ہر مضطر و فرادرس ہر محزون بسبب تو
 راہ خواہند رفت حیرت زدگان چون استادہ مانند در اہنلے ایشان را بطریق واضح چون تمیز شوند پس ترا از طرف خدا مدد و توفیق
 است تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راہ و جمع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ رح بر خلیفہ وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل
 شد و نزد او بیٹے بن موسی حاضر بود و بخلیفہ گفت کہ یا امیر المؤمنین (ہذا عالم الدنیا الیوم) پس منصور گفت یا نمان من اخذت العلم
 ترجمہ از کہ گرفتے علم را ابو حنیفہ گفت کہ (عن اصحاب علی عن علی و عن اصحاب عبد اللہ بن عباس عن ابن عباس) پس منصور گفت کہ
 (لقد استولقت من نفعک یا فتی) ترجمہ ہر آئینہ منہ حکم گرفتے برائے خود سے جو ان مرد و نیز در کتب امامیہ است کہ (ان ابا حنیفہ کان
 جالساً فی المسجد الحرام و حوالہ زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا الیسا لونه من کل جانب فمبہم دکان المسائل فی کثیر ما فینا و لہما
 فوقت علیہ الامام ابو عبد اللہ فظن ابو حنیفہ فقام ثم قال یا بن رسول اللہ لو شرت بک اولاداً و قفت لارانی اللہ جالساً
 و انت قائم فقال ابو عبد اللہ جلس ابا حنیفہ و اجب الناس فطی ہذا درکت آباکے) ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشستہ در مسجد حرام و گرد
 او از و حرام بیار بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ می پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد او شان را و بودند سوالات درستی
 پس بیرون سے کرد آن را وہی داد مردم پس استاد بر سر امام جعفر صادق پس آگاہ شد بوسے ابو حنیفہ رح پس استاد باز گفت ای سپر
 رسول خدا اگر خبر سے یا نم با ستادن تو پیشتر تو استادہ نمی ماندے نہ بندہ خدای تعالیٰ مرہشتہ تو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بنشین
 ابو حنیفہ رح و جواب وہ مردم را پس ہمین شغل یافتہ ام پدران خود را و این ہر دو روایت در شرح تخرید ابن مطہر علی موجود است در مسئلہ
 تفضیل حضرت امیر ربنا و اگر شیطانے شیعوں را دغذ نہ کند و گوید کہ اگر ابو حنیفہ رح و مثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت ائمہ بود
 پس چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار فتوے دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور اللہ ثوسنی موجود است گفتہ است
 کہ ابن عباس شاگرد حضرت امیر ربنا بود و ہا یہ اجتهاد بہ حضور حضرت امیر ربنا و حضور ایشان اجتهاد می کرد و در بعض مسائل خلاف
 می نمود حضرت امیر ربنا بخواری کرد و نیز شام احوال و ابن سالم و ثقیفی و زرارہ با وجودیکہ در اصول عقائد الہیہ مثل تجسیم و صورت و وحدت
 علم باری تعالیٰ صریح مخالف حضرت ائمہ بودہ اند و فریقین و سرزنش انحضرات در حق آنها در کتب و دیگر کتب صحیحہ امامیہ بروایات ثقات
 ثابت است و مہذا در شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات بیچ کس از شیعوں سر نمی تاہد پس ابو حنیفہ مالک
 را کہ اختلاف ایشان محض در فروع فقہیہ است نہ در اصول عقائد چرا انما اعتباراً ساقط باید کرد پس معلوم شد کہ مجتہد را تقلید دلیل خود ضروری
 است آری در مسائل مخصوصہ دیدہ و دانستہ خلاف کردن برادہم حرام است و چون سلسلہ منصوصہ نباشد فرق در مجتہد و امام معصوم نیست
 کہ اجتهاد و مجتہد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتہد بر خطا معاقب نیست بلکہ با جور یک اجرت چنانچہ در

معالم الاصول شیعہ باین تصریح نموده پس خطا محتمل اور رنگ صواب تمیقن شد کہ اصلاً خوفی و خطرہ ندارد نہ در حق او نہ در حق مقلد او این قدر شرط است کہ اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشہور و اجماع است واقع نشود باز دیدیم کہ روایہ اخبار و مجتہدین اہل سنت ہمہ مشہور بقولے و عدالت و دیانت اند شیعہ ہم اگر دلایشان طعن میکنند از راہ عقیدہ سنت طعن میکنند فسق و کذب و دنیا داری و رواۃ اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعہ ہم مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچہ سابق فصل گذشت لشکر با حضرت امیر بعد از واقعہ صفین کہ گل سر سب این فرقہ و فرق اول این گروہ اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطت ایشان مرد شدہ حال آنها در پنج البلاغۃ و خطب ہائے آنجناب کہ در ان مردی است سابق مشرح شد کہ بچہ حد خان و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند حضرت امیر خود در حق آنها شہادت بنفاق داده اند و جامعہ کوفیہ کہ مدار عقیدہ عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمہ مثل ہشامین و زرارہ و بیثی و غیر ہم ہمہ را ائمہ خود در مقدمہ تجسیم و مفترکہ فرمودہ و دعایہ و لعن در حق آنها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کردہ مثل عبد اللہ بن مسکان ذکرہ الشیخ المقتول فی الذکر ای و طائفہ از رواۃ اینہا کافی ہستند کہ اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی کہ ابو جعفر طوسی و غیرہ از وی روایت می کنند و اکثر رواۃ ایشان بخوف عباسیہ و قتیقہ ائمہ را مجوس میداشتند از ہر آمدن و در آمدن ممنوع می شدند و رابطہ خود را با آن جناب اظہار کردن نمی توانستند بخلاف اہل سنت کہ علمای ایشان در ان وقت ہم زیارت ائمہ مشرف میشدند و فائز ہا بر میداشتند در جمیع تواریخ مذکور است کہ چون حضرت موسی کاظم رضی اللہ عنہ در حبس خلیفہ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف زیارت او میرفتند و سوال مشکلات می نمودند در آن وقت نزد آن امام رفتن خیلے خلوص میخواستند کہ وقت و وقت تمت بود و این معنی در امامیہ نیز موجود است (روس صاحب الفصول من الامایۃ عنہما فی خوارق موسی کاظم علیہ السلام انہما قالوا لما حبسہ ہارون الرشید دخلنا علیہ و جلسنا عنده فجاءہ بعض الموکلین فقال لئن قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجۃ فی شیء ایتک بہا حین اجلیک غدا فقال ما لے حاجۃ ثم قال لنا انے اعجب من الرجل سلنے ان اكلفه حاجۃ یاتی بہا معہ اذا جاز و هو میت فی ہذہ اللیلۃ فجاءہ فمات الرجل فی لیلۃ تلک فجاءہ ترجمہ کہ این ہر دو گفتند ہر گاہ حبس کرد موسی کاظم را ہارون رشید داخل شدیم بروی و ششم نزد او پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فارع شدہ ام پس باز گشتہ میروم پس اگر باشد ترا حاجتے در چیزے خواہم آورد آن چیز را و کہ پیش تو خواہم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتے باز گفت ہما من تعجب می کنم ازین مرد میخواستند اہل سنت کہ بر ذمہ او نہم حاجتے کہ بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکہ او خواہد مرد درین شب ناگمان پس مردان مردہاں شب ناگمان و نیز دیدیم کہ نہ ہب اہل سنت ہمیشہ ظاہر و مشہور ماندہ و ہمیشہ مذہب شیعہ حامل دستور و دین محمدی را ظهور لازمست قوله تعالی (ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی و دین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ) و نیز حق تعالی فرماید (ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون) و بالا جماع مراد ازین عبادت محمدت صلی اللہ علیہ وسلم درین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را ہمیشہ وارث اہل سنت بودہ اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تبار و خانوادہ چنگیز سلطنت ہدایت بلدان را از دست ایشان شیعہ گرفتند پس اہل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروہ فضلہ خور سلطنت چنگیز از ہمین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم کہ مدار لفظ در میان شیعہ و اہل سنت مسئلہ امامت است و مسئلہ امامت بر پنج اصل موقوف است و ہر یک اذان پنج اصل ثابت می شود بہی کہ قابل شنیدن باشد اصل اول آنکہ حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکہ ائمہ امت منحصر اند در عددی (لایزیدون علیہم ولا ینقصون) اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاد او با رجعت او بعد الموت (علی اختلاف فرقیہ فی ذلک) و این ہر سہ امر از روایت کتاب اللہ و اخبار متواترہ ہرگز یہ ثبوت نرسیدہ و نخواہد رسید اصل چہارم از تداوم کفر صحابہ و کتمان حق و اظہار باطل و اجماع ہمہ ایشان بر امور شیعہ باوصف آنکہ آیات بنیات و ضحہ الدلالات بر حسن حال و مال ایشان صریح ناطق است اصل پنجم اعتقاد اقیقہ در جہا

ائمہ کہ برائے شیعہ چیز اظہار سے کر دئے کہ از دیگران مخفی و مستور میندھتند حالانکہ آن دیگران نیز شاگردان و تلامذہ آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقہ از ایشان کرده اند و بلا وجہ و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمہ را چه ضرر بود و این امور بجا گمانہ کہ نزد شیعہ حکم ارکان خمسہ اسلام دارد و ہر یک از آنها نماندند بابت عقل و دلالت کتاب اللہ و سنت مشہورہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ منافی و مناقض تواریخ جمیع شرائع سابقہ و لاحقہ یا فیتیم و یقین و نسبتیم کہ این مذہب اختراعی و ابتدائی است نہ ماخوذ از خاندان نبوت و دلائل شیعہ را درین اصول خمسہ مذہب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویہست از مجاہدین و ضعفا و مستورین کہ در قرون سابقہ اصلا در میان علما نہ کور نشدہ و در حال آن روایات ہمہ مقدوح و مجروح و متهم کہذب و بی دینتخی خود ایشان نیز با آیات قرآنی است کہ شک پر صریح آن آیات ہرگز بآن مطلوب نیرساند بلکہ استعانت اسباب نزول و تخصیص وقائع کہ اکثر آنها اخبار ضعیفہ و موضوعہ مفت سے میباشد با این ہمہ بر اصل مدعائی نشینند الا بعضہم مقدمات مختصرہ ممنوعہ چنانچہ مفصل گذشت و ہر ماقول کہ درین امور تامل و اتنی بکار برد و حقیقہ کار مطلع شود و نزاد و حال این مذہب اختراعی مثل آفتاب نیروز روشن گردد و اللہ بیدی من یشاء علی صراط مستقیم باز دیدیم کہ مذہب شیعہ با مذہب فرق خمسہ کفار کہ پنج ست پیوند نصرانی و تصابین و مجوس و ہنود کہ اشھر و اکثر کفار از جملہ کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شہرت و کثرت نیز مستثنی اند ہم در اصول و ہم در فروع بسیار مشابہت دارد و لغت ملت خفیہ است و اگر تامل کنیم گویا مذہب ایشان ہدیۃ مجموعی مذہب این فرق خمسہ است و از ہر مذہب سبب الین مذہب خمسہ چسبے گرفته اند غلو در ستایش خود و اسمن از کفر الہی و منکر عذاب و عقاب و پرشش و وزن اعمال خود شدن و این چیز بارامخصوص لغت خود دانستن ماخوذ از یہود است کہ می گفتند نحن ابناء اللہ و احبارہ و لمن نسننا النار الا ایا ما معدودہ و لمن یدخل بحبہ الامم کان یہودا و نصاری و بغض صحابہ کرام و تعصب و عناد و زیدین با محبوبان خدا و مقربان او نیز ماخوذ از یہود است (قل من کان عدوا لجمعیل فانہ نزلی علی قلبک) و تشبیہ دادن بارتیالے بہ مخلوقات دقول بالبدار بعینہ قول یہود است و غلو در محبت ائمہ و اعتقاد الوہبیت ایشان یا حلول روح الہی در ایشان و آہنار معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنها را با اختیار آنها و حضرت امیر القاسم انما و ابجنتہ و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور و ناجی گمان کردن ہمہ ماخوذ از نصاری ہست کہ عبودیت حضرت مسیح علیہ السلام را منکر بودند و این ہمہ مراتب برائے ایشان ثابت می کردند و با پدر مذہب نصاری بنزل امامت نزد شیعہ (جزو آبخرد) نصف قرآن را بطاہر معنی آن باوردن و اشتن و نصف دیگر را کہ در مرح صحابہ و مجاہدین و انصار ہست بتاویلہاے باطلہ تحریف نمودن مشترک بین الیہود و انصاری و امامت مخصوص با ولاد حضرت امام حسین داشتن مشابہ قول یہود است کہ نبوت مخصوص با ولاد حضرت اسحاق ہست و خود را اولیای خدا گفتن و در مرح شیعہ حضرت علی رضی اللہ عنہ و در رشتن نیز ماخوذ از ایشان است (قل یا ایہا الذین ہادوا انکم اولیاء اللہ من دون الناس فممنوال موت انکمتم صدقین) و تحریف لفظی و معنوی کتاب اللہ نمودن و در بعضی الفاظ افزودن بعینہا صفت یہود ہست و یہود میگونیند کہ جہاد جائز نیست تا و قیامک مسیح و جہال نہ برآید و شیعہ اشاعہ شرعہ گونیند کہ جہاد جائز نیست تا و شیکہ حضرت امام ہمدی خروج نہ فرماید و تاخیر نماز مغرب تا دیدن ستارہ بعینہ مذہب یہود است و وقوع تہ طلاق را دفعہ منکر شدن بعینہ قول یہودیان میگونیند کہ ہر کہ سے کند در ایذا و قتل مسلمانے چنین و چنین ثواب ہست اما یہ نیز سے را در قتل اہل سنت برابر عبادت ہفتاد سالہ قرار دادہ اند یہودیان میگونیند کہ (یس علینک فی الامین سبیل) ترجمہ نیست بر ما در طلب حقوق امین راہ الزام امامیہ نیز میگونیند کہ در مال و از ولج اہل سنت هیچ مضائقہ نباید کرد و یہودیان عیسی بن مریم وام او و حواریان او را سب و دشنام کنند و شیعہ نیز صحابہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و خلفا و از ولج آنحضرت را سب و دشنام دہند و نصاری پیچہ پاک نماز نماز تلخ ببول و ہراز خود و آہنار مثل فضلات منطی و بزائے انکارند و ہمین است عند تحقیق مذہب شیعہ در مذی و دوسے و بول کہ بعد از افتادن قصب بر آید و برازی کہ خشک شدہ باشد چنانچہ در فقہ ایشان گذشت و نصاری در نماز قبلہ ہمین را الزام کنند

وگویند ہر چار طرف سجدہ کردن جائزست و امامیہ نیز در نوافل بلاغدر استقبال قبلہ ساقط کنند و ہر طرف سجدہ نمایند و در ایجاب اعیاد و محترمہ مبتدعہ مشابہت تام دارند بانصاری کہ انہا نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیدہ اند و در ایام عاشورا قبور ائمہ را تصویب کنند بسوسے آنها سجدہ کنند و در بوسے آنها دست بستہ مانند موافق عمل نصاریست کہ در کلیسا صورت حضرت عیسیٰ و حضرت مریم سی سازند و تعظیم نمایند و سجدہ می کنند و مشابہت ایشان با صابئین آنست کہ از ایام قمر در عقرب و طریقہ و محاق احتراز کنند و در سعادت و خوشست تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمع کو اکب را فاعل و مختار و خالق سفلیات انکارند و در افض نیز جمع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انکارند و جو سیان خالق نیکی بزدان را نشانند و خالق بدی اہرمن را و افض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند و لہذا حضرت ائمہ ایشان را خطاب مجوس بن الامامہ دادہ اند چنانچہ در باب اہمیات گذشت و جو سیان را در باب زکے بازی توسعہ بسیارست و کمال بی غیرتے و بیحیائے دارند و افض نیز در متعہ و تحلیل فروج قدم بقدم آنهاے روند بلکہ در صورت متعہ و تحلیل فرج دختران و خواہران را حلال انکارند چنانچہ وجہ آن گذشت و اما مشابہت بہنود پس در ایام عاشورا چیزے کہ ہنود با بتان خود کنند اینہا با صورت قبور ائمہ نمایند و غسل دهند و سوار کنند و نوبتہا زنند و طعام رخصور آن قبور نهند و او ش را تقسیم نمایند و شادے نکح و حجابندی امام قاسم و حضرت سکینہ پرستور زندگان بعمل آید و ہم اینہا از وہم ہنود ضعیف ترست کہ ہنود تصادیر اشخاص را پرستش کنند و اینہا تصادیر قبور و جنازہ اشخاص پرستش نمایند ہنود قائل اند بطہارت بول بقرو براز و در افض نیز قائل اند بطہارت بول بقرو انسان ہر دو و براز خشک ہر دو و نزد ہنود ستر عورت مرد رانحصردر ذکر و نمشین و مقعدست و مذہب شیعہ نیز ہمین است و جماعہ از ہنود بر ہنود در حالت عبادت مستحب دانند و در افض نیز نماز و طواف را بر ہنود جائز شمارند بشرط تطلیح ثقیین بگل ہنود خاک معبد خود را بر چہرہ و پیشانی اند و اینہا سجدہ گاہ سازند و قبلہ کنند و ہنود جامئہ پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیہ نیز طہارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نمازند مانند مثل و تار و از اربند و کمر بند و موزہ و چادر بالای سر و در طہارت بول و دمی و ددی و منی نیز موافق با ہنود اند و ہنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیہ نیز در نوافل و سجدہ تلاوت استقبال قبلہ فرض ندانند و ہنود در صوم خود خوردن بعضی اشیاء تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و در افض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل صوم ندانند آن و ہنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیہ نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شدہ باشد خوردنش حلال دانند و ہنود شہود و شہرت را در نکاح ضرور ندانند و ہمچنین امام در متعہ و ہنود فروج اما ذوارے خود را تحلیل کنند بر کہ خواہند و ہمین است مذہب امامیہ و ہنود در زردیم غیر مسکوک زکوٰۃ واجب ندانند و ہمین است مذہب امامیہ

باب دوازدهم در تولد و تبرا

معنی تولد محبت است و معنی تبرا عداوت درین مجتہ نازک چند مقدمہ را بترتیب گوش باید ہا و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعہ و آیات قرآنہ با ثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجہ ازان مقدمات باید نمود تا چہ ظاہر شود و واضح گردد کہ قابل تولد کیست و لایق تبرا کہ ام است بر اصول مقررہ شیعہ و اصلا قول اہل سنت را دخل نباید داد مقدمہ اولے فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکہ مخالفت را عداوت لازم نیست و ہر چند این مقدمہ بدی است لکن برای دفع مکابرہ بدو وجہ ثابت توکل و اول آنکہ ملاحظہ فرمایید و اعط صاحب ابواب الجنان کہ خیلے از معتبران فرقہ اثناعشریہ است تصحیح نموده است بآنکہ در میان دو مومن بر ا امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکہ محبت ایمان ہر یک محبت دیگر دارد دوم آنکہ با اعتقاد شیعہ اثناعشریہ فیما بین دو مجتہد مثلا شیخ ابن بابویہ و سید مرتضیٰ علم الہدیٰ در بعضے مسائل فقیہیہ یا تصحیح روایات مرویہ مثل خبر شقاق و غیرہ مخالفت متحقق است و با ہم محبت

و مرد و صاحب دولت میگرددند و اگر معامله عمود و قیاس کنند با معامله که خواص آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب بخارفت
در مشورہ بلکہ ایجاباً نوبت بجنگ و قتال نیز آمان را با هم رسیده باشد بلا شبهہ نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشد از آنجا
آنکہ اگر شخصی از اراذل باشد از اشرف آن کند کہ او با شخصی دیگر از اشرف کور است در مقام عداوت و اہانت و بدگفتن ہرگز نہ
عظما معذور نباشد و او را تنبیہ و تعزیر نمایند و گویند کہ تو خود دشمنی ترا نمیرسید کہ با این قسم شرفا این معاملہ کنی مقدر مہ سوم
عداوتی کہ مومنین را با ہم بجهت دنیا واقع شود مغل ایمان نمی شود اما مذموم و قبیح است و چون بے مراعات رتبہ باشد اقبح و شنیع است
و معنی مراعات رتبہ اینست کہ ہر دو از خواص ہست باشند و یا ہر دو از عوام و معنی عدم مراعات آنکہ عامی با خاصی در افتد و با وی آن کند
کہ با ہمجنس خودی کرد و خواص است در صدر اول تنہا گروہ بودہ اند صاحب ازواج اہل بیت و در قرون مابعد نیز تنہا گروہ اند سادات
و علما و مشائخ طریقت یعنی اولیا پس در نیجا و دعوی ہم رسیدہ کی آنکہ مغل ایمان نیست دوم آنکہ مذموم و قبیح است برائے اثبات این
ہر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است ملا محمد رفیع و اعطاء قصہ آزر دگے حضرت ابو عبد اللہ علیہ السلام بروایت صفوان
حال از کافی آورده و در آخر گفته کہ حضرت ابو عبد اللہ ہمین کہ گفتگوے یک شب گذشت خود بخاند عبد اللہ بن الحسن رفتند
و صلح نمودند و نیز از کافی نقل نموده کہ دلائل فترق رجلان علی البوران الاستوجب احدھا البراءة واللغنة و ربما استحق ذلک کلاھا
قال الراوی و هو معتب جلت فداک ہذا الظالم فما بال المظلوم قال لانه لا یذم عواخاہ الے صلح و لایعاس لہ (ترجمہ جدا
نمی شوند و مرد بعد از آزر دگے مگر سزاوارے شود کی از ایشان بزارے خدا را و لعنت خدا را و گاہے سزاوار این میشوند ہر دو گفت
راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم این حال ظالم شد پس صیبت حال مظلوم گفت برائے آنکہ او میخواند برادر خود را بسوسے
صلح و چشم پوشی نمیکند برائے او پس معلوم شد کہ این قسم آزر دگے با در میان خواص امت بوقوع آمدہ معاہدہ کہ مغل ایمان کسے
از طرفین بودہ باشد و نیز معلوم شد کہ این قسم آزر دگے ہم مذموم و قبیح است نزد خدا و کس باید کرد و دیگر شاہد وقوع آزر دگی در خواص
امت بکلمہ شریعت با وصف مساوات درجہ و مرتبہ قصہ وجہ تسمیہ حضرت امیر باو تراب است کہ در میان آنجناب و جناب سیدۃ النساء
متحقق گشتہ داین قصہ را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقتضای بشریت حوالہ نموده مقدمہ چهارم مدار عداوت مطلقہ دینی بر کفر است پس ہر کار فراد
باید داشت زیرا کہ علت عداوت دینی نبض قرآنی کفر است (و عند شترک علیہ یجب اشتراک حکم) قوله تعالی لا تجزوا یومنون بتعد الیوم الآخر یوادون من جاد اللہ رسولہ
ولو کانا باہم اوانبارہم اواخوانہم او عیشرتہم وقوله تعالی (یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا الیہود والنصارى اولیاء بعضہم اولیاء بعض من یتولم
منکم فانہم ان اللہ لا یمدی لغوم الظالمین) وقوله تعالی (لا تتخذوا الیہود والنصارى اولیاء من دون الیومنون) (الکافین اولیاء من دون الیومنین ومن یفعل ذلک فلیس من اللہ فی
شیء) و از آیہ اول صریح مستفاد شد کہ اگر مسلمان را با کافر اباب بجهت دنیوی مثل پدری و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق شد تہ
با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است پس جمیع اہل ایمان را خواہ طبع
باشند خواہ عاصی محبت داشتن بچسبیت ایمان واجب است زیرا کہ علت وجوب محبت کہ ایمان است در ہر واحد بود دست (و عند
وجود علتہ یجب وجود اکلم) قوله تعالی (والیومنون والیومنین بعضہم اولیاء بعض) و از قواعد مقررہ است (سب الیہ محبت لہم
و محبوبہ) و حق تعالی محبوب جمیع مومنین است و محبت او تعالی در دل ہر مومن زیادہ بر محبت دیگران سے باہر قوله تعالی (والذین
امنوا اللہ جانتہم پس چون حق تعالی مومنان را مطلقاً دوست میدارد لازم آمد کہ ہر مومن جمیع مومنین را دوست دارد
والادوستہار خدا نباشد قوله تعالی (اللہ لے الذین امنوا یخرجہم من الظلمات الے النور) وقوله تعالی (ذلک بان اللہ مولی
الذین امنوا وان الکافرین لامولے لہم) وقوله تعالی (ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یجعل لہم الرحمن مدا) و از قرآن مجید نیز
معلوم بالیقین است کہ ولایت مومنین بہیچ گناہ صغیرہ و کبیرہ زائل نمیشود قوله تعالی (اذہمت طائفتان منکم ان تفتلوا اللہ و لیہما)
ترجمہ چون قصد کردند و فرقی از شما اینکہ نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالاجماع مراد ازین دو طائفہ بنوسلہ و بنوحارثہ

لغو سا قطا گرو دالیتہ آن گروہ ازین حکم مستثنیٰ باشد مثل ابولیب و امثال او حال اور تفتیش ایمان و عدم ایمان ایشان و جبط اعمال
 و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقائد خواجہ نصیر طوسی سے مجتہد ایمان و کفر و مسلک جبط اعمال باید شنید خواجہ نصیر طوسی می گوید
 کہ (الایمان التصدیق بالقلب) یعنی از روی اعتقاد (واللسان) یعنی از روی اقرار (بکل ما جاء به النبے صلی اللہ علیہ وسلم
 و علم من دینہ ضرورۃ و لا کیفی الاول) یعنی تصدیق بدون اقرار لقولہ تعالیٰ (و استیقنتہما لنفسہم و لا اثنان) یعنی اقرار بدون
 تصدیق نیز کافی نیست لقولہ تعالیٰ (قل لم تؤمنوا) و نیز میگویند (والکفر عدم الایمان) اشارہ بانست کہ در میان ایمان و کفر واسطہ
 نیست چنانچہ مذہب معتزلہ است (امام مع الضداد و بدو) و نیز میگویند (والفسق الخروج من طاعة اللہ مع الایمان) یعنی فسق کہ از تکلیف
 معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز می گوید در التفاق اطهار الایمان مع اخفاء الکفر و التماس
 مومن مطلقاً یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجہیز و تکفین و دعا و مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبر او و جوب محبت او از حیثیت
 ایمان و مثل دخول در جنت (ولو بعد التقذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر در حق او و امکان عفو الہی و لقولہ علیہ السلام) و آخر
 شفاعت لاہل الکبائر طوبی وجودہ و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرۃ منقطع لاستحقاق الثواب بایمانہ فمن عمل مثقال
 ذرۃ خیر ابرہ و لقمہ عند العقلاء و السمعیات متاویلہ و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقہ تعالیٰ فجاز و وقوعہ ترجمہ ذخیرہ
 داشته ام شفاعت خود برائے اہل گناہان کبیرہ و برائے یافتہ شدن جدا و کافر و ایمان مانده است در آتش و عذاب صاحب کبیرہ
 منقطع است برائے حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس ہر کہ عمل کند بوزن ذرہ نیکی بندیش و برائے بدنامی این کار نزد عاقل
 و دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص بکافرست و عفو گناہ واقع شونده است زیرا کہ عفو حق خدا تعالیٰ است پس جائز
 است وقوع او پس از مجموع کلام خواجہ نصیر معلوم شد کہ فاسق را لعن کردن و از تبرائت نمودن جائز نیست بلکہ شان او شان گیر مومن
 است کہ برائے او دعا و مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا
 وقتیکہ ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جہت دین حرام زیرا کہ تبر او سب وقتی درست می شود کہ ہیچ وجہ محبت در شخص
 موجود نہاند و آن مختص است بمت علی الکفر کہ عند الکفر ہیچ عمل خیر را اعتبار نہاند و بسبب فسق و ارتکاب کبیرہ از ذات آن شخص تبر جائز
 نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و گروہ باید داشت و نیز خواجہ نصیر در تجرید می گوید (والاجباط باطل لا استلزامہ لعلم)
 و لقولہ تعالیٰ (من عمل مثقال ذرۃ خیر ابرہ) پس تا وقتیکہ از شخص کفر متحقق نگردد ہیچ عمل او جبط نہ شود مقدمہ ششم بالا جماع
 از صحابہ و از ولج مطہرات ہیچ چیز کہ موجب کفر ایشان و جبط اعمال ایشان و مسقط اعتبار علائقہ ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع
 نشدہ الامتلافت و محاربت حضرت امیر و باب خلافت و عصب حقوق اہل بیت مثل فدک و غیرہ حالاً نظر باید کرد در کلام علما
 شیعہ کہ این مخالفت و محاربت و عصب را کفر می دانند یا نہ مشہور درین مقام قول خواجہ نصیر طوسی است کہ مخالفوہ فسق و محاربتوہ
 کفر (ترجمہ مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او کافران اند پس جامعہ از اصحاب کہ محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل
 تبرائتند زیرا کہ منتہای کار ایشان فسق است و فاسق مومن است (و المومنون و المؤمنات بعضهم اولیاء لبعض) پس شیخین و عثمان را
 خود البتہ بر اصل شیعہ تبرائت نیست و علما ی محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قلضہ نور اللہ شوسترے در مجالس المؤمنین
 آورده کہ نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین کہ اہل سنت و جماعت بشیعہ نموده اند سخن بی اصل کہ در کتب اصول ایشان ازان اثر
 نیست و مذہب ایشان ہمین است کہ مخالفان علی رضی اللہ عنہ فاسق اند و محاربان او کافر چنانچہ نصیر الدین طوسی در تجرید آورده (مخالفوہ فسق
 و محاربتوہ کفر) بمقتضای حدیث (حربک حربی و سلک سلی) ترجمہ جنگ با تو جنگ من است و صلح با تو صلح من است کہ واقع است
 و طاہرست کہ حضرات شیخین یا امیر المؤمنین علیہ السلام حرب نموده اند بلکہ بے زحمت قتال و کلفت استعمال سیف و نصال بکثرت
 خیل و رجا در حق او را ابطال نمودند و عصب خلافت رسول متعال از نمودند (انتی کلامہ لفظی) و ملا عبد اللہ مشہدی صاحب اطہار حق

برین اصل خود بحث نموده جوابش نوشته و آن نسبت اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضیٰ اگر نص صریح نشد و امامیہ کا ذب اندوگر
نص متحقق شدہ سے باید کہ جماعت صحابہ کہ در سلسلہ خلافت مخالفت نموده مرتد شدہ باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته کہ انکا نصی
کہ موجب کفرست نیست کہ امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تخصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
دانستہ ترک آن بواسطہ اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان محو ہوا ہر بود مثلاً ادا زکوٰۃ با جماع امت واجب است
و منصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر مرتد سے شود و اگر معتقد وجوب آن بودہ از دوستی زود خلی ادائنا یہ
و بر ذمہ خود ہر بار دعا سے خواہد بود و آہنما کہ متفق بر خلافت خلیفہ اول شدہ نہ کیگفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما در دعویٰ گفتہ بلکہ بعض
اوقات بعض مردم منکر تحقق نص میشدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور از کاری نمودند ملاحظہ کلامہ بلطفہ و درین کلام
چند قائمہ معلوم شد اول آنکہ انکار معنی نص و مدلول آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکہ نوع است از فسق اعتقادی کہ آزاد معرفت
اہل سنت خطای اجتہاد سے نامند دوم آنکہ غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک کہ از بعضی کسان واقع شد بنا بر تکبیر حدیث
(ممن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث یا بنا بر تکبیر آیہ (الیوم اکملت لکم دینکم) نیز کفر نیست بلکہ فسق اعتقاد سے است کہ آزار خطا سے
اجتہاد سے نامند زیرا کہ چون تاویل باطل در سلسلہ نص امامت موجب سقوط کفر گردیدہ تکبیر حدیث و آیہ در سلسلہ میراث و نوشتن سنی
کہ ہزاران و جزا دون از سلسلہ امامت است و بالا جماع از فروع فعیہ چرما موجب سقوط کفر گردیدہ و خود ایشان نیز باین نصیح کردہ اند با جملہ
بنا بر مذہب شیعیہ ظاہر شد کہ اختلاف در سلسلہ خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقاد سے است پس لازم آمد کہ اعتقاد امامت
حضرت مرتضیٰ بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بنحلاف اعتقاد فرضیت نما زور و زکوٰۃ کہ در اینجا بالاجماع کفر
است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گو یا اجماعی این فرقہ است صحیح کس درین نزاع ندارد و لہذا قول خواجہ نصیر طوسی را
ہر ہمہ اینہا بطریق استشہادی آرنہ کہ او گفته است (مما لغوہ فسق) و چون ایمان جماعہ کہ ب حضرت مرتضیٰ مخالفت نمودند با قرار اعتراض
محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث اذاعمال و اخلاق ظاہریہ ایشان کہ دلیل بر حسن باطن است باید نمود و کلام عبد اللہ در بیان آیہ را
ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ آوردہ است کہ مجرد اقرار بشہادتین و تصدیق اجماعی (با جارتہ
النجیہ صلے اللہ علیہ وسلم مرتبہ از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امت اجابت این مرتبہ اسلام
را داشتند و بحفظ و حیانت ایزدی کہ دعدہ شدہ بود ازین مرتبہ بدتر رفتہ اند و این مقدار ازین عقیدہ اسلام کافی بود از برای اعیان
او امر حضرت رسالت پناہی کہ در باب اخراج مشرکین از جزیرہ عرب و در باب قتال با اہل ارتداد و با مانعین زکوٰۃ و با مدعیان کاذب
نبوت و در باب جہاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شدہ بود و جمعی کہ تصدی خلافت در یاست شدہ درین امور کہ و کوشش بحد سے
نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند و بسیار سے ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرّمات ظاہرہ بلکہ در ترک
بعض لذائذ مباحہ نیز برکت دریافت صحبت شریعت نبوی و بقا سے آن برکات در نفوس ایشان از جهت قرب زمان از اہل و رع
وندہ و تقوی سے بودند و مسابقت و ہدایت کہ واقع شدہ در امر خلافت و در حق الہییت بود و بس (انتہی کلامہ) ازین کلام صریح معلوم شدہ
کہ ایشان را زیادہ بر صیل ایمان و رع و ہدایت و تقوی سے برکت دریافت صحبت شریعت نبوی سے و بقا سے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود
و نیز معلوم شد کہ صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بودہ از راہ نفاق و ظاہر داری و الا قبول فیض و برکت از ان صحبت چہ قسم حاصل
سے کردند و ماقبل را در اینجا غور در کارست کہ ہر گاہ ایمان و رع و تقوی سے و ہدایت و اقرار ایشان در حق انجاء ثابت شد یعنی
پس ادعای آنکہ در امر خلافت و در حق اہل بیت از ایشان مصیبت بطور آمدہ ادعای خلافت (اثبت بالیقین) است پس معلوم شد کہ
این امر ہم از ایشان بنا بر تکبیر بیلی یا فہم این امر نصی واقع شدہ باشد بنا بر قصد مصیبت زیرا کہ اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کردہ
باشد درین امر عظیم چہ قسم حرکت بے برکت از ایشان دیدہ و دستہ بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یا بعد از اہل و تقوی و جنابانہ

محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برے آن بود که از لفظ خلافت دور نرفتند رحم الغیب و ادعای علوم قلوب است
 ما مردم مکلف بظاہر عالم ہر کرا بحسب ظاہر نیک بنیم نیک گوئیم و معتمد با اعتراض او علت حسن احوال ایشان ببرکت صحبت شریف
 بنویسے بود پس البتہ در بوطن ایشان نیز آن صحبت کبیرا موثر شدہ باشد بالجملہ با اعتراض علمای شیعیان جامعہ از اصحاب ذہد و تقویٰ
 و اجتناب از کل محرمات بلکہ در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرہ عرب و مقابلہ با کفار فارس
 و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد و الحمد للہ اکنون بحث از علو درجہ و سمو مرتبہ ایشان عند اللہ و قبول اعمال صالحہ ایشان
 در بارگاہ خداوندی کردہ می آید بالیقین معلوم است کہ هیچ مرتبہ اعلیٰ و افضل از خوشنودی خداوند تعالیٰ نمی تواند بود و ہر چہ را او تعالیٰ
 پسند فرمود ہر چہ نیک باشد مقبول کافہ اہل ایمان است قولہ تعالیٰ (و السابغون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان
 رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و اعد لہم جنات تجری من تحتہا الانهار خالدین فیہا ابدان ذلک الفوز العظیم) ملا عبد اللہ صاحب اطہار الحق
 گفتہ کہ استدلال اہل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتی نیست و در دفع سخنان مشہور روشن امامیہ قوت تمامے
 نہ ارد و بغیر سخنان مشہور جوابی می توان گفتن و صورت سخن مخالف اینکہ در تفسیر نیشاپورے گفتہ کہ اقال اہل السنۃ لاشک ان ابابکر
 سبق الی البجرۃ فهو من السابقین و قد اخبر اللہ تعالیٰ بانہ رضی اللہ عنہ و لاشک ان الرضی مطلقا سابق لے البجرۃ فیہم بدو اسے
 فد ل ذلک علی صحۃ امامت و عدم جواز لطن فیہ (ترجمہ شک نیست کہ ابوبکر سبقت کرد بسوے ہجرت پس وی از سابقین شد و تحقیق خبر داد
 خداے تعالیٰ کہ او رضی است از وی و نیست شک کہ رضا سبقت است بسوی ہجرت پس دائم باشد رضانا کہ دائم است ہجرت پس دلالت
 کرد این بر صحۃ امامت او و جائز نبودن لطن در حق او و بعد از نقل این کلام گفتہ کہ جواب گفتن این سخن باز کتاب آنکہ در سبق ہجرت و نصرت
 ایمان شرط است و آن شخص معاذ اللہ بیخ وقت ایمان ہمیشہ حتی کہ قبل از سنوح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دورست و گفتن اینکہ
 مراد از سابقین ہجرت و نصرت آنها اند کہ تصدیق امامت بلا فصل بر اسے امیر المؤمنین کردہ باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم
 در امر خلافت عمل کردہ باشند تکلفی است دور از کار چرا کہ در لفظ آیت چیزی کہ مشعر باین قید باشد نیست (انتہی کلامہ بلفظہ) و ازین کلام صحیح
 میتوان فهمید کہ ہر گاہ انکار امامت مرتضیٰ مخصوص عموم آیت تو نیست شدہ تفسیرات دیگر مثل منع فدک و غیرہ کہ بوقوع آمدہ بطریق اولیٰ
 مخصوص نیست و اند شد چرا کہ در لفظ آیت چیزی کہ مشعر باین قید ہم باشد موجود نیست بعد از ان ملا عبد اللہ گفتہ است اولیٰ آنست کہ جواب باین
 روش گفتہ شود کہ این دلالت نمیکند مگر بر اینکہ حق سبحانہ تعالیٰ از سابق ماجرین و انصار ازین فعل ایشان کہ سبقت ہجرت و نصرت پیغمبر بود
 باشد رضی شد و ہر گاہ کہ از لفظ از افعال ایشان رضی شود یقین کہ جز اسے آن خلود در جنت خواہد بود فاما دخول جنت کہ مترتب است
 بر رضای لکے و البقای آن رضا ظاہر است کہ موقوف و مشروط است بحسن خاتمہ و بقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئہ مجبطلہ (انتہی
 کلامہ بلفظہ) و نیست حال دانشمند ان این فرقی کہ اصلا بجوانب کلام احاطہ نمی کنند و حصول و عقائد خود را یاد ندارند اول دلالت آیت
 برین مضمون کہ تقریر کردہ اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا کہ مدلول آیت تعلق رضایندوات ماجرین و انصار است لکن چون
 آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در ہجرت و نصرت یاد فرمودہ اند لازم آمد کہ این وصف علت تعلق رضا باشد نہ آنکہ متعلق رضایندوات
 بود و فرقی در میان متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیہی است کہ بر صبیان ہم پوشیدہ نیماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در
 کلام اللہ جائسے شود در بیجا مدعا صورت استدلال حاصل نہ گردد مثلاً آیت موالاتہ دلالت نمی کند مگر بر اینکہ ولایت شایبان و وصف
 متعلق است یعنی اقامت صلوة و ایثار زکوٰۃ در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط است بحسن خاتمہ و کذا و کذا علی ہذا القیاس) دوم
 آنکہ چون بالیقین جزا بر این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است یا صدور اعمال سیئہ مجبطلہ علی
 الشق الاول این قاعدہ برہمے شود کہ (مخالفہ فسقہ) و نیز خود مولوسے عبد اللہ مشہدی در سوال و جواب مرقوم الصدراعتراف
 نمودہ اند کہ انکار امامت حضرت امیر تا دلیل باطل یا باکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور اللہ شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قائل

شده است بعد از آمدن شیعین رضی الله عنہم سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود از کتاب می کنند (قال نصیر الدین الطوسی
 فی تفریح العقائد والاجابہ باطل الاستلزام و لفظ لفظی (من عمل مثقال ذرۃ خیرا رہ) و طرفہ نیست کہ ملا عبد القادر ابن عقیقہ
 خود مطلقاً فراموش شده آنقدر در سخن پر دسے خود و شکی گشته کہ ذکر اعمال مجبطه خلفاً مشروع نموده و چهار عمل بر شمرده اول آنکه ایشان
 در غزوه احد فرار از رحمت نمودند دوم آنکه غصب خلافت مرتضیٰ نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم آنکه حضرت عمر رضی عنہ منع حضار
 دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بآنکه انکار امامت مرتضیٰ مخصوص عموم آیینی تواند شد و منافات بر
 ندارد چون و منافات بر رضوان است مجبطه و مجکوده شود و حال آنکہ در جمیع شیخہ جہاد خاصہ کفر و شرک ہرچیل قرآن اولین شرکت بظن ملک او فرار نمود
 احد کہ نبی قرآن معصوم است و از نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونہ بمطابق عمل تواند بود کہ اول بسبب غمگسے (کان لم یکن
 شد دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن عمل مجبطہ بود در ضابطہ مجبطہ شدہ چہ معنی داشت و بالاجماع سورہ توبہ رس
 آخر انزل است و جنگ احد در سال سوم از ہجرت و غصب خلافت مرتضیٰ کفر نیست باعتراف فضلاء شیعہ چنانچہ سابق گذشت
 پس اصحاب چگونہ از دوسے تصور شود و غصب فدک اول واقع شدہ زیرا کہ ابو بکر فدک را از حضرت فاطمہ رضی عنہا بدست خود و در ملک خود
 نیارودہ بلکہ منع میراث یا منع ہبہ نہ تمام نموده و این را غصب گفتن کمال ہجرت است و معنی این منع ہم بموجب تسک بہ حدیث
 مشہور بود سنیہ نشدہ چہ جای آنکہ کفر باشد و جبط اعمال تمام عمر نماید و منع حضار دوات و قلم از شیعین ہرگز بطور نیامدہ مخاطب (بلتونی
 بقرطاس) این ہر دو نمودند بلکہ جمیع نبی ہاشم و طبیعت درین شریک اند و معنی اگر مشورہ درین باب داده باشند بخطاب در مشورہ جبط اعمال
 صاحب چگونہ شود و با بطلان درین مقام حیرت دست و پا زدن ملا عبد القادر را باید دید کہ چہ قسم چپ و راست میزند و دست او بجای نرسد
 و از ہمین جنس در آیات دیگر مثل (اجلتم سقایۃ کلج و عمارۃ المسجد الحرام لمن آمن بالتہ و الیوم الآخر و جاہد فی سبیل اللہ لایستون
 عند اللہ و اللہ لایبده سے القوم الظالمین الدین آمنوا و جاہدوا جاہدوا فی سبیل اللہ اموالکم و نفسکم و علمکم در جہ عند اللہ و اولئک
 ہم الفائزون) مشہور ہستم رجم بر حمت منہ در رضوان و جنات ہم فیما لیمیم خالیدین فیما اہدوا اللہ عنہ اجر عظیم) و آیت (ان الذین آمنوا
 و جاہدوا جاہدوا باموالکم و نفسکم فی سبیل اللہ الذین آووا و انصر و اولئک لبعضہم اولیاء بعض) الی آخر السورۃ ترجمہ آیا گردانیدہ
 آب خور ایندن حاجیان و تعمیر مسجد الحرام برابر آنکہ ایمان آوردند و بعد از روز آخر و جہاد کرد در راہ خدا برابر بنسے شوند نزدیک خدا ملا عبد القادر
 و دیگر علمای شیعہ دست و پا زودہ و سعی و تلاش نموده آخر تن مجتہد در داده قائل براتب عالیہ این اشخاص شدہ اند نیست حال مخالفان
 حضرت امیر و طبیعت بر عم شیعہ از مهاجرین و انصار کہ خلفاً از مکتبہ رضیم ازان جملہ اند اما حال محاربین ایشان کہ حضرت ام المؤمنین
 و طلحہ و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعہ را در ان تردد بسیار است تفصیلش آنکہ اوائل ایشان فرق نیکردند در مخالفت و محاربہ ہم را
 کفریے نمودند و سب و تبرا جائزے شمردند و چون متاخرین ایشان متنبہ شدہ بر آنکہ درین صورت کہ امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر
 اورا کہ فرود نہ شماریم بوجہ بسیار فضل در اصول مذہب راہ می یا بہ ازان جملہ آنکہ حضرات اللہ بلا تکلف و بلا ضرورت بمینکاح و نکاح بانہا
 می کردند مثلاً حضرت سکینہ زہیب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر کالج کردند و علی ہذا القیاس این
 امر در جمیع حضرات اللہ راجح و جاہدے بود و ہرگز معاطلہ ایشان با منکران امامت خود مثل معاطلہ ایشان با منکران نبوت نبود و امامت
 ہر امام مثل امامت حضرت امیر است و از انجملہ آنکہ جہاد از اخوان و اقارب ایشان منکر امامت اللہ بود و مثل محمد بن یحییٰ کہ منکر امامت
 حضرت زین العابدین بود و باوصف منازعت و محاکمہ سوسے حجر اسود و شہادت او بر سے امام زین العابدین دست بردار نہ شد از
 دعوے امامت برای خود و وصیت امامت با اولاد خود کردہ رفت و نذر دنیا زد و نفس و غیرہ کہ از طرف مختار با ایشان میرسد ہرگز امام
 زین العابدین را شریک آن نیکردند و مثل زید شیبہ کہ بلا شہدہ سعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر درین باب با ہاشم
 بن اسلم مناظرہ ہم کرد و ازین دعوے دست بردار نہ شد تا آنکہ شہادت یافت با اولاد او یحییٰ و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب

ہر خاش دہشتہ اندو با اولاد امام جعفر نیز در میان خود با مثل عبد اللہ فطخ و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن
 رضی اللہ عنہ نیز ہر شماریم کہ جمع کثیر مثل نفس زکیہ وغیرہ مدعی امامت خود گذشتہ اند و منکر امامت امیر مگر در قبیل و قال بلکہ جنگ قال خلی شتعل
 بلکہ اتباع اینہا جنگ و قتال با ہم نموده اند مثلاً مختار ثقفی عبد اللہ سپر صلبی حضرت امیر المؤمنین رکشتہ است چنانچہ در کتب انساب و تواریخ
 موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت نبی کفر باشد این ہمہ اشخاص کافر شوند و حضرات اللہ کہ در حق زید شیبہ و محمد بن الحنفیہ
 و اشاہم شہادت بخوبی و فلاح داده اند ہمہ کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم کہ اولاد علی ہر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نشوند
 و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر نہ شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکہ بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی
 نیست امام زادہ باشد یا علوی ہر گاہ کلمہ کفر بزبان راند کافر نہ ناچار شدہ گفتند کہ منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالفت و
 محارب بر آوردن پس منکر مخالف است و مخالفت فاسق و محارب کافر است اما در نجابتاحت دیگر لازم آمد زیرا کہ چون انکار امامت کفر
 نباشد و محاربہ لازمہ انکار است در وقتیکہ امام تصرف خود خواہد لاید کفر لازم غیر کفر شدہ این معنی محال است بلکہ ہر چہ حکم لازم است حکم
 لزوم است پس انکار نیز کفر باشد و پر بدیہی است کہ محاربت خود مرتبہ است از مراتب انکار کہ در وقت ارادہ تصرف امام انکار ہمین
 صورت خواہد بود اکثر شیعہ جواب این سخن باین روش داده اند کہ ہر چند قاعدہ ہمین را تقاضا می کند کہ ہر گاہ انکار چیزے کفر نباشد
 محاربہ با صاحب آپنجیزے باید کہ کفر نباشد زیرا کہ محاربہ نوعی است از انکار امام این قاعدہ را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر
 گذشتہ ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیہ کہ (حربک حربے و سلمک سلمی) درین جواب نیز بچند وجہ خدشہ است اول آنکہ این کلام
 معمول بر مجاز است بحدف حرف تشبیہ یعنی (حربک کانہ حربے) زیرا کہ معنی حقیقہ امکان ندارد و پر ظاہر است کہ حرب حضرت امیر
 حضرت رسول نبود حقیقہ بل حکم و چون مجاز بحدف حرف تشبیہ شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نہ کفر بودن چہ مساوات
 مشبہ و مشبہ بہ در جمیع احکام ہرگز تشبیہ لازم نیست داین لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابہ علی در حق قبائل متعدد
 از اسلم و عفار و جہینہ و مزینہ نیز فرمودہ اند و بالاتفاق محاربہ اینہا کفر نیست دوم آنکہ معنی کلام نیست کہ (حربک بتخصیص حربی) پس حرب
 جماعہ کثیر مثل قتلہ عثمان کہ در انجا حضرت امیر ہم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف در لحن است مثلاً شخصے دوست خود را
 می گوید کہ ہر کہ ترا بدخواہد بدخواہ من است و اگر آن دوست او در زمرہ مردم کثیر باشد کہ آن مردم را حجت امر عام مشترک کسی بدخواہد
 البتہ در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود لغتاً و عرفاً و این صحابہ کبار و ام المؤمنین بتخصیص قصد محاربہ حضرت امیرند شتند بلکہ از
 قتلہ عثمان رضہ استیفای قصاص مقصود است چون حضرت امیر ہم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربت واقع شد شوم آنکہ حربک
 حربی (کنایت است از عداوتک عداوتے) و پر ظاہر است کہ این اشخاص عداوت حضرت امیرند شتند و حرب ایشان بنا بر عداوت
 نبود محض برائے رفع فساد است و استیفای قصاص مقابلہ نمودند و بمقاتلہ انجامیدہ چہاں آنکہ در جمیع افعال اختیار یہ قصد و ارادہ
 شرط است تا مورد بیح و ذم شود مثلاً اگر شخصے گوید کہ ہر کہ این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصے از راه خطا در رفتن راہ لغزش یافت
 و پاس او بآوند رسید و شکست بالاجماع او را شکندہ نتوان گفت دد و وعید داخل نہ شد و ہمین است حال محاربہ ایشان حضرت
 امیر رضی اللہ عنہ از روے تواریخ معتبرہ نجسہ آنکہ سلنا کہ محاربہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ بنا بر ہر چہ باشد محاربہ رسول
 است لیکن محاربہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم نیز مطلقاً کفر نیست بلکہ بانکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بیل
 آیت قرآنے در حق قطع الطریق کہ بالاجماع کافر نہ شوند گو فاسق باشند قوله تعالی (اینا جزاؤ الذین یحاربون اللہ و رسولہ
 ویسعون فی الارض فسادا ان لقیلوا اولیصلوا الخ) و در حق سود خواران ہمین وعید وارد است و سود خور بالاجماع کافر نیست قوله تعالی
 (فانوا حرب من اللہ و رسولہ) بلکہ درین آیات حرب خدا و رسول ہر دو در حق فساق ثابت فرمودہ اند و در حدیث مذکور تھا حرب
 رسول است پس چون حرب خدا و رسول ہر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چہ موجب کفر باشد آری حربے کہ با رسول از راه

Marfat.com

انکار دین و امانت اسلام واقع شود بلاشبہ کفرست نہ مطلق حرب و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربت حضرت بارئ
 قصور سے نہ فرمود تا آنکہ بارون ہذا سے پیش آمد و فرمود کہ یا ابن ابی اسے لا تاخذہ لہی و لا براسے در محاربت عیرانین حرکات چه می شود
 حال آنکہ حضرت امیر نیز بحکم - (انت منی بمنزلہ بارون من موسی) ہاں رتبہ داشت و نہ وجہ مطہرہ رسول مآب جناب را حامی تکتہ عثمان آمد
 در اجراء قصاص فہمیدہ با او بر سر ہر خاش شد بعدینما مثل حضرت موسی کہ بارون را حامی گو سالہ پرستان و ماہن در اجراء وحدہ تعزیر فہمیدہ
 این امانت نسبت بہ برادر کلان و پیغمبر بمل آور پس اگر حرب رسول کفر سے بود حضرت موسی (عاشا من ذلک) دوران ساعت کا فر شد
 و ایضا ذبانتہ من ذلک و معاملہ برادران حضرت یوسف کہ با آن جناب کردند حضرت یعقوب را المی کہ رسانند نماز محاربتہ کہ چہ کئی و در
 دین مقام راہ انصاف باید پیو دور تہ ہر کس را ملاحظہ باید بود جانب ثلثی نیز ام المؤمنین ز و جہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم است کہ حکم نفس آنے
 ماور و منان و ماور حضرت امیرست اگر ماور سپر خود را تو بیخ و زجر و تہدید نماید گو آن سپر نے نفس الامرازان بنایت بری الذمہ باشد ماوشا را
 نیرسد کہ او را و از زیر طعن خود بگیریم چنانچہ بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد کہ زبان طعن بر کشائیم بلکہ در نیجا نسبت آورد
 و پسری است و در آنجا نسبت برادری و مسادات ع اگر حفظ مراتب کنی زندیقیہ با بجملا معلوم شد کہ تسک بحدیث و حربک حربی اور اثبات
 کفر محاربان حضرت امیر بر گزیر قاعدہ منی نشینند و مخالفت اصول بسیاری گردد و ایمان و اعمال صالحہ آن محاربین جلے نرفتہ بلکہ بعضی
 عداوت و سب تبرت و فرقی در مخالفت و محاربت بوجہی معقول نیست در نیجا نیز کلمات بعضی علمای شیعہ باید شنیدہ قاضی نور اللہ شوستریہ و مجاہد
 المؤمنین خود آورده کہ مفہوم تشیع آنست کہ خلیفہ بلا فصل بعد از حضرت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم تفضی علی است و سب و لعن
 در معتبر نیست مگر گنبد کہ نام حضرات خلفای ثلاثہ رضی اللہ عنہم نیز بر زبان شیعہ جاری شود و اگر جاہلان شیعہ حکم بوجوب لعن کردند
 سخن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش در بارہ حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ نسبت بشیعہ می کنند حاشا! کہ واقع باشد چہ
 نسبت فحش بکافران حرام است چہ جائے حرم حضرت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم آچون حضرت عائشہ مخالفت امر در قرن ثانی
 بیوتکن انورہ بہ بصرہ آمد و بوجوب حضرت امیر اقدام نمود بہ حکم حدیث (حربک حربی و سلک سلی) کہ فریقین در مناقب امیر روایت
 کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم یقیناً مقبول نیست بنا برین مورد لعن شدہ بعد از ان متصل بعین کلام
 گفته است کہ این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعہ دیدہ ہا میں مضمون کہ عائشہ در خدمت امیر از حرب تو بہ کردہ ہر چند قصہ
 حرب متواتر است و حکایت تو بہ خبر واحد آما بنا برین طعن کردن در حق دی جائز نیست (لنتعہ کلامہ لفظ) ادبرنا یخ دان پوشیدہ نیست
 کہ تو بہ حضرت ظہور نہ بہت شکرے از لشکر یان حضرت امیر نیز منقول است و بارگشتن حضرت زبیر خود از معرکہ جنگ بعد از یاد او ایندن
 حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر کہ دلالت بر حقیقت حضرت امیر میکرد مشہور و متواتر است پس بنا بر این روایات نزد شیعہ ہم
 طعن دین اشخاص جائز نباشد و ہو المدعی) باید دانست کہ متاخرین شیعہ مثل ملا عبد اللہ مشہدی و اقران او ازین عصبیہ خود کہ
 محاربت حضرت امیر را کافرست نیز رجوع کرده بہین قدر قناعت کرده اند کہ محاربت حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکہ بسبب فسق و کبر
 میرساند زبیر کہ اینہا تکذیب نفسی غیر نہ کردند بلکہ بنا بر تاویل باطل یا انکار نص محاربتہ اورا حملال دستند پس فسق عقاد می باشد کہ کفر
 و چون گفته خواهد نصیریم نزد علمای شیعہ حکم وحی ناظری دارد خصوصاً در باب عقائد بعضی متاخرین ایشان در میان قول خوب نصیر و
 ملا عبد اللہ باین وجہ جسمع نموده اند و تطبیق داده کہ بمقتضای حدیث (حربک حربی) از محاربتہ بامرتے کفر لازم سے آید ہر چند التزام
 کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعہ نیز بلکہ التزام کفر کفرست پس قول خواجہ باعتبار لزوم است و موافق ظاہر حدیث است و قول ملا
 عبد اللہ و اقران او باعتبار الزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبہ بر ایشان نتوان کرد (لنتعہ کلامہ) و لکن کلام
 این عزیز نداشتہ از کمال دقت است کہ بر رسول شیعہ زیادہ بران منصور نیست لکن حدیث مذکور با وجودی کہ قابل تاویل است و با قطع
 سنی حقیقے آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات تطبیقہ را کہ در حق عموم مجاہدان انصار و با مخصوص در حق ازواج ظاہرات دین

و وزیر گوارا و ارشد اندونیز لزم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت یعنی ست (و یعنی فسق و کفر) و اگر بنا بر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نیماند بلکه خطای اجتهاد میگردود و چون فتهاست کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرورتاً اثناعشر که سب اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر رضا بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر عدم تمام مذهب اهل سنت و تقسیم خمس و متعاجج و غیره ازان باب است اصلاً کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف جائز است و نیز مجتهد با جورست و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض است نزد علما اهل سنت کافرست بالاجماع و همین است مذهب ایشان در عن خوارج و اهل نردان و حدیث (حربک حریب) نزد ایشان بر همین معمول است اما در نجایم لزم کفرست نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار است و مغز و مقابل نصوص قطعی قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر صلی الله علیه و سلم است موجب اعتدال ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافرند دعای مغفرت بر اهل ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان هرگز نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب حضرت امیر رضی الله عنه نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل صحاب جمع صحاب صغیر پس در خطای اجتهاد و بطلان عقاید خود مشترک اند فرق نیست که این خطای اجتهاد و فسق عقاید صحاب جمع اصلاً مجوز طعن و تحقیر نیست بسبب درود نصوص قطعی قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا خوانی ایشان و سوابق اسلام ایشان قوت قرابت و علاقه نبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعی قائم است بر عصمت و علو درجه مالع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت بارون لعل آوردند از راه عجلت دینی تا سلی و آن همه شد در فی الله لودنه به واسطه نفسان و نزع شیطان (حاشا جناب به من ذلک) و در اصحاب صغیر چون این امور با قطع ثابت نشد توقف و سکوت لازم است نظر بمومات آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعضی پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت به حدی که تکفیر آن جناب یا لعن و سب آن علی قباب می کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشد و اصل ایمان آنها با یقین ثابت است تک باصل داریم باجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کنند حضرت امیر یا منکر به بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت تقوی و دروغ کافرست و چون بمعنی در حق خوارج نردان با قطع به ثبوت پیوسته آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت رسیده آنها را تکفیر نمیکنند نیست متفق مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه ایمان حضرت امیر بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعی متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق علی یا فسق عقاید است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشد مقدمه متفق مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فحشی و شبهه فاسد مصدر امری شنیع گردد او را لعن و سب جائز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی (فا علم انه لا اله الا الله و استغفر له بنک و للمومنین و المومنات) و قاعده اصولیاً اتفاقیه است که (الامر بالشک منی عن ضده) پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار امور به است و لعن و سب و دعای بد در حق آنها ضد استغفار پس منعی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعای ما ثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر برج وقت شروع شده و دعای بد و لعن که در افگندن از رحمت الهی است مقابل با امر شریعت کردن است پس حرام باشد دوم (الذین یحیلون العرش من حوله لیجوزن کعبه ربهم و لیستغفرون للذین آمنوا ربنا و سعت کل شیء رحمة و علما) معلوم شد که ملائکه حاملان عرش با استغفار مومنین مشغول اند و بهیچ است که مخالف مقربان حضور در جناب پادشاهان عرض کردن موجب غضب پادشاه و ناخوشی آن معسران

یسرود و العیاذ بالله شوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبار ثابت است پس در صورت لعن و دملے به مقابلہ و معاندہ با پیغمبر خود
و جمیع پیغمبران لازم می آید و العیاذ بالله چهارم آیت (والذین جاؤ امن بعد ہم لعلون ربنا الخفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان
ولا جعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم) معلوم شد که شان متاخرین است همین است که دعای مغفرت سابقین
نمانند و از کمینہ و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را تلف کرده باشد و العیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت
و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازالہ اذنیق
از نموده آید و ازالہ اذنیق را در طریق است طریق اول در حالت حیات امر بعرف و نسی عن المنکر و عطف و نصیحت و اقامت حد
و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دملے مغفرت و صدقات و فاقحه و دود و توبه می است که چون شخص از برادران شخصی برضی صعب قبل
شود علاج او بازالہ اثر مرض میکنند بقتل و از باق روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که (لعن المؤمن کقتله) زیرا که معنی لعن ایمان
از رحمت است و تا وقتیکه در ایمان موجود است بعید از رحمت نمیتواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او خواستن است و سلب ایمان
موجب بلاک ابدی است بنزازان در جسد ید ترازیقت ششم آنکه وجود علت مستلزم وجود حکم است و زوال علت مستلزم زوال حکم پس در مومن
فاسق ایمان که صفت روح است در موجب دوستی و محبت است در ایم است بدوام روح پس در موجب محبت او در ایم باشد بدوام روح و فسق که عمل
بدنی است زائل است بزوال قلوب روح با بدن پس موجبات فسق که بغض عداوت و سب و تحقیر و اذیت است نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
ایمان که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لایعیر و لهذا در حدیث صحیح وارد است که (لا تسبوا الاسماء فانهم قد افضوا الی ما قدموا)
ترجمه بدگویی مردمگان را زیرا که ایشان رسیده اند بجزایر که فرستاده بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد و درین باب که عمل بد
را منقطع می کند فرق نیست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و موت عمل سابق را محو میکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی
در موجب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی (وعد الله المؤمنین و المؤمنات جنات تجری
من تحتها الانهار خالیدین فیها الایه) که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا با آنکه
و عدہ خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالی (وان الله لا یخلف الیعاد) پس طلب محال هم شده و توبه
هم نهایت انجامیده مقدمه هشتم آرزوگ با اعتبار امور دنیا در میان بزرگان با هم بسیار بوقوع آمده و هر دو جانب بسبب آن آرزو
هرگز از ورطه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اذیت نگشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را نیز ازین که همگی در عظیم
یا و کنیم چیزی دیگر جائز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده با بنابر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز بزرگ عظیم
هر یک کارند از هر چند بعضی از برادران الله مطلق الکار امامت می در زیدند پس در جبهه که شیعه برای عظیم همه امام زاده با که در میان آنها
زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه بغیق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند
همان وجه را اهل سنت در عظیم همه متعلقان رسول از صحابه و از اول بیت کرمی برند و هر دو جانب را معذور میدارند و ملائمت
صاحب اظهار الحق بنا بر وقت فطرے کفری بکفر دار و برین وجه متبذره و منع مطلق را براسه او کافی ندیده انما ض نتوانست نمود و
بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده پس این طریق که گفت و انجام مقام شبیه است که بر بربیب نصف لازم است صورت شبیه
باقوتی که دارد ذکر کردن و اشاره بدیع آن نمودن اگر کسی گوید که می تواند بودن که در شخص از برابر باشند یا دو جا مع از مقبولان در حکم
آنچه باشند در میان ایشان بسبب شبیه و شک و خفا که در رای واقع شده باشد نزاع و بحثی بهم رسد و درین صورت ما را نیز رسد که
چون یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بغض نماییم و جوایش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحای است که جائز بظنا
اند واقع است محتمل است اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جائز است پس این
صورت را بر صورت مذکورہ قیاس نتوان کرد که دو طرف محاصره با یکدیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جائز است و چون معصوم

احتمال خطا ندارد بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر بنا بر شبهه دلیل نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد درزید معذور نخواهد بود که محبت و رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتہی کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزرده گشته پیدا کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس و کجا آدم و درین صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و اطلاق حق یکدیگر کنند از کتب امامیه اشکال بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت بائمه بر منزلت خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و یشاق و ولایت اینها ندادن با وجود نص آیه چنانچه در مسجوت تفصیل گذشت دوم آزرده گشتن حضرت موسی و حضرت بارون و تخمیر و امانت بگرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآن است بیچ کس را جای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعیه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکبیه حضرت مرتضی با ابو تراب نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخاک حضرت مرتضی را ندیدند فرمود که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه رفته گفت میمان من و او مغاضبه واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده نگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد تشریف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر در روی آبخناب خاک آلوده شده فرمود (قم یا اباتراب قم یا اباتراب) و این در صحیح بخاری نیز آمده (لنته کلامه) چهارم آنکه ابو مخنف لوط ابن یحیی از وی که از عمه اخبار بن امامیه است از حضرت امام حسین روایت آورده است (انه کان یبدر الکرابه لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لوجده لقیه کان احب الی ما فعله اخي) پس درین صورتها اگر آزرده گشتی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر بر هم نشود (و هو خلاف المقروض) پس معلوم شد که آزرده گشتن معصوم نیز در قسم می باشد کی آنکه از راه تعصب عداوت بود چنانچه نیز خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه مقتضای بشریت باشد یا بنا بر دلیل که با و ظاهرا هر شده باشد چنانچه حضرت سیده الهی را حضرت مرتضی بود یا حضرت موسی را با حضرت بارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزرده گشتن معصوم که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزرده گشتن در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالاولی منخل نخواهد بود (هو المدعی) و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزرده گشتا بوقوع آمد از همین قبیل بود و صاحب اطهار بحق باین جواب نیز متنبه شده نیز اعراض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده بجوابش مشغول شده اما فقره سوال نبوغ ادا کرده که جوابش چیزے تواند داد و آن نیست که گفته اگر کسی گوید که شاید جماعه او برابر امر حق را یا صلح بحال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند و آن امر چون نسبت بجماعه اهل لیبیت بی صرف بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجبور است آنکه صرف غبطه خود را خواهد از انجمله برابر آزرده باشند و اطهار آزرده گشته کرده باشند در کلام اهل بیت سخنان شعر بعدم رضا ازین جهت واقع شده باشد و از ان طرف مطلقاً بخشش و عداوت نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش نیست که چون حضرت امیر بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه نشاید تا بر خلاف حق مخالفت برابر نماید پس حال او با صحابه نیز همچون حال صلوات است باشد در خود و درین جواب نیز بجهت وجه خلل است اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین رضی و حضرت موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس یا هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصواب و صواب می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدمه نهم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را هم تجربه نماید یقین می داند که در اوقات بسیار و بسبب واردات همیشه یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رومی دهد و بخلاف آن حرکتی

و کلامی از وی صد درمی یا ہر دور بعضا اوقات این غفلت مستمری ماند در بعضی دیگر زود متنبہ شدہ معلومات خود خود می کند و این غفلت از لواحق بشریت است کہ نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و غیر ولی و متق و غیر متق را عام و محیط است این قدر است کہ انبیا را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر متنبہ می سازند و در غفلت مستمری نیکنند و دیگران را این تغییر فریب لازم نیست دلیل این دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکہ حضرت موسی را چون از شجرہ نماز انا انقدر رسید و یقین معلوم فرمودند کہ کجبلے آئے است کہ کلامے فرماید و امر بالحقے عصای نماید و درین حالت اصلا خوفی و خطری از هیچ مخلوق بتاید کرد کہ حضور است و در اول کمال و حفظ با کمال است باز چون عصای خود را بصورت مار منحرف دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند تا آنکہ در زمین کلام تنبیہ واقع شد کہ (لا تخف انی لایمات لہی المرسلون) ترجمہ یعنی مترس ہر آئینہ پیش من خوف ندارد رسولان معلوم وقت مقابلہ با حیران فرعون کہ بموجب وعدہ صادقہ آئینہ یقین داشتند کہ مار را غلبہ بر اینها خواهد شد قولہ تعالیٰ (بایاتنا انما و من ابغکنا الغالبون) باز چون آن ساحران بہیئت مجوسی رسنا و ہزار انداختند و شور و شغب نمودند بے اختیار خوف بردل حضرت موسی بہم رسیدہ قولہ تعالیٰ (فاوحس لے نفسہ خیفۃ موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلیٰ) ترجمہ پس پوشیدہ یافت در دل خود خوف را موسی گفت مترس ہر آئینہ قوی بر تر شوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گو سالہ پرستی قوم خود و گمان آنکہ حضرت ہارون در نحو من المنکر و از اول این بہت تعصیب فرمودہ باشد در ثوران غضب حقانے بریکار آن قدر استیلائی غفلت شد کہ اصلا بخاطر ایشان نماند کہ حضرت ہارون معصوم است و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و اہانت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چہارم در وقتیکہ ہنصر علیہ السلام عمدت بستند کہ اصلا از اجریات شہا سوال نخواہم کرد چون امر عجیب دیدند آن عمدت بخاطر ایشان نماند و بان کار شد و پیش آمدیم حکم حضرت ابراہیم با وصف دلستن کفر قوم لوط و استماعی عذاب بر آئینہ اعتقاد آنکہ حکم اللہ را نتوان صرف کرد در شفاعت آن بحران مجارہ آغاز نہادند قولہ تعالیٰ (ظلمنا ذہب عن ابراہیم الروح و جادۃ البشرے بجا و لسانی قوم لوط ان ابراہیم کلیم اداہ نسیب ابراہیم اعرض عن ہذا انہ قد جاہد امر ربک و انتم انتم عذاب غیر مردہ و ترجمہ پس چون رفت از ابراہیم ترس و رسید اورا بشارت جدل سے کرد با در حق قوم لوط بہرستیکہ ابراہیم بر دیار ترساک رجوع آئندہ است ای ابراہیم گنہ را زین جدال بہرستیکہ رسید حکم پروردگار تو و ایشان زار سندانہ است عذابے کہ باز نیکنند و ششم آنکہ حضرت پیغمبر با در سجد مقدس نبوی متکلف بودند و وقت عشا کہ مردم بعد از نماز مسجد بہر فرشتند و مسجد خالی شد حضرت صفیرہ زود بہ محطہ آنجناب براسے زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند کہ بہر خود بازگردند چون شب بسیار رفتہ بود حضرت پیغمبر ہمراہ ایشان بر آمدند تا بخاندہ رسانند درین اثنا دو کس از زمرہ انصار کہ اہل ایمان و اخلاص بودند در اثنا سے راہ پیش آمدند چون دیدند کہ آنجناب و زنے ہمراہ ایشان است یکسو شدند و خواستند کہ زود گشتہ روند آنجناب بایشان فرمودند کہ باشید و بشنوید کہ این زن صفیرہ است یعنی زود جہنم سے آئنا عرض کردند کہ یا رسول اللہ سبحان اللہ از ما چه توقع بود کہ چہ گمان میکردیم آنجناب فرمود کہ شیطان دشمن آدمی است ترسیدم کہ بہاد اور دل شامین فاسد و گمان بہ القانہا میں معلوم شد کہ با وجود اعتقاد عصمت آنجناب ممکن بود کہ سبب دیدن این حالت کہ نسبت بعامة ناس محل محبت است زل ایشان تو ہم صدور فتنہ ازان جناب پیدا می شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نبی بود ہنرم تو آنکہ اخبار میں امامیہ قاطبہ روایت کردہ اند کہ عن ابی حمزہ الثمالی عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزہ قال لے علی بن الحسین کنت متکلم علی العاطل و انا حرمین متکلم اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی وجہی ثم قال ما سبب حزینک قلت اخوف من فتنۃ ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی ہل تربت احد اوقات اللہ فلم تجہ قلت لا قال یا علی ہل رایت احد اسال اللہ فلم لیطہ قلت لا ثم نظرت فلم ارقہ امی احد فنجبت من ذلک فاذا القائل سمع صوتہ و لا ارے شخصہ ليقول یا علی ہذا المنصر ترجمہ ہر دم من یکجا کردہ بردیواری سے و من نگلیں و منظر بودم تا گاہہ در آمد بر من مردے صاحب جامہای خوب و بے خوش پس نگاہ کردہ در روی من باز گفت چہیست سبب نگلیں تو گفتمے ترسم از فتنہ ابن زبیر گفت

پس خندہ کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که از خدا پرسید خداوند او را گفتم گفت ای علی آیا دیدی کسی که از خدا پرسید خداوند او را گفتم نہ باز نظر کردم پس ندیدم پیش رو سے خود کے را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاہ شنیدم گویند کہ می شنیدم آواز او را و ندیدم وجود او را میگوید ای علی این حضرت درین قصہ حضرت امام را ازین دو سخن کہ معلوم ہر مومن بہت بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکہ خضر اورا تنبیہ و تذکیر نمود پس اگر مثل این حالات مستمرہ بعضی صحابہ بہ نسبت باہلیت یا بعضی نسبت بہ نسبت صحابہ رضی اللہ عنہم و از ملاحظہ فضائل و مناقب ہمہ گیر غافل کردہ باشد چہ عجب و کلام بہت عباد و چہ محل طعن و تشنیع باشد مقدمہ و حتم فیضیت عام را بسبب نبودن فیضیت خاص از نظر ساقط نباید کرد مراعات حق آن فیضیت عام را از دست نباید داد و این مقدمہ ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیہی است کہ انتقاء خاص مستلزم انتقاء عام نمی شود مثل انتقاء انسان و انتقاء حیوان پس چون عام منتفی شد ثابت شد (لعدم الواسطہ بین النقص والاثبات) و چون ثابت شد لواز مہ آن نیز ثابت شد (تحقیقاً لکن اللزوم) و لہذا گفتہ اند کہ (اذا ثبت اشئ ثبت بلوازم) ترجمہ چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوازم خود و اما نقلاً پس اہل کتاب را کہ داخل در اہل ملت اند و احکام بسیار ترجیح دادہ اند بر عمیر اہل کتاب مثل اہل ذبیحہ و نکاح زن ایشان بر اے ہمین کہ ہر چہ فیضیت خاص یعنی ایمان مجہد علیہ وسلم در ایشان مفقود است لکن ایمان مطلق انبیاء و انبیا در آن مقتضی امتیاز شان است از کسی کہ این معنی ندارد و عرب را در کفایت بر عجم ترجیح دادہ اند نظر بانکہ اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفایت قریش نہ داشتہ باشند و قریش را بر سایر عرب ترجیح دادہ اند گو مثل نبی ہاشم نباشند در گرفتار نفس و حرمت زکوٰۃ و علی ہذا القیاس در شریعت این مقدمہ در جاہای بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمی بودہ تفصیل جزئیات این پرداختہ میشد و قطع نظر از آنکہ این مقدمہ را بہ لائل عقلیہ و نقلیہ اثبات کردہ شود مسلم است نزد فرقہ امامیہ نیز زیرا کہ نزد ایشان اولاد علی بودن فیضیت است مشترک در جمیع علویہ و موجب محبت آنہاست چنانچہ در کتب ایشان صحیح است حالانکہ بعض علویہ منکر امامت ائمہ وقت خود بودہ اند لکن از فیضیت عام کہ علویہ بودن است بیرون نیروند بانثناء فیضیت خاص کہ اعتقاد امامت جمیع ائمہ است و همچنین محلی بودن و خود را شیعیہ علی گفتن منقبتہ است عظیم کہ منکران امامت ائمہ را نیز بسبب این منقبت بہ گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از ان جہت کہ محمد بن الحنفیہ سپہر حضرت امیر دعویٰ امامت بر لے خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پر خاش کرد تا آنکہ نوبت محاکمہ بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے امام زین العابدین شہادت داد لکن محمد بن الحنفیہ تا آخر عمر ازین دعویٰ دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعہ کو فرود با رفاقت او تا ہما نوشت و بر قتال اہل شام و کین محمد بن الحنفیہ حضرت امام حسین اورا منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر بر اے امرای شام را باقتحام دسی ہزار دینار نزد محمد بن الحنفیہ فرستاد و بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود سپہر خود ابو ہاشم را وصیت امامت نمود و اعتقادے کہ شیعیہ در حق محمد بن الحنفیہ و سپہر ابو ہاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصاً در مجالس المؤمنین نیز از ان جہت کہ زید شہید دعویٰ امامت بر لے خود کرد و خروج نمود بشیعہ و گفت کہ امام ہمان است در میان ما اہلیت کہ آشکارا بشعش خروج کند نہ آنکہ امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچہ قاضی نور احمد دگر شیعیہ از ابو بکر حضرمی در مجالس وغیرہ نقل کردہ و سلسلہ امامت و این دعویٰ در اولاد او جاری ماند یکجہ و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعیہ در حق این شخص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است کہ ہمہ را بخوبی یاد می کنند و واجب محبت ہے انکار نہ بلکہ از حضرت امام جعفر بن نصیر صریح در مناقب زید شہید نقل میکنند کہ بعد از شہادت او فرمود در اشترکنے اللہ فی تلک الدما و اللہ زید علی ہو و اصحابہ شہداء مثل ہاشمی علی بن ابی طالب و اصحابہ روادہ اشج ابن بابویہ فی الاملے عن فضیل بن یسار ترجمہ شریک کند خدا مردان خود ہا و اللہ زید عم من است او دیاران او شہیدان اند مثل آنچه گذشتہ است بر علی بن ابی طالب و اصحاب عوف قاضی نور احمد در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت آورده و نیز از ان جہت کہ ہر چہ بسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد اسحاق و عبد اللہ موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند

عبدانہ فطیح برادر حقیقہ اسماعیل بود و مادرش فاطمہ زینب حسین بن حسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و کبشور ایشان فوت
 شد و دعوت وراثت اسماعیل بعد از جعفر دعوت امامت نمود بموجب نص حضرت امام که (ان هذا الامر مني الاكبر الم يكن بعائته)
 ترجمہ بر آئینہ این امر امامت در کلان تر است تا وقتیکہ نباشد در سے آفتی و غسل ہم حضرت جعفر را اوداده بود و نماز جنازہ ہم خواندند
 و در قبر گذارشته و گذشتے ایشان را او گرفته حضرت امام وصی امانت را فرموده و محمد نیز دعوت امامت برای خود نمود و سند آن کج
 حضرت امام محمد باقر جعفر صادق فرموده بود کہ در خانه تو بعد از من سپری خواهد شد کہ اورا محمد نام خواہی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیل
 قائل اند با امامت اسماعیل و اسحاق با امامت اسحاق و موسوی با امامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خرد سال و جعفر بود
 اکثرے از شیعیہ منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام تقی موسی بن محمد نیز دعوت امامت برے خود کرده و جماعہ کثیر تابع او شدند و بعد
 حضرت امام علی نے جعفر بن علی دعوت امامت برے خود نمود و کسانے را کہ قائل امامت حسن عسکریے بودند تا حار یہ لقب گذارشته و
 چون امام حسن عسکریے وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوتے خود گفت کہ حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است کہ امامت
 خلف داشته باشد پس قائلین با امامت حسن رزم نیز اکثر جعفر رجوع آوردند از آنجمله حسن بن علی رزم بن فضال است کہ از پیغمبرین و محمد شین و
 معتبرین شیعیہ است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمہ زینب جعفر بشرکت دعوتے امامت نمودند و کسانے کہ معتقد امامت
 حسن بن عسکریے اند نیز یازده فرقه اند با جمله مخالفات این صاحبان با ہم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل جنبے نیست کہ توان پوشید
 ع تمنان کے ماند آن رازے کرد سازند مصلحا و خصوصاً در میان امام حسن عسکریے و جعفر بن علی بابت امامت مطاعت و نسبت بغیث
 و از کتاب کبائر نیز واقع شد و چنانچہ شیعیہ خوبے دانند پس با وصف این همه این بزرگواران را بجهت انتسابی کہ با حضرت امیر و ائمه
 مقبول و واجب تعظیم و محبت می انگارند و از مخالفان و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض می نمایند و اما مطلب ثانی پس از ان جیت
 کہ مختار تقی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین رزم بود و مصدر افعال شیعیہ شد و بود از آنجمله آنکہ پسر صلیبے حضرت امیر المومنین را
 کہ عبد الله نام داشت در کوفہ قتل رسانید و دیگر قبلیح و شائع از وی بسیار بطور رسیده و با وصف این همه قاضی نور الله در احوال
 مختار از علامہ حلی نقل نموده کہ در حسن عقیدہ او شیعیہ را سخنی نیست غایۃ الامر چون برینجھے از اعمال او اعتراض داشته اند او را بزم
 دشمن تناول نموده و حضرت امام محمد باقر برین معنی اطلاع یافته شیعیہ را از تعرض مختار منع نمود کہ او کشندگان مارا کشت و سلطنها با فرستاد
 انتہی کلام پس معلوم شد کہ چون شخص خود را شیعیہ علی رزم گفت و آن جناب انتساب پیدا کرد هرچونکہ باشد مقبول است او را بزم و شتم تعرض
 نمودن حرام است و نیز از ان جهت کہ نزد اثناعشریہ روایات نبی فضال و دیگر ائمه و ناویسیه مقبول است و آنرا نیز لعن و طعن جایز ندانند
 بنا بر آنکہ محبے بودند و خود را شیعیہ علی گفتند هر چند منکر امامت اند بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اہل سنت بیگویند کہ محمد را
 بجلے علی فرض باید کرد و محبت و ایمان ب محمد را بجلے محبت و اعتقاد امامت علی باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از محاب
 و انصاف بجلے اولاد علی فرض باید کرد و کسانے را کہ دعوتے محبت محمد صلی الله علیہ وسلم و ایمان با وی نمودند و جہاد دشمنان محمد صلی الله
 علیہ وسلم و خدمت ازواج مطہرات و خاندان او بجا آوردند گویا وصف انکار و قدرناشناسی و صدور اعمال شیعیہ و افعال قبیحہ بجا می نخت
 و نبی فضال باید گذشت و با ہم موازنہ باید کرد بلاشبہ ازواج و اصحاب رزم کہ منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا و با وی پر خاش نمودند
 مثل عایشہ و طلحہ و زبیر رزم بلکه خلفائے ثلاثہ رزم نیز بزم شیعیہ در پلہ محمد بن حنفیہ و زید شہید و عبد الله فطیح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمہ
 بنت جعفر رزم خود حسد افتاد و معاویہ و عمر بن العاص در پلہ مختار و نبی فضال و واقفینہ خواهند شد و اگر گویند کہ محبت علی و شیعیہ علی
 تاثیرے دارد کہ صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گویا امامت ائمہ دیگر را منکر شود و با تپا بر عاقل نماید و آنرا باید گویند و محبت صلعم و خود را است
 او شمر و آن قدر تاثیر ندارد کہ صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پر خاش با وی از لعن و طعن محفوظ گردد و گویند از وی سب بیرون
 نیست یا محمد صلی الله علیہ وسلم تصور می دارد از زور جبر علی یا علی فوقیت دارد از زور جبر محمد صلی الله علیہ وسلم و هر دو شق نزد شیعیہ خطیاست

Marfat.com

کہ نزد ایشان مساوات محمد و علی در درجہ ثابت است چنانکہ در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ نبوت است بر منصب علی کہ امامت است علاوہ برین مساوات است و لہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت نبوی گفتمند و چون این مقدمات عشر و خاطر نشین شد استنتاج نتیجہ باید نمود و اللہ الموفق و المحادے الی المقاصد و المبارکے فقط

خاتمہ الكتاب

الحمد لله کہ این نسخہ عجیبہ کہ مسیئہ بہ تحفہ اثنا عشریہ است بعد از گذشتن دو از دہ قرن صدی از ہجرت حضرت خیر الانام علیہ و علی اہل بیتہ و اصحابہ الطیبہ و السلام سمت تحریر یافت و نقش ختم نام پذیرفت و بجد اللہ و اللہ موافق شرطی کہ در ابتدا سے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود انجامید امیدوارے از فضل حضرت بازے آنکہ این تحفہ مقبول در گاہ خود ساختہ جمع مومنین و مومنات را بآن بہرہ واد عطا فرماید و قسم این رسالہ را اجر نیک و ثواب عظیم تفضل نماید بنہ و کمال کریمہ و مسؤل بعد تفرغ و زارے از جناب او تعلقے آنت کہ اگر قلہ لسانی یا لغزش قلمی در اثناے تقریر و تحریر یا نچہ مرضے او تعلقے بناش در حق خود و دوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بعض عنایت بیغایت خود از ان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذہ نہ فرماید در بنا لا تو اخذنا ان نسینا و اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصر الکاملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقت لنا بہ و اعف عنا و اعف لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ جمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و آخر و عوانا ان الحمد لله رب العالمین

خاتمہ لطبع از جانب علمای مطبع

الحمد لله کہ درین زمان نسخہ ناوار البیان و وضوح البرهان سالکان راہ سنت را با دومی کافی و طالبان سبیل رشا و راز بہر دانی و مطالعین خیالات باطلہ و توہمات فاسدہ مذہب امامیہ را جوابے شافی معین طرز مناظرہ مؤید طریق مباحثہ اعمی تصحیح اثنا عشریہ تصنیف محدث اکمل فاضل اجل عالم باعل حافظ غلام حلیم صاحب دہلوی قدس سرہ الغریز بصحت کما بنی بعلو بہت جناب منشی بر آگ نراین حساب مالک مطبع منشی قول کشور باہ فروری ۱۳۹۶ مطابق ماہ رمضان ۱۳۹۶ ہجری بجلیہ مطبع محل و نثرین شد



فہرست تحفہ اشعاریہ

صفحہ	خلاصہ مضمون	صفحہ	خلاصہ مضمون
۳	باب اول در کیفیت حدوث مذہب تشیع و اشعاب آن بفرق مختلفہ۔	۲۶۲	باب دوم در مطاعن خلفائے ثلاثہ و دیگر صحابہ کرام و ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا۔
۲۷	باب دوم در مکاتیب شیعہ و طریق اضلال و تلبیس و اغوا و مردم را بہ مذہب خود مائل کردن مشتمل بر دو فصل۔	۲۸۲	مطاعن ابو بکر رضی اللہ عنہ و آن پانزدہ طعن است۔
۲۸	فصل اول در قواعد کلیہ اضلال و تلبیس و فصل دوم در مکاتیب جزئیہ رد افض علی التفصیل مشتمل بر یک صد و ہفت کید۔	۳۰۵	مطاعن عثمان رضی اللہ عنہ و آن دہ طعن است۔
۹۷	باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ۔	۳۲۰	مطاعن ام المومنین رضی اللہ عنہا۔
۱۱۳	باب چہارم در اقسام اخبار شیعہ و احوال رجال اسانید ایشان۔	۳۳۷	مطاعن اصحاب کرام عموماً بے تخصیص نیز دہ طعن است۔
۱۲۳	تمتہ الباب در دلائل شیعہ۔	۳۴۸	باب یازدہم در خواص مذہب شیعہ و این مشتمل بر فصل است۔
۱۳۷	باب پنجم در انبیات۔	۳۵۳	فصل اول در اوہام شیعہ۔
۱۵۶	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیاء علیہم الصلوٰت والسلام۔	۳۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعہ۔
۱۷۳	باب ہفتم در امامت۔	۳۶۰	فصل سوم در ہفتوات۔
۲۳۶	باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با نقلین۔	۳۸۴	باب دوازدہم در قواعد تبرات مشتمل بر منہجات عشرہ و تمتمہ الکتاب۔
۲۴۶	باب نهم در احکام فقہیہ کہ شیعہ در ان خلاف نقلین کرده اند۔		



TUHFAH
ITHINĀ ASHRIYYAH

By
SHAIKH ABDUL AZIZ MOHAMMAD ALI DILLOVI

Published by
SUHAIF ACADEMY
SHAH ALAM MARKET, LAHORE, PAKISTAN
1978